

کتاب نامه

از

سلطان ولد

نیزند

مولا ناچلانی

با همتا

کتابخانه سلطان ولد



یادبود

سی امین سال تأسیس

مؤسسه مطالعات اسلامی

دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل

۱۴ دیماه ۱۳۴۷ - ۴ ژانویه ۱۹۶۹





دانشگاه مک‌گیل
مونترآل - کانادا

مؤسسه مطالعات اسلامی



دانشگاه تهران
تهران - ایران

رَبَابُ نَامِه

از

سُلْطَانِ وَلَد

فرزند

مَوْلَانَا جَلَالُ الدِّین مَوْلَوِی

به اهِتِمَام

دکتر علی سلطانی‌گردفرامرزی

تهران ۱۳۷۷

۱۵۱۹۶۰

سلسله دانش ایرانی

۲۳

PK6489
S691R3
C-3

زیر نظر
دکتر مهدی محقق

انتشارات

مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مکیل

خیابان انقلاب، شماره ۱۰۷۶، تلفن ۶۷۷۲۱۳، دورنگار ۸۰۰۲۳۶۹
صندوق پستی ۱۳۳ - ۱۴۵ - ۱۳، تهران

تعداد ۳۰۰۰ نسخه از چاپ دوم کتاب رباب نامه سلطان ولد
در سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ گردید
چاپ و ترجمه و اقتباس از این کتاب منوط به اجازه
مؤسسه مطالعات اسلامی است
شابک ۵-۰۹-۵۵۵۲-۹۶۴

تهران ۱۳۷۷



جمهوری اسلامی ایران
دانشگاه تهران
کتابخانه مرکزی

مؤسسه مطالعات اسلامی*

زیر نظر

مهدی محقق

۱- شرح غرر الفرائد معروف به شرح منظومه حکمت سبزواری، قسمت امور عامه و جوهر و عرض با مقدمه فارسی و انگلیسی و فرهنگ اصطلاحات فلسفی، به اهتمام پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق. (چاپ شده ۱۳۴۸، چاپ دوم ۱۳۶۰، چاپ سوم دانشگاه تهران ۱۳۶۹).

۲- مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها در فلسفه و عرفان اسلامی (بزرگانی فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی)، به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۰). ۴.

۳- تعلیقه بر شرح منظومه حکمت سبزواری، میرزا مهدی مدرس آشتیانی، به اهتمام دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکتر مهدی محقق و مقدمه انگلیسی پروفیسور ایزوتسو (جلد اول، چاپ شده ۱۳۵۲، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۶۷). ۲.

۴- مرموزات اسدی در زمزمورات داودی، نجم الدین رازی، به اهتمام دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی و مقدمه انگلیسی دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۲). ۶.

۵- فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی، دکتر مهدی محقق، به پیوست سه

* شماره‌های آخر عناوین کتاب‌ها بصورت معمولی نشانه «سلسله دانش ایرانی» و میان دو کمانه نشانه «مجموعه تاریخ علوم در اسلام» و میان دو قلاب نشانه «مجموعه اندیشه اسلامی» است.

- مقدمه بزبان فارسی و دو مقاله بزبان انگلیسی (چاپ شده ۱۳۵۲، چاپ سوّم نشرانی ۱۳۶۹، چاپ چهارم انجمن آثار و مفاخر ایران ۱۳۷۷). ۱۴.
- ۶- منطق و مباحث الفاظ، مجموعه رسائل و مقالات درباره منطق و مباحث الفاظ (بزبانهای فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی) به اهتمام پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۵۳، چاپ دوم دانشگاه تهران، ۱۳۷۰). ۸.
- ۷- افلاطون فی الاسلام، مشتمل بر رساله‌هایی از فارابی و دیگران و تحقیق درباره آنها، به اهتمام دکتر عبدالرحمن بدوی (چاپ شده ۱۳۵۳). ۱۳.
- ۸- انوار جلیّه، ملا عبدالله زنوزی. به اهتمام سید جلال الدین آشتیانی، با مقدمه انگلیسی از دکتر سید حسین نصر (چاپ شده ۱۳۵۴). ۱۸.
- ۹- بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی، از دکتر مهدی محقق، با مقدمه انگلیسی از پروفیسور ژوزف فان اس و ترجمه آن از استاد احمد آرام (چاپ شده ۱۳۵۵، چاپ دوّم شرکت انتشار ۱۳۶۳). ۱۷.
- ۱۰- جاویدان خرد، ابن مسکویه، ترجمه تقی الدین محمد شوشتری، باهتمام دکتر بهروز ثروتیان با مقدمه بزبان فرانسه از پروفیسور محمد ارکون و ترجمه آن از دکتر رضا داوری (چاپ شده ۱۳۵۵). ۱۶.
- ۱۱- کتاب القبسات، میرداماد، بانضمام شرح حال تفصیلی و خلاصه افکار آن حکیم، به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر سید علی موسوی بهبهانی و دکتر ابراهیم دیباجی و پروفیسور ایزوتسو با مقدمه انگلیسی (جلد اول، متن چاپ شده ۱۳۵۶، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۶۷). ۷.
- ۱۲- ترجمه انگلیسی شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومه حکمت، قسمت امور عامّه و جوهر و عرض، به وسیله پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق با مقدمه‌ای در شرح احوال و آثار آن حکیم (چاپ شده در نیویورک ۱۳۵۶، چاپ دوم مرکز نشر دانشگاهی تهران ۱۳۶۲، چاپ سوّم دانشگاه تهران ۱۳۶۹). ۱۰.
- ۱۳- جشن‌نامه کربن، مجموعه رسائل و مقالات به زبانهای فارسی و عربی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی به افتخار پروفیسور هانری کربن، زیر نظر دکتر سید حسین نصر (چاپ شده ۱۳۵۶). ۹.

۱۴- دیوان ناصر خسرو (جلد اول، متن بانضمام نسخه بدلها) به اهتمام استاد مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۵۷)، چاپهای سوم و چهارم و پنجم دانشگاه تهران. ۱۳۵۶ و ۱۳۶۸ و ۱۳۷۰. ۲۱.

۱۵- دیوان اشعار و رسائل اسیری لاهیجی شارح گلشن راز، به اهتمام دکتر برات زنجاتی با مقدمه انگلیسی از نوش آفرین انصاری (محقق) (چاپ شده ۱۳۵۷). ۲۰.

۱۶- الامد علی الأبد، ابوالحسن عامری نیشابوری، به اهتمام پروفیسور اورت روسن و ترجمه مقدمه آن از دکتر سید جلال الدین مجتبی (چاپ شده در بیروت ۱۳۵۷). ۲۸.

۱۷- اللّٰه الذّٰه فاخرة، عبدالرحمن جامی، به پیوست حواشی مؤلف و شرح عبدالغفور لاری و حکمت عمادیّه، به اهتمام دکتر نیکولاهیر و دکتر سید علی موسوی بهبهانی و ترجمه مقدمه انگلیسی آن از استاد احمد آرام (چاپ شده ۱۳۵۸). ۱۹.

۱۸- شرح فصوص الحکمة، منسوب به ابونصر فارابی، از محمد تقی استرآبادی، به اهتمام محمدتقی دانش پژوه، با دو مقاله بزبان فرانسه از خلیل جرو سلیمان پینس و ترجمه آن دو مقاله از دکتر سید ابوالقاسم پورحسینی (چاپ شده ۱۳۵۸). ۲۲.

۱۹- کاشف الاسرار، نورالدین اسفراینی بانضمام پاسخ به چند پرسش و رساله در روش سلوک و خلوت نشینی، با ترجمه و مقدمه به زبان فرانسه به اهتمام دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۸)، چاپ دوم پاریس ۱۳۶۴. ۵.

۲۰- رباب نامه، سلطان ولد پسر مولانا جلال الدین رومی، به اهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی با مقدمه انگلیسی (چاپ شده ۱۳۵۹)، چاپ دوم ۱۳۷۷. ۲۳.

۲۱- تلخیص المحصل، خواجه نصیرالدین طوسی، بانضمام رسائل و فوائد کلامی از آن حکیم، به اهتمام استاد شیخ عبدالله نورانی (چاپ شده ۱۳۵۹). ۲۴.

۲۲- نصوص الخصوص فی ترجمه الفصوص (شرح فصوص الحکم محیی الدین ابن عربی)، رکن الدین شیرازی، به اهتمام دکتر رجبعلی مظلومی، به

- پیوست مقاله‌ای از استاد جلال الدین همائی (چاپ شده ۱۳۵۹). ۲۵.
- ۲۳- بنیاد حکمت سبزواری، پروفیسور ایزوتسو، تحلیلی تازه و نو از فلسفه حاج ملاهادی سبزواری، ترجمه دکتر سید جلال الدین مجتبوی، با مقدمه‌ای از دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۵۹، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۶۸). ۲۹.
- ۲۴- شرح بیست و پنج مقدمه ابن میمون، ابو عبدالله محمد بن ابی بکر تبریزی، به اهتمام دکتر مهدی محقق و ترجمه فارسی از دکتر سید جعفر سجادی و ترجمه انگلیسی بیست و پنج مقدمه از س. پینس (چاپ شده ۱۳۶۰). ۲۶.
- ۲۵- الشامل فی اصول الدین، امام الحرمین جوینی، به اهتمام پروفیسور ریچارد فرانک و ترجمه مقدمه آن از دکتر سید جلال الدین مجتبوی (چاپ شده ۱۳۶۰). ۲۷.
- ۲۶- جام جهان نمای، ترجمه فارسی کتاب التّحصیل بهمنیار بن مرزبان تلمیذ ابن سینا، به اهتمام استاد شیخ عبدالله نورانی و محمد تقی دانش پژوه (چاپ شده ۱۳۶۲). ۱۵.
- ۲۷- معالم الدین و ملاذ المجتهدین معروف به معالم الاصول، شیخ حسن بن شیخ زین الدین شهید ثانی، با مقدمه فارسی و ترجمه چهل حدیث در فضیلت علم و تکریم علما، با اهتمام دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۶۲، چاپ دوم مرکز انتشارات علمی و فرهنگی (چاپ شده ۱۳۶۴). ۳۰.
- ۲۸- اندیشه‌های کلامی شیخ مفید، مارتین مکدرموت، ترجمه از انگلیسی به فارسی به وسیله استاد احمد آرام (چاپ شده ۱۳۶۳، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۷۲). ۳۵.
- ۲۹- المبدأ و المعاد، شیخ الرئیس ابوعلی ابن سینا، به اهتمام استاد شیخ عبدالله نورانی (چاپ شده ۱۳۶۳). ۳۶.
- ۳۰- یادنامه ادیب نیشابوری، مشتمل بر زندگانی استاد و مجموعه مقالات در مباحث علمی و ادبی، با اهتمام دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۶۵). ۳۳.
- ۳۱- شرح الالهیات من کتاب الشفاء، ملا مهدی نراقی، به اهتمام دکتر مهدی محقق با مقدمه‌ای در شرح احوال و آثار آن حکیم از حسن نراقی (چاپ شده ۱۳۶۵). ۳۴.

- ۳۲- الباب الحادى عشر، العلامة الحلى، مع شرحه : النافع يوم الحشر فى شرح باب الحادى عشر، مقداد بن عبدالله السيورى. مفتاح الباب، ابوالفتح بن مخدوم الحسينى العربشاهى، باهتمام دكتور مهدى محقق (چاپ شده ۱۳۶۵، چاپ دوم و سوم آستان قدس رضوى مشهد ۱۳۶۸ و ۱۳۷۰). ۳۸.
- ۳۳- دانشنامه در علم پزشکی، حکیم میسرى (کهن‌ترین مجموعه در علم پزشکی به شعر فارسى)، باهتمام دكتور برات زنجانى و مقدمه دكتور مهدى محقق (چاپ شده ۱۳۶۶). (۲)
- ۳۴- دو فرس نامه منشور و منظوم، (دو متن فارسى مشتمل بر شناخت انواع نژاد و پرورش و بيماريها و روش درمان اسب)، باهتمام على سلطانى گرد فرامرزى و مقدمه دكتور مهدى محقق (تهران چاپ شده ۱۳۶۶). (۳)
- ۳۵- مفتاح الطب و منهاج الطلاب، ابوالفرج على بن الحسين بن هندو (کلید دانش پزشکی و برنامه دانشجویان آن)، باهتمام دكتور مهدى محقق و استاد محمدتقى دانش پژوه، و تلخیص و ترجمه فارسى و انگلیسى و فهرست اصطلاحات پزشکی از دكتور مهدى محقق (تهران چاپ شده ۱۳۶۸). (۱)
- ۳۶- آثار و احياء، رشيدالدين فضل الله همدانى (متن فارسى درباره فن کشاورزى) باهتمام دكتور منوچهر ستوده و استاد ايرج افشار و مقدمه دكتور مهدى محقق (تهران چاپ شده ۱۳۶۸). (۴)
- ۳۷- دومين بيست گفتار در مباحث ادبى و تاريخى و فلسفى و كلامى و تاريخ علوم اسلامى، به انضمام «حديث نعمت خدا» مشتمل بر زندگى نامه و كتاب نامه، از دكتور مهدى محقق (چاپ شده ۱۳۶۹). ۴۰.
- ۳۸- اوائل المقالات فى المذاهب و المختارات، محمدبن محمدبن نعمان ملقب به شيخ مفيد، بانضمام شرح احوال و آثار شيخ و مقدمه انگلیسى دكتور مارتين مكدرموت، باهتمام دكتور مهدى محقق (چاپ شده ۱۳۷۲). ۴۱.
- ۳۹- ديوان محمد شيرين مغربى، بتصحيح و اهتمام دكتور لئونارد لوتيزان و مقدمه پروفيسور انمارى شيمل و ترجمه فارسى آن از داود حاتمى (چاپ شده ۱۳۷۲). ۴۳.
- ۴۰- الشكوك على جالينوس محمد بن زكرياى رازى، با مقدمه فارسى و

- عربی و انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۷۲). [۱]
- ۴۱- بیان الحق بضمنان الصدق (العلم الالهی)، ابوالعباس فضل بن محمد اللوکر، با مقدمه عربی، به اهتمام دکتر ابراهیم دیباجی، (چاپ شده ۱۳۷۳). [۲]
- ۴۲- الأسئلة و الاجوبة، پرسش‌های ابوریحان بیرونی و پاسخ‌های ابن سینا، به انضمام پاسخ‌های مجدّد ابوریحان و دفاع ابوسعید فقیه معصومی از ابن سینا، به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر سید حسین نصر، (چاپ شده کوالامپور ۱۳۷۴). [۳]
- ۴۳- درآمدی بر جهان‌شناسی اسلامی، دکتر سید محمد نقیب العطّاس، ترجمه فارسی از محمد حسین ساکت و حسن میاننداری و منصوره کاویانی (شیوا) و محمدرضا جوزی، با مقدمه دکتر مهدی محقق در شرح حال نویسنده، (چاپ شده ۱۳۷۴). [۴]
- ۴۴- جراحی و ابزارهای آن، ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی، ترجمه فارسی بخش سی‌ام کتاب التصریف لمن عجز عن التألیف، به اهتمام استاد احمد آرام و دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۷۴). [۵]
- ۴۵- اسلام و دنیویگری (سکولاریسم)، دکتر سید محمد نقیب العطّاس، ترجمه فارسی از احمد آرام با مقدمه دکتر مهدی محقق در شرح حال نویسنده، (چاپ شده ۱۳۷۵). [۶]
- ۴۶- مراتب و درجات وجود دکتر سید محمد نقیب العطّاس، ترجمه فارسی از دکتر سید جلال الدین مجتبوی، با مقدمه دکتر مهدی محقق در شرح حال نویسنده، (چاپ شده ۱۳۷۵). [۷]
- ۴۷- طب الفقراء و المساکین، ابن جرّار قیروانی، باهتمام دکتر وجیهه کاظم آل طعمه، با مقدمه فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۷۵). [۸]
- ۴۸- چهارمین بیست گفتار در مباحث علمی و ادبی و فلسفی و کلامی، دکتر مهدی محقق، بانضمام کارنامه علمی نویسنده در نمودار زمانی، (چاپ شده ۱۳۷۶). [۹]

- ۴۹- کتاب المناهج فی المنطق، صائن الدین ابن ترکه اصفهانی، با مقدمه فارسی و عربی، باهتمام دکتر ابراهیم دیباجی، (چاپ شده ۱۳۷۶). [۱۰]
- ۵۰- شرح کتاب القسبات میرداماد، احمد بن زین العابدین العلوی معروف به میر سید احمد علوی، باهتمام حامد ناجی اصفهانی، با مقدمه فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۷۶). [۱۱]
- ۵۱- کتاب تقویم الایمان، محمد باقر الحسینی معروف به میرداماد، و شرح آن موسوم به کشف الحقائق از میر سید احمد علوی، و تعلیقات آن از ملا علی نوری، باهتمام علی اوجبی، (چاپ شده ۱۳۷۶). [۱۲]
- ۵۲- کتاب الإصلاح، ابو حاتم احمد بن حمدان الرازی، باهتمام دکتر حسن مینوچهر و دکتر مهدی محقق، با مقدمه انگلیسی از دکتر شین نوموتو و ترجمه فارسی آن از دکتر سید جلال الدین مجتبی، (چاپ شده ۱۳۷۷). ۴۲
- ۵۳- کتاب حدوث العالم، افضل الدین عمر بن علی بن غیلان بانضمام الحکومة فی حجج المثبتین للماضی مبداء زمانیا، الشیخ الرئیس ابو علی بن سینا و مناظره میان فخرالدین رازی و فرید الدین غیلانی، با مقدمه به زبان فرانسه از پروفیسور ژان میشو، باهتمام دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۷۷). ۴۳

فهرست مطالب

- ۱ - پیشگفتار - سه - چهار
- ۲ - سلطان ولد کیست؟ پنج
- ۳ - آثار سلطان ولد - پنج - شش
- ۴ - ارزش نسبی رباب نامه - شش - ده
- ۵ - رباب نامه به خواهش چه کسی سروده شده است؟ ده - هفده
- ۶ - کیفیت انتخاب نام رباب نامه - هفده - بیست و سه
- ۷ - روش سلطان ولد در سرودن رباب نامه - بیست و سه - بیست و چهار
- ۸ - استفاده از آیات قرآنی - بیست و چهار - بیست و پنج
- ۹ - توجه به احادیث قدسی و نبوی - بیست و پنج - بیست و شش
- ۱۰ - استناد به اشعار دیگران - بیست و شش - بیست و نه
- ۱۱ - بهره بردن از امثال فارسی و عربی - بیست و نه - سی
- ۱۲ - استفاده از مضامین دیگر شاعران و صوفیان - سی - سی و سه
- ۱۳ - بیان داستان و تمثیل - سی و سه - سی و پنج
- ۱۴ - به کار بردن اصطلاحات صوفیان - سی و پنج
- ۱۵ - کمیت رباب نامه - سی و پنج - سی و هشت
- ۱۶ - نسخه های رباب نامه - سی و هشت
- ۱۷ - انتخاب نسخه اساس - سی و نه - چهل
- ۱۸ - رسم الخط نسخه اساس و تغییراتی که در تصحیح بدانها داده شده است - چهل و دو - چهل و پنج
- ۱۹ - ویژگی های دستوری نسخه اساس - چهل و شش - شصت و یک
- ۲۰ - نسخه های ب - ج - د - ه - و: شصت و یک - هفتاد و یک
- ۲۱ - روش تصحیح متن کتاب - هفتاد و یک - هفتاد و دو
- ۲۲ - اندیشه های عرفانی سلطان ولد در رباب نامه (عشق و ایجاد - آفرینش انسان - چگونه می توان به خدا پیوست - چگونه باید زیست - دعا کردن باید با حرکت و عمل همراه باشد - کشتن نفس و دوری از شهوات - مجاهده، رنج کشیدن و گرسنگی - جبر و اختیار) هفتاد و دو - صد و هفت

- ۲۳ - ارزش ادبی رباب‌نامه - صدوهشت - صدونه
- ۲۴ - فهرست تفصیلی مطالب رباب‌نامه - صدویازده - صدونوزده
- ۲۵ - متن تصحیح شده رباب‌نامه - ۱ - ۴۷۵
- ۲۶ - تعلیقات رباب‌نامه - ۴۷۶ - ۵۷۸
- ۲۷ - فهرست آیات قرآن - ۵۷۹ - ۵۸۸
- ۲۸ - فهرست احادیث و روایات - ۵۸۹ - ۵۹۵
- ۲۹ - فهرست نامهای کسان و قبایل - ۵۹۶ - ۶۰۲
- ۳۰ - نام مکانها و اجرام آسمانی - ۶۰۳ - ۶۰۶
- ۳۱ - فهرست نام جانداران - ۶۰۷ - ۶۰۸
- ۳۲ - فهرست نام کتابها و مجلات - ۶۰۹ - ۶۱۱
- ۳۳ - فهرست سخنان مشایخ صوفیه - ۶۱۲
- ۳۴ - مقدمه انگلیسی

پیشگفتار

ابتدا می‌کنم به نام خدا موجدِ عالمِ بقا و فنا^۱

آیین اسلام در آغاز پیدایی و شکوفایی به منزله آب حیات بود که جانهای تشنه شرق و غرب جهان را سیراب ساخت و فریاد «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ» لرزه بر اندام بت پرستان و ستمکاران انداخت؛ اما سر سپردگان زر و زور بسیار کوشیدند تا مسیر این جنبش آسمانی را منحرف سازند. بدین منظور چنان «برگ و ساز»هایی بر آن بستند که چهره راستین اسلام پوشیده شد و با «نمودی» به جای «بود» دوباره به خدمت زورمداران قرار گرفت تا جایی که خلیفه بغداد بر هر چه نامسلمانی است، لباس اسلام می‌پوشانید و محمود غزنوی به نام دین به غارت عبادتگاههای هندوان و کشتار آنان می‌پرداخت و سهم خلیفه را هم از یاد نمی‌برد. انحطاط شدید اخلاقی و تظاهر در جامعه بظاهر اسلامی اوج گرفت. درین حال «تصوف اسلامی» اندک اندک نضج گرفت و کوشید تا مردم را به خودسازی وادارد و آنان را از سطح مسائل دین به عمق حقایق آنها راهنمایی کند و بدین منظور پهن دشت ادب فارسی را برای نبرد با نفس وهوی برگزید و دلاورانه بر سپاه شیطان تاخت.

پیش ازین زمان، بخشی از شعر و نثر در خدمت خداوندان زور و زر و یا در بیان هزل و هجو سرگردان مانده بود اما هنگامی که تصوف اسلامی به ادبیات فارسی راه یافت، آن را در مسیری نو به حرکت در آورد و برای نخستین بار ادبیات «مردمی» با ابعادی وسیع در ایران شکل گرفت و محتوای شعر و نثر را بکلی دگرگون ساخت چنانکه توجه به معنویت و حرکت در راه کمال انسانی، جای آنهمه ماده گرایی و هوای نفس را گرفت.

بدیهی است که دستگاههای سیاست تلاش کردند تا این پدیده انسانی را نیز به راه منافع خود بکشانند و از درون تهی سازند. در نتیجه بعضی از خانقاهها به خدمت حکومتهای ستمکار در آمدند و در عوض نذرو فتوحی را برای سماع و سورچرانی به دست آوردند اما حقیقت اینست که عارفان سوخته جان را با جیفه های این جهانی کاری نبود.

در هر حال، اگر عارفان را از ادبیات فارسی جدا کنیم، جز کالبدی سرد و بیروح بر جای نمی ماند. بدین جهت احیای آثار ارزنده عارفان یکی از وظایف دستگاههای فرهنگی است و من امیدوارم که با تصحیح و تحشیه «رباب نامه» سلطان ولد — که خود آن را راهگشای شناخت مثنوی معنوی شمرده است — هم خدمتی به ادبیات فارسی انجام دهم و هم، گامی هر چند کوچک در راه شناساندن عرفان اسلامی بردارم و من الله التوفیق...

در اینجا وظیفه من حقشناسی و سپاسگزاری از استادان عزیز و دانشمندی است که اگر جمالی درین کتاب مشاهده شود، مرهون راهنمایی و دلسوزی آن بزرگواران هستم و در عین حال، از نواقص آن شرمسار و امیدوارم که دانشمندان و خوانندگان گرامی مرا در رفع آنها راه نمایند. نخست از آقای دکتر مهدی محقق استاد دانشمند دانشگاه تهران صمیمانه سپاسگزارم که گاه و بیگاه مزاحمت‌های مرا تحمل فرموده و پیوسته راهنمایی دلسوز و دوستی بزرگوار بوده‌اند، مخصوصاً که چاپ این کتاب را نیز مرهون بزرگواری و ادب‌دوستی ایشان هستم. همچنین از استادان گرامی: آقایان دکتر سید حسن سادات‌ناصری، دکتر علی‌شیخ‌الاسلامی، دکتر سیدجعفر شهیدی و دکتر حسین لسان - که در انجام این مهم مرا از مرحمت خویش برخوردار ساخته‌اند - تشکر می‌کنم. آقای دکتر حکیم‌الدین قریشی، ملخصی از مقدمه را به انگلیسی ترجمه کرده‌اند و آقای دکتر نبی‌بخش قاضی نیز در همین خصوص راهنمایی‌هایی فرموده‌اند که جای سپاس فراوانست. سرکار خانم دکتر عصمت ستارزاده و بویژه آقای دکتر توفیق سبحانی در ترجمه ابیات ترکی کتاب مرا یاری کرده‌اند که از آنان سپاسگزارم. آقای ذبیح‌الله عزت‌یزدی فوق‌لیسانس ادبیات فارسی پژوهشگر در استنساخ و مقابله بخشی از نسخه‌های رباب‌نامه مرا همراهی کرده‌اند که از ایشان تشکر می‌کنم.

آبان‌ماه ۱۳۵۹ هجری شمسی، تهران - علی سلطانی گردفرامرزی

۱ - بیت آغاز مثنوی ولد نامه سلطان‌ولد

۱ - سلطان ولد کیست ؟

✓ بهاء الدین محمد (یا احمد) مشهور به سلطان ولد، فرزند بزرگ مولانا جلال الدین محمد بلخی عارف بزرگوار و سراینده مثنوی معنوی است. سلطان ولد بین سالهای ۶۲۰ تا ۶۲۳ (و به تصریح جامی در نفحات الانس در سال ۶۲۳) هجری قمری دیده به جهان گشود و در سال ۷۱۲ هجری قمری چشم از جهان فرو بست. استاد همایی در باره نسب و کمیت و کیفیت زندگانی و حدود دانش و آثار وی تحقیقی عالمانه کرده‌اند و حاصل پژوهش خود را مشروحاً در مقدمه مثنوی «ولد نامه» در اختیار پژوهندگان ادب و عرفان ایران قرار داده‌اند^۱. همچنین مرحوم سعید نفیسی در مقدمه «دیوان سلطان ولد» یکبار دیگر با اشاره به تحقیق استاد همایی، خلاصه‌ای از چگونگی زندگی و آثار شاعر را نوشته است^۲. بنابراین حق فضل و تقدم این دو بزرگوار را از یاد نمی‌بریم و از تکرار آن سخنان چشم می‌پوشیم.

۲ - آثار سلطان ولد :

۱ - دیوان غزلیات و رباعیات به تقلید از دیوان غزلیات شمس سروده پدرش مولانا جلال الدین محمد که به کوشش مرحوم سعید نفیسی به وسیله کتابفروشی رودکی چاپ شده است.

۲ - کتابی به نثر به تقلید از فیه مافیه مولانا که ضمیمه چاپ سنگی فیه مافیه در تهران چاپ شده است.

۳ - مثنوی «ولد نامه» بر وزن حلیقة الحقیقة (= الهی نامه) سنایی که

۱ - مثنوی ولد نامه - تصحیح استاد همایی، از انتشارات اقبال - مقدمه - ص ۱

تا ۶۸ - ازین پس هر جا نام «مثنوی ولد نامه» ذکر شود، منظور همین چاپ است.

۲ - دیوان سلطان ولد - تصحیح سعید نفیسی - چاپ کتابفروشی رودکی - ص ۱

با تصحیح استاد همایی به وسیله کتابفروشی اقبال منتشر شده است. در فهرست بعضی از نسخه‌های خطی مانند فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بدین مثنوی، نام «ابتدا نامه» داده‌اند.

۴ - مثنوی «رباب نامه» بروزن مثنوی پدرش، مولوی و به تقلید از همان کتاب. همین مثنوی است که در کتاب حاضر تصحیح انتقادی و چاپ شده و در اختیار خوانندگان و محققان گرامی قرار گرفته است.

۵ - يك مثنوی دیگر به همان شیوه رباب نامه با مطالبی کم و بیش مانند آن که هنوز چاپ نشده است. نام این بخش در برخی از فهرست‌های نسخه‌های خطی، «انتها نامه» قید گردیده است.

۳ - ارزش نسبی رباب نامه

چنان که سلطان ولد، خود، گفته است، هدف وی در سرودن یا تصنیف آثارش پیروی از مولانا بوده تا همچون مربدی خالص و صمیمی تا آنجا که ممکن باشد بر راه مرشد خویش برود^۱. روی همین اصل ابتدا مثنوی ولد نامه^۲ و سپس رباب نامه را سرود. استاد همایی نوشته‌اند که «گویى ولد به ساختن مثنوی آشنا نبوده و هر قدر پیش آمده نیرو گرفته و قویتر گشته است»^۳ صحت این نظریه را از مقایسه ولد نامه و رباب نامه می‌توان دریافت زیرا که رباب نامه از لحاظ جوهر شعری و نوع بیان بی‌گمان از ولد نامه پخته‌تر و عارفانه‌تر و از جهت ادبی فصیح‌تر است اما با این همه، در مقام مقایسه با مثنوی مولانا البته شکوه خویش را تا حدودی از دست می‌دهد. این امر به عقیده من بدین سبب است که هرگاه از سلطان ولد و اشعارش سخنی به میان می‌آید، بیدرنگی ذهن آدمی او را با پدرش مولانا - که آقیانوسی از معارف و آگاهی هاست - مقایسه می‌کند و نتیجه نیز

۱ - مثنوی ولد نامه ص ۳ و ۴.

۲ - برای آگاهی از کم و کیف ولد نامه رجوع کنید به مقدمه ولد نامه - ص ۲۵

تا ۳۷ و ص ۶۶ تا ۱۲۸.

۳ - مقدمه ولد نامه ص ۳۲.

کاملاً آشکار است؛ اما اگر تکرار مضامین و پاره‌ای از سخنان وی را نادیده انگاریم، رباب نامه سلطان ولد از جهت بیان و محتوا در میان مثنویهای عرفانی زبان پارسی ارزشی خاص خود دارد، مخصوصاً که این مثنوی، همه، شرح سخنان مولاناست و برای درک بسیاری از مطالب مبهم یا مختصر مثنوی معنوی بسیار راهگشاست. سلطان ولد، خود با وجود خود پسندیهایی که کرده و بدان اشاره خواهیم کرد، برتری مولانا را آشکارا اعلام کرده است چنان که در صفحه چهارم ولد نامه می‌گوید: «هرچه توانستم و دسترسی بود، خود را به حضرتش ماندا کردم، باقی، حضرتش را مقامات است و مرا نیست که آنجا نتوان رسیدن مگر حق تعالی به عنایت خود برساند».

هدف دیگر سلطان ولد آن بود که مشکلات سخن مولانا را به زبانی ساده‌تر و با شرحی بیشتر بازگوید تا کسانی که «آن قدر فهم ندارند که مصدوقه حال را فهم کنند و غرض او را بدانند» از سخنان مولوی بی بهره نمانند. پیداست که سلطان ولد به کوتاهی فهم بسیاری از مردم از درک اشعار پدرش پی برده بود. اتفاقاً در «مناقب العارفین» جلد ۱ ص ۴۳۵ نیز سخنی هست که این موضوع را تأیید می‌کند. افلاکی می‌گوید که روزی سلطان ولد به پدرش گفت: «سخنان شما را بایزیدی باید تا فهم کنند» و مولوی به وی پاسخ داده بود که «نی‌نی بهاء الدین، یاران ما به آن راضی نشوند». با توجیه این پاسخ، ممکن است که سخن مولوی را نوعی مدح نسبت به مریدانش به شمار آوریم که آنان را برتر از بایزید شمرده باشد اما سلطان ولد بارها در مثنوی رباب نامه به درک بسیاری از مریدان خود و پدرش اشاره کرده است. سلطان ولد در اواخر رباب نامه بی‌پرده اعتراف کرده است که سخنانش در رباب نامه دقیقاً همان مطالبی است که از پدر خود درک کرده است:

وین معانی، قال مولانای ماست
نیست بیش و کم درین، نیکو بدان

این مراتب، حال مولانای ماست
آنچه کردم فهم ازو گفتم همان

جان و دل را قبله شد گفتار او زنده ایم و تازه از اخبار او
گفت و تقریرش بود خوان ارم هست جان را اندرو بی حد نعم^۱
اما درجایی دیگر سخنان خویش را جمله از الهام حق می شمارد که این
البته گفتار پیشین او را نقض نمی کند چرا که تا الهام حق نباشد نمی توان از سطح
سخنان عرفانی به کُنه و ژرفای آنها پی بُرد و اصولاً به عقیده صوفیان هر چه از «حلقوم
عبدالله» بیرون آید، در حقیقت جز «آوازهایی از شه» نخواهد بود:

اندرین جا هر چه گفتم، ای پسر جمله را الهام حق دان سربسر
بی من آمد از من آن، نیکو بین جنبش عاشق ز عشق آمد یقین
قایل اینجا عشق باشد نی ولد در حقیقت جمله را بین از احد
از شریعت وز طریقت گفته شد ذر تحقیق و سرایر سُفته شد
بی حد و بسیار در این مثنوی لیک کو اندر جهان یک معنوی
تا ببیند جمله در من اندرین گرچه پنهانست، او بیند مُبین
هر چه رطب و یابس است، اینجا بُود هر که این را خواند، اوینا بُود^۲

سلطان ولد براستی گمان می کرده که با سرودن رباب نامه اقلاً مشکلات
مثنوی مولانا را حل کرده است و باید انصاف داد که در بسیاری از موارد هم
چنین است. منتهی کلامش در برابر مثنوی مولانا به چشم جلوه نمی کند و گرنه
اگر مثنوی مولانا نمی بود، آن وقت بی هیچ پیشداوری می توانستیم، رباب نامه
را ارزشیابی کنیم. در هر صورت سلطان ولد خود مدعی است که رازهای اولیای
حق را به گونه ای که برای خلق جهان قابل فهم باشد، بر ملا ساخته و اگر کسی

۱ - رباب نامه ورق ۲۴۴ A - ازین پس هر جا که نام «رباب نامه» در پاورقی
مقدمه ذکر شود، منظور، نسخه اساس است و چون شماره ورق های نسخه اساس در صفحات چاپی
متن نیز داده شده، یافتن آن در کتاب حاضر دشوار نخواهد بود اما ذکر این نکته لازمست
که شماره قید شده برای هر ورق با شماره ای که در اوراق نسخه خطی نوشته شده است،
یک شماره اختلاف دارد یعنی از آن کمتر است زیرا در نسخه خطی به ورق سفید پیش از
آغاز متن نیز شماره داده شده در حالی که ما شماره یک را از ورق اصلی متن آغاز کرده ایم.

۲ - رباب نامه ورق ۲۳۹ B و ۲۴۰ A.

با اینکه شرح بازهم آن‌ها را درك نکند باید از وی دست شست :

آنچه دانستیم گفتیم ، ای جوان
خَلَق را گر بخت باشد، بشنوند
بعد ازین حجت نماید این خلق را
آنچه بالاتر ز کرسی بود و عرش
همچنان که گفت در قرآن خدا
ذکر خود را ما فرود آورده‌ایم
گرچه بود این ذکر عالی و نهان
هم بر آن سنت ز دل اسرار ما
آن سرایر را که کردند اولیا
تا نیفتد آن به گوش هرکسی
بر بُد و بر نیک کردم فاش من
تا که شد معلوم در آخر زمان
تا به حدی کردمش شرح و بیان
حدش اینست و ازین بُبود گذر
کاو به کار اندر نیاید زین بیان
بس کنم زین پس فرو بندم دهن
ماند خواهد تا قیامت یادگار
در قرآن و حدیث مصطفی
هر که را عقلی بُود بیند درین

با دوصد صورت درین دفتر عیان
از دل و از جان به مردان پُگروند
جمله را چون راه دادم در سرا
پست کردم نیک و آوردم به فرش
« نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَیْکُمْ ذَکْرَنَا »
لایق افهام خلقان کرده‌ایم
پست کردیم از برای بندگان
آمد اندر حرف و صوت و لفظها
از همه پنهان درون سینه‌ها
ز آنکه گوهر نیست در خوردنِ خسی
تا شدند آگاه از سر مرد و زن
نکته‌ها کآن بود از خلقان نهان
که شد آن مفهوم بر خلق جهان
بعد ازین سنگی دلی باشد مگر
دست باید شستن از وی بیگمان
چون چنین قفلی گشادم در زَمَن
هر که خواند این ، رسد در کردگار
سُفته آمد اندرین جا با صفا
علمهای اولین و آخرین^۱

✓ اکنون با این سخنان راز تکرارهای سلطان ولد در رباب نامه آشکار می‌گردد.
حقیقت این است که سلطان ولد بعضی از مطالب رباب نامه را چندین بار تکرار
کرده و با بیان‌ها و تمثیل‌های گوناگون باز گفته است. این امر در نخستین نظر
ممکن است که خواننده را ناراحت کند اما با توجه به اشعاری که نقل کردیم ،

معلوم می‌شود که این تکرارها بعد صورت گرفته است تا خواننده را به ترتیب که ممکن باشد، به ابعاد مختلف سخن راهنمایی کند و از کار خود هم بسیار خشنود است چنانکه می‌گوید :

جنس این تقریر نامد در ضمیر اولین و آخرین را ، ای فقیر^۱ اما با همه ارزش های عرفانی و ادبی رباب نامه ، لازم به ذکر نیست که بیگمان این ادعا رنگی تند از غرور و خودپسندی به همراه دارد و برخلاف انتظار، چندین بار سلطان ولد ، خود را دانا و واصل و مردم را نادان و گمراه شمرده است و این سخن از يك صوفی در حد سلطان ولد قابل قبول نیست. به نظر می‌رسد که درین مورد هم از مولانا جلال الدین پیروی کرده باشد ، اما میان این پدر و پسر تفاوت بسیار است .

۴ - رباب نامه به خواهش چه کسی سروده شده است ؟

سلطان ولد در آغاز رباب نامه می‌گوید : « سبب تألیف این مثنوی و اسرار پرانوار آن بود که بزرگی از اهل دین ازین ضعیف به طریق اعتقاد ، استدعا و التماس کرد که بَرُوْزَنِ الهی نامه خواجه سنایی - رحمة الله علیه - کتابی انشاء فرموده اید^۲ ، توقعست که بَرُوْزَنِ مثنوی خداوند گار ، مولانا ، نیز جهت رعایت خواطر دوستان که بر آن وزن از خواندن بسیار خو کرده اند که : بشنو از نی چون شکایت می‌کند از جدایی ها حکایت می‌کند و این وزن در طبعشان نشسته است و مترسّخ گشته ، کتابی دیگر بسازید زیرا هر نظمی که گفته اید به طریق تشبّه و تتبع حضرتش بوده است هم برین وزن کتابی ساختن اولیتر باشد زیرا معنی متابعت و مشابّهت درین اَجْمَل و اَکْمَلست مِنْ کُلِّ الْوُجُوْه متابعت است در نظم و در وزن . بر موجب التماس آن بزرگ ، جهت آنکه رباب به حضرت مولانا مخصوص و منسوبست ، این مثنوی از رباب آغاز کرده شد^۳ . »

۱ - رباب نامه - ورق ۲۳۶ A .

۲ - منظور، مثنوی ولد نامه است .

۳ - رباب نامه ورق ۱ A .

بدین ترتیب مسلم است که سلطان ولد رباب نامه را به درخواست یکی از مریدان خود سروده و پرداخته است. اما دلیل این که نام او را آشکار نکرده است، بر ما معلوم نیست. اتفاقاً وی در ولد نامه نیز با وجود اشاره به این که «دوستان التماس کردند که چون به متابعت مولانا . . . دیوانی ساختی، در مثنوی نیز متابعت لازم است»^۱، هیچ نام معینی را از درخواست کنندگان کتاب نیاورده است. در رباب نامه چنان که گفتیم، تنها به يك نفر اشاره می کند که ازو کتابی دیگر بزرزن مثنوی مولانا خواسته بوده است. در اوایل کتاب پس از مقدمات و شروع کلام، همان شخص را «بزرگ دین» خطاب می کند و می گوید که پس از خواست تو، چشمه های حکمت از دلم جوشیدن گرفت و بر زبانم جاری شد و اینک بنگر که بر همان وزنی که فرموده بودی، کتابی ساختم و اجام اسپ فکرت خویش را درین میدان رها کردم و نکته های دلربای بی نظیر پرداختم. آن گاه ابیاتی را در مدح همان شخص سروده است:

گوش جان بگشا و بشنو ای فقیر	نکته های دلربای بی نظیر
چون که کردی از من استدعا کتاب	اندرین معنی حقم بگشاد باب
از دلم جوشید حکمت ناگهان	جوی حکمت بر زبانم شد روان
بر همان وزنی که فرموده بدی	نظم آنرا سخت بستوده بدی
لازم آمد که کنم آنرا تمام	سست کردم اسپ فکرت را لجام
تا رود چون تیر در صحرای نظم	تا بر آرم گرد از دریای نظم
در ثنایت، ای بزرگ دین، ز حق	می ستانم از طریق جان سبق
بی زبانی می کنم در جان بیان	ز آنکه وصف تو ننگنجد در زبان
هر کرا جانی بود، آن بشنود	جان چو باشد زنده، از جان بشنود
که تو ز آن خورشید نور نادری	از لطافت در سر هر سر سری
گوهر بحری و هم بحری یقین	پرده حسن تو شد چرخ و زمین
بی حجاب از حسن تو پیدا شود	این خودی بر آن خودی شیدا شود

هرچه گویم زین نَسَق در مثنوی
شرح حُسنِ جان تست، ای معنوی
گَر ز عشق و گَر ز پند و گَر ز راز
اندرین دفتر بگویم از نیاز^۱
در اواخر کتاب نیز همین شخص را مخاطب قرار می‌دهد و اشاره می‌کند
که اینک کتابی که خواسته بودی، به نظم آوردم تا راهنمای تو به سوی کعبهٔ جان و
ملاقات پروردگار باشد:

ای فقیری که شدی از ما خبیر
نمیست در علم و در فُطنت نظیر
چون ز من درخواست کردی مثنوی
سُفته آمد دُرّه‌ای معنوی
تا به سوی کعبهٔ جانها خفیر
گردد این نظم لطیفِ دلپذیر
کعبهٔ جانها ملاقات خداست
آنچنان کعبه درون اولیاست
پس ترا در جان سَقَر باید که تا
رُو نماید آنچنان کعبه ترا^۲
پس ازین بیت به مناسبت، دامن سخن را به سوی این سفر روحانی میکشاند
و پس از مقداری حاشیهٔ روی به اصل برمی‌گردد:

باز گردم سوی ذِکْرِ آن فقیر
آنکه او را نیست در عالم نظیر
نیست خالی از خیالش چشم سَر
غیر او کس می‌نیاید در نظر
مهر او در جان و دل کردست جای
دایماً خواهانم او را از خدای
دل چو نی و آن مهر او همچون شکر
دل چو چشم و مهر او نورِ نظر
نیست خالی هیچ از دل يك دمی
او چو گوهر دل صدف جان چون یمی
این چنین نادر کتابی دلپذیر
گشت منظوم از پی دلخواه او
این ورا بهتر بُود از ملك و مال
این بماند و آن نماند، ای فقیر
چون ترا شد جای در دلهاى پاك
گر رود این تن چه غم چون جان بُود
کی روی چون منکران در زیر خاک
جان ز اسفل جانب کیوان رُود^۳

۱- رباب نامه- ورق ۱۸ A و B.

۲- رباب نامه- ورق ۱۹۷ B و ۱۹۸ A.

۳- رباب نامه- ورق ۱۹۹ B و ۲۰۰ A.

از سخنان سلطان ولد این قدر فهمیده می شود که این شخص - هر کس که باشد - در هنگام سرودن رباب نامه و مخصوصاً هنگامی که کتاب به پایان خود ^{در} رسید نزدیک می شده، در قونیه نبوده است، نکته دیگر این که وی بی تردید یکی از بزرگان دین بوده است اما نیک آشکارست که منظور سلطان ولد از «بزرگ دین» نمیتواند کسی باشد که تنها در راه شریعت گام بردارد چرا که به شهادت تاریخ همیشه میان مولوی و طرفدارانش با دانشمندان متشرع آن روزگار اختلاف نظر وجود داشته است. بنابراین درخواست کننده کتاب عالی الاصول می بایست یکی از بزرگان صوفی و از پیروان خود او یا پدرش، مولانا، باشد که سلطان ولد به اولقب «پیشوا» داده است:

<p>جان ما را عشق او آیین بُود هیچ چیزی از مَلک یا از بشر در جهانش دانش و جاه و علو باطناً حاضر بُود آن پیشوا هست در معنی قریب، ار بشنوی بی لب و بی گوش و بی اسباب تن همچو مه ز آن خوربری انوار، تو هم بدانی بی فراقی واصلم نی کمان با ماست گر گم گشت تیر اصل چون با ما بُود، دیگر چه غم چون مسمی هست حاضر چه بُود اسم کی شود مُبدل ز نامی ذات آن کاو شدی بی پرده با من همدمی تا نیفتد اینچنین رازی برون گرچه غایب شد ز روی آب و گل</p>	<p>چون فقیر ما بزرگ دین بُود غیر حُسن او نیاید در نظر از خدا خواهیم طول عمر او ظاهراً گر هست دور از پیش ما بَعْد اندر صورتست، ای معنوی شرح آن قریت ز من بی ما و من چون شوی مَحْرَم در آن اسرار، تو پس ببینی بی حجابش در دلم پس مگو دورست از ما آن فقیر چون کمان باشد نیاید تیر کم اصل، جان او بُود، یارا نه جسم چون شکر داری به هر نامش بخوان سَر این را گفتمی با مَحْرَمی لیک پنهان گویم از راه درون هست بی صورت درون جان و دل</p>
--	---

گر به تن دورست از جان دور نیست هیچ از دل لحظه‌ای مستور نیست^۱
 در مثنوی رباب نامه به مدح سه نفر دیگر نیز بر می‌خوریم: نخست مولانامست
 که بارها به کنایه یا آشکارا از او سخن رفته است و این امری طبیعی است زیرا از
 آغاز، قصد شاعر بیان افکار مولانا بوده است به طریقی که ساده‌تر باشد و چون
 مولانا را قطب نامیده بدیهی است که از او ستایش کند:

رستمی مانند مولانا کجاست	که ورا صد ارض و اسع بر سماعست
بی‌عدد دارد سپاه او از ملک	بر سر میدان بی حد فلک
تخت او عرشست و بر لوح از قلم	می‌کشد هردم هزاران گون رقم
کآن نیاید در شمار و در عدد	می‌نویسد دایم از امر احد ^۲

دومین کس، شمس تبریزی است که در ولد نامه نیز اشعار بسیاری در مدح
 وی سروده است^۳ اما بی‌گمان شمس تبریزی آن کسی نیست که نظم رباب نامه را
 از سلطان ولد تقاضا کرده باشد چرا که شمس تبریزی در ۶۴۵ هجری ناپدید شد و
 دیگر معلوم نشد که کجاست. حسام‌الدین چلبی هم در حدود ۶۸۳ و شیخ کریم‌الدین
 بکتمر در حدود سال ۶۹۰ که سلطان ولد مثنوی ولد نامه را می‌سرود، وفات یافتند.
 بدین جهت، هیچیک از این افراد نمی‌توانند همان کسی باشند که سلطان ولد را به
 سرودن رباب نامه تشویق کرده است، برای اینکه شروع نظم رباب نامه پس از سال
 ۶۹۰ یا اقلاً در نیمه دوم همان سال بوده است^۴. حتی نمی‌توان گفت که یکی از این
 افراد پیش از مرگ خود چنین درخواستی را از سلطان ولد کرده باشند؛ چنانکه
 شاعر سخن از دوری ظاهری به میان آورد، برای این که به تصریح سلطان ولد،
 این خواهش پس از پایان یافتن ولد نامه صورت گرفته است^۵، زیرا ولد نامه در
 سال ۶۹۰ پایان یافت و اینان پیش ازین تاریخ، جهان را بدرود گفته بودند.

۱- رباب نامه- ورق ۲۰۱ A و B.

۲- رباب نامه- ورق ۳۰ A.

۳- رباب نامه- ورق ۷۸ A و نیز اشاره‌ای در ورق ۲۵۶ B.

۴- مقدمه ولد نامه- ص ۲۵.

۵- رباب نامه - ورق ۱ A.

✓ سومین شخصی که سلطان ولد بی ذکر نام، او را مورد ستایش قرار داده، «امیری از معتقدان» او بوده است که اتفاقاً پس از مدح استدعا کننده کتاب، بدو پرداخته است. سلطان ولد آشکارا اعتراف کرده است که این امیر در آن روز به زیارت شاعر رفته بوده و علاوه بر تواضعهای بسیار، از جهت مادی هم به وی کمک کرده است. در عوض، سلطان ولد هم او را «مدحها» گفته چنان که حتی مریدان به وی اعتراض کرده اند:

تا کند ما را زیارت آن خبیر
هم به مال او کرد مسا را افتقاد
بی حد و بی عَدّ میان مردمان
نیست لایق جز مگر اقطاب را
این چنین مَدَحَت نه با اهل جسد
از جهان و از جسد بگذشته اند
مدحها کردن چو پُر حرص اند و کین
روز و شب در زَمَر و خمر و مستی اند
دیده مَدَاح بُنگر بر کجاست
سوی معنی نیستش سیر و سفر
می نیرزد پیش مسرد آگهی
در دل و جان آفتابی بی غروب
سوی ظاهر ننگرد او یک دمه
اصل آن نورست خود در مردمان....
گر دوصد چندان کنی، زبید و را
مغز، آن نورست و باقی جمله پوست^۱

اندرین بودیم کآمد یک امیر
بس تواضعها نمود از اعتقاد
مدحها کردیم او را آن زمان
یک مریدی طعنه زد کاین مدحها
انبیاء و اولیا را می رسد
ز آنکه ایشان روح مطلق گشته اند
اهل دنیا را کجا شاید چنین
مُرده شهوات و غرق هستی اند
مر و را گفتیم: مدح از دید خاست
گر به صورت دارد آن گمراه نظر
مادح و ممدوح و مدحش یک کهی
ور بُود بینا و جاسوسِ قلوب
ناظر جانها و دلهای همه
نور حق را در همه بیند عیان
چون نظر بر نور شد، پس مدحها
ز آنکه مَدَحَتها همه اوصاف اوست

قدر مسلم اینست که اگر سلطان ولد سخن آن مرید طعنه زن را در مورد بدکاریهای ابن قبیل امیران تصدیق کرده باشد، توجیه او با همه آب و رنگ ظاهریش

مطله‌ای بیش نیست و هیچ خردمند یا عارفی آنرا جایز نمی‌شمرد. اگر قرار باشد که مدح هر کس و ناکسی را بگویند، آن هم در برابر دیگران، و آن وقت دلیل بیاورند که منظور من روح خدایی او بوده است و کار به ظاهر یا اعمالش ندارم سخنی بی‌ارزش و نپذیرفتنی است! آیا سلطان ولد برخلاف اینهمه ادعا و سخنان عارفانه، برای رونق دستگاه خود با اهل سیاست سازش داشته و از آنان کمک مالی دریافت می‌کرده است؟

حقیقت اینست که اظهار نظر قطعی در این مورد کاری بس دشوارست اما از فحوای سخن سلطان ولد تلویحاً چنین سازشی به ذهن می‌رسد و بعید نیست که در محیطی چون قونیه که طرفداران مولوی و جانشینانش گروه زیادی بوده‌اند، در میان اهل سیاست نیز پیروانی داشته باشند و یا این که نوعی همزیستی میان آنان به وجود آمده باشد چرا که هر دو طرف به این آرامش و سازش محتاج بوده‌اند و گرنه بعید به نظر می‌رسد که با وجود آن همه مخالفان مذهبی - که مولوی و جانشینانش داشتند - این گونه آسوده و دوستکام به راه خود ادامه دهند و با وجود طرح حرام بودن آهنگ رباب در محضر قاضی شرع، حتی در میدان قونیه سماع کنند و چون باران در گیرد در مقبره شیخ الاسلام شهر به کار خود ادامه دهند و رباب بنوازند!

آیا این که سلطان ولد سخن از باطن آن امیر می‌گوید تا آن مرید معترض را قانع کند، منظورش این بوده که وی (= امیر) اگر چه به ظاهر، اهل حکومت و سیاست است، در باطن مردی پاک و خدا شناس است؟ نمیدانم، با این همه از طرح این سؤال نمی‌توان گذشت که چرا سلطان ولد نام درخواست کننده کتاب را آشکار نگفته است؟ آیا این «معتقد» - که قدرتی هم داشته - همان در خواست کننده کتاب نیست که سلطان ولد برای جلوگیری از اعتراض مریدان، نام وی را صریحاً ذکر نکرده است؟

۱- مناقب العارفین افلاکی - تصحیح آقای تحسین یازجی - ج ۱ ص ۵۶۱ - ۵۶۲

ازین پس هر جا که نام این کتاب گفته شود، غرض همین چاپ است.

در هر حال در این مورد به طور قطع و یقین نمی‌توان اظهار نظر کرد .

کیفیت انتخاب نام «رباب نامه» :

سلطان ولد در باره نام (رباب نامه) می‌گوید : «جهت آن که رباب به حضرت مولانا - قَدْ سَنَا اللَّهُ بِسْرِهِ الْعَزِيز - مخصوص و منسوبست ، این مثنوی از رباب آغاز کرده شد و بنیاد نهاده آمد .

حضرت مولانا - قَدْ سَنَا اللَّهُ بِسْرِهِ الْعَزِيز - فرمود که نی جهت آن می‌نالد که از نیستان و یاران خود جدا شده است و دور مانده ، در غربت از فرقت نالانست . و درنی يك ناله بیش نیست اما در رباب ناله هاست و فراقها زیرا مجموع آن غریبانند که هریکی از وطن و جنس خود جدا گشته‌اند مثل پوست و موی و آهن و چوب و این جمله از فرقت جنس خود در ناله و افغانند . پس ناله و زاری در رباب بیشتر باشد ^۱ .

اینک بدان می‌پردازیم که انتساب رباب به مولانا چگونه بوده است : طبق روایات افلاکی ، تنها سازی که مولوی در مجالس خود از آن استفاده می‌کرد ، رباب بود . در کتاب مناقب العارفین افلاکی بارها بدین موضوع اشاره شده است . از آن جمله می‌گوید که مولوی در آغاز تغییر حال خود و دوری از شمس تبریزی دستور داد تا «رباب را شش خانه ساختند ، چه ، از قدیم العهد رباب عربی چهارسو بوده و فرمود شش گوشه رباب شارحِ بَسْرِ شش گوشه عالمست والف تارِ رباب مَبِين تَأْلَف ارواح است به الف الله - گر ترا گوشه‌یست بشنو و بود چشمی بین - بعد از آن بنیاد سماع نهاد و از شور عشق و غوغای عاشقان اطراف عالم پر شد و خَلَقِ جهان از وضع و شریف و ... روی به حضرت مولانا آورده تمامت مردم شعر خوان و اهل طرب شدند ^۲ . بدین سان آشکار می‌گردد که مولوی ، نوعی تازه از رباب را ابداع کرد و در مجالس سماع خود مورد استفاده قرار داد . عارفی سوخته دل چون مولانا - که فراخنای کشور دل را

۱ - رباب نامه - ورق ۱ A و B .

۲ - مناقب العارفین افلاکی - ج ۱ ص ۸۸ و ۸۹ .

پیموده و تجلی پروردگار را از در و دیوار مشاهده کرده بود و بانگ گردهای چرخ را از تنبور و حلق به گوش جان شنیده بود - از شنیدن آهنگ رباب به وجد و شوری عمیق فرو می‌رفت و در آن حال «آواز صریر رباب بهشت»^۱ را احساس می‌کرد و آهنگ رباب را با بانگ نماز مقایسه می‌کرد :

«روزی در بندگی مولانا رباب می‌زدند ، مولانا ذوقها می‌کرد . از ناگاه عزیزی در آمد که نماز دیگر می‌گویند . لحظه‌ای تن زد ، فرمود که : نی نی آن نماز دیگر ، این نماز دیگر ، هر دو داعیان حَقِّند . یکی ظاهر را به خدمت می‌خواند و این دیگر باطن را به محبت و معرفت حق دعوت می‌نماید»^۲ .

تأثیر ناله رباب در روح مولوی به اندازه‌ای بود که روزی پس از مراجعت از مجلس سماع «از سر محله‌ای که عبور می‌کرد ، از در شرابخانه‌ای آواز رباب به سمع مبارکش رسید . قدری توقف فرموده به چرخ درآمد و ذوقها می‌کرد تا نزدیک صباح در نعره و صباح بود . و همه رنود بیرون دویده به پای مولانا افتادند و هر آنچه پوشیده بود همه را بدان رندان ایشار کرد»^۳ .

نظیر اینگونه داستانها را درباره دیگر پیران صوفی نیز نقل کرده‌اند . چنانکه به گفته عطار ، شبلی هم‌نوا با «کو کو» فاخته ، از شب تا سحرگاه «هوهو» می‌کرد^۴ و جنید بغدادی حتی در پاسخ واق واق سگ ، «لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ» می‌گفت و قهاری خداوند را در صدای خشن سگ منعکس می‌دید^۵ .

بدین جهت نباید این امکان را نادیده بگیریم که شاید درباره مولوی نیز چنین داستانهایی را ساخته باشند اما این اندازه میدانیم که مولوی پس از تغییر حال و دوری از شمس از جذبه شوق و سوز درون ، به ظاهر خود بی‌توجه بود و چه

۱ - مناقب العارفين افلاکی - ج ۱ ص ۴۸۳ .

۲ - مناقب العارفين ج ۱ ص ۳۹۵ .

۳ - مناقب العارفين ج ۱ ص ۴۸۹ .

۴ - تذكرة الاولياء - چاپ آقای دکتر استعلامی ص ۶۷ .

۵ - ايضاً همان كتاب ص ۴۲۷ .

بسا کارهایی می کرد که دیگران ، حتی نزدیکان وی ، نمی پسندیدند و روی همین اصل کارهایش به مذاق بسیاری از متعصبان مذهبی ناگوار می آمد و بدین سبب بیشتر آنان به دشمنی با مولانا کمر بستند ؛ منتهی مولانا به نظریه مردمان قشری توجهی نداشت و یا این که سخنان آنان را می شنید و تحمل می کرد . افلاکی درین مورد می گوید : «در آن زمان نه چندان اعتراض و انکار می کردند و فتوی ها می نوشتند و در تحریم سماع و رباب بابها می خواندند که در کتاب آید و آن همه را از کمال کرم و غایت لطف و مرحمت تحمل می فرمود و هیچ نمی گفت »^۱ . چنان که افلاکی خود بیان کرده است ، مولانا گاهی هم در برابر این اعتراضات و تکفیرها عکس العمل نشان می داد مثلاً یکبار در میان گروه یاران خویش به سماع رباب مشغول بود که یکی از مشایخ شهر قونیه برای رسانیدن پیغامی از سوی معین الدین پروانه به نزد مولوی آمد . در لحظات نزدیک ورود او یکی از همدان مولوی به نوازنده گفته بود که «رباب را برگز که بزرگان می آیند» و همین موضوع مولوی را سخت آزرده چنان که به وی اعتراض کرد^۲ . همچنین «جماعتی از علمای شریعت در تحریم رباب چیزها می گفتند و منع رباب می کردند . خبر به حضرت مولانا رسیده ، فرمود که : آهن سرد می کوبند ، والله ثم والله برسر گورشان رباب خواهند زد » . اگر سخن افلاکی درست باشد ، این پیشگویی بعدها به حقیقت پیوست چنان که روزی یاران مولوی در میدان قونیه سماع می کردند که باران در گرفت و آنان بناچار برای این که از باران تر نشوند به گورخانه قاضی سراج الدین رفتند و به سماع خود ادامه دادند^۳ .

افلاکی حادثه دیگری را هم ازین قبیل نقل کرده است که به کرامات مولانا مربوط می شود ، بدین شرح که یکی از فقیهان قونیه با گروهی از شاگردان خود به بام برآمده بود که ناگاه آواز رباب به گوش او رسید و گفت : «این رباب چندانکه رفت بیشتر شد و بدعت از سنت گذشت ، در منع آن چاره باید کردن» .

۱ - مناقب العارفین ج ۱ ص ۱۵۲ .

۲ - نیز همین مأخذ ج ۱ ص ۲۹۶ .

۳ - مناقب العارفین ج ۱ ص ۵۶۱ - ۵۶۲ .

مولوی در همانحال که نشسته بود ، به فراست دریافت و گفت : «نشاید ، نشاید» .
در همان لحظه آن فقیه بیهوش شد و پس از این که به هوش آمد ، از گستاخی
خویش عذرها خواست ^۱ .

گاهی هم مولانا در برابر دشمنی متشرعان به روشی عارفانه از خود دفاع
می کرد و جوابی می داد که در عین لبریز بودن از طعنه و دور بودن از هر گونه
منطق عقلانی ، راهی برای پاسخ باقی نمی گذاشت .

مثلا یکبار گروهی از متشرعان قونیه دسته جمعی نزد قاضی سراج الدین
ارموی رفتند و از گرایش شدید مردم به آهنگ رباب شکایت کردند که : چرا
چنین بدعتی در دین اسلام تا این پایه راه یافته است ؟

بدین سبب از وی خواستند تا این روش مولوی و پیروانش تحریم شود و پایان
پذیرد . قاضی سراج الدین به آنان گفت : « این مرد مردانه مؤید من عند الله است
و در همه علوم ظاهر نیز عظیم المثلست ، با او نشاید پیچیدن . او داند و خدای
خود ^۲ » . یکی از حاضران ماجرای این داوری را برای مولوی نوشت . به روایت
افلاکی : « حضرت مولانا در عقب رُقعہ فرمود نبشتن که : معلوم رای عالی باشد
که مجموع خوشیهای این جهان را از نقود و عقود اعراض واجناس و آنچه در آیت
« زَيْنَ النَّاسِ »^۳ است و جمیع مدارس و خوانق را به خدمت صدور مُسَلَّم داشته به
هیچ منصبی از آنها نگران نیستم و بکلی عن الدنیا و ما فیها قطع نظر کرده ایم تا
صدور را اسباب متوافر و لذات دنیاوی مرتب و مستَوْقا باشد ؛ و زحمت خود را
دور داشته و در کنجی منزوی گشته ایم و در خانه خُمول فرو کشیده . چه ، اگر آن
رباب حرام را که فرموده بودید ونفی کرده ، اگر به کار عزیزان می آمدم می بایست
بودی ، حَقّاً که دست از آنجا باز کشیده همه اینار ائمه دین می کردیم . و از
غایت ناچیزی و ناملتفتی ، رباب غریب را بنواختیم ، چه ، غریب نوازی کار مردان

۱ - مناقب العارفين ج ۱ ص ۲۹۶ .

۲ - مناقب العارفين ج ۱ ص ۱۶۵ و ۱۶۶ .

۳ - سورة ۳ آل عمران آیه ۱۲ .

دین و ارباب^۱ یقین است و غزل رباب را در حال سرآغاز فرمود و گفت :

هیچ می‌دانی چه می‌گوید رباب
پوستی ام دور مانده من ز گوشت
چنبرش گوید : بدم من شاخ سبز
ما غریبان فراقیم ، ای شهان
بانگ ما همچون جرس در کاروان
ای مسافر ، دل منه بر منزلی
ز آنکه از بسیار منزل رفته‌ای
سهل گیرش تا بسهلی واره‌ی
سخت ، اورا گیر کاوسخت گرفت
خوش کمانچه می‌کشد کآن تیر او
تُرک و رومی و عرب گر عاشقند
باد می‌نالد همی خواند ترا
باد بودم ، آب گشتم ، آمدم
عاشقا ، کمتر ز پروانه نه‌ای
شمس تبریزی ز جام عشق تو
هنگامی که پاسخ مولانا به گوش دشمنانش رسید ، « مجموع علماء در خدمت قاضی سراج الدین نادم گشته ، توبه ها کردند^۲ » پاسخ رندانه و پراز کنایه دیگری که مولوی به مخالفان خود داد ، زمانی بود که معین الدین پروانه از ولد تاج وزیر خواسته بود تا قاضی شهر قونیه شود و اوسه شرط برای قبول

۱ - در مناقب العارفین این کلمه به صورت « ابراهیم » ضبط شده و تصحیح بحلدس صورت گرفته .

۲ - مناقب العارفین ج ۱ ص ۱۶۷ و ۱۶۸ - افلاکی تنها مطلع غزل را آورده است اما چون همه ابیات این غزل مورد توجه و نظیره گویی سلطان ولد قرار گرفته است ، تمام آن را از دیوان شمس تصحیح استاد فروزانفر ج ۱ ص ۱۸۵-۱۸۶ نقل می‌کنیم .

۳ - مناقب العارفین ج ۱ ص ۱۶۸ .

این شغل عنوان کرد و شرط اول ، این بود که پروانه ، رباب را تحریم کند. وی دو شرط دیگر را پذیرفت اما در مورد رباب گفته بود که « رباب را نتوانم برداشتن که وضع پادشاهی بس بزرگست . . . چون این حکایت به سمع مولانا رسید فرمود کسه زهی رباب! مَبَارَكُ وَ لِلّٰهِ الْحَمْدُ که رباب دستگیر او شد و او را از چنگِ قِضَاءِ قِضَا رها نید »^۱.

افلاکی می گوید که پس از وفات مولانا نیز همین دانشمندان متعصب مذهبی دست از دشمنی با آهنگ رباب باز نکشیدند و بارها از قاضی سراج الدین خواستند تا رباب را منع کند اما او نمی پذیرفت^۲.

این انکار و دشمنی بدان جا رسید که « چون حضرت مولانا از جهانِ غرور به عالمِ سُرور رَحلت نمود ، اکابرِ کُبَّار و کِبَارِ فُجَّار از سَرِ حسد و انکار در محکمه قاضی سراج الدین - رَحِمَهُ اللّٰه - جمعیت عظیم کرده حضرت چلبی حسام الدین را دعوت کردند و باتفاق تمام اعراض کرده اعتراض نمودند که رباب حرام است و سماع کردن جایز نیست . قاضی القضاة سراج الدین گفت : آنچنانست که ائمه دین و علمای اسلام می گویند . رجوع به حضرت چلبی کردند که درین باب توجّه می گویی ؟ گفت : من آن می گویم که چشم شما عصای موسی را چوب می بیند یا اژدها ؟ هیچ جواب نگفتند . فرمود که : رباب ما نیز تا [این] غایت چوب پاره ای بود نَا مَلَّتْ و مَتْرُوك . چون حضرت مولانای ما - که مَظْهَرِ مَظْهَرِ مصطفاست و موسی عهدِ خویش - به امر حق آن چوب پاره را بر گزید و ملحوظِ نظرِ عنایتِ خود گردانید ، همانا که دردستِ او اژدها شد و جبال خیالِ هر مُحْتال را فرو خسورد . پس پیش چنان اژدهایِ هایل جرأت نمودن و گستاخ گستاخ فاپیش رفتن و دلیری کردن ، نامبارکست ؛ مبدا که از ناگاه بغرد و معقولات و حُکْمِ شمارا به حُکْمِ سیاست به یك نَفْسِ فروبرد و هیچ کس را امان ندهد و هلاک کند . . . و از اکسیرِ نظر او آن حرامیش به حلالی مبدل شد و مقبول اهل قبول گشت .

۱ - مناقب العارفین - ج ۱ ص ۴۱۵ .

۲ - مناقب العارفین - ج ۱ ص ۴۱۱ .

هرچه گیرد علتی علت شود کفر گیرد کاملی ملت شود
غریو از نهاد مردم برخاست و همگان آفرین و تحسین کردند^۱»

روش سلطان ولد در سرودن رباب نامه:

سلطان ولد در آغاز کتاب، مقدمه کوتاهی به نثر در باره انگیزه خویش از سرودن کتاب و انتخاب نام آن بیان کرده و آن گاه به متن کتاب پرداخته است. روش وی چنان است که در آغاز هر گفتار، نخست خلاصه سخنان و نظریات خود را به نثر می نویسد. در هر بخش معمولاً يك و گاهی چند نکته عرفانی مورد توجه شاعر است که آن را به كمك آیات قرآن و احادیث قدسی یا نبوی، تفسیر و تأویل می کند.^۲

مثلاً در نخستین بخش کتاب در توجیه سماع بانگ رباب و جواز آن ابتدا به آیه ای از قرآن مجید استناد کرده است که در آن، همه اشیای مادی تسبیح گویان حق به شمار آمده اند. سپس با زیرکی خاص نتیجه گرفته است که بنابراین رباب هم در هر صورت شیء است و مطابق نص صریح قرآن، خداوند را به پاکی یاد میکند. تا اینجا البته برای هر کسی قابل قبول است، اما این که آهنگ رباب می تواند گروهی را به لهو و لعب که حرام است بکشانند و دلهای جمعی را به حق نزدیکتر سازد، موضوعی است که از لحاظ قوانین دینی اسلام، همیشه مورد بحث بوده است و متشرعان آن را طبق آیاتی از قرآن حرام می دانند؛ لیکن سلطان ولد مردمان را به دو دسته تقسیم می کند که گروهی اهل دلند و گروهی اهل گل و بدین وسیله خواننده را به نتیجه ای که مطابق ذوق و مطلوب خود اوست، راهنمایی می کند:

« در بیان آن که جمله اشیاء از ذرات زمین و آسمان، مسَبِّحِ حَقْدِ که «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِّحُ بِحَمْدِهِ»^۳ و چون همه اشیاء مسَبِّحند، شك نیست که رباب نیز شیء است، پس باید که مسَبِّح باشد الا اهل دل از رباب تسبیح می شنوند و اهل

۱- مناقب العارفین - ج ۲ ص ۷۶۲ - ۷۶۳.

۲- آیه ۴۴ سوره ۱۷ اسری.

كُلْ هَٰذَا وَلَٰهٗوْهُ فَمِمْ مِی كُنْند»^۱.

گاهی هم علاوه بر آیات قرآن به احادیث استناد می‌جوید و بدان وسیله نکته مورد نظر را از دیدگاه صوفیان شرح می‌دهد. نظیر این توجیهات را در احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت غزالی نیز بتفصیل مشاهده می‌کنیم.

نثر سلطان ولد عموماً ساده و روان است و به خوبی گویای نظریات اوست که طبعاً بسیاری از نکات عرفانی را دربردارد و حتی اگر سخنان منشور او را جدا از شعرهایش در کنار هم قرار دهند، خود رساله‌ای مفید و پرارزش خواهد بود که در عین حال خلاصه همه مطالب رباب نامه را هم دربردارد.

اندازه این مقدمه‌ها با یکدیگر یکسان نیست چنان‌که گاهی شاعر در دو سطر بحثی را طرح کرده و سپس به شرح منظوم آن پرداخته است اما گاهی هم مطلب نثر يك صفحه تمام را در برمی‌گیرد.

اینک برای آن که به کیفیت مستندات و وسایل مورد استفاده سلطان ولد در بیان مطلب پی ببریم، به طور خلاصه آنها را مورد توجه قرار می‌دهیم:

۱- استفاده از آیات قرآنی

سلطان ولد در حدی وسیع از آیات قرآن سودجسته است چنان‌که فهرست آیات در آخر تعلیقات همین کتاب دلیلی روشن بر این مدعا است. گاهی عین آیه‌ای را در شعر یا نثر نقل کرده و بدان تَمَسُّك جُسته است و گاهی تنها به آیه‌ای از قرآن اشاره کرده است. برای این که موضوع کاملاً روشن شود، جملاتی از نثر وی را که در مقدمه يك موضوع آورده از نظر می‌گذرانیم:

«در بیان آنکه این عالم در حق آنها که همه را از خدا می‌بینند، هدایتست و وصال و در حق آنها که از خدا نمی‌بینند، ضلالتست و فراق؛ همچون آب نیل که در دهان قبطی خون می‌شد و در دهان سبطی آب. کلام مجید در حق قومی هدایتست و در حق قومی ضلالت که «يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا»^۲.

۱- رباب نامه - ورق ۲ A.

۲- آیه ۲۶ سوره ۲ بقره - این مطلب در ورق ۲۴ A و B رباب نامه آمده است.

می‌بینیم که در همین چند جمله، يك آیه را عیناً نقل کرده و به يك آیه دیگر نیز اشاره کرده است که موضوع خون شدن آب نیل در دهان قبطیان است و موضوع آن در آیه ۱۳۳ سورة ۷ اعراف در قرآن آمده است.

در برخی از موارد هم تنها يك کلمه یا يك مفهوم از آیه‌ای را بیان کرده و کلام خویش را بدان مُدَلِّل ساخته است. این نوع اشاره به آیات فقط در اشعار صورت گرفته و دلیل آن هم تنگنای وزن و قافیه بوده است که برای هماهنگی در وزن و قافیه در پاره‌ای از موارد، قسمتی از ترجمه آیه را با بخشی از اصل آیه همراه آورده است:

گر ز سِلَكِ «يَفْقَهُونَ» کردت خدا بشنوی ز اشیاء عیان تسبیحها
گفت حق: تاویلِ سِرِّ ای ذوفنون کس نداند جز من و جز را سِخون^۱
ملاحظه می‌شود که در بیت اول تنها کلمه (يَفْقَهُونَ) از آیه ۹۸ سورة ۶ انعام گرفته شده است و با دیگر کلمات بیت ارتباطی از جهت قرآنی ندارد، اما بیت دوم، خود، به‌تمامی بخشی است از آیه ۷ سورة ۳ آل عمران که: «لَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ». گاهی نیز مفهومی از يك آیه را چنان در میان مطالب جای داده است که اندکی بی‌دقتی، ذهن را از توجه به اصل آیه باز می‌دارد، مانند این بیت:

پس سلیمانسی بیايد در جهان تا بداند نطقِ این پَرندگان^۲
و چنان که می‌دانیم، موضوع آگاهی سلیمان از زبان پَرندگان، در آیه ۲۷ سورة ۲۷ نمل بیان شده است: «قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَنَطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مَن كُلِّ شَيْءٍ...»

۲- توجه به احادیث قدسی و نبوی:

پس از قرآن، دومین ستونی که بنای تصوف اسلامی بر آن استوار شده، احادیث است و سلطان ولد بخوبی ازین منبع سرشار معنوی بهره برده است.

۱- رباب نامه - ورق ۴۸.

۲- رباب نامه - ورق ۱۴ B.

علاوه بر احادیثی که خود رأساً مورد استناد قرار داده، بسیاری از احادیثی که در «مثنوی» و «فیه مافیه» مورد استناد مولوی یا در «معارف بهاء ولد» مورد استفاده بهاء الدین ولد قرار گرفته در رباب نامه نیز یکبار دیگر مطرح و گاهی با تفصیل بیشتر شرح داده شده است.

سلطان ولد معمولاً احادیث را به صورت کامل در نشر کتاب عنوان کرده و بعد در شعر مطلب را به حد کافی باز شکافته است. مثلاً در همان آغاز کتاب می گوید:

«در تقریر آنکه هر چه هست، عشق است و همه عالم از عشق موجود شده اند که
 «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ...» جمله چیزها از خیر و شر و نفع و ضرر
 از خواست موجوده شده است که اگر خواست نبود، هیچ چیز در وجود نیامدی
 و خواستها اجزای عشقند. پس یقین شد که عالم همه از عشق موجود شده است و
 به عشق قایم است»^۱ بعد در شرح همین حدیث به ضرورت شعری، شکستگی‌هایی
 در حدیث به وجود آمده است:

از محبت زاد هستی جهان بهر حکمت تا شود خالق عیان
 «كُنْتُ كَنْزاً» گفت «مَخْفِياً» خدا هم «فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ» به ما^۲

در بعضی از ابیات هم تنها اشاره‌ای مبهم به يك حدیث دارد:

سرچو لب آمد بود از قشر به از همه طاعات باشد فکر به
 ز آن که اندر صنع حق يك لحظه فکر بهتر از هفتاد ساله وِرد و دگر^۳

در این دو بیت به حدیث «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً» اشاره شده است اما يك ابهام نیز به حدیثی دیگر در آن موجود است چرا که سخن از اندیشیدن در صنع حق مطرح شده است نه تفکر در باره ذات پروردگار و این خود، حدیث «تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ» را به خاطر می آورد.

۳- استناد به اشعار دیگران:

در این مورد باید اشعاری را که سلطان ولد از دیگران نقل کرده است، به دو

۱- رباب نامه- ورق ۲ A .

۲- رباب نامه- ورق ۲ B و ۵ A .

۳- رباب نامه- ورق ۱۲ B .

دسته تقسیم کنیم:

نخست اشعاری است که به صورت تضمین از پدر خویش آورده و خود نیز اشاره کرده است که این ابیات از مولانا است و مخصوصاً در چند مورد از کلمه «تضمین» هم به صورت عنوان استفاده کرده است.

سلطان ولد از شعر دیگر شاعران دو نوع استفاده کرده است:

الف- تضمین: در این گونه موارد، اشعاری که مورد استفاده قرار گرفته همه از جلال الدین محمد مولوی پدر سلطان ولد است و گاهی اختلافاتی با ضبط منویهای چاپی دارد که در جای خود در تعلیقات بدان اشاره کرده ایم. جمعاً ۴۳ بیت، جز در دو مورد (ورق ۲۴ A - ورق ۲۴۷ A) به نام پدر خویش نیز اشاره کرده و این یادآوری به صورت نظم است مثلاً:

همچنان که گفت مولانای ما در کتاب خویش ، بشنو ای فتی
« باده نی در هر کسی شرّ می‌کند بی ادب را بی ادب تر می‌کند ... »
(ورق ۲۲ A)

چند نمونه ابیات پیوند چنین است :

آنچنانکه گفت مولانای ما آن کبیر و کامل و دانای ما

ورق ۲۷ A

شرح این معنی ز مولانا شنو از دل و جان رو بدان سلطان گرو

ورق ۱۳۵ B

بهر این فرمود مولانای ما آنکه بود او فرد در صدق و صفا

ورق ۲۲۷ B

ز آن که فرمودست مولانای ما آن که هست او خاص خاص کبریا

ورق ۲۳۸ B

لازم است بگوییم که در سه مورد هم کلمه «تضمین» به صورت عنوان

قبل از شعرهای مولانا به کار برده شده است :

ورق ۲۷ A - B ۱۳۵ - A ۲۴۷

ب : در قسمت های نثر کتاب هم گاهی بیت یا ابیاتی به عنوان شاهد یا مستند آمده است - جمعاً ۳۰ بیت .
سلطان ولدنام سراینده بسیاری از آن اشعار را هم با آنها بیان کرده است، مثلاً :

« چنان که مولانا - قدسنا الله بسره العریز - می فرماید : »

ورق A ۸۷ - A ۸۹ - A ۱۴۵ - ورق B ۲۲۵

« چنان که مولانا جهت شیخ صلاح الدین - قدسنا الله بسرهما - می فرماید : »

ورق B ۱۲۱

« چنان که سنایی فرموده است : »

ورق A ۳۲

« چنان که خواجه سنایی - رحمة الله علیه - می فرماید »

ورق A ۱۰۶

« چنان که متنبی می گوید »

ورق B ۱۷۱

در بعضی از موارد هم به نام شاعر آنها اشاره ای نکرده است :
« چنان که گفته اند : »

A ۱۰۶ - A ۱۱۵ - ورق A ۲۲۱

« ازین رو گفته اند که »

ورق A ۷۵

« چنان که قایل گوید : »

ورق B ۲۵۴

و دریک مورد هم بی هیچ اشاره ای ، شعر مورد نظر خود را همراه با نثر نقل کرده است .

ورق B ۱۳۷

ما تا جایی که ممکن بوده ، شاعران آنها را یافته و در جای خود در تعلیقات نام برده ایم مانند : سنایی ، مولانا و دیگران .

نباید ناگفته گذاشت که چند بیت از اشعار سلطان ولد که در ورق A ۱۸۱ رباب نامه آمده و نخستین بیت آن بدین شرحست :

نردبان آسمان است این کلام هرك ازینجا بررود آید به بسام
 ✓ در بعضی از کتابهای چاپی مثنوی مانند مثنوی کلاله خاور جزو مقطع مثنوی مولاناست با قید این نکته که سروده سلطان ولد است امّا در بعضی از چاپها هم مانند چاپ نیکلسن وجود ندارد ✓

۴ - بهره بردن از امثال فارسی و عربی :

سلطان ولد تعدادی مثل های معروف فارسی و عربی را در نوشته ها یا اشعار خود مورد استفاده قرار داده است . بعضی ازین مثلها - که معمولاً عربی است و در بخش های نشر کتاب آمده - به صورت کامل است مانند :

من لم یندق لم یدر ، ورق A ۲ - خفتی لشدة ظهوره ، ورق A ۲ - الحکم للغالب ، ورق A ۸۹ و امّا عده ای از آنها در اشعار به صورت اشاره یا کامل به لباس شعر در آمده و طبعاً اندکی تغییر شکل داده اند که به عنوان نمونه به چند مورد از آن ها اشاره می کنیم :

برریش کسی خندیدن :

آن که یك را گوید او چارست و دو چون نخندد عاقلی برریش او ؟
 ورق A ۱۷۹

گلیم را بخاطر كيك سوزاندن :

بهر کیکی کس گلیم خویش سوخت یا برای کرمکی خانه فروخت ؟
 ورق A ۱۵۴

پا به اندازه گلیم دراز کردن :

پس بگفتش از سر مهر: ای گلیم هین ، مکش پا جز به اندازه گلیم
 ورق B ۱۲۷

دست بالای دست بودن :

همچنین دان دست را بالای دست گرچه جمله از یکی نهمند مست

ورق B ۹۸

فیل ، هندوستان را به خواب می بیند :

پیل می باید که تا بیند به خواب هند را و ز آن فتد در اضطراب

ورق A ۱۹۵

۵ - استفاده از مضامین دیگر شاعران و صوفیان مخصوصاً پدرش مولانا
بی تردید سلطان ولد روح مثنوی مولانا را بخوبی درک کرده بوده و بارها
می خوانده است چنان که درباره ای از ابیات به طور طبیعی و شاید بی آنکه خواسته
باشد ، حرفهای پدر خویش و مضامین وی را به کار برده و تکرار کرده است .
به عنوان مثال به چند مورد مهم آن اشاره می کنیم :

مولانا :

در نمکدان چون خر مرده فتاد آن خری و مردگی یکسو نهاد
مثنوی مولوی - چاپ نیکلسن دفتر دوم ص ۳۱۹

سلطان ولد :

در نمکدان چون خر مرده فتاد شد نمک ، وارست کلی ز آن نهاد
رباب نامه - ورق A ۸۹

مولانا :

گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی زبان روشنتر است
مثنوی مولوی - چاپ نیکلسن دفتر ۱ ص ۹

سلطان ولد :

گرچه خود گفت زبان روشنگر است لیک پیش دیده گفتن ابتر است
رباب نامه - ورق A ۹۰

مولانا :

محرم این هوش جز بیهوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست

مثنوی مولوی - چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۳

سلطان ولد :

محرم این هوش جز بیهوش نیست درره حق هوش جز روپوش نیست
رباب نامه - ورق B ۷

مولانا :

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
مثنوی مولوی - چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۳

سلطان ولد :

سینه ها خواهیم بر سوز از فراق تا کنند اصفای شرح اشتیاق
رباب نامه - ورق B ۷

مولانا : الف :

ترك و كرد و فارسی گو و عرب فهم کرده آن ندایی گوش و لب
مثنوی مولوی - چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۱۲۸

ب :

ترك و رومی و عرب گر عاشقند هم زبان اوست این بانگ رباب
دیوان غزلیات شمس تصحیح استاد فروزانفر ج ۱ ص ۱۸۵

سلطان ولد :

هم زبان ترك و رومی و عرب گشته باما هریکی در عشق رب
رباب نامه - ورق B ۷

علاوه بر موارد مذکور چنان که در آغاز تعلیقات رباب نامه گفته ایم، سلطان ولد بسیاری از ابیات غزل مولانا را درباره رباب بسط داده و با شرحی افزونتر در ابیات متعدد جای داده است. همچنین بعضی از داستانها یا تمثیل های مولوی را دوباره به نظم آورده است مانند داستان مردی که سبلتان خود را چرب می کرد تا مردم گمان برند که غذای چرب خورده است.

رباب نامه - ورق A ۲۳۲

یا داستان احوالی که يك شیشه را دوتا می‌دید و چون یکی را شکست ،
هر دو را شکسته یافت .

رباب نامه - ورق A ۱۷۹

چون در مواردی تشابه مضامین و افکار سلطان ولد را با مولانا در تعلیقات
خاطر نشان ساخته‌ایم، درین جا به همین اشاره بسنده می‌کنیم .

در سخنان سلطان ولد تأثیر سخن دیگر صوفیان معروف را نیز مشاهده
می‌کنیم که بیان آنها خود به تحقیق جداگانه‌ای محتاجست اما از ذکر یکی دو
نمونه نمی‌توان گذشت :

در ورقهای B ۲۷۰ تا A ۲۷۳ رباب نامه مطلبی است دربارهٔ این که شناخت
اولیای خداوند از خود خداوند دشوارتر است . اتفاقاً در صفحه ۳۱۳ اسرار
التوحید تصحیح آقای دکتر صفا، مطلبی چنین از ابو سعید نقل شده است : « از
شیخ سؤال کردند که چونست که حق را بتوان دید و درویش را نتوان دید؟ گفت
برای آن که حق تعالی هستست ، هست را بتوان دید و درویش نیست است، و نیست
را نتوان دید ». یکی دیگر ازین مضمون ها، سخن سلطان ولد در ورقهای B ۱۳۷
تا B ۱۳۹ است درین خصوص که همه چیزها را تا نجویند نمی‌یابند اما خداوند را
تا نیابند، نمی‌جویند. این مطلب را ابتدا سنایی (ص ۳۳۹ تعلیقات فیه مافیه نوشته
فروزانفر) بیان کرده است بدین صورت که :

همه چیز را تا نجویی نیابی جز این دوست را تا نیابی نجویی
سلطان ولد نیز با نقل عین همین بیت ، چنان که گفتیم آن را شرح داده
اما اصل این گفتار به نقل از ص ۲۳ تذکرة الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی،
مربوط به شبلی است که « جنید گفت : مَنْ طَلَبَ وَجَدَ . شبلی گفت : لَا بَلَّ مَنْ
وَجَدَ طَلَبَ » .

به هر حال این اشاره برای این بود که محدودهٔ وسیع آگاهی های سلطان-
ولد را از آثار و سخنان دیگر صوفیان بیان کنیم اما همچنان که گفتیم، این تأثیر-
پذیری وی از پدرش مولانا بیش از دیگران بوده است ، چنان که بسیاری از لغات

و تعبیرات مثنوی مولوی را در باب نامه مورد استفاده قرار داده/حتی لغت «فشر» (به فتح اول) را که خود مولوی هم برخلاف قیاس آن را استعمال کرده است و ما در جای خود در تعلیقات بدین نکته اشاره کرده ایم.

۶- بیان داستان و تمثیل :

تجسم بخشیدن به معانی، کاری است بس دشوار بویژه اگر پای موضوعات عرفانی در میان باشد که از محدوده حواس مادی و عقلانی فراتر می رود. روی همین اصل تقریباً همه صوفیان برای این که سخن خویش را برای شنوندگان قابل فهم و محسوس سازند، از داستان و تمثیل در حدی وسیع بهره برده اند. نگاهی کوتاه به فهرست مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی - که نتیجه تحقیق استاد فروزانفر است - درستی این ادعا را ثابت می کند، مخصوصاً سلطان ولد چون می خواست که راه پدر خود را ادامه دهد، یا آنچه را که آموخته بود، به کار ببندد، بدیهی است که ازین وسیله مناسب برای باز گفتن مکنونات ضمیر خود بهره برده است.

برخی از داستانها را سلطان ولد از مولانا اقتباس کرده است مانند داستان احوالی که شیشه را دوتا می دید یا داستان مرد لافی که به سبلیت خود دنبه می مالید اما البته سلطان ولد خود نیز در این مورد ابتکار جالب توجهی نشان داده است. داستان غلامی که ادعا می کرد که نیازهای خواجه خود را به فراست درمی یابد، یکی ازین داستانهای بسیار پرمغز و عمیق است و نشان می دهد که در تصوف راستین، نشستن و بی هیچ کوشش منتظر برآمدن حاجات شدن، اصلی مردود است.

این داستان در ورقهای A ۲۲۰ تا A ۲۲۱ رباب نامه آمده است :

کوششت منبی است از خواهش یقین	جهد افزون کن که تا گردی گزین
ز آن که بی کوشش بود خواهش دروغ	کی بود اندر دروغ آخر فروغ
همچنان که آن غلام با خرد	گفت با خواجه که تا او را خرد:
بس هنر دارم نکو زودم بخر	نیست بر جانم نهان، ای خواجه سر
یک از آنها این بود چون خواجه را	بایدش چیزی بدانم بی غطا
گر شود تشنه، یقین در حال، من	تشنگی خواجه را دانم به قن

هیچ از آن دانش نباشم در گمان
 پس و را خواجه به صد دینار زر
 بعدِ روزی چند تا که تشنه گشت
 از تعب بنشست خواجه تا غلام
 بود خواجه منتظر در اضطراب
 هیچ از آن بنده نیامد این هنر
 تشنه گشتم، کوزه را زوتر بیار
 هیچ در گوشش نمی رفت آن خطاب
 خواجه جست از تشنگی و شد روان
 بی توقف در زمانش خسورد او
 تشنه ای و آب می خواهی یقین

یکی دیگر از تمثیلات بسیار زیبای سلطان ولد که نشانه عمقِ نگرشِ اوست، تمثیلی است که با استفاده از داستانهای شاهنامه درباره رستم بیان کرده است و بی شک نشان می دهد که وی در هر مطلب و سخنی ابعاد گوناگون آن را بخوبی دریافته است

(ورق A ۲۹ تا A ۳۰)

به نظر سلطان ولد در وجود و تفکر آدمی دو نوع پلیدی و صفت اهریمنی وجود دارد: «حالات بد مثل زنا و قتل و حرام خوردن و غیر آن دیوان سیاهند و آن را همه کس می بینند و می دانند و حالاتی نیک مثل ترك دنیا کردن و به طاعت و عبادت و خیر مشغول شدن از روی ظاهر به غرض آن که خلق قبول کنند، دیوان سپیداند، آنرا هر کس نتواند دیدن و دانستن مگر که اولیاء که ایشان را داریم نظر در باطنست و تمامت دیوان سیاه و سپید را در خود دیده اند و گشته،

رستمی باید که دیوان را اسیر
 جمع دیوان سیه را نی که او
 بعد از آن آهنگ دیوان سپید

سازد ایرا حاکمانند و امیر
 سربرید و درفگند آنجا به جو
 کرد و کس را این نبود از وی امید

خَلَقِ مردان فعل باشد نیست قول	کاو کند قصدر چنان دیوانِ هول
این بود چون پاو آن همچون سراسر است	دیو اسپید از سیه کمتر تر است
هیچ نتوان کشتن او را از گزاف	صعب باشد با چنین دیوی مضاف
دیدن اندر هر بزرگی خُرد را	ز آن که اندر صاف دیدن دُرد را
اینچنین در را گشادن سهل نیست	مشکلمت و کار هر نااهل نیست
دیدن اندر نور، ظلمت رتبتست	لیک ظلمت آشکارا ظلمتست
چونکه خیره ست اندر آن نااهل و اهل	از چنین عَقَبَه گذشتن نیست سهل
از چنین عَقَبَه شود بی تن روان...	یا مگر تأیید حق باشد که جان

۷- به کار بردن اصطلاحات صوفیان:

بدیهی است که هر دانش یا مکتب و فنی زبانی خاص خود دارد که بی استفاده از آن زبان، شرح یا آموختن آن دانش یا فن ناممکن یا بسیار دشوار است. این ویژگی در مورد تصوف شدنی بیشتر به خود می گیرد چرا که تصوف زبان دل و بیان جانها است و هر کلمه ای را یارای آن نیست که بارمعانی را درین راه پرپیچ و خم بردوش گیرد. ازین رو پس از آن که تصوف به مرحله علمی رسید و در کتابهایی خاص به قید کتابت درآمد، بتدریج اصطلاحاتی خاص به وجود آمد و از آن پس هیچ صوفی از استعمال آن الفاظ و اصطلاحات بی نیاز نبود. شك نیست که سلطان ولد هم چنین نیازی را داشته است و به همین جهت در اشعار خود، بسیاری از اصطلاحات صوفیان را مورد استفاده قرار داده است ضمناً کلمه های زیادی را که اصطلاحی خاص هم نیستند، از دیدگاه صوفیانه به کار برده است. بعضی از این گونه اصطلاحات یا کلمات که محتاج شرح بود در تعلیقات در جای خود شرح داده شده است.

کمیت رباب نامه

مثنوی رباب نامه از جهت کمیت محتوا چنین است:

۱- اشعاری که خود سلطان ولد سروده است جمعاً ۷۹۵۹ بیت است بدین

قرار:

الف- اشعار فارسی جمعاً ۷۷۴۵ بیت.

ب- اشعار عربی جمعاً ۳۵ بیت.

(ورقهای B ۱۲ - ۲۳۲A - ۲۵۶B - ۲۵۷A - ۲۶۷A - ۲۶۷B - ۲۷۱B)

این اشعار البته از لحاظ جوهر شعری چندان استوار به نظر نمی‌رسد.

ج- اشعار یونانی جمعاً ۲۲ بیت.

(ورق B و A ۲۵۴)

د- اشعار ترکی عثمانی جمعاً ۱۵۷ بیت.

(ورقهای A ۲۵۸ تا B ۲۶۲)

اشعار ترکی سلطان ولد اگرچه ظاهراً موافق پسند خودوی نبوده و گفته

است:

گذر از گفت ترکی و رومی چون از آن اصطلاح محرومی،

(ولد نامه ص ۳۹۳)

از يك جهت ارزش بسیار دارد. ادوارد براون در این خصوص می‌گوید:

«به عقیده گیب، آن قدیمترین نمونه شعر ترکی غربی است که در دست می‌باشد.

این اشعار کهنه جلب توجه وان همر (Von Hammer) و یکر هوسر

(Wickerhauser)، برنهور (Bernbauer)، فلیشر (Fleischer)،

سلمان (Solemann)، رادلوف (Radloff) را نموده و گیب نیز در کتاب تاریخ

شعر عثمانی از آن بحث بسیار کرده است (ج اول ص ۱۴۹-۱۶۳) و هم آنجا گفته

است: «سلطان ولد نه تنها این افتخار را دارد که وی پیشقدم در هر کاریک بوده این

مباهات نیز حق اوست که به کاری مهم مبادرت جست که آن ایجاد شعر برای يك ملت است

و هر کس حق دارد از چنین عملی سرفراز باشد». و از این قرار به طوری که گیب

که خود هوا خواه بزرگ شعر ترکی است. اقرار دارد، ایجاد شعر ترکی مرهون

يك نفر ایرانیست و در حقیقت شاخه‌ای از شعر فارسی می‌باشد که در طول مدت

پنج قرن ونیم یعنی از ۱۳۰۰ تا ۱۸۵۰ میلادی از آن سرچشمه سیراب می‌شده‌واز

آن منبع فیض می گرفته است»^۱.

سلطان ولد در مثنوی ولد نامه نیز حدود یکصد بیت ترکی دارد که مصحح محترم ولد نامه معتقدند که نه اشعار عربی آن مطبوع است و نه اشعار ترکی آن : «... در میان اشعارش جای جای ابیات عربی دارد که چندان محکم و دلپسند نیست و از آن نامطبوعتر نزدیک یکصد بیت ترکی در اواخر کتاب است که خود نیز از آنها بیزار بوده و گفته است: بگذر از گفت ترکی و رومی...»^۲

استاد همایی به همین دلیل و نیز به دلیل مغلوط بودن کتابت و ناخوانا بودن آنها، اشعار ترکی را از متن کتاب حذف کرده و نوشته اند:

«نگارنده به گفتار خود ناظم - رحمه الله - از گفت ترکی و رومی گذشت و از نقل کلمات لایقرء بی معنی صرف نظر نمود تا پس از این انشاء الله اگر نسخه قابل اعتمادی به دست آورد، اشعار را تصحیح و ضمیمه نسخه سازد»^۳.

باید عرض کنم که سرکار علیه خانم دکتر عصمت ستار زاده و مخصوصاً دوست عزیزم آقای دکتر توفیق سبحانی با بزرگواری و حوصله تمام وقت زیادی را برای خواندن و ترجمه ابیات ترکی رباب نامه صرف نمودند ، اما در مورد اشعار یونانی سلطان ولد - که بیست و دو بیت است - هیچ مرجع با شخصی را نیافتم که بتوانم درست یا غلط بودن و یا مفهوم آنها را استفسار کنم و به همین دلیل از کیفیت و معنای آنها هیچ آگاهی ندارم . با اینهمه بنده تصمیم گرفتم که اشعار ترکی یا یونانی رباب نامه را به دلیل قدمت و ارزش تاریخی آنها با ذکر اختلافات نسخه بدلهای ضبط کنم تا بتدریج متخصصان زبان ترکی و یونانی موارد نادرست آن را دریا بند و بدین ترتیب اشکالات آن اصلاح شود .

۲- اشعاری از مولانا جلال الدین محمد که سلطان ولد به صورت تضمین در

۱- تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد براون؛ ترجمه آقای حکمت - از سعدی تاجامی

ص ۲۰۱ و ۲۰۲ .

۲- مقدمه ولد نامه - ص ۳۲ .

۳- ولد نامه - پاورقی ص ۳۹۳ .

میان اشعار خود آورده و جمعاً ۴۲ بیت است.

۳ - اشار پراکنده‌ای که به همراه عبارات منشور کتاب به عنوان استناد یا استدلال آمده است جمعاً ۳۱ بیت .

۴ - عبارتهای منشور که جای جای در شرح بخش های گوناگون کتاب آمده و نوشته خود سلطان ولد است .

نسخه های رباب نامه

برای تصحیح رباب نامه و یافتن نسخه‌های متعدد آن به مآخذ متعدد مراجعه کردم تا بالاخره دریافتم که ازین کتاب سه نسخه در ترکیه موجود است. اتفاقاً با مراجعه به فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، روشن گردید که فیلم هر سه نسخه در مرکز نسخه‌های خطی کتابخانه مذکور وجود دارد . ابتدا عکسی از آنها تهیه کردم و سرگرم بررسی بودم که به وسیله آقای دکتر احمد علی رجایی (اینک این استاد بزرگوار و دانشمند متأسفانه به دلیل ابتلا به سرطان به سرای باقی شتافته است که روحش شاد باد) اطلاع یافتم که سه نسخه از رباب نامه نیز در کتابخانه دولتی برلین در آلمان غربی موجود است که در هیچیک از فهرست نامه‌ها معرفی نشده است . ایشان پس از آگاهی از تصمیم بنده با بزرگواری کامل عکسی را از هر یک از سه نسخه مزبور به بنده لطف فرمودند . بدین ترتیب تصحیح بنده براساس همین شش نسخه صورت گرفته است که تاکنون بدانها دسترسی یافته‌ام . گفتن این مطلب لازم است که يك نسخه از رباب نامه نیز به شماره ۳۹۹۴ در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملك نام برده شده است که مدت‌ها در پی استفاده از آن بودم اما متأسفانه موفق به این کار نشدم و چون در تصحیح کتاب هم دشواری لا ینحلی که مراجعه به نسخه دیگری را ایجاب کند ، وجود نداشت از آن چشم پوشیدم .

اینک به اختصار نسخه‌ها را معرفی می‌کنم و دلایل خویش را در استفاده

از نسخه الف به عنوان نسخه اساس شرح می‌دهم :

انتخاب نسخه اساس

برای انتخاب نسخه اساس ، بدقت شش نسخه‌ای را که در دست داشتم ، بررسی کردم درنخستین بررسی معلوم شد که دو نسخه از آنها که اتفاقاً هردو از نسخه‌های کتابخانه برلین بود ، ارزش چندانی ندارند ، که دلایل آن را در معرفی هر کدام بیان خواهم کرد . چهار نسخه باقی مانده ، هر یک در حد خود جالب توجه و استوار به نظر می‌رسید .

از سه نسخه ترکیه ، نسخه «حالت افندی» نوعی ویژگی داشت که در معرفی آن باز خواهم گفت اما آنچه توجه مرا به خود جلب کرد ، جمله‌ای بود که بر پشت ورق اول نوشته شده بود: «ظاهراً خط مؤلف در آن است» به راهنمایی جناب آقای دکتر مهدی محقق و بدین دلیل که استاد مینوی - که خدایش بیامرزد - بسیاری از میکروفیلم های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران را تهیه کرده بودند ، نزد ایشان رفتم و جمله‌ای را که در یکی از نسخه‌های ترکیه نوشته شده بود ، به ایشان نشان دادم . ایشان پس از بررسی نسخه ، فرمودند که به احتمال نزدیک به یقین این جمله را خود من نوشته‌ام و تاریخ کتابت آن اگر چه به دلیل افتادن صفحاتی از آخر نسخه معلوم نیست «ظاهراً و شاید قبل از ۷۱۲ که سال وفات سلطان ولد است ، در همان حدود» می‌باشد . بنده عین جمله ایشان را یاد داشت کردم . متأسفانه اوراق بسیاری از اول و آخر و نیز جای جای در اواسط نسخه افتاده و نویسی شده است . ازین گذشته درین نسخه اصلاحات بسیاری در شعرونثر کتاب صورت گرفته است . بنابراین اگر بخواهیم اصل کتابت را بی‌توجه به اصلاحها به عنوان نسخه اساس بپذیریم ، ارزش خط احتمالی شاعر یا اصلاحی که به دستور وی صورت گرفته است از میان می‌رود چرا که اینهمه ارزش هایی که برای این نسخه قائل شدیم به دلیل وجود اصل و اصلاحات آن بود و اگر اصلاحات را هم دخالت دهیم شبیه نسخه های دیگر خواهد شد . در هر صورت می‌بایست که از یکی ازین دوازش صرف نظر شود . با اندیشه بسیار این نسخه را با قید اهمیتی

که دارد و در معرفی آن خواهیم گفت ، به عنوان نسخه‌ای منحصر به فرد از لحاظ اختصاصات در نظر گرفتیم اما نه به عنوان نسخه اساس .

دو نسخه دیگر ترکیه نیز دارای اوراق نو نویسی شده هستند و مخصوصاً نسخه (ج) یکی از دو نسخه دیگر دارای اصلاحاتی کم و بیش همانند با نسخه قبلی ترکیه است و دیگری از حیث تاریخ کتابت ، حدود سی سال بعد از نسخه (الف) برلین نوشته شده و نیز از لحاظ کیفیت، نسبت به آن برتری ندارد.

بنابراین موارد و نیز با توجه به روشن و کامل بودن نسخه (الف) و تاریخ کتابت آن که تنها ده سال پس از مرگ شاعر نوشته شده است ، آن را به عنوان نسخه اساس قرار دادیم . در این صورت همگی تغییرات و اصل نسخه‌های ترکیه نیز خود به خود در تصحیح ، ضبط و خاطر نشان می‌شود و پژوهندگان محترم از آن‌ها بهره مند خواهند شد . این تصمیم البته در همان جهتی گرفته شده است که خود شاعر نیز با اصلاحات خود (که مقداری از آن مسلماً از خود اوست) بدان متوجه بوده است .

اشاره‌ای به نسخه‌ها

۱- نسخه اساس - که در این تصحیح آن را با حروف (الف) مشخص کرده‌ایم ۲۷۶ ورق است (کلیشه شماره ۱) و در هر صفحه معمولاً ۱۷ سطر نظم یا نثر نوشته شده و نثرها با قلمی درشت‌تر از شعر به تحریر آمده و به وسیله یک کادر از آنها جدا شده است . در نخستین صفحه این نسخه وقفنامه و تاریخهایی بوده است که روی آن را خط کشیده و سیاه کردند چنان‌که قابل خواندن نیست . تاریخ کتابت نسخه در پایان آن چنین است : « تم المثنوی المعنوی الولدی بعون الله الواحد علی يد العبد الفقیر المقتدر الی رحمة ربّه الغفار یوم هتک الاستار و کشف الاسرار ، حسن بن عثمان الولدی جعله الله من الامین بشفاعة سید المرسلین یوم الدین فی التاسع عشر من شهر جمادی الآخر . سنة اثنی و عشرين و مبعماه و الحمد لله وحده » . (کلیشه شماره ۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

سبب تالیف این مثنوی معنوی و اسرار پرانوار آن بونور که بزرگی از
 اهل دل ازین ضعیف بطریق اعتدال استند عا و التماس کرد که برون
 الهی نامد و خواجسته سناپی محمد علی علی کانی افشار موزه ایدون ^{قصید}
 که برون مثنوی خداوندگار مولانا قدسنا الله بسره العریض حجت رعایت
 خواطر دستان که بران وزن از خواندن بسیار خوش کرده اند
 بشواری چون سکایت کند از جزایا حکایت می کند
 و این وزن در طبعشان شستند است و مترشح گشته کانی دیگر
 سازید ویرا هر نظمی که گفتاید بطریق تشبیه و تتبع حضرت
 بوزن است هم برین وزن کانی ساختن اولی تر باشد زیرا معنی ^{معنی}
 و مشابهت درین احوال و مجلس من کل الوجود متابعت است در نظم
 و در وزن بر موجب التماس آن بزرگ حجت آنک ریاب حضرت مولانا
 قدسنا الله بسره العریض و حسن و مینو است این مثنوی از ریاب آغاز
 کرده و بنیاد نهاده آمد حضرت مولانا قدسنا الله بسره العریض موز
 که فی حجت آن می نالند که از نیستان و یاران خود جدا شده است و در
 ماندن در غربت از فرقت نالان است و در می آید بپیش نیست اما در
 ناله است و فراقها را بر مجموع آن غریبانند که هر یکی از وطن و جنس خود جدا

بنابر این ، تاریخ تحریر این نسخه روز نوزدهم ماه جمادی الآخر سال ۷۲۲ هجری قمری است و نام کاتب آن : حسن بن عثمان ولدی .

رسم الخط نسخهٔ اساس و تغییراتی که در تصحیح بدانها داده شده است
الف - کلمهٔ (که) و (چه) در ترکیب با بعضی از کلمات مانند (چنان)
و (آن) و (بل) بدون هاء ناملفوظ (= هاء بیان حرکت) نوشته شده است :
(زانك) هر چیزی که آمد در جهان

ورق ۷ A

عین (آنچ) در ابتدا دوزخ می نمود

ورق ۵۲ A

هر دو حالت او را موصلند بحق از (انك) ذات او آلات حق شده است .

ورق ۷ A

گاهی (که) به صورت (کی) نوشته شده است . هر دو صورت آن در
دو سطر آخر ورق (۵۱ ب) هست .

در این گونه موارد مطابق رسم الخط امروزی ، (آنکه و یا آنچه) نوشته ایم
مگر در مواردی که وزن شعر ، سکون حرف (ك) یا (چ) را ایجاب می کرد امّا
« که و کی » را مگر در چند مورد ، به همان صورت اصل ضبط کرده ایم .

ب - حرف اضافهٔ (به) پیوسته به کلمات نوشته شده است :

چون (بخون) و پوست جان این می دهد

ورق ۵۹ A

قلب را نیکو بیاراید (بزر)

ورق ۶۴ A

این حرف را در متن تصحیح شده جز در مورد قید و صفت مرکب ، جدا
از کلمه نوشته ایم .

ج - حرف (پ) معمولاً با سه نقطه نوشته شده جز در مواردی چند که آن

نیز در متن چاپی با سه نقطه آمده است .

د - حرف (چ) گاهی بی نقطه است و گاهی با سه نقطه و بندرت بایک نقطه : هیچ .

(ورق ۲۷ A)

که در متن همه را با سه نقطه نمایش داده ایم .

ه - حرف (ژ) با سه نقطه نوشته شده است .

و - حرف (گ) بدون استثناء با یک سرکش نمایش یافته است که یک سرکش دیگر هم مطابق رسم الخط امروزی بدان افزوده ایم .

ز - حرف (د) هنگامی که قبل از آن حرکت بوده ، در بسیاری از جاها به صورت (ذ) نگارش یافته است :

ورق ۵۹ A

بد = بد

ورق ۷۶ A

آیذت = آیذت

ورق ۱۹ A

رود = رود

ورق ۲۹ B

و گاهی دال متحرك : ماذه = ماده

اما در تصحیح به روش امروزی نقطه آن حذف شده است .

ح - حرف (ی) بزرگ گاهی دونقطه در زیر یا بالا دارد : بی

ورق ۶۴ B

ورق ۶۳ B

جاودانی

این نقطه ها در تصحیح حذف شده است .

ط - علامت مد فارسی (~) گاهی دیده می شود اما در بسیاری از موارد هم

نمایش داده نشده است :

صد چنین هر دم فدای (آن) عمل

هست این دولت جزای (آن) عمل

ورق ۲۷ A

تا چه (آید) بعد از این اندر درون

(امدم) از عهدۀ هر دو برون

ورق ۲۷ B

در تصحیح هرجا که لازم بوده ، این علامت به کار برده شده است .
 ی - در کلمات مختوم به (ی) هنگام اضافه معمولاً علامت یاء کوچک
 جای کسره اضافه را گرفته است :

باده نوری که از (مستیء) آن ورق ۴۸ A

این علامت را در تصحیح حذف کرده ایم .

ك - به جای (ای) که مخفف (هستی یا استی) است تنها يك علامت یاء
 كوچك آورده است :

هم همان سو رو که اول بوده (= بوده ای)

از چه این سو در میان دوده (= دوده ای)

ورق ۴۹ A

در این مورد مطابق معمول امروزی علامت یاء را به صورت (ای) تغییر
 داده ایم .

ل - کلمه (کو) هرجا که ترکیبی از (که + او) بوده به صورت (کاو)
 نوشته ایم تا با (کو) استهلامی اشتباه نشود امّا هرگاه که پیوسته به جزئی دیگر
 هم بوده ، به همان صورت ضبط کرده ایم مانند : آنکو .

م - کلمه (کندر = که اندر) هرجا که بدین صورت بوده (مانند
 ورق ۲۳ الف) مطابق رسم الخط امروزی به صورت (کاندر) اصلاح کرده ایم .

ن - کلمه (کین = که این) هم به همین صورت و هم به شکل (کاین)
 آمده است که در تصحیح همه را به صورت (کاین) ضبط کرده ایم تا ضمن
 یکنواخت شدن رسم الخط این کلمه با کلمه « کین » به معنای دشمنی اشتباه نشود .

س - کاتب از حرکات و علامات عربی : کسره ، فتحه ، ضمه و تنوین و تشدید
 را اغلب مورد استفاده قرار داده است اما در تصحیح ، آن علامات را جز در
 مواردی که نبودنش موجب اشتباه می شده است ، حذف کرده ایم .

ع - در زیر حاء حطی معمولاً حرف حاء کوچکی نگارش یافته است که
 بضرورت ، در تصحیح آن را حذف کرده ایم .

ف - در کلمات مختوم به هاء بیان حرکت هرجا که به هنگام اضافه علامتی ضبط نشده ، مطابق رسم الخط امروزی ، يك حرف ياء كوچك به جای كسره اضافه قرار داده ایم .

ص - گاهی در حرف (ج) یا (ی) یا (پ) و بندرت در بعضی از حروف دیگر نقطه گذاشته نشده است که البته در تصحیح نقطه ها را به تمامی رعایت کرده ایم .

ق - هنگام پیوستن کلمات مختوم به هاء بیان حرکت به علامت جمع (ها) معمولاً هاء ناملفوظ ، نمایش خطی خود را از دست داده است مانند (چشمها = چشمه ها) .
(ورق ۲ B)

در این گونه موارد همانند رسم الخط امروزی نمایش خطی هاء ناملفوظ را حفظ کرده ایم .

ر - در کلماتی نظیر (سؤل) در ورق ۲۶ ب که در متن اصلی با يك وا آمده ، در تصحیح با دو وا ضبط کرده ایم .
ش - در چند مورد در چاپ يك حرف الف به کلمه « برو = براو » افزوده شده تا با کلمه « برو = به رو » اشتباه نشود .

ت - کلمات عربی مختوم به الف مقصوره مانند : مصطفى ، نُقی و نظایر آنها ، گاهی (ی) آخر کلمه به صورت الف و گاهی به همان صورت (ی) نوشته شده است که در وضع آن ها تغییری داده نشده است .

ث - در متن چاپی بر روی الف در کلمه « کآن = که + آن » علامت مدّ گذاشته شده است تا با کلمه « کان » به معنای معدن اشتباه نشود و همچنین است وضع کلمه « زآن = ز + آن) یا « از آن = از + آن » .

در دیگر موارد نوع ضبط نسخه اساس در تصحیح نیز حفظ شده است تا ارزشهای رسم الخطی نسخه اصلی حفظ گردد .

برخی از ویژگی‌های دستوری و زبانشناسی نسخهٔ اساس:
تغییرات کلمات

الف- ابدال حروف:

- ۱- (ب- و) باژگونه = واژگون ورق B ۷
- تلابد = تراود ورق A ۳۸
- ۲- (ب- پ) پستر = بستر ورقهای B ۳۸ - B ۱۴۷
- خسپیدن = خسپیدن ورق B ۴۰
- ۳- (ب- ف) فر = بر (یا شاید پر) ورق A ۱۵
- ۴- (ج- چ) چوژه = جوجه ورق A ۲۱۴
- ۵- (ج- ژ) لاجورد = لاجورد ورق B ۴۱
- چوژه = جوجه ورق A ۲۱۴
- کژ = کج ورقهای B ۹۹ - B ۱۴۷
- ۶- (د- ت) افتادیت = افتادید ورق B ۲۲۷
- شدیت = شدید ورق B ۲۲۷
- ۷- (ر- ل) تلابد = تراود ورق A ۳۸
- ۸- (ش- چ) چاکوچ = چکش ورق A ۷
- ۹- (ف- پ) سپید = سفید ورق A ۱۵
- ۱۰- (ك - ق) فلق = فلك، به معنی وسیلهٔ مجازات ورق A ۳۹
- ۱۱- (گک - ب) بنجشك = گنجشك ورقهای B ۵۲ - A ۵۶

ب- تغییرات آوایی نسبت به تلفظ کنونی:

- ۱- واو معدوله - در همه جا با تلفظ خاصی چنان که در اصل بوده است خوانده می‌شود مثلاً: (خوش) با (دلکش) قافیه شده است.

ورقهای B ۵۷ - B ۸۲

ورقهای B ۷ - A ۱۱

(خود) با (بد) قافیه شده است.

ورق A ۸۸ (درخور) با (دردسر)

ورق A ۱۵۱ (خور = خورشید) با (سر)

ورق B ۱۵۲ (خوردن) : بخور با (شمردن)

این نوع تلفظ بی استثناء در قوافی ابیات رعایت شده است اما هر جا کسه کلمه در میان مصراع آمده بروشنی مشخص نیست که به همان روش پیشین خوانده می شده است یا به روش امروزی اما چون موارد استعمال روش پیشین زیاد است، شاید بتوان نتیجه گرفت که این يك تلفظ عام بوده است.

۲- تلفظ سخن (به فتح سین و ضم خا) بی استثناء در قوافی رعایت شده و در بسیاری از موارد دیگر هم با اعراب مشخص گردیده است:

از همه تسبیح بشنو بی سخن گر رسیدت از خدا علم لَدُن

ورق B ۲

۳- اشباع حرکت:

الف- ضمه به صورت واو :

تو: باروبر را ز آن درختی جو که او می دهد بی لاف صد گون بر به تو

ورق A ۸۸ (دو) با (او) قافیه شده .

ورق A ۷ اوفتادیم = افتادیم

ب- فتحه به صورت الف : چاکوچ = چککش .

ورقهای A ۶۲ - B ۱۷۷ ۴- خنب = خم .

ج- تغییراتی که به ضرورت شعری در کلمات داده شده :

(والبتّه بعضی از آنها شاید ویژگی لهجه باشد)

۱- حذف :

حذف دال از میان کلمه : زوتر = زود تر .

ورقهای A ۱۷۶ - B ۲۲۰

حذف دال از آخر کلمه : استا = استاد . ورق B ۲۴۰

حذف ه از میان کلمه : چارم = چهارم . ورق A ۲۲۲

حذف ه از آخر کلمه : ژند = ژنده . ورق A ۱۲۹

استار = استاره . ورق B ۱۹۰

حذف واو : تاند = تواند . ورق B ۱۶۱

البته در این يك مورد ممكن است كه ابدال صورت گرفته و (تاند) همان (داند) باشد .

حذف ن : می‌شینند = می‌نشینند . ورقهای B ۶۱ - B ۱۳۱

حذف (ی) واسطه میان حرف نفی و افعالی كه با الف آغاز می‌شوند .

ناسودن = نیاسودن . ورق B ۳۱

حذف الف یا (ی) بدل از آن از اول فعلی كه به (ن) نفی پیوسته است :

نفتد = نیفتد . ورق A ۳۴

حذف الف از اول فعلهایی كه با حرف باء تأکید یا التزامی می‌آیند :

بیستند = بایستند . ورقهای B ۵۳ - B ۷۹

حذف الف از اول فعلی كه با پیشوند آمده است :

برفراخت = برافراخت . ورق B ۳۷

۲ - افزودن يك حرف :

افزودن (ن) در آخر (سو)

سون = سو ورق A ۱۰۲

۳ - تخفیف حرکت :

الف - تخفیف الف به صورت فتحه :

کاله = کالا ورقهای A ۲۸ - A ۱۱۱

شمر = شمار ورق A ۳۰

ب - تخفیف واو به صورت ضمه :

ستن = ستون ورق B ۴۱

۴ - اشباع حرکت :

الف : اشباع كسره به الف، نسبت به تلفظ امروzin یا استعمال

صورت کهن کلمه .

ورقهای B ۴۱ - B ۱۸۹ استاره = ستاره

ورق B ۱۴۴ اسپه = سپه

ورق A ۱۱۹ آشنا = شنا

۵ - تغییر حرکت که البته غلط نیست اما نسبت به تلفظ کنونی نا مستعمل است . در این خصوص کلمه (شش = ۶) را با فتح اول آورده است همان گونه که سعدی هم در مقدمه گلستان چنین کرده است و اتفاقاً هر دو کلمه قافیه انتخابی سعدی یعنی (خوش - شش) مطابق تلفظ سلطان ولد است . سلطان ولد (شش) را با (کش = خوش) قافیه کرده است . ورق ۷۳

۶ - تغییراتی در کلمات عربی داده شده است . در این خصوص برخی از تغییرات مانند حذف همزه در « انبیاء » گاهی ممکن است در نشر از کاتب باشد اما در بقیه موارد مسلماً از خود شاعرست :
الف - حذف همزه :

ورق A ۱۹ و ... انبیا = انبیاء

ورق B ۴ (دومورد) شی = شیء

ورقهای A ۱۹ - A ۸۴ و ... اولیا = اولیاء

ورق A ۳ و B ۴ اشیا = اشیاء

ورق B ۲۳ رجا = رجاء

ب - حذف تشدید در برخی از کلمات :

مؤذن = مؤذن

ورق A ۱۰ و A ۳۰ شر = شرّ

ج - حذف نون تنوین نصب در تلفظ چنانکه الف پایه تنوین به صورت حرکت (آ) تلفظ میشود :

ورق B ۲ و ... دایما = دایماً

د - تغییر دادن همزه ساکن به صورت الف پایه همزه :

یاس = یأس :

از بنا گوش امر را دارند پاس زو بُودشان هم رجاهم امن و یاس

ورق A ۲۳

ه - مُعال : لبیس = لباس :

نی ز گر گین می گریزی وزِ پیس گرچه برتنشان بود زَرین لبیس

ورق A ۷۵

و - تغییر دادن الف مقصورة عربی به صورت (ی) : فتا = فُتی

چو ترا معلوم باشد حالتی گفت آن بر تو بُودبار ، ای فُتی

ورق A ۸۸

ز - تغییر دادن تلفظ (ی) به صورت الف مقصورة : نُبی (به ضم اول) = نُبّا

ورق B ۳۲

فعل

۱ - فعل ماضی استمراری با (ی) استمراری :

دادمی = می‌دادم

چوب او گوید که بودم شاخ تر بردرخت و (دادمی) هر سال بر

ورق A ۷

دیدمی = می‌دید :

هردمی می‌برد او صد گون عطا بی‌دریغ از گنج او نونو نوا

نوع نوع از وی کرامت بی‌شمر دم بدم (دیدمی) چه گویم من دگر

ورق B ۷۸

۲ - ماضی استمراری با (همی) :

ز آن منازل چون (همی کردی) سفر تلخ و شیرین می نمودت چون شکر

ورق A ۹

۳ - ماضی استمراری با (می) در اول و (ی) در آخر ماده ماضی فعل :

می‌شکستی = می‌شکست :

حاصل آن رستم همیشه دروغا (می شکستی) قلبها را بی دغا

ورق B ۲۹

۴ - افزودن باء تأکید به فعل ماضی :

الف - به ماضی نقلی :

جمله رو در عشق ما (بنهاده اند) همچو ما در دام عشق افتاده اند

ورق B ۷

ب - به ماضی مطلق :

قلب را چون نقد خالص می فروخت زین غبین صد بار جانت را (سوخت)

ورق B ۹

چون من این سر رشته را دریافتم از دل و جان در طلب (بشنافتم)

ورق A ۱۲

۵ - افزودن (ی) شرطی به فعل ماضی ، (شرط و جزای شرط) :

اگر (نبودی) حق تعالی در قرآن ذکر (نفرمودی) ورق B ۳۱

گر (نبودی) اندر آن معنی نهان کی (شدی) اندر نبی مذکور آن

ورق A ۳۲

اگر از سوم آسمان (تافتی) همه عالم را (سوختی) و هیچ نباتی (نرستی)

ورق A ۹۵

۶ - افزون (ی) تمنی به فعل ماضی :

کُل تمناش آن که (بودی) در جهان در زمان مصطفی از اُمّتان

تا (ببردی) از نبی درسی عَجَب تا (بدیدی) همچو او دیدارِ رَبِّ

ورق B ۳۵

۷ - افزودن (ی) به فعل ماضی در حالتی که امروز زاید به نظر می رسد :

شرح این را (کردمی) لیکن بدان رمز بس باشد به نزد عاقلان

ورق B ۱۶

۷ - افزودن (ی) مطیعی که برخی هم آنرا (ی) زاید خوانده‌اند :

مال بیحد داشتند آن دوپسر از چه زیشان نستدی در مزد زر
تا که روزی چند قوتی (بودی) یا کم از لوتی که نفس (آسودبی)

ورق B ۱۳۲

۹ - حذف شناسه (= ضمیر فاعلی نشانگر شخص) فعل ماضی نقلی :

و آن نقوش بیشمار از نیک و بد بی‌زبان (کرده) همه وصف احد
(گفته) مخلوقیم و مارا خالق‌بست چونکه قَلَقِ صبح دیدی ، فالقیست

ورق B ۹۳

۱۰ - آوردن (می) همراه با (ب) تأکید بر فعل مضارع اخباری :

(می‌بیارید) به حیلست خویش را مشنو این مکار بد اندیش را

ورق A ۹

(می‌بنابد) در درونها از کرم هست چون گلدسته اینجا ز آن ارم

ورق B ۹۵

۱۱ - آوردن (می) بر سر فعل مضارع اخباری منفی :

دل بود چون آینه شاهد منم جز در آینه نظر (می‌ننگم)

ورق B ۱۵

۱۲ - ساختن مضارع اخباری با همی : همی ببند ورق B ۱۳۹

۱۳ - ساختن مضارع با ماده ماضی : کاریدن = کاشتن ورق B ۸۹

۱۴ - ساختن فعل امر با (می) :

عاشق حق باش و چون نادان مترس اسپ را (میران) در آن میدان، مترس

ورق A ۲۵

می‌گو = بگو ورق A ۱۰۳

۱۵ فعل امر بدون باء : میر = بمیر ورق B ۱۷۷

۱۶ - فعلهای نهی همه با « م » ساخته شده است :

پس برو با هر کسی (منشین) (مخیز) آب ایمان را به هر چیزی (مریز)

ورق A ۷۶

تو (ممان) تا او شود نعم العوض از عَرَض بگذر که تا یابی غرض

ورق A ۱۶

۱۷ - فعل امر از مصدر «زاریدن = ناله وزاری کردن» :

گرچه بر تو رفت این ای مردگار هان مشو نومید ، پیش حق (بزار)

ورق A ۲۸

۱۸ - به کار بردن مصدر کامل پس از فعل توانستن :

ورق B ۳۷

تواند نگاه داشتن

۱۹ - استعمال بعضی از فعلهایی که از جهت ترکیب یا کهنگی یا پیشوند

قابل توجه است :

ورق B ۱۴۲

آغازیدن

ورق A ۲۸

با سر بردن

ورق B ۹

باشیدن = اقامت کردن

ورق B ۳۴

بوند (= باشند)

ورق B ۱۶۱

تاند (= تواند)

ممکن است که (ت) مَبْدَل (د) باشد که باز هم همین معنی را دارد .

ورق A ۲۹ (دومورد)

دانستن = شناختن

ورق B ۴۹

درخلیدن

ورق B ۷۷

سزیدن

ورق A ۳۳

شستن (= نشستن)

ورق A ۶۵

شکیبیدن

ورق A ۸۲

شکیفتن

ورق A ۹۳

نوشیدن - غم نوشیدن

ورق A ۱۷

فرمودن = گفتن

ورق B ۴۳ کین کشیدن

ورق B ۴۳ کین کردن

ورق A ۷ گشتن = شدن

ورقهای B ۱۲ - A ۲۴ واگشتن = بازگشتن

۲۰- ساختن فعل متعدی از فعل (باختن) به صورت (بازاندن) به معنی: به

بازی واداشتن

ورق B ۱۲۰

۲۱- استعمال فعل ماضی به معنای مضارع قطعی:

نی که دوزخ گفت با مؤمن عیان زود بگذر ورنه (مُردم) بی گمان

ورق B ۱۳۶

۲۲- آوردن فعل مفرد برای فاعل جمع:

آینه را اگر در بازار آویزند، اهل بازار در آن آینه (پیدا شود) و اگر در
سرای پادشاهی آویزند، پادشاه و سپاه و تخت و حشم در آن (بنماید).

ورق B ۱۸۲

آب در گنگی اگر گردد روان کی (فتد) اندر غلط ز آن رهروان

ورق B ۱۴۸

اسم

۱- جمع بستن کلمات جمع مکسر عربی با علامت جمع فارسی:

ورق B ۲۰ ابدالان

ورق B ۳۹ احوالها

ورق A ۹۷ اسرارها

ورقهای B ۶۸ - A ۱۲۸ عجایبها

۲- جمع بستن کلمات جمع مکسر عربی در يك مورد با علامت جمع عربی

مؤنث سالم:

ورق B ۳۹

احوالات

۳- در چند مورد ضمیر (آن) که به انسان برمی گردد، در جمع به ها بسته شده است:

در حق (آنها) که همه را از خدا می بینند، هدایت است و وصال و در حق (آنها) که از خدا نمی بینند، ضالالتست و فراق.

ورق B ۲۲

۴- جمع بستن (اندوه) که اسم معنی است با (ان):
ز آنکه هر چیزی که آمد در جهان نیم آن شادیست نیمش (اندهان)

ورق A ۶

و نیز جمع شب به صورت (شبان)
۵- آوردن موصوف جمع برای صفت مبهم:

هر مشکلات ورق ۷۹

۶- جمع آوردن کلمه سر با (ان) به معنی سرها
۷- افزودن علامت جمع به جزء اول ترکیبی اسم مرکب:

حوران عین = حور عینان ورق B ۳۶

۸- ساختن اسم مرکب با پسوند مکانی (لان):

نمکلان ورقهای A ۸۹ - A ۱۵۵

۹- به کار بردن (گون) به معنای (گونه):

چنگ و صد گون ساز حق اظهار کرد تا شود عشاق را درمان درد

ورق B ۷

۱۰- آوردن (ك) تصغیر :

خویشتن را (جسمکی) پنداشته دل ز جان و نور حق برداشته

ورق B ۱۹

ورق B ۱۱

رمزك

ضمیر

۱- استعمال ضمیر شخصی (او) برای غیر ذیروح:

تن چو جوی و اندر (او) این عشق آب جان بی عشقست مانند سراب

ورق B ۲۸

... مال و ملک و منصب و ولایت ازو باشد (او) را از خود همچون خدا به

همه دهد و از کس نستاند. ورق A ۳۵

۲- گاهی به ضرورت شعری ضمیر متمم فعل را تکرار کرده است:

منع کردن هیچ از آن ممکن نبود مر (ترا) عشقش چه (خوبت) مینمود

ورق A ۹

۳- استعمال ضمیر (ش) فاعلی:

اتفاقاً گسر (رسیدش) در تقا از تقا مشعر که هست آن از خدا

ورق B ۱۵۹

صفت

۱- مطابقه صفت با موصوف از جهت تذکیر و تأنیث (يك مورد):

بد عجزه ست این جهان (ساحره) کمترک خور عشوه آن (ماکره)

ورق A ۹

۲- مطابقه صفت و موصوف در افراد و جمع (يك مورد):

چونکه سیمی افگند خوبی ز بام سوی بام آرند رو (قوم کرام)

ورق A ۲۳

۳- جدا شدن صفت از موصوف به دلیل ضرورت شعری:

الف- صفت پس از موصوف:

ورق B ۲۲۰

بس هنر دارم (نکو) زودم بخر....

سوی معنی گر روی، ای راه بین صد هزاران حور بینی (نازنین)

ورق A ۱۲۹

ب- صفت پیش از موصوف: (عاقبت بین) دیدگان ورق A ۱۵۲
از بلی فارغ شدند و جملهگان دل بیستند اندرین (فانی) مکان

ورق B ۳۱

۴- به کار بردن صفت حالیه به معنی صفت ثابت (مشبهه):
برگ و شاخ و باغ او (گویان) بود در چنان با حوریان پویان بود

ورق A ۳۷

۵- ساختن صفت عددی ترتیبی (وصفی) با (ینه):

اولینه = اولین ورق B ۸۳

۶- صفت مفعولی با باء تأکید (زینت):

بشکفته ورق A ۷۶

بسته‌وده ورق B ۱۱

۷- افزودن (ی) زاید به صفت فاعلی مرکب مرخم که به نظر می‌رسد به دلیل تنگنای وزن شعر باشد و یا شاید حرف (ی) برای نوعی معرفه باشد همان گونه که مثلاً در تداول امروز می‌گوییم: پسر را دیدم یعنی آن پسر را دیدم.

رگ زنی = رگ زن ورق A ۲۰۳

۸- صفت تفضیلی با صفت فاعلی عربی و علامت (تر):

نادرست آن لیک این (نادرتر) است قادرست آن لیک این (قادرتر) است

ورق B ۱۰۲

۹- حذف علامت (تر) در صفت تفضیلی:

ممتاز = ممتازتر

قال او (ممتاز) از قال همه حال او بالاتر از حال همه

ورق A ۱۶۲

نزدیک = نزدیکتر

هم خدا با تست (نزدیک) از همه بر تو پیدا خلق و راعی و رمه

ورق B ۲۷۱

۱۰- ساختن صفت مرکب از صفت مطلق با (گین) که در حاصل نیز همان
معنای صفت بسیط پیشین خود را دارد:
گر گین = گر

صحبت (گر گین) کند (گر گین) ترا صحبت کافر کند بی دین ترا
ورق A ۲۵

قید

۱- به کار بردن (نیک و نیکو) به عنوان قید به معنی خوب و کامل :
چون (نیک) تأمل کنی

ورق B ۵
کآن منازل که بریدی پیش ازین جمله هست اشکال او (نیکو) ببین
ورق A ۹

۲- روان = فوراً ، بیدرنگگ :
نیست این افغان ز هجر این و آن آهمن چی ، چوب چی، بگذر (روان)
ورق B ۷

۳- اندر حال = فوراً
خیز گفتش، خاست (اندر حال) عقل گفت بنشین ، شست بی امهال عقل
ورق A ۳۳

۴- حالی = فوراً
فهم کن فرمود ، (حالی) فهم کرد هیچ گون ز آن امرها نامد به درد
ورق A ۳۳

۵- یکسری = یکسره ، تمام
نی زراند و دست کز وی آن زری محو گردد مس بماند یکسری
ورق B ۸۵

۶- کشکشان = کشان کشان ورق B ۱۸۶

۷ - كمترك : مقدار با كاف تصغير تا معنای اندكتر بدهد

ورق A ۹

حرف اضافه :

۱ - استعمال (اندر) به معنی (در) كه صورتی كهن از همانست :

تارسد از ما به عشاق خدا آن سراير بى زبان (اندر) نوا

ورق A ۷

۲ -- به كار بردن (به) به معنی (با) :

تا (به) هم ناليم در غربت حزين از جداییهای ياران گزين

ورق A ۷

۳ - به كار بردن (با) به معنی (به) :

(با) درخت ، میوه می ماند به شكل ليك میوهش نيست لایق بهر اكل

ورق A ۱۵

پخنكى جان چه ماند (با) صور آن پزش خواهی ز صورت در گذر

ورق B ۳۶

۴ -- استعمال (را) به معنای (برای) :

كوچنين اسرار (را) گوشى مجيب تا برد از ناله اش نقدى عجيب

ورق A ۱۳

صورتها (را) كه فروعند وفانى آينه اى هست ، معانى (را) كه اصولند

ورق B ۲۰

و باقى به طريق اولی كه آينه اى باشد .

۵ - به كار بردن (را) به معنی (به) :

در همه تأثیر ها بنهاده اى هريكی (را) كار و بارى داده اى

ورق B ۲

گفت موسى (را) خضر دیدی كه باز سخت دل گشتی و رفت از تو نیاز

ورق A ۱۳۱

۶ -- به کار بردن دو حرف اضافه در دوسوی متمم فعل :

الف : بهر را :

هیچ برهان و نشانی زو نجست (بهر) خدمت (را) میان بر بست چست

ورق A ۱۴۶

جان حیوانی چه داند قاف را گوید او از قاف (بهر) لاف (را)

ورق A ۱۵

ب - در در :

باشد اندر دست تو چون سیم وزر گه شماری گه کنی (در) کیسه (در)

ورق A ۸۳

(در) چاه (در) ورق A ۶۳

ج - در درون :

مهر دنیا را کنی از دل برون مهر دین و دل نهی (در) جان (درون)

ورق A ۶۳

د -- (مر را) به صورت حرف اضافه :

منع کردن هیچ از آن ممکن نبود (مر) تو (را) عشقش چه خوبت می نمود

ورق A ۹

(مر) و (را) گفتیم مدح از دیدخواست دیده مداح بنگر بر کجاست

ورق A ۱۹

حروف

۱ - الف کثرت :

نادرا = بسیار کم و نادر

(نادرا) گر طالب از مطلوب دور مانند اندر ظلمت و خالی ز نور

ورق B ۱۲۸

در این مورد ، این امکان نیز هست که الف آن پایه تنوین نصب باشد به

صورت : « نادراً » .

۲ - به کار بردن (ی) شرطی ، استمراری ، تمنی ، مطیعی و زاید که در بخش فعل بدان پرداخته ایم .

۳ - استعمال (ی) به مفهوم کثرت و جنسیت و در حقیقت بزرگتر نشان دادن صفت یا خصوصیت کسی :

يك چویم (جوشنده‌ای) (غرنده‌ای) يك چو (تیغ هندی) (بُرنده‌ای)
 يك چو (بوبکری) (امینی، رهبری) يك چو (بوجهلی لعینی رهبری)

ورق B ۴۵

يك دیار (خرمی جان‌پروری) همچو جنت بردش خوش (کوثری)

ورق A ۲۵

۴ - نسخه (ب) :

این نسخه نیز در کتابخانه دولتی شهر برلین غربی مضبوط است . این نسخه جمعاً ۲۵۱ ورق دارد . در ورق اول این نسخه تاریخ ولادت و وفات سلطان ولد به ترتیب ۶۲۲ و ۷۱۲ نوشته شده و مدت حیاتش ۹۱ سال . همچنین سال تولد و وفات (حضرت پیر سلطان عاشقان) به ترتیب ۶۰۴ و ۶۷۲ ضبط شده و مدت عمرش ۶۸ سال و این پیر با این تاریخها، جلال الدین محمد مولوی است . در ورق دوم يك شهادت نامه همراه با چندین مطلب پراکنده و يك توقیع هست که به علت محو بودن قابل خواندن نیست . صفحات این نسخه ۱۹ سطر دارد و رسم الخط آن تقریباً شبیه نسخه اسام است . کتابت این نسخه در روز یکشنبه بیستم ربیع الآخر سال ۷۲۴ به دست محمد بن الملطی المولوی صورت گرفته و شرح این مطلب در پایان نسخه چنین است : « تم الكتاب المثنوی المعنوی الهادی الی صراط المستقیم السَّوَّى علی يد العبد الضعیف الرَّاجی رحمة ربّه اللطیف محمد بن محمد الملطی المولوی يوم الاحد فی عشرين من ربیع الآخر سنة اربع و عشرين و سبعمائة و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین » . (کلیشه شماره ۳۰)

دُرِّ قرآن و جدیث مُصنّفا هر کرا عقلی بُرد بیند درین جال و قال انبیا و اولیا جمله میش چشم او روشن شود ای خنک جانی که این را قبله ساخت نادرست این همچو گوهر در جهان دو دلد خامش مکش زین سردراز سفته آمد اندر یخا با صفا علمای اولین و آخرین و آنج ایشان را بُد از کار ویکا خارج مجلس دایش کُشن شود در خن آینه جُشن خود شناخت نادری داند ز موز این زبان زانک گونه خوشترست امّوار وراز	
--	--

شد تمام از داذ داذ از این کتاب بس کُثر والله اعلم بالصواب
--

تم المسوی المعنوی الولد کبیر الله الواحد الاحد
علی بد العبد العجز المقتدر لا رجمه و لا افتاد یوم
الاستقار و کشف الاسرار حسن بن علی الاول
جله الله من الامین بشفاعه سید المرسلین
یوم الدین فی التاسع عشر من
شهر جمادی الاخر سنه ۱۰۰۰
بکماله و جده

در این نسخه کلماتی که غلط نوشته شده و یا افتاده ، فراوانست و به همین دلیل از ارزش نسخه بکلی کاسته شده است . در ورق آخر نسخه، چهار بیت شعر بدین شرح آمده است :

اینچنین فرمود سلطانُ الولد	کشفِ سرِّ قلِّ هُوَ اللهُ اَحد
اندرینجا هر چه گفتم ، ای پسر	جمله را الهام حق دان سر بر
بی من آمد از من آن ، نیکو ببین	جنبشِ عاشق ز عشق آید یقین
قائل اینجا عشق باشد نی، ولد	در حقیقت جمله را ببین از احد
اینچنین فرمود سلطانُ الولد	کشفِ سرِّ قلِّ هُوَ اللهُ اَحد
این نه نجمست و نه رملست و نه خواب	وَحَيِّ حَقِّ وَاللهُ اعْلَمُ بِالصَّواب

قبل از این ابیات ، پس از تاریخ تحریر و نام کاتب نیز دوبیت شعر هست:

۳ - نسخه (ج)

این نسخه بی تردیدی یکی از نسخه های مهم رباب نامه است و از حیث تاریخ کتابت به احتمال زیاد دومین نسخه ای است که تا کنون شناخته شده است اما بعضی از اصلاحات خود شاعر یا مریدانش در آن به چشم می خورد اگر چه به اندازه نسخه (د) نیست . چنین گمان می توان کرد که نسخه (د) اولین دستنویس رباب نامه باشد ، که دلایل خود را در شرح همین نسخه باز خواهیم گفت و نسخه (ج) پس از نخستین اصلاحات ، نوشته شده اما باز هم شاعر ، خود ، در مواردی از آن تجدید نظر کرده است و در حواشی تعدادی از اوراق ، اشعار تازه ای بر متن پیشین اضافه کرده است اما چون بسیاری از خط خورد گیها و اصلاحات نسخه (د) را ندارد و متن آن مطابق موارد اصلاحی نسخه (د) است ، علی الاصول می بایست که دومین نسخه دستنویس رباب نامه باشد که به نظر خود سلطان ولد هم رسیده است زیرا در صفحه پیش از متن مثنوی ، صاحب آن صریحاً اشاره کرده که خود سلطان ولد آنرا به او « انعام فرموده » است و تاریخ این کار ۷۰۴ هجری قمری بوده است : « این نسخه را مخدوم مولانا اعظم سلطان المحققین شیخ شیوخ الاسلام

قطب الوقت سيد العارفين قدوة علماء الراسخين مولانا و سيدنا و شيخنا افضل المتقدمين والمتأخرين اكمل المجتهدين بهاء الحق و الملة و الدين جلال الاسلام والمسلمين الولد ادام الله ظلالة العالي على كافة الخلايق اجمعين ، درشهورسنه اربع و سبعمائه بردست مخدوم مولانا اعظم قدوة العارفين شيخنا و مولانا هبة- الملت و الدين القونيوي دام ظلّه به بنده كاهل از قونه فرستاد و انعام فرمود و مولانا هبة الدين المذكور دام ظلّه از مريدان و خليفگان خالف مولانا و سيدنا است بركتشان دايم باد - والسلام . (كليشه شماره ۴)

در آخر كتاب تنها در اين نسخه تاريخ ختم مثنوي به نظم آمده است و معلوم نيست كه اين تاريخ تحرير نسخه بوده است يا تاريخ شروع و ختم سرودن رباب نامه . در هر صورت به دليل اين تاريخ يعنى سال هفتصدهجرى قمرى كهنگى اين نسخه به اثبات مى رسد اما به دليل همان اصلاحات دوباره شاعر ، اين نسخه را نيز به عنوان نسخه اساس انتخاب نكرديم چرا كه با اين همه اصلاح به احتمال زياد سلطان ولد پس از اين نسخه هم از تغيير دادن دو باره متن باز نايستاده است و اين امرى طبيعى به نظر مى رسد چرا كه اگر تاريخ پايان اين نسخه مربوط به سال سرودن آن باشد ، سلطان ولد تنها پنج ماه صرف سرودن حدود ۸۰۰۰ بيت كرده و طبيعى است كه چنين شتابزدگى اصلاحاتى را به دنبال داشته باشد . ابيات پايان نسخه چنين است :

شد تمام از داد دادار اين كتاب	در سنه سبعمائه اى ذولباب ^۱
در مه ذى الحجه شد هم اين تمام	تسا نمائند برخور معنى غمام
غُمره شعبان شد آغاز كتاب	بس كنم - والله اعلم بالصواب
در سنه المذكور اندر پنج ماه	شد تمام اين مثنوي ، اى مرد راه
مقطع و مطلع در اين مدت [شدست]	دُرّها ز آن يم روان سنت شدست
گفته شد در مدح	يافت روح از داد او صد فتح باب
.	(بريده شده و ناخواناست)

النسخ و رها رسید از بجز دل و انجمنی کردند جمله اهل دل
 ای خنک جانی که نیز را قلمه ست در جنن آینه حسن خردشناخت
 دو دل خامش کش نیز سود را از کرجه داری در روز در بای راز
 سز نام از داد ادا دار نیز کتاب سس کتم و لله اعلم بالصواب
 کتاب المثنوی المعنوی الهادی الی صراط
 المسقیم السوی علی بد العبد الصقف المراجی رحمه
 رحمه ربه اللطیف محمد بن محمد الملطی المولوی یوم الاحد
 فی عین من ریح الاحر سینه لریع و سوس و سحره
 و الحمد لولیهم و الصلوة علی نبیه محمد و آله الطاهرین

اینجنین فرمود سلطان الولد کشف سر قل هو الله احد
 این نه نخست و نه رطبت و نه خوا و حق و الله اعلم بالصواب

این نسخه جمعاً ۲۶۷ ورق دارد و بر صفحه‌ای ۱۷ سطر نوشته شده است که ۴ ورق آن در اول و آخر نسخه مربوط به متن نیست.

۴- نسخه (د):

نسخه (د) به دلایلی چند ممکن است که نخستین دستنویس مثنوی رباب نامه باشد. چنان که قبلاً نیز اشاره کردیم، در این نسخه موارد بسیار زیادی دیده میشود که بعد از نوشته شدن به صورتی جدیدتر تصحیح شده است. اتفاقاً سلطان ولد در نسخه‌های اولیه و ولد نامه هم چنین کاری را انجام داده است. به عقیده این جانب درین مورد سرنوشت نسخ رباب نامه با نسخه‌های ولد نامه یکسان است. استاد همایی در مقدمه مثنوی ولد نامه صفحه ۹۳ و ۹۴ پس از ذکر نمونه‌هایی از نوع تصرفات و تغییرات چنین اظهار نظر کرده‌اند:

«... این گونه تصرفات با احتمال نزدیک به یقین کارِ اعقاب و بازماندگانِ ولد است که می‌خواستند بی گفتگو هر که گو باش خواه سنجیت با مولانا و سلطان ولد داشته باشند یا نه، عالم به برکت وجود آنها قائم باشد. اما تصرفانی دیگر که نمودارش را پیش آوردیم، مُسلم است که مثنویِ ولدی در زمان خود او یزودی انتشار یافته و در محافل و مجالس این سلسله خوانده می‌شده و در دست مردم این طریقه دَوَر می‌زده و شاید مانند مثنوی مولانا، مثنویِ خوانِ مخصوص داشته است. پس در يك بخش این تصرفات احتمال توان داد که تجدید نظر خود ولد بوده است و پاره‌ای هم شاید از دستکاریهای دیگران باشد».

«این که احتمال می‌دهیم بعض تصرف از دیگران باشد به واسطه حسن ظنی است که به دست پرورده مولانا داریم و از این جهت می‌گوییم دور است که تربیت شده دستگاه مولوی اینقدر کج سلیقه باشد که به مساوی سهل است، شعر خوب را به بد تبدیل کند و آنگهی سبک شعرو ریخت کلمات، خوب گواهی می‌دهد که بعض تصرفات از گوینده اصل نیست».

در باره سخن و نظریه استاد همایی جای حرف باقی نیست اما باید توجه داشت که اولاً سلطان ولد در هر حال تا رسیدن به پایگاه پدر خویش راهی بس دراز

در پیش داشته و به اعتراف صریح خود وی در ولد نامه هرگز به آن درجه از کمال نرسیده است. بنابراین نباید از وی بتمی بسازیم که دارای تصورات ما درباره وی باشد. از طرفی دیگر از زمان سروده شدن رباع نامه تا زمان مرگ سلطان ولد حداقل دوازده سال طول کشیده و طبیعی است که در این مدت تجدید نظرهایی در باره بعضی از ابیات یا جملات کرده باشد مخصوصاً که سروده شدن آن در زمانی اندک صورت گرفته و چنین تغییرات و اصلاحاتی را ایجاب می کرده است.

✓ از بررسی نسخه مورد بحث چنین به نظر می رسد که سلطان ولد ابیات را می ساخته و کاتبی که شاید یکی از مریدان خاص وی بوده آنها را می نوشته است. دلیل این مدعا سخنی است که شاعر خطاب به نویسنده اشعار خود گفته و به نظم آورده است: «و ما در جای خود در پاورقی آن را (در پاورقی صفحه ۳۰۸) نقل کرده ایم:

وقت شام است، ای نویسنده، برو	چونکه معده بهر بوی آمد گرو
بامدادان از پگه فردا بیا	تا بگویم باقی این نظم را
روزه داریم اندرین روز دراز	جسم ما سازست و شد بی ساز ساز
تشنگی غالب شد و دستور نیست	کی خورد آن کوزه حق معذور نیست
جز مسافر جز مریض و جز صبی	هر که روزه بشکند باشد عبی
چون بر آن وعده سحرگاه آمدی	طالب این نظم پر معنی شدی
تا نویسی همچو دی اسرار را	تا نغایم با تو آن انوار را ...

اشاراتی دیگر هم در این خصوص هست مثلاً در (ص ۴۲۳) کتاب نیز سخن بر سر این است که دنباله سخن به فردا موکول گردد:

نیست این را آخر، امشب بس کنم	هر چه غیر حق بود از دل کنم
باز فردا بار دیگر از نوی	نوع دیگر پویم اندر مثنوی
معنوی تر آیدم فردا سخن	چون مدد افزون شد از علم لدن
کآندرین جو آب از دریا بنود	چون فزاید آن، هم این افزون شود

✓ بدیهی است که سلطان ولد در مروی که خود پس از اتمام کتاب یا پس از

پایان هر روز بر اشعار خود داشته، پی می برده است که مثلاً طرح گرسنگی خود و شرح علاقه خود به غذا خوردن و یا اظهار کوفتگی خود در چنین کتابی، زننده است و به همین جهت در مورد نخستین، همه ابیات را حذف کرده و به جای آن تنها يك بیت را جایگزین کرده که نشانه‌ای از ادامه کتاب پس از مدتی استراحت است:

گر نگریدی ای نویسنده ملول این کتابت را کنی از جان قبول
 با تو گویم هر چه اکنون در دلست نه از دلی کآن بسته آب و گلست

البته نمی‌توان با قطع و یقین این اصلاحات را که مرحوم استاد مینوی یسا دیگری بر ورق اول نسخه نوشته‌اند، به خط خود سلطان ولد منسوب بدانیم زیرا اولاً خط کاتب بخش‌های اصلاحی یا الحاقی گرچه به ضرورت کوچکتر از خط متن است، بسیار به آن شباهت دارد و از طرفی دیگر ممکن است همان گونه که اصل کتاب را کاتب مخصوص می‌نوشته، پس از خواندن دوباره، اصلاحات را هم همان کاتب به دستور سلطان ولد انجام داده باشد.

✓ ازین گذشته سلطان ولد در زمان نظم این کتاب خود قطب پلامنازع بوده و پیداست که اشعارش را بیدرنگ دست به دست می‌برده‌اند اما بعد در طول زمان سلطان ولد با مروری دوباره اصلاحی را لازم می‌دیده و آنرا در نسخه خود منعکس می‌ساخته و بعداً مریدان هم چنین می‌کرده‌اند اتفاقاً یکی از شواهد بسیار جالب توجه، شعری است که ترجمه گفتار حضرت علی است که «من عرف نفسه فقد عرف ربه» سلطان ولد ابتدا در نسخه (د) چنین سروده است:

ز آن سبب فرمود این را مصطفی هر که خود دانست، دانست او خدا
 اما بعد متوجه شده است که این سخن مربوط به حضرت علی است و بدین سبب «مصطفی» را به صورت «مرتضی» تصحیح کرده است.

ورق A ۹۱

این گونه تغییرات چند نوع است:

- ۱- در بعضی از اوراق ابیاتی بر متن افزوده شده است، مثلاً در ورق ۶۷ نسخه (د) - که سلطان ولد از یگانگی پیران صوفی سخن به میان آورده - بعداً متوجه

شده است که مولانا هم همین مضمون را بزیبایی تمام بیان کرده است بنابراین ابیات مولانا را با قید تضمین در حاشیه بر متن افزوده است.

ازین گونه افزایش هافراوان در اوراق کتاب صورت گرفته که متأسفانه بسیاری از آنها هم در حاشیه محو یا هنگام صحافی بریده شده است. بدیهی است که گاهی فقط يك بیت یا يك جمله بر متن اضافه شده است.

۲- حذف: در برخی از صفحات این نسخه بیت یا جمله‌هایی حذف شده و به جای آنها هم سخنی دیگر نوشته نشده است مانند جملاتی که در ورق (۳۲) این نسخه حذف شده است:

«در تقریر آنکه قطب دایم گرد خود گردد و دیگران گرد او همه ازو پرند و او از خود. تمامت اولیا را عطا او دهد همچون آفتاب که کُلّ اشیاء را می‌پرورد و قوت از خود دارد، چشمه نورست که تحت و فوق ازو منوزند و تابان».

در قسمت منثوری که چند صفحه بعد آورده، ابتدا می‌خواسته است همین سخنان را بگوید اما باز منصرف شده و سخن را به نوعی دیگر باز گفته است.

(ورق ۳۶)

یا همان اشعاری که درباره گرسنگی گفته و بعد آنرا حذف کرده است و قبلاً بدان اشاره کردیم.

۳- نوع دیگر ازین تصرفات در حقیقت اصلاح ابیات یا جملات بوده است مثلاً در ورق ۶۸ بیتی بوده است بدین ترتیب:

ز آن یم اریك نم رسیدی این طرف این جهانِ دُن پذیرفتی شرف
و بعداً بدین صورت اصلاح کرده است که:

گر نمی ز آن یم رسیدی این (حرف) این جهانِ دُن پذیرفتی شرف
یا مصراع «پیش این آن اولین ادنا بُود» را به صورت «اولینه پیش آن ادنا

بود» در آورده است (ورق ۸۰) همچنین در ورق ۸۰ جمله‌ای بوده است به صورت:

«سوم آنست که عین آن حالت شود همچون مسی که از کیمیا زر شود این

چنین کس کامل باشد و اورا هیچ خوفی و خطری نماند که ان اولیاء الله لاخوف علیهم»،

ولی دوباره آن را بدین ترتیب اصلاح کرده است : « سوم آنست که شخص عین آن حالت شود همچون مسمی که از کیمیا زر گردد این چنین کس کامل باشد و او را هیچ خوفی و خطری نماند که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون » .

این نسخه جمعاً ۲۶۲ ورق دارد که در هر صفحه ۱۷ سطر نوشته شده است اما بسیاری از صفحات یا اوراق به دلیل کهنگی نو نویسی شده و متأسفانه صفحه آخرین هم - که شاید دارای تاریخ تحریر بوده - ازین جمله است . خلاصه این که این نسخه گویی پیش نویس کتاب است و به احتمال زیاد تغییرات آن جز در مواردی که بر ما روشن نیست ، به وسیله خود شاعر صورت گرفته است .

در آغاز این نسخه دو ورق خارج از متن است و بر آنها اشعاری پراکنده که بعضی هم از سلطان ولد است ، نوشته شده است و بر صفحه آخر - که نو نویسی شده - شعری عربی همراه با ترجمه منظوم آن با عنوان « من نصائح بهاء ولد » نوشته شده است و تاریخ تحریر ندارد . نسخه (د) به نام « نسخه حالت افندی » در فیش های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، بخش کتب خطی مشخص گردیده است .

۵ - نسخه (ه)

این نسخه از موزة قونیه است . تاریخ کتابت و نام کاتب آن در پایان نسخه چنین آمده است : « کاتب هذه الوریقات العبد الفقیر الی رحمة ربه العلی الکبیر بهاء الدین السرایى المولوی العادلی احسن الله عواقبه فی اواخر ربیع الاخر لستة احدى و خمسين و سبعمائه » و در ورق نخست ، وقف نامه آن - که مربوط به تربت مولانا است - به عربی و ترکی مخطوط نوشته شده است .

این نسخه هم از نسخه های خوب و کم غلط رباب نامه بوده که بدبختانه تعدادی از اوراق آن نو نویسی شده است از جمله ۸ صفحه از اول نسخه .

تعداد اوراق آن ۲۸۰ ورق است که سه ورق آن خارج از متن است و بر هر صفحه ای ۱۷ سطر نوشته شده است .

۶ - نسخه (و)

اصل این نسخه در کتابخانه دولتی برلین غربی مضبوط است . دارای ۱۳۰ ورق است و هر صفحه دارای متوسط ۲۱ سطر در متن و ۱۵ سطر در حاشیه که با زیبایی کامل جدول بندی شده و علاوه بر متن در حاشیه صفحات نیز به شکلی زیبا و خط نسخ خوش نوشته شده است . صفحه نخست آن دارای تذهیب مختصری است اما بسیار مفلوط است و از میان شش نسخه مورد بحث زیباترین شکل و کمترین ارزش را دارد .

در پایان نسخه بدون قید نام کاتب و تاریخ تحریر چنین آمده است : « تمام شد دفتر دوم از مثنویات سلطان ولد قدس سره العزیز » .

روش تصحیح متن کتاب :

الف -- در تصحیح متن رباب نامه اصل را بر این نهادیم که حتی الامکان ضبط نسخه اساس حفظ گردد اما اگر در مواردی ، ضبط اساس غلط بوده یا در هر صورت اشتباهی آشکار به وسیله کاتب نسخه صورت گرفته باشد ، از نسخه بدلها استفاده کرده کلمه غلط یا افتاده را اصلاح کرده ایم . در مواردی که ضبط اساس و ضبط دیگر نسخه ها هر يك قابل قبول و توجیه بوده البته ضبط متن اصلی را حفظ کرده و در هر صورت دلیل اصلاح یا تغییر متن را در پاورقی همان صفحه شرح داده ایم .
ب - ابیاتی که از مولانا جلال الدین محمد به صورت تضمن در متن کتاب آمده در داخل گیومه مشخص ساخته ایم .

ج - رسم الخط نسخه اساس جز در مواردی که با روش کنونی نویسندگان اختلاف داشته ، به همان صورت حفظ شده است و در سایر موارد -- چنانکه در شرح رسم الخط نسخه اساس گفته شد -- به صورت رسم الخط کنونی تغییر یافته است تا خواندن و در نتیجه دریافت معنی آن آسانتر شود . این تغییر در حقیقت به دو دلیل صورت گرفته است : نخست این که امروز دیگر مثلاً (پ ، چ ، ژ ، گ) را به همین صورت می نویسند و نوشتن آنها بایک نقطه یا نوشتن کاف فارسی را بایک سرکش پسندیده نمی دانند زیرا که کار خواننده را دشوار می سازد . دوم این که شکل

بعضی از کلمات -- به طوری که در شرح رسم الخط هم اشاره شد -- ممکن بود که خواننده را را به اشتباه اندازد مثلاً (کین = کاین) ممکن است خواننده را به کلمه (کین) به معنای (دشمنی) متوجه سازد . به هر حال چون تغییرات رسم الخطی را قبلاً بیان کرده ایم ، از شرح بیشتر صرف نظر می کنیم با توجه به این که در بعضی ازین رسم الخط ها خود کاتب هم شیوه ای ثابت نداشته است .

د -- ضبط نسخه اساس به طور کامل با نسخه های (ب ، ج ، د ، ه) مقابله شده و همه اختلافات آنها در پاورقی صفحات منعکس شده است . از نسخه (و) به دلیل مغلوط بودن جز در پاره ای از موارد استفاده نشده است . در هر صورت هر گونه اختلافی را با قید علامت اختصاری نسخه ها در پاورقی قید کرده ایم . هر جا که علامت نسخه ای همراه با کلمه « متن » باشد ، یعنی در اصل متن چنین بوده اما آن را خط زده و اصلاح کرده اند که هر دو صورت قابل خواندن است منتهی صورت نخستین با متن اساس اختلاف دارد و صورت دوباره آن با نسخه اساس یکسانست . اکنون برای آگاهی از اندیشه های عرفانی سلطان ولد ، سخنان وی را در باب نامه مورد بررسی قرار می دهیم :

اندیشه های عرفانی سلطان ولد در باب نامه

روزها فکر من اینست و همه شب سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم

از کجا آمده ام ؟ آمدنم بهر چه بود ؟

به کجا می روم آخر ، نمایم وطنم ؟

مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا ؟

یا چه بوده ست مراد وی ازین ساختنم !

این پرسش -- که منسوب به جلال الدین محمد مولوی است -- از روزگار

گذشته تا کنون همواره در اندیشه متفکران جهان وجود داشته است . ازین روی

هر يك از آنان کوشیده اند تا به اندازه درك و دانش خویش ازین راز سر به مهر

پرده بردارند اما درین رهگذر ، راههای گوناگونی را برای رسیدن به مقصود

برگزیده‌اند که دو راه بیش از همه جلب توجه می‌کند. فیلسوفان کوشیده‌اند تا به دستیاری عقل صلاح اندیش، به سرزمین حقایق برسند اما صوفیان و عارفان به حکم آن که «پای استدلالیان را چوبین» و نیروی تجربه و عقل را ناتوان می‌شمارند، در آینه دل و احساس خود به جستجوی حقایق جهان پرداخته‌اند.

حافظ آشکارا می‌گوید که راز معمای آفرینش را با سرانگشت حکمت نمی‌توان گشود:

حدیث از مطرب و می‌گوی و راز دهر کمترجوی

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را^۱

وجلال الدین محمد مولوی عقل دور اندیش را می‌آزماید و چون به ناتوانی آن پی می‌برد، یکباره خویشان را دیوانه می‌سازد تا فارغ از قید و بندهای عقلانی، به حریم دوست راه ببرد.

آزمودم عقل دور اندیش را بعد ازین دیوانه سازم خویش را^۲

بنابر این، صوفیان «مجلس وعظ» و «قبل و قال مدرسه» را رها می‌کنند و چون «علم عشق در دفتر نباشد» از مدرسه و مسجد به «خرابات» می‌روند و آن گاه اوراق علوم ظاهر و رنگ هوای نفس را از ساحت دل خود می‌شویند تا به قول مولانا دل‌هایشان «اسپید همچون برف» شود و همانند دیوار رومیان همه نقش‌های هستی و تمامی چهره حقیقت در آن منعکس گردد.

✓ بدین ترتیب صوفیان با دوبال احساس به سرزمین حقیقت پرواز می‌کنند و راهنمای آنان درین راه دشوار، «عشق» است زیرا عشق نخستین بارقه آسمانی است که در روز ازل از پرتو روی پروردگار درخشیدن گرفت و «آتش به همه عالم زد» و چنین است که مولوی و فرزندش سلطان ولد هر دو در آغاز مثنوی خود «حدیث این راه پر خون» کرده‌اند و آن گاه سرگذشت آدمی را از آغاز تا انجام

۱ - دیوان حافظ تصحیح آقایان سید محمد رضا جلالی نائینی و نذیر احمد - چاپ

از دیدگاه صوفیان باز گفته و برای زیستن، باز گشتن و پیوستن به حق بهترین راه را نشان داده اند یعنی درست همان کاری که ناصر خسرو نیز با توجه به عقاید فلاسفه در زاد المسافرین انجام داده است زیرا او نیز کوشیده است تا حقیقت جهان و انسان را باز گوید و توشه‌ای برای مسافران مهمانسرای خالك فراهم سازد^۳،
مَنْتَها : بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا !

✓ سلطان ولد به پیروی از پدر خود، سخن را از آنجا آغاز می‌کند که آدمی به یاد مسکن مألوف خود می‌افتد و متوجه می‌شود که مرغ باغ ملکوت بوده که اینک در قفس تن زندانی شده و یا به تعبیر حافظ از « فردوس برین » به این « دیر خراب-آباد » آورده شده است. سلطان ولد می‌گوید که : « نی جهت آن می‌نالد که از نیستان و یاران خود جدا شده است و دور مانده، در غربت از فرقت نالانست. و در نی يك ناله بیش نیست امّا در رباب ناله هاست و فراقها زیرا مجموع آن غریبانند که هر يك از وطن و جنس خود جدا گشته‌اند مثل پوست و موی و آهن و چوب و این جمله از فرقت جنس خود در ناله و افغانند. پس ناله و زاری از نی در رباب بیشتر باشد و اینها که گفته شد از نی و رباب اِلٰی آخره که در فراق می‌نالد، همه مستعار است و مجاز. در حقیقت ناله و افغان ایشان از آنست که در قدیم در علم حق بوده‌اند و چون در صورت آمدند، از آن جدایی و فراق می‌نالدند که از معنی وصال صانع به صورت صنع فراق افتادیم، اکنون آن وصال و اتحاد اول را می‌طلبند »^۱

وی با این براعت استهلال، توجه خواننده را به وطن اصلی آفریدگان متوجه می‌سازد تا موضوع آفرینش را با توجه به جهان بینی صوفیان باز گوید.

۳ - ادعای خود ناصر خسرو است در ص ۳ زاد المسافرین - تصحیح محمد بذل

الرحمن چاپ برلن.

۱ - رباب نامه، کتاب حاضر ص ۲ - ازین پس، شماره صفحاتی که مربوط به

رباب نامه ذکر می‌شود، صفحات کتاب حاضر است.

عشق و ایجاد

سلطان ولد می گوید: ^۱ / نخستین انگیزه آفرینش ، عشق است زیرا « هر چه هست ، عشق است و همه عالم از عشق موجود شده اند که » كُنْتُ كُنْزاً مَخْفِياً قَاحِبِيتُ اَنْ اَعْرِفَ « ، جمله چیزها از خیر و شرّ و نفع و ضرّ از خواست موجود شده است که اگر خواست نبود ، هیچ چیز در وجود نیامدی ؛ و خواستها اجزای عشقند . پس یقین شد که عالم همه از عشق موجود شده است و به عشق قائم است » ^۱ .

تحت و فوق از عشق آمد در وجود
از محبت زاد هستی جهان
كُنْتُ كُنْزاً كَفْتُ مَخْفِياً خدا
خواست را چون جزو دان از کُلّ عشق
قطره ، عین بحر باشد بی گمان
اصل ، خود عشق است و عالم فرع او
هم زمین تیره هم چرخ کبود
بهر حکمت تا شود خالقِ نِهان
هم قَاحِبِيتُ بِاَنْ اَعْرِفَ به ما
عِزّ بی حدّ بین نِهان در ذلّ عشق
خواست را ای دوست ، عین عشق دان
فرع را بگذار و چون جو ، اصل جو ^۲
آدمی در بوته عشق می گذارد ، تن وی ویران می شود ، دلش را سوزی
شدید فرا می گیرد و ملامت خلق را نسبت به وی برمی انگیزد اما از سویی دیگر
عاشق از سرِ دو جهان برمی خیزد و از تموّج دریای عشق به « اسرار حیات ابدی و
عیش سرمدی » پی می بُرد . بنابراین عشق از جهتی موجب شکرست و از جهتی ،
سبب شکایت ؛ لیکن به اعتقاد سلطان ولد هر دو جنبه عشق ، عاشق را به حق نزدیک
می سازد ؛ در حالی که رنجهای عشق ، غیر عاشق را از حق دور می سازد و این
ترتیب در تمامی کارهای این جهانی دیده می شود .

ز آن که هر چیزی که آمد در جهان
نیم شادی هست شاخی از جنان
تا شوی واقف تو از خسران و سود ^۳
نیم آن شاد نیست ، نیمش اندوهان
نیم غم از دوزخ و نار و دخان

۱ - رباب نامه - ص ۵ .

۲ - رباب نامه - ص ۱۱ .

۳ - رباب نامه - ص ۱۳ .

مولانا جلال الدین محمد نیز در مثنوی به همین موضوع اشاره کرده است:
 عشق، از اوّل چرا خونی بُود تا گریزد آنکه بیرونی بُود^۳
 بدین سان اعتقاد مولانا بر این است که عشق از همان آغاز با رنجهای خود،
 ناسزایان را دور می‌سازد تا چهرهٔ عشاق حقیقی آشکار گردد و سره از ناسره جدا
 شود. خواجه شیراز هم سخنی دارد که گرچه در نتیجه با گفتار مولوی یکسان
 است، از جهت تأثیر عشق با آن تفاوت دارد زیرا حافظ معتقد است که عشق اول
 آسان می‌نماید اما دشواریهای بسیاری را در دنبال دارد که در نتیجه هر ناسزایی را
 یارای پایداری نخواند ماند:

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأْساً وَ نَاوِلْهَا

که عشق آسان نمود اولی افتاد مشکله^۴

سلطان ولد بی آنکه تقدّم و تأخّری را در اثر دشواری های عشق بیان کند،
 حاصل آن را باز گفته است.

این عشق - که جلوهٔ پروردگار آنرا در دل های عاشقان به وجود آورده -
 جهانی است پر از شگفتی و راز که در ضوابط و معیارهای این جهانی نمی‌گنجد
 و به همین جهت سخن گفتن از آن کاری بس دشوار است چنان که مولانا با همهٔ
 نیروی بیان، شرمساری خویش را ناتوانی در شرح عشق پنهان نساخته است:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن^۵

✓ سلطان ولد می‌گوید که سخن در عبارت و لفظ نمی‌گنجد و بدین جهت
 برای پی‌بردن به راز سر بستهٔ آن باید به نیروی ساز و سماع، احساس خویش را
 به سرچشمهٔ معرفت نزدیکتر سازیم و فی المثل از آهنگ نی یا رباب، راز عشق
 را دریابیم و سوز درون را فرو نشانیم. پس در حقیقت خداوند سازها و سرودها

۳ - مثنوی معنوی تصحیح نیکلسن دفتر سوم ص ۲۷۲.

۴ - دیوان حافظ - تصحیح آقای سید محمد رضا جلالی نائینی و آقای نذیر احمد -

چاپ دوم ص ۱.

۵ - مثنوی معنوی - تصحیح نیکلسن دفتر اول ص ۹ - کتاب حاضر ص ۹۹-۱۰۰

را بدین منظور ساخته است تا واسطهٔ درك عشق شوند، سلطان ولد از زبان رباب چنین می گوید :

در جهان از سوز ما آتش فتاد	سوز ما در جان ، جهانی نو نهاد
ز آنکه مارا داد حق اسرارِ جان	کآن نگنجد در زبان و در بیان
تا رسد از ما به عشاقِ خدا	آن سراپا بی زبان اندر نوا
چنگ و صد گون ساز حق اظهار کرد	تا شود عشاق را درمان درد
تا کنند ایشان ازین آوازاها	فهم آن اسرار و علم و رازها ^۱

عشق در برابر زیبایی به وجود می آید و پروردگار از هر جهت زیباترین است بنابراین عشق راستین ، عشق به حق است و خداوند به همین دلیل عاشق خود است چرا که به قول سلطان ولد « مثل او کس نیست تا در وی نگردد ، دایم عشق بازی با خود می کند »^۲ . بدین ترتیب اگر آدمی چنان از محبت خداوند پرشود که از خود بینی بکلی تهی گردد ، پروردگار ، خود را در وجود او خواهد دید و او در برابر حق چونان آینه ای خواهد بود ، « زیرا عاشق آینهٔ معشوقست و در آینه ، روی معشوق می نماید و بس » و همین جاست که اتحاد عاشق و معشوق صورت می پذیرد زیرا « اگر چه از روی صورت و لفظ ، آینه و معشوق دو آند اما در معنی يك اند چون در آینه همان صورت معشوقست ؛ همچنانکه آب از سرچشمه در جو روان باشد ، عاقل هر دو آب را يك بیند زیرا در جو همان آبست که در چشمه است ، پس « اَنَا الْحَقَّ » گفتنِ منصور را حق گفته باشد نه او چون در وحدت دویی نمی گنجد » .

سلطان ولد در توجیه سخن خویش در این مورد در سومین مثنوی خود - که خلاصه ای از رباب نامه است - چنین می گوید :

« حق تعالی به موسی - علیه السلام - از صورتِ درختِ آتش ندا کرد که من خدایم یا موسی و پیش عالمیان مقبول آمد که خدا بود و محال ننمود .

۱ - رباب نامه - ص ۱۵ .

۲ - رباب نامه - ص ۱۰۹ .

آتش يك عنصرست، ندای خدا از آتش قبول آمد، آدمی که چهار عنصر دروست؛ آب و آتش و خاک و باد؛ و جان و عقل و ایمان و معانی دیگر و حق تعالی در حق آدمی -- که آتش يك جزو تن اوست -- ندا کند که من پادشا هم و آن ندا مقبول افتد پیش همه؛ چون همان پادشاه از سرای عالی -- که مسکن اوست -- این ندا کند به طریق اولی که ندا مقبولتر افتد زیرا آن ندا از مجلس آمد. منصور حلاج را بی گناه آویختند؛ او را علم و عقل از همه خلقان افزون بود کی دعوی خدایی کردی از گزاف. ندای «انا الحق» از خدا بود نه ازو، نی که قرآنرا از زبان مصطفی شنیدند و اعتقاد اینست که آن کلام خداست؛ هر که گوید که کلام محمدست، کافر شود. پس اگر از زبان منصور يك ندای «انا الحق» گوید، چرا آنرا از خدا ندانند؟ هر کرا جان او از عهد اَلَسْتُ در حضرت حق بوده باشد، آواز خدا را بشناسد و هر که از خدا بیگانه بود، جان او آواز حق را شناسد^۱. سخن سلطان ولد در این خصوص با بیان شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیاء همانند است^۲.

سلطان ولد در رباب نامه نیز تمثیلی زیبا آورده است در «بیان آنکه چون عاشق به کمال رسد، در آنجا دویی نگنجد چنان که گفته اند: «أَنَا مِنْ أَهْوَى وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا» و آن گاه داستانی از مجنون را بیان کرده است:

خواست مجنون تا نویسد نامه ای	پیش لیلی خوش خود کاه ای
نازنینی آتش هر سینه ای	سرکشی، خود رایه ای، پُر کینه ای...
چون بر آن شد تا نویسد نامه او	حالی دل را آورده درخامه او،
پس پشیمان گشت از آن انشا یقین	و آن قلم را زرد ز عشق او بر زمین
گفت در چشمم چو پُرسست آن خیال	هست نامش بر زبانش بی ملال

۱ - رباب نامه - ص ۱۰۹.

۲ - جلد سوم مثنوی های سلطان ولد (انتهای نامه) نسخه موزه قونیه ورق ۲۱۲.

۳ - تذکرة الاولیاء شیخ عطار تصحیح آقای دکتر استعلامی ص ۵۸۲.

فکر و ذکرش در دل پرنار من
چونکه بی وی نیستم در هیچ حال
باز روزی از حرارت آن فتی
که ز گرمی سوزشی دارم قوی
گفت : ازخونست رنجت، فصد کن
رفت مجنون سوی فصاد و دکان
دست مجنون را گرفت او در زمان
بانگ کرد و دست را باخود کشید
رَو ، مریز این خون زجهل و غافلی
خون لیلی از چه ریزی بی گناه
گفت : کولیلی؟ مگر خوب اندری
گفت : ای فصاد ، کو اینجاخلال؟
در وجودم نیست جز لیلی کسی
عین لیلی ام درین صورت یقین

با که بنویسم خط ، ای دلدار من
از که جویم وز که خواهم من وصال...
با طیبی گفت حال خویش را
چیست رنج من؟ بگو ، ای معنوی
سوی فصاد و دکانش قصد کن
تا کند فصد و رود رنجش از آن...
تا کند فصدش بزودی آن جوان
گفت : ای استادِ دانای رشید
دست از من باز دارار عاقلی
چون نیامد هیچ ازو کار تباه
یا شدی صرعی ز آسیب پری
عاشقان را بی خیالی هست حال
گر بجویی مو بموی من بسی
خون لیلی را مریز از من چنین^۱

اهمیت عشق حق در نظر سلطان ولد تابدان حد است که «لفظ ایمان و مسلمانی»
را قالبی بیروح می شمارد که «چون صدق و عشق قرین او گردد ، جان گیرد»^۲
و خلاصه هر قدر که عشق دو وجود آدمی افزون شود ، طلب و جهد او به سوی حق
نیز فزونی می گیرد تا جایی که آئینه تمام نمای پروردگار گردد و به قول مولوی ،
« آنچه اندر وهم ناید ، آن » شود .

آفرینش انسان

« كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكُنِّي أَعْرِفَ » . این
حدیث قدسی -- که مورد استناد صوفیان و از جمله سلطان ولد قرار گرفته است -
سخن پروردگار را باز می گوید که : گنجی پوشیده بودم ، اما می خواستم که

۱ - رباب نامه - ص ۳۴۶ - ۳۴۸ .

۲ - رباب نامه - ص ۱۹۱ .

شناخته شوم ، ازین جهت آفریدگان را به وجود آوردم تا مرا بشناسند .

پیش از ایجارِ زمین و آسمان	حقّ تعالی بود از جمله نهای
آفرید این هردو را بهرِ ظهور	تا برون آرد هم از ظلمات ، نور
نور بود از وی جهانِ پایدار	اندر آن پویان مَلایک بيشمار
کرد از قدرتِ جهانی نو پدید	ظلمتی از عینِ آن نور آفرید
ز آنکه ضدّ از ضدّ پیدا می شود	هم حقّ از باطل هویدا می شود
چون که گنجی بود پنهانی خدا	کرد پیدا از کرمِ آن گنج را
تا که وَحْدَانِیتش ظاهر شود	تا کند هم لطف و هم قاهر شود
پس زجود از خاک آدم را بساخت	بی عدد خَلْقان زپشتش بر فراخت ^۱

این سخن چون مُسْتَنَد به حدیثِ قدسی است ، بسیاری از صوفیان دیگر هم
 کما بیش بدان اشاره کرده اند . مولانا جلال الدین محمد در داستان « اعرابی
 درویش و ماجرای زن او با او » همین مطلب را با زیبایی به نظم آورده است :

کُلِّ عَالَم را سب و دان ، ای پسر	کاو بود از لطف و خوبی تا به سر
قطره ای از دجله خوبی اوست	کآن نمی گنجد ز پُری زیر پوست
گنجِ مخفی بُد ز پُری چاک کرد	خاک را تابان تر از افلاک کرد
گنجِ مخفی بُد ز پُری جوش کرد	خاک را سلطانِ اطلس پوش کرد ^۲

نور الدین عبدالرحمن جامی نیز در مقدمه داستان یوسف و زلیخا همین
 موضوع را بسیار دلکش باز گفته است که از ذکر آن چشم می پوشم . البته این
 جهان مجازی و مادی که پروردگار آنرا آفریده ، ضدّ جهان حقیقی و معنوی است
 اما چنانکه سلطان ولد ، خود گفته است ، ضدّ ذات خداوند نیست که « لا ضدّ له
 ولا ندّ له » .

در آن زمان که جهان مادی آفریده شد ، جهانی بود تاریک که نمی توانست
 ذات خداوند را درک کند و بشناسد . ازین رو خداوند ، انسان را به وجود آورد

۱ - زباب نامه - ص ۶۶ - ۶۷ .

۲ - مثنوی معنوی تصحیح نیکلسن دفتر اول ص ۱۷۷ .

که به گفته مولانا نیمی از ترکستان بود و نیمی از فرغانه ، نیمی از آب گل و نیمی از جان و دل و درعین ظلمت ، نور حق را به همراه داشت . سلطان ولد نیز همین سخن را با تعبیری دیگر بیان کرده است . او می گوید :

خلق را یزدان ز ظلمت آفرید بر سر هر جان از و نوری چکید
کرد بر جمله نثار از نور خود بی دریغ افشاند برهر نیک و بد
بر سر هر کافر فساد آن شد گزین در دوعالم پیشوا گشت و مهین^۱

این سخن مستند است به حدیثی از پیغمبر اسلام که فرموده است : **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ كُتِبَ رِشٌّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ** « و سلطان ولد آن را زینت بخش کلام خود ساخته است . در قرآن نیز همین مطلب با بیانی دیگر آمده است چنان که جنس کالبد انسان در آیه ۱۴ سوره « الرَّحْمَن » و آیه ۲ سوره « أَنْعَام » و آیات ۲۶ و ۲۸ و ۳۲ سوره « حَجَر » به ترتیب با تعبیرهای « كَلَّ كَوْزَةٍ كَرِي » ، « خَاك » و « لَجَنٌ بَوِينَاك » بیان شده است . اما این تنها يك بُعد ذات آدمی را مشخص می سازد که اتفاقاً بخش بی ارزش وجود وی به شمار می رود^۲ و انسان ازین جهت با دیگر مواد یا موجودات جهان مادی تفاوتی ندارد . در برابر آن ، انسان چیزی را داراست که هیچیک از موجودات دیگر از آن برخوردار نیستند و آن نور خدایی یا به تعبیر قرآن « روح خدا » است . این موضوع در آیه ۲۹ سوره حجر و آیه ۷۲ سوره ص چنین آمده است : **«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ** » . همین روشنایی ملکوتی موجب گردید که آدمی در دستگاه آفرینش خداوند نقشی بزرگ را برعهده گیرد و به عنوان خلیفه وی در زمین برگزیده شود . در آیه ۳۰ سوره بقره شرح این انتخاب بدین بیان آمده است : **«وَإِذْ قَالَ**

۱ - رباب نامه ص ۱۷۰ - و جلد سوم مثنویهای سلطان ولد « انتها نامه » نسخه موزه

قونیه ورق ۶۰ .

۲ - سلطان ولد در ص ۱۷۲ رباب نامه و ورق ۱۷۷ جلد سوم مثنویهای خود بدن

انسان را مرکب از چهار عنصر آب و باد و خاک و آتش می شمارد که همان عقیده فیلسوفان است .

رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ اَنْتَ جَاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا: اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ؟ قَالَ اِنِّى اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». سلطان ولد همین موضوع را در مواردی چند مورد توجه قرار داده است و از جمله در صفحات ۶۹ تا ۷۶ رباب نامه (کتاب حاضر) و صفحه ۱۶۶ خلاصه رباب نامه که جلد سوّم مثنویهای وی به شمار می‌رود . در نخستین مورد چنین آورده است :

گر نبودی این جهانِ خاکدان	کی نمودی بندگیِ بندگان
پس جهان را هست کرد و آنکه او	گشت پیدا و نمود از پرده رو
تا ملائک بر سما حیران شدند	وز چنین کردار ، سرگردان شدند
ز آن که مانع می‌شدند از ابتدا	چون خداشان گفت بر چرخ بقا
کاین چنین خلقی بخواهم آفرید	تا بدانند این که در علم فرید
جملگان گفتند : یا ربّ این مکن	هیچ ما را این چنین تلقین مکن
خلاقِ خاکی را که خواهی ساخت تو	در جهانِ پیچ پیچ تو بتو
بی‌گمان ایشان یتیم عصیان کنند	نعمت را از بدی کفران کنند
فسق و خونریزی کنند این نوع خلق	بی‌عوض از یکدیگر دزدند دلق
ما ترا هستیم از جان بندگان	بی‌گناه و جرم چون فرخندگان...
داد ایشان را جواب از لطف ، حق	کز چه بر کارم همی گیرید دق؟
گفت : اِنِّى اَعْلَمُ اَمْرًا يَكُوْنُ	لا تقولوا قَبْلَ مَا لَا تَعْلَمُونَ
می‌دانید آنچه من دانم یقین	صبر آرید و دهان بندید، هین...

بدین سان آدمی از ترکیب ظلمت و نور یا ماده و روح خدایی آفریده می‌شود و خداوند «آسماء» را به وی می‌آموزد و گاه آن فرا می‌رسد که فرشتگان آسمانی در برابر عظمتش سر تسلیم فرود آورند . این جاست که پروردگار نمایش با شکوه خود را آغاز می‌کند و امانت خود را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه می‌کند اما هیچیک را جز انسان یارای پذیرفتن آن نیست : « اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا » - آیه ۷۲ سوره احزاب .

مرغ بر کوه از زود ، نبود عجب
آن امانت کآسمانش بر نداشت
چرخ را آمد از آن هیبت شگفت
ز آن ظلومش خواند یزدان و جهول
سلطان ولد در رباب نامه و ولد نامه امانت حق را « امر خداوند » دانسته
است :

هست آن بارِ گران امرِ خدا
از جهولی و زهد بیرون شود
امر را هر کاو نگه دارد چو ما ،
از زمینِ دون برآید بر فلک
کار او پیشِ خدا میمون شود
ز تبش گردد فزونتر از ملک^۱
گروهی از فلاسفه انسان را عالم صغیر خوانده اند چنان که ناصر خسرو این
موضوع را بتفصیل در کتاب جامع الحکمتین باز گفته و کوشیده است تا موارد
تشابه انسان را با جهان نشان دهد^۲ ؛ اما سلطان ولد ، برعکس او ، آدمی را عالم
کبیر شمرده است^۳ و این تعبیر را ظاهراً از آن جهت گفته است که از میان آنهمه
آفریدگان حق ، تنها انسان است که نیروی درک نیک و بد را در مقیاسی بزرگ
دارد و همین امر ، او را در برابر پروردگار مسؤول می سازد . به اعتقاد سلطان
ولد همین مسؤولیت در برابر گفتار و کردار بود که انسان را از آسمان به زمین
آورد و در دام خاک گرفتار ساخت .

در آن هنگام که خداوند همه آفریدگان را مخاطب ساخت تا به پروردگارش
اقرار کنند ، همه بندگی خویش را در برابر حق پذیرفتند . شرح این میثاق فطرت

۱ - رباب نامه - ص ۶۷ .

۲ - رباب نامه - ص ۶۸ - در ص ۶۳ ولد نامه تصحیح استاد همایی نیز مضمونی
به همین صورت دارد .

۳ - جامع الحکمتین ناصر خسرو - تصحیح هانری کربن و استاد محمد معین -
ص ۲۸۳ تا ۲۸۸ .

۴ - رباب نامه - ص ۱۸۱ .

با عهدِ اَلَسْتُ در آیه ۱۷۲ سوره اعراف آمده است: «وَ اِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي - آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ وَ ذُرِّيَّتِهِمْ وَ اَشْهَدَهُمْ عَلَى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا: بَلَىٰ» و سلطان ولد نیز چندین بار به این پیمان اشاره کرده است و از جمله در صفحه ۸۰ - ۷۹ رباب نامه ،

پس خطاب آمد ز حق : کای جانها نی که هستید این طرف بی خانها
خان و مان و خواب و خور تان رحمتم از ازل غرقید اندر نعمتم
چون بفرمود این به جانها در اَلَسْتُ جمله گفتندش: «بلی» بیخویش و مست

کار این پاسخ به همین جا پایان نیافت چرا که آدمی با نیروی آگاهی و خرد در برابر پیمان خویش مسئول بود . آیا همه جانها در گفتن این پاسخ ، صداقتی یکسان داشتند ؟ بی گمان نه . بنا بر این به گفته سلطان ولد ، خداوند آدمیان را از بهشت به جهان مادی فرود آورد تا آشکار گردد که چه کسانی از روی صدق و یقین « آری » گفتند و چه کسانی از روی ریا ، تعبیر سلطان ولد در این خصوص با ظاهر مفهوم قرآن سازگار نیست ، چرا که در قرآن علت اخراج آدم از بهشت ، خوردن میوه ممنوع ذکر شده است : « وَ قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ . فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِنْهَا كَانَا فِيهِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضًا لِبَعْضٍ عَدُوًّا وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ » -- آیات ۳۵ و ۳۶ سوره بقره .

البته چنین توجیه می توان کرد که نافرمانی آدم نیز در خوردن میوه ممنوع خود برخلاف پاسخی بود که به پرسش پروردگار داده بود زیرا با نافرمانی خود امر خداوند را از یاد برده بود و این برخلاف اصول بندگی بود . در هر حال سخن سلطان ولد از لحاظ نوع اندیشه وی قابل قبول است چرا که او با اشاره به حدیثی از پیغامبر اسلام چنین نتیجه گرفته است که روحهای آدمیان بایکدیگر متفاوتند چنانکه گویی هر یک از سر چشمه ای خاص خود نشأت پذیرفته اند^۱ . سخن وی در مورد فرود افتادن جانها به جهان فرودین مادی چنین است :

آن بلیهاشان همه یکسان نبود
 اصل، خود سیرست نی گفت زبان
 اهل صورت را نظر بر ظاهرست
 چون به امر «إِهْبِطُوا» جانها روان
 هر یکی در قالبی بگرفت جا
 گشت سِرّ هر بلی چون خورعیان
 يك بلی چون شیر نرد در حمله چُست
 چون بُد در عدل یزدان این روا
 يك نماید خوب و زشت و نیک و بد
 پس بلیها را ز هم ممتاز کرد

در حقیقت سِرّشان یکسان نبود
 سِرّ ایمانست تنها جاودان
 اهل معنی را به سِرّ طاهرست
 روی بنهادند سوی خاکدان
 هر یکی را ملتی شد ملتجا
 کیست مُدبّر کیست مُقَبِل در جهان
 يك چور و به در طلب پیوسته سست
 که بُود یکسان سزا با ناسزا
 فرق نیود حور را از دیو و دُ
 تا پدید آید ز هر نامرد، مرد ...

چگونه می توان به خدا پیوست؟

در حقیقت همه کوشش های سلطان ولد برای این بوده است که ازین مرحله نقشی سازنده را برعهده بگیرد تا انسانها را در زندگی به سوی حق راهبر شود. شرح نالّه نی یا رباب در آغاز رباب نامه و مثنوی مولانا علاوه بر دیگر نقشها، این هدف را نیز دنبال می کند که خواننده را به سرچشمه آغازین خود متوجه سازد تا در محنت آباد جهان دل خوش نکند. در همین رهگذر است که سلطان ولد معنای تازه ای را برای «وطن» خاطر نشان می سازد:

«اهل ظاهر، وطن، شهر مُصَوِّرُ مَعین را می دانند مثل قونیه و آق سرا و قیصریه. غلط فهم کرده اند زیرا تمامت شهرها از مغرب تا مشرق يك زمین است. اولیاء و محققان، وطن، آن عالم را می دانند که ارواح پیش از اشباح به چندین هزار سال در آن رحمت بی زحمت آسوده بودند و از آنجا اینجا آمدند، عاقبة الامر همه را باز رجوع بدان خواهد بودن»^۲.

۱- رباب نامه- ص ۸۰ - ضمناً در صفحات ۵۴ تا ۵۵ رباب نامه و ورق ۱۸ جلد سوم مثنوی های سلطان ولد نیز مطالبی درین مورد وجود دارد.

۲- رباب نامه- ص ۸۲ .

خلاصه این که سلطان ولد نیز چون پدر خود عقیده دارد که انسانها پس از هبوط به این جهان مادی و ظلمانی، وطن اصلی خود را از یاد برده و به نعمت‌های بی‌ارزش و گذرای جهان خاك، دل خوش کرده‌اند، بنابراین سلطان ولد بارها تصویری از جهان معنی را در برابر دیدگان خوانندگان می‌گشاید تا شاید شوق رسیدن به آن، شوری تازه در جانهایشان به وجود آورد:

... این صُور را زنده از معنی بدان	نقش بی‌معنی بود زشت و مُهان
نی ز تن جان چون رود، رد میشود	از نظر در زیر خاکی می‌رود
این یقین‌دان صورت از خود خوب نیست	ز آنکه بی‌معنی صُور مطلوب نیست
پس برّو جان را طلب تا جان شوی	تا به خوانِ جانها مهمان شوی
خوانِ جانها را مقام و خانه نیست	غیر حیرت اندرو کاشانه نیست
حسّن در حُسْنست و لطف بی‌کنار	باده‌اش بی‌جام و مستی بی‌خمار
بی‌نمات آنجا حیات اندر حیات	بی‌زمین صدگون نباتِ نامیات
عمر بی‌آغاز و بی‌پایان درو	بی‌نهایت جلوه و جولان درو
بی‌طرف در هر طرف صدگون چمن	بی‌صُور در هر چمن صد انجمن
ز آفتابش این جهان چون ذره‌ای	هم از آن دریا دو عالم قطره‌ای
سوی آن دریا روان شو همچو سیل	موج آنی هم بدان‌کن باز میل
چند مانی در غریبی این طرف	با وطن رَو، تا بیابی آن شرف
نی نَبی فرمود که حُبّ‌الوطن	هست از ایمان، شنو این را ز من
گر وفاداری، وطن را بازجو	قصهٔ یسارانِ پیشین را بسگو
رو در آن دریا که آنجا بوده‌ای	از چه اینجا ناخوش و فرسوده‌ای
نی ز علم و قدرت حق زاده‌ای	نی ز بی‌سو، سوی سو افتاده‌ای
هم همان سو رو که اول بوده‌ای	از چه این سو در میان دوده‌ای؟
چونکه آنجا در بقا پستوده‌ای	از چه اینجا در فنا آسوده‌ای؟
هیچ زندان را گزیند عاقلی	هیچ در گلخن نشیند عاقلی؟ ... ^۱

۱- رباب نامه- ص ۸۳- در موارد بسیار دیگری هم سلطان ولد در رباب نامه و

«انتها نامه» دنیا را نکوهش کرده و توجه را به عالم معنی و جوار حق جلب کرده است.

اکنون که وطن اصلی خود را بازشناختیم و شوق پیوستن بدان در وجودمان بیدار شد، چه باید کرد؟ چگونه می‌توان از زندان ماده‌رهایی یافت و به عالم نور پیوست؟ سلطان ولد در این مورد همان راهی را نشان می‌دهد که طوطیان هندوستان به طوطی داستان موآوی نشان دادند، یعنی همان راهی که به قول سنایی، ادریس پیش از ما آن را طی کرده و به بهشت جاودان رسیده است، «مُردنِ پیش از مرگِ ضروری» در حقیقت رسیدن به زندگی واقعی است و تركِ «خود» در برابر ذات خداوند چنان‌که از خود بکلی نیست شویم تا از گریبان وجود معشوقِ ازلی سر برکشیم:

<p>مُشْتِ خاکی را فتاده زیرِ پا که رسانیدش به کام و شد جوان بر بد و نیک جهان ناظر شدم اندرین دانش وحید و نادر گشت از آن وصالت جد ازین فکرت او گر بُدم ناقص، کنون افزون شدم داد گلشن را ز کف، یگرفت خار... گم از آن کرده ست آن بیچاره، ره قدرتی یابد یقین بی شک ز هو عجز جمله پیش او گردد مبین تا خدا پیش خودش خواند نهان حقّ مثالِ چشمه و او همچو جوست سوی باغ و راغ و بستانها دوان کی شدی گردان برای هر نهال؟ چون شدی سیراب گلزار و سمن؟ از چنین مُردن، درون زنده شود^۱.</p>	<p>... همچنین از ابتدا لطف خدا پرورانید از کرم تا این زمان گشت ظنّش این که من قادر شدم کارها آید ز من چون قادرم دور افتاد از خدا زین قدرت او در گمانش اینکه من میمون شدم این ندانست او که معکوس است کار بر غلط دل را نهاده ست از سَفَه عجز خود را گر بداند جان او قادر مطلق و را دانسد یقین خویش را بی دست و پا داند عیان این کند معلوم کاندر کار اوست آب اندر جو ز چشمه شد روان ور نبود کی یافتی باغ و چمن؟ مُردن بی مُردن این دانش بُود</p>
---	---

۱- رباع نامه ص ۱۰۶-۱۰۷ علاوه بر این بازم در رباع نامه و جلد سوم مثنویهای

سلطان ولد در این خصوص مطالبی آمده است.

پس مردن بی مردن آنست که در برابر قدرت حق خود را یکباره ویران سازیم و از یاد ببریم و گر نه اصولاً برای مؤمن مرگی وجود ندارد چرا که به سرچشمه آب زندگانی پی برده است و رفتن از دار فنا به سرای بقا و پیوستن به حق، زندگی واقعی یافتن است نه فنا شدن و سلطان ولد با استناد به حدیث:

«المؤمنون لا يموتون بل ينقلون من دار الی دار» جاودانه بودن مؤمنان را خاطر نشان ساخته است.^۱

چگونه باید زیست؟

سلطان ولد برای رستگاری، غیر از فنای خود در برابر عظمت حق، راههای عملی دیگری را نیز سفارش کرده است که اینک بدانها می پردازیم:

۱- اندیشیدن در هر کار- پیغامبر اسلام، یک ساعت اندیشیدن را از یک روز عبادت (و به استناد یک نقل تا هفتاد سال عبادت) برابر دانسته است. سلطان ولد با توجه این اصل مهم، تفکر را از هر عملی برتر شمرده است:

نی پیغمبر گفت فکر یک زمان	بهتر از هفتاد ساله جهد دان
پس بر فکر عملها هیچ نیست	غیر رنج و غیر پیچاپیچ نیست
این عمل جهد تنست و فکرها	هست حظ دل ز داد کبریا
آن شود فانی و این باقی بود	طاعت دل را مخلص بر بود
خود عمل از بهر فکرست، ای پسر	شد عمل همچون شجر، فکر ثمر
چون ثمر ندهد، چه کار آید شجر	چون نباشد فهم، چه سود از خبر
فکر را چون میوه دان، ای پُر هنر	وین عمل را چون درخت بارور
چون که بر ندهد، نیاید آن به کار	چون که گل ندهد، چه ارزداش خار ^۲

«اندیشیدن» در نظر سلطان ولد از جهتی دیگر هم اهمیت دارد و آن تفکر در صنع و ظواهر آفرینش است تا بدین وسیله به خدا نزدیکتر شویم.^۳

۱- رباب نامه ص ۳۵۶-۳۶۷.

۲- رباب نامه- ص ۳۲-۳۳.

۳- ربیع نامه ص ۱۰۰ و چند مورد دیگر.

۲- پاک‌ی نیست. صوفیان از لحاظ آفرینش و با توجه به قرآن و احادیث، انسان را دارای دو جنبهٔ جدا از هم می‌شناسند: یکی جسم تاریک و فانی و بی‌ارزش و دیگری روشنائی ایزدی یا روح‌خدایی که بخش ارزشمند وجود انسان است و چون جسمها اصولاً یکسان است، ضابطهٔ تعیین ارزشها همان باطن و نیروهای غیر مادی است. روی همین اصل، ظاهر در نظر صوفیان بهای خود را از دست می‌دهد زیرا که با تظاهر می‌توانیم، ظاهر خود را نیکو جلوه دهیم یا کاری را برای جلب توجه دیگران انجام دهیم بی‌آنکه قلباً کوچکترین اعتقادی به عمل خود داشته باشیم. اتفاقاً حدیثی هم از پیغامبر باقی است مبنی بر این که خداوند به نیت‌ها توجه دارد نه به ظاهر و اعمال ظاهری انسانها، چه بسا ممکن است که کسی ما را به زبان ستایش کند اما دلی لبریز از نفرت و کینه نسبت به ما داشته باشد. پس دل‌های پاک و نیت پاک معیار ارزشیابی در کارهاست و خداوند به دل‌های پاک توجه می‌کند:

گفت حق : من ننگرم اندر عمل	نی درین جسم کثیف پُر دغل
لَبَّكَ دارم دایماً در دل نظر	ز آن که جز دل نیست از من باخبر
دل بود چون آینه ، شاهد منم	جز در آینه نظر می نفکنم
غیر آینه نخواهد خوبرو	کی بود چیزی چنان مطلوب او ^۱

اهمیت دل و آنچه در آن می‌گذرد تا بدان جااست که پیغامبر اسلام گفته است: «مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا فَهُوَ مِنْهُمْ» و سلطان ولد در شرح این حدیث چنین آورده است:

هر چه می‌خواهی ، همانی، ای پسر	از شر و از خیر و از نفع و ز ضرر
گر تو نان را طالبی ، نانی یقین	ور تو جان را طالبی ، جانی یقین
«مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا» آن صادق رسول	«فَهُوَ مِنْهُمْ» گفت با شخص سؤول
هر کرا تو دوست می‌داری ز جان	عین او بی در همه چیز ، ای فلان ^۲

۱ - رباب نامه - ص ۳۰.

۲ - رباب نامه - ص ۴۵ - ۶۶.

۳ - دعا کردن باید با حرکت و عمل همراه باشد :

اصل قرار دادن نیت در خصوص کارها ، ممکن است این اشتباه را در پی آورد که گروهی بی هیچ کاری ، دست روی دست بگذارند و به امید این که نیت فلان کار نیک را دارند ، دل خوش سازند .

سلطان ولد ازین احتمال غافل نمانده و خود ، مسأله را کاملاً روشن ساخته است . متأسفانه بسیاری از مردم برای کارها کلاه شرعی درست می کنند مثلاً اگر دروغ مصلحت آمیز را جایز بدانیم اما حدود « مصلحت » را تعیین نکنیم ، آیا کدام دروغ است که در آن مصلحتی ملحوظ نباشد ؟ پس باید توجه داشت که اصل قرار دادن نیت ، از آن روست که اگر کاری را با نیت درست شروع کنیم اما امکانات و قدرت ما برای اكمال آن کافی نباشد یا مثلاً به منظور اصلاح امری آنرا خرابتر کنیم از لحاظ شرعی و اخلاقی مسؤولیتی متوجه ما نیست و گرنه در یکجا نشستن و دست روی دست گذاشتن هیچ مشکلی را حل نمی کند حتی اگر نیت انجام کاری را داشته باشیم ، چرا که نیت راه رفتن به تنهایی کافی نیست که ما را از جایی به جایی ببرد مگر این که راه رفتن و حرکت را با نیت همراه سازیم .

در مورد دعانیز وضع همین طور است . درخواست چیزی از خداوند بی آن که در جهت کسب آن کوشش کنیم ، کوچکترین اثر مثبتی نخواهد داشت . سلطان ولد در باره دعا نظریه ای بسیار مثبت و سازنده دارد . او می گوید : دعا در حقیقت یعنی اقدام و کوشش در جهت مطلوب و این درست همان مطلبی است که به صورت مثل سایر در آمده است که می گویند « از تو حرکت از خدا برکت » :

تا کند دریای رحمت جوششی	در ره حق از تو باید کوششی
کای خدا زین نفس سگ برهان مرا ..	کوششت همچون فغانست و دعا
ناید آن بحر کرم در جوششی	گر کنی صد گون دعا بی کوششی
تا اجابتها رسد از امر « کن »	کوشش خود را دعا دان ، بیش کن
تا کند درم ترا یزدان دوا	جهد افزون کن که جهد آمد دعا

هیچ پیشه با دعا حاصل نشد بی‌جهادی هیچ کس واصل نشد
 سلطان ولد برای روشن ساختن مطلب تمثیلی زیبا آورده است . او می‌گوید :

ساده مردی بود در يك مدرسه
 احمقی بی حاصلی پُر وسوسه
 روز و شب در حجره گفتی ای خدا
 عالمم گردان و بر من در گشا
 دیگران در حجره‌ها پهلوی او
 جمله در تکرار بودند و غلو
 پر شده از بانگ هر يك صحن و بام
 جمله در بحث اصولین و کلام
 بحث ایشان را مدرّس می‌شنید
 بر در و بر بام هر يك می‌دوید
 روز و شب تا بیند ایشان در جهاد
 چون همی کوشند در علم و رشاد
 حرصشان چونست در تحصیلها
 تا از ایشان کیست افزون در ذکا
 او همی گفتی همه شب کای خدا
 عالمم ساز و بزرگ و مقتدا
 پس مدرّس گفتش از روزن که هان ،
 روز و شب تکرار کن درست بخوان
 او چنان پنداشت کآن گفت از خداست
 حرص و تحصیلش ز جان چون موج خاست
 گشت از آن پس روز و شب مشغول او
 همچو یاران دگر در جست و جو
 خواندن و تکرار را بسیار کرد
 پند را بشنید و با آن کار کرد
 بعد اندك مدّت اندر علم دین
 گشت او دانا و استاد و گزین ۱۰۰

سلطان ولد در مورد نیت و طلب چیزی بدون کوشش نیز تمثیلی بسیار گویا
 و مناسب آورده که خلاصه آن چنین است : خواجه‌ای برای خریدن غلام به بازار
 رفت . یکی از غلامان ، بسیار از خود تعریف کرد و گفت من محاسن زیادی دارم
 و یکی از آنها اینست که نیازهای خواجه را بدون آن که بگوید درك می‌کنم .
 خواجه او را خرید و به خانه بُرد . پس از چند روزی ، خواجه تشنه شد امّا هر
 چه منتظر نشست غلام آبی نیاورد ، بر غلام بانگ زد که تشنه‌ام ، آبی بیاور ؛
 امّا او پاسخ نداد و هر کتی نکرد تا آنکه خواجه از تشنگی برخواست و کوزه‌ای
 آب را به چنگ آورد و نوشید . آن گاه غلام گفت ای خواجه اکنون بر من معلوم
 شد که تشنه‌ای زیرا علامت نیاز به چیزی ، حرکت در رفع آن است ۲۰۰

کشتن نفس و دوری از شهوات

در وجود آدمی دو نیروی متضاد فرمانروا است: نخست نیرویی که اعمال نیک و شایسته را در نظر آدمی جلوه می‌دهد و صوفیان آن را «عقل» نام نهاده‌اند در برابر این نیروی ایزدی، «نفس» قرار گرفته که راهبرنده به‌شهواتها و بدیهاست و در حقیقت نیرویی اهریمنی به‌شمار می‌رود. نفس، تمایلات حیوانی را در وجود آدمی می‌آراید و آنگونه که کودکان را با شیرینی می‌فریبند، انسان را به راه نادرست می‌کشاند که پایان آن جز تلخی و رنج نخواهد بود:

بشنو از پیغامبر اندر شرح این	گر تو هستی طالب سرّ یقین
گفت: چون بر شخص دین غالب بود	نفس، اسیرش گردد و بسته شود
ور ز مغلوبی شود عقلش اسیر	او بود همچون غلام و نفس، امیر
ای خنک آنکو بود عقلش امیر	نفس دون گردد ورا بنده و اسیر
وای بروی که بود بر عکس، کار	نفس امیر و عقل، اسیر خوار و زار ^۱

موضوع مبارزه با نفس راهمه صوفیان بیان کرده‌اند و مولانا جلال‌الدین محمد نیز در تمثیلی بس زیبابه نام «حکایت مار گیر که از دهای فسرده را مرده پنداشت» به رشته نظم آورده است.^۲

داستان مولوی روشن می‌سازد که مهمترین اصل در مبارزه با نفس، شناختن نیروهای گوناگون آنست و گرنه هر لحظه این امکان وجود دارد که یکی از جنبه‌های اهریمنی نفس، خود را در چشم انسان بیاراید و نیکو جلوه کند و آن وقت گمراهی آدمی قطعی است. سلطان ولد نیروهای ظاهری و باطنی نفس را به دیوان سیاه و سفید تشبیه کرده است. او می‌گوید: «دیوان سپید و سیاه در نفوس مردمند، حالهای بد مثل زنا و قتل و حرام خوردن و غیر آن، دیوان سیاهند و آنرا همه کس می‌بینند و می‌دانند و حالهای نیک مثل ترك دنیا کردن و به طاعت و عبادت و خیر و مشغول شدن از روی ظاهر به غرضی آنکه خلق قبول کنند، دیوان سپیداند، آن را

۱- دیاب ص ۳۷۷-۳۷۸.

۲- مثنوی معنوی تصحیح نیکلسن - دفتر سوم ص ۵۶

هر کس نتواند دیدن و دانستن مگر که اولیاء که ایشان را دایم نظر در باطنست و تمامت دیوان سیاه و سپید را درخود دیده‌اند و کشته ، در همه می‌بینند و می‌دانند. دُرد را دُرد دیدن سهلست ، اما در صاف دُرد را دیدن عظیمست . دیدن آن را تیز نظری و باریک بینی باید ^۱

در باره ترك شہوات نیز سلطان ولد بارها سفارش کرده است از جمله در ص ۳۵۵ تا ۳۵۸ کتاب حاضر.

۵- مجاهده - رنج کشیدن و گرسنگی

گرفتار ماندن در دنیای مادی و فراموش کردن جوار حق موجب پرداختن به گمانها و اندیشه‌های نفسانی است و هر يك از این نوع اندیشه‌ها، در حقیقت نوعی بت به شمار می‌روند که برای رسیدن به کمال باید آنها را از میان برداشت . سلطان ولد این گونه بت‌های فکری را به پرده‌هایی تشبیه می‌کند که میان بنده و حق کشیده شده است و باید به نیروی ریاضت و مجاهده آنها را از میان برداشت «چنان که ابا یزید - رحمه الله علیه - مدت سی سال در صحراها بیخ گیاهان می‌خورد و اگر در باقی مجاهده‌هاش شروع رود ، به صد دفتر نگنجد» . ^۲

همچنین در راه حق باید سختی و گرسنگی را تحمل کرد :

گفت پیغامبر : زعین جوع ، دان	حق طعامی ساخت بهر صادقان
زنده گردد جان و تنشان ز آن طعام	ليك آن خاصست از بهر کرام
نعمت اندر جوع جو پس ، ای مرید	تا توانی آنچنان ره را برید
قوتی بخشد ترا هر لحظه آن	که نهی پا بر سر کون و مکان ^۳

۶- عبادت :

کشتن نفس و ترك خود در نظر سلطان ولد هنگامی سودمند است که با عبادت و خدمت در راه حق همراه شود و گرنه به استناد آیه ۵۶ سورة الذاریات :

۱- رباب نامه - ص ۵۲

۲- رباب نامه ص ۲۰۸

۳- رباب نامه - ص ۲۷ .

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» چون مقصود حق از خلق انسان عبادت بود، هر که اینجا نکند در دوزخ خواهد کردن تا مقصود حق حاصل شود، لیکن اینجا زود مقبول گردد و آنجا دیر»^۱.

ز آفرینش بود مقصود من این که گنندم بندگی در راه دین
روز و شب از جان عبادتها کنند آنچه نبود امر، از دل برکنند^۲....

۷- پیروی از مرشد :

در نظر سلطان ولد و بسیاری از صوفیان، تعلیمات پیر بهتر و زودتر از هر- عبادت و علمی می تواند مرید را به خدا راهنمایی کند. اعمال نیک سودمند است و موجب رستگاری اما شیخ زودتر از آن سبب ارتقای بندگان می گردد. حتی دمی نشستن با اولیای حق، می تواند سبب جاودانگی انسان گردد :

با ولی هر کس که بنشیند دمی هیچ نوعش از اجل نبود غمی
ز آنکه با قدرت و را دریک نظر بخشش نوری کز آن میرد سقر^۳

توجه به اولیای حق در نظر سلطان ولد بدان حد اهمیت دارد که اساساً اصل عبادت را روی آوردن به آنان می داند و دلیلش اینست که اگر کسی فی المثل هزاران عبادت کند اما به پیغامبر اسلام نگرود، عبادتش مقبول نخواهد بود. سلطان ولد، شیخ را به منزله پدر مریدان شمرده است که اگر فرزند، کار خود را به وی واگذارد، بی گمان قرین آسایش خواهد شد.

... همچنین در ظل شیخ واصلی بی جهادی خود رسی در حاصلی
بی صلوٰة و بی صیام و بی سجود او کند با تو هزاران گونه جود...
چون و را دیدی دو پا را کن دراز باش فارغ از جهاد و از گداز
زو شود حاصل هر آنچه بایدت بل بر آنچه بایدت، افزایش

۲۹۱ - باب نامه - به ترتیب ص ۳۲۶ و ۳۲۷.

۳ - باب نامه - ص ۳۴۴ - همچنین در ورق ۲۵ جلد سوم مثنویهای سلطان ولد

هم مطلبی به همین مضمون وجود دارد.

و آنچه ناید مر ترا اندر ضمیر
بیش از آنت بخشد آن شیخ خبیر^۱
در این سخن سلطان ولد تا حدی اغراق شاعرانه وجود دارد چرا که وقتی
میریدی به خدمت شیخ می‌رسد، تازه مجاهده و رنج او آغاز می‌گردد و چنین نیست
که بنشینند و دو پای خود را دراز کند و به مقصود هم برسد، منتها می‌توان اینگونه
توجیه کرد که راهنمایی شیخ گاهی ممکن است مشکلی را که پیش از آن بارنجهای
بسیار حل می‌شده، بآسانی از میان بردارد، بنابراین همنشینی با مردان حق، پرده‌ها
را از جلو دلها به کنار می‌زند و راه دراز و دشوار را کوتاه و آسان می‌سازد:

آنکه گزیدد همنشین اولیا	باشد او را صدق و دین اولیا
همچو ایشان جان او روشن شود	تازه و بشکفته چون گلشن شود
غم نباشد در درون سینه‌اش	جنگ نبود با کس و نی‌کینه‌اش...
یک زمانی صحبت مرد خدا	گر گزینی از سر صدق و صفا
هست بالاتر ز طاعات جهان	این یقین دان و مباش اندر گمان ^۲

این همه تأثیر اولیاء در تربیت و ارشاد مریدان در نظر سلطان ولد ازین روی
است که به حدیثی از پیامبر اسلام استناد می‌جوید که فرموده است: «من اراد ان
يجلس مع الله فليجلس مع الصوفی»^۳ از این جهت به خود حق می‌دهد که اولیای
حق را دارای چنان نیرویی بداند که «خاک را به نظر کیمیا کنند» و با یک توجه درونی
سالکی را به کمال راهنما گردند و بهتر از هر عبادت و عمل صالحی جویندگان
حق را به حق برسانند^۴.

سلطان ولد اعتقاد دارد که تجلیات حق ابتدا بر دل شیخ اثر می‌کند و آن‌گاه
به نسبت ارزش‌های دیگر خلقان، به دل آنان می‌رسد^۵. بنابراین اولیاء بیشتر و بیشتر

۱- رباب نامه- ص ۴۳۱.

۲- رباب نامه ص ۱۳۲-۱۳۳.

۳- رباب نامه- ص ۲۱۴.

۴- ایضاً- ص ۲۲۹.

۵- رباب نامه- ص ۲۹۱.

از دیگران به رازهای جهان هستی پی می‌برند و چنان در آتش جذبات حق پاك و صافی می‌گردند که هر چه بدانان رسد، اعم از خوبی یا بدی، رنج یا راحت، مددِ راهشان می‌گردد، درحالی که مردمان عادی ممکن است که در اثر يك حادثه ناگوار لب به کفر گویی بگشایند و نسبت به عدل الهی بی‌اعتقاد و از خدا دور شوند. بدین سبب اولیاء در چنان حدی از تعالی قرار دارند که بدیهای آنان از نیکی‌های دیگران بهتر است^۱ آنان علم تأویل قرآن و احادیث را می‌دانند و در نتیجه بیشتر و بهتر از دیگران باطن هر چیز را درمی‌یابند^۲ و سخن کوتاه، مقامشان از برخی از پیغامبران هم بالاتر است یعنی که حتی انبیاء نیز به ارشاد آنان نیاز دارند و ممکن است که کارهای آنان را درك نکنند. در این مورد، استناد سلطان ولد هم مانند مولانا به داستان ملاقاتِ خضر و موسی است که در قرآن نیز بدان اشاره شده است و در شرح ابیات در جای خود آورده‌ایم.

سلطان ولد پس از این که ماجرای برانگیخته شدن و سخن گفتن موسی را با خداوند بیان کرده، چنین گفته است:

با چنین بخشایش و فضل عظیم	با خدا می‌گفت: کای رب کریم
خضر را بنما به من یکبار تو	رحمتی کن بر دل غمخوار، تو
گر نبودی دیدن خضرش عظیم	بعد چندین گون عطاها آن کلیم
کی بزاری خواستی از حق ورا	کی بدی مشتاق آن وصل و لقا ^۳

آنگاه سلطان ولد با ذکر داستان این ملاقات، مقام اولیای خدا را باز مینماید که پیغامبری چون موسی نیروی درك کارهایشان را ندارد تا چه رسد به انسانهای عادی و عامی. بنابراین هیچکس حق نخواهد داشت که بر کارهای شیخان راستین اعتراض کند و آنان را در آینه كوچك اندیشه خویش بنگرد. بی‌گمان حافظ با توجه به همین اعتقاد صوفیانست که پیروی از دستور پیرمغان را سفارش می‌کند، حتی اگر

۱- رباب نامه- ص ۲۷-۵۲.

۲- رباب نامه- ص ۵۷.

۳- رباب نامه- ص ۲۱۷.

فرمان دهد که مرید، سجاده را با می رنگین سازد^۱، چرا که همیشه در کارهای شیخ حکمتی نهفته است که برای همه کس قابل درک نیست. اینک برای این که تقابل اندیشه خضر و موسی را دریابیم به صحنه‌ای از گفتگوی آنان از زبان سلطان ولد گوش فرا می‌دهیم:

چون که موسی حال کشتی را بدید
گفت باخضر: این نه شرعست و نه عقل
از تو چون آمد چنین کارِ سقیم
کودک نادان اگر می‌کرد این
بی‌گمان این کار شیطانِ بُود
پس خضر گفتش که: ای مولای من
نی نهادی شرطها در کار من
هرچه آید از من از نیک و ز بد
کفر من باشد چو ایمان نزد تو
شرطت این کی بُود، ای مرد نکو
خود کجا عیبی بُود غیب مرا ؟
ای دریغا که به ظاهر مانده‌ای

خشمگین شد آن زمان و برتپید
این که کردی، هیچ نتوان کرد نقل
چونکه هستی بر صراطِ مستقیم ؟
کردمی زنده و را زیر زمین
کی کند این آنکه رحمانی بُود
گفتمت ز اول نداری پای من
که نکوشی هیچ در انکار من
نیک بینی جمله را ، ای پُر خرد
گرچه تن باشد ، بُود جان نزد تو
که شوی اندر حق من عیب جو
بو نکردی تو مگر جیب مرا ؟
ز آن ز سرِ مردِ طاهر مانده‌ای^۲

دلیل کمال اولیای حق این است که با خداوند آشنا شده و با ترک و فناء خود، چونان آلتی در دست پروردگار قرار گرفته‌اند و هرچه بگویند یا انجام دهند، گویی خداوند فاعل واقعی است نه آنان. سلطان ولد در این مورد می‌گوید:

«انبیاء و اولیاء همه یک نورند زیرا ایشان آلتند و متصرف ، خداست . هر که میان ایشان دویی نهد، یقین شود که ازیشان بی‌خبرست چنانکه کسی نان را نداند و همین صورت نان را شناسد؛ چون نان را به صورت دیگر ببیند، منکر شود و گوید که

۱- دیوان حافظ تصحیح آقای سید محمد رضا جلالی نائینی و آقای دکتر نذیر احمد -

چاپ دهم ص ۱ .

۲- رباب نامه- ص ۲۲۲-۲۲۳ .

این نان نیست ...^۱

هنگامی که ولی بدین مقام بلند برسد و لوح دل را چون آینه پاک کند ، چونان آینه، نقش‌های جهان را در دل خویش منعکس می‌بیند و همین‌او راصاحب کرامت می‌سازد. سلطان ولد کرامات‌اولیاء را به دودسته تقسیم کرده‌است: نخست سخن گفتن از حال مردمان و آگاهی دادن از اندیشه‌های گذشته و آینده آنان؛ و این کراماتی است که به امور دنیا تعلق دارد و شیخ آنگاه که از خداوند به خلق پردازد، اینگونه از ضمائر آنان خبر می‌دهد. اما این کار مهمی نیست چرا که به گفته سلطان ولد، رمالان و راهبان هم ممکن است بدین درجه از درک درونی برسند. در برابر این کرامتها نوعی کرامت دیگر هم هست که به مشاهده جمال حق مربوط می‌شود چنان‌که در آن حال، همه اسرار کائنات بر دل او لیاء کشف می‌گردد و پرده‌ها از میان درون آنان با خداوند یکباره برداشته می‌شود؛

نی که راهب چون ریاضت می‌کند
می‌دهد هر دم خبر از غیب ، او
یا همی گوید فلانی مرده است
غیب‌های او بود این جنس و بس
هم پری هم دیورا این نوع هست
جو زنان دارند مدخل اندرین
لیک آن مردی که بالا می‌برد
ز آینه او رو نماید غیر این
چون که کند او کوه هستی بی‌کلند
از خدا گوید همیشه نی ز غیر
مرد حق بین مظهر بزدان بسود
حق ازیشان می‌نماید خویش را

آینه دل را صقالی می‌زند
چیست اندر دست و اندر جیب ، او
یا فلانکس کاله تو برده است
سوی بی‌سوئی ندارد دسترس
گرچه این نیکست، لیکن هست پست
گفت رمالان بود هم همچنین
هردمی نور از تجلی می‌برد
ز آن بیفزایند دایم اهل دین
گویند اسرار مقامات بلند
ز آنکه آن سو می‌کند پیوسته سیر
دست و پای او ز حق جنبان بود...
این چنین دان حالت درویش را^۲

اکنون که دانستیم در نظر سلطان ولد بسیاری از کسانی که بویی از حق

۱- رباب نامه- ص ۲۰۳ .

۲- رباب نامه- ص ۳۱۱-۳۱۴ .

نبرده‌اند نیز ممکن است که کارهای خارق‌العاده انجام دهند، این مشکل پیش می‌آید که چگونه می‌توان مدعیان دروغین را از شیخان راستین باز شناخت؟ چون هر لحظه این خطر وجود دارد که در دام مکر شیادان گرفتار شویم. سلطان ولد، شیخان دروغین را به مردی تشبیه کرده است که دُنبه بر سبلتان خود می‌مالید تا چنان وانمود کند که غذاهای چرب و گوارا خورده است اما بالاخره رسوا شد.^۱ سلطان ولد می‌گوید که مؤمنان، با کیاست و فراست خویش، مدعیان دروغ‌گور را تشخیص می‌دهند.^۲ به نظر بنده در سخن سلطان ولد جای يك ایراد هست که: گیرم مؤمنان را یارای باز شناختن شیخان دروغین باشد، دیگران چگونه به دروغ‌گویی آنان پی ببرند؟ آیا کسی که از روی سادگی و نفهمیده فریفته این شیادان می‌گردد، باید مجازات شود؟ سلطان ولد معیار درستی برای شناختن مدعیان ریاکار به دست نداده است.

یکی دیگر از نظریات سلطان ولد درباره پیران صوفی نیز خالی از مسامحه‌ای نیست. وی معتقد است که اگر منکران شیخ «توبه کنند و اقرار آورند، شیخ یقین، انکارشان را به اقرار مبدل گرداند که «اولئك يُبدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» این چنین کس که منکرست، بعد از توبه اگر شیمی‌کُند، مریدان را به حق موصل‌تر باشد چنان که دزدی که ازدزدی توبه کرده باشد، چون شحنه شود، دزدان را او بهتر شناسد و به دست آورد زیرا دزدی ورزیده است و حيله‌های دزدان را او بهتر می‌داند از آن شحنه که دزدی نکرده است...»^۳

تمثیل سلطان ولد به جای خود درست است اما در این مورد مناسب نیست چرا که در اینجا اولیای خدا و مرشدان بزرگ، مورد بحث قرار دارند و خود سلطان ولد بارها تکرار کرده است که دل شیخ آینه اسرار خدا و خلق است و هیچ از آن پوشیده نیست چنان که به مقام «يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» می‌رسد.^۴

۱- رباب نامه- ص ۲۰۵.

۲- رباب نامه- ص ۲۰۶.

۳- رباب نامه- ص ۲۹۷.

۴- رباب نامه- ص ۱۹۹.

بنابراین چگونه می‌توان درین حالت به وی نسبت نادانی داد؟ اگر قرار باشد که شیخ پا کدلی را که به تصریح سلطان ولد لحظه‌ای منکر حق نبوده و به او پیوسته، از شیخی که از انکار به اقرار رسیده است، فروتر بدانیم، همه معیارهای ذهنی سلطان- ولد و صفاتی که-ه برای اولیای خدا باز گفته است، بکلی برهم می‌خورد. در هر صورت در این سخن سلطان ولد تناقضی آشکار به چشم می‌خورد.

جبر و اختیار:

سخنان سلطان ولد در باره جبر و اختیار تا اندازه‌ای ضد و نقیض به نظر می‌رسد و در مجموع، می‌توان گفت که وی نیز مانند اکثر صوفیان، جبری است اما مواردی در سخنانش دیده می‌شود که با عقیده جبریان سازگار نیست. بنابراین بهتر است که برای امکان مقایسه و نتیجه‌گیری، هر دو دسته از عقایدش را بررسی کنیم:

الف- مواردی که نشانه جبر است:

۱- سلطان ولد در باب نامه، ولد نامه و جلد سوم مثنویهای خود، حدیث نبوی «السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ» را نقل کرده و آن را با نظر موافق بتفصیل شرح داده است که برای نمونه به يك بخش از سخنان وی نگاه می‌کنیم: «عُلَمَائِ ظَاهِرٍ مِیْگَویَند که مقصود این مادر صورتیست. اولیاء و محققان می‌گویند که مقصود روزاَلْسِتِّست که حق تعالی فرمود: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَى» همه روحها در دریای رحمت حق همچون ماهیان بودند. بطن، آن دریای رحمتست؛ عالی و دون، مقبول و مردود از آنجا آمده‌اند...»

السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ	اُمّ بود آن عهد کز تو گشت گم
فهم تو از بطن اُمّ این مادرست	کافتخارش از لباس و چادرست
این مجاز است، آن حقیقت، نیک دان	اسبِ همت را سوی بی‌سو بران
چون ز بی‌سو آمدی این سوی باز	سوی اصل خویش می‌کن ترکناز

پیل می‌باید که تا بیند به خواب هند را و ز آن فتد در اضطراب^۱
ازین سخنان بخوبی آشکار می‌گردد که سلطان ولد سرثوشت انسان را از
روز ازل تعیین شده می‌پندارد و این نشانه جبر کامل است.

۲- در بیان کیفیت وجود انسانها، سلطان ولد چند بار اشاره کرده است که
روحهای آدمیان، گوناگون است و اختلاف آنان از اختلاف روحهایشان ناشی
می‌گردد:

«روح دو نوعست: یکی ریحی و یکی وَحیی. روح ریحی حیوانیست، زیرا
قائم به خورد و خوابست همچون حیوان عاقبت فانی شود و روح وحیی، روح
انبیاء و اولیاء و مؤمنانست که آن باقی و مُخَلَّد و قائم به حقست»^۲.

جان بی‌دین را تو حُکم تن شمر	چون بمیرد تن، نمائد زو اثر
جان مرده هست در قالب چو ریح	با چنین جان کی بمانی مُسْتَرِیح
روح وحیی روح پاكِ انقیاست	روح ریحی قِسْمِ جِسْمِ اَشقیاست
روح وحیی پُر ز انوار خداست	روح ریحی فربه از بادِ هواست ^۳

در نخستین نگاه ممکن است مفهوم این ابیات با عقیده به جبر سازگار ننماید
چرا که روح ریحی ممکن است در اثر تربیت مرشد یا به وسیله عبادت و اعمال صالح،
به روح وحیی، تبدیل گردد و این نشانه اختیار است نه جبر، اما هنگامی که سخن
سلطان ولد را در شرح حدیثی از پیغامبر اسلام می‌خوانیم، تفسیر این سخنان او
را درمی‌یابیم و محتملی جز برای جبر برای آن نمی‌یابیم:

پیش از ایجادِ قوالب، جانها	همچو زر بودند اندر کانه‌ها
چون به امرِ «اِهْبَطُوا» آن جانها	آمدند اینجا برون از کانه‌ها
يك چو مِس و يك چو نقره يك چو زر	يك چو لعل و يك چو یاقوت و گهر

۱- رباب نامه- ص ۳۳۲-۳۳۵- در ورق ۳۳ جلد سوم مثنویهای سلطان ولد نیز

نظیر این مطالب آمده است.

۲- رباب نامه - ص ۳۹۹ .

۳- رباب نامه- ص ۲۱۰ .

در عدد هر کان جهانی دیگرست
گفت: «النَّاسُ مَعَادُن» مصطفی
ز آن که هست آن کانه اندر عَدَم
ز آنکه هر جانی ز کانی دیگرست
همچو کانِ نقره و زر خلق را
با مراتب قدرِ هر يك بيش و کم^۱

در این صورت، تفاوتِ روحها امری است که از ازل پیش از ایجادِ قوالب وجود داشته و اختلافِ اعمال و افکار بی گمان نتیجهٔ همان اختلافِ ساختمانِ روحی است و آنان را در اعمالشان گناهی نیست. و این که سلطان ولد در بارهٔ مجازاتِ هر عمل سخن گفته است^۲، برخلاف عقایدِ جبری اوست.

۳- موضوع «عنايتِ حق» آنسان که سلطان ولد بیان کرده، نشانهٔ جبرِ مطلق است چنان که خود وی با تأکید و تکرار گفته است که خوبی و بدی از ازل بوده و ربطی به این دنیا ندارد. «بخت» هم چیزی جز نشانهٔ جبر نمی تواند بود:

... و انبیای مانتَقَدَم همچنان
هر یکی بودند با دولتِ قرین
و آن که او در ورزشِ نیکو بیافت
آن نبود از جست و جو، از بخت بود
می ندادش آن ز راهِ جَهد دست
شیر باید تا شود شاهِ وحوش
«السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ الْأُمِّ»
گرچه زر از کان به جهد آید برون
نقره و مس را چنین می دان یقین
آنکه نیکست از قَدَم او نیک بُد
آن بدی از وی نگشت اکنون پدید
تا به آدم جمله شاه و کامران
بی عمل گشتند والا و گزین ...
کام خود را و زجان آنسو شتافت
از ازل سلطان و صاحب تخت بود
کی زُند بر شیرِ شرزه فَهَد دست
شاه باید تا شوند او را جُوش
سَر نگردد هیچگونه پا و دُم
از قدیمست آن زری نی از کنون
همچنین آند اهلِ کفر و اهلِ دین
از ازل آمد چنین اینجا نشد
دانند این آنکس که او را هست دید

۱- رباب نامه- ص ۷۹- در صفحات ۲۶ تا ۲۹ رباب نامه هم مآلهٔ اختلافِ روحها

وجود دارد.

۲- رباب نامه- ص ۲۸۷.

کز ازل بد بُود او و ناسزا تا ابد هم بد بُود او را جزا ۱۰۰
اگر قرار باشد که بدی کسی خواست و تقریر حق باشد، دیگر مجازات کردن
او چه دلیلی دارد و کدام قانون عادلانه‌ای آن را توجیه می‌کند؟

۴- نشانه‌های جزئی دیگری هم بر جبر در سخنان سلطان ولد دیده می‌شود که
در حقیقت در همین نمونه‌های نقل شده مُضْمَر است و مهمترین آن‌ها چنین است:
سلطان ولد بارها گفته است که صحبت اولیاء انسان را به کمال می‌رساند و به حق
می‌پیوندد. اینگونه سخنان وی را در بخش «پیروی از مرشد» باز گفتیم، اما آنچه
می‌تواند نشانه عقیده وی به جبر به شمار رود آن است که می‌گوید که شناخت
پیران برای همه ممکن نیست و تنها کسانی که «الْسَّتْ بِرَبِّکُمْ» حق را شنیده باشند،
سخن پیر را درک می‌کنند^۲... اکنون باید گفت که آیا انسانها در روز ازل از خود
اختیاری داشتند که سخن حق را بشنوند یا نشنوند؟ و آنگهی خداوند در قرآن گفته
است که همه در پاسخ سؤال وی که «الْسَّتْ بِرَبِّکُمْ؟» گفتند: آری. بنابراین در این
مورد سخن سلطان ولد هم مخالف با قرآن و هم نشانه جبر است.

ب- سخنانی که نشانه اختیار است:

۱- سلطان ولد کوشش و عمل را در زندگی مهم می‌شمارد:
کوشش خود را دعا دان بیش کن تا اجابتها رسد از امر «کن»
هیچ بی کوشش کسی شد پیشه وز در جهان یا گشت با آن مَشْتَهَر؟
پس عمل کن از دل و جان روز و شب تا شوی چون عاملان مقبول رب^۳
اگر سرنوشته‌ها از پیش تعیین شده باشد، دیگر عمل یا دعا چه سودی می‌تواند
داشته باشد؟ بنابراین حدِّ اقل می‌توان گفت که سلطان ولد به جبر مطلق معتقد نبوده
است. داستان ساده‌مردی که در مدرسه فقط دعا می‌کرد یا داستان آن غلام که از

۱- رباب نامه- ص ۲۷۱ و ۲۷۲- موضوع عنایت حق همچنین در صفحات ۱۸۶ تا

۱۹۰ رباب نامه و ورق ۴۹ جلد سوم مثنوی‌های سلطان ولد نیز آمده است.

۲- رباب نامه- ص ۴۱۰.

۳- رباب نامه- ص ۳۷۷.

نیاز خواجه خود خبر می‌داد و قبلاً آنها را نقل کرده‌ایم، شاهدهی براین مدعاست
 ۲- اصل «مجازات اعمال» که سلطان ولد آن را عنوان کرده است، در نتیجه
 وجود اختیار تحقق می‌پذیرد زیرا کسی را به سبب کاری که مجبور به انجام آن
 بوده است، مجازات نمی‌کنند. سلطان ولد در مورد اصل مجازات، مقدمه چینی
 کرده و آن را با پاداش و کیفر پادشاه نسبت به کارهای زیردستانش تشبیه کرده است:
 بنده‌ای چون می‌کند با شه وفا می‌رسد ز آن شه و را صد گون عطا
 اسپ و استر می‌دهد هم خلعتش می‌نوازد در عوض هر ساعتش ...
 می‌رسند اینجا جزاها از گناه گر بُود آن نیک وُر باشد تباه
 نیکیت را جامگی و مال و جاه و آن بدی را قتل و حبس و بند و چاه
 هر عمل را همچنین می‌کن قیاس در جزایش تاجه سان باشد اساس ...^۱
 مخصوصاً سلطان ولد سخن خود را با آیه «وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ... زینت
 بخشیده که خود در نتیجه اختیار می‌تواند تحقق پذیرد.

۳- هنگامی که سلطان ولد برای مبارزه با نفس و شهواتها سخن از ریاضت
 و مجاهده به میان می‌آورد^۲، در حقیقت نشانه‌ای از اختیار را در گفتار خود آشکار
 می‌سازد چرا که اگر سرنوشته‌ها محتوم و قطعی می‌بود، ریاضت نمی‌توانست سودی
 داشته باشد.

۴- موضوع فرود آمدن جانها به زمین به امر پروردگار که سلطان ولد
 چندین بار بیان کرده است^۳، دلیلی بر اختیار است زیرا همه در پاسخ «الَسْتُ بِرَبِّكُمْ»
 جواب مثبت داده بودند اما به قول سلطان ولد،
 آن بلیه‌اشان همه یکسان نمود در حقیقت سرشان یکسان نبود^۴
 و چون به زمین آمدند، با کارهایشان عملاً ثابت کردند که کدام راست گفته‌اند

۱- رباب نامه- ص ۲۸۶.

۲- رباب نامه- ص ۲۰۸.

۳- رباب نامه- ص ۵۴ تا ۵۶ و ۷۸ تا ۸۰.

۴- رباب نامه- ص ۸۰.

و کدام دروغ. در هر حال اگر مسأله جبر در میان بود، فرود آوردن جانها به زمین برای امتحان معنایی نداشت.

۵- اگر جبر مطلق حکمفرما باشد، مواعظ و سخنان سلطان ولد که به قول خود برای ارشاد خوانندگان گفته است، چه اثر و ارزشی می توانست داشته باشد؟ نتیجه:

دامنه سخن راجع به عقاید سلطان ولد در باره جبر یا اختیار به همین جا محدود نمی شود اما همین نمونه ها برای بررسی نظریه وی کافی است و اکنون می بینیم که سلطان ولد از يك سو به جبر معتقد بوده و سخنانش مستند به احادیث پیغامبر اسلام است اما از طرفی دیگر، دلایلی در مورد اختیار در سخنانش دیده می شود. مخصوصاً پاره ای از نظریات وی با هم ضد و نقیض است و این از مقایسه نظریات متفاوت وی روشنی آشکار می شود.

نتیجه دیگری که می توان گرفت، اینست که سلطان ولد تحت تأثیر قرآن و احادیث نبوی قرار گرفته بوده و به پیروی از محتواي آن دوسرچشمه زلال اسلام، گاهی به نعل و زمانی به میخ زده است چرا که در قرآن هم هر دو عقیده دیده میشود مثلاً سورة زلزال نشانه ای روشن از وجود مجازات و بنابراین دلیل اختیار است و آیه ۲۶ سورة آل عمران «تُعْزَمَنْ تَشَاءُ وَ تُذَلُّ مَنْ تَشَاءُ» نشانه ای از جبر، یعنی که احتمالاً به گفتار امام صادق (ع): «لَا جَبْرَ وَلَا تَقْوِیْضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ» معتقد بوده است.

حکس دیگری نیز می توان زد و آن اینست که چون سلطان ولد بنا به گفته خودش از مولانا در هر باب پیروی کرده است، در باب جبر و اختیار نیز از مولانا پیروی کرده باشد. می دانیم که مولانا جلال الدین محمد به جبر و اختیار نسبی معتقد است یعنی در حقیقت همان «امر بین امرین»، منتها مولانا عقیده خود را بی پرده باز گفته^۱ اما سلطان ولد در گفتارهای خود، عقیده پدر خویش را در نظر داشته است بی

۱- برای آگاهی از عقاید مولانا در باره جبر و اختیار، رجوع کنید به مثنوی معنوی

آنکه صریحاً دربارهٔ اصل اعتقاد خود سخنی به زبان آورد.

آنچه درین مختصر گفته شد، طرحی کلی بود از نظریات و عقاید عرفانی سلطان ولد و گاهی بررسی و نقد آنها، اما پرداختن به تمامی جزئیات سخنان وی فضایی وسیعتر می‌خواهد و شرحی حجیم‌تر از اصل کتاب که در محدودهٔ این گفتار نمی‌گنجد.

ارزش ادبی رباب نامه:

رباب نامه يك مثنوی عرفانی است و اصولاً در اینگونه کتابها، هیچگاه هدف اصلی، هنرنمایی ادبی نیست چرا که در آن صورت، «قافیه اندیشی»، شاعر را از مسیر خویش - که اندیشیدن به «دلدار» است، باز می‌دارد. آنچه به طور قطع و یقین در مورد رباب نامه می‌توان گفت، اینست که اشعار آن از جهت ادبی به معنی خاص کلمه، ارزش چندانی ندارد چون کتابی تعلیمی و تشریحی است. سلطان ولد فرزند خَلَفِ مولانا است و اگرچه از لحاظ پایگاه عرفانی میان آن دو تفاوت بسیاری موجود است، در رباب نامه همان راهی را در پیش گرفته است که پدرش مولانا در مثنوی معنوی پیموده بود و این نکته را خود در آغاز همین کتاب تصریح کرده است.

سلطان ولد به صنایع بدیعی در رباب نامه توجه چندانی نداشته است اگرچه بسیاری از صنایع بدیعی را به طور طبیعی در رباب نامه می‌توان دید مانند انواع جناس‌های کامل و خط و ناقص و... (روان - روان ص ۳۳ س ۵) (عطا - غطا ص ۳۸ س ۱۲) و...

در بسیاری از ابیات، خطابهایی مانند: ای کیا ص ۱۹ س ۱۸ - ای فقیر ص ۲۷ س ۵ - ای معنوی ص ۳۵ س ۷ - ای فتی ص ۴۰ س ۱۷ - ای پسر ص ۴۵ س ۲۲ - ای فلان ص ۴۶ س ۷ و مانند آنها را به کار برده که همه حشو است و از زیبایی کلامش کاسته است. حذفها و شکستگی‌هایی نیز در بعضی از کلمات رباب نامه دیده می‌شود که شاعر برای گنجاندن آنها در محدوده بیت، چنین کرده است و چون در بخش «نکات دستوری و زبان‌شناسی» کتاب نمونه‌های آنها باز گفته‌ایم، از ذکر دوباره آنها چشم می‌پوشیم.

بعضی از مضامین و کلمات را چندین بار تکرار کرده است. در قافیه نیز یکی

دومورد دیده می شود که عیوبی در حرکات یا حروف قافیه وجود دارد مانند قافیه کردن علامت جمع (ها - ص ۳۹ س ۲۳). حاصل این که رباب نامه را يك اثر زیبا و کامل نمی توان شمرد اما از جهت اندیشه و بویژه شرح عقاید مولانا جلال الدین محمد و دیگر صوفیان، کتابی سودمند و قابل توجه است. خود شاعر نیز آشکارا گفته است که آنچه بر زبان من جاری شده همه الهام حق بوده است و در اینصورت نمی توان انتظار داشت که از جهت لفظی نیز کتابی ممتاز باشد. سلطان ولد به درخواست کننده کتاب می گوید:

چونکه کردی از من استدعا کتاب	اندر آن معنی حَقِّم بُگشاد باب
از دلم جوشید حکمت ناگهان	جوی حکمت بر زبانم شد روان
	ص ۳۴ س ۹ و ۱۰

فهرست کلمی مطالب و باب نامه

- ۱- سبب تألیف کتاب و دلیل شروع آن با نام رباب ص ۱-۴
- ۲- همه اشياء منسب حَقَّند ص ۵-۶ و ۴
- ۳- همه اشياء از پرتو حَقَّند ص ۴
- ۴- اصل آفرینش عشق است ص ۵ و ۱۰
- ۵- سخن از زبانِ رباب در ستایش و حمدِ خداوند ص ۵-۶
- ۶- صورت و معنای قرآن ص ۷
- ۷- اهل ظاهر و اهل باطن ص ۷-۸
- ۸- دنبالهٔ سخنِ رباب ص ۸-۹
- ۹- وجوه عشق ص ۱۱-۱۴
- ۱۰- دنبالهٔ سخنِ رباب در غربت و دور افتادن از اصل ص ۱۶-۱۴
- ۱۱- مراحل مادی و معنوی کمال بشر، جمادی، نباتی حیوانی و... ص ۱۶-۲۱ و ۲۳ و ۲۴
- ۱۲- هر کس دربانگِ رباب قصهٔ غصهٔ خود را می فهمد ص ۲۱-۲۵
- ۱۳- این دنیا فانی است و جهان دیگر باقی ص ۲۳-۲۴
- ۱۴- اجسام آدمیان با هم یکسانست تفاوت آنان در روحهاست ص ۲۶-۲۹ و نیز ص ۷۸-۷۹ و ص ۴۰۲-۳۹۹
- ۱۵- خداوند به قلوب و نبات توجه می کند نه به ظاهر ص ۲۹-۳۲
- ۱۶- فکر از عمل بالاتر است ص ۳۲-۳۵
- ۱۷- سخنی با درخواست کنندهٔ کتاب و دربارهٔ وی ص ۳۴-۳۵

- ۱۸- در مدح یا هر خطایی توجّه عارفان به حقیقت وجود است ص ۳۸-۳۵
- ۱۹- صورت و معنای انسان ص ۴۱-۳۸
- ۲۰- دنیا در مورد برخی رهبر است و در باره برخی رهن؛ در مورد بعضی، وصلت است و در مورد گروهی دوری ص ۴۶-۴۱
- ۲۱- انسان هر چه را بخواهد عین آنست ص ۴۷-۴۶
- ۲۲- گرسنگی زنده کننده اجسام صادقانست ص ۴۷-۴۸
- ۲۳- هر چه به اولیاء برسد مسدود راه است و در حق دیگران مانع راه ص ۴۷ و ۴۹ و ۵۰
- ۲۴- بدی اولیاء بهتر است از نیکی دیگران ص ۵۲ - ۵۰
- ۲۵- دیوان سیاه و سفید در وجود انسان و تمثیل نبود رستم با دیوان ص ۵۲-۵۴
- ۲۶- دنیا جای امتحان است تا چه کسانی در ازل (بلی) راست گفتند ص ۵۴-۵۶ و ۷۹-۸۱
- ۲۷- لفظ و معنای قرآن- اولیاء تأویل می‌دانند ص ۵۶-۶۲
- ۲۸- قطب مکمل اولیاء است و اولیاء بالتسبیح به حق واصلند ص ۶۶-۶۲
- ۲۹- کیفیت آفرینش انسان و ابعاد وجود او و امانت خداوند ص ۶۶-۶۹
- ۳۰- اعتراض فرشتگان به خداوند در خلقت بشر و پاسخ پروردگار ص ۶۹-۷۸
- ۳۱- خوشیهای راستین در معنی است- روحها به سرچشمه خود بازمی‌گردند ص ۷۸-۸۲
- ۳۲- وطن راستین کجاست؟ ص ۸۲-۸۵
- ۳۳- نسبت عقل و نفس ص ۸۹-۸۶
- ۳۴- جاودانی بودن در مرگ پیش از مرگ است و آنکه پیش از مرگ بمیرد آلت حق می‌شود ص ۸۹-۹۵
- ۳۵- ظرفیت درک و فهم مردم متفاوتست؛ با هر کس لایق او سخن باید گفت ص ۱۰۰-۹۵

- ۳۶- در صنع و ظواهر جهان باید اندیشید تا به صانع
رسید ص ۱۰۰-۱۰۴ و ۲۱۱-۲۱۷
- ۳۷- مراحل کمال آدمی- برای مدد حق باید قدرت
خود را فراموش کرد ص ۱۰۴-۱۰۹
- ۳۸- حق عاشق خودست -- اَنَا الْحَقَّ حَسْبِ مَنْصُور را
حق گفته است ص ۱۰۹-۱۱۰
- ۳۹- دنیا به دلیل مزه نعمت ها خوش می نماید در حالی
که زشت است ص ۱۱۰-۱۱۲
- ۴۰- مؤمن از يك سوراخ دوبار گزیده نمی شود -- خوشی
دنیا و آخرت به یکدیگر شبیه نیست ص ۱۱۲-۱۱۶
- ۴۱- آدم مَحَلِّ خُوبِی و بَدِی است و عقل نور وجود است ص ۱۱۶-۱۲۰
- ۴۲- اولیاء و مشایخ همه واحدند ، اگر چه بظواهر متفاوت
بنظر می رسند ۱۲۰-۱۲۲ و ۲۰۳-۲۰۸ و ۳۳۷-۳۳۹
- ۴۳- هستی و خود پرستی اصل اغراضست ۱۲۴-۱۲۶
- ۴۴- هر روحی که در جهان معنوی خوش بوده به دنیا
خو نمی گیرد ص ۱۲۶-۱۳۰
- ۴۵- صحبت اولیاء شخص را وَلِیّ می کنند و صحبت
اشقیاء شَقِیّ ص ۱۳۵-۱۳۰
- ۴۶- مولوی ظرفیت شناختن شمس را داشت چون
همجنس هم بودند ص ۱۳۸-۱۳۵
- ۴۷- مبعوث شدن موسی و معجزاتش ص ۱۳۸-۱۴۱
- ۴۸- عدم دو گونه است -- خوبی های همه از عدم قبل
از وجود مادی است ۱۴۱-۱۴۳
- ۴۹- حالت سه نوعست ص ۱۴۲-۱۵۰
- ۵۰- راحت در خاموشی است ص ۱۵۱-۱۵۲

- ۵۱ - چون انسان غرقِ حق شود، سراپا جان می‌شو د-
فقر به عبارت نمی‌گنجد ص ۱۵۴-۱۵۹
- ۵۲ - همه اُضداد نسبت به حق يك چیزند- خدا را ضدی نیست ص ۱۵۹-۱۶۴
- ۵۳ - میزان، تمییز است و بالاتر از عرش و کرسی است ص ۱۶۴-۱۶۵-۱۶۸-۱۶۹
- ۵۴ - دوری خدا از بندگان از کرم است همچون دوری خورشید از جهان ص ۱۶۴ و ۱۶۶ و ۱۶۷
- ۵۵ - خدا انسان را از ظلمت آفرید و نور خود را بر او نثار کرد ص ۱۶۹-۱۷۲
- ۵۶ - صنعه‌های حق با وجود اختلاف یکی هستند- اصل، در انسان گوه‌ر اوست ص ۱۷۲-۱۷۴
- ۵۷ - انسانها از جهت ریاضت و نوع رسیدن به کمال چهار گروهند ص ۱۷۴-۱۸۱
- ۵۸ - برخلاف گفته حکماء ، انسان، عالم کُبری است ص ۱۸۱-۱۸۶
- ۵۹ - جذبه حق از طاعات بهتر است -- ارادتها و میلها اجزای عشقند ص ۱۸۶ - ۱۹۱
- ۶۰ - لفظ ایمان بی عشق، کالبد بی روح است- اصل جماعت ذکر بسیار کردن است ص ۱۹۱-۱۹۶
- ۶۱ - نام خدا از خدا جدا نیست- ارزش اسم به مسمی است ص ۱۹۶-۲۰۳
- ۶۲ - با مجاهده می‌توان پرده‌های میان خود و خدا را برداشت ص ۲۰۸-۲۱۵
- ۶۳ - کار شیخ عظیمست- موسی که پیغمبر بود، از خضر که مرد حق بود، چیز آموخت ص ۲۱۵-۲۱۷
- ۶۴ - ماجرای موسی و خضر ص ۲۱۷-۲۲۹
- ۶۵ - شیخ زودتر و بهتر از عمل صالح انسان را به خدا می‌رساند ص ۲۲۹ - ۲۳۵

- ۶۶- این جهان ذره‌ایست در برابر دیگر جهان‌ها ص ۲۳۵-۲۳۸
- ۶۷- خدا را تا نیابند نمی‌توانند بجویند بر عکس چیزهای دیگر ص ۲۳۵ و ۲۳۸ و ۲۳۹
- ۶۸- راه به خدا پایانی دارد -- منزل پایانی ندارد ص ۲۳۹-۲۴۲
- ۶۹- چگونه مصطفیٰ به يك لحظه به آسمان می‌رود ص ۲۴۲-۲۴۳
- ۷۰- رحمتِ اولیاء، سالکان را معرفت می‌بخشد و به کمال می‌رساند ص ۲۴۲-۲۴۷
- ۷۱- دنیا و آخرت در نظر کاملان یکسانست -- معجزه برای کوران است نه بینایان ص ۲۴۷-۲۵۵
- ۷۲- قابلیت را باید با عمل به فعل آورد ص ۲۵۵-۲۵۸
- ۷۳- شیخ چون سراسرست و مریدان بمنزلهٔ سایر اعضایی بدن ص ۲۵۸-۲۶۱
- ۷۴- مؤمنان نفسِ واحدند -- جنس از عدد، نمی‌شود ص ۲۶۱ و ۲۶۶ و ۴۰۷
- ۷۵- کوری دو نوعست - بینایان هم گاهی کورند ص ۲۶۶-۲۷۱
- ۷۶- اصل، عنایتِ حقست نه عمل ص ۲۷۱-۲۷۶
- ۷۷- شاگرد خوب عینِ استاد می‌شود ص ۲۷۶-۲۷۹
- ۷۸- دنیا کشتزار آخرت است - اگر بنده يك قدم به سوی خدا برود، خدا بیشتر از يك قدم به او نزدیک می‌شود ص ۲۷۹-۲۸۶
- ۷۹- هر عمل مجازاتی دارد اما اگر علامت عفو درین جهان نباشد در آن جهان نخواهد بود ص ۲۸۷-۲۹۱
- ۸۰- عاشقان را رنج از راحت خوشتر است ص ۲۹۱-۲۹۶
- ۸۱- تجلی حقّ اوّل بر قطب است بعد بردیگران ص ۲۹۱ و ۲۹۵-۲۹۶
- ۸۲- یقین، شیخ کاملست و ظنّهای راست، مریدان - اگر منکری که به شیخی برسد، ارشادش زودتر نتیجه می‌دهد ص ۲۹۶-۳۰۰
- ۸۳- کارهای مُحال عقلاً مُحال است و در حقیقت ممکن ص ۳۰۰-۳۰۲

- ۸۴ - هر کس از خود فانی شود هر کاری بکند، فعل خداست ص ۳۰۲ - ۳۱۱
- ۸۵ - داستان اَحْوَلِی که يك شیشه را دوتا می‌دید و چون یکی را شکست، هر دو شکسته شد ۳۰۶
- ۸۶ - کیفیت و انواع کراماتِ اولیاء ۳۱۱-۳۱۵
- ۸۷ - کثرت‌ها همه در برابرِ خداوند واحدند و معدوم ص ۳۱۵ - ۳۱۹
- ۸۸ - تجلّی و رؤیتِ حقّ به نسبتِ لیاقت و استعدادِ هر کس است ص ۳۲۰ - ۳۲۶
- ۸۹ - قهرِ خداوند هم لطفست - انسان برای بندگی آفریده شده ص ۳۲۶ - ۳۳۰
- ۹۰ - سؤالِ موسی از خداوند که چرا مردم را می‌کشی و پاسخِ خداوند ص ۳۳۰ - ۳۳۴
- ۹۱ - السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ ص ۳۳۴ - ۳۳۷
- ۹۲ - محسوسات ابتدا علمِ خدایند ص ۳۳۷ - ۳۴۱
- ۹۳ - شهوات، ناری است و عبادات، نوری ص ۳۴۱
- ۹۴ - آدمی خلیفهٔ حقّست و به سوی حقّ بازمی‌گردد ص ۳۴۱ - ۳۴۶
- ۹۵ - سخنی با درخواست کنندهٔ کتاب ص ۳۴۳
- ۹۶ - اتحاد عاشق و معشوق ص ۳۴۶ - ۳۵۱
- ۹۷ - داستانِ نامه نوشتنِ معجون به لیلی ص ۳۴۶ - ۳۴۸
- ۹۸ - داستانِ رفتنِ معجون پیش فِصّاد ص ۳۴۸ - ۳۴۹
- ۹۹ - ایمان شوق و ذوق است. دنیا، بدِ خوش نماست و آخرت، خوشِ بد نما ص ۳۵۲ - ۳۵۴
- ۱۰۰ - شهوات راهنمایِ دوزخ است و رنجها هادی بهشت ص ۳۵۴ - ۳۶۰ و ۳۹۴ - ۳۹۸
- ۱۰۱ - درجاتِ طالبان و اِصْلان ص ۳۶۰ - ۳۶۴
- ۱۰۲ - خداوند جهان را به سببِ دوستیِ مصطفی آفرید ص ۳۶۴ - ۳۶۹

- ۱۰۳- حالات و مقامات طالب و سالک ص ۳۶۹ - ۳۷۱
- ۱۰۴- فقر يك سخن است در لباسهای گوناگون - معنی به لفظ در نمی آید ص ۳۷۲ - ۳۷۵
- ۱۰۵- نَفَس دشمن است باید با آن کوشید و همراه با کوشش دعا باید کرد ص ۳۷۵ - ۳۸۰
- ۱۰۶- داستان ساده مردی که از خدا می خواست تا عالم گردد ص ۳۷۶ و ۳۷۸
- ۱۰۷- داستان غلامی که مدعی بود که احتیاجِ خواجهر را می فهمد ص ۳۷۹ - ۳۸۰
- ۱۰۸- مطلوب با طلب یکی است ص ۳۸۰ - ۳۸۴
- ۱۰۹- سخن چند رُو دارد و قرآن هفت رو ص ۳۸۴ - ۳۸۹
- ۱۱۰- بو راهنما به منزلست ص ۳۹۰ - ۳۹۳
- ۱۱۱- مال دنیا رهزن آدمیانست ص ۳۹۳ - ۳۹۸
- ۱۱۲- بد گفتن از دنیا نشانه محبت به آنست ص ۳۹۸ - ۳۹۹
- ۱۱۳- روحها دوز و عندریحی و وَحْیی ص ۴۰۲ - ۳۹۹
- ۱۱۴- آفتاب صورتی و معنوی ص ۴۰۲ - ۴۰۳
- ۱۱۵- شیخان راستین و دروغین ص ۴۰۴ - ۴۰۵
- ۱۱۶- داستان مردی که دنبه به سَبَلَت خود می مالید ص ۴۰۵ - ۴۰۶
- ۱۱۷- از خود مُردن، رسیدن به زندگی حقیقی است ص ۴۰۶ - ۴۱۰
- ۱۱۸- کسی که (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) از حق شنیده باشد سخن اولیاء را می فهمد ص ۴۱۰ - ۴۱۲
- ۱۱۹- تَقَدُّم این دنیا برای دانستن قَدَرِ آن جهانست ص ۴۱۲ - ۴۱۳
- ۱۲۰- اصل سخن اولیاء همه یکبست ص ۴۱۳ - ۴۱۹
- ۱۲۱- مؤمنان نمی میرند بلکه از سرایی به سرایی بهتر می روند ص ۴۱۹ - ۴۲۲

- ۱۲۲ - خدای را مائده ایست برای روزه داران که کس
آنرا ندیده و نشنیده
ص ۴۲۲ - ۴۲۳
- ۱۲۳ - برای برداشتن حجاب میان بنده و حق باید درد
حق با علم همراه شود
ص ۴۲۴ - ۴۲۷
- ۱۲۴ - خداوند نفس و مال را می خورد و در عوض بهشت
می دهد - ثنای خدای را حدی نیست
ص ۴۲۷ - ۴۳۰
- ۱۲۵ - اصل عبادت و مسلمانی روی آوردن به اولیاست
ص ۴۳۰ - ۴۳۲
- ۱۲۶ - بنده آگاه همه کار را از حق می داند ولی برای
ادب بدی ها را به خود منسوب می کند
ص ۴۳۲ - ۴۳۸
- ۱۲۷ - اشعار یونانی
ص ۴۳۸ - ۴۴۰
- ۱۲۸ - این دنیا نیست ولی هست نماست و جهان قدرت
حق، هست ولی نیست نماست
ص ۴۴۰ - ۴۴۱
- ۱۲۹ - جنس از جنس نیرو می گیرد و شیخ، صورته را
ویران می سازد تا براستی آبادان شود
ص ۴۴۰ - ۴۴۲
- ۱۳۰ - مدح شمس تبریزی
ص ۴۴۲ - ۴۴۳
- ۱۳۱ - برای پیوستن به حق باید جان را که در تن
منجمد شده است با آفتاب عشق و مستی بگدازند
ص ۴۴۴
- ۱۳۲ - مدح مولانا جلال الدین محمد مولوی
ص ۴۴۵ - ۴۴۶
- ۱۳۳ - اشعار ترکی عثمانی
ص ۴۴۶ - ۴۵۴
- ۱۳۳ - اولیاء نایب حقند
ص ۴۵۴
- ۱۳۵ - ذکر خدا، دل را روشن می سازد
ص ۴۵۵ - ۴۵۷
- ۱۳۶ - کافران در حقیقت مرده اند
ص ۴۵۷ - ۴۵۸
- ۱۳۷ - غم اصلی، دوری از حقست، باید پیش از مرگ
ضروری مرد تا به حق رسید
ص ۴۵۸ - ۴۶۲
- ۱۳۸ - عشق، منبع شورهاست
ص ۴۶۳ - ۴۶۵

- ۱۳۹ - ابراهیم، عظمت و جانِ مگّه است
ص ۴۶۳ و ۴۶۵
- ۱۴۰ - خدا از آسمایش جدا نیست
ص ۴۶۳ و ۴۶۷
- ۱۴۱ - شناختِ اولیاء از شناختِ حق دشوارتر است -
اولیاء صرافِ قلب و نقدند
ص ۴۶۷ - ۴۷۲
- ۱۴۲ - دلیلِ سرودنِ ربّابِ نامه و محتوایِ بیانِ شاعر به
زبانِ خودش
ص ۴۷۲ - ۴۷۳
- ۱۴۳ - نامِ کاتب و تاریخِ کتابتِ نسخه‌ها
ص ۴۷۳ - ۴۷۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سبب تألیف این مثنوی^۲ معنوی و اسرار پُرانوار، آن بود که بزرگی از اهل دل ازین ضعیف به طریق اعتقاد استدعا و التماس کرد که بر وزن «الهی نامه» خواجه سنایی رحمه الله علیه کتابی انشاء فرموده اید^۳، توقعست که بر وزن مثنوی خداوندگار مولانا^۴ نیز- قَدْ سَنَا اللَّهُ بِسْرِهِ الْعَزِيزِ^۵- جهت رعایتِ خواطرِ دوستان که بر آن وزن از خواندنِ بسیار خو کرده اند که:

بشنو از نی چون شکایت می کند از جدایی ها حکایت می کند
و این وزن در طبعشان^۶ نشسته است و مترسّخ گشته- کتابی دیگر بسازید زیرا
هر نظمی که گفته اید^۷ به طریق تشبیه^۸ و تَبِيعَ حضرتش بوده است، هم برین وزن کتابی
ساختن اولی تر باشد زیرا معنی متابعت و مشابَهت درین اَجْمَل و اَكْمَلست مِنْ كُلِّ

۱- ب، ج: افزوده اند: «وبه نستعین».

۲- ه: مثنوی و معنوی.

۳- ب، د: فرموده ایت، ه: فرموده آید.

۴- کلمه «نیز» بر بالای سطر افزوده شده اما در نسخه های (ب، و) ضبط نشده است.

۵- ب: کلمه «العزيز» را ندارد.

۶- ب: بر طبع ایشان، د: در طبعشان، ه: در طبع ایشان.

۷- ه: گفته آید.

۸- ب: تشبیه.

اَلْوَجُوهُ مُتَابَعَتٌ اسْت^۱ در نظم و دروژن.

بر موجب التماس آن بزرگ^۲، جهت آن که رَبَاب به حضرت مولانا^۳ قَدَسَنَا^۴

الله بِسْرَه الْعَزِيزِ - مخصوص و منسوبست، این مثنوی از رَبَاب آغاز کرده شد و بنیاد

نهاده آمد. حضرت مولانا - قَدَسَنَا الله بِسْرَه الْعَزِيزِ^۴ - فرمود که نی جهت آن مینالد

که از نیستان و یاران^۵ خود جدا شده است و دور مانده ، در غربت از فُرقت نالانست

و در نی يك ناله بیش نیست اما در رَبَاب ناله هاست و فراقها ، زیرا^۶ مجموع آن

غریبانند که هریکی^۷ از وطن و جنس خود جدا گشته اند ، مثل پوست و موی و آهن

و چوب ، و این جمله^۸ از فُرقت جنس خود در ناله و افغانند. پس ناله وزاری از

نی در رَبَاب بیشتر باشد . و اینها که گفته شد از نی و رَبَاب اِلَى آخِرِه که در فراق

می نالند^۹ همه مُسْتَعَار^{۱۰} است و معجاز، در حقیقت ناله و افغان ایشان از آن است که

از قدیم در علم حق بوده اند و چون در صورت آمدند از آن جدایی و فراق می نالند

که از معنی وصال صانع، به صورت صُنع فراق افتادیم^{۱۱}. اکنون آن وصال و اتحاد

اوّل را می طلبند و این نیز^{۱۲} استعاره است. غرض از نی و رَبَاب عاشقانند و طالبان

که در عهد اَلْاَسْت با جمیع ارواحِ پاكِ مقدّس در حضرت حق که «هُم لَدَيْنَا مُحَضَّرُونَ»

۱- د: (متابعت است) را ندارد.

۲- ب، ج، د، ه: و جهت.

۳- د: قدس الله، ب: . (العزيز) افتاده است، ه: قدس سره .

۴- د: جمله دعایی را ندارد.

۵- د: و از یاران.

۶- د: زیرا که.

۷- ب، ه: هريك .

۸- ب و این همه.

۹- ج: می نالد.

۱۰- ب، ج، د، ه: استعاره .

۱۱- ب، ه: صنع افتادیم، در حاشیه نسخه د نوشته شده است که صحیح « افتادند »

است.

۱۲- ب، ج، د: نیز هم .

بوده‌اند، چون به امرِ «إِهْبِطُوا» از آن عالمِ جان و دل درین عالمِ آب و گِل آمدند، لاجرم همچون نی و رَبَاب در فراق^۱ می‌نالند و وطنِ قدیم خود را می‌طلبند و شرح آن^۲ هجران و خوبیِ آن وصال و وطن می‌کنند و در فراقِ آن بی‌قرار می‌باشند چنانکه پیغامبر علیه الصَّلوة و السَّلَام^۳ می‌فرماید که «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»^۴.

۵ فی الجمله، در حقیقت^۵ چون بنگری، هرچه گفتیم و می‌گوییم از نظم و نثر و آنچه متَقَدِّمان و متأخِران از دَوَرِ آدم^۶ گفته‌اند و خواهند گفتن، همه استعاره است، عینِ آن احوال و چگونگی‌ش را نگفته‌اند و نتوانند گفتن^۷ پس فایده گفتن همین است که دانند که آن امرِ عظیم است و دولتِ بی‌حد، طالب و راغبِ آن گردند، چنانکه کودك نابالغ را گویند که لبِ شاهد چون شکر شیرین است، کودك^۸ به استدلال و قیاس گوید که:

۱۰

۱ B چنانکه شکر شیرین است و خوش، باید که لبِ شاهد نیز خوش^۹ باشد، لیکن ذوقِ لب را تا بالغ نشود نداند. پس، نعمتِ فقر را و حُسْنِ آن جمالِ لایزال^{۱۰} را

۱- ب: ناله و افغان می‌کنند، ج، د، ه: می‌نالند و افغان می‌کنند.

۲- ب، ه: این، د: کلمه (آن) را ندارد.

۳- ب، ج، د: علیه السلام، ه: پیغمبر عم.

۴- در نسخه د ازین جا مطلب بریده می‌شود، و با جمله دعایی: (و سلم تسليماً دائماً

کثیراً) به (بسم الله الرحمن الرحيم) می‌پیوندد.

۵- ه: فی الجمله چون بنگری...

۶- ه: آدم عم.

۷- ب: و نیز نتوانند گفتن، ج: نه گفته‌اند و نه توانند گفتن.

۸- ب: (کودك) را ندارد.

۹- ب: خوش و شیرین.

۱۰- ب، ه: لایزال.

تا نبینی و نجشی ، به بیان^۱ و تقریر انبیاء و اولیاء^۲ ندانی و معلوم نکنی^۳ « مَنْ لَمْ يَدُقْ لَمْ يَدْرِ »^۴ والله اعلم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۵

در بیان آن که جمله اشیاء از ذرات زمین و آسمان مُسَبِّحِ حَقِّند که «وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» و چون همه اشیاء مُسَبِّحند شَك نیست که رَبَاب نیز شئی است ، پس باید که مُسَبِّح باشد^۶ إِلَّا اهل دل از رَبَاب تسبیح می شنوند و اهل کَل هزل و لَهو فهم می کنند.

و در تقریر آنکه همه اشیاء از نور و پَرُو حَق پُرند^۷ که «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» در حقیقت خود هیچ چیز^۸ غیر حَق نیست که^۹ «عَالَمٌ هَمَّاهُ اوست دیده ای می باید» إِلَّا حَق تعالی از غیرت، طلسمی و چشم بندیی کرده است که نَزْدِيكِ را دور دور می بینند و پیدای پیدا را پنهان پنهان^{۱۰} می دانند. از غایت پیدایی، پنهان شده است که «خَفِيَ لِبَشَرَةٍ ظُهُورُهُ».

۱- ه : نجشی بیان و...

۲- ب : اولیاء علیهم السلام.

۳- در نسخه های ب، ج، ه ، و : (چنانکه گفته اند) اما بدون آن هم چنان که در اساس آمده از لحاظ معنی عیبی ندارد.

۴- ب : لم یدری.

۵- ب : ... الرحیم و به تنوکل.

۶- د : باشند.

۷- ه : نور پرتو.

۸- د : چیزی.

۹- ه : که مصراع.

۱۰- د : پنهان را...

و در تقریر آنکه هر چه هست عشق است و همه عالم از عشق موجود^۱ شده‌اند که «كُنْتُ كَنْزاً مُحَقَّقاً فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ»^۲ جمله چیزها از خیر و شر و نفع و ضرر از خواست موجود شده است که اگر خواست نبود، هیچ چیز در وجود نیامدی و خواستها اجزای عشقند. پس یقین شد که عالم همه^۳ از عشق موجود شده است و به عشق قائم است، چنانکه گفته‌اند^۴:

گر عشق نبود و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی^۵

بشنوید از ناله و بانگِ رَبَابِ
با فغان و نوحه گویید دایم
خالق و فردی و بی مثلی^۶ یقین
این جهان را آفریدی بهر ما
باغ ها ایجاد کسردی از کرم
از گل و از میوه و برگ و درخت
حله‌ها پوشیده هر يك چون نگار
چشمه ها و جوی ها هر سو روان

نکته های عشق در هر گونه باب
ای خدا و ای خدا و ای خدا
هر چه خواهی آفرینی بی مُعین
نقش‌ها بر وی کشیدی دل رُبا^۷
جمله را^۸ آراستی همچون اَرَم
با همه دادی ز جور^۹ خویش رخت
از انار و سیب و از سرو و چنار
در ریاض و در کَرُوم و گلستان

۱- ب: بوجود شده‌اند، د: شده است.

۲- ه: «... اعرف فخلقت الخلق».

۳- ب، ج، د، ه: عالم از...

۴- د: چنانکه قایل گوید:

۵- ب: شنیدی. نسخه ه يك بیت دیگر را هم افزوده است:

گر باد نبود که سر زلف گشودی
رخساره معشوق به عاشق که نمودی

۶- د: مثل.

۷- این کلمه در اصل محو و نو نویسی شده که به صورت (در) خوانده می‌شود اما

به قیاس معنی وضبط تمام نسخه بدل‌ها اصلاح شد.

۸- ب، د، ه: ز لطف.

از خور و از ماه و آنجُم بی قلم
 هر یکی را کار و باری داده‌ای
 و آن یکی دیگر رساند کَهری
 از حیات و مرگ^۱ و از شادی و غم
 سَوِی نیک و بد به امر تو رَوَند
 در حقیقت نیست غیر تو، شها
 غیر تو کس نیست پیدا و نهان
 با تو آش^۲ باشد حدیث و ماجرا
 کآن جهانها چون یَمَند و این چونم
 این بُود محدود و آنها بی کران
 گشته‌ام نالان درین دارِ فنا
 در وصالِ خود رسان از لطفِ زود
 می سراید گم ناله در نوا
 نشنوند آن ذِکر را جز عارفان
 بشنوی ز اشیا عیان تسبیح‌ها
 کس نداند جز من و جز «راسخون»
 گرچه پنهفته چو جان اندر تنند
 کز دل و جان جمله با حقّ ملحقند
 جمله سَوِی نیستی آورده رُو
 رَحّت و پَخّت و تخت آن سو برده‌اند^۳

هم زدی بر آسمان صد گون رَقَم
 در همه تأثیر هـا پنهاده‌ای
 آن یَک اختر می‌بخشد مهتری
 سَعَد و نحس آید ازیشان دم بدم
 جمله سرهنگان شاهی توانند
 هر یکی را داده‌ای نوعی عطا
 هر که را چشمی بُود بیند عیان
 در زمین و آسمان بیند ترا
 غیر این داری^۴ جهانها در عدم
 آن جهانها اصل و این چون فرع آن
 ز آن جهان های بقا ماندم جدا
 و ارهانم از چنین هجران ز جود
 صد هزاران این چنین تسبیح‌ها
 بی زبان ذِکر خدا گوید نهان
 گرز سَلِکِ «یَقْقَهُون» کردت خدا
 گفت حق: تاویل سِرّای ذوقنُون
 زآنکه ایشان رُسته از نور منند
 راسخون در علم، مردانِ حَقّند
 نیست از هستی در ایشان تَایِ مو
 پیش ازین مرگ^۵ ضروری مرده‌اند
 ۲۰

۱- ه: حیات و مکر.

۲- رسم الخط در اصل: توش.

۳- ه: دار جهانها.

۴- د: پیش از مرگ.

۵- در نسخه ه که مقداری از اول نو نویسی شده از بیت بعد تا بیت « پس ز ابدالان شوی از دادشان . . . » یعنی جمعاً سی و سه بیت از قلم افتاده است.

چون ز خود گشتند فانی آن شهان
در صفات و ذات حق آغشته‌اند
غیر ایشان را ازین^۱ بی بهره دان
بی نصیبند اهل ظاهر زین علوم
علم کسبی را زجنس خویشتن
بهر مال و منصب دنیای دون
از برای صید خلق و قدر و جاه
همچو بازی صورتش بس دلپذیر
پس مخوانش باز، گربه دان و را
صید او موش است و جنس آن مدام
بگذر از صورت، به معنی درنگر
اهل ظاهر کرده تفسیر نبی
گفته در تفسیر جمله راسخان
کاو بود دانای هر تأویل و بس^۲
ظنشان این کاو یا غیر حقند

کرد علم خود خدا زایشان روان
معدن «علم لدنی» گشته‌اند
گرچه باشد موشکاف اندر جهان^۳
ز آنکه زنده ست اندر ایشان نفس شوم^۴ A ۳
مردمان آموخته اندر زمن^۵ ۵
برده رنج و گشته هر يك ذوقتون
خوانده علم و مانده اندر قعر چاه
ليك در معنی چو گربه موش گیر
چونکه دارد خلق گربه‌ای فنا^۶
می‌نگیرد مرغ را بر شاخ و بام^۷ ۱۰
پس و را گربه‌ش بدان‌ای پرهیز^۸
قدر و وسع خویش تقریر نبی
با حق این دارند ایمان بی‌گمان
غیر او این را ندانند هیچ کس
خود ندانسته که نور مطلقند^۹ ۱۵

۱- د: راز حق.

۲- د: اندر میان.

۳- در نسخه ب، ج، د، و: پس نباشد بازگربه باشد آن، چونکه صیدش موش شد (ب: بد) اندر جهان، لیکن در حاشیه نسخه ج بد صورت متن نیز دیده می‌شود.

۴- این بیت در متن نسخه بدل‌ها نیست اما در حاشیه نسخه ج ضبط شده است.

۵- این بیت در متن نسخه‌های د، ه نیست، در ب، و:

بگذر از صورت به معنی آرو تا که بشناسی ولی را از عدو

در حاشیه نسخه‌های ج، د به شکل ضبط شده در متن اساس نوشته شده است.

۶- د: تأویل بس.

می‌نگنجد نبی منی ونبی تویی
گفته تفسیر نبی بر قدر خود
ز آنکه آن آمد^۱ چو جسم و این چو جان
هر مفسر شد به بطنی رهنمون
بر سر سه بطن عالم گشته اند^۲
سیر کردند و برایشان شد عیان^۳
خلق نشنیدند از آن سرغیر نام^۴
تا که بشناسی و لسی را از عدو
دان که از انوار غیبی مفلسند
کی کنند ادراک اسرار نهان
تما ز اشیا بشنود حمد احمد
مانده محجوب از جمال باری اند
جانشان از نور باقی عاری است
ز آن شود زر این مسر جسهای ما
روی را کلی سوی باری^۵ به صدق
تا شوی جان و روی خوش بی جسد

در میان اولیاء و حق ، دویی
هر مفسر شرح کرد از صدر خود
لیک این تفسیر باشد غیر آن
هست در هر آیت قرآن بطون
اهل ظاهر از سوم نگذشته اند^۵
اهل باطن تا به هفتم بطن آن
لیک آن سرها ننگنجد در کلام^{۳ B}
بگذر از صورت به معنی آر رو
عالمانی را که محبوس حسند
جسها^۵ شان هست ناری مهان^{۱۰}
گوش ناری را نباشد آن صدد
جسهای خلق کلسی ناری اند
جمله را شهوات و ذوق ناری است
طاعت و اخلاص^۶ آمد کیمیا
نور گردد نار چون آری به صدق^{۱۵}
یا ز^۸ مردان مرثرا بخشش رسد

۱- ج : آمدن .

۲- این بیت در نسخ ب ، د ، ه نیست .

۳- نسخه ج ، د در حاشیه دارد . بجای این بیت در نسخه های ب ، د بیتی دیگر آمده

است: تا به هفتم بطن آنکو برد راه پیشوا گشت و جهان را شد پناه .

۴- این بیت در نسخ ب ، د ، ه نیامده اما در حاشیه نسخه ج ضبط شده است .

۵- د : نفس .

۶- د : اخلاق .

۷- ب : سوی مردان .

۸- در اصل کلمه (یا) بی نقطه است .

نور گردد از نظرشان نار تو
 پس ز ابدالان شوی از دادشان
 بشنوی از ذره ها تسبیحها
 دیده ات بیند خدا را بی حجاب
 انیس و جن حور و ملک در دوجهان
 واره سی از بندگی سلطان^۴ شوی
 نیست این را حد و پایان باز گردد
 گوش کن تسبیح او را^۶ بعد ازین
 در کلام خویش گفت این را خدا:
 چون کنند^۸ اشیا همه تسبیح هو
 هم شی است آخر رباب و چوب و پوست
 حمد بساری می کنند اندر نوا

صد گلستان روید از هر خار تو
 بی نشان گردی روی در بی نشان^۱
 فاش هر دم در زمین و بر^۲ سما
 تا بد از هر ذرات صد آفتاب
 جمله قایم از تو باشند ای فلان^۳
 بگذری از جسم و کلی^۵ جان شوی
 باز باب و ناله اش دمساز گردد
 حمد حق را بشنو از وی در حنین^{۴ A}
 می کند هر شی زجان تسبیح ما^۷
 از تر و از خشک و از سفلی و علو^{۱۰}
 آهن و ابریشم و مو کاندروست
 گوش کن تسبیح هر یک را جدا^۹

۱- نسخه ه چنان که در پیش گفتیم تا این بیت را ندارد و دنباله مطلب از بیت بعد ادامه می یابد.

۲- ه: در سما.

۳- ه: . . . تو باشد بی گمان.

۴- د: شاهی شوی.

۵- ب، ج، ه: جسم کلی، د: بگذری از غفلت آگاهی شوی.

۶- ب: آنرا.

۷- جای این بیت در نسخه های ب، ج بابت بعد عوض شده اما در حاشیه ج به خط

دیگر با علامت جای صحیح نشان داده شده است.

۸- د: می کند اشیا.

۹- قبل از این بیت در نسخه د يك بیت افزوده شده است:

پس رباب اشیا بود گرچه یکی است این عدد دروی یقین و بی شک است

این بیت در حاشیه ب نیز آمده است.

- از همه تسبیح بشنو بی سَخُن
چون نداری گوشِ سِر در جانِ نهان
گوید اندر ناله و افغان که ما
زندگی چون از تو دارد جانِ ما
۵ ما ز تو پُریم و تو^۱ از ما نهان
نالسد از دل عاشقانه روز و شب
کی شود ماهی ز آبِ بحر، سپر
چونکه از آبست ماهی را حیات
گوید از صد گونه حالتِ نُکته‌ها
۱۰ خود حدیثِ عشق را بُود کنار
هر چه هست اندر جهان عشقست و بس
تحت و فوق از عشق آمد در وجود
از محبت زاد هستی جهان
۴ B «کُنْتُ کَنْزاً» گفت «مَخْفِیاً» خدا^۵
۱۵ آفریدم من جهان را بهر این
نیستی از حکم من ز آن گشت هست
جمله را از خواست می آرم پدید
نی میان خلقت عامه در جهان

۱- ۵: پریم تو .

۲- د: « یاز مردی و دلبری »: اما در حاشیه به خطی دیگر مطابق متن اساس است
ه: یاز صیدی از دلبری .

۳- د: بی زبان و حرف و صوت اندر نوا .

۴- ج ، د: تحت فرش و فوق عرش ، ه: تحت عرش و فوق فرش

۵- د: کنت کنزاً مخفیاً فرمود حق چون که خود خود را بما بستود حق

۶- د: گفت می خواهم که تا گردم پدید بردلی کش داده ام انوار دید

از سَرا^۱ و از لباس و از طعام
تا نخواهند آن مُبَشِّر کی شود
چیزها از خواست^۲ آید در وجود
خواست را چون جزو دان از کُلِّ عشق
خواست چون قطره است از عُمَانِ عشق
قطره عینِ بحر باشد بی گمان
تا بدانی هر چه هست از عشق خاست
اصل، خود، عشقت و عالم فرع او
تا که همچون اصل مانی جاودان
فرعها چون سایه آیند و رَوَند
صُنْعها فانی شوند آخر یقین
ای خنک جانی که در صنایع گریخت
ز آنکه جان را در جوارِ حَقِّ صفاست
باده و مستیش را نَبُود خُمَار
بی جهان بینی در آنجا عالمی
اندر آن بحر است این سان زندگی
لیک اندر خالکِ دَانِ بی و فسا
نوش با نیش است و نِعْمَت با نِقَم

در بیان^۳ آنکه عشق مَن وَجْه موجبِ

و ز زن و فرزند و شاگرد و غلام
نیست بی خواهش به عالم نیک و بد
گر سیاه و گر سپید و گر کبود
عَزَّ بی حَدِّ بین^۴ نهان در دُلِّ عشق
یا چو نقره پاره‌ای از کابِ عشق^۵
خواست را، ای دوست، عینِ عشق دان
هر که اندر عشق افزون شد نکاست
فرع را بگذار و چون جو اصل جو
نیستند این فرعها باقی، بستان
اصل چون خورشید باقی و بلند^{۱۰}
صانعِ صُنْعست باقی^۴ در کمین
آبِ دین را بهر این دنیا نریخت
بی جفایی لطف و انعام و وفاست^{۵ A}
چون دهی یک جان بَرِی ازوی هزار
این جهان^۵ باشد از آن یم چون نمی^{۱۵}
بی فنا باشد دَرُو پایندگی
کأندر او باشد وفا جفتِ جفا
لطف با قهر است و راحت با اَلَم
شکرست و مَن وَجْه موجبِ شکایت

۱- ه: از شراب، درج، د ابتدا (سرا) بوده و با قلمی دیگر بصورت شراب

اصلاح شده است.

۲- ه: از عشق.

۳- د: بی عدد عزیزین.

۴- ه: و باقی.

۵- ب، ج، د، ه: کاین جهان.

۶- د: در تقریر آن که.

است . از آن وَجْه^۱ که خرابی تن و سوز دل^۲ و ملامت و رسواییست موجب شکایت است ، و از وجه خوشی و مستی و قراغت از دو عالم و تَمَوُّج بحرِ عشق از انوار و اسرار و حیات ابدی و عیشِ سرمدی ، موجب شُکُورست ، تا آن لحظه نظر به کدامین حالت می افتد ، اگر بر رنج^۳ می افتد ، شکایتست و اگر بر گنج^۴ می افتد ، شُکُورست . چون نیک تأمل کنی همه چیزها از جرّفت و صنعت و غیر آن ۵
تمامت در این مَثابِت اند . هیچ پیشه و علمی نیست که درو رنج و زحمت نیست و هم درو راحت و آسایش نیست^۵ . اگر نظر در رنج تحصیل و تکرار افتد شکایتست و اگر در گنج علم افتد شُکُورست^۶ . همچنین داروی کاری ، از روی طعم و بوی و کُراهِت محلّ شکایت است و از روی دفع رنج و حصولِ صِحّت ، محلّ شُکُورست ۱۰
نظایر این بی حدّ و بی شمارست^۷ لیکن در حقّ عاشق ، شکر و نُکُروید و نیک و^۸ ۵ B
کفر و ایمان یکنزد زیرا هر دو حالت ، او را موصلند^۹ به حقّ از آنکه ذات او

۱- د : از وجه آن .

۲- ب : سوز دلست و خرابی تن .

۳- ب ، ج : رنج .

۴- ب ، ج : بگنج .

۵- ب : کلمه (نیست) را ندارد .

۶- د : جمله ای بدین شرح در اینجا افزوده است : مثلاً می از روی طعم و بوی و عصبان و بد نامی زشت است و از روی ذوق و مستی خوش است .

۷- پس ازین تا آغاز شعر در نسخه د نیامده است .

۸- حرف و او در نسخه اساس و نسخه ج نیامده و با توجه به نسخه های (ب ، ه) و نیز به قیاس الفاظ جمله افزوده شد ، اگر چه بدون آن هم با ، مکث در تلفظ قابل فهم است .

۹- در اساس حرکت تشدید به خطی پر رنگ تر از خط اصل بر روی کلمه دیده می شود ، در دیگر نسخه بدلها تشدید دیده نمی شود در هر صورت بدون این حرکت هم کلمه مناسب معنی است .

آلتِ حقّ شده است . جنبشِ او از خداست ، نه از خود ، به خلافِ غیرِ عاشق که نُکَر در حقّ او نقصانست و شُکَر ، کمال . و همچنین برین^۱ ترتیب ، بدی ، غیرِ عاشق را دور گرداند از حقّ و تاریک کند و نیکی ، جانِ او را نزدیک گرداند به حقّ و دلش را روشن کند .

و در تقریر آنکه در عالمِ عشق سخنها و رازهاست که در عبارت و الفاظ^۵ نمی آید . حقّ تعالی آغانی و سازها را اظهار^۲ کرد تا عاشقان ازین آوازا ، آن رازها را معلوم کنند و درمانِ دردِ ایشان گردد .

از بد و از نیک و از خشک و ز تر	هر چه هست اندر جهان ، ای نامور
نیم کامل ، نیم دیگر اَبَترست	اندر و شُکَر و شکایتِ مُضمرست
نیم دیگر غصّه و درد ^۳ و کُرب ^{۱۰}	نیمه آن ذوق و شادی و طرب
نیم آن خوبست و نیمش زشت و ردّ	نیم آن شیرین و نیمش تلخ و بد
عینِ آن گردی ، دهی از وی خبر	تا کدامین ^۴ آید آن دم در نظر
ور به بد اُفتی ^۶ ، نمایی نُکَر از آن	گَر به نیک اُفتی ^۵ کنی صدشکر از آن
یکدمی از وجهِ بد مو بر کنی	یک دم از وجهِ نکو شادی کنی
نیم آن شادیست ، نیمش اندوهان ^{۱۵}	ز آنکه هر چیزی که آمد در جهان
نیم غم از دوزخ و نار و دُخان ^۷	نیم شادی هست شاخی از چنان
تا شوی واقف تو از خُسران و سود ^{۶ A}	چاشنی از هر دو حقّ اینجا نمود
پیشِ یک ردّست و پیشِ یک گزین	بَنگَر اندر جمله اُشیا این بین
علم از تکرار شد حاصل ، بیدان	گنجِ بی رنجی نیامد در جهان

۱- ب ، ه : بدین .

۲- ب : « ابداع » .

۳- د : ابتدا (رنج) بوده اما باقلمی دیگر بصورت درد اصلاح شده است .

۴- ج ، د ، ه : کدامست .

۵ و ۶- نسخه ها : افتد .

۷- د : از دوزخ آمد ای فلان .

وَرِ سَوِی تَکْرا رِ افْتَد ، نُکْرهاست
 هست از وجهی بَد ، از وجهی گُزین
 عشق باشد شخص و عاشق آلتش
 یابَد او از هر دو حَالَتِ یَک وصال
 هر دو یکسانش بَرُند آسان به هو
 ذوقش از دیدارِ یزدان می شود ^۱
 چون بُود یَک چیز رَدِّو مُلْتَمَسْت
 غیرِ عاشق را بَدی ها ناسزا ست
 گسردد او را مانع از وصلِ احد
 پیشِ تو هر خار چون گلشن شود
 نکته ها اندر سؤال و در جواب
 گاه می گوید : جَعِیمست و بلا
 گاه می گوید : چو مَورم مختصر
 گاه می گوید یکی فانی تنم
 گاه می گوید : نَیرَزَم یَک تَسو ^۲
 گاه می گوید : که مُردم در عذاب
 گاه از فُسرقت تَظْلَم می کنند
 گاه غمگینست از دوری دوست
 جُزُو جُزُو او حکایت می کند

چون نظر بر علم افتد ، شُکرهاست
 نیست این تنها ، همه اشیاء چنین
 لیک چون از عشق آید حالتش
 در حقیقت شکر باشد هر دو حال
 ۵ رنج و صِحت چون شود مقرونِ او
 ز آنکه از صُنع او به صانع می رُود
 غیرِ عاشق را نباشد این صفت
 نیک و بد در حقِ عاشق اِرتقا ست
 نیک او را سود دارد ، لیک بد
 ۱۰ گر کُنی فکر اندرین روشن شود
 زین گذر کُن ، بین چه می گوید رباب
 گاه می گوید : نَعیمست این و لا
 گاه می گوید : سلیمانم به قَر
 ۶ B گاه می گوید : دو عالم خود منم
 ۱۵ گاه می گوید : دو صد گنجم ز هو ^۳
 گاه می گوید : منم بحرِ عذاب
 گاه دم از وصل و رؤیت میزند
 گاه از شادی نمی گنجد به پوست
 گاه شکر و گه ^۴ شکایت می کند

۱- این بیت در نسخه های ب ، ج ، د ، و : نیامده است اما در حاشیه نسخه ه به خطی دیگر ضبط شده است .

۲- د : می گوید پُرم از گنج هو .

۳- د : « که تهی ام نیستم من یم تسو » و در حاشیه : « که تهی ام گوید از دانگ و تسو » . و در ه جای این بیت با بیت بعد عوض شده است .

۴- ه : گاه .

- پوستش گوید : جدا گشتم ز لَحْمِ
موی گوید : تا بُریدندم ز دُمِ
آهنش گوید که : تا از کان مرا
می روم هر دَم در آتش های غم
بر سر و بر پشت و بر رُو و قفا
تا که همچون چوب^۱ چَقَسَم بر رباب
تا به هم نالیم در غُرَبَت حَزین
هر یکی جویم جنسِ خویش را
چوب او گوید که بودم شاخِ تر
در غریبی اوفتادیم این زمان
در جهان از سوزِ ما آتش فُتاد
ز آنکه ما را داد حق اسرارِ جان
تا رسد از ما به عِشاقِ خدا
چنگ و صد گون ساز حق اظهار کرد
تا کنند ایشان از این آوازا
عالمی از نالهٔ ما در فغان
سیمه ها خواهیم پُر سوز از فراق
- بر من از لطف و کَرَم آرید رحم
اسبِ هجرم می گشتد در زیر سَم
کرد بیرون حُکم و تقدیرِ قضا
چون برون آیم ، زَنَندَم دَم بدم
بی عدد از هر طرف چاکوچها ۵
تا یکی گردیم در صلح و عتاب
از جمعیهای یارانِ گُمزین
تا رسد مَرَهَم ز حق این ریش را
بر درخت و دادمی هر سال بر
ز آن شدیم اندر خروش و در فغان ۱۰
سوزِ ما در جان ، جهانی نونهاد
کآن نگنجد در زبان و در بیان
آن سَرایر بی زبان اندر نوا ۷ A
تا شود عِشاق را درمانِ دَرَد
فَهَم آن اَسرار و عِلْم^۲ و رازها ۱۵
دسته ها بر سینه و بر سر زنان
تا کنند اِصغایِ شرح اشتیاق

۱- در نسخه های دیگر به جای « چوب » ، « پوست » ضبط شده است و شاید گمان

کرده اند که مناسبت چسبندگی بر رباب در مورد « پوست » بیشتر است لیکن باید در نظر داشت که اولاً رباب یعنی مجموعهٔ همهٔ این اعضاء از چوب و پوست و آهن و . . . و ثانیاً قطعات چوب رباب را نیز به هم می چسبانیده اند چنان که امروز هم در موارد مشابه معمول است . در هر صورت ضبط نسخهٔ اساس هم مناسب است زیرا منظور این است که آهن می گوید مرا در کوره بردند و چکش زدند تا مانند چوب و دیگر اندامها لایق پیوستن به رباب بشوم .

۲- ه : اسرار علم .

در ره حق هوش جز روپوش نیست
مَحْرَمِ این هوش جز بیهوش نیست»
گشته ما با ^۱ هر یکی در عشقِ رَبِّ
هم زبانِ ترک و رومی و عرب
جنسِ مؤمن جنسِ کافر، نیک و بد
جمله از ما می‌برند ^۲ اسرار خود
جمله را آورده اندر کار ، ما
با همه همدم شدیم و یار، ما
۵ جمله رو در عشقِ ما بنهاده اند
همچو ما در دام عشق افتاده اند
مُؤذِنانِ عشق ماایم الصَّلا
هین، ز راحت پا نهید اندر بلا
چون که در رنج است راحت ، ای کیا
دَرْد را بُگَزین و بُگَریز از دوا
باژگونه نعلها بین در رهش
اسبِ هَمّت را بران تا در گهش
نیست این افغان ز هجر این و آن
آهنِ چی ، چوبِ چی بُگذر روان
ذِکْرِ اینها خود بهانه ست ^{۱۰} ای پسر
حالِ ما را بین، اگر داری بَصَر
ز آنکه ما در اصل ، علمِ حق بُدیم
جای ما بُود آن وصالِ جاودان
از قضا شد این فراق ^۳، ای طالبان ^۴
از دل و جانیم نالان دایما
۷ B می‌کنیم افغان برایِ آن لقا
با زبانِ حال گویان هر زمان
بانگِ ما هم چون جرس در کاروان
که ندارد آن ثبات و حاصلی
کای مسافر رَوِ مَمان در منزلی
۱۵ ز آنکه از بسیار منزل در جهان
چون گذشتی ^۵ یاد نآوردی از آن
دربیان آن که آدمی زاد ^۶ از کَتَمِ عَدَم به عالمِ وجود آمد ، بی عدد منازل

۱- اصل : «باما» که با توجه به مفهوم کلی بیت و ارتباط کلمات و نیز بانگریستن به دنبال مطلب : « با همه هم دم شدیم و یار ما . . . » به صورت نسخه بدلهای یعنی « ما با » اصلاح شد بویژه که فعل جمله « هم زبان شدن » است و جز بدین ترتیب ، برای حصول معنی باید توجیهات لفظی کرد و به اصطلاح اکل از قفا .

۲- ه : می برد .

۳- در اصل سه حرف اول کلمه محو شده است .

۴- د : فراق خاکدان .

۵- د : چو گذشتی .

۶- در همه نسخه بدلهای : « تا از » که معنای روشنتری دارد ، لیکن به همین ترتیب

هم عیبی ندارد .

گوناگون گذشت . اول خاك شد ، بعد از آن نبات گشت و در نباتی بسیار منزل^۱ پیش رفت ، چون نبات را حیوان چرید ، حیوان شد . باز چون حیوان را آدمی خورد آدمی شد . درین میان منازل بی حد گذشت : اول نطفه گشت ، بعد از آن علقه و مضغه تا صورت پذیرفت ، و چون از شکم مادر بیرون آمد ، قوتش شیر شد . بعد از شیر به نان و گوشت و طعامهای گوناگون افتاد ، و درین سیر و سفر به هر مدّت اورا احوالی و روشی و خلقی بود .

چون بالغ شد و به کمال عقل رسید ، اغلب منازلش فراموش گشت و آنچه به خاطرش ماند ، هم از آن نرفت دارد و به هیچ حال آن منازل اورا خوش نمی آید پس نباید^۲ در همین منزل که اکنون مقیمست دل بستن^۳ ، زیرا چون از این منزل نیز^۴ بگذرد ، همچون آن منازل پیشین ناخوش و زشت خواهد نمودن .

از جمادی در نباتی آمدی	و ز نباتی هم به حیوان بر زدی
چونکه حیوان خورد در مرعی ترا	همچو حیوان آمدی اندر چرا
چون ز حیوانی بخوردت آدمی	آدمی گشتی فزودی ز آن کمی
در رجم بودت غذا اخلاط و خون	از رجم چون آمدی سالم برون ^۵

۱- ه : منزلی .

۲- در اصل : « باید » ولی قبل از آن قدری محوشده و آثار باز مانده بویژه حرکت کسره جای شکی باقی نمی گذارد که ابتدا کلمه ای به صورت احتمالی « نمی » وجود داشته است . با این وجود ، کسی گمان برده است که جمله بدین ترتیب بی معنی است و بدین جهت « دل بستن » را به شکل « دل نابستن » اصلاح کرده است . تصحیح کنونی با توجه به معنی بیت و ضبط نسخه بدلها صورت گرفته است .

۳- به خطی دیگر کلمه (نا) قبل از بستن افزوده شده چنان که اشاره شد و خواسته اند عیب معنوی (باید) را بدین گونه اصلاح کنند .

۴- ب ، ج ، د ، ه : کلمه (منزل) را ندارند .

۵- پس از این بیت در نسخه ه بیت (شیر ما در کاولت مطلوب بود همچو جان اندر خور و مرغوب بود) آمده که در جای خود هم هست .

باز قوت شیر شد در کودکی
 بی شمر بودت منازل در جهان
 يك از آنها هیچ در خاطر نمائند
 آن منازل جمله از یادت برفت
 ۵ می رمی چون یاد آید ز آن کنون
 شیر مادر کاوَلت مطلوب بود
 عاقبت مردود و نامطلوب شد
 دل بشورد ز آن^۱ چو یادش آوری
 همچنین از لعب و کعب و غیر آن
 ۱۰ می رمی اکنون و تسخر می کنی
 هرچه خوبت مینمود آن زشت گشت
 وین امیری و وزیر و شهی
 وز هر آنچه اندر آن دل بسته ای
 گردد آن مکروه و ناخوش بردلت
 چون در آخر بگذری و آن سوزوی
 ۱۵ نفرت آید ازین کردارها
 ۸ B آنچنانکه لعب آن طفل^۲ صغیر
 جلد این خلقان دنیا همچنان
 دار و گیر و شاهی اهل جهان^۳

بعد از آن نان گشت چون گشتی ذکی
 تا شدی اکنون ز سلك بالغان
 جمله راجان همچو گرد از خود فشانند
 گرچه هریک بود پیش خوب و زفت
 همچنانکه مرد عاقل از جنون
 همچو جان اندر خور و مرغوب بود
 عین آن محبوب نامحسوب شد
 قی کنی در حال اگر آن را خوری
 که همی کردی میان کودکان
 طفل چون آن می کند ، تو می زنی
 هم یقین دان کاخر این جولان و گشت
 وین لباس و تاج و اسپر در گهی
 گرچه بر تخت شهی بنشسته ای
 گرچه بود اول گزیده منزلت
 همچنان زین نیز بیگانه شوی
 بر تو آن گلشن نماید خارها
 نزد اهل عقل دوست و حقیر
 پیش اهل دل بود هزل^۴ و مهان
 عیش و جیش و بزم و رزم این مهان

۱- ه : آن.

۲- نسخه بدلها جز نسخه «و» بدون حرف واو یعنی به صورت «لعب کعب» ضبط کرده اند که بدین صورت هم مناسب معنی است.

۳- ب، د، ه : لعب طفلان صغیر.

۴- د : زشت و مهان.

۵- د : اهل زمان.

۶- د : آن.

لَعَبٌ باشد نزد^۱ اهل دل یقین
 ز آن منازل چون همی کردی گذر
 آنچنان زشتی چه خوبت می نمود
 منع کردن هیچ از آن ممکن نبود
 چونکه عشقش رفت^۲، زشتی اش عیان
 هم از این منزل که اکنونی مُقیم
 همچو آن، این هم نماید بر تو زشت
 بد عجزه ست این جهانِ ساجره
 می بیاراید به حیات خویش را
 ز آنکه حَقّ گفت: «إِنَّمَا الدُّنْيَا لَعَبٌ»
 بافسون و سحرها خود را جوان
 چند بفریبد ترا، بیدار شو
 کآن منازل که بُریدی پیش ازین
 بر تو او قلب و دَغَل را زر نمود
 قلب را چون نقدِ خالص^۳ می فروخت
 بعد از این هین باخود آ مکرش مخور
 تا ز ظلمت و اَرهی ز آن تاب و نور
 ز آن منازل که گذشتی از صبا

هیچ و بی حاصل چو مُرده در زمین
 تلخ و شیرین می نمودت چون شکر
 رغبت در وی به هر دم می فزود
 مر ترا عشقش چه^۴ خوبت می نمود
 گشت پیشِ عاقل^۵ و پیر و جوان^۵
 چون روی در منزلی دیگر، عظیم
 گر نمودت کعبه بنماید کُنِشت
 کمترک خور عشوه آن^۵ ماکره
 مشو این مکارِ بداندیش را
 می نماید خویش را زیبا لَعَب^{۱۰}
 می نماید ایسن عجزه مکر دان
 وز چنین غدار، رَو^۶ بیزار شو
 جمله هست، آشکال او نیکو بین^{۹ A}
 دیو را چون حور بیشت می سئود
 زین غَبین صدبار جانت را بسوخت^{۱۵}
 تا بتابد بر تو شَعشاعی ز خور
 بگذری از دیو و رُو آری به حور
 تا بلوغ و حدّ پیری، ای کبا

۱- ب: پیش.

۲- نسخه بدلها: «چو» اما به صورت مضبوط در متن که دارای مفهوم تعجب و کثرت است مناصبت بیشتری دارد.

۳- ب، ه: رفت و...

۴- ب، ج، د، ه، و: «پیش کودک و...».

۵- ب، ج، ه: این.

۶- ه: غدار را.

۷- د: چون زرقافی.

می نمودت نوش^۱ و بُود آن نیشِ تو
 زین منازل هم گذر کن، شو روان
 هر که ساکن گشت، گور و جاش نیست
 دل نهادن بر جهان از کودنی ست
 غیر صدق و طاعت و تقوی خطاست^۲
 تا نگردی مکر^۳ شیطان را زبون
 و ز شقا محروم مسانی از نعیم
 بی رَسَن زین چاه هستی بر جهی
 آول و آخر چرایسی در شکفت
 از چه خیره، سر کنی هر سوی، تو^۴
 هم سگونت زوست دایم هم قَلَق
 عقل و ایمان تو هم قایم بهوی
 می نجنبند يك رگت اندر بَدَن
 همچو کاهی کآن رود بر آب جو
 صحت و بیماری و خیر و شر
 دیده دل را گشا و ز جان نگر

بُود هر منزل جهانی پیش تو
 چون گذشتی، شد عیان زشتی آن
 در سفر، منزل^۲ مقام باش نیست
 این جهان چون منزل بگذشتنی ست
 مهر بستن بر وی از جهل و عماست
 ۵ رَو مشو در بند این دنیای دون
 تا نگردد جای تو آخر جحیم
 سهل گیرش تا به سهلی و آرهی
 سخت، حق را گیر، کاو سخت گرفت
 ۱۰ چون پُری از وی چو مشک از آب جو
 بر مثالِ لعبتی در دستِ حق
 ۹ B جسم و جانَت زنده ز آن قیوم حی
 بی رضا و امر و نهی ذوالعین
 هست جنبش های تو دایم ازو
 خفتن و بیداری و شرب و خورت
 ۱۵ جمله ز آن دانای رازست، ای پسر

۱- ب، ه، و: نوش بود.

۲- ج، د، ه: منزلی.

۳- این بیت و دو بیت بعد از آن در نسخه د نیامده است.

۴- نسخه بدل ها: ریو شیطان.

۵- نسخه بدل ها بجای (تو)، کلمه (رو) آورده اند در اصل بالای (تو) به خطی دیگر (رو) نیز نوشته شده اما ظاهراً مصراع با هر دو ضبط دارای معنی مطلوب است به این ترتیب که اگر کلمه مورد بحث را «رو» بخوانیم، باید چنین بخوانیم: «از چه خیره سر، کنی هر سوی رو» و اگر «تو» بخوانیم چنین باید خواند «از چه خیره، سر کنی هر سوی تو؟» با توجه به این که کلمه «تو» همان ضمیر دوم شخص مفرد منفصل است که حرکت ضمه آن اشباع شده و این امر در این کتاب باز هم نظایر دارد، ممکن هم هست که «تو» به معنی «درون» باشد.

- تا ببینی این عیان که جمله اوست
 پس خدا را گیر و خود را ترک کن
 شرح این معنی نگنجد در زبان
 در بیان آنکه اگر چه بانگِ رباب یکسانست، ^۱ الا از آن يك بانگ هر کسی
 قصه غصه خود را فهم می کند و همین يك آواز، دمساز صد ^۱ هزار احوال مختلف
 شده است که به یکدیگر نمی مانند، همچون فصل بهار که ساده و بی رنگست
 اما از او بسیار رنگها و طعم های ^۲ مختلف در اشجار و اثمار ظاهر می شود و جمال
 بیچون خود را در آن صورتهای مختلف می نماید، هم چنین حق تعالی همه عالم
 را هست کرد و می پرورد و جمله هر چه دارند از او دارند هر یکی لایق خود از
 مورتا سلیمان. پس مشاهده دیدار او را در مصنوعات باید کردن و دیدن و دانستن
 لیکن این دیدار علمی و عقلیست.
- انبیاء و اولیاء خدا را از خدا شناختند بی واسطه صنع و در آن تجلی
 مستهلک شدند، چنانکه سبوی آب را در دریا ریزی، اگر چه نا پیدا شود اما
 عین دریا گردد، همچنان دیدار علمی و معرفت، آن شخص را بدان مقام رساند
 که بی واسطه صنع، صانع بین شود و عین نور حق گردد.
- خوش کمانچه می کشاند تیر او
 خلق عالم از صغیر و از کبیر
 جمله ز آوازش شنیده راز خود
 برده از يك بانگ، هر کس حصه ای
 صد هزاران خلق از يك بانگ او
 نه از بهاران صد هزاران گون شجر
- کارگر شد سخت بَم وزیر او
 آمده از ناله او در نفیر
 هر یکش دیده جدا دمساز خود
 خوش شنیده گوش هر يك قصه ای
 برده مقصودی و رای گفت و گو
 می دهد هم ترش و ^۳ هم شیرین ثمر

۱ - ب، ج، د : دو صد.

۲ - اصل : « طعامهای » که البته خالی از وجهی نیست اما با توجه به تناسب لفظی
 کلام و ضبط سایر نسخه ها بدین صورت اصلاح شد.

۳ - ب : ترش هم شیرین.

هر طرف زو رُسته صد گلزار و خار	در جهان قایم بدو باغ و ثمار
خار و خُرمای پُر ز وصلِ نوبهار	همچنین از نورِ پاك كردگار
پُر بُود رویِ زمین و آسمان	هم عقول و هم نفوس و اِنس و جان
از عدم ز آن دادِ عالم را وجود	تا كُند بر نيك و بد از لطف، جود
هر کسی را دادِ نوعی هستی	از یکی باده دگر سان مستی ^۱
بر فلك از ماه و خور و ز اختران	در زمین از كهتران و مهتران
جمله را هستی از و حاصل شده	هر یکی بر قدرِ خود واصل شده
از كَرَم می پرورد پروردگار	هر کسی را لایق و درخورد کار
هر یکی را داده کاری مختلف	چون حروفِ مُفرد ^۲ از یا تا الف
جمله را نشو و نما و جان ازو	يك شده ساکن، یکی جُنبان ازو
يك شده زیرِ زمین مانند دیو	يك چو عیسی بر فلك گشته خدیو
در همه او را بین چون دادِ اوست	نیست غیرِ دوست اندر مغز و پوست
این نمودَج قدرِ افهامِ شماس	اصل، آن پینش بُود کز عشق خاست
پیش آن دیدن بُود این چون طلسم	آن بُود همچون مُسمی وین چو اسم
از مُسمی تا به اسم، ای راه جو	هست فرقی ^۳ بیکران چون بحر و جو ^۴
آنکه دانی نوبهاران را ز باغ	و ز درختستان و از گلزار و راغ
این کجا و آنکه گردی نوبهار	از تو باشد زنده اشجار و ثمار
صانعت بی صنع بنماید جمال	جانِ پاکت را كُند نورِ جلال
تا و را هم زو بینی نی ز خود	اندر آن دیدار نَبود نيك و بد
پس خدا خود دیده باشد خویش را	در چنین حالت چه جویی کیش را
کفر و دین اوصافِ این خَلقان بُود	وصفِ وحدتِ خاصه رحمان بُود

۱ - د : هر کسی را شکل دیگر هستی .

۲ - د : حروف خط .

۳ - ب ، ج ، ه : « فرق » ، و شاید در اصل هم کسره اضافه به صورت یاء اشباع شده باشد .

۴ - د : حوض و جو .

کو که بَنّا را شناسی از بنا
 کو شکر ساز و کجا ذوقِ شکر ؟
 لیک تا آنت شدن ، با این بساز
 فهم این آنجا رساند آخرت
 رمزِ کبی گفتیم ، باقی را بدان
 در گذر زین ، از رباب آغاز باز
 چنبر و ابریشمش گویند : ما
 پیش ازین در حضرتِ حقّ جان بُدیم
 از چنان وُصلت شدیم اکنون جدا
 همچنانکه آب مُبَدَل شد به باد
 طالبِ آن گشت کز آغاز بُود
 تا شود باز آنچه اوّل بوده است
 ذکرِ باد و آب آمد مُستعار
 آب چون معنی و صورت همچو باد
 باز گردد جان و از قالب رَهد
 همچنان گردد^۱ که بودست از قدیم
 تَرکِ باد و آب کُن ، ای مستمع
 آن چنانکه باد جوید اصلِ خود
 ای برادر هم تو معنی بوده ای

کو که بَنّا را بینی بی غطا
 کو حدیثِ چشم و کو نورِ نظر ؟
 تا شود کُوته چنان راهِ دراز
 هم درین دنیا و هم در آخرت
 مرغِ خاطر را سوی بی سو پَران
 شرحِ آن هجران کُن و سوز و گداز
 جمله یک بودیم در علمِ خدا
 دردهای جمله را درمان بُدیم
 مانده اینجا چون گدایان بی نوا
 ازیم معنی چو در صورتِ فُتاد ،
 زین هوس خواهد که بر دَرَد وجود
 لحظه ای ز آن آرزو نغَنوده است
 هست مقصودم ازین دیدار یار
 شاد نقشی کاو به معنی رو نهاد
 رختِ تن را در سرایِ جان نهد
 جانِ مطلق با خدا یار و ندیم
 زین پریشانی به خود شو مجتمع
 تا شود آب و رَهد از نیک و بد
 باز آن جویی^۲ اگر پُستوده ای

در بیانِ آنکه باد از اصلِ آب بوده است ، آخر باز آب شود ، همچنین
 سخن نیز از اصلِ خویش آب بود. این عبارتها آن آبست که باد شده است ، هم
 عاقبت آب شود .

و در تقریرِ آنکه این جهان ، مقام و مسکنِ بومانست ، حقّ تعالی را اینجا

۱ - ه : باز گردد که .

۲ - ه : آن خواهی .

توان یافت^۱. پس هر که طالبِ حَقِّست باید که از این جهان بیرون آید و حق را در آن جهان جاویدان طلبد.

ز آن سبب اندر خودی ناسوده است
صورتِ آبی و را ماهیتست
کاو به سویِ اصلِ خود دارد فرار
سویِ جویِ آب آ، و ز خود برآ
عاقبت، دان، واره‌ی هم زین خودی
از دل و جان در طلبِ بشتافتم
جویم آن را تا رَسَم در خویشتن^۴
در خودی جاودانی پانهم
آب گردد گر به باد آلوده است
کز جهتِ بگریزای کز، سویِ راست
از چه در ویرانه سازی آشیان
رُو چو مردان در جهانِ جان و دل
برتر از ماه و خور و کیوان بُود
بحرِ صافی را درونِ کف مجو
کی بیابی در جوارِ حقِّ مقام

اصل هر باد اول آبی بوده است
صورتِ بادی دَرُو^۲ عاریتست
۵ ز آن نمی‌گیرد در این عالم قراز
نالد و گوید به ناله باد را
آب بودی، باد گشتی، آمدی
چون من این سر رشته را دریافتم
حالتِ اول که بود آن هست من
۱۰ زین خودی عاریه چون وارهم
نطق هم بادست کآبی بوده است
از برونشش جهت آن^۵ بانگِ خاست
شاه در شهرست، بهر چُغدکان^۶
۱۳A همین برون آ از جهان^۷ آب و گل
۱۵ شاه معنی در جهانِ جان بُود
آن جهان چون بحر و این چون کف بُرو
تا ز خود بیرون نیایی تو تمام

۱ - ه: یافتن.

۲ - ب، ج، د، ه: برو.

۳ - ب: زان.

۴ - ه: رهم از خویشتن.

۵ - ب، د، ه، و: این.

۶ - چنین است در اصل یعنی با «ج»، در نسخه‌های (د، ه) نیز با سه نقطه نوشته

شده است.

۷ - ه: برون آ زین جهان.

از وجودِ خود گذر کن ، شو روان
تا ببینی آن در و درگاه را
چون نماید روی خالق بی نقاب
دایماً بینی عیانش روز و شب
ابشروا یا قوم هذا فتح باب
اقرحوا قد جاء ميقات الرضا
قال : لانا سوا على ما فاتكم
دامناخ اوقفوا بعرا ننا
ان في قهر الهوى لطف الوفا
قد سكتنا فافهموا سر السكوت
باز واگردم كنم شرح رباب
می کند صد گون حکایت هر نفس
گاه می نالد ز غمهای فراق
گاه می سوزد در آتشیهای عشق
که شکایت می کند از جورها
گاه می گوید ز ائلاف و زیان
غیر این ^۴ صد نوع دیگر گوید او
خود ندارد هیچ اسرارش کران
گوش کر چون بانگها را نشنود
کو چنین اسرار را گوش میجیب
غیر گوش و هوش تو که فایقی

۱ - ب ، د : ابشروا قد جاء كم ميقاتكم .

۲ - ب ، ه : فی قهر الجفا .

۳ - ب ، د ، ه : گوید از آن انواع و باب ، و : گوید از آن انواع باب .

۴ - ب ، د ، ه : غیر اذین .

در عدم بی پاو بی سر چون روان
بی حجابی حضرت الله را
بعد از آن نبود ترا دیگر حجاب
بی نماز و روزه و جهد و طلب
قد نجوت من شتات الاغتراب
من حبيب حسنه كل المنى
اذ وصلت منتهى حاجاتكم
ذانعم عيشه برها ننا
ان فی عین الفنا عمر البقا
لايسع فی شرحنا تلك اللعوت
کاو چه می گوید به ما اندر خطاب
پشنود آن گر بود در خانه کس
گاه می بالد ز شادی تلاق
گاه می سازد به بخششهای عشق
گاه شکر از باده ها و دورها
که ز سود و ائتلاف خوش زیان
فهم آن اسرار را يك گوش کو
ليك بی حظند از آن ناله ، کران
ناخوش و خوش پیش او یکسان بود
تا برد از ناله اش نقدی عجیب
استماع این نکت را لایقی

۵

۱۰

۱۲B

۱۵

۲۰

با تو می گویم اگر چه دیگران می کنند اِصْغایِ این وقتِ بیسان
 ز آنکه فهمِ سِرِّ این مشکل بُود هر خسیسی را میسّر کی شود
 جز سلیمان کس نداند رازِ مرغ چون رسد در گوش او آوازِ مرغ
 در بیانِ آنکه می گویند که اجسامِ مردم مختلفند ، بعضی هندو و ^۱ بعضی

تُرک ، بعضی رومی ، بعضی ارمنی ، بعضی سیاه ، بعضی سپید ، و روح یکیست . ۵

این معنی را غلط فهم کرده اند ، بلکه ^۲ اختلاف و مَبایَنَت در ارواح است زیرا
 اجسام ، قایم به چهار عنصرند و پوست و گوشت و خون و غیرها ^۳ و این جمله
 یکیست به خلافِ ارواح که « الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِئْتَلَفَ وَمَا
 تَنَاکَرَ مِنْهَا اِخْتَلَفَ » ^۴ و هر روح ، مرغی دیگرست و از معدنی دیگر که « النَّاسُ

مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ » و هفتاد و دو ملت ازین رُوشد که هر ملتِ ۱۰

را مقصدیست و مطالبی . اختلافِ صورت از مخالفتِ معنیست ، زیرا صورت در ۱۳A

دستِ معنی آلتست . اجسام ، مثالِ قفصها یك نوعند ^۵ اما در هر قفصی مرغی
 دیگرست ، چنانکه در صورت می بینی صد هزار قفص از یك چوب و نی ، لیکن
 در یکی قمریست و در یکی بلبل و در یکی طوطی . هر مرغی ^۶ را شکلی دیگر ^۷

و آوازی دیگر که نه آن بدین مآند ^۸ و نه این بدان ^۹ . ۱۵

اشباح و ارواح را همچنین باید دانستن؛ و در معنی این حدیثِ پیغامبرِ علیه
 السّلام ^{۱۰} : « اُسْتُرَّ ذَهَابُكَ وَ ذَهَبُكَ وَ مَذَهَبُكَ » .

۱ - واو در نسخه ها نیست .

۲ - این کلمه غیر از نسخه اساس تنها در نسخه « و » آمده است .

۳ - د : غیر آن .

۴ - عبارت عربی در نسخه د نیامده است .

۵ - ه : نوع اما .

۶ - ج ، ه : مرغ .

۷ - ب : دیگر است .

۸ - د : باین می ماند .

۹ - د : بآن .

۱۰ - د : عبارت « پیغامبر علیه السلام » را ندارد .

روحهایِ خَلْقِ مرغانند و تن
 آن قفسها جمله یکسان، مرغِ نی
 چار عنصرِ اُسْتَنْ اَجْسَامِ شد
 ذاتِ چیز از اسم کی گردد دگر
 گر نبات و قند را گویی پنبیر
 جسمها چون لانه آند و روحها
 هر یکی شکلیست اندروصف و ذات
 هر یکی را نوعِ دیگر مذهبی
 هست هفتاد و دو ملت در جهان
 هر یکی در دینِ خود را سِخِ قَوّی
 می کنند از بهر دین جانها فدا
 مال و سر از بهر دین در باختند
 دشمنی از دین بُود چون دین بُود
 بهر این فرمود سلطانِ رُسُل
 با کسی کاو نیست یارِ تو، مگو
 هم دَهب را نیز از او پنهان بدار
 از دَهاب و از دَهب و زُ مذهب
 دار پنهان در دل و با کس مگو
 ز آنکه گر گویی و داند دینِ تو
 قصدِ خونِ تو کند در حال، او
 هم دَهابِ خود نگهدار از کسان
 کاو بُود بدِ فِعل و مَکار و دَنی
 در پیّت آید، کند قصدِ سَرت
 هم دَهب را کنِ نَهان تا دزد شب

گشته مانند قفص بر مرد و زن
 می ننگنجد این به ذهنِ کودنی
 گرچه هر يك را دگرگون نام شد
 کی شود مُبَدَلِ ز نام بد، شکر
 هیچ طعم آن نگردهد، ای فقیر ۵
 همچو مرغانند پُران در هوا
 هر یکی را هست از چیزی حیات
 هر یکی را مقصدی و مطلبی ۱۳B
 گشته این از دین آن دایم جهان
 که جز آن ره نیست پیشِ مُستوی ۱۰
 تا بدان گردند مقبولِ خدا
 تا لَوایِ دین خویش افراختند
 در تعصّب بی عدد سر می رود
 کز دَهاب و مذهبِ خود، ای عَقْل
 گر کُند بسیار از تو جست و جو ۱۵
 هر سه را در اندرونِ جان بدار
 دم مزن، گر هست راحتِ مطلب
 گر کُند اغیار آنرا جست و جو
 سخت در بندد میان در کینِ تو
 نَدَهَدَتِ يَكِ لَحْظَه ای اِمهالِ او ۲۰
 تا مبادا بَدَرِگی منحوسِ جان
 صنعتش دایم به عالمِ ره زنی
 تا به ظلم از تو بَرَدِخت و زرت
 می نذرزد از تو با مکر و شَعَب

- تا رهی از خوف و مانی در امان
صورتِ ارواح چون یا تا الف^۱
هر یکی را راز^۲ و دمسازی دگر
هر یکی را دین و طاغوتی دگر
جمله را شد^۳ مختلف شکل و زبان
آشیانِ یك دیانت ، ایزدی
تا بدانند نطقِ این پَرندگان
آدمی زاد و مَلایك یکسری
بر مثالِ گوی در چوگانِ او
حالیهای جمله را پیدا بین
از همه طاعات باشد فکر به
بهتر از هفتاد ساله ورد و ذکر
از زبانِ آن شهنشامِ مُغیث
پس ببايد زُبده را کردن گزین
نطقِ جمله چونکه بر تو روشنست،
چون ز حالِ جمله هستی با خبر
دایمت آنجاست پرواز و طواف
کاو به قافِ قُرب دارد آشیان
کی بُود اندر دهان ، پخته چوخام؟
یا شَبه گردد به قیمت چون گهر؟
کی شود شهباز ، مرغِ خانگی
- پس مگو این هر سه را با مردمان
ز اُختلافِ ذات آمد مختلف
هر گُره را مَلّت و رازی دگر
هر یکی را طعمه و قوتی دگر
همچو مرغانند جانهای پَران
آشیانِ یك اِباحت^۴ ، مَلْجِدی
پس سلیمانی ببايد در جهان
تا بُود در حُکم او دیو و پُری
از دل و جان جمله در فرمانِ او
چون تو سَرِ آن سلیمانی یقین
سَرِ چو لب آمد بود از قُشُر به
ز آنکه اندر ضنّع حق یك لحظه فکر
نی «تفکّر ساعة» آمد حدیث
زبده عقلست و جان فکرت ، یقین
در جهان گر اَفْصَح و گر اَلْکَنَسْت
ده مرادِ هر یکی، ای دادگر
مرغِ عنقایی و جایبِ کوهِ قاف
قاف، یزدانست و عنقا، مرغِ جان
لیک هر جان را نباشد این مقام
هیچ حَنَظَل را بُود طعمِ شکر
هر خسی را کی رسد پروانگی
- ۱۴.۹
۵
۱۰
۱۵
۱۴.۸
۲۰

۱ - ب ، ج ، د ، ه ، و : یا و الف .

۲ - این کلمه در نسخه بدل ها به صورت « یار » ضبط شده که از جهت لفظی مناسبتر است اما بدین صورت هم اشکالی ندارد .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، و : جمله شان را .

۴ - ب : اِباحت و .

کی بُود^۱ گنجشک ، همپَر هُما
 جانِ حیوانی چه داند قاف را
 تا که پندارند عتقش ابلهان
 نَزْدِ عامه آن کَذُوبِ گول گیر^۲
 می نماید خویش را چون مه سپید
 با درختِ میوه می ماند به شکل
 غولِ رهن باشد او نی راهبر
 بارو بر را ز آن درختی جو که او
 بی بهارت هر دمی^۴ بر می دهد
 آنچنان جانست پَرّان بر فَلَک
 با چنان جان است ما را این سَخُن
 آنچنان جان اندرین دوران تویی
 ظاهراً با مردمانی همشین
 ز آنکه یزدان را نظر گاهش دلست

هیچ سقف خانه ای گردد سما
 گوید او از قاف بهر لاف را
 تا نماید مرده تن را زنده جان
 کز قَدَمِ جانش سیاه آمدچو قیر
 در حقیقت هست بی بر همچو بید^۵
 لیک میوهش نیست لایق بهر اَکَل
 بر مجوی ازوی که بی بار است و قرّ
 می دهد بی لاف صد گون بر به تو
 میوه شیرین چو شکر می دهد
 کاو بُود همخوی حق همچون مَلک^{۱۰}
 که غذای اوست «عِلْمُ مِنْ لَدُنْهِ»
 با تو می گویم همه ای معنوی
 باطناً در ظِلّ یزدانی یقین
 گرچه خود دل در تن آب و گلست

در معنی این حدیث که «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ
 يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ» نظر حق تعالی بر دلست و مقصود از دل محبّت حقست .
 پس دایم در مُجِبِّ خود نظر میکنند زیرا شاهد در آینه بدان بگردد تا جمال خویشتن
 را مشاهده کند و دوست داشتن شاهد آینه را از آنست که خود را دوست میدارد.

۱ - ب : کی شود .

۲ - د : محبل گول گیر .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، و : « بر » . گرچه « فر » هم از لحاظ معنوی بی مناسبت
 نیست « بر » لفظاً تناسب بیشتری دارد و ممکن است که در ضبط متن هم ابدال « ب » به
 « ف » صورت گرفته باشد .

۴ - ب ، ج ، د ، ه ، و : بی بهاری هر دمت .

۵ - ب ، ه : که غذای او بود علم لدن .

۶ - ب ، ج ، د : « تعالی » ندارد .

گفت حق: من ننگرم اندر عمل
لیک دارم دایماً در دل نظر
دل بُود چون آینه ، شاهد منم
غیر آینه نخواهد خوب رو
پس طلبکارِ خود است آن گله‌دار
حُسنِ رویش خوش نماید ز آینه
همچو آینه نجوید هیچ چیز
در حقیقت عاشقِ خویشست او
زین سبب مطلوبِ حَقِّد اولیا
ز آن شدند از نقشِ خود صاف و بَری
نقشِ خود دادند تا نقشِ صنم
غیرِ خود را چون نمی‌خواهد خدا
تو ممان تا او شود نَعَمَ الْعَوُض
هستی اندر نیستی باشد ، بدان

۶-۵: مرد و ماند.

رمز «موتوا قبل موت» این سان بُود
 داند آنکس کاین حیات آمدنه موت
 از درونت گر رَوَد جهل، ای پسر
 هیچ گویی: آه! جهل من پُرد
 بلکه گردی شاد ازین حکم نکو^۱
 تو سبویی حُسنِ حق مانند یم
 یا خدا کُست و تو جزو مَهِین
 جزو چون کُلّ گردد آن شادی بُود
 هر که آنرا مرگ خواند مرگ اوست
 دیده باشد ز احوالی معکوس، او
 در فنا جوید بقا را آنکه هست
 نی که دانه چون رَوَد در زیرِ خاک
 چونکه گردد نیست کُلی در زمین
 با دو صد شاخ و هزاران گونه بُر
 آنکه از مردن چنین سودی بُرد
 بندگی در راهِ حق شاهی بُود
 قطره چون دریا شود، شادی کُند
 از عمل افزونتر آید عِلْم او
 بَل عملها زیرِ پایش سر نهند
 ز آنکه عِلْمش دایماً باشد ز حق
 از چنان عِلْمی شود بینا نظر

هر که فهم این کُند انسان بُود
 یافته است این را نخواند هیچ فوت
 سر زند بر جای آن علم و هنر
 یا بماندم صاف و کُلی رفت دُرْد؟
 ۵ یم شدم گویی چه گر بودم سبو
 یا که حسنِ حق یم است و تو چونم
 نیک پَنگَر گر شدی یارِ مَهِین
 بی خرابی دایم آبادی بُود
 چون درخت بی پرو بی برگ اوست
 ۱۰ سرفرازِ عشق را مَنکوس، او
 از شراب نیستی پیوسته مست
 زنده گردد سر زند از خاک پاک
 سر زند بالا به پُرهایی^۲ گزین
 ۱۶A بعدِ مردن بر کُند از خاک سر
 ۱۵ هیچ سوی زندگی می ننگرد
 مُلکتش از ماه تا ماهی بُود
 بندگی بگذارد، آزادی کُند
 حِلْم باشد جمله^۳ در حِلْم او
 بهر عِلْم او عملها جان دهند
 ۲۰ بی مُعَلِّم بی کتاب و بی ورق
 بی خبر را باشد^۴ از قدرت خبر

۱- ب، ج، د، ه، و: حال نکو.

۲- چنین است در اصل با سه نقطه، نسخه بدلها با يك نقطه آورده اند که احتمال هر دو

وجه «بر» و «پر» می رود و در هر دو صورت قابل توجیه است.

۳- ب: حِلْم جمله حِلْمها.

۴- ب، ج، د، ه، و: بخشد.

- پرده‌ها سوزد ز نارِ فکرِ او
فکر و ذکرِ او چو باشد آن سَری
فکرِ نیکو را به مقبولان دهد
فکر را همچون جزادان از خدا
چونکه بعد از حشر و نشر آنجا روند ۵
فکرها در خواب نبی محسوس شد
می‌شود در خواب اندیشه ، صُور
شرح این را کردمی لیکن بدان
عاقل از هر اندکی بسیار را ۱۴B
در بیان آنکه فکر بالای عملست زیرا عمل ، فعلِ جوارِ حست و فکر ، عملِ
باطن . عمل در دستِ آدمیست اما فکر مقدور آدمی نیست مگر آنرا حق تعالی
بخشد . و غرض از فعلِ ۳ جوارح جوششِ فکرست که « تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ
سَبْعِينَ سَنَةً » . عمل همچون ۴ درختست و فکر همچون میوه درخت ، زیرا می‌فرماید
که « مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ »
پس معلوم شد که حکمت ثمره عملست ، اگر عمل باشد و ثمره نباشد ، معلوم شود ۱۵
که آن عمل می‌نمود اما در حقیقت عمل نبود چنانکه ۵ درمِ قلب به صورتِ درم
می‌نماید و در حقیقت درم نیست .
نی پیمبر گفت ۶ فِكْرُ يَكْ زمان
بهتر از هفتاد ساله جَهْد دان ؟

۱- نسخه د از این بیت تا پایان این بخش را ندارد . در نسخه ج این ابیات در حاشیه

آمده است .

۲- ب ، ه : گردد .

۳- ب : ج ، د ، ه : عمل .

۴- ب : همچو .

۵- د : همچنانکه .

۶- ب ، ه : مصطفی فرمود .

پس برِ فکرت عملها هیچ نیست
این عمل جهدِ تنست و فکرها
آن شود فانی و این باقی بُود
طاعتِ تن را چو تن آخر بُود
تن رُود در خاک و جان باشد روان
خود عمل از بهرِ فکرست ، ای پسر
چون ثمر ندهد چه کار آید شجر
فکر را چون میوه دان، ای پُر هنر
چونکه بر ندهد نباید آن به کار
از عمل مقصود علم و حکمتست
بهرِ آن فرمود این را مصطفی
هر که در چل صبح اخلاص آورد
تا شود حکمت چو چشمه زو روان
وَر نباشد اینچنین بُود عمل
همچو سیم قلب باشد کار او
زین بیان آنکونشد جانش مُفید
شرح این پیدا است همچون آفتاب
فهم این سرّ غیر یارم کی کند
آنکه هست اندر ملاححت بی نظیر
آنکه گر بر مُرده اندازد نظر
این بدو گویم که او جانِ منست
از ازل بوده ست او معشوقِ من
من زمینم، حُسنِ او وَرَد و سَمَن

غیر رنج و غیر پیچایچ نیست
هست حَظّ دل ز دادرِ کبریا
تن نمائند ، جان سوی جانان رُود
طاعتِ دل را مُخَلّد پَر بُود
در جهانِ جان همیشه چون روان ۵
شد عمل همچون شجر ، فکرت ثمر
چون نباشد فهم ، چه سود از خبر
وین عمل را چون درختِ بارور
چونکه گل ندهد چه ارزد شاخ خار ۱۷A
و ز بَصَر مقصود کُلّی رؤیتست ۱۰
تا پذیرند از دل و جان با صفا
جانِ او را حقّ به نورش پرورد
از دلش گردد روانه بر زبان
در عمل پنهان بُود بی شک دغل
چون نمی روید گلی از خارِ او ۱۵
با چنان مردان کجا گردد رفیق
جُز بر آن کاو کور ماند اندر حجاب
آنکه در یکدم دو عالم طی کند
آنکه چون او نیست در عالمِ خبیر
زنده گسردد بل ز زنده زنده تر ۲۰
دایماً هم درد و درمانِ منست
نیست غیر او درین روح و بدن
زشت بودم زو شدم خوب زَمَن^۱

۱- د: و حسن ، نسخه ج در متن « حسن » دارد ولی در حاشیه « زمن » نیز نوشته

جسم من پیمانه و جان چون شراب
 چه حکایتهاست دلرا با تو جان
 ۱۷B تا بگویم با تو من آن رازها
 تا بگویم ز آن سری اسرارها
 ۵ تا که بی اسباب بر بایی مراد
 تا که بی کام و دهان نعمت خواری
 شرح این را با تو می گویم ز جان
 گوش جان بگشا و بشنو، ای فقیر
 چونکه کردی از من استدعا کتاب
 ۱۰ از دلم جوشید حکمت ناگهان
 بر همان وزنی که فرموده بدی
 لازم آمد که کنم آنرا تمام
 تا رود چون تیر در صحرای نظم
 در ثنایت ای بزرگ دین زحق
 ۱۵ بی زبانی می کنم در جان بیان
 هر که را جانی بود ، آن بشنود
 که^۲ تو ز آن خورشید نور نادری
 گوهر بحری و هم بحری یقین
 بی حجاب ارحسن تو پیدا شود
 ۲۰ این خودی آمد غلاف آن خودی
 ۱۸A هر که دید اونقش خود را در درون
 هست صورت همچو گنگ و روح، آب

گر تو می جویی مرا بنگر بیاب^۱
 لیک یکدم نیست پروای آن
 تا کنم آن چنگ را خوش سازها
 تا که بی خارت دهم گلزارها
 تا که گردی بی زرو بی ملک شاد
 تا ز شاهان گوی بی چوگان بری
 بشنو از دل بی لب و کام و دهان
 نکته های دلربای بی نظیر
 اندر آن معنی حقم بگشاد باب
 جوی حکمت بر زبانم شد روان
 نظم آنرا سخت پستوده بدی
 سست کردم اسپ فکر را لجام
 تا بر آرم گرد از دریای نظم
 می ستانم از طریق جان سبق
 ز آنکه وصف تو نگنجد در زبان
 جان چو باشد زنده ، از جان بشنود
 از لطافت در سر هر سر ، سری
 پرده حسن تو شد چرخ و زمین
 این خودی بر آن خودی شیدا شود
 پیش آن خود این خودی رادان بدی
 کی بود عاشق بر این نقش برون
 تن چو قشرو جان در و همچون لباب

۱- ب ، و : مرا نیکو بیاب .

۲- در اصل طوری نوشته شده که به (کر) شبیه است اما مطابق معنی مناسب حال و

ضبط عموم نسخه بدل ها اصلاح شد .

جز لُبابِ عشق را در لب مگیر
تا بدانی که شعاعِ آن خوری
چون توجانی ، پس چرا گویی تنم ؟
چون توشخصی ، پس مگومن سایه ام
مَقْلَطَه سَت اینها و گرنی غیر نیست
در حقیقت اصلِ اصلِ این تویی
هر چه گویم زین نَسَق در مثنوی
گَرَزِ عشق و گَرَزِ پند و گَرَزِ راز
جمله ز آن چشمه بُود کاندَر تو است
دان که مؤمن آینه ست و دایم او
اندرین بودیم کآمد یک امیر
بس تواضعها نمود از اعتقاد
مدحها کردیم او را آن زمان

بگذر از اغیار و غیر رَّب مگیر
چون شود معلومت از خود بر خوری
چون تو آنی ، پس مگو که این منم
چون تویی جمله مگو همسایه ام
اندر آنجا رَو که شَر و خیر نیست ۵
جمله نقشِ دین و مغزِ دین تویی
شرح حُسنِ جان تست ، ای معنوی
اندر این دفتر بگویم از نیاز
زین همه بالاتری ، مَنگَر به پست
آن نماید که بُود کُلّ نقشِ او ۱۰
تا کند مارا زیارت آن خبیر
هم به مال او کرد مارا اِقتقاد
بی حَـد و بی عَدّ میان مردمان

در بیانِ آنکه امیری از معتقدان به زیارتِ این ضعیف آمده 'بود و پیش از
این^۱ مالها داده بود و انعامها کرده . در مدح او آن دَم مبالغه کردم . مریدی گفت
که این مدحها لایقِ پیغامبران و قُطبانست که ایشان روحِ محض و نورِ حق شده اند
در حقِ جسمانی چون شاید چندین مبالغه کردن ؟ به جواب او گفتم که چون^۲
نظر من بر آن نور ست که حق تعالی در آن امیر تعبیه کرده است که « خَلَقَ الْخَلْقَ
فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ » و حقیقتِ آدمی خود^۳ آن نورست ، پس اولیاء را
چون نظر داریم بر آن نورست ، هر مدحی که خَلْق را می کنند در حقیقت مدح
خالقست و هر تعظیمی که ایشان را می نهند چون مقصود ، خداست ، مبالغه نباشد

۱- ب ، ج ، د ، ه ، و : از آن .

۲- ب ، ه : که نظر .

۳- کلمه «خود» در نسخه د افتاده است .

بلکه از صد هزار یکی نگفته باشد^۱ به خلاف خَلقِ دیگر و شعرا که از آن نور غافلند و بی خبر، نظرشان همیشه بر صورتِ ظاهرست .

و^۲ معنی دیگر آنست که شاید^۳ آن امیر از قطبان و کاملان باشد .

- | | |
|----------------------------------|---|
| يك مريدی طعنه زد کاین مدحها | نیست لایق جز مگر اقطاب را |
| ۵ انبیا و اولیا را می‌رسد | اینچنین مدحت نه با اهل ^۴ جسد |
| ز آنکه ایشان روح مطلق گشته‌اند | از جهان و از جسد بُگذاشته‌اند |
| اهل دنیا را کجا شاید چنین | مدحها کردن چو بر حرص‌اندو کین |
| مردۀ شهوات و غرق هستی‌اند | روز و شب در زمر و خمر و مستی‌اند |
| مرورا گفتیم مدح از دید خاست | دیدۀ مداح بُنگر بر کجاست |
| ۱۰ گر به صورت دارد آن گمره نظر | سوی معنی نیستش سیر و سفر |
| ۱۹A مارد و ممدوح و مدحش يك کهی | می‌نیرزد پیشِ مردِ آگهی |
| ور بُود بینا و جاسوسِ قلوب | در دل و جان آفتابی بی غروب |
| ناظرِ جسانها و دلهای همه | سوی ظاهر ننگرد او يك دمه |
| نورِ حق را در همه بیند عیان | اصل آن نورست خود در مردمان |
| ۱۵ ز آنکه غیرِ نورِ حق خیر و شرت | جمله فانی گردد از جاه و زرت |
| نورِ حق با حق بُود قایم مدام | بی فنا و بی زوالی بردوام |
| چون نظر بر نور شد، پس مدحها | گر دو صد چندان کُنی زبید و را |
| ز آنکه مدحتها همه اوصاف اوست | مغز، آن نورست و باقی ^۵ جمله پوست |
| ليک مردم غافلند از نورِ خود | و رُخجسته دولتِ منصورِ خود |
| ۲۰ خویشان را جسمکی پنداشته | دل ز جان و نورِ حق برداشته |

۱- ب، ج، د، ه، و: نگفته باشند .

۲- نسخه د از این جا تا آخر جمله را ندارد .

۳- ب، ج، ه، و: که شاید که .

۴- د: بر اهل .

۵- حرف و او در نسخه‌های ب، و نیامده است .

بسته دل را در تن فانیِ دون
اولیا برعکسِ مردم دیده شان
غیر نور اندر نظرِ شان کُلّ هَباست
عشق بازی جمله با هو می کنند
پس نباشد مَدَحها جمله یکی
ز آنکه مدحِ نورِ حقّ مدحِ حقست
هست تقریری دگر گر بشنوی
دان که در هر طایفه مردی گزین
در لباسِ مختلف پیدا شده
اغلب اندر صورتِ تقوی و شرع
باز بعضی عکسِ این،^۲ اندر فجور
همچو سلطانی که گردد در جهان
از بد و از نیک و از خاص و زعام
حقّ زغیرت کرده از خلقتش نهان
«اُولیایی فی قِبابی» گفت اِلَه
خصلتِ مکروه در شاهی^۳ نهد
جز ولیّ شناسد او را هیچ کس

غیر تن چیزی ندیده آن حرون
دایماً بر نورِ حقّ باشد، بدان
چشمشان پیوسته بر نورِ خداست
ظاهرأ گر با من و تو می کنند
مدح ایشان مدحِ حقّ دان بی شکی^۴
هر که او این را نداند، احمقست
کشف گردد بر تو سرّ مثنوی^۵ ۱۹ B
هست حقّ را کاو بود خاص و امین
گر چه جمله پیشِ حقّ یکتا بده^۶
کرده در دنیا همه طاعات، زرع^۷ ۱۰
ظاهرش تاریک و باطن عینِ نور
با لباسِ دون که تا ماند نهان
باشد او پنهان چو ماه اندر غمام
در لباسِ دون و در خلقِ^۸ مُهان^۹
قُبّه چّه بُود، فهم کن، ای مردِ راه^{۱۰} ۱۵
تا ز دستِ عامه آن شه و ارهد^{۱۱}
ز آنکه محرمِ سرّ حق را اوست بس

۱- نسخه د از این بیت تا بیت ما قبل نثر را ندارد. ب، ج، ه، و: معنوی.

۲- ب: شده.

۳- ب: آن.

۴- ب، ج، ه: خلق (به ضم).

۵- در نسخه ج این بیت به خطی دیگر در حاشیه آمده است ولی در متن به جای آن چنین است: حقّ زغیرت کرده پنهانش زخلق در لباسِ دون و اندر کهنه دلق.

۶- ب، ج، ه: در خاصّی.

۷- ب، ج، ه: آن سلطان رهد.

بشنود آن را به گوشِ هوش ، او
 آتشش در جان و دل باشد نهان
 نی که می بی نار جوشان می شود
 گر نبودی نار پنهان اندرو
 ۵ هیچ دیدی آتش و آبی به هم
 نار ، هم او ، آب ، هم او ، ای عَجَب
 زنده پس باده ست کآتش اندروست
 طالبان را مَرکب آمد خمرِ عشق
 باده پیما و میما بیش باد
 ۱۰ باده غمها را بروید از درون
 باده را چون باد دان اندر جهان
 وز حَدَث بی شك یقین کند آورد
 زاید از وی شر و شور و درد و غم
 ۲۱ B عاقل از می میوه شیرین دهد
 ۱۵ نی چنان گلها که ریزد فصلِ دی
 بر خلافتش جاهلِ خام بلید
 همچنانکه گفت مولانای ما
 « باده نی در هر کسی شرمی کند
 گر بُود عاقل نکو فَر می شود ^۲
 ۲۰ لیک چون اغلب بدند و ناپسند
 حکم ، غالب راست چون اغلب بدند
 کردمش تضمین در این ابیات خود

بی تَف آتش بر آرد جوش ، او
 همچو جان اندر جُسمِ اُنس و جان
 همچو لعلِ صاف رخشان می شود
 کی بجوشیدی ز هر خَم و سبو
 جمع گشته اندرونِ يك شکم
 بی شمارست اینچنین در صُنعِ رَب
 زنده ای باید که باشد زنده دوست
 ره روان را همدم آمد زَمَرِ عشق
 باد را غم دان و شو از باده شاد
 شادمانی را کند در جان فزون
 بوی خوش آرد ز باغ و گلستان
 همچنین دان باده را کآبله خورد
 وَر دَم عاقل فواید دم بدم
 گونه گونه گلشن و نسرين دهد
 میوه های آن بُود باقی و حی
 هرچه آید زو ، چو او باشد پلید
 در کتابِ خویش ، بشنو ، ای فقی
 بی ادب را بی ادب تر می کند
 و ر بُود بدخوی بد تر می شود
 بر همه می را مُحَرَّم کرده اند
 تیغ را از دستِ ره زن پستند
 تا بدانای خمر ممنوعست و بد

۱ - ب ، ه : خنب .

۲ - د : می کند .

در شریعت هست مئی مطلق حرام
 هر که گوید هست بر بعضی حلال
 خمر عشق آمد برای عاشقان
 عشق ، مغز میوه های معنویست
 عشق آمد باده هر جان و دل
 هر که گشت از خمر عشق اوبقار
 در طلب باشد همیشه بی سکون
 هیچ غیر حق نبیند در وجود
 سوی آن کعبه رود کس نیست جا
 در جهان محو ، سیرانش شود
 از پی يك دانه ای ، خرمن برد
 هیچ او را جنس این خلقتان مگیر
 ز آنکه از جان دایم آجوبان هوست
 جنبش او را ز حق دان ، نی ز خود
 عشق حق سیلست و او را سو بسو
 رفتن که را ز جودان نی ز که
 در چنین رفتار غیر حق مبین
 آنکه فانی شد ز حق باقی بود

بر خلایق از خواص و از عوام
 مشنوی که وی گاو بود طاعی وصال
 خمر انگوری غذای فاسقان
 باده ، مغز نعمت جسم غویست
 ۵ خمر انگوری برای آب و گل
 باشد از غیر خدا اندر فرار
 جز به سوی حق نیاید در رکون
 بی سر و بی پا کند جانش سجود
 ۲۲A قبله گامش حق بود در التجا
 چون دهد يك جان دوصد جانش شود
 ۱۰ و ز پی يك حبه ای ، صد من برد
 کفر او را بهتر از ایمان پذیر
 بر مثال گوی در چوگان اوست
 در چنین جنبش نگنجد نیک و بد
 ۱۵ می برد همچون که را آب جو
 نیست که آگه ز منزلها و ره
 کی کند بی اسپ سیران نقش زین
 در فنا جانش به حق ملحق شود
 در بیان آنکه این جهان بعضی را رهبرست و بعضی را ره زن . آنکه همه
 ۲۰ صنعها را از حق می بیند و می داند دم بدم او را از دیدن هر صنع ، قربت و وصلت

۱ - این بیت و دو بیت بعد از آن در نسخه د نیامده است اما به جای آنها يك بیت

وجود دارد :

باده انگور محبوب خسان

باده عشق است مطلوب حسان

۲ - د : نگنجد .

۳ - در نسخه ه جای این بیت با بیت بعد عوض شده است .

و شناخت حاصل می شود. دیدن عالم در حق او دیدارست چنانکه ابایزیدی گوید :
 « مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ » و آنکه از حق نمی بیند، در حق او بُعد و بیگانگی
 و حجاب می گردد چندانکه بیشتر می بیند ، دورتر می افتد ، چنانکه از بام کسی
 سنگی^۱ اندازد عاقل بالا نگردتا اندازنده سنگ را ببیند^۲ و سنگ سر زیر کند و
 سنگ را به خشم می گزد و از اندازنده سنگ بی خبر .

۵

دم بدم بیند جمال حق عیان
 در پری و دیو و در نقش^۳ بشر
 هر نفس از صنع در صانع رود
 بر همه دیوار و بروی در شوند
 پوید اندر باغ و صلت همچو جو
 سوی بام آرند رو^۴ قوم کرام
 کی نظرشان بسته ماند در نشیب
 ابلهانه کی در آن مانند دنگ ؟
 تا که گیرد سنگ را اندر دهان
 می گزد آن سنگ را هر دم به تگ
 می دود عوعو کنان سویش به خشم
 کی کند حمله بر آن سنگ حقیر ؟
 زو شناسد ضربت و فرهنگ را
 چون یقینش شد که غیر او نکرد
 می رسند این هر دواز حق بی درنگ

مظهر حق باشد او را این جهان
 در ریاض و در کُروم و در شجر
 زین جهان دانا به حق بینا شود
 ذره های عالمش رهبر شوند
 گردد از صنع خدا بیدار ، او
 چونکه سیبی افکند خوبی ز بام
 تا ببینند اینکه کی انداخت سب
 یا به جای سبب او انداخت^۵ سنگ
 سگ به عکس آدمی گردد دوان
 می دود سر زیر سوی سنگ ، سگ
 جانب سنگست سگ بنهاده چشم
 لیک آنکس کاوست دانا و خبیر
 جوید اندازنده آن سنگ را
 حمله سوی او کند اندر نبرد
 راحت آمد همچو سب و رنج ، سنگ

۲۲ B

۱۰

۱۵

۲۰

۱ - ب : سنگ .

۲ - د : مشاهده کند .

۳ - ب ، ج ، د : جسم بشر .

۴ - د : روی .

۵ - د : افکند .

هر دو از حق می‌رسند، ای پاک جان
هیچ از آلت کس نگیرد جُرم را
انتقام از وی کشد که زد بُرو
بام، غیبست و جهان، چون سبب از آن
تا نماند جانسان دور از لقا
حق جهان را آفرید و کرد هست
صنعه‌ای دلبای جانِ فزا
تا که خلق از صنوع در صنایع رَوند
بندگی او کنند از جان و دل
خیره و حیرانِ صنوع او شوند
خالقِ عالم را دانند و بس
از بنا گوش امر را دارند پاس
در جهان چون بنگرند از چشمِ عقل
چونکه اندازند در عالمِ نظر
موجب دیدارشان گردد جهان
و آن کسانی که سگانِ دوزخند
مانده دایم سرنگون و بسته پا
عینِ بیداری برایشان گشته خواب
عینِ خواندن، راندنِ ایشان شده
ماهیان را زندگی باشد از آب
مردِ حق یابد بقا اندر لقا
آنچه باشد بر یکی عینِ حیات
مال بر خلق^۱ جهان پرده شود
مال، کامل را نمی‌دارد زیان
کی شود دنیا بر آن بینا حجاب

نیک و بد را تو مدان از این و آن
از زندهٔ سنگِ جوید غُرم را
کی شود با بی‌گناهی او عذو؟
آمده ست این سو برای آگهان
تا زغیب آگه شوند و از خدا
صد هزاران صنوع در بالا و پست
بی شمار اندر زمین و بر سما
تا ز جان سوی جنابِ حق دَوند
دایماً اندر جُشومِ آب و گِل
سوی امرش بر سر و بر زو دَوند
دایماً نام و را خوانند و بس
زو بُودشان هم رجا هم اَمَن و یاس
سوی آن حضرت کنند از عقل، نقل
از خدا گردند حالی با خبر
اندر آن حیران همه روز و شبان
همچو مرغ اندر جهان چون فُخند
در جهان معجوب گشته از خدا
جمله را بسته نموده فتح باب
با چنین مرهم ز دل ریشان شده
خاکیان را مرگ و جَسک واضطراب
مردِ دنیا را لقا باشد شقا
هم همان بر دیگری گردد مَحات
گرچه واصل را از آن قُوَت بُود
بلکه باشد او همیشه ز آن زیان
چون ز دنیا دارد او صد فتح باب

- « نِعَمَ مَالٍ صَالِحٍ » خواندش رسول»
 راحتِ واصل بُود نیکو بدان
 رنجش افزون می شود ، ای پُر خُرد
 قُوت و صِحّت شود دُرّوی نکو
 لیک در ناقص شکر را زهر بین
 پرده های جهل و ظلمت را درید^۱
 کی شود دریا مَلَوْتُ از خَبْتُ
 شو گریزان از حَدَث زنهار زود
 دار معمور از عَمَل آمال را
 در بیان آنکه این عالم در حق آنها که همه را از خدایم بینند هدایتست و وصال
 و در حق آنها که از خدا نمی بینند ضلالتست^۲ و فراق ، همچون آب نیل که
 در دهان قِطّی خون می شد و در دهان سِبْطی آب . کلام مجید همچنان در حق
 قومی هدایتست و در حق قومی ضلالت که « یُضِلُّ بِهِ کَثِیراً وَ یَهْدِی بِهِ کَثِیراً »
 - و سلم .
- ۱۵ نقشِ عالم ، هجر آمد بر عوام
 این جهان پرده ست بر غافل ، بدان
 عاقلان را زو بُود دیدار نو
 تا که گردی زین سخن بیدار ، تو
 نی که حق فرمود در اُمُّ الْکِتَاب
 نیست تنها اندر آب این فایده
 در جماد و در نبات این فایده ست
- ۲۰ شد وصال و قُرب بر اهلِ کرام
 لیک بر عاقل نباشد همچنان
 این سخن را خوش به گوش جان شنو
 تا رسی بی پرده در دیدار ، تو
 نیل شد بر قِیْط خون بر سِبْط آب
 هست در نان و کباب این فایده
 در مَمات و در حیات این فایده ست^۳

۱- د : برد .

۲- د : درد .

۳- د : ضالت .

۴- در نسخه د کلمه « است » که ردیف بیت است در این بیت و بیت بعد وجود ندارد

در متاع و در اثاث این فایده‌ست
 بلکه اندر جمله هستی هست این
 هم کلام حق که آن شد رهنما
 يك همی گردد از و گمراه و ضالّ
 حاصل این بالا و پست و خیر و شرّ
 می‌شود زو يك و لای و يك عذو
 يك شود همچون شبّه، يك چون گهر
 يك درو چون مصطفی شاه رُسل
 يك چو مولانا حبیب اولیا
 يك از این عالم شود دلدار و یار
 عاشق حق باش و چون نادان مترس
 پیش این رندان سرباز دلیر
 عیش و طیش آغاز در عشق خدا
 اندر آ در صفت مردان مرد وار
 ترك این اغیار كن در عشق یار
 يك دیار خرمی جان پروری
 فی در و دیوار در وی فی سقوف
 صد هزاران اینچنین بینی زیار
 صحبت ایشان ترا زنده كند
 صحبت گرگین كند گرگین ترا
 مغز گردی گر شود قوت تو مغز
 هر چه می خواهی همانی^۲ ای پسر

در ذکور و در إناث این فایده‌ست
 گر ترا چشمپست بگشا و بین
 بر یکی رنجست و بر دیگر شفا
 يك همی یابد هدی سوی وصال
 می‌کند در هر کسی فعلی دگر ۵
 يك چو دریامو چزن يك چون سبو
 يك چو زهر تلخ و يك همچون شكر ۲۴ B
 يك چو بوجهل گرانجان عتل
 يك عدوی دین ز سلك اشقیا
 دیگری گردد بترز اغیار و مار ۱۰
 اسب را مهران در آن میدان، مترس
 ترك روباهی كن و پیش^۲ آچو شیر
 عمر را ضایع مكن، هین، باخود آ
 تاچو خور گردی بر این گردون سوار
 تا ببینی آنطرف نادر دیار ۱۵
 همچو جنت بردش خوش کوثری
 هر چه خواهی آید آنجا بی وقوف
 گل شوی گل گرچه هستی خارزار
 بی تن خاکیت پابنده كند
 صحبت کافر كند بی دین ترا ۲۰
 رو به نغزان آر تا گردی تو نغز
 از شر و از خیر و از نفع و از ضرر

۱- نسخه ب حرف واو را ندارد .

۲- د . بنشین چو شیر .

۳- ب، ج، د، ه، و، ز می جویی .

۲۵A

گر تو نان را طالبی ، نانی یقین وَر تو جان را طالبی ، جانی یقین
در بیان آنکہ ہر چیزی را کہ بی تقلید و بی غرضی ^۱ دوست میداری از عینِ
جان و آرام تو بدانست ، تو عینِ آنی ^۲ و جنسِ آن کہ جنس را سوی جنس مایل
بُود . از این رو مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم ^۳ می فرماید کہ ^۴ : « مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا
فَهُوَ مِنْهُمْ » . ^۵

« مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا » آن صادق رسول
ہر کرا تو دوست میداری ز جان
گر بُود آنکس شقی ، باشی شقی
پس ازین دریاب اگر فہمت بُود
می شود چیزی کہ گر آرم بہ گفت ^{۱۰}
آنچنان کس را ازین خَلقان مگیر
ہر چ از و بینی بد و نیک ، ای فقیر
مقصَد آن را ^۲ دان و اندر وی گریز
مَنکِر کردار و گفتارش مشو
ز آنکہ ہر چہ او کند ، حقّ آن بُود ^{۱۵}
غیر او را نیست این عالی مقام
گر خورد غیر ولّی نان و طعام

« فَهُوَ مِنْهُمْ » گفت باشخصِ سَوول
عینِ اویی در ہمہ چیز ، ای فلان
ور بود او مُتقی ، باشی تَقی
عاشقِ حقّ عاقبت چی ^۵ می شود
نیست گردی ، لیک می دارم نہفت ^۶
تا کنند زندہ ترا ، پیشش بمیر
رُو مگردان ، سرِ پَنہ ، دستش بگیر
زَر و سیمت را ہمہ درپاش ریز
از بر او نزدِ دیگر کس مرو
بد چو آید پیش او نیکو شود
چشمہ نیکی وی آمد و السّلام
بیش از حاجت ، شود بَروی حرام

۱- ب ، ج ، د ، ہ ، و : بی غرض .

۲- ہ : « عین او » و باقلمی دیگر « عین اویی » شدہ و حرف واو افتادہ است .

۳- ب ، ج ، د ، ہ : علیہ السلام .

۴- ج ، د : فرمود .

۵- ب ، ہ : حی .

۶- ج : « نیست گردد پیش نورش طاق وجفت » و در حاشیہ بہ خطی دیگر مطابق

متن اساس اصلاح شدہ است ، د : حال او را نیست گردد طاق وجفت .

۷- ب ، ج ، د ، ہ ، و : او را .

- گر بُود روشن ، از و^۱ تاری شود
پند می ده تا کند پرهیز از آن
گوی او را هِلْ طعام و گیر جوع
تا ز عینِ جوع نعمتها خوری
تا شود روشن، دلورخشان چو خور
قُوْت از حقّ جو نه از قُوْت، ای پسر
در معنی این حدیث که « الْجَوْعُ طَعَامُ اللَّهِ يُحِبُّ بِهٖ اَبْدَانُ الصِّدِّیقِیْنَ » و
در تقریر این حدیث دیگر « خَطَوْتَانِ وَ قَدْ وَصَلَ » .
- و در بیان آنکه هر چه به اولیاء رسد ، مددِ راه ایشان شود و حجاب و مانع
دیگران گردد به خلافِ اولیاء همچنانکه چراغی و یا آتشی اندک را چون باد برسد، در
حال بگشاید اما اگر بیشه ای آتش بگیرد، هرگز از باد نمیرد بلکه آن باد مُدِّد^۶ و
معاون او گردد چنانکه طعام قُوْت و مددِ تن دُرست است و عذاب و ضعف رنجور .
- گفت پیغامبر : ز عینِ جوع دان
زنده گردد جان و تَشَّان ز آن طعام
نعمت اندر جوع جو پس ، ای مُرید
قُوْتی بخشد ترا هر لحظه آن
شاه دین گردی ز عشقش ای رهی
- ۱ - ب ، ج ، ه : از آن تاری ، د : از آن مظلّم شود .
۲ - د : جان مظلومش یقین ظالم شود .
۳ - ب ، ه : ساعد گزان .
۴ - ب ، ج ، د ، ه ، و : « تا شوی » اما به صورت مضبوط در متن نیز کاملاً مناسب
است و تفاوت در نوع خواندن است که در صورت اساس « دل » مسند الیه خواهد بود و
به صورت نسخه بدل ها مسند الیه ضمیر دوم شخص پوشیده در فعل « شوی » به شمار
می رود .
۵ - ب : رسد .
۶ - ب ، ج ، د ، ه ، و : مدد .

۲۵ B

۱۰

۱۵

چونکه بی عَقْدَه به حَقِّ عَقْدَت شود
 بعد از این دو خالقِ طوبی بود
 کآن بود خیر آب و این باشد شراب
 باده ای نی کآن بُود قُوْت جسد
 تو حلالش دان چو خوردندش کرام
 کآو ز خامی رست و پخته شد تمام
 ز آنکه می گردد در و نورِ جلال
 عشق گردد هر چه در جسمش رُود
 مرد عاشق هیچ از چیزی نکاست
 نارِ بی حد را غزاید ، ای جواد
 بیشه آتش ازو دارد فراغ
 باد کرد آنرا فزون و بر گرفت
 همچنانکه جوی را ماء مَعین
 نزد اکسیرش مسرِ دون زر شود
 بی خرد را در زمان بخشد خرد
 پُرغمان را می کند ز آن باده شاد
 درمندان را دواها می دهد
 می کند لطفی که آن ناید به و هم
 تا رسد بویی به تو از اهل دل
 می نگردد دامنش در بحرِ تر
 گر در آید اندرو یکدم سوار
 هر چه خواهد زو همی یابد روان
 هیچ عَنَقا دیده ای مُردار خوار؟

۲۶A « خُطُوْتَانِ وَقَدْ وَصَلَ » نقدت شود
 يك قَدَم دُنیا و يك عَقْبَتی بود
 مست از حَقِّ شُونه از میهای ناب
 باده جانست آن کز حَقِّ رسد
 ۵ هر چه آن بر اهل دنیا شد حرام
 هیچ بر واصلِ مدان چیزی حرام
 هر چه کامل خورد ، نَبُود جز حلال
 قُوْت در وی دانبش و بینش شود
 قُوْت پایش شود در راهِ راست
 ۱۰ نارِ اندك را كُشنده گشت باد
 کی بماند زنده از بادی چراغ
 هیزم بیشه کز آتش در گرفت
 باد شد آن نار را یار و مَعین
 زهر پيش اهل دل شکر شود
 ۱۵ مرده جان گردد ازو زنده ابد
 دیده می بخشد به شخصِ کورزاد
 بی نوايان را نواها می دهد
 می دهد فهمی که آن ناید به فهم
 ۲۶B اهل دل را باز دان از اهل گل
 ۲۰ نیست هیچ او را زیان از خیر و شر
 بلکه از دریا برانگیزد غبار
 برتر از کفرست و از ایمان، روان
 کی شود دریا ز هر مُردار ، خوار

کی شود او خوار پیش آگهان
کی ز دُردی تیره گردد بحرِ صاف
آن کبیر و کامل و دانایِ ما

وَرِ خورَد مُردارِ عنقا ناگهان
او همان عنقا بود بر کوه قاف
آنچنانکه گفت مولانایِ ما

تضمین^۱

- ۵ وَرِ خورَد طالبِ سیه هوشی شود
ناقص از زر بُرد، خاکستر شود
کُفر گیرد کاملی، مَلَّت شود
جهل شد علمی که در ناقص رُود
رفت خواهی، اَوَّل ابراهیم شو
۱۰ تا شود بر خَلقِ این معنی مُبین
چونکه خورَد از تن درستی دور شد
قُوتش افزود و کم گشتش سَقَم
۲۷A بر یکی شد نور و بر دیگر شُر
بر یکی همچون که بر عاصی عذاب
۱۵ نی یکند و نی بهم مانده اند
گُل ز غنچه سَرزند آید برون
می شمار از خشك و ترو ز مغزو پوست
در یکی شد کُفر و در يك گشت دین
تا ترا این^۵ فهم از شك و اُخرد
۲۰ کُفر او در دین حق مُلحق شود

« گر وَلِی زهری خورَد نوشی شود
کاملی گر خاك گیرد زر شود
هر چه گیرد علّتی، علّت شود
جهل آید پیش او دانش شود
در تو نمرود است، آتش در مرو^۲
کردم این^۳ ابیات را تضمین درین
چرب و شیرین قاتل رنجور شد
آنکه بود او تن درست و بی‌الم
بر یکی شد زهر و بر دیگر شکر
بر یکی همچون که بر عطشان عذاب
خار و گُل گر چه به آبی زنده اند
خار را خاری شود از وی فزون
هر یکی از آب آن گردد که اوست
شُرَب و اکل^۴ جمله نعمتها چنین
فهم این سَر کن، اگر داری خُرد
هر چه مرد حق کند آن حق بُود

۱ - در نسخه‌های (ب، ه، و) عنوان نیست.

۲ - د: در آتش مرو.

۳ - ب، ج، ه، و: آن ابیات، د: کردم ابیات ورا.

۴ - ب: اکل و شرب و...

۵ - ب: آن.

راستی گیرد ، کزی از داد او
 حِسْها آمد مثالِ مِسها
 کیمیایِ نادرِ اندر چشمِ اوست
 قدرتِ او را نباشد خود کران
 هر چه گفتم و آنچه گویم، ای پدر
 ز آن دو صد خرمن نباشد يكِ جوان
 عاشقان را دین وصالِ حق بُود
 دینِ ایشان سرّ جمله دینهاست
 کفرِ ایشان به بُود از دینِ خلق
 کفرشان را گر بدانی چون و چیست
 هست افلاس و زیانِ مهتران
 حالتِ افلاس شه را مَلِك و مال
 بیست یا سی یا چهل یا بیش از آن
 کاله ای کمتر از آن خانه اگر
 مایهٔ صد خواجه باشد بَل فزون
 همچنان دان کفرِ عاشق را یقین
 او هزار اندر هزار است، ای پسر
 اهلِ عالم از یمش يكِ قطره اند

۲۷B
۱۰

۱۵

کفرها ایمان شود ز ایجاد او
 زر شود ز اَکسیرِ عشقش حِسْها
 مغز گردد ز آن نظر پیوسته پوست
 می نگنجد شرحِ حالش در بیان
 يَك تَسُو بُود از آن گنجِ گهر
 همچو دین آمد غریب، آن مرد دین
 قبله شان دایم جمالِ حق بُود
 پیش آن دین ، دینها آینه است
 آن چو دیبای نو، این چون کهنه دلق
 پیش آن دانی که هر دینی دنیست
 بهتر از سود و غنایِ کهنتران
 هست چندانی که گر باشد عیال
 چون زیند ایشان به سودِ بی زیان
 در مَزاد آری فروشی، ای پسر
 روشنست این پیش هر والا و دون
 جمله دینها سرّ نهاده پیش این
 بلکه عالمِ اوست، ناید در شمر
 پیش نور آفتابش ذره اند
 در بیان آنکه فسق و بدیِ اولیاء به از طاعت و نیکیِ خلقانست . ازین رو

پیغامبر-علیه السلام می فرماید که « حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ » :

نیکیِ اخیار پیش او بدیست
 هر حَسَن کآمد ز اَبْرارِ شگرف
 نیکیِ اشرار را زین کن قیاس
 هَمّت شاهان چو آنجا دون بُود
 جَدیدِ نیکان در آن دُکانِ ردیست
 سَيِّئَاتِ آن طرف بُگشایِ طَرَف
 تا چه باشد پیش آن ، ای حق شناس
 هَمّتِ مشّتِ گدایان چون بُود

چونکه محجوبند و نادان صادقان
 دور دورند این عوام از حالشان
 ماه را چون دید آن مرد هم
 گر چه گه گاهش شود دور از نظر
 کی بُود غایب ز چشمش آن جمال
 هر خیالی کآن بود بعد از وصال
 آن خیالی که ندید او وصل را
 شرح این اندر سخن اَبَر بُود
 بی زبان کُن فهم این رازِ کهن
 چون شنیدی نکتهٔ دل بی سخن
 تا توانی کردن این سِر فهم تو
 قال را چون حال بُود ، ای عمو
 نقش جوئی آب جو ، ای آب جو
 جوی بی آبند خَلقان بی احد
 مرد صاحب دل بُود جوی روان
 تن چو جوی و اندرو این عشق آب
 می نماید تشنه را از دور ، آب
 باز گردد کوزه و مشکش تهی
 مرد حق پُر باشد از عشق خدا
 گر گدا آید برش ، گردد غنی
 گر چه از دورت نماید خوش سراب
 تا نگردد تشنگی تو فزون
 چون نشان آب را مرد خدا

۱ - ب : امهالشان .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : همچنان .

کی رسد با مُنکران پس فهم آن
 ز آن گذشت از حدِّ وعدهٔ امهالشان^۱
 ۲۸A کفر او آن دان که مه شد در غم
 لیک مه را دیده است آن دیده ور
 ۵ ز آن حقیقت باشد او مست خیال
 باشد آنرا حکم قُرب و اتصال
 دور ماند ، می نیابد اصل را
 آنچنان سِر کی به هر سر در رُود
 در دورن خویش بی لفظِ سخن
 ۱۰ آنچه اندر فهم نآید ، فهم کن
 برتر از فکر و گمان و وهم تو
 همچنین^۲ باشد که بی آبی سبو
 پیش دانایان نیرزد يك تسو
 از چنان جو به بُود گسور و لحد
 ۱۵ مرد بی حاصل ندارد خود روان
 جان بی عشقست مانند سراب
 چون رُود نزدیک تشنه ز اضطراب
 هیچ کس از هیچ گیرد فربهی؟
 زر بُرد از گنج او میر و گدا
 ۲۸B ور بُود مظلوم پذیرد روشنی
 ۲۰ بی یقینی زو مجو ، ای تشنه ، آب
 بیهوده مشتتاب هر سو از جنون
 داد با تو در جهان ای کدخدای

تو چرا تشنه به هر سویی دوی از چه سوی بی‌سویی می‌نگروی
بی‌سویی چون راه آن مردان بود فارسی کو تا در آن میدان رود
رستمی باید که دیوان را اسیر سازد ایرا حاکمانند و امیر^۱

در بیان آنکه دیوان سپید و سیاه در نفوس مردمند . حالهای بد مثل زنا و
قتل و حرام خوردن و غیر آن دیوان سیاهند و آن را همه کس^۲ می‌بینند و می‌دانند
و حالهای نیک مثل ترک دنیا کردن و به طاعت و عبادت^۳ و خیر مشغول شدن از
روی ظاهر به غرض آنکه خلق قبول کنند ، دیوان سپیداند ، آنرا هر کس نتواند
دیدن و دانستن مگر که اولیاء^۴ که ایشان را دایم نظر در باطنست و تمامت دیوان
سیاه و سپید را در خود دیده‌اند و کشته در همه می‌بینند و می‌دانند . درد را درد
سهلست اما در صاف درد دیدن^۵ عظیمست ، دیدن آنرا تیز نظری و باریک بینی
باید .

جمع دیوان سیه را نی که او سر بُرید و در فکند آنجا به جو
بعد از آن آهنگ دیوان سپید کرد و کس را این نبود از وی امید
کاوگند قصد چنان دیوان هؤل خلق مردان فعل باشد نیست قول
لاف نبود پیش ایشان از گزاف تنگ دارد مرد مردانه ز لاف
کار ایشان کردن آمد ، نیست گفت طاق ماند هر که با فعلست^۶ جفت
دیو اسپید از سیه کمتر ترست این بود چون پاو آن همچون سراسر است
صعب باشد با چنین دیوی مضاف هیچ نتوان کشتن او را از گزاف

۱ - این بیت در نسخه‌های ب ، د ، ه پس از قسمت نثر آورده شده است .

۲ - در نسخه بدل‌ها جز (و) کلمه « کس » نیامده است .

۳ - دو کلمه « و عبادت » در نسخه ه افتاده است .

۴ - ب ، ج ، د ، ه ، و : مگر اولیاء .

۵ - ب : کلمه « دیدن » را ندارد .

۶ - ه : درد دیدن .

۷ - د : قولست .

ز آنکه اندر صاف دیدن دُرْد را
 مشکست و کار هر نا اهل نیست
 لیک ظلمت آشکارا ظلمتست
 از چنین عقبه گذشتن نیست سهل
 یا مگر تأیید حق باشد که جان
 پرده های نور را کآن سو بُود
 جز عنایت پرده های نور را
 شرح این اسرار دان بی حد دراز
 حاصل آن رستم همیشه دروغا
 پیش مردان حيله عارست و تباه
 مکر و حيله کار روباهان^۲ بُود
 جنگ با دیو سپید او کرد و بس
 هر مَخَنَّت را کجا گردد زبون
 دست جمله بندد و آرد اسیر
 گر بگویم زین نسق مفتون شوی
 رستمی مانند مولانا کجاست
 بی عدد دارد سپاه او از ملک
 تخت او عرشست و بر لوح از قلم
 کآن نیاید در شمار و در عدد
 هشت جنت هفت دوزخ پیش او
 صورت اهل جنان اندر جنان
 رتبت هر يك شده پیدا ازو

۱- د : اندرو.

۲- ب: روبهان.

۳- ب، ه : چون زنانش.

دیدن اندر هر بزرگی خُرد را
 این چنین در را گشادن سهل نیست
 دیدن اندر نور ظلمت رتبت است
 چونکه خبر هست اندر آن نا اهل و اهل
 از چنین عقبه شود بی تن روان ۵
 در گذشتن ز آن ز جذب هو بُود
 بر ندارد تا نماید حور را
 کی شود معلوم ازین گفتار راز
 می شکستی قلوبها را بی دغا
 شیر را مردی خود باشد پناه ۱۰
 بد سگالی فعل گمراهان بُود
 غیر او کس را نشد این دست رس ۲۹ B
 دیو اسپید و سیاه ای ذوفنون
 چون زنان^۳ نشان مویشان خوار و حقیر
 بر چنین لیلی چو من مجنون شوی ۱۵
 که ورا صد ارضِ واسع بر سماست
 بر سر میدان بی حد فلک
 می کشد مردم هزاران گون رقم
 می نویسد دایم از امر احد
 همچو آینه نهاده پیش رو ۲۰
 صورت اهل جحیم اندر دُخان
 از بدواز نیک و از یار وعدو

و آنکهان هر صنف را صدگون مقام
نوع نوع از صف آخر تا امام
در شمر ناید مقاماتی که هست
از شر و از خیر و از بالا و پست
گرکنم من شرح این^۱ گردد دراز
نار گفتن بگسلد، مانم ز ساز
آن بگویم کان مَهْمَاتِ منست
گرچه آن جان اندرون این تنست
و رُچه ز آن شهری که بود اندر اَلست^۵
آمد از امر حق از بالا به پست^۲

در بیان آنکه ارواح پیش از اشباح در دریای رحمت حق چون^۳ ماهیان^۴ زنده
بودند و در آن نعیم و نِعَمَتِ بی نَقَمَتِ شادمان. حق تعالی ندا کرد که «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟»
قالوا: بلی» معنی «بلی» اینست که مقصود و معشوق تویی. فرمود که: درین دعوی
من شمار امتحان کنم. امر کرد که: «اَلْهَبُوا مِنْهَا جَمِيعاً» در قوالب آب و گل روید تا معلوم
شود که «بلی» هر کس چگونه است. هر که درین دعوی راست باشد، دولت ابدیش
دهیم^۵ و هر که کُز باشد، محنتِ سرمدی سزای اوست^۶.

از چه رفت آن جان درون آب و طین
و رُچه آمد ز آسمان اندر زمین
عاقبت چون باز خواهد رفت^۷ جان
پیش آن^۸ دریای بی حد و کران

۱- ب، ج، د، ه، و: شرح آن.

۲- این بیت در نسخه های ب، ج، ه، پس از نثر آمده است.

۳- ب، ج، د، ه: همچون.

۴- د: ماهی.

۵- ب، ه: دهم.

۶- در نسخه د سه سطر دیگر نیز نوشته شده که بعداً روی آنرا خط کشیده اند اما
مضمون مطالب مناسب مقال هست و در شعر نیز آمده است بدین صورت: «و در تقریر آنکه
قطب دایم گردد خود گردد و دیگران گردد او همه ازو پرند و او از خود. تمامت اولیاء را عطا
او دهد همچون آفتاب که کُلّ اشیاء می پرورد و قوت از خود د [۱] رد. چشمه نورست که
تحت و فوق ازو منورند و تابان».

۷- ب: رفت خواهد باز.

۸- ب: «بی آن» و با قلمی دیگر مخدوش شده است به صورت (بی امان).

از چه آمد و ز چه ماند و از چه رفت
 گر پذیری ، ز رفت گردی هم تونیز
 خود چه باشد این زمین و آسمان
 پیش تو باشد چو ذره این جهان
 سپر را برتر کنی ز ارض و سما
 در^۱ سمایی کآن همه قدرت بُود
 همچو خورباشی بر آن گردون سوار
 قطب گردانست دایم گرد خود
 غیر او نبُود برون و اندرون
 آسمانِ واصلان معنی بُود
 آن سما چون جان و این چون جسم او
 آن بُود چون صاف و این چون کف بر آن
 هم بر آن چرخست عیسی ، نی بر این
 انبیا و اولیا که واصل اند
 ز آنکه يك نورند از آن خورشید جان
 از لباس تن نماید در صُور
 آنچنان که نور خور در خانه ها
 آن جدا بنمودنش از خانه هاست
 این عدد از واسطه آمد پدید
 پس بر آن چرخى که عیسی شد مقیم
 جانِ جمله بود از روزِ اَلَسْت
 غیر ایشان را چنین قُربت نبُود
 جانِ ایشان شاه و جانها چون سپاه

۱ - ب : بر .

۲ - ب ، ه : ردیف در هر دو مصراع « آن » است .

گفتن این سَر ترا کاریست زفت
 می نگنجی بعد از آن در هیچ چیز
 تا که گنجد چون تو شاهی اندر آن
 ناقص و خُرد و حقیر و مُستهان
 ۵ فارغ آیی از نقوش و رنگها
 بی حجابِ جان و تن رؤیت بُود
 گردِ حُسنِ خویش گردی چرخ وار
 او ز عشقِ خویش سازد ورد خود
 هر چه فرماید شود « کُنْ فیکُون »
 ۳۰ B هر که گردد معنوی ، آنجا رُود
 ۱۰ آن مُسمّا باشد و این اسم او^۲
 آن همه حُسن و لقا این طیلان
 هست جایِ جمله آن چرخ برین
 جمله آنجا جمع در يك منزلند
 ۱۵ نیستشان هرگز جدایی در میان
 نور وحدت صد هزار اندر نظر
 چون بتابد می نماید آن جدا
 ورنه نور خور ز قرصش کی جداست
 چشم بینا نور را جز يك ندید
 ۲۰ هم بر آنند اولیا با هم ندیم
 بی قدح از باده های قُرب مست
 جانسان بر جمله جانها ز آن فزود
 جمله جانها را بُود جانسان پناه

- ز آنکه از حقّ چون «الست» آمدنِدا
 لیک بعضی سست بُد بعضی قوی
 حقّ تعالی خواست تا افشا کند
 امر فرمود: «اَهْبِطُوا مِنْهَا» روید ۳۱A
- تا بلی راستان گیرد فروغ ۵
 چون شنیدند امر حقّ را جانها
 مدّتی چون ماندند اندر بدن
 گونه گونه^۱ شرب و هرنوع^۲ اَکَلْهَا
 از بلی فارغ شدند و جملگان
- انبیا و اولیا بر عکس این ۱۰
 طالب دیدار آن دَیّان شدند
 تا ندیدند آن وصال و آن لقّا
 تا نبردند از خدا باز آن عطا
 هیچ نآسودند یکدم در طلب
- ماهیمان بحرِ نرسد اولیا ۱۵
 قطب بی شک سُرُورِ ایشان بُود
 اولیا از حضرتش بخشش برَند
 قطب یک باشد اگر چه آن رجال^۵
- در بیان آنکه بی ترکیب در هر حرفی معنیست و اگر نبودی حقّ تعالی در

۱ - اصل: «گونه گون» که با توجیهات لفظی شاید بتوان آنرا پذیرفت اما بدین صورت که مطابق ضبط نسخه بدل هاست روشتر است.

۲ - ج: هر لون اکلها، د: و انواع اکلها.

۳ - ب: طلب.

۴ - حرف الف از کلمه را در اصل افتاده است.

۵ - ب: قطب یک باشد میان رجال.

قرآن ذکر نفرمودی إِلَّا آن معنی را خدا داند و اولیای کامل که «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» راسخان در علوم، اولیاء اند نه آنها که علوم ظاهر آموخته اند. آن علم را از کتاب و مَدْرَس نتوان آموخت^۲، مُعَلِّمِ آن حَقِّست که «الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ» چنانکه سنایی فرموده است:

عشق را بـوَحْنِیْفه درس نکرد شافعی را دَرُو روایت نیست
و در تقریر آنکه «الف» حَقِّست و «با» عقل که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْلَ» اگر چه حروف دیگر به الف نمی مانند إِلَّا چون تَأَمَّل کنی، در همه الفست و در «تا» و «ثا» همچنان، باقی را برین وجه قیاس باید^۳ کردن. پس اگر چه خَلَق مختلفند اما^۴ در همه خداست زیرا می فرماید که «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ». رگِ گردن خود در يك مقامست، لیکن^۵ هیچ مقامی نیست که حَقِّ در آن نیست و از قدرتِ حق نُرْسَته است و به حَقِّ^۶ قایم نیست که «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» عالم همه اوست آنکه بیناست^۷ کجاست؟

ذکر دال و ذال از آن کردم درین گر چه معدودند^۸ و بی معنی حروف
لیك آن مَظْرُوف مخفی شد ز خَلَق همچو مَظْرُوفی نهفته در ظُرُوف
گر نبودی اندر آن معنی نهان کی شدی اندر نُبی مذکور آن
از اَلِف و زَلام و رِی، و زَحِی و مِیم در کلام خویش یزدانِ عَلِیم

۱ - ب، ج، د، و: «و لا يعلم» که با توجه به قرآن مجید نادرست است.

۲ - ب: آموختن.

۳ - ب: می باید.

۴ - د: الا.

۵ - د: اما.

۶ - این کلمه در اصل محو شده است.

۷ - ج: و آنکه.

۸ - نسخه ب حرف واو را ندارد.

۹ - حرف «ی» در این جا و کلمه «حی» به جای کسره اضافه آمده است.

بنگری مظلوف را یابی وقوف
گر نه ای حافظ تو در مُصَحَفِ بَیِّن
نیست حاجت گفتنِ آن، ای پسر
جز مگر با آنکه او ناکس بُود
آنکه هست از عقل و از دانش تھی
هر مُفسِّرِ معنیِ خوب و لطیف
از عقولِ اهلِ دانش برترست
حقّ همی داند چنانکِ آن هست آبس
همچو آیاتِ ^۳ دگر کردی بیان
همچو دیگر لفظها فاش از کَرَم
حِلّ اندر بَیْع و حُرمت در رِبا
کافران را هیزمِ نارِ جحیم
ز آن بگویم در خورِ وَهْمِ شما
اول و آخر چنانکِ اندر هِجا
بود اول بی حُدُوثِ ابتدا
اولِ حقّ نی چنین اولِ بُدست
همچو اولِ آخرش بی مُنتهاست
رو نهاده خیره سر بر آسمان
لیک در معنی دگر گونست این
این نداند آنکه از معنی غویست
ز آنکه کارش ^۴ سجده آمد از اساس

ذکر از آن فرمود تا تو در ظروف
همچنین هم طی و هی و یا و سین ۲۲A
جنس این مذکور هر جایی دگر
ز آنکه مشهورست و رمزی بس بُود
می نداند رمز ^۱ را از ابلهی ۵
گفته در تفسیر هر حرفِ شریف
لیک آن معنی که در حرف اندرست
جز خدا آنرا نداند هیچ کس
گر خدا را خواست بودی، فهمِ آن
حرف را ترکیب فرمودی به هم ۱۰
آنچنانکه کرد شرح اندر نبی
مؤمنان را کرد مقرون با نعیم
لیک بعضی لایق فهمِ شما
هست الف اندر مَثَلِ وصفِ خدا
ز آن سبب اول الف شد کدخدا ۱۵
این الف نسبت به با اول شدست
اولِ بی ابتدا وصفِ خداست
هست با پیشِ الف سجده کُنان
صورت سجده به سر باشد یقین ۲۲B
بودنت مأمورِ سجده معنویست ۲۰
عقل را نسبت به حقّ چون با شناس

۱ - ب : راز .

۲ - ب ، ه : و بس .

۳ - ب : آیانی .

۴ - د : شانش .

پیش حق در سجده است او بی سَری
پیش امر حق چو با اندر سجود
ابتدای آفرینش عقل بود
گفت: رُو آور به من، آورد رو
خیز گفتش، خاست اندر حال، عقل
باز گفتش، گو، سخن کرد او همان
فهم کن فرمود، حالی فهم کرد
هر چه حق فرمود، آورد او به جا
گفت حق او را به حق عزتم
با تو بشناسند در عالم مرا
هم مطیع از تو شوندم سرکشان
هم ترا باشد ز ما اجر و ثواب
در گذر زین، گو که در هر حرف چیست
شرح آن مشکل بود ناید به گفت
معنی آن کی توانی کرد فهم
گویمت رمزی ز صورتهای آن
چون ز بو واقف شوی هم روی آن
این الف در حرفها اول چراست
ز آنکه جمله اوست در نقش حروف
باز در صفها بود او مُقتدی
اولست و آخر، ای دانا، الف

۱ - ب، ج، ه: بی امهال.

۲ - د: زدست قدرتم.

۳ - ب، ج، د، ه: عتاب.

۴ - ب: آگاه کن در.

می پُرد بر بام معنی بی پری
دم بدم با حق کُند گفت و شنود
هر چه فرمودش خدا، آنرا شنود
گفت: پشتت را به من کن، کرد او
گفت: بنشین، شست بی امهال^۱، عقل
چون خموشش گفت، بست آن دم دهان
هیچ گون ز آن امرها نآمد به درد
ز آنکه بسته بود در خوف و رجا
چون تو در نآمد ز بحر^۲ قدرتم
بندگان خاص اندرد و سرا
روز و شب اندر جهانر خساکدان
هم به تو تنها رسد ز جرو عقاب^۳
تا شوند آگه^۴ که اندر ظرف چیست
دُر معنی را زبان هرگز نُسفت
چونکه بالاتر ز فهمست وز وَهم
تا توانی بُرد بوای پاك جان
بی حجابت رو نماید هر زمان
و رُ چه او را عزّت و کارو کیاست
او امام و حرفها همچون صفوف
مهدا اندر حروف و مهتدی
همچو سرو اندر چمن برپا الف

۱۵ چونکه بالاتر ز فهمست وز وَهم

۳۳A تا توانی بُرد بوای پاك جان

۲۰ مهتدا اندر حروف و مهتدی

تا و تا مانند با ظرف خداست
خاشعانند از و لا نه از خوف و بیم
هر دو جویان^۲ رب اکبر شده
فکر می کن تا شود بر تو مبین
پیش آنها که رهیده از شکند
چون کنی نیکو تأمل^{۱۰} ای عزیز
تا و تا را نیز می دان همچنین
هست در جمله الف تا یا مقیم
در تمامت حرفها ، ای نامور
گر کنم بی پرده آنرا من بیان
گم کند ز آن هر کسی سر را ز پا
جمله دور از حضرت الله شوند
که بودندشان از صفا رای متین
علمها آید پیاسپی بسی ورق
نکته های خوبشان نبود ز نقل
هر یکی را این به علین بگرد
دیده ها را زین رسد دیدار رب
گر چه نقش هر یکی شد مختلف
مرغ آبی کی شود غرقه به شط
آنچنانکه بی سرو بی پر^۴ روان

بی بود بعد از الف کز وی جداست
جی و خی اندر رکوع آمد چو جیم
دال و ذال از هر سه خاشعتر^۱ شده
حرفها تا یا یکایک همچنین
وین عجب کآن جمله در معنی یکند ۵
جز الف خود نیست در هر حرف چیز
هست در با سه الف، بنگر، بیسن
سه الف آمد نهان در نقش جیم
جز الف را مَنگر از داری نظر
سرهای بی حدست اینجا نهان ۱۰
بر نتابد هر کسی آن گفت را ۲۳ B
اغلب خَلقان از آن گمره شوند
جز مگر آن زیر کان دور بین
جز مگر آنها که ایشان را ز حق
از خدا باشند دانانی ز عقل ۱۵
فهم این ایشان کنند ای باخرد
نکته های نادرست و بوالعجب
تا که اندر حرفها بیند^۲ الف
ز اختلاف حرفها نَفَسَد غلط
بل بود بر آب چون کشتی روان ۲۰

۱ - ب ، ج ، د ، ه : خاضعتر .

۲ - در اصل این شعر خط خوردگی کامل دارد و در حاشیه که دوباره نویسی شده
(جویان) ضبط شده است اما از بقایای این کلمه در اصل می توان حدس زد که جویان
بوده است .

۳ - ب ، ج ، د ، و : بینند .

۴ - ب ، د ، ه : بی تن و بی سر ، ج ، و : بی سرو بی پا .

پس تو حق را چون الف دان، ای پسر
صد هزاران صورتست از وی پدید
نی ز يك شخص ار چه آید کارها
ز آن همه او را ببیند چشم تو
ز آن همه اعداد بی حد و شمار
غیر آن يك را نبینی، ای همام
دوستش داری عظیم از جان و دل
در حقیقت گر نبود آن جمله يك
دم بدم حیران آن يك می شوی
پس همان يك بُود در اعداد و بس
این حروف معنوی و آن صورتی
همچنانکه آن الف در حرفها
پُر بُود در صنع صانع همچنین
مظهر دینست طاعتها و خیر
صد هزاران نقش دارد کفر و دین
نقشها ز آن ذات چون دستست و پا
هست در يك جسم اعضایی شمر^۳
از لب و دندان و رُخسار و ذَقَن
زین نَمَط صد چیز در هر آدمیست
بَر یکی او عددها شاهدند
هم بُود اوصاف معدود درون
يك بُوند آن خَلقهای^۴ بیکران

در همه او را بین از خشك و تر
ليك بینا غیر يك معنی ندید
گونه گون^۱ از نيك و از بد بارها
صلح تو با او بُود هم خشم تو
کز وی آید پیش تو از خیر و شر^۵
در بدو در نيك و کفر و دین مدام
گر چه او پنهان بُود در آب و گل
از چه سویش می دوی بی هیچ آشك^{۳۴A}
می بُری از غیر و با او می روی
حاضر و موجود در ایجاد و بس^{۱۰}
که ببیند چهره جان صورتی
گشت پُر چون آب اندر ظرفها
کاندر اخلاص و نماز و روزه دین
مظهر کفرست گشتن گِردِ دَیَر
هر یکی را تو ز نقش او بین^{۱۵}
دست و پا از تن کجا باشد جدا
از دو دست و از دو پاوَرز روی و سر
از دو چشم و گوش و بینی و دهن
يك ببیند جمله را هر کُ آن دمیست
پیش عاقل این عددها واحدند^{۲۰}
آنچنانکه حکم کردم بر برون
و آن و این هر دو يك آمد، ای فلان

۱ - ب، ه: نوع و نوع.

۲ - د: می دوی هر دم بتگ.

۳ - د: در يك تن عددها بی شمار.

۴ - در اصل این کلمه بی نقطه است، در چهار نسخه (د، ج، ه، و) به صورت

کنونی متن آورده اند اما در نسخه ب علامت (ح) در زیر کلمه گذاشته شده است.

۲۴ B رمز گفتم عاقلان را ، این بسست کی شود پوشیده در ده گر کسست
 باز گردم باز ازین گفتار من سسوی آن ابیات پُر اسرار من
 قطب ، یک باشد میانِ اولیا او کشد در چشم جمله تو تیا^۱

۵ در بیان آنکه قطب کامل مکملست، همه اولیاء^۲ را به انواع عطاها دهد و
 از هیچ کس نستاند ، همچون پادشاهی که تمامتِ اُمرا و سپاه و خُدم و حشم را
 مال و مُلك و مَنصب و ولایت از او باشد ؛ او را از خود همچون خدا^۳ به همه دهد
 و از کس نستاند .

۱۰ و در تقریر آنکه جمله اولیاء به حق واصلند به قدر مراتبهم^۴ الا در عین آن
 وصل هر یکی طالب وصال دیگرند بالاتر از آن ، همچنانکه اهل دنیا از پادشاه و
 توانگر و درویش^۵ تمامت به دنیا واصلند هر یکی لایق احوال خود ، اما بدان
 مقدار راضی^۶ نیستند . شب و روز طالب افزون ترند .

۱۵ همچنان کز مهر، ماه و اختران نور می نوشند بی حلق و دهان
 قطب ، شاهست و رسد اِدرا ر از و واصلان را دمبدم دیدار از و
 زو شوند افزون در آن دریای وصل جمله اندر وصل حق جویای وصل^۷
 گر کسی پُرسد که آنکو کاملست وصل چون جوید چو با حق واصلست؟
 در جوابش گویم این تا حل شود گر چه ز آن تفصیل این مجمل بود
 اهل دنیا نی به دنیا واصل اند هر کسی بر قدر خود ای ارجمند

۱ - ب ، د ، ه : این بیت پس از نثر آمده است .

۲ - در نسخه د دراصل بوده است : « همه اولیا گرداو گردند و او گرد خود ، همه را بانواع . . . » اما روی قسمتی از کلام خط کشیده اند و بصورت متن اساس در آورده اند .

۳ - ج ، د ، ه : (همچون خدا) را ندارد ، ب : از خود همه دهد .

۴ - ب ، ج ، ه : پادشاه و گدا و توانگر و درویش . د : همچنانکه اهل دنیا تمامت واصلند بدینا از پادشاه و گدا و توانگر و درویش لایق احوال خود .

۵ - د : قانع و راضی .

۶ - ب : جویند .

از شهان و از امیران بسزرگ
از عوام الناس و از بازاریان
هر کسی را لایق او و وصلتی
واصل دنیا و ناراضی تمام
شخصی جوید «عسّی باشی» ز جان
هم امیر داد جوید نایبی
نی به دنیا واصلند این جملگان
واصلانند و قزون جویند وصل
آنچه موسی طالب دیدار بود
آنکه حق پیغامبری بخشد بدو
چون ندیده باشد آن رو را عیان
لیک افزونی همی جست اندر آن
تا که گردد مثل او شاه و غنی
جستن دیدارش از دیدار بود
خرمن گل بود در گلزار وصل
کل تمناش آنکه بودی در جهان
تا بپردی از نبی درسی عجب
ز آنکه ملک وصل بود او را قزون
فهم کن این را اگر داری تو عقل
جستن اندر وصل، وصل این سان بود
تا چه وصلت ای عجب آن قطب را
گر چه باشد بی حد و بی عدد^۴ سپاه

از مشاهیر و ز تجار سترگ
منعم و درویش و مختار و مہان
هر کسی را در خور خود دولتی
وصلتی افزون از آن^۱ جویند مدام
شخصه جوید «میر دادی» را عیان^۲
نایب از دل^۳ گشته جویند صاحبی
نیست دنیا دور از ایشان یکزمان
گرچه این فرست روزین سوی اصل
نی از آن بد کاو زیار اغیار بود
کی بود پوشیده زو دیدار^{۱۰} هو
بی حجابی آشکارا و نهان
تا شود چون مصطفیٰ فخر جهان
تا شود چون او در آن رتبت سنی
کی چو خاری طالب گلزار بود
می شد او از وصل در اسرار وصل^{۱۵}
در زمان مصطفیٰ از امتان
تا بدیدی همچو او دیدار رب
هم و را گشتی سوی آن رهنمون
هین، ممان چون دیگران در بند نقل^{۲۵} B
هر که معلومش شد این، انسان بود
کش به جان جویند جمله اولیا
لیک غیر یک نباشد پادشاه

۱ - در نسخه ب « از آن » افتاده است .

۲ - ب : را بجان .

۳ - ب : از جان .

۴ - ب : بی عدد بی حد .

شاه را حاکم بدان ، محکوم نی
 هر حرامی کآن بُود پیشش ببر
 بُول نی در جُو شود آبِ طهور
 نورِ یست آن تابِ او نی آتشی
 مشعلهُ بی مشغله در جان چو دید ۵
 در یکی بحرند گوهرهای صاف
 هر گهر ز آن بحرِ معنی چون جُئید
 وین گهرها^۲ لشکر یک گوهرند
 شاهِ گوهرهاست آن گوهر ، بدان
 چاکرانش واصلانِ کاملند ۱۰
 ز آنکه اندر بحرِ جان سفته شدند
 «سیر فی الله» گشت ایشان را سفر
 «سیر الی الله» شد نصیب سالکان
 این گره را آن گره اُستادشان ۲۶A
 نا رسیده گوهراوند این نقر ۱۵
 می‌رسند از دادِ آن شاهان به حق
 لیک قطبِ وقت را اندر وصال
 در صفِ^۴ هر پیشوایی پیشواست
 پختگی بخشد تنورِ او عجب
 پختگیِ جان چه ماند با صور ۲۰

رحمتِ محض است او ، مرحوم نی
 ز آنکه از دادش شبه گردد گهر
 پخته گردد نانِ خامت ز آن تنور
 عرشیست آن مشعلهُ نی مفرشی
 شد قلاووز^۱ هزاران با یزید
 جمله در کردار بی دعوی و لاف
 بی عدد قطبِ خدا را گشته صید
 عاشقان و چاکر یک گوهرند
 راستان را رُو سویِ آن آستان
 عالِمسان راسِخان عاملند
 جمله بعد از وصل آشفته شدند
 سیرشان در منزلست و در حضر
 ز آنکه بگذشتند از کَوْن و مکان
 در ره حق می‌کنند ارشادشان
 سیرشان بیرونِ بحرست ، ای پسر
 می‌رهند از هفت چرخ و نه طبق
 هست ارشادی دگر بعد از کمال^۳
 واصلانش مقتدی او مقتداست
 پختگی نی که بُرد از خور رُطب
 آن پزِش خواهی، ز صورت در گذر

۱ - رسم الخط اصل با يك واو است .

۲ - ب : وین گهر را .

۳ - اصل : «وصال» که به دلیل معیوب بودن قافیه مسلماً اشتباه کاتب است و مطابق

دیگر نسخه‌ها اصلاح شد .

۴ - ج ، د ، بر سر هر .

تا بیابی طعم و ذوقی در درون
 برتر از هر دو بُود این طعم و ذوق
 نیست خنگی بهر آن ره همچو شوق
 از خدا جز عشق او چیزی مجوی
 جز سمنده عشق آنجا کی رُود
 بند سخت، خود، خودی آمد یقین
 يك جهان^۲ رحمتی بی زحمتی
 جنتی پُر نعمتی در جان درون
 بی عدد حوران عین بر قصرها
 هر یکی را حله استَبْرَق شده
 هر طرف گلزارهای بیکران
 اندر آن گلشن^۴ نبینی هیچ خار
 در بهار آن نباشد فصل دی
 ز آنکه بنیادش همه از زندگیست
 سنگ و خشت و چوب کز طاعت شود
 نی نماز و ذکر و طاعت زندگیست
 آن سرا که خشت او این سان بُود
 برگ و شاخ و باغ او گویان بُود
 خانه‌های آب و گل ز آن مُرده‌اند

در درون بی درون و بی برون
 سوی آن بی سو بران باخنک شوق
 این سخن را بند بر گردن چو طوق
 بی سمنده عشق در بی سو مپوی
 در خودی این مشکلّت حلّ کی شود ۵
 از خودی بگذر، تمام آنکه ببین^۱
 دایم از حقّ راحتی بی محنتی
 و اندرو هر سو ریاض پُر عیون
 شادمان با فتحها و نصرها
 هر یکی با لطف، خود^۳ ملحق شده ۱۰
 کی پذیرد این سخن، گوشِ کران ۳۴ B
 پاك از قشربست و دانه آن ثمار
 برگ و اشجارش سخن گویان چو حی
 از نماز و طاعت و از بندگیست
 لا جرم چون زندگان ناطق بُود ۱۵
 نی نیاز و صدق و روزه بندگیست
 سقف و دیوارش سراسر جان بُود
 در چنان با حوریان پویان بُود
 کز جهان مرده مایه بُرده‌اند

۱ - ب، ه: آنگاه بین .

۲ - ب: جهانی .

۳ - چنین است در اصل و اگر آن را به صورت ضمیر مشترك دارای معنی تأکید تلفظ

کنیم از جهت معنی عیبی نخواهد داشت . نسخه‌های دیگر به جای «خود» «حق» آورده‌اند
 که ظاهراً مناسبتر به نظر می‌رسد .

۴ - د: گلها .

- سنگ و خشت مرده شد بنیادشان
اینچنین خانه کجا ناطق بُود
پس مکن این را بدان عالم قیاس
بی ممت آنجا حیات اندر حیات
بی حجابِ اول و آخر مدام ۵
باز می گردم از این گفت و شنود
در بیان آنکه پیش از ایجاد عالم همه نور و روشنایی بود. حق تعالی خواست
که آن نور ظاهر شود از عین آن نور ، این عالم ظلمت را آفرید و پیدا کرد ۲۷A
زیرا ظهور هر چیزی به ضدش باشد که « وَ بِضِیْهَا تَبَيَّنَ الْأَشْيَاءُ » . بعد از
آفرینش امانتِ خود را به آسمان و زمین و کوهها و دریاها عَرْض داشت ۱۰
همه از قبول آنِ اعراض کردند و فغان برآوردند که : ما طاقتِ این امانت نداریم
آدمی که از همه ضعیف ترست ، از ظلومی و جهولی قبول کرد و حامل شد . و
آن امانت امرِ خداست . اگر تواند نگاه داشتن و به سر بُردن ، از ظلومی و جهولی
برهد و همچون ^۲ آدم مسجودِ ملائکه ^۴ گردد و اگر نتواند از عهده آن بیرون
آمدن ، در مرتبه ، کمتر از حیوان باشد که « اُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ » . ۱۵
- پیش از ایجاد زمین و آسمان
آفرید این هر دو را بهر ظهور
نور بُود از وی جهان پایدار
کرد از قدرت جهانی نو ^۵ پدید
ز آنکه ضد از ضد پیدا می شود ۲۰
- حق تعالی بود از جمله نهان
تا برون آرد هم از ظلمات ، نور
اندر آن پویان ملائک بی شمار
ظلمتی از عین آن نور آفرید
هم حق از باطل هویدا می شود

۱ - در نسخه ب این کلمه نبوده یا محو شده و با خطی دیگر به جای آن « شد »

نوشته شده است .

۲ - ب : سری

۳ - ب : همچو .

۴ - ب ، ج ، ه : ملائک .

۵ - ب : جهان نو .

چونکه گنجی بود پنهانی خدا
تا که وحدانیّتش ظاهر شود
پس زجود از خاك آدم را بساخت
تا هر آنکو شاکیر نعمت شود
لطف بر لطف آید اندر حقّ او
و آنکه برعکس او کند^۲ کفران این
در جزا ، قهر خدا بر وی رسد
آن برد لطف و وفا ، این جور و قهر
آن برد هر دم حیات اندر حیات
خاکدان را چون اساس از ظلمتست
آنچه از ظلمت بزاید و آنچه زاد
هر چه از کوزه تلایند بر برون
هست ظلمت ضدّ نور ، این روشنست
در چنین ظلمت نهاد آن نور صاف
مرغ بر کوه ار رود ، نبود عجب
آن امانت کاسمانش بر نداشت
چرخ را آمد از آن هیبت شگفت
ز آن ظلومش خواندیزدان و جهول

کرد پیدا از کرم آن گنج را^۱
تا کند هم لطف و هم قاهر شود
بی عدد خلّقان ز پشتش بر فراخت
نعمتش بخشد که بی نعمت بود
همچو آب نو نو اندر رود و جو
شکر نعمت را نداند آن لعین
از چنین فصل بهارش ، دی رسد
آن خورد شهید و شکر ، این نیش وزهر
این برد دایم ممات اندر ممات
۱۰ اندرو این چنّ و انس از قدر تست^۳
جمله ظلمت باشد ، ای نیکو نهاد
عین آن باشد که دارد در درون
يك نباشد دیو و حور^۴ این روشنست
بر چنین مرغِ ضعیفی کوه قاف
۱۵ مرغ شد حمّال کوه از صنع ربّ
هم زمین و کوهها آن سر نداشت
آدمی کردش قبول و بر گرفت
کاین چنین بار گران را شد حمول

۱ - به جای این بیت در نسخه د چنین است :

کنت کنزاً گفت مخفیاً خدا تا نماید قدرت خود را بما

۲ - کلمه « کند » در نسخه ب از قلم افتاده است .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، و : « اندرو حیوان و ناس از ظلمتست » و با توجه به روابط

کلمات بیت ، لفظاً مناسبتر به نظر می رسد .

۴ - اصل : « حور و دیو » که با توجه به قافیه بیت و ضبط دیگر نسخه ها ، جای دو

کلمه عوض شد .

امر را هر کاو نگه دارد چو ما ،
 کار او پیش خدا میمون شود
 رُتبتش گردد فروتر از مَلَك
 پیش پروازش همایان^۲ پُر نهند
 کسو کب سعدش فُتد اندر اُفول
 ز آنکه شد از زُمره^۴ « لا یَعْلَمون »
 کاو نشد پُخته و زینجا رفت خام
 کاو کند با نوع انسان هم‌نگی
 غافلی در طبع حیوان آمدست
 نیست عُبئی گر شود مهجور از این
 از شکستِ امر هِشت آن اجر را
 رفت از دست آن، چو امر حق شکست
 کاین چنین گنجی شد از دستِ ای عُبین
 پیش عنقا مرگ به از فُخ بود
 شد قرین عنکبوتی در شکاف
 چون بود حالش چو در چه شد فرو
 شد زود تون چو تونی رو سیاه
 پسترش^۵ خاکستر و تونی ندیم
 کی رود خَیر به جایی کآن^۶ شَرست

هست آن بارِ گران ، امرِ خدا
 از جهولی وَا رَهَد بیرون شود
 از زمینِ دون بر آید بر فَلَک
 بل^۱ مَلایک جمله او را سر نهند
 ۳۸A وَرنداند^۳ پاسِ آن ، ماند جهول
 ۵ کمتر از حیوان بُود آن مردِ دون
 ز آن اَضَلّش خواند یزدان در کلام
 نیست حیوان قابلِ این پختگی
 قابلی در شأنِ انسان آمدست
 ۱۰ لا جَرَم حیوان بُود معذور از این
 آدمی کاو بود قابلِ امر را
 آنچنان گنجش همی آمد به دست
 هر دو دستِ خود گَزَد در یومِ دین
 این غم او را بدتر از دوزخ بُود
 ۱۵ شاهِ مرغانی که بُد بر کوهِ قاف
 آنکه در عالم نمی گنجید او
 آنکه قابلِ بُد که گردد پادشاه
 گشت جایش تون و در تون شد مقیم
 هر گروهی را مقامی دیگرست

۱ - ب : بس .

۲ - ب : همایون .

۳ - این کلمه در نسخه بدلها «ندارد» ضبط شده است .

۴ - د : از یعلمون لا یعلمون .

۵ - حرف اول این کلمه در نسخه‌های ب ، ج نیز با (پ) نوشته شده است و در نسخه

ه با حرکت ضمه

۶ - ب : به جایی که شَرست .

طَبِيبِينَ بِمَا طَبِيبَاتِ آنجا بگفت
هَشْت جَنَّت شد مقام صالِحسان
لایقِ ورزش دهد انعام ، حق
یابد از نیکسی بنی آدم نکو
جمعِ طفلان از مُعَلِّم در سَبَق
همچنین می بین جزا را در عمل
چون عمل صافی بود ، صافی بری
باز ما تقریرِ آن هستی کنیم
حق چرا آورد ما را ز آن سرا

۳۸ B مر خبیشین را خبیثانست جُفت
هفت دوزخ گشت جای طالحان
در خورِ طاعت کند اِکرام ، حق
وز بدی بی شک بدی آید برو
چُست ، تحسین می بُرد، کاهل ، فلق ۵
پس عمل را پاک گردان از دغل
لایقِ کردار یابی برتری
شرح آن بالا و آن پستی کنیم
کرد محبوس اندرین حُجره چرا ؟

۱۰ در بیان آنکه چون حق تعالی از اعداد و اعداد و مَساء و صَباح و مَعات و
حیات و تلوینها گوناگون که در عالم غیب این همه عیبت^۲ دنیا را هست کرد،
ملایکه اعتراض کردند^۳ که به وجود این^۴ چنین عالمی که همه به یگانگی تو مقررند
و به طاعت مشغول بی عصیان به چه فایده دنیا را آفریدی که درو خلق فساد و
خونریزی کنند که «اتَجَمَلُ فیها مَنْ یَقْسِدُ فیها وَ یَسْقُكُ اللِّمَاءُ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ
و نُقَدِّسُ لَكَ» .

۱۵

در مقابله این جهان پر نور - که همه در طاعتند - جهانی آفریدن از ظلمت
که درو عصیان کنند ، چه حکمت باشد ؟ به جواب فرمود که ^۵ «إِنِّی أَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ» آنچه من دانم ، شما ندانید . من از این دریای سیاه چون قیر ، گوهری
پیدا کنم که در آن دریای مُنیر چنین گوهری ^۶ خطیر نباشد و آن جوهر انسانست .

۳۹ A

۱ - این بیت در نسخه های د ، ه پس از توضیح منشور آمده است و در (د) مصراع

اول آن چنین است : «کز چه رو آورد ما را ز آن سرا» .

۲ - در اصل با قلمی دیگر بر روی حروف اول کلمه نقطه گذاشته شده است .

۳ - ب ، ج ، د ، و : آغاز کردند .

۴ - کلمه «این» در نسخه د افتاده است .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : که قال . . .

۶ - ه : گوهر .

و در تقریر آنکه روح درین جهان ناخوش ، آن جهان خوش را فراموش کرد و هیچ از آن خوشی یاد نمی آورد چه عَجَب است . نه درین جهان چندین سال عمر گذرانیدی و در چندین سال صد هزار احوالها از تو در وجود آمد ، چون لَمَحَهای در خواب میروی ، دَرّهای از آن احوالات در خاطرت نمی ماند^۱ و اگر از آنها در خواب با تو بگویند مُنْکَر شوی و محالّت نماید اگر چه واقعست . به وجود يك خواب ، کار و بار چندین ساله از خاطرت می رود ، چه عجیبت^۲ اگر در آن عالم نیز ترا صد هزار احوالها و ذوقها و دوستان بوده باشد و درین عالم - که خواب غفلتست - همه از یادت برود و هیچ از آنها در خاطرت نماند و اگر بگویند و یادت دهند^۳ ، مُنْکَر شوی و دروغت نماید^۴ .

۱۰	حَجَره‌ای چی کاین بود چون مَزْبَلَه	پیش آن رِضوان و عالی مرحله
	چون خدا را بُود مُلْکی آنچنان	کاندرو يك کوی باشد صد چنان
	نی بُود سرما و نی گرما در آن ^۵	نی بُود پستی و نی بالا در آن ^۶
	نی ضد و نی نِلّانه نزدیک و نه دور	نی ترونی خشک، نی غم نی سرور
	يك جهان پُر حیاتِ بی ممات	بی عدد در وی صِلاتِ بسی صِلات
۱۵	گنجها بسی رنجها دایم روان	قطره‌ای باشد در آن یم ، عقل و جان
۲۹ B	بی سبب بینی در آنجا هر چه هست	رفتن و بگرفتنِ بسی پا و دست
	چشمها بی خواب و بیداری در آن ^۷	عشقها بسی مَهر و بیزاری در آن ^۸
	نعمتش را نیست در خور کام و لب	روشنی در روشنی بی روز و شب
	کفر و دین را آنطرف گنجای نیست	ز آنکه جارا سوی بی جا جای نیست

۱ - ب : نمی آید .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : چه عجیبت که ؛ نسخه و مطابق متن اساس است .

۳ - این کلمه در نسخه ب افتاده است .

۴ - نسخه ب در این جا «والله اعلم» افزوده است .

۵ و ۶ - ب : د : درو .

۷ و ۸ - ب : درو .

از چه حکمت این جهان را ساخت حق
 هر چه اندر مُلکِ غیب آن عیب بود
 عیبهایی را کز آن تنزیه کرد
 جمله را آورد اینجا دهر ساخت
 عیبهایی کآن بُود در غیب، شین
 روح غیبی را درون آب و گل
 جان غیبی را به گلِ هم رنگ کرد
 بود آنجا آب، اینجا سنگ شد
 تلخ را در کام او شیرین نمود
 زحمت بی حد را رحمت شناخت
 آنچنان بستش درین ننگین سرای
 قوت حیوان را گزید اندر چرا
 قوت اصلی را که بودش از قدیم
 آنچنان عهدی که کرد اندر اَلَسَّت
 و زچنان جانها که بودند از قدیم
 دور و بیگانه شد و اینجا بماند
 این و حلِ جَنَّت نمودش از خری
 چه عَجَب گرفت از یاد آن خوشی
 نی درین عالم چومی نحسی^۱ به خواب
 کار و بارِ شصت ساله در زمان
 که از آن در خود نمی بینی نشان
 چه عَجَب داری ازین کآن کار و بار
 گر فراموش شود کَلّی چنان
 که از آن یادت نیاید ذَرّهای

و ز چنان مُلکی بدین پرداخت حق
 کرد پُر درارض و در چرخ کبود
 از غم و شادی و از گرم و ز سرد
 چون به جای آن شکر این زهر ساخت
 ۵ کرد اندر چشمِ عامه فخر و زین
 کرد تا بی عیب دیدش جان و دل
 و آن دل چون آب را چون سنگ کرد
 بود آنجا آگه، اینجا دَنگ شد
 چوب چَنَدل را به چشمش همچو عود
 ۱۰ این چنین بازی قَدَر با روح باخت
 تا شد از بی جا نفور از عشقِ جای
 رفتش از خاطر ز نسیان ماجرا
 می نماید پیش او ناخوش چوریم
 ۴۰A شد فراموشش چو زین مئی گشت مست
 ۱۵ همدگر را مونس و یار و ندیم
 اسبِ تن را در و حل هر سو براند
 این سری را دید بهتر ز آن سری
 آنچنان مستی و ذوق و بیهوشی
 هیچ در یادت نیاید شیخ و شاب
 ۲۰ می رَوَد از خاطر و یادت چنان،
 هیچ گونه از زمین و آسمان
 و آنچنان یاران و ملّکِ پایدار
 در جهانِ پُر غرورِ خاکدان
 و زچنان دریایِ رحمت قطره ای

۱- در اصل حرف سوم این کلمه نقطه ندارد. نسخه های ج، د، ه: با سه نقطه آورده اند.

در تعجب از چه می‌مانی درین
 گر کسی گوید ترا در وقت خواب
 گویش هیچست و این هرگز نبود
 هست بیداریت خواب از روی غیب
 ۵ عاقلان معذور دارندت درین
 عین بیداری و عقل و گفت و گو
 ۴۰ B شیر حق فرمود: «النَّاسُ نِيَامُ»
 پس یقین دان مرگ، بیداری بُود
 رُو بمیر اینجا که تا گردی امیر
 ۱۰ چون نماند دانش و آگاهیت
 رهروان بی پا و سر در رفتن اند
 بند را بگسل اگر شیر نری
 سوی بی سو بیشه شیران بُود
 تانبازی این خودی را همچو گوی
 ۱۵ با خودی نزد خدا کفرست و شِرْك
 این خودی چرکست و پاکی نور حق
 پرده تو از خدا هستی تست
 عشق سوزد پرده ها را، ای پسر
 در چه باشد، خانه را صحرا کند
 ۲۰ گر شوی ناگه سوار اسب عشق
 بر پری بی پر زمام و رنگ و بو

کن قیاس آن فراموشی برین
 این حکایتها بنماید سراب
 هر چه هست اینست پیشم تار و بود
 گر فراموش شود آن نیست عیب
 ز آنکه خواب غفلتست این هش یقین
 همچو خواب آمد بر و عکسش بجو
 تا نمیرد کی شود بیدار خام^۱ ؟
 بیهشی محض، هشیاری بُود
 تا ابد بر سروران باشی خطیر
 راست گردد بامن این همراهیت
 ز آنکه پا و سر در این راهست بند
 زو برون دشت خشکی و تری
 نیست کار آنکه بند جان بُود
 کی رسد حظی ترا ز آن گفت و گوی
 بی خودی پاکت کند ز احوال و چرک
 نور گردی چون رود چرک خلق
 آفت این پرده از مستی تست
 چون شوی عاشق، گشاید بر تو در
 کوه هستی را زبُن هم بر کند
 بگذری از کفر و دین و زهد و فسق
 سوی بی سویی روی بی^۲ جست و جو

۱- در نسخه ب کاتب خود (خام) را به صورت (خواب) در آورده است .

۲- ب : در جست و جو .

جست وجو از عشق باشد نی ز تو
 که ترا بی تو بُرد بر بامِ عرش^۱
 چونکه عشق آید، بِرُوِ فارغ نشین
 اینچنین نَفْسِی که ماریست و عَدُو
 گر کنی بی عشقِ حق با او جهاد
 ز آنکه نَبُود مرشدی مانند عشق
 زین گذر کن، حکمتِ هستی بگو
 سِرِ هستی هست این کَانَ یَک خدا
 خواست تا خود را به ما پیدا کند
 همچو گنجی بود پنهان از جهان
 ز آنکه تا موجود در امکان نبود
 پس عدمها را به قدرت هست کرد
 برسمایِ همچو سقفِ لاژورد
 آسمان را بی سُنُّ^۴ بر پای کرد
 بی عددِ استاره ها^۵ بر وی نگاشت
 هر یکی را داد نوعی کار و بار
 وین زمین را چون بساطی گسترید
 گونه گونه کاناها ز سِرِ خاکدان

ز آنکه عشق زنده را اینست خـ
 وارها نَد از فنا و ننگِ فرش
 ۴۱A کاو کُشد از دشمنان بهر تو کین
 هست تشنه از ازل در خون تو
 ۵ هیچ نتوانی رهیدن ز آن فساد^۲
 ای خنک آنکو فتد در بندِ عشق
 تا بیابد راه را هر راه جو
 بود پنهان از همه ، ای کدخدای
 چشمهای کور را بینا کند
 ۱۰ کرد خود را همچو خورشیدی عیان
 که^۳ بیند صُنْعِ خَلَقِ وجود
 و آنکهان در وی بلند و پست کرد
 از مه و خورشید صد گون نقش کرد
 معنی بی جای را با جای کرد
 ۱۵ و آنکه آنها را به هر بُرجی گماشت
 بهر سعد و نحس در لیل و نهار
 کرد از وی صُنْعها بی حد پدید^۶
 کرد پیدا از زر و نقره عیان

۱ - ب : بالای عرش .

۲ - ب : از فساد .

۳ - ب : کو .

۴ - ب : ستون .

۵ - ه : استارگان .

۶ - این بیت و هشت بیت پس از آن در نسخه د به خطی دیگر و در حاشیه نوشته شده

بر زمین زد تا شود هر يك مُمَدَّ^۱
تا قیامت دایماً مانند چنین
پُر ز گوهرها و دُرّ شاهوار
بی حد و عَدّه هر طرف گشته روان
اندکی شد بر خَلایق آشکار
کرد پیدا باغ و راغ و گلستان
چشمه‌های صاف و جویهای روان
هریکی شیرین‌تر از شهد و شکر^۲
در زمانه از مُرید و از مُرید
بی شمر حیوان و مرغان پُران
سوی آن حضرت نهند از صدقِ رو
جملگان بروفقِ امر^۳ او روند
در درونِ قالبِ این آب و گل
بی زبان گویند تسبیحش مُبین
نیک و بد در زندگی و مردگی^۴
کی نمودی بندگیِ بندگان
گشت پیدا و نمود از پرده رو
و ز چنین کردار سرگردان شدند

کوهها را هر طرف همچون وَکَد
تا قوی گردد ز اَوْتادِ این زمین
ساخت دریاها بی حد و کنار
مار و ماهی و طیور و غیر آن
خَلق دریاها نیابد در شمار
هم برای نُزّهتِ خَلقِ جهان
مَرَجّها و روضه‌های بی‌کران
شاهدانِ خوبِ رویِ چون قمر
صد هزاران خَلقِ دیگر آفرید
خوب و زشت و جاهل و عالم^۵ در آن
تا همه واقف شوند از صنعِ او^۶
خیسره و حیرانِ کار او شومند
ذاکرش گدردند از جان و ز دل
ذَرّه‌های آسمانها و زمین
هم گنندش خَلقِ عالمِ بندگی
گر نبود این جهانِ خاکدان
پس جهان را هست کرد و آنکه او
تا مَلایک بر سما حیران شدند

۴۱ B

۵

۱۰

۱۵

۱- د : از بزرگ و از میانه و خرد زد .

۲- این بیت در نسخه د در حاشیه بوده و به سبب بریدگی تنها آخرین کلمه آن برجای

مانده است .

۳- ب ، د : دانا .

۴- ب : صنع هو .

۵- ب : کار او .

۶- در نسخه بدلها : مردگی و زندگی .

- ز آنکه مانع می‌شدند از ابتدا
کاین چنین خَلْقی بخواهم آفرید
جملگان گفتند : یارب ، این مکن
خلقِ خاکی را که خواهی ساخت تو
بی گمان ایشان یقین عصیان کنند
آید از هر يك ز بی باکی فساد
فسق و خونریزی کنند این نوع خَلق
ماثراً هستیم از جان ، بندگان
دایماً ما بندگانِ تما زنده‌ایم
همچو ایشان قابلِ عصیان نه‌ایم
با وجودِ جودِ چون ما بندگان
کآنچنان خَلْقی بیاری در وجود
شکر این نعمت ندانند و سپاس
داد ایشان را جواب از لطف ، حق
گفت « إِنِّي أَعْلَمُ أَمْرًا يُكُونُ
می‌دانید آنچه من دانم یقین
علم من بی حدّ بود و آن شما
صد هزاران چون شما دارد شما
عاقبت زین خاکدان آرم برون
- ۴۲A چون خداشان گفت برچرخ بقا
تا بدانند اینکه در علم فرید
هیچ ما را اینچنین تلقین مکن
در جهان پیچ پیچ تو بشو
نعمت را از بدی کفران کنند ۵
بی عدد در هر بقاع و هر بلاد
بی عوض از یکدگر دزدند دلق
بی گناه و جرم ، چون فرخندگان
بی فرس در بندگی تازنده‌ایم
۱۰ هیچ گونه سرکش از فرمان نه‌ایم
کی روا باشد ز عدل بی‌کسران
که بوند اعمی ازین احسان وجود
هم ندارند امر را از کفر ، پاس^۱
کز چه برکارم همی گیرید دق
۱۵ لاتقولوا قبل ما لاتعلمون^۲
صبر آرید و دهان بندید^۳ ، هین
هست اندک همچو از گردون شما
۴۲B چیست پیش علم من ، علم شما ؟
من کسانی از شما در دین فزون

۱- پس از این بیت در نسخه ب دو بیت افزوده شده است که در دیگر نسخه‌ها نیست :

در جوار حق در آن وصلت ندیم
از ملايك بد نهان اسرارشان

خود بدند ایشان همه آنجا قدیم
غیر حق غافل زکار و بارشان

۲- این بیت در نسخه د چنین است :

لاتقولوا زآنچه ما لاتعلمون

گفت انسی اعلم یا مکثرون

۳- ب ، ج ، د ، ه ، و : دهان گیرید .

لطفشان در بی نشانی بی نشان
 حالشان از حالتان برتر شود^۱
 کرد از خاکش کُش و زیبا وجود^۲
 جان و دل در وی دمید و بر فراخت
 خفته بُد، بیدار شد چون خواست خاست
 تافت نور حق از آن رخسار و رو
 هم به وی آموخت^۳ کُلّ آسمان را
 پیش او آید جمله در سجود
 سر کشید ابلیس چون پُر بُد ز شک
 که : چرا تو سر کشیدی از ضلال ؟
 می نخواهم کرد ، از آن کردم جُحود
 که کند سجده به سفل آنکو عُلّا است ؟^۴
 کی گزیند سر که را کس بر نبات ؟
 چون کشید آن سگک ز کبر از امر ، سر
 قهر حق آن کبر را مقهور کرد
 پس در آمد در جدل او با خدا
 راندیم از آسمان اندر زمین

که بُود نوری در ایشان دُریشان
 قالشان از قائلشان بهتر بُود
 در زمان خَلّاق ، آدم را ز جود
 ز آب و گِل چون صورت او را بساخت
 قامتِ عالیش را آراست راست
 علم خود را کرد مدفون اندرو
 هم خلیفه ش کرد در ارض و سما
 پس ملائک را ندا آمد که : زود
 آمدند اندر سجود آن دَم مَلّک
 حق تعالی با غضب کردش سؤال
 گفت : من غیر ترا یارب ، سجود
 من ز نارم او ز طین این کی رواست
 من ازو عالی ترم در وصف و ذات
 پس خدا در حال راند او را ز در
 لعنتش کرد و ز در گه دور کرد
 چون یقینش گشت کز حق شد جدا
 گفت با حق : چون ز بهر او^۵ چنین

۱- ب : بهتر بود .

۲ - این بیت در نسخه بدلها این گونه آمده است :

در دم آدم را ز خاکش هست کرد قالبش را پا و سر بی دست کرد

۳- اصل : « آمیخت » که اگر احیاناً صورتی از نوعی لهجه از قبیل « خون = خین » نباشد ، ظاهراً اشتباه کاتب است ، با توجه به مفهوم این کلام در قرآن مجید : « و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ - سورة ۲ بقره آیه ۳۱ » وضبط دیگر نسخه ها بدین صورت اصلاح شد .

۴- ب، ج، ه : که کند سجده به درد آنکو و صفاست ، و : که کند سجده به سفل آن کز عِلّا است .

۵- ب : چون برای او .

من ز فرزندانش کینِ خود کشم
 جمله را گمره کنم ره زن شوم
 مهلتی ده بنده را ای شاهِ حشر
 مَلِّکِ هَزَلَمِ بخش و تخت و جامِ فشر
 جمله را بی سود و سرمایه کنم
 مرد و زن را هیزمِ دوزخ کنم
 این و صد چندین کنم با نسل او
 لیک از خاصانِ تو هرگز مرا
 بلکه خود باشم ازیشان برگزین
 گفت حق : رو ، دادمَت مهَلِ دراز
 هر کسه افسونت پذیرد از عباد
 پس مَلایِک چون بدیدند از خدا
 مشتِ خاکی را کشید و بخت داد
 کرد مسجود و بدادش مَلِّکِ جان
 و آن مَلِّکِ کاو سَرورِ اَمَلاکِ بود
 راند او را از یقین در کفر و شک
 مشتِ خاکِ پست را بالا نشاند
 بر مَلِّکِ هم گشت ظاهرِ قدرتش
 آنکه پنهان بود ازیشان شد بدید
 پس خدا زین آفرینش بر دو کَوْنِ
 صد هزاران حکمتِ دیگر درین
 تا قیامت خود نگردد آن تمام
 باز و اگردم از این گفت و بیان
 حکمتِ ارسالِ آن جانها چه بود
 گویم اراصفا کُننی از فهم و حِذَقِ

جمله را بسا تیغِ محرومی کشم
 تشنه اندر خونِ مرد و زن شوم
 کینه زدم من راهشان تا گاهِ نَشَر
 کافِگَنَمشان سرنگون در چاهِ فشر
 از سَقَرشان تساج و پیرایه کنم ۵
 کینِ خود را دم بدم زیشان کنم
 چون شدم اسفل از آن جاه و علو
 زهره نبسود کین کشیدن از میرا
 همچو گرگ از شیردر وقتِ ستیز
 هر طرف که میل داری ، خوش بتاز ۱۰
 با تو سوزد در جحیم اندر معاد
 آنچنان صنیعِ عَجَب را بر مَلای
 و آنکَشش شاهی و مَلِّکِ و تخت داد
 تا که شد شاهِ زمین و آسمان
 از بزرگی مسکنش افلاک بود ۱۵
 بهر آدم بر زمینش از فَلَکِ
 وز یمِ قربتِ بَرُو دَرها فشانَد
 هر یکی را شد فزونترِ عبرتش
 تا که هر یک بی حجابِ آنرا بدید ۲۰
 گشت پیدا ، بود پنهان در دو کَوْنِ
 هست حق را گر بگویم ، ای قرین
 این قَدَر را شو پذیرا و السَّلام
 کز چه جانها آمدند از لامکان
 وز چه از بالا شدند اندر فرود
 تا فزاید زین بیان اندر تو صِدَقِ ۲۵

امر آمد : ﴿ اِهْبِطُوا ۚ ۱﴾ ای جانها
 مدتی در خاکدان خانه کنید
 از چنین قصری بدان زندان روید
 چونکه آنجا مدتی طاعت کنید
 ۵ پَر و بالِ نو بگیرید اندر آن
 جانها بودند آنجا دانه‌ها
 آمدند اینجا که هر يك صد شوند
 صد چه بلکه بی حد و بی‌عدشوند^۲

در معنی این حدیث که «النَّاسُ مَعَادُنْ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ» ارواحِ خَلْقان
 ۴۴A بر مثالِ معدِ نهاییِ آهن و مس و نقره و زر متفاوتست تا هر روحی از کدام معدن
 آمده است ، درین عالم به جنس خود الفت گیرد که «لَوْ انْفَقَتْ مَا فِي الْأَرْضِ
 ۱۰ جَمِيعاً مَا اَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ اَلَفَ بَيْنَهُمْ» به مالهایِ عالمِ میانِ دو روح
 اَلَفَتِ نتوان انداختن ، الفت آنست که حقّ تعالی از قَدَمِ میانِ ایشان انداخته است و
 آن الفت از آنست که ایشان را از يك معدن آفریده است . پس دوستیِ این سَری ،
 دلیست بر اتحاد^۳ آن سَری .

و در بیانِ آنکه چون به روحها خطاب آمد که «اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ»
 ۱۵ اگر چه بلیها از روی لفظ^۴ یکسان نمود اما در حقیقت یکسان نبود . بعضی راست
 بود و بعضی دروغ . حقّ تعالی روا ندید که همه یکسان نمایند ، دروغ را از راست
 و قلب را از نقد پیدا کرد . پس فرمود که « اِهْبِطُوا ۚ ۱﴾ ای روحها که دعویِ بلی
 کردید ، از عالمِ جان و دل به عالمِ آب و گِل نَقَلْ کنید تا نقد از قلب و محقق از

۱- ب : بدان کهدان .

۲- در نسخهٔ ب ، ج بینی که پس از توضیح منشور آمده است در اینجا آورده شده

است .

۳- ب : بر دوستی .

۴- ب : لطف .

مَقْلَد پيدا و^۱ ممتاز گردد . انبياء و اولياء -- كه بلي ايشان از سِر تحقيق بود - آن^۲ عهد را نشكستند و به غير خدا به هيچ چيزي مشغول نشدند و بر همان قرار يماندند ، و آنها كه بلي ايشان را آن رتبت و تحقيق نبود ، عهد و پيمان را فراموش كردند و دل بر دنياي فاني نهادند^۳ .

۴۴ B

- پيش از ايجادِ قوالب ، جانها چون به امرِ « اِهْبَطُوا » آن جانها يك چو مس و يك چو نقره ، يك چو زر در عدد^۵ هر كان جهاني ديگرست گفت : « النَّاسُ مَعَادِنٌ » مصطفا ز آنكه هست آن كانها اندر عَدَم پايه پايه قدرشان چون نردبان از قَدَم جانها در آن كانها نهان اندر آن رحمت بُدَه دايم مقيم زنده از يزدان چو ازيم ماهيان پس خطاب آمد ز حق: كاي جانها
- همچو زر بودند اندر كانها^۴ آمدند اينجا بسرون از كانها يك چو لعل و يك چو ياقوت و گهر ز آنكه هر جاني زكاني ديگرست همچو كانِ نقره و زر ، خلق را با مراتب قدر هر يك بيش و كم لايقِ تسبيح و طاعت اجرشان بي دهان و بي زبان ، گويان عيان هم همان رحمت بُدَايشان را ندديم ماهيان را يسم بُود جان و جهان ني كه هستيد اين طرف بي خانها

۱- در نسخه د : محقق ممتاز ، در نسخه ج « پيدا و » در بالاي سطر نوشته شده است .

۲- در نسخه ب كلمه (آن) نيست .

۳- در نسخه د افزوده شده است كه « و سلم » .

۴- اين مصراع در اصل (د) يوده است : « بوَد همچون زر درون كانها » و بعد در حاشيه

به صورت متن اساس اصلاح شده است .

۵- در متن اساس به روشني « عدد » نوشته شده است اما در ديگر نسخه ها « عدم »

ضبط شده . در نخستين نظر ضبط « عدم » به ذوق زيباتر و مناسبتر مي نمايد اما چون سخن

از اختلاف مراتب و شخصيت انسانها درميان است ، « عدد » هم قابل قبول است مخصوصاً

با توجه به مصراع دوم كه مي گويد « ز آنكه هر جاني زكاني ديگرست » و آن گاه شرح و

دليل اين اختلاف در دو بيت بعد آمده است .

از ازل غرقید اندر نعمتم
جمله گفتندش: «بلی» بی خویش و مست
در حقیقت سرشان یکسان نبود
سر ایمانست تنها جاودان
اهل معنی^۱ را به سر ظاهرست
روی بنهادند سوی خاکدان
هر یکی را ملتی شد ملتجا
کیست مدبر کیست مقبل در جهان
يك چوروبه در طلب پیوسته سست
يك كَر و مَر بر مثال همزه‌ای
يك چو تیغِ هندی بُرنده‌ای
سر به بالین از کسل بنهاده‌ای
يك چو بوجهلی لعینی رهبری
ازیم و طوفان و از نارِ سعیر^۲
يك چو عادی پُر عِنادی بس عَنود
کسه بُود یکسان سزا با ناسزا
فرق نبُود حور را از دیو و دَد
تا پدید آید ز هر نامرد، مرد
يك بُود وقتِ شمار و اعتبار
يك نباشد چون در آن دانااست او

خان و مان و خواب و خورزان رحمت
چون بفرمود این به جانها در اَلست
آن بلی هاشان همه یکسان نمود
اصل، خود، سرست، نی گفت زبان
اهل صورت را نظر بر ظاهرست
چون به امر «اَهْبِطُوا» جانهاروان
هر یکی در قلبی بگرفت جا
گشت سر هر بلی^۳ چون خورعیان
يك بلی چون شیر نر در حمله چُست
يك دُرست و راست همچون حمزه‌ای
يك چویم جوشنده‌ای غُرنده‌ای
يك چونم سستی به خاک افتاده‌ای
يك چو بوبکری امینی رهبری
يك چو نوحی با فتوحی دست گیر
يك جُهودی از جُهود و يك چو هود
چون بُد در عدل یزدان این روا
يك نماید خوب و زشت و نیک و بد
پس بلیها را ز هم ممتاز کسرد
پیش عامه نقد و قلب اندر عیار
يك پیش مردِ صَرافِ نکو

۱- این کلمه در نسخه د ابتدا «سیرت» بوده که با قلمی دیگر بر روی آن، کلمه «معنی»

نوشته شده است.

۲- ب: هر یکی.

۳- در نسخه د این بیت با بیت بعد درهم آمیخته و به صورت يك بیت چنین آمده است:

يك چو نوحی با فتوحی دستگیر
يك چو عادی پُر عِنادی پُر ز حیر

قلب را از نقدها بیرون کنند
تا نماید خَلْق را او ز آن عمل
حَقَّ چو صَرَافست و ما همچون عوام
خَلْقِ عالم پیش ما یکسان نمود
لِیک در معنی نَبُود آن جمله یِک
گر چه بنمودند یکسان در صُور
جانِ کافر ز آن شود ناسرِ سقر
گر چه هست اندر نظر نقشش بشر
حاصل این آمد که جانها را خدا
تا شود مؤمن ز طاعتها فزون
جانِ مُقْبِل ، گردد از طاعت غنی
یِک رُود از خیر و طاعت در نَعیم
پس نمود این را خدا کآنکو مرا
هست این دولت جزای آن عمل
و آنکه او سَر تابد از فرمانِ من
بی عتاب و بی سؤال و ماجرَا
سَر جانها آمدن در خاکدان
گر چه حکمتهاست دیگر غیر این
هیچ پایانش نباشد ، نی کران
لِیک با این اندکی قانع شوید
سَر هستی را چو کردم من بیان
کآن چرا شد، وین ز چه با صد حنین

پیش نادانان یکایک بشکنند
کاندرین قَن اوستادم بی دَغَل
جمله را پنداشته نقد و تمام
از مسلمان و ز کافر وَز جهود ۴۵B
کی یقین را کس پذیرد همچو شَك ۵
در حقیقت یِک چو اَمْس بُد یِک چو زر
تا نماید که شَرست او نی بَشَر
لِیک مِلش دایماً باشد به شَر ۲
ز آن فرستاد این طرف ، ای کدخدا
تا شود کافر ز عصیان سرنگون ۱۰
جانِ مُدَبِّر ، از کُنّه خوار و دَنی
یِک شود از کفر و فسق اندر جَحیم
بندگی کرد و به جان جُست از صفا
صد چنین هر دم فدایِ آن عمل
سوزد اندر دوزخ و نِیرانِ من ۱۵
گویدش مالِک: به دوزخ اندر آ
این بُدست، این را شنو با گوشِ جان
که اگر شرحش کنم تا یَوْم دین،
گم شوید و محو اندر فهمِ آن
تا سویِ بسیار از این اندک روید ۲۰
در پیش گفتم تمامت سَر جان ۴۶A
آمد از بالا درونِ آب و طین

۱- د : یِک مس بد .

۲- این بیت در نسخه ب نیامده است .

آدم از عهدۀ هر دو برون
هر چه بنماید خدا من بی دریغ
هر چه بدهندم ، دهم من با شما
تا نماند در میان ما دویی
بی منی و بی تویی يك جان شویم
باده نوشیم از خدا بی کام و لب
عشق را مجلس درون جان بود

در بیان آنکه اصل عیشها و نواها و ذوقها و خوشیها همه در معنیست و اگر
به صورت^۲ می آید، جهت اهل صورتست تا ایشان نیز واقف شوند و مطلع گردند
اما اولیاء که از صورت بیرون آمده اند، بی واسطه صورت همه را می بینند و
می دانند . چراغی که همه عالم را منور می دارد ، هیچ عاقلی^۵ گوید که بی وجود
عالم عجب او را نور باشد و اگر باشد چگونه باشد .

و در معنی این حدیث که : « حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ » اهل ظاهر، وطن ،
شهر مصور^۶ معین را می دانند مثل قونیه و آق سرا و قیصریه . غلط فهم کرده اند
زیرا تمامت شهرها از مغرب تا مشرق يك زمین است . اولیاء و محققان ، وطن ،
آن عالم را می دانند که ارواح پیش از اشباح به چندین هزار سال در آن^۷ رحمت
بی زحمت آسوده بودند و از آنجا اینجا آمدند عاقبة الامر همه را باز رجوع
بدان خواهد بودن^۸ .

۱- این بیت در نسخه ه نیامده است . ب ، ج ، د ، و : چه زاید بعد ازین از اندرون .

۲- ب : این .

۳- ب : در صورت .

۴- در ب کلمه (را) نیامده است .

۵- ب : عاقل .

۶- ج : مصور و معین .

۷- در نسخه ب این کلمه با خطی دیگر به صورت « میان » در آمده است .

۸ - در نسخه د افزوده شده است : « وسلم » .

در چنین مجلس نگنجد ما و من
 پشه بگریزد چو باد آید قوی
 باده نوری که از مستی آن
 نی زانگوری که کور و کر کند
 باشهان از مُلک و شاهی زن نفَس
 چون غذای هر یکی آمد جدا
 پس به ما آن ده که قوت ما بُود
 تا رویم آنجا که آنجا جای نیست
 شاهدان بینی در آنجا بی نشان
 خواننها بی کاسه‌ها و ظرفها
 مطربان بی دف و آلحان در سرود
 گر سؤال آرد کسی کاین چون بُود؟
 کی توان بی جام نوشیدن شراب ؟
 بی لب و دندان بُود خوردن مُحال
 گویمش: اندر خیال^۱ ای عکس بین
 این صُور را زنده از معنی بدان
 نی ز تن جان چون رُود رَد میشود

۱- ب، ج، د: هر کسی.

من چه باشد پیش حُسن ذوالعین
 باده خور نی باد تا عنقا شوی
 کور، بینایی پذیرد در زمان
 و ز چنان نزدیکی دور افگند
 با گدایان از لب نان گوی و بس ۵
 از امیر و از وزیر و از گدا
 تادمی این مای ما بی ما شود
 ضد و نَد را هیچ گون گنجای نیست
 بوسه‌ها بسیار لیکن بی لبان
 گفته های چون شکر بی حرفها ۱۰
 عاشقان بی پا و بی سر در سجود
 خوردنی بی کاسه ناموزون بُود
 هیچ کس نشنید بی مُطرب رباب
 بی سر و بی پا بود رفتن خیال ۴۷A
 ذوق در دینست نی در نقش دین ۱۵
 نقش بی معنی بُود زشت و مُهان
 از نظر در زیر خاکی می‌رود

۲- نسخه بدل ها به جای «خیال»، کلمه «جواب» را ضبط کرده‌اند و البته اگر ضبط نسخه اساس هم «جواب» بود، بنده هم می‌پسندیدم اما دلیلی ندارد که متن اساس را - که دارای معنی مناسب است - تغییر دهم زیرا بدین صورت حتی از قوت معنای آن هم کاسته نمی‌شود بدین ترتیب که مضمون «اندر خیال» را متعلق به «عکس بین» می‌شماریم که در ضرورت شعری در آغاز مصراع آمده است و معنی حاصل این خواهد شد: (ای کسی که عکس حقیقت را آنهم در خیال خود می‌بینی . . .) بدیهی است که کلمه «عکس» را به دلیل ابیاتی که بعداً می‌آید، باید به معنی «معکوس» در نظر گرفت.

این یقین دان صورت از خود خوب نیست
 پس برُو جان را طلب تا جان شوی
 خوانِ جانها را مقام و خانه نیست
 حَسَن در حَسَنست و لطفِ بی کنار
 ۵ بی مَمات آنجا حیات اندر حیات
 عمرِ بی آغاز و بسی پایان دَرُو
 بی طرف در هر طرف صد گون چمن
 ز آفتابش این جهان چون ذَره ای
 سوی آن دریا روان شو همچو سیل
 ۱۰ چند مانی در غریبی این طرف
 نی نبی فرمود که « حُبُّ الْوَطَنِ
 گر وفا داری، وطن را باز جو
 رُو در آن دریا که آنجا بوده ای
 ۴۷B نی ز علم و قدرتِ حق زاده ای
 ۱۵ هم همان سو رُو که اوّل بوده ای
 چونکه آنجا در بقا بَسْتوده ای
 هیچ زندان را گزیند عاقلی
 یا رُو از زندگی در مُردگی
 ز اَحولی معکوس می بینند خَلق
 ۲۰ در نظر آبادشان بنموده^۱ این
 جمله در خوابند وَر نی زین غبین
 دستها خایند و حسرتها خورند
 سوزِ این بدتر بود از صد جَحیم

ز آنکه بی معنی صُور مطلوب نیست
 تا به خوانِ جانها مهمان شوی
 غیر حیرت اندر و کاشانه نیست
 باده اش بی جام و مستی بی خُمار
 بی زمین صد گون نباتِ نامیات
 بی نهایت جلوه و جولان دَرُو
 بی صُور در هر چمن صد انجمن
 هم از آن دریا دو عالم قطره ای
 موجِ آنی، هم بدان کُن باز مِل
 با وطن رو تا بیابی آن شرف
 هست از ایمان « شنو این را ز من
 قصه یارانِ پیشین را بگو
 از چه اینجا ناخوش و فرسوده ای
 نی ز بی سو، سوی سو افتاده ای
 از چه این سو در میانِ دوده ای
 از چه اینجا در فنا آسوده ای
 هیچ در کُلْخَن نشیند عاقلی؟
 وَ ز چنان ذوقی در این افسردگی؟
 ز آن در این ویرانه می شینند خَلق
 ز آن سبب کردند ویران را گزین
 گاه بیدازی کنند افغان مُبین
 جمله شان بر کرده افسوس آورند
 نارِ دوزخ پیش این باشد نَعیم

بس بُود نَارِ چنین دوزخ^۱ ترا
 این فزون باشد از آن که شُئوده‌ای
 یا کجاها عمر ضایع کرده‌ای
 عمر محدود تو بی حد و کران
 آنچنان بخت^۲ آبد دادی ز دست
 گر چه بر تورفت این ، ای مردِ کار
 جست وجو و عشق را از سر بگیر
 تا که حَقّت دست گیرد ناگهان
 بر تو حق رحم آورد آمرزَدَت
 لیک از لطفش مَبَر او میدِ خود
 هیچ عصبانی ز نومیدی بتر
 پیش از آن کاین دم بر آید چاره کن
 بی توقف گردن او را بزن
 گیر کشتی و به نام ذوالمنن
 هر چه او گوید مکن^۳ تا تو ورا
 چونکه گردد بی مُراد افکنده است
 ور مُراد او بر آید ، پس ترا
 کشتی نفس تو با تو این بُود

چون کُنم من شرح این^۴ برزخ ترا
 چون بدانی تو که در چی بوده‌ای
 روزگار اندر چه با سر بُرده‌ای
 می‌شد از داد خدا اینجا بدن
 همچو ماهی ز آن یم افتادی به شست^۵
 هان مَبَر او مید ، پیش حق بزار
 سر مگش از در گهش هیچ ، ای فقیر
 بخشدت از لطف ، صدق آگهان^{۶A}
 گر چه از اول به چوب رد زدت
 ز آنکه نومیدی به نزد اوست بد^۷
 نیست ، یارا ، پیش رب دادگر
 قصد نفس کافر اماره کن
 چند اُفتی زیر او مانند زن
 آن لعین را بر زمین زن همچو زن
 کرده باشی رام هنگام و غا^۸
 مرده است و پوستش بر کنده است
 در فکنده باشد آن نا کس ترا
 ز و نیفتی چونکه در تو دین بُود
 در معنی این حدیث که^۹ مصطفی علیه السلام می‌فرماید^{۱۰} « طُوبَى لِمَنْ كَانَ عَقْلُهُ

۱- در اصل، و او در این کلمه محو شده است .

۲- ب ، ج ، د : آن .

۳- این کلمه در نسخه د ابتدا «عمر» بوده ولی آن را خط زده و بر بالای آن «بخت»

نوشته‌اند .

۴- ب : هر چه گوید تو مکن .

۵- ب ، ج : حدیث مصطفی .

۶- ب ، ج : می‌فرماید که .

أَمِيرًا وَ نَفْسُهُ اسِيرًا وَ وَيْلٌ لِمَنْ اُنْعَكَسَ » و باز می فرماید : « طُوبَى لِمَنْ كَانَ عَقْلُهُ ذَكْرًا وَ نَفْسُهُ اُنْثَى وَ وَيْلٌ لِمَنْ اُنْعَكَسَ » پس خنك ذاتی كه عقل^۱ او نر و امیر باشد و نفس او ماده و اسیر^۲ ، و وای او را كه این معنی برعكس بُود^۳ .

عقول ، عرشی اندونفوس ، فرشی . چون بر شخص ، عقل غالب باشد ، بر نفس مظفر شود و چون نفس غالب باشد ، بر عقل چیره گردد زیرا در عالم حکم بر غالبست ، همچنانكه در درم چون نقره غالب باشد ، تمامت را نقره شمرند و اگر مس غالب باشد ، مس خوانند . و نظایر این بسیارست ، عاقلان را يك اشارت بس بُود .

و در بیان آنكه راه خدا و طاعت ، شیرین شیرینست اما در^۴ مرد بدبخت نفسانی تلخ می نماید و فسق و عصیان - كه تلخ تلخست - آن بدبخت را شیرین می نماید و این معنی چه عَجَب می آید ، آدمی از طفولیت خود در آنست . در حالت كودكى ، شیرینی علوم - كه سبب دولتست - تلخ می نمود و بازی^۵ و هذیانات - كه سبب شقاوت است - در غایت شیرینی ، آخر كار معلوم شود^۶ كه معكوس بود .

بشنو از پیغامبر اندر شرح این	گر تو هستی طالب سیر یقین
گفت : چون بر شخص ، دین غالب بُود	نفس اسیرش گردد و بسته شود
وَرِّ زِ مغلوبی شود عقلش اسیر	او بُود همچون غلام و نفس ، امیر
ای خنك آنكو بُود عقلش امیر	نفس دون گردد و را بنده و اسیر
وای بر وی كه ^۷ بُود برعكس ، كار	نفس ، امیر و عقل ، اسیر و خوار و زار

۱- كلمه عقل در نسخه اساس از قلم كاتب افتاده است اما چون به قرينه عبارات پیش

و پس آن لفظاً و معنأ لازم به نظر می رسد ، از نسخه بدل ها آورده شد .

۲- ب : اسیر باشد .

۳- ب ، ج ، د ، و : باشد .

۴- ب ، ج ، د ، و : بر مرد .

۵- در نسخه د با قلمی دیگر بر روی سطر كلمه « بازیها » نوشته شده است .

۶- ب ، ج ، د : معلوم شد .

۷- ب ، ج : كش بود .

شاد آن جانی که عقل اوست نر
وای اگر معکوس گردد کار او
عقل تو عرشی و نفست فرشی است
آنکه نفس بد بُود غالب بُرو
هر چه اندر آدمی غالب بُسود
سوی آن رفتن در آن افزون شود
نورش افزون گردد و ظلمت رُود
قوت و قوتش بُود^۲ از نورِ حق
بی حجاب تن شود واصل به جان
این نشان رهروانِ صادقست
هر کرا نفس و هوا غالب بُود
اندکی دینی که دارد در سَرار
خار مانند بی گل اندر دست او
خار را قیمت برای گل بود
مرد بی دین را بُود جایش جحیم
آنکه عمرش می رود اندر فُجور
آدمی چون شد مُرکب از دو چیز
گر بگیرد پندِ عقل ، او عرشیست

نفس او ماده ست اندر خیر و شر
نفس ، باشد نر و عقلش ماده خـو
هر کرا عقلش فزون ، او عرشی است
فرشیش دان و از و چیزی مجـو
از دل و جان سوی آن غالب رُود
چونکه^۱ در بیچون رود بیچون شود
کفرش اندر نور^۲ حق ایمان شود
گیرد از حق هر زمان نو نو سبـق
با روانِ اولیا گردد روان
بهره زین آنکس بُرد کاو عاشقست
چون در آن ورزش رُود ، دیوی شود
نیست گردد ، همچو گل از شاخ خار
نیش خارش در خلد بی نوش بو
چون گلش بُود ، خور آتش شود^۴
اهل دین را عیش و عشرت در نـیم
دین و اهل دین شوند از وی نفـور
از تن بس^۵ خوار و از عقل عزیز
ور بماند در غم تن ، فرشیت

۱- ب ، ج ، د : چون چو در ...

۲- ب ، ج ، د ، و : عشق حق .

۳- این کلمه ابتدا «مدام» بوده که بدین صورت اصلاح شده است و هر دو مناسب

است .

۴- این کلمه در اصل (بود) ضبط شده که اشتباه کاتب است چون در این صورت

قافیه معیوب می شود . برای اصلاح قافیه و با توجه به نسخه های دیگر تصحیح شد .

۵- د : از تن خاکی و

عقل را بشنو که یارِ غارِ نِست
 تو بخور شیرین چو شکر بی نفاق
 روحهار از آن خورشِ صد اِز تقاست
 هر نفس جامی ز خمر^۱ بی خمار
 در حقیقت هست شیرین چون شکر
 می رسد تن را یقین صِحّت از آن^۲
 لیک از آن رنجور را رنجش فزود
 تا خُرد جان را ز غمها و اخُرد
 بهر پختن آتش افزا دیک را
 نیست گردان بهر آن هست این منی
 تلخیش بر زهرها آخر فزود
 بی منی می دان که وصلت با حیست
 از خلوتها در آخر آن فزود
 میر و سُرور بر کُهان و بر مَهان
 عاقلان را هست کافی این قَدَر
 هیچ آن بیچاره از خود بر نخورد
 همچو مرغ بسته اندر دام ماند

نفس را مشنو که دشمن دارِ نِست
 پند عقل ار تلخ آید در مذاق
 کآن همه شیرینی و ذوقِ تقاست
 هر دمی عیشی و ذوقی بی شمار
 آنکه تلخت می نماید در نظر
 نی که دارو هست تلخ اندر دهان
 هم عسل رنجور را شیرین نمود
 عکس دیدی، راست بنگر با خُرد
 عاقبت بین شو که دانی نیک را
 تا شود شیرین ز آتش خوردنی
 این منی گر چه ترا شیرین نمود
 چون منیات مانع و پرده ویست
 همچنین پند پدر تلخت نمود
 پیشوا گردی^۳ ز پندش در جهان
 دارد این صد گون نظایر، ای پسر
 و آن پسر کاو ریو لوطی گوش کرد
 نام نیکش رفت و او بدنام ماند^۴

۴۹ B

۵

۱۰

۱۵

۱- د: خمری

۲- این بیت و شش بیت پس از آن در نسخه د نیامده ولی به جای آنها چهار بیت

بدین شرح وجود دارد:

که کسی چون تلخ را شیرین خورد
 لیک شیرین می شود ز و عقل و جان
 وز زر و سیم و ز جاه و آبرو
 تلخیش را همچو شکر می خوردند

زین ممان اندر عجب ای با خرد
 نی که می تلخت در کام و دهان
 از سر دنیا و دین از بهر او
 جمله می خیزند و می را می خرنند

۳- ب، ج، د: پیشوا گشتی .

۴- ب: (رفت او بدنام شد) که کلمه اخیر مخدوش است، ج: (رفت او بدنام ماند)

شد کمالش ناقص از افسون او
 آن پدر ، عقاست ولوطی ، نفس بد
 تا از این پستی ترا بالا بُرد
 همنشین گردی همیشه با ملک
 نیکنمایی را گزین کن ، ای کیا
 نام ایشان ماند نیک اندر جهان
 ریو شیطان را نخوردند آن گروه
 جمله عالمشان مُحِب و بنده اند
 ذکر ایشان جانِ نو بخشد به تن
 ذِکر شان را چون بُود خاصیت این
 ذاتشان را کآن ز وَهْم آمد برون
 تا چها بخشند با جان در مَساس
 در جهانی کآن برونست از جهان
 آسمانی دیگر ست آنجا^۴ که آن
 اندر آنجا چون رسند این عقل و جان
 محو گردند اندر آن نور و فروغ
 غیر حق جمله دروغست و خیال
 « کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ » ز آن گفت حق
 تا بدانی که جز او پاینده نیست

پیش نیک و بد نماندش آب رو
 عقل را بشنو که او دارد سَند
 وَرْ چه^۱ بالایی ، دگر اعلا بُرد
 همچو احمد^۲ بر قَرازِ نُه فَلْکِ
 ۵۰A بر طریقِ انبیا و اولیا
 ۵ ز آنکه بودند از جهان دایم جهان
 ز آن سبب گشتند خوب و باشکوه
 صادقان از ذِکرِ ایشان زنده اند
 جز به سوی ذِکرِ شان ، ای تن ، مَتَن
 ۱۰ کآن فزاید در تو هر دمِ عِلْم و دین
 کُن قیاس از عقلِ خود ، ای ذوفنون
 تادر آن وُصلت چه سان^۳ افتد اساس
 نیست آنجا این زمین و آسمان
 هست از اهل جهان چون جان ، نهان
 ۱۵ نیست گردند و نماندشان نشان
 همچو کاندر راستی گفتِ دروغ
 هالِکند و نیست جز وَجْه جلال
 تا پذیری ای خِرد ، از حَقِّ سَبَق
 غیر شَمْسِش در جهان تابنده نیست
 ۲۰ در معنی این حدیث که « مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا » : پیش از مرگِ ضروری

۱- ج : و ز چه .

۲- د : همچو عیسی .

۳- ج : چه شان .

۴- اصل : (اینجا) که به دلیل بیت پیش اصلاح شد .

۵۰ B بمیرید تا باقی و جاویدان^۱ بمانید . هستیی که از شیطان و شهوات دنیا می‌افزاید و می‌بالد ، نَفْس است^۲ . او را در خود باید کُشتن و صِفَتِ مَلَك گرفته و زنده به طاعت و ذِکْرِ حق بودن . چون ذاتِ آدمی از طبیعتِ بَشَرِیت مَبْدَل شود به مَلَكِیت ، او دیگر نمیرد چنانکه سنایی - رحمه الله علیه^۳ - می‌فرماید که^۴

۵ بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی

که ادریس از چنین مُردن بهشتی گشت پیش از ما^۵
و در تَقْرِیر آنکه هر علمی و حرفتی و صنعتی که شخص آنرا تعلیم نکرده^۶
است ، اول ناخوش می‌نماید چون مدّتی عمر در آن صرف میکند و رنجهای آن را به
صبر می‌نوشد ، آخر در آن استاد می‌شود ، خوبی^۷ آن بدو رُو^۸ می‌نماید . عین
آنچه در ابتدا دوزخ می‌نمود ، در انتها بهشتِ محض گشت ، همچنان چون عُمَر
در عبادت و طاعت و مجاهده صرف شود ، آن رنجها جمله گنجها گردد^۹ .

لا شو از جان پیش إِلَّا اللّٰه تا	زنده مانی با خدا ، ای که خدا
غیر یزدان در جهان چیزی مجو	همچو قطره ساز حِصْنِ خود ز جو
تا رهی از ره زمان ^{۱۰} کالبد	تا بمانی اندر آن جَسَدِ اَبَد
نیست شو پیش از اَجَل ، تا واری	راه این است ، ای پسر ، گر همراهی
۱۵ مُردن پیش از اَجَل ، زنده ت کُند	تا اَبَد ، چون عشق ، پاینده ت کُند

۱- د : جاوید .

۲- ب : می‌افزاید نفس است .

۳- ج : رحمه الله .

۴- ب ، ج ، د : کلمه « که » را ندارند .

۵- ج : کرده است .

۶- ب ، ج ، د : و خوبی .

۷- ب ، ج : روی .

۸- ب : افزوده است : « والله اعلم » .

۹- در نسخه (ب) کلمه « ره » از قلم کاتب افتاده است .

بنگر اندر پیشه‌ها و کارها
 ز آنکه بود اندر حجاب از چشم تو
 رنجه‌ها بایست بُردن تا از آن
 بعد از آن راحت دَهد اندر سرا
 پیشه اول تلخ بُد بر تو چو زهر
 چون شدی عالم در آن پیشه تمام
 « حَقَّتِ الْجَنَّةُ » ازین رو مصطفی
 گر روی در رنج ، در گنجی رسی
 هر که اندر خارزارش شد روان
 و آنکه در راه گلستان رفت او
 هیچ کس بی زحمتی راحت ندید
 پس عبادتها بُود راه جنان
 بار را بنگر که حمالان زجان
 دم بدم از همدگر آن بار را
 بار اگرچه تلخ ورنجست و جَرَح^۵
 می بُرد از تلخیش شیرینی
 ز آنکه می‌داند که بعدِ آن اَلَم

چون نمود آن گلستانها خارها
 چون سَرابَت می نمود آن آب جو
 پرده بر خیزد ، نماید روعیان
 اندک اندک تا شوی خوش ز آن لقا
 لطف محضت می نمود از جهل، قهر^۵
 گشت معلومت که آن بودست کام^۱
 « بِالْمَكَارِهِ » گفت تا تو با صفا
 وُرُ روی در گنج ، در رنجی تسی^۲
 سر بر آورَد او زعین گلستان
 ماند اندر خارزار زَفَت ، او^۳
 هیچکس بی تنگیی ساحت ندید^۴
 رنج طاعت ز آن کشند اهل جنان
 چون رُبایند آن ازین و این از آن
 می‌ستانند از دل و جان با صفا
 لیک از آن حَمال می‌یابد فَرَح^{۱۵}
 همچنان کز جوع قُوَت دینی
 راحتش خواهد رسیدن دم بدم^{۱۶} B ۵۱

۱- ب ، ج : آن خود بود کام .

۲- در نسخه ب این کلمه با قلمی دیگر به صورت (رسی) اصلاح شده است .

۳- در نسخه د مصراع دوم و بخشی از مصراع اول این بیت در حاشیه بریده شده است .

۴- این بیت در نسخه د نیست . شاید به قیاس بیت پیش از آن در حاشیه بوده و بریده شده باشد .

۵- در نسخه‌های ب ، ج ، د ، و : قافیه بیت (حرج) و (فرج) است .

۶- د : رسیدن بی نقم .

گر ترا باور شدی وعده خدا
چون شَقِیَّتِی وَزَّ خدا بیگانه‌ای
لَا جَرَمَ فردا شود بر تو عیان
کارها معکوس بینی روزِ حَشَر
۵ رنج طاعتها چنین باشد یقین
هر که اینجا رنج طاعت را کشید
هر که گشت اینجا خراب از بُودِ خُود
هر که او از کام تن^۱ مردانه خاست
پس گزین کُن رنج را چون ره روان
۱۰ هیچ گنجی در جهان بی رنج تن
تو چرا از رنج پرهیزی ز جهل
لَیْکَ رنج آن جهانی را گزین
در صَلَوة و در زکوة و حَجّ بین
هر یکی شیرین تر از شهد و شکر
۱۵ هست صفرا پرده آن چاشنی
چون گذشتی از خود و هستی تمام
۲۰A ز آن شوی از طاعت و حکمت ملول
غول ، ضِدِّ طاعت و حکمت بُود
این که تلخت می‌نماید ای پسر
۲۰ رَوِ علاجِ خویش کُن ، دارو بجو
تا زَعَلْتَ پاك گردی ، ای عَلِیل
رهبرت باشد به سَوِی مَلْکِ جان

درد گشتی بر تو خوشتر از دوا
با شیاطین همدل و همخانه‌ای
کآنچه سودت می‌نمود ، آن بُدْزِیان
دست خایی از ندامت گاه نَشْر
هست آن راحت نصیبِ اهلِ دین
راحت بی حدّ عوض آنجا چشید
گردد او معمور آنجا از اَحَد
خوش به کام دل بیا بد جملہ خواست
تا رسی در گنج وصلِ جاودان
چون نمی‌گردد مُبَشِّر در زَمَن
رنج را بُگَزِین که گردی خوب و اهل
تا که گنجِ دَرِ بَرِی از بحر دین
گنجهای بی حد و بی عَدَدِ دَفین
لَیْکَ صفرا بی ندارد ز آن خبر
چیست صفرا ؟ هستی و ما و مَنی
چاشنی آن رسد در حَلَق و کام
کاندرین ره ره زنی مانند غول
ضِدِّ را با ضِدِّ کجا اُلْفَت بُود^۲
عیب اندر تست ، نی اندر شکر
از خودی خود روان شو سَوِی او
تا همان پاکی ترا گردد دلیل
تا روی زین خوف در دارالامان

۱- ب : کام خود .

۲- این کلمه را در اصل به هر دو صورت (بود) و (شود) می‌توان خواند که البته

به شکل (بود) نزدیکتر است. در نسخه های ج ، د (شود) ضبط شده است .

نیست شیرین همچو طاعت هیچ چیز
پیش شیرینیش ، شیرینهاست تلخ
پیش اهل دل به است از صد شکر
بر همه مردان بد آن شیرین چو قند
هیچ نتوان بستن این در در جهان
تلخی اندر تست ، خود را پاک کن
نی صحابه در نماز و در نیاز
محو می گشتند از هستی خویش
داروی ریشست این سوز و جهاد
چون پی هر رنج گنج آمد جزا

جز به طاعت رو میاور ، ای عزیز
همچو پیش دود عودی ، دود مرخ
رنج طاعت لبك هستی بی خبر
اینچنین در را به بدرویی مبنده
پند ده خود را ز بند آن جهان ۵
چون فرشته جای بر افلاك كن
می شدند از ذوق طاعت^۱ در گداز
ز آنکه هستی بد بریشان نیش و ریش
ساز با سوز و زغم نمی گردد شاد
رنج اینجا کش که گردی با سزا ۱۰

در بیان آنکه همچنان که راحتها و خوشیهای دنیا از منصب و مال و ملک
همه به رنج حاصل می شود ، راحتها و خوشیهای عقبی^۱ هم به رنج میسر می گردد
پس کار ، رنج دارد خواه در دنیا خواه در عقبی^۲ ، لیکن^۳ رنج دنیا کارِ دُونَان
و بد بختانست زیرا در آن رنج جز پشیمانی حاصلی نیست اما رنج عقبی^۴ کارِ
انبیاء و اولیاء و مؤمنانست که نتایج آن باقیست و بی زوال .

و در تقریر آنکه هر که پیش از مرگ^۵ ، فعل و قول او جمله^۶ آلتِ
نفس گشتنست^۷ که از حق تعالی بیگانه است و هر که پیش از مرگ^۸ ضروری^۹ مرده ،
ذات او آلتِ حق شد ، پس هر فعلی و قولی که از او صادر شود در حقیقت همه از
حق باشد چون او آلتی پیش نیست . ازین رو به مصطفی علیه السلام خطاب آمد که :

۱- ب ، ج ، د ، و : ذوق و لذت .

۲- ب : در آخرت .

۳- ب ، ج : لبك .

۴- ب ، ج : همه .

۵- حرف نخستین این کلمه را می توان کاف هم خواند که در این صورت هم

مناسب مقام و معنی است .

«وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ»

گنج عقیبی را فناایی نیست پیش

رنج ویرانه ست و در وی گنج جان

رنج تن پستان و گنج جان، چو شیر

چون وعای گنج، رنجست، ای پسر

چونکه دانستی تو قَدَرِ رنج را

رنج را چون جان پذیر و سَرْمَکَش

گر نماید راحت اندر کاهلی

می نماید راحت اما اندرو

مصطفی آورد این را در بیان

راه دوزخ خوش بُود چون گلستان»

خار را بگَزین، اگر خواهی نَعیم

هر چه مکروهست، راهِ جَنّت است

کام را دایم ز بی کامی طلب

چرب و شیرین جهان کمتر بخور

هر که اینجا قند و حلوا می خورد

حرص دنیا از خدا دورت کند

حرص، جزو دوزخست اندر درون

جزو در آخر به کُلّ خود رَوَد

حرص را^۲ کُنْ آلَتِ عَقَبی تو زود

آلَتِ خود ساز او را در رَهَت

زندگی را رَوِ بجو در عینِ مرگ

۵۳A
۱۰

۱۵

۲۰

رنج عَقَبی کش که تا^۱ گردی تو بیش

رنج را بگَزین و در راحت مران

شیرجان را از چنین پستان بگیر

گنج دل را از وعای رنج، بُر

دایماً در رنج جَوّان گنج را

خویشتن راهیچ از وی دَر مَکَش

باشد آن از ابلهی و جاهلی

هست رنج بسی کرانه، ای عمو

گفت: «خارستان بود راهِ جنان

هر دو ره را کرد پیدا در جهان

گر گَزینی کُلّ، رَوی اندر جحیم

هر چه راحت، دوزخست و مِجَنّتست

گر به صدق آورده ای روسوی رَبّ

تا نمیری تلخ، هان، کمتر بخور

بهرِ خود او زهرِ قاتِل می خَرَد

مُظَلَم و ناخوش چو دیجورت کند

عقلِ تو او را اسیرست و زبون

وای بر جانی که با او یَک شود

تا روی بالا، نعمانی در فرود

تا کند یزدان عزیز در گهت

تا ز باغِ مرگ^۴ یابی بار و برگ

۱- د: افزوده است: والله اعلم.

۲- ب، ج، د: بهر آن کش رنج تا ...

۳- کلمه «را» در نسخه ب محذوفست.

۴- ب: زعین مرگ.

جوی هستی را ز راه نیستی
 هستی اول بُود فانی یقین
 هستی اول همه جهل و عملی
 هستی بعد از فنا ، باقی بُود
 اینچنین هستی ، بُود قایم به حق
 هر که مُرد از زندگی این جهان
 زنده از یزدان بُود هستی او
 گشت آلت در کف حق چون سپر
 بود اول آلتِ نفسِ لثیم
 هستی کالت شود الله را
 هر چه آید زو ، مبین آنرا زوی
 دو نگنجد آن طرف کآن يك بُود
 آنکه پیدا گفت «أَنَا الْحَقُّ» راست گفت
 در میانه او بهانه بُود و بس
 طالب از مطلوب خود نَبود جدا
 قطره در دریا شود دریا یقین
 گر نه عین بحر شد بازش بیاب
 چون نمی گردد جدا ز آن بحر ، او
 شرح این سِر کرد می بر خلق فاش
 ایستاده گویدم : هین ، لب ببند

تا در آن هستی تو قایم پستی
 هستی ثانی بُود در دین متین
 هستی ثانی همه نور و لا
 جان او سرمست از آن ساقی بُود
 وینچنین مستیست دایم بی قلق ۵
 گشت زنده از حیات جاودان ۵۴B
 نو بنو هشیاری و مستی او
 نیست جُنبان جان او از پا و سر
 گشت آخر آلتِ رَبِّ کریم
 هیچ او را از خدا مُنکر جدا ۱۰
 کآوز خود چون مُرد ، هست آن فعلِ حَتی
 سِر این مفهوم هر کس کی شود ؟
 ز آنکه آن را حق از و چون خواست گفت
 جمله از حق آمد آن دم و آن نفس
 متصل بین اولیا را با خدا ۱۵
 گر تو دُری قطره را دریا بین
 کُن جدا او را برون آور ز آب
 پس مخوان او را تو قطره ، بحر گو
 لیک غیرت پیش من با دور باش ،
 نیست هر کس لایق این شهد و قند ۲۰

در تقریر این حدیثِ مصطفیٰ علیه السلام ۱ که «لَا تَعْطُوا الْحِكْمَةَ لِغَيْرِ أَهْلِهَا
 فَتُظْلِمُوا وَلَا تَمْنَعُوا عَنْ أَهْلِهَا فَتُظْلَمُوا هُمْ» حکمت ، حکیم را سود دارد که ۵۴A
 گم کرده اوست که «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ كُلِّ حَكِيمٍ» غیر حکیم را گمراه کند و بیان کردن

۱- د : همه علم و تقی .

۲- نسخه د : « علیه السلام » را ندارد .

۳- ب ، ج ، د ، و : « غیر » .

حکمت از حکیم که اهل دلست فایده دهد زیرا سخن جزو آدمیست . چون آدمی
بینا باشد جزو سخنش هم شنونده را بینا کند به خلاف اهل دل ، سخن مردم^۱
جسمانی که در حبس آب و گلند ، در هر که در آید ، او را نیز محبوس آب و گل
کند^۲ همچنانکه^۳ شخصی را در دهان مُشک باشد اگر چه سپر گوید ،
به مشامها بوی مُشک رسد و اگر بعکس در دهان ، سپر گیرد و مُشک گوید ، بوی
سپر رسد .

و در تأکید این معنی که حکمت ، اهلش را سود دارد ؛ حق تعالی در قرآن
جهت قرآن می فرماید که « يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا » لقمه باز ، باز را
سود دارد لیکن بُنَجَشْک را زیان کند بلکه بکُشَدش . حکمت نیز اهل خود را
ببفزاید و قُوّت و قُوّتش گردد و بر نا اهل عین حکمت^۴ رنج و ضعف شود و صد-
هزار نقصان دیگر در و پدید آید^۵ .

با حکیمان گوی حکمت را مُدام
ز آنکه از اهلش نشاید منع کرد
باز نتوان گفت با نا اهل ، آن
لیک این را نیک دان ، ای ساده مرد
گر کند غیر وَلّیّ تقریر آن
ز اهل دل می زید آن ، نه آزر کسی
علم حکمت از وَلّیّ باید شنید
آنکه محجوبست از دیدار حق
ور بگوید ، قالب بی جان بُود

تا که مستیشان فزاید ز آن مُدام
که بُود ظلم و شود ز آن پُر ز دَرْد
ز آنکه بر حکمت بُود ظلم گران
علم حکمت کم کسی تقریر کرد
صورت مُرده بُود خالی ز جهان
امر نافذ کی شود از هر خسی
کاو جمال غیب را بی پرده دید
کی تواند گفتن از حکمت سَبَق
کی پذیرد آنکه او را آن بُود

۱- ب ، ج : مردمان .

۲- ب ، ج : محبوس کند در آب و گل .

۳- ب ، ج : چنانکه .

۴- د : بر نا اهل رنج و ضعف شود .

۵- ب افزوده است : والله اعلم . د : وسلم .

از لب عیسی کند زنده فسون
 آن فسون را گر بخواند غیر او
 تیغ رستم را اگر طفلی کشد
 نام حق، شمشیر مرد آگه است
 کارگر آن نام از آن لب می شود
 دست موسی کو که تا گردد عصا
 گر عصا را غیر موسی افکند
 کی تواند کردن از خارا برون
 کی کند بر بحر هفده ره ز خاك
 کی تواند سحرها را خورد^۳ او
 مصطفی باید که بنماید هنر
 معجز قرآن کجا آید پدید
 انس و جن را چون میسر نیست آن
 صد هزار ار پشت همدیگر شوند
 مثل قرآن و نه يك آیت از آن
 هر پیمبر همچنین با کهنه دلّی
 غالب آمد بر همه اندر بُرد
 نی که طوفان بود زیر حکم نوح
 باد هم مأمور امر هود بود
 هر پیمبر را ازین سان بسی شمار

مُرده را از گور تن آرد برون
 بی اثر باشد، از آن چیزی مجو
 هیچ با آن پهلوانی را کشد؟
 کأو امین و محرم آن در گه است
 ز آنکه هر چ او خواهد از رب می شود
 بهر دفع دشمنانش ازدها
 ز آن فگندن، خصم را کی برکند^۲
 چشمه آب زلال نیلگون؟
 تا روند امت بر آن بی ترس و باک؟
 چون عصا وقت بُرد و جست و جو؟
 غیر او را کی رسد^۴ شقّ قمر
 از کسی کاو روی حق هرگز ندید^۵
 تا کنند از سر آن رمزی بیان
 لحظه ای ز آن فکر کردن نغنونند
 هیچ نتوانند گفتن در جهان
 يك تنه تنها بزد بر جمله خلق
 خالق عالم را زبون خویش کرد
 نی ز حق می بُرد هر دم صد فتوح
 ز آنکه باحق داشت او گفت و شنود
 بود بخشایش ز دادِ کردگار
 ۲۰

۱- ج، د: هر چه خواهد.

۲- ب: کی افکند.

۳- ب، ج: خوردن.

۴- د: کی شود.

۵- ب: کو راوی هرگز ندید.

سوی باقی از ره معنی پتاز
 از و رای این جهان رنگ و بو
 گرددت کوته ، چو بگشایی بصر^۱
 با کسی کآن را ندیدست ، ای فلان
 تا شود ز آن اندکی مفهوم مرد
 می بیند ، کی شود حاجت دگر
 درد سر باشد از آن پس ، هوش دار
 تا که بی حرف و سخن درحی رسد
 طالبان را همچو جان اندر خورست
 ز آن رسند ایشان به عالمهای جان
 لیک از آن کَرست گوش اشقیا
 جز بهشتی کی خورد زین خوان نِعَم؟
 پیش عاشق بهترین نعمت بُود
 چونکه جانش طالب این سر بُود
 ضالّه خود دان تو این کالا^۲ یقین
 بر فلک کی چون ملک بی پر پری؟
 ز آنکه اورانیست قوت از علم و نور
 کی کنی^۳ اصفا زجان اسرار حق؟
 آینه دل از خودی بزودیدی
 نقش عرش و کرسی و دیدار رب
 با همه عالم رسیدی خیر تو

گر کُنم يك يك بیان ، گردد دراز
 تا ببینی جمله را بی گفت و گو
 گفت و گو رام درازست ، ای پسر
 آنچه دیدی ، گر کنی تو وصف آن
 در سخن بسیار باید شرح کرد
 لیک اگر او نیز آن را يك نظر
 گفتن بسیار و شرح بی شمار
 نادرست این هر کس اینجاکمی رسد
 تا شدن آن علم حکمت رهبرست
 حکمت آمد پَر و بالِ عاشقان
 حکمت محض است علم اولیا
 جز حکیمی کی کند فهم حکم
 نظم و نثر من سر حکمت بُود
 این چنین قوت اندرو قوت شود
 گر حکیمی ، حکمت توهست این
 و نه ای عاشق ، ازین کی بو پری
 مرد بی عشقت کمتر از سُور
 تا نگردی قابلِ انوارِ حق
 گر تو اهل علم حکمت بودی
 دیدی در آینه نقشی عجب
 ظاهر و باطن نماندی غیر تو

B
 ۵۵
 ۱۰

۱۵

۲۰

۱- ب ، ج ، د : نظر .

۲- ب ، ج : کاله .

۳- در نسخه ب این کلمه به خطی دیگر و در بالای سطر به صورت (بود) نوشته

حاصل این آمد که حکمت اهل را
غیر اهل از وی شود طاغی یقین
زین سخن گمراه گردند ار چه این
طعمه بازان میده بُنجشک را
تا نمیرد در زمان بُنجشک از آن
کی تواند خورد لقمه باز ، او
آن خورش نسبت به باز آمد نکو
لیک آن نسبت به بُنجشکست کاست
نی که قرآن گشت بر بعضی ضلال
لب ببندم من که تا بی من به تو
ز آنکه چون ز و بشنوی بی واسطه
بعد از آن دیگر ترا نبود خطر
از ترّد بگذری ، حق بین شوی
و ا گشاید حق تعالی بر تو در
تا ببینی اندرو نو نمو لقمه
بی حد و بی عد بود آن را نِعَم
حوریان بی شمار و بی کنار
هر چه خوبست و خوشست آنجا بود
دایماً نعمت خورد بی روز و شب
بی خورو خوابست آن سیری و ذوق
مطربان همچو مه بر طرف جو
پرده هاشان دلربا و جمان فرا
چه سما ؟ کآنجا سمایی نیست هیچ
اصل هر خوبی و نیکی جنتست
ذوق و خوبیهای دنیا نیست صاف

سود دارد نی خس پر جهل را
ز آنکه محرومند و بی بهره ز دین
هست هادی بر گروه اهل دین
تا نماند در گلویش ، ای فتا
تا نگردد لقمه بر وی جانستان ۵
که بدرّد صد چو او را ز آن گلو ۵۶A
باز را باشد از آن طعمه نمو
کی چنان طعمه به وی دادن رواست ؟
گر چه بعضی راست هادی تا وصال
گوید آن اسرار را هم بی تو او ۱۰
از خودی در وی روی بی واسطه
هر دمی افزایش هوش و نظر
جانب دریای جان بی تن روی
سوی آن جنت که شد جان را مقرر
عمر در عمر و بقا اندر بقا ۱۵
چرب و شیرینش همه پاک از نغم
جمله در جلوه به طرف جویبار
شاد جانی کاندز آن جنت رود
راحتی یابد در آنجا بی تعب
بی می و جامست آن مستی و شوق ۲۰
جمله زیبا هم به رو و هم به خو
بانگ چنگ و نای رفته بر سما
چه نوا ؟ کآنجا نوا بی نیست هیچ ۵۶B
این خوشیها پیش آن خوش ، محنتست
ز آنکه با در دست آن را ابتلاف ۲۵

آبِ صافی چون در آمیزد به گِل
آبِ آن حُسْنَسْت و گِلِ این نقشها
تا اَبَد اندر جنان باقی بُود
آبِ جان صافیست بی دُرْدِ تُراب
خوبی جَنَّت بُود همچو بهار ۵
کی خورد آن آب را بیدار دل؟
شاد آنکو خورد بی گِلِ آب را
و ز می حُسْنَش خندا ساقی بُود
دُرْدِ تَن بگذارد و صافِ دل بیسب
کز قدومش خاك روید صد نگار^۱

در بیان آنکه صورت بهار بیچون و چگونه و بی رنگ و بویست، اما چون بر صورت^۲ زمین می تابد، صد هزار^۳ رنگ و بوی گوناگون پیدا می کند و زمین تیره پیره^۴ را چون طاووس می آراید و جوان می نماید. همچنین لطف حق تعالی که بیچون و چگونه ترست و از صورت و رنگ و بوی، بری لیکن همه صورتهای و رنگها و بوها عطا و بخشش اوست تا به واسطه رنگها و خوبیهای صورت، به معنی توان- ۱۰
عشق بازی کردن که می فرماید «تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَ لَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ». در ذات حق فکر مکنید^۵ که از آن نتوانید مزه یافتن الا در صنع و کردار او فکر کنید تا به واسطه صنع، از صانع توانید ذوق بردن، همچنانکه اگر کسی در نفس بهار^۶ نگردد، به هیچ حال خوش نشود لیکن چون در باغ و بوستان و گلزار و ۵۷۸
لاله زار نظر کند، خوبی بهار را در آن لطفها تواند دیدن و دانستن و از آن حظ یافتن. ۱۵

۱- این بیت در نسخه های ب، ج، د پس از شرحی که به نشر مرقوم است، ذکر شده است. در نسخه ه به سان متن است و به علت پراکندگی در اوراق، مطلب از این جا تا يك ورق کامل وجود دارد که به مصراع «لطف دست و پا و زیب قد و بر» ختم می شود اما در پیش و پس این دو صفحه در این دو ورق دو صفحه دیگر با اشتباه صحافی شده است.

۲- ب ج : بصورت.

۳- ه : صد هزاران.

۴- ب : تیره تیره.

۵- ب : در ذات خدا فکر که ج، و : در ذات خدا.

۶- ب، ج : در بهار.

و در تقریر آنکه صانعی که به صنعِ آلودهٔ معلول^۱ فرخچ که از گوشت و پوست و خون و ریم است، لطفی می بخشد که صد هزار کس عاشق و دیوانه آن لطف می شوند مثل مجنون و فرهاد و غیره^۲، اگر آن حُسن و لطف بی این آرایش^۳ و فرخچی رو نماید، قیاس کن که بیننده آن به چه حال شود. کوو طوره که جماد و بی خبرست - چون برو تافت، ذره ذره شد که «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا» -

چون گل و چون لاله و چون یاسمین
مست در نظاره اش هر انجمن
فخر گردد از قدمش ننگها
نوجوان گردد به صد گون رنگ و بو
پُر ازو در هر چمن خوبان کش
تافت همچون جان درین جسم جهان
دوزخی را داد خوبی ارم
ای عجب خوبی او تا چون بود
می رسد بی این زمین و آسمان^۴

حله ها پوشد ازو روی زمین
گونه گونه^۳ رنگها در هر چمن
زاید از تاب بهار این رنگها
این زمین تیره پیره از و
هر طرف نقش و نشان و رنگ خوش
آن بهار صاف بی نقش و نشان
نقشه ها بخشید او را از کرم
آنک ازو دوزخ چنین خوبی شود
هم بهار جانها بر جسم و جان

۱- این کلمه در نسخه های ب، ج نیامده است.

۲- ج: بی آرایش.

۳- اصل: گونه گون.

۴- این بیت و بیت بعد از آن در نسخه نیست اما به جای آن ۴ بیت دیگر آمده است که بیت چهارم آن با تغییر اندک همراه با بیتی دیگر در نسخه (ه) هم موجود است

همچنین خوبی جان بر جسم ما	می بتابد بی زمین و بی سما
بی چپ و بی راست هم بی پیش و پس	می دواند نیز هر سوی و فرس
می رسد بر جزو جزو تن ز کل	نرگسان چشم و رخسار چو گل
می بتابد لطف او بر جسمها	چون مسماها درون اسمها
خوبی چشمان و رخسار چو گل	لطف دندانها و لبهای چو مل
تافته هم لطف او بر جسمها	چون مسماها درون اسمها

بی عدد از وی عطا هر جسم راست
 همچو گلهای بهاران دلیستان
 لطف دست و پا و زیب قد و بر
 بُرده هر عضوی ز جودش دولتی^۲
 ز آن نقوش ، اجسام را افراشته
 داده او هر نقش را صد نوع چیز
 بسی عدد خلقند عاشق در جهان
 در هواشان همچو بیدی^۴ سرفشان
 هست پنهان و کسی او را ندید^۵
 جوی بیچونش و رای نیک و بد
 خود کثیفی کی شود جُفتِ لطیف
 که از و هر لحظه لطفی می زهد
 گشته بیخود هر طرف صد عقل و جان
 همچو مجنون و چور امین صد هزار
 تا چه خوبی باشد آن خوبی پاک
 که از آن در خلق صد آتش فناد
 که فدا کردند مال و هر چه بود^۶
 رفت از آن سرها ز^۷ سرهاشان سری

بی پس و بی پیش هم بی چپ و راست
 نقشهای تن شده^۱ زو گلستان
 خوبی ابرو و چشم و روی و سر^۲
 یافته زو هر وجودی خلعتی
 ۵ نقشها بر هر تنی بنگاشته
 هر تنی ز آن نقشها گشته عزیز
 تا که بر هر تن از آن حُسنِ نهان
 داده جان و دین و دل در عشقشان
 و آنک از و شد لطفها بر تن پدید
 ۱۰ ز آنکه بیچونست جان در ذات خود
 هست جان محبوب ازین جسم کثیف
 چون به خون و پوست ، جان این می دهد
 چشمها خیره ز هر لطفی از آن
 همچو فرهاد و چو وامق بی شمار
 ۱۵ اینچنین خوبی رساند جان به خاک
 پَرئوش چون نقش را این حُسن داد
 ۵۸A در گلابه آب لطفش این نمود
 از خودی گشتند و از عالم بری

۱- د : شود .

۲- ب : دو و بر .

۳- از این بیت رابطه مطلب دوباره در نسخه ه قطع می شود .

۴- ب : بید د .

۵- در نسخه ب این بیت نیامده است .

۶- د : که ز مستی باد دادند آنچه بود .

۷- ج ، د ، و : رفت از آن سودا ز ، ب : رفت از آن سود ز

بی حجابِ آب و گل ، خوب چَگل
 کُن قیاس و فهم نیک ، ای راه بین
 نیست گردد گر بُود چون کوه قاف
 لا شود زین جمله در اِلّا رُود
 انبیا و اولیا را آن وصال
 آنچنان دیدار را مَحَرَم شدند
 رفت از جانشان خودی جزا و نماند
 جمله را بی واسطه دیدار شد
 همچو موسی و چو عیسی صد هزار
 شد میسرشان چنان وصل و کنار
 جَنّت آن وصالست در معنی ، بدان
 اصل هر خوبی در آن جَنّت بُود
 حسن بی آلودگی آنجا بُود
 پاک شو ز آلودگی ، ای جانِ صاف
 تا شود دُرّی جدا از صاف جان
 خویشتن را صاف می کُن دم بدم
 شادی و غم هر دو ضِدّان آمدند
 زین دو بگذر ، سوی آن یک شو روان
 در جهانی رُوکِز اَصْدادست پاک
 اصل هر نقش و زهر نقشِ بَرّی
 از همه اوصاف برتر ذاتِ او
 وجهِ او یک بوده اوّل در قَدَم

۱- ب : می رسد .

۲- در نسخه ب بخش اول مصراع مخدوش است بدین ترتیب : سوی

سو کی کی رود .

گر نماید رو ، چه گردد جان و دل
 حالتِ جان را در آن عینُ البَقین
 نی کمی جوید نه افزونی نه لاف
 دَرّیم وحدت چو حقّ یکتا شود
 ۵ شد میسر بی سبب از ذوالجلال
 وینچنین اَسرار را همدم شدند
 ظاهر و باطن به غیر هو نماند
 هر یکی ز آن وصل برخوردار شد
 همچو شبلی و چو کُرخی بی شمار
 ۱۰ آن کناری کُش نه حدّست و کنار
 سوی آن جَنّت چو مردان شُوروان
 فرع آلوده بدین سو می دود^۱
 جانِ خاکی سوی پاکی^۲ کی رود
 باش با آلودگی اندر مَصاف
 ۱۵ بی جهاد و رنج منشین یکزمان
 ۵۸B تارهی از بندِ این شادی و غم
 وین دو بر تو همچو زندان آمدند
 تا ز قید تن رهی ، گردی روان
 و ز همه اوصاف و اعدادست پاک
 ۲۰ بو اَلْعَجَب بَحری نه خشکی نی تری
 جمله اشیا اندر آخر ماتِ او
 باز آخر غیر او گردد عَدَم

« كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ »
 هست بی اُضداد و بی اعداد^۱ احمد
 تا که وحدت را کُند زین آشکار
 تا برون آرد ز دوزخ جَنَّتِی
 تا پدید آرد ز خاری گلشنی ۵
 هم ز سنگی آب صافی روان
 همچنان کز روز می آرد برون
 آنکه از مُرده کند زنده برون
 قدرتش را نیست حدّ و نیکنار
 نیک و بد ز آنجاست، ای مسکین، خُمَش ۱۰
 ورتو گویی جهد در کارست هم ۵۹A
 جهد و بی جهدی دو چیزند این طرف
 چون ترا جهدی بُود، خوبی یقین
 جمله هستی پیش حق چون آلتند
 گرز حیوان و زَرِ انسان و مَلَك ۱۵
 جمله را او کرد پیدا در جهان
 يك به کار خیر و يك در کار شرّ
 دست پنهان و سپر پیدا عیان
 جنبشِ اسَپرِ اَزّو وین خلقِ عَمام
 خویش را برکار دیده از عَمّی ۲۰
 عینِ آن دانش حجابِ ره شده

هالِکند این جمله، باقی وجه او
 کرد اینجا نادره بنیاد احد
 تا برویاند گل وحدت ز خار
 تا کُند بنیاد نادر^۲ سَنَّتِی
 هم ز گلشن، خار بهر گلخنِی
 هم ز آبی سنگِ خارای گران
 يك شبی تارِيك با کمتر قُسون
 هم کند از «يَعْلَمُونَ»، «لَا يَعْلَمُونَ»
 وصف آن قدرت نیاید در شمار
 خوب و زشت از وی بُود می بین خُمَش
 جهد نیز از وی بُود، بشنو، مَسْرَم
 يك برای حفظ و يك بهر تلف
 ورنداری جهد، خود را زشت بین
 گرچه بعضی قال و بعضی حالتند
 بر زمین و بر هوا و بر فَلَک
 زو همه در کارها گشته روان
 هر دو پیشش همچو اندر کَفّ، سَپر
 در سپر مانده دو چشمِ مردمان
 مانده چون مرغان ازین دانش به دام
 از زن و از مرد و از پیر و فُتّی
 و ز چنان دانش همه ابله شده
 در بیان آنکه آدمی اَوّل خاک بود، لطف حق آن خاک را نبات کرد و
 نبات را حیوان و حیوان را انسان. دم بدم در شکم مادر از آن لطف می افزود و

۱- ب، ج، د، و: بی انداد.

۲- ب، ج، د: نیکو سنتی.

می‌بایلد تا آخر کار که بیرون آمد و بالغ و عاقل شد^۱ و به وی امر و نهی آمد و او را مختار کردند تا این^۲ غایت محمول بود ، بعد از آن حامل شد همچنانکه پدر پسر را تا طفولست می‌پرورد و برمی‌گیرد و هر جایی می‌برد، چون عاقل و بالغ شد او را به^۳ سر خود می‌گذارد .

۵۹ B

۵ حیوانات از وُحُوش و طُیُور همه برین ترتیب اند اما انبیاء و اولیاء چون لَدَّتِ محمولی را دانستند ، قدرت و توانایی خود را ترك کردند و از هستی مُردند . مثل خاك و نبات عاجز و بی دست و پا گشتند ، لاجرم محمول حق شدند و از حَمالی رهیدند . آدمی را اوّل بی اختیارست ، درمیانه اختیار پر رنج و بلا و محنت همچنانکه کسی در خواب اگر راه می‌رود مانده نمی‌شود و اگر به چوب و تیغش می‌زنند دردمند و مجروح نمی‌گردد زیرا بی اختیارست . پس خَاق ازین اختیار پر بلا در خواب می‌رهند و اولیاء در بیداری .

در جمادی هر دَم از فضلِ خدا
تا ز رحمت شد نبات اندر زمین
زین ترقّی گشت حیوان در جهان
در رَجَم می‌گشت هر لحظه فزون
بعد نه ماه از درون آمد برون
در کفِ حق بُود بی پرده مُقیم
از طَرَب می‌شد زیاده دم بدم
لطفِ حق حَمال او در هر مقام
آنچنانکه طفل کوچک را پدر
لیک چون قوّت گرفت و شد جوان
آدمی را بُود صد نشو و نما
تر و تازه همچو وُرد و یاسمین
شد جنین ز آن سیر پس^۴ پندرفت جان
۱۵ لطفِ حق می‌پروریدش اندرون
از کمی بگذشت و رفت اندر فزون
لطفِ یزدان بی زبان با وی ندیم
دایه‌اش فضلِ خدا بُود از کرم
چون نبودش بهر رفتن پا و گام
۲۰ می‌شود حَمال هنگامِ سفر
بر نمی‌گیرد دگر او را چنان
۶۰ A

۱- این کلمه در نسخه ب نیست .

۲- د : آن .

۳- در نسخه ب به خطی دیگر دو نقطه به حرف (ب) افزوده شده است .

۴- د : چنین اندر شکم پندرفت جان .

گویدش: رَوَّپای داری همچو من
 بُود حَمَّالَش پدر در وقتِ عِجَز
 بود محمول او، کنون حَمَّال شد
 قدرت او را رنج شد، آنکه^۱ ازین
 ۵ همچنین از ابتدا لطفِ خدا
 پرورانید از کرم تا این زمان
 گشت ظَنَنش این که من قادر شدم
 کارها آید ز من چون قادرم
 دور افتاد از خدا زین قدرت او
 ۱۰ در گمانش اینکه^۲ من میمون شدم
 این ندانست او که معکوس است کار
 آنچه دانست از بُدی واقع چنان
 بر غلط دل را نهاده ست از سَفَه^۳
 عِجَزِ خود را گر بداند جان او
 ۱۵ قادرِ مطلق و را داند یقین
 خویش را بی دست و پا داند عیان
 ۶۰ B این کند معلوم کاندز کار اوست
 آب اندر جو ز چشمه شد روان
 وَر نبودِ چشمه ، این آب زلال

سوی هر بازار و کوی و انجمن
 گشت او حَمَّال خود چون گشت کَبَر
 دور از آن لطف و از آن اِجَلال شد
 می کند شادی که اکنونم گزین
 مشرِ خاکی را فُتاده زیرِ پها
 که رسانیدش به کام و شد جوان
 بر بُد و نیکِ جهان ناظر شدم
 اندر این دانش وحید و نادرم
 گشت از آن وصال جد ازین فکرت او
 گر بُدم ناقص ، کنون افزون شدم
 داد گلشن را ز کف، بگرفت خار
 کی شدی غرقه میان آندهان
 گم از آن کرده ست آن بیچاره، ره^۴
 قدرتی یابد یقین بی شک ز هـو^۵
 عِجَزِ جمله پیش او گردد مُبین^۶
 تا خدا پیشِ خودش خواند نِهان
 حق مثال چشمه و او همچو جوست
 سوی باغ و راغ و بستانها دوان
 کی شدی گردان برای هرنهال؟

۱ - ج : وانکه .

۲ - ب ، د : آنکه .

۳ - د : نهاده ست آن سفیه .

۴ - د : از چنین خواب گران گردد نبیه .

۵ - این بیت در نسخه د نیامده است .

۶ - این بیت نیز در نسخه د نیامده است .

زندگی کی یافتی باغ و چمن
مُردن بی مُردن این دانش بُود
گشت مجبور آنکه شد بسی اختیار
پس خیالِ جَنّت و دوزخ ازو
پاك گردد از تَرَدّد و ز خیال
دان که رنجست اختیارِ مردمان
لِيك خاصان را به بیداری و خواب
جمله محمولند، از آن آسوده اند
رنجِ تو ز آنست کاین داری گمان
چون شوی بیدار، بینی میر کیست
در کفِ سیلابِ قدرت چون کُهی
در خَمِ چوگانِ قدرت همچو گوی
نیست دستی که دفعِ آن کنی
خویش را کُن مرده باری پیش او
هم سُکون و جنبش را زو بدان
تا که گردی ز آن هدایت مُهتدی
چون چنین باشد، تو او باشی یقین
زین سبب فرمود آن دانای راز
کای خدا بنما به من ز آن سان که هست
تا رَکَم من از خیال و از گمان
ز آنکه این دانش که دارم نیست راست

چون شدی سیراب گلزار و سمن؟
از چنین مُردن درون زنده شود
کردِ او باشد ز کردِ کردگار^۲
نیست گردد چونکه حق بنمود رو
چون حقیقت شد و را مُلک وصال^۵
گاه خفتن می رهند ایشان از آن
هست آن و صد چنان در فتح باب
کی چو حَمّالان ز غم فرسوده اند
که منم سالار و میرِ کاروان
چیزها را همچنانکه هست و چیست^{۱۰}
از ویی گردد رهی و ر^۳ بی رهی
می دوی غلطان ز ضَرْبش سوبسوی
یا به غیرِ رایِ او رایی زنی
زو شناس آن زندگی و^۴ گفت و گو
در بد و نیکِ خود او را بین عیان^{۶۱A}
مقتداتِ حق شود تو مقتدی^{۱۵}
گر رَوی بر آسمان گر بر زمین
از سِرِ صدق و صفا و از نیاز
چیزها را جمله از بالا و پست
تا ببینم رویِ تو بی این و آن^{۲۰}
زود بنما گر صواب و گر خطاست

۱ - د : سیراب و تازه انجمن .

۲ - از این بیت دوباره مطالب در نسخه ج ادامه می یابد .

۳ - ج : گر بی رهی .

۴ - ج ، د : و آن گفت و گو .

در حقیقت چون رَسَم ، یابم وصال
و آن حقیقت همچو شمع از لطفِ رَب
تارَهند از تفرقه ، گردند جمع
جمع گردد قلب از نورِ جلال
هست حق را بین مدام اندر جهان
بی‌مُعَلِّم از خدا گیری سَبَق
ره روی بی‌خوف دایم در امان
ور سُهایی ، ز آن عطاها مه شوی
سوی هر مُرده به جان بخشی روی
رویِ حق را از تو بینند اِنْس و جان
با تـو شیند در خـلا و در مـلا
از خدا بشنیده باشد بی سَنَد
باشد اندر حکم تو چرخ و زمین
معنیت باشد خدای دادگر
گشت بُر ز آن نور و ز آن قَرو بهی
یم شناس آن خُنبِ رابی بیش و کم
بحر باشد ، منگر اورا از برون
از درون با بحر پیوسته ست نیک
تا سِرِ مویی ازو یابی خبر
مَرِدِ بی معنی برون در گه است
ورنه تو ز آن پیشوا دور و پسی
هر که عاشق نیست ، بیرون دَرست
همچو شیطان زشت و جَبَّارت کند

تا رَکد جانِ من از ننگِ خیال
پیش چشمِ من خیالاتست شب
نیست گردد این ظلام شب ز شمع
تفرقه دان آن تَرَدَد و آن خیال
۵ حاصل این آمد که خود را نیست دان
چون چنین دانی، شوی بینا به حق
زنده مانی در بهشتِ جاودان
گر کنونی بنده، ز آن پس شه شوی
ور تو محکومی، ازو حاکم شوی
۱۰ مَظْهَرِ خالق شوی اندر جهان
۶۱ B هر که خواهد همنشینی با خدا
هر چه از تو بشنود از نیک و بد
فِعْل و قَوْلِ تو بُود از حق یقین
صورتت گرچه بُود شکلِ بَشَر
۱۵ ز آنکه شد از غیرِ حق کَلّی تهی
خُنبِ تن را چونکه ره شد سویِ یَم
سویِ خَلْقان خُم بُود ، لیک اندرون
از برون گر چون شما خُمست لیک
چشمِ سِر را باز کن نی چشمِ سِر
۲۰ صورتِ ظاهر حجابِ آن ره است
گر شوی معنی، به معنی در رسی
هر که عاشق تر بُود ، واصل ترست
دانشِ بسیار هُشیارت کند

- خویشتن بینت کند همچون بلیس تا شوی مردود و مبعوض و خسیس
- مرد خود بین از خدا بینست دور همچو ظلمت هست دایم ضد نور
- غیر عاشق محرم معشوق نیست غیر عاشق سابق و مسبوق نیست
- دربیان آنکه حق تعالی عاشق خودست و مثل او کس نیست تا دروی نگرد،
 ۶۲A دایم عشق بازی باخود می کند. پس باید از خود و از خود بینی تهی گشتن و از محبت
 ۵ و عشق خدا پُرشدن تا در تو او خود را ببیند . در حقیقت ، خود ، دو نیست زیرا
 عاشق ، آینه معشوقست و در آینه روی معشوق می نماید و بس . پس دو نباشد
 اگر چه از روی صورت و لفظ آینه و معشوق دو اند اما در معنی یکند ، چون در
 آینه همان صورت معشوقست ، همچنانکه آب از چشمه در جو روان باشد ، عاقل
 ۱۰ هردو آب را يك بیند زیرا در جو همان آبست که در چشمه است . پس « اَنَا الْحَقُّ »
 گفتن منصور را حق گفته باشد نه او چون در وحدت دویی نمی گنجند .
- عاشقست آینه آن حسن و رو حق تعالی ننگرد در غیر او
- چون به ازوی نیست خوبی در جهان کی در آرد در نظر دون را ، بدان
- غیر خود را کی گزیند آن گزین آنکه در خوبی ندارد او قرین
- غیر او خازند و تنها اوست گل غیر او جزوند و ذات اوست کل
 ۱۵ هم زخود خوش گردد اونی از دیگر
 آردش هر لحظه بیرون از نمد
 از چنان آینه دل کی برگند
- عاشق ، آینه ست و معشوقش زجان هست جویان دایماً روز و شبان
- پس بود هم آینه معشوق او بلکه خود هردو یکند و نیست دو
- پس « اَنَا الْحَقُّ » حق بود زین اعتبار نیک بنگر اندرین ، ای مسردکار
- اندرین آینه جز آن روی نیست همچو گاندر جو جز آب جوی نیست
- جوی، جای آب صافی شد یقین از چنین جویی بخور آب معین
- ذات عاشق، جوی و دروی حق، چو آب آب حیوان را ز عاشق جو بیاب



پیش ایشان چون رسی، از خودمگو
تا بری ز آن باغ و ز آن گلزار، بو
گر ترا همراه دردِ دین بود
مهرِ دین و دل نهی در جان درون^۱
وای او را کِش بود دنیا پناه
« حَبُّ دُنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیْقَةٍ^۲ »
خلق را بسته به دام آن ماکره
در حقیقت زشت و پیره ست و مُهان^۳
کاو زیانست و نماید جمله سود
تا چو زر خوش بگذرانند در شمار
هر که پذیرفت آن ازو، ای وای او

در بیان آنکه کارها و نعمتهای دنیا همه زشت و ناخوش است لیکن به واسطه
مزه عیبهاش پوشیده می ماند همچنانکه در حالت شیر خوردن چون طفل را خوشی
و مزه در آن بود، عیب آن نمی نمود و چون لقمه گیر شد و دیگر در شیرش مزه
نماند، زشتی آن ظاهر گشت و از خوردن شیر^۴ بعد از آن می رمد^۵ و می گریزد.
همچنین لَعَبِ کَعْب و چالیک به واسطه مزه، خوش می آمد چون مزه را از آن
بر گرفتند، زشتی و بی حاصلی آن رونمود و بر آن تَسَخَّر می کند. تمام کارهای
دنیا برین قیاس به واسطه مزه، خوش می نماید، چون مزه را^۶ از آن برمی دارند،

دایماً حق را از آن مردان بجو
اندر ایشان می نگر با عشق، تو
از خودی خویش رستن این بُود
مهر دنیا را کنی از دل برون
نیست همچون حُب دنیا خود گناه
مصطفی در ذم او گفت: ای فَطِن
هست دنیا چون عجزه ساجره
می نماید خویش را خوب و جوان
نقد او قلبست پذیرش تو زود
قلب را نیکو بیاراید به زر
هست زراندود آن مسهای او

۵

۱۰

۶۲A

۱۵

۱ - ب: دون.

۲ - نسخه د به جای این بیت چنین دارد:

رأس كل خطئة گفتش رسول
حب دنیا را زجان کن این قبول

۳ - د: در حقیقت پیره زشت مهان.

۴ - ج: شیرش.

۵ - از این کلمه دوباره متن در نسخه ه ادامه می یابد.

۶ - کلمه « را » در نسخه ب نیامده است.

ناخوشی و زشتیش پیدا می شود . پس مزه همچون زرست و عالم همچون مس ، به واسطهٔ مزه زر می نماید اما در حقیقت مس زرانندوست ، آخر کار که مزه زر ازو جدا شود، بر همه مسیش مُعین گردد . بهشت ، باقی و مُخلّد جهت آنست که کَلّی مزه است و زرانندود نیست ظاهراً و باطناً زرمحضست . پس طالب مزه باش بی واسطهٔ دنیا تا دایماً در بهشت جاودانی مُقیم مانی که « خالِدین فیها ابداً » .

۵

این جهان همچون مس و ذوقش چوزر
 ز آنکه بزوی ذوقها کُلّ عاریه ست
 آب از چشمه اگر در جو رُود
 عین آن آب ار رود سویی دگر
 همچنان این ذوقها فانی شوند
 زشتی دنیا شود فاش و عیان
 بود ذوقت^۱ اول از پستان و شیر
 می شود مکروه و زشت و ناسزا
 مدتی دیگر شره در لُعب کُعب
 چونکه ذوقش رفت عیش رو نمود
 می زنی اطفال را در منع آن
 کاین ندارد حاصلی ترکش کنید
 تا نمانید از هنر و زکسب مال
 آن لُعب بر جا، پس این نفرت ز چیست
 ز آنکه ذوقش رفت و آن بی ذوق ماند

از پی ذوقش مرو در چاه در
 آنچنانکه آب در جو جاریه ست
 نیست از جوگر درو هر سو رُود
 خشك گردد جوی مانند حَجَر
 باز جمله سوی اصل خود روند
 دوزخی گردد در آخر این جهان
 چونکه رفت آن ذوق، بنگر در اخیر
 که^۲ از آن خوردن قی آید مر ترا
 می نمودت ترك آن چون مرگ، صُعب
 نفرت بی حد^۳ از آن بازی قُزود
 هم ملامت می کنیشان هر زمان
 مَهَر مَهَرش از دل و جان بر کنید
 چون گدایان در بدر بهر منال
 بهترین اکنون چرا پیشست دنیست؟
 دل و را چون فکر بد از سینه راند

۶۳ B

۱۰

۱۵

۲۰

۱ - در اصل، کاتب فقط يك حرف ذال برای هر دو کلمه « بود ، ذوقت » نوشته است.

۲ - ب ، ج ، تا .

۳ - ج : رفت و .

۴ - ب ، ج : نفرت کلی .

- هم کنون که گشت عقلت با کمال
همچو آن لَعَبَسْت این و بَلْ بَتَر
نی که دنیا را «لَعِبْتُ» هم «لَهَوْتُ» خوانند
چون ترا آخر دهد عقلی گزین
۵ دانش ایشان شود حاصل ترا
زشتی دنیا بَرَت پیددا شود
۶۴A خندهت آید بر جهان و اهل او
سودشان جمله زیان اندر زیان
عمرهاشان رفته بی حاصل به باد
۱۰ پندها چون بندهاشان می نمود
بسته در دنیا طمع که خوش خوریم
مال اندوزیم تا سُرور شویم
جمله معکوس است این چون بنگری
جنس این بسیار دیدی در سَفَر
۱۵ زین نَمَط وین نوع بی حد و شمار
همچنان خوش می خری این زَیْف را
در معنی این حدیث پیغامبر^۵ - «عَلَيْهِ السَّلَام» که «لَا يَلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جَحْرِ
مَرِّ تَيْنٍ» مؤمن را مار از سوراخی دو بار نگیرد . آدمی که زشتی و بی حاصلی دنیا
را بارها مشاهده کرده است و باز گرد آن می گردد ، معلوم می شود که او مؤمن
۲۰ نیست .

۱ - ب : اختیال .

۲ - ب : عقل تو .

۳ - ب : رویم .

۴ - ب ، ج ، د ، ه ، و : آن .

۵ - ب ، ج ، ه ، و : حدیث مصطفی - در نسخه د عبارت «پیغامبر علیه السلام» نیامده است .

و در بیان آنکه خوشی دنیا و خوشی آخرت اگر چه در نظر يك می نمایند، در حقیقت يك نیستند همچون نار و نور که هر دو روشنائی می دهند لیکن نار می سوزد و نور می سازد و راحت و زندگي می بخشد. اگر آتش را زیر درخت نهی بسوزد إلا از نور آفتاب نسوزد بلکه تازه شود و بیالذ . همچنین تخم بلبل و تخم مار به حجم و رنگك يك می نمایند اما آنرا نتیجه یارست و این را مار . همچنان منی هندوی سیاه و منی ترك^۱ چون ماه به رنگك يك می نماید^۲ لیکن از آن منی ، هندوی سیاه می زاید و ازین منی ، ترك چون ماه. راحتها و ذوقهای دنیا همچون منی هندوست که نتیجه اش زشت و سیاه باشد و راحتها و ذوقها - که از طاعت و عبادت خدا رسد - همچون منی ترك است که از آن ماهروی سپید زاید که «يَوْمَ تَبْيَضُ وَجُوهُ وَ تَسْوَدُ وَجُوهُ» .

گفت « مِنْ جُحْرِ » پیمبر « مَرَّتَان » چونکه یکبارش گزید و زخم زد چون بود نوری درو از کردگار خیره و سرگشته گردد سو بسو تا که دایم سوی تاریکی رود تا فتد چون مرغ نادان او به دام می رود بی راه و رهبر سوی تپه هر که دروی پیش رفت او ماند پس بسته بهردانه در وی جانها تا نگردد عاقبت دستان گزان تا کند میلان کلتی در جهاد رنج را بر سر نهی همچون کله هیچ نفریید ورا این رنگ و بو

در خبر « لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ » عیان مار مؤمن را دوباره کسی گزند آزمون را کی گذارد مرد کار ور نباشد نور حق در جان او حرص دنیا هر دمش پرده شود عقل او را ره زند این طمع خام از طمع گشتست کور و هم سفیه اندر آن تپهی که سر کم برد کس این جهان چون دام و ذوقش دانها ای خنک جانی که بشکیند از آن باشدش صبر چسبائی در نهاد سوی هر راحت نیوید از بلکه راحت دنیا نجوید هرگز او

۱ - ب ، ج : ترك سپید چون ماه .

۲ - ب ، ج : می نمایند .

راحت از طاعت بَرَد نه از معصیت
پیش او هر راحتسی نَبُود^۱ قبول
فرع بی شک سوی اصل خود رود
هست راحت‌های دنیا فرع آن
گرچه می‌مانند راحت‌ها به هم
۵ يك بَرَد بی جذبه‌ای سوی حیات
يك بَرَد اندر ریاض و در نعیم
چون منی ترك و هندو در نظر
زین یکی زاید سپید^۲ همچو ماه
۱۰ همچنین هم تخم بلبل^۳، تخم مار
زاید از يك خار گل‌های لطیف
همچنان زاید ز تخم مار، مار
راحت دنیا بُود تخم پلید
راحتی کز رنج طاعت‌ها بُری
آن گروهی که برین^۴ واقف شدند
۶۵B بانگ بشنیدند از دیوار و کوه
۱۵ کوه چسی بل ذره‌ها از تحت و فوق
ذره‌های آسمان‌ها و زمین
دایم اندر گوش ایشان می‌رسد
۲۰ ز آنکه کردند این جسد را نيك پاك

کشف گردد نزد او هر ماهیت
چون بدانند فرع‌ها را از اصول
نیک سوی نيك و بد با بد رود
این یقین دان سوی هر راحت‌مران
يك سوی شادی بَرَد، يك سوی غم
يك بَرَد بی مَرگبی سوی مَمات
يك بَرَد اندر بلا و در جحیم
هر دو يك رنگند، لیکن ای پسر
ز آن یکی هندوی زشتِ روسپاه
هر دو می‌مانند باهم چون دو خار
و آن دگر نَدهد گل و مانند کثیف
ز آن دگر، مرغ لطیف چون نگار
راحت عَقَبیت بخشد چشم و دید
از چنان راحت سوی گردون پری
مَحَرَم هر غیب و هر هاتِف شدند
بانگ پُر معنی و لیکن با شکوه
گفته با ایشان عیان اسرار شوق
جمله در تسبیح باری با حَنین^۵
بانگ آن تسبیح‌ها اندر جَسَد
از سَمَك دیدند بی شك تاسَمَك

۱ - ب : ناید .

۲ - ب، ج، د، ه : سپیدی .

۳ - د : تخم مرغ و تخم مار .

۴ - ب، ج : ازین .

۵ - ب، ج، د، ه : انین .

نیک و بد را از شَقّی و از تَقّی
هیچ چیز از چشمشان پنهان نشد
نارِ جمله نور شد در عِشْقِ حَق
چشمهٔ عِلْمِ خدا شد جانِشان
از زبانِ جمله حَق گوید سَخُن
حق نماید خویش را از نقّشِشان
رو بدیشان کن که بپذیری حیات
حق جهان را بهر ایشان آفرید
تا شود هر مُرده جانی ، زنده دل
کُل فناها را ^۳ کنند ایشان بقا
چون وَلّی را حق خلیفهٔ خویش کرد
صورتش را ساخت از آب و زِ گِل
کآن فزود از نور حَوْرًا و مَلَك
نور آن دل سِرِّ سِرِّ نور هاست
گر نبودِ نورِ اعلیٰ اندرو
کی شدی مقصود و مسجودِ مَلَك
آنچه نمود از ازل ، از وی نمود
نی که بود ابلیسِ اَوَّل بِسَرِّ فَلَک
چون رسید آدم ، یقین شد کآن بلیس
از قَدَم بُد کافر و مردود و دور

دیده شان چون بود صافی و نقّی
هر گدا ز آن داد جز سلطان نشد
هر یکی دارند از حق ، صد سَبَق
بی نهایت زر بَرند از کانشان
نشوی زیشان بجز عِلْمِ لَدُن ^۵
همچو دریا گشته هریک دُرِّشان ^۱
غیر ایشان را بُودرو درمات
تا از ایشان هر خسی گردد فَرید
تارَهند ^۲ از حبسِ جسمِ آب و گِل
هم رسد زیشان تَقّی را اِرتقا ^{۱۰}
از مَلایک بُرد پیش و بیش ^۴ کرد
کرد دَرَوی تعبیه حق نورِ دل ^{۶۶A}
گشت حیران بر جمالش نُه فَلَک
اندر آن دل تا چگونه سورهاست
کی مَلَك ساجد شدی اورا ؟ بگو ^{۱۵}
از زمین کی یافتی ره بِرَفَلَک ؟
و آن درِ پر بسته را قفلش گشود
پیش از آدم میرِ واستادِ مَلَك
نیست از جنسِ مَلَك گر شد جلیس
زین سرایر بی خبر همچون سَتور ^{۲۰}

۱ - در نسخهٔ د این مصراع در اول چنین بوده است : « این چنین بخشش بپرازد بخششان »

اما بعد مطابق نسخهٔ اساس اصلاح شده است .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : رهد .

۳ - کلمهٔ « را » در نسخهٔ ب افتاده است .

۴ - هر دو کلمه را « پیش » هم می توان خواند و توجیه کرد .

نقشِ ایمان بود بر روی عاریت کفر بودش در حقیقت ماهیت
گشت پیدا ز آدم این سر نهان که نشد مکشوف هرگز پیش از آن
در بیان آنکه حق تعالی آن جهان را از نور خود آفرید و همچون حق باقی
و مَخْلُودست اما این^۱ معنی و حکمت - که از وجودِ آدم^۲ پیدا کرد که صورتش
و از آب و گل ساخت - از هیچ موجودی ظاهر نشد . پیش از آدم قلب و نقد
به هم آمیخته بود^۳ .

وجودِ آدم مَحْكٌ شد و ابلیس قلب را از ملائکه نقد جدا کرد . پس این
نوع معنی نبود ؛ واسطه این معنی وجودِ آدم شد .

همچنین منصوبِ محکمی بر فرزندان او انبیاء و اولیاء تا انقراض عالم دایم
و قائمست که قلب از نقد و نیک از بد و مؤمن از کافر به وجود ایشان ممتاز
می گردد .

B ۶۶
۱۰

و در معنی این حدیث که « لَوْ صَوَّرَ الْعَقْلُ لَظَلَمَ الشَّمْسُ فِي شِعَاعِ نُورِهِ
وَأَوْ صَوَّرَ الْحِمَامَةُ لِأَضَاءِ اللَّيْلِ كَالشَّمْسِ فِي مُقَابَلَةِ ظُلَامِهِ » مصطفی علیه السلام -
می فرماید که : عقل معنویست و بیچون و چگونه . اگر مَصَوَّر شدی ، روشنی
آفتاب درمقابله^۴ آن از شبِ دیجور تاریکتر نمودی . و حماقت هم معنویست^۵ و
بیچون و چگونه . اگر به صورت در آید ، شبِ تاریک سیاه درمقابله ظلمت^۶ آن
از آفتاب روشن تر نماید .

۱۵

و در تقریر آنکه خوشیها و ذوقهای شهوانی - که در آدمیست - نارِیست
و اصلِ نار دوزخست . چون نارِ شهوات را به نورِ اولیاء درخود نکشد^۷ لا بُدَّست

۱ - ب ، ج ، د ، ه : آن .

۲ - ب ، ج : آدم علیه السلام .

۳ - ب ، ج : بودند .

۴ - ب ، ج : نور آن .

۵ - ب : معنویست بیچون .

۶ - ب : مقابله آن .

۷ - در اصل به اشتباه : « بکشد » . ب : نکشند .

که اجزای نار به اصل خود پیوند که « کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ »^۱ .

- اینچنین سِر را خدا پیدا نکرد
دُرِّد را او کرد بیرون ز آبِ صاف
ز آسمانِ هفتمینش بر زمین
رفت در تحتِ زمین از فوق او
لعنتِ حق دایماً با او قرین
گر بگویم عقلها شیدا شوند
پس مَحْكَ نَقَد و قلب ، آدم بُود
قلبِ مس از نقدِ زر گردد جدا
می نماند^۲ بر مَحْكَ او خَفَى
با چنان تلبیس کآن ابلیس بود
بر مَحْكَشان بود قلب او نکو
هیچ دانا را نبوده آن نظر
غیر آدم را نشد این فهم و دید
ز آدمست این نور موروث و روان
اینچنین میراث بردند اولیا
جمله سرمستند از عهدِ اَلْسَت
پیش ازین اشباح بود ارواحشان
گفت یزدان: نی منم رَبِّ شما
نی زخوانِ رحمتِ من می خورید^۳
- غیر آدم مرورا رسوا نکرد
گشت بر ابلیس غالب بی مَصاف
بی لگد انداخت تا کردش مهین
کرد لعنت را چو قُمَری طوق او^۵
سِر طَرَفَه مَضْمَر آمد اندرین
هوشیاران بی سر و بی پاشوند
که ز نورش نیک و بد پیدا شود
اینچنین صَرَاف را نَبُود بها
گر کِدر باشد و گر باشد صَفَى^{۱۰}
کَاو ملایک را مُعَلِّم می نمود
ز آن شدند از جان و دل شاگرد او
تا دهد از حالِ زشتِ او خبر
تا کند آن قلب را فاش و پدید
وارثِ آن اولیا و ره روان^{۱۵}
ز آنکه کردند اندر آن پیمان وفا
گرچه افتادند از بالا به پست
در وصال از راحِ رحمان سرخوشان
خواستنان را نی که من آرم بجا^{۲۰}
هرچه خواهید از بر من ، می برید^{۲۰}

۱ - د : افزوده است : « وسلم » .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : که نماند .

۳ - این بیت در نسخهٔ د چین است :

گفت حق نی ربان تنها منم خواستنان نی من مهیا می کنم

اما به خطی دیگر به صورت متن اصلاح شده است .

۴ - د : جمله زین دریای رحمت می خورید .

با شما دارم سخن بی منہیان
 لیک ہرجان را بُدہ دیگر دلی^۱
 لیک درسِ مختلف چون کاناہا^۲
 یک بلی در قدر چون نقرہ فزون
 یک چوبحر زُرف کآن پُر گوہرست
 یک بمائد زیر و یک بالا رُود
 یک نماید زشتی و کفر و ضلال
 یک فزاید ظلمتش برصد سحاب
 بہتر است از روز روشن بی گمان
 ہر دورا ہر گز کسی یکسان خرد؟
 دور از آن در گاہ و آن در باشد او
 پیش او تاریک باشد آفتاب
 ظلمتِ شب روز باشد پیشِ آن
 زین سبب ہستند از خَلقان نہان
 بی سر و بی پا سوی بی سو شوی
 نیک و بد آنجا ز تو بُود نہان
 نوشِ گلشن را و نیشِ خار را
 دیدہ ہا را ہمچو خورد درخور شوی
 خوش در آن نارِ سقر ساکن شوی
 چرن از آنجا آمدند ، آنجا شوند
 ہمچو مرغان بہر دانہ در فخذند

من چو دریا و شما چون ماہیان
 جملہ گفتہ در جواب حق : بلی
 گرچہ یکسان بُد بلی جانہا
 یک بلی مانند کانِ مسّ دون
 یک بلی چون زر کہ آن کاملترست
 خواست حق تا سرّ شان پیدا شود
 یک نماید در جہان لطف و جمال
 یک فزاید نورِ او بر آفتاب
 ظلمتی کاین ظلمتِ شب پیشِ آن
 گفت احمد در حقِ چہل و خِرد
 و ر خرد یکسان یقین خَر باشد او
 نورِ عقل ار رو نسماید بی حجاب
 صورتِ چہل ار در آید در عیان^۳
 لیک ہر دو معنوی اند ، ای فلان
 چون بہ گاہ مرگ ازین صورت روی
 صورتِ ہر دو شود چون خور عیان
 پس ببینی نور را و نار را
 گر تو نورِ آن خوری ، در خور روی
 ورتو از ناری ، بہ نار اندر روی
 جزوہا آخر بہ کُلّ خود روند
 اہل دنیا جزوہای دوزخند

۶۷ B
۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱ - ب : دیگر بلی .

۲ - در نسخہ د پس ازین بیت یک بیت دیگر ہم بودہ کہ روی آن را خط کشیدہ اند

سر ہر یک ہمچو کاناہ مختلف یک مثال ہمزہ کڑ یک چون الف .

۳ - در نسخہ د : و رشود صورت ظلام چہل دان .

ز آنکه شهوت‌های دنیا ناریند
هر کسی کاو یارِ نار آمد یقین
پس چو جزو دوزخست این شاخِ نار
هر که ناری بُود ، اندر نار رفت
نیست این را آخری ، واپس رویم
آن بلیها مختلف بُد در سرار
خواست حق تا سُرّها پیدا شوند
پس ز یزدان امر آمد که « اَهْبَطُوا »
در جهان آب و گل ، ای جانها
تا شود ظاهر بلیهای شما
هر یکی چونست و چه آید ازو
لَبِكِ خواهم تا شود پیدا چنین
هم بینند این مَلَايِكِ بر شما
قدرتِ بی‌حدِّ ما پیدا شود
حیرتش گردد فزون در کارِ ما
چون عجایبهای ما بیند ، یقین
صدقِ ما چون اندرو افزون شود
سوی بحری کاین جهان زو قطره ایست
زندگی در زندگی یابد دُرّو
گردد او آزاد ازین زندانِ دهر
چون کند او خویش را بی تیغِ نحر
قطره جاناش در آن دریای ژرف
چه شگرف او چون در آن دریا رود
همچو موجی گر زند از بحرِ سر
نیست آنجا نیک و بد ، خوار و عزیز

۶۸A ضِدِّ اَنوَارِ لطیفِ باری اند
نار دان اورا و عینِ نارین
هم به کُلِّ خویشتن گیرد قرار
هر که نوری بود ، در انوار رفت
باز سوی نکتۀ اَوّل شویم
۵ گرچه یکسان می نمود اندر جَهار
هر یکی زیشان به اصل خود روند
در قوالب جمعِ جانها « رابطوا »
هر یکی سازید جا و خانها
۱۰ گرچه چون روز ست پیدا پیش ما
و اندر آخر هم چها زاید ازو
صورت این بر همه اهلِ زمین
چَنّ و اِنْس آرند کُلّی رو به ما
هر کرا عقلی بُود ، شیدا شود
۱۵ بیند او شاهی و کار و بارِ ما
دم بدم افزاید اورا صدق و دین
زین جهانِ چون قفص بیرون رود
۶۸B سوی شمسِ کآسمان زو ذَره ایست
وارِهد خوش زین جهانِ رنگ و بو
۲۰ لطف بیند وارِهد از قهرِ زهر
سرزند مانند موج از عینِ بحر
گرچه بی قیمت بُود ، گردد شگرف
بسی گمانی قطره اش دریا شود
بحر دان اورا ، مگو چیزی دگر
ز آنکه در وحدت نمی گنجد دو چیز

گَرَزِ دریا موجها صد تا شود
 أَحْوَلَان را دو نماید در نظر
 راست را کز بیند او چون چشم خود
 أَحْوَلی هستیست اندر چشم جان
 کاولیا جمله یکی نورند ازو
 آب اگر در صد خُم و کوزه رود
 هر که اورا چشم باز و روشنست
 آنکه باشد می خور و باده شناس

۵

در بیان آنکه اولیاء چون ظروفت و عشق و معرفت و دیدار حق چون
 شراب . هر که شراب شناس باشد ، از ظروف مختلف مثل جام و شیشه و کاسه
 و کوزه ، شراب را گم نکند و در هر ظرفی^۳ که ببیند^۴ ، بشناسد و قبول کند و
 هر که باده خور و می شناس نباشد ، شراب را از ظرفِ مُعین قبول کند ، او
 صورت پرستست و از معنی خالی ، ظرفِ پینست و از مظروف بی خبر . صورت
 انبیاء و اولیاء همچون ظرفهاست . هر که نبی یا ولی را دید و گزید ، بعد ازو
 چون به ولی دیگر رسید ، سر^۷ کشید و گفت که شیخ من فلانست ، باتو^۸ نمی گروم ،

۶۹A
۱۰

۱۵

۱ - د : گلشنی را کی بگوید گلخنست .

۲ - در نسخه د این بیت پس از شرح منثور آمده است ، در نسخه ب ، ج دو بیت پس
 از شرح نیز در اینجا آمده است .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، : ظرف .

۴ - ب ، ج : بیند .

۵ - ب ، ج ، د ، ه ، : و از جان قبول کند .

۶ - ب : اولیاء علیهم السلام .

۷ - این کلمه در نسخه ب افتاده بوده و با قلمی دیگر به جای آن « خود را » نوشته

شده است .

۸ - ب ، د : بتو .

حقیقت شود که از آن ولی نیز که می‌لافت، بی‌خبرست زیرا ایشان يك نورند در معنی اگر چه به صورت صد هزار می‌نمایند. چنانکه مولانا قَدْ سَنَا اللَّهَ بِسَرِّهِ الْعَزِيزِ - می‌فرماید که ۲ :

آن سُرخِ قبایی که چو مَه پَر بر آمد
و آن تُرک که آن سال به یَغْمَاشِ بدیدی
امسال درین خرقه زنگار بر آمد
اینست ۳ که امسال عَرَب و اَرَب بر آمد ۵
آن باده همانست اگر جام بدل شد ۴
بنگر که چه خوش بر سرِ خَمَّارِ بر آمد
و در تقریر آنکه حق را از چشم آدمی اغراض می‌پوشاند چنانکه بیگانگان
بی‌غرض در جمال ۵ یوسف علیه السلام بیهوش می‌شدند و جهت او سر می‌باختند
و برادرانِ پُرغرض قصدِ جانش می‌کردند و در چاهش می‌انداختند .
چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل به سوی دیده شد ۱۰

* * *

باده را در ظرفها بشناسد او
کی شود از عقل او پوشیده آن
صورتِ پیغامبران و اولیا
جمله چون ظرفند و حق مظروفشان
زین سبب فرمود آن دِیَّانِ دین
در دلِ مؤمن بگنجم ، ای فِتّی ۸
گر بود در شیشه یا اندر سَبو ۶
کی فُتد ز اعدادِ ظرف اندر گمان
ظرفهای نور حَقَّقند ، ۲ ای کیا
ز آنک ازیشان می‌نماید رُو عیان ۱۵
من نگنجم در سَمَا و در زمین
اندر آن دل جَو مرا تو دایما

۱ - ب ، د ، ه : حضرت مولانا .

۲ - این کلمه در نسخه (د) نیست .

۳ - ب : آنست .

۴ - د ، ه : بدل گشت .

۵ - ب ، د ، ه : جمال و لطف یوسف .

۶ - ب ، د ، ه : کدو .

۷ - ب ، د ، ه : ظرفهای خمر عشقت .

۸ - د : ای کیا .

نگرد در آسمان و در زمین
اولیا را سازد^۱ او از جان سَنَد
چون سویِ معنیش شد سَیر و سَفَر
بعد ازو چون شیخ دیگر را بدید
در دو عالم شیخ من هست آن فلان
بی نصیبست و ندارد هیچ بسو
تافته از قرصِ آن خورشیدِ جان
لیک در معنی بکند، ای نسامدار
شرح وحدت را شنو، ای معنوی^۲
هم یکی باشند و هم ششصد^۳ هزار
در عدد آورده باشد بادِ شان
در درونِ روزنِ ابدانِ خلق^۴
و آنکه شد مجبوبِ ابدان، در شکِست
نَفَسِ واحدِ روحِ انسانی بُسُود
مُفْتَرِقِ هرگز نگردد نورِ هو «
لیک این اغراضِ نحسِ مُرده ربک
تا سلیمان را نماید همچو مور
یوسفی گرگی نمود، از چیست آن
هیچ نَبُود از غرض بدتر مرض

پس هر آنکو حق شناسست و آمین
دست اندر دامنِ مردان زند
راه اورا کی زَنَد نقش و صُور
هر که شیخی را گرفت و شد مُرید
کرد اغراض و بگفت: این نیست آن
زین شود پیدا که هم ز آن شیخ او
ز آنکه یک نورند ایشان در جهان
گر نمایند به صورت صد هزار
از زبانِ والدم در مثنوی
« چون ازیشان مُجتمِع بینی دو یار
بر مثالِ موجها اعدادِ شان
مُفْتَرِق شد آفتابِ جانِ خَلق
چون نظر در قرص داری، خود یکیست
تفرقه در روح حیوانی بُود
چونکه حق «رَشَّ عَلَیْهِمْ نوره»
خَلقِ عالمشان همی دانند نیک
دیده ها را می کُند هر لحظه کور
بنگر اندر یوسف و اِخوان، بدان
ز آنکه پُر بودند جمله از غرض

۵

۷۰A

۱۰

۱۵

۱ - د : در اصل بوده است : «اولیا را او کند از» اما به خطی دیگر به صورت

متن اصلاح شده است .

۲ - این بیت و بیت پس از آن در نسخه د نیامده است و پنج بیت بعد از آن در

حاشیه است .

۳ - ب : سیصد هزار .

۴ - قافیه بیت به ترتیب در نسخه د « جانها و ابدانها » است .

« چون غرض آمد هنر پوشیده شد »
 تا نبیند دیده آن خوبیش را
 با چنان پرده چو بینی یار را
 چون نهی بر چشم خود شیشه کبود
 این غرض چون شیشه آمد در نظر
 از غرض چون بگذری، ای خود پرست
 نیست همچون خود پرستی پرده ای
 خود پرستی اصل هر آغراض دان
 زو فزاید این غرض در آدمی
 هر که از خود وارهد، ایمن شود
 فارغ و بی خوف باشد در سکر
 بلکه نام او بود در لب چو ذکر
 همچو قبله هردمش سجده کنند
 هر دمی از عکس او نوری برند
 او بود مقصود ایشان در جهان
 هم شوند از خود بگری از بهر او
 هم شوند از وی چو جام از باده پر
 در چای دریای چای، کو همدمی

پرده های بد حجاب دیده شد
 و آن جمال و لطف و محبوبیش را
 دیده باشی چهره اغیار را
 سرخ را بینی کبود، ارچه نبود
 می نماید بر تو جنت را سقر ۵
 چیزها را آنچنان بینی که هست
 می شود هر گرم ازو افسرده ای ۷۰ B
 جوهرست او غیر او^۱ آغراض دان
 چون شوی زین پاک، گردی آن دمی
 در سرای ایمنی ساکن شود ۱۰
 برتر آید از جهان خیر و شر
 جمله اندر وی کنند از عشق، فکر
 غیر مهر او ز جان و دل کنند
 بر فلک همچون ملک بی پرنده^۲
 زو بر آید کارهای انس و جان ۱۵
 هم سبو را پُر کنند از نهر او
 هم برند از بحر او صد گونه^۴ در
 تا از آن یم وانمایم شب نعی^۵

۱ - ب، ج، د، ه: غیر آن .

۲ - ب: بر .

۳ - در نسخه های ج، د، ه: « پرده ها را هم به عون اودرند » اما در دو نسخه ج،

ه با قلمی دیگر به صورت متن هم در حاشیه نوشته شده است. نسخه های ب، و مطابق اساس است .

۴ - ب، ج: صد نوع .

۵ - ج: وانمایم من نمی .

گر نمی ز آن یم رسیدی این طَرَف^۱ این جهانِ دون پذیرفتی شَرَف
 وار هیدی از فنا این تحت و فوق پُرشدی همچون قَدَح از خَمَرِ شوق
 این جهان با آن جهان همدم شدی شادیش را نی فنا نی غم بُدی
 این بیان را نیست حَدّی، باز گردد با حدیثِ اوّلین دمساز گردد^۲

در بیان آنکه چنانکه شراب اصلِ جُرْمها و گنه‌هاست و اُمُّ الْخَبَائِثِ جَهْتِ
 آنش گفته‌اند که چون شخص آنرا می‌خورد، میلِ زنا و دزدی و خون^۳ و کفر
 و ظلم و صد هزار زَنَدَقَه دیگر ازو سر^۴ می‌کند. همچنین هستی و خود پرستی
 اصل و مایهٔ اغراضست. مادام که آدمی در بندِ خودست بی‌عَدَدِ فعلهای بد ازو صادر-
 گردد که حقّ تعالی بدان راضی نباشد، چنانکه افعالِ باده خوردن پیشِ آن ذره‌ای
 ننماید^۵. و سلم^۶.

۵

۷۱A

۱۰

اندر آن بودیم کاین هستیست اصل
 این غرضها جمله فرع و اصل، او
 نوع نوع اغراضِ فاسد آورد
 تا شود پوشیده حق از چشمِ تو
 ز آن بُود اُمُّ الْخَبَائِثِ خَمَرِ ناب
 زاید از وی صد گنه در هر بشر^۷

جملهٔ اغراض را در وصل و فصل
 گر چه بنمایند لَوْنًا لَوْنِ^۸ رُو
 تا ز تو تمیز را کُلّی بَرَد
 تا نماید دوستانت را عَدُو
 کآن شود سَرَفْتنه اندر شیخ و شاب
 گفت و گور و جنگ و جور^۹ و شور و شر

۱۵

۱- در نسخهٔ د ابتدا چنین بوده است: زان یم ارشب نم رسیدی این طرف.

۲- در نسخه‌های ب، ج، د، ه: بیت بعد از نثر را در اینجا آورده‌اند.

۳- در نسخهٔ د با قلمی دیگر به صورت « خون ریزی » اصلاح شده است.

۴- در ه با خطی دیگر کلمهٔ « بر » افزوده شده است: سر برمی‌کند.

۵- ب: ذره‌ای باشد، و: ذره‌ای نباشد.

۶- « و سلم » در نسخه بدل ها نیامده است.

۷- و: گوناگونه.

۸- و: اندر بشر.

۹- ب، ج، د، ه: جنگ و جو، و: گفت و گو و جورها و خیر و شر.

چون زنا و فسق و چون ترك نماز بلکه بعضی قصد خواهر کرده اند پس ، ازین رو اُمّ هر شرّ ، مئی بُود ^۱ خود پرستی همچنین ^۲ باشد ، بدان سرزند فعلی در ایشان هر زمان تا ببینند اولیسا را اشقیا گره می خواهی که گردی بی غرض خود پرستی را رها کن یکرمان از دل و از جان خدا را می پرست چون پُرت روید ، ز ورزش برپری بلکه این پُرت رساند با ^۳ خدا در خدا می کن نظر ، در خود مکن شو چنان مستغرق آنجا که دمی از خودی کَلّی بپر از جان و دل روز و شب در حق نگرمی بَر ز حق راه اینست و نمودم با تو راست	صد هزاران گونه زین بی احتراز اندر آن لحظه که باده خورده اند جرم و فسق و کژروی از وی بُود ^۲ جمله زو ^۴ زاید غرض در مردمان کآن شود پَرده و حجاب دیدگان ^۵ دور مانند از طریق اتقیا ^۶ صَحّت کَلّی پذیری زین مرض ^۷ ۷۱ B بندگی حق گزین روز و شبان زانکه این ورزش ترا بال و پرست برتر از انس و ملک حور و پری رو چنین پررا فزا و با خود آ تا خدا بخشد ترا علم لَدُن ره نیابد در تو شادی یا غمی هیچ منگر در وجود ^۸ آب و گل دم بدم بی واسطه نونو سَبَق ۱۵ ترك این ره می گئی ، فرمان تراست
---	--

۱ - د : پس از این رو اصل شرها او بود .

۲ - د : او چو بحر و جرّما چون جو بود .

۳ - د : این چنین .

۴ - ب ، ج : زان زاید .

۵ - د : سرزند نونو در ایشان هر زمان تا شود پَرده و حجاب دیدگان

۶ - د : تا گزینند از شقا راه فنا .

۷ - د : بر تو این اغراض گردد چون عرض

۸ - ب ، ج ، د ، ه : تا خدا .

۹ - ب ، ج ، ه : در جسم .

- می‌دهد دل ترک این ره کردنت
عمر باقی دادن و فانی شدن
از پی رنجی چنین گنج عظیم
عَبْنِ این در شرح ناید ، بس کنم
۵ کس نمی‌بینم درین دورانِ دون
ز آنکه جمله ناکسند و خود پُرست
قوتِ حکمت کی خورد غیرِ حکیم
۲۲A پس به خود گویم سخن نی با کسان
مُلْکِ دنیا را نجویم چون خَسان
۱۰ نی که دنیا را پیمبر چپه خواند
طالبانش را شمارید از کلاب
با سگان هرگز شود همدم کسی
این مُحالست و که دارد باور این
جای مؤمن هست بر هفتم فَلْک
۱۵ جنسِ او چون نیست کس اندر جهان
کی بُود اُورا درین عالم قرار
او غریب آمد میانِ این گروه
آنکه اُورا آن جهان مُلْکش بُود
بَل جهان را گریبخشندش تمام
۲۰ هر که خورد او آبِ شیرینِ زلال^۱
مرغ آبی را که شد قوت از عذاب
در بیانِ آنکه هر کرا پادشاهی و تَنَعُّمی^۲ بوده باشد ، در حالتِ درویشی و

روی سوی بی‌رَهه آوردنت
جاه را هِشتن ، مُقِم چه بُدن^۱
تَرْک کردن حیف باشد ، ای لُثِیم
تَرْکِ مِشْتِ ابله ناکس کنم
تا شوم اُورا درین ره رهنمون
یک نمی‌بینم که او از خود پُرست
چونکه ضالّه اوست آن لُوتِ عظیم
ز آنکه اغلب کُودند و ناکسان
ز آنکه مُردارست و قوتِ کرکسان
برزبان چو قَدَح و ذَمّ او برآند
با صحابه اینچنین کرد او خطاب
یا پَرْد عِناق به سوی کرکسی ؟
که گزیند کفر را مؤمن چو دین
صف زده گردش چو شاگردان مُلْک
لَا جَرَم از غیر جنس آمد جهان
سوی مُلْکِ جان کُند دایم فرار
همچو لعل اندر میان سنگ و کوه
در پی قوتی به هر دُرکی دُود
سوی آن تَنَهْد به رغبت هیچ گام
ز آبِ شورش دایماً باشد ملال
غیر آب اُورا بُود رنج و عذاب
در حالتِ درویشی و

۱ - د ، ج ، ه : (وز چنان جاهی درین چاه آمدن) اما در نسخه ه با خطی دیگر
به صورت متن اساس هم نوشته شده است . ب : مقیم چه شدن .

۲ - در نسخه های د ، ه : شیرین چون زلال . در نسخه ه روی کلمه «چون» را خط زده اند.

۳ - ب ، ج ، د ، ه : تنعمی و عیشی .

بی‌نوایی همان را طلبید و دایم یاد کند^۱ و از حالتِ نقدِ خود مُتَشَكِّی باشد. حق تعالی ارواح را پیش از آشباح به هفتصد هزار سال آفرید و ایشان را آنجا پادشاهیها و مُلکها^۲ و عیشها و طیشها داد. چون درین عالم آب و گِل نقل کردند، لاجَرَم همواره در هوا و آرزوی آن حالتند که داشتند. و هر روح را که آن حالت نَبُود اینجا^۳ قرار گرفت و خرسند گشت بلکه انکار آن وقت و آن حالت می‌کند.
مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال

* * *

جانِ پاکی کز اَلَسَّت آن آب خورَد
دایماً آن آب را جُوید ز جان
جز حدیثِ آن نگوید، نشنود
وَرِد او پیدا و پنهان باشد آن
کی فراموشش شود آن عیش و طیش
و آن جهانی که ازو هر دم جهان
نونوست آنجا جهانها بی‌حدی
کابن جهان ز آن یم نماید قطره‌ای
کو چنان لفظ و عبارت در جهان
لیک^۴ از رویِ ضرورت زین زبان
کی در آید شرح آن^۵ در صوت و حرف

غیر آن را از دل و جان پاک کرد
در هوای آن بُود افغان کُنان
هیچ با چیزی دگر می‌نگرود
غیر نام آن نیارد در^۶ زبان
و آن شهی باقی و آن مُلک و جیش
می‌شود پُر برگ و میوه چون جنان
مُلک و جیشِ بیکران و بی‌عدی
پیش آن خور، باشد این چون ذره‌ای
که توانم کردن آن رامن بیان^۷
می‌جهد لفظی که لایق نیست آن
بحر بی‌پایان کجا گنجد به ظرف^۸

۱ - ب، ج، د، ه، و: یاد آن کند.

۲ - در ب، ج: « و ملکها » نیست.

۳ - د: اینجا یگاه.

۴ - ب، ج، د، ه: بر زبان.

۵ - د: تا کنم با آن دمی شرحی از آن.

۶ - د: لیکن.

۷ - کلمه « آن » در نسخه ب افتاده است.

۸ - این بیت و بیت پس از آن در نسخه د نیامده اما به جای آنها دو بیت دیگر

- ۷۳A بی سرو پا می روم ره را چنین
در جهانی کز ازل بودم دزو
باده می خوردم دمامد بی دهان
می گرفتم بی کف و دستی قدح
۵ بی تن پردرد بودم صاف جان
بی چهاراضداد و بی این پنج و شش
هر طرف بزمی و خوانی پر نعم
بلکه بی کد و طلب شاه از کرم
در پی هریک قدح صد نوش نوش
۱۰ بلبلان برگل سرایان سرها
یک سری ز آن این بود کای بندگان
و آن دگرها را اگر محرم شوید
لطف حق را نیست حد و نی کران
بی نوایان را نوا هر دم ازو
۱۵ بی عمل دایم جزاها می دهد
آنکه هست او را چنین عمری لطیف
جز مگر نفس لثیمی کز ازل
مانده ز آن دریا تهی همچون سبو
۷۳B بوده بی بهره از آن ملک قدیم
۲۰ همچو کرمی رسته از زندان دهر
کرم را با آن کرم چه نسبت است

→ موجود است:

از چنان درگاه آواره شدم
تا که ناگه سر برآرم از کمین

چونکه چاره نیست بیچاره شدم
لنگ لنگان می روم در ره چنین

۱ - پس از این بیت در نسخه ب حدود پنج بیت محو شده است .

کاو کند یاد جهانِ سرمدی
 زاده از محدود اندر حدّ بود
 آنکه بروی حق ز نور خود فشاند
 بهر خویشتن آورد او را در وجود
 چون عنایت بود با وی از قدّم
 کی شود چیزی دگر در خورد او
 درد را ندهد به درمانِ جهان
 هر که را دردست، درمان آن اوست
 هر که او اینجا بگرید روز و شب
 هر که در دنیا گزیند جوع را
 سپر گردد عاقبت اندر جنان
 هم بیابد از خدا عمر بقا
 هر که باشد ز جوع اینجا طعام
 هر که شیرین زیست، میرد تلخ و بد
 نعلها را باژگونه گر زدند
 کی شود از طالبان پوشیده چیز
 نور یزدان رهنمای مؤمنست
 گفت پیغامبر که : مؤمن هست آن
 غیر صانع را نبیند چشم او
 باشد از نور خدا بینا یقین
 و آنکسی را کاو کند رَدش، بدان
 ز آنکه نور حق نیفتد در غلط

یا نهد از حدّ قدّم در بی حدی
 کی چو بی حد طالبِ بی حدّ شود
 عشق خود را در درون او نشاند
 کاو شود محظوظ از آن احسان وجود
 کی نهد جز سوی حق هرگز قدّم ۵
 چونکه درمانِ وی آمد درد او
 عین درد او چو درمان شد، بدان
 هر که شادانست، غم مهمانِ اوست
 دایماً آنجا بخندد از طرب
 بیند او هم صانع و مصنوع را ۱۰
 ز آن شراب و ز آن کباب و آب و نان
 گرددش میسور آن وصل و لقا
 سپراز آن خوان گردد آنجا با کرام
 و آنکه در تلخیست، او شیرین زود
 طالبان دانسته بردابر زدند ۱۵
 کآنچه نامد، چون همی دانند نیز
 راست بگوید، چون درین ره موقنست
 کاو چو اندازد نظر اندر جهان
 هر طرف کاو روی آرد سو بسو
 هر که را بگزیند او، باشد گزین ۲۰
 گردد او مردود در هر دو جهان
 مرغ آبی کی شود غرقه به شط

۱ - ب، ج، ه : چون دواها می برداز درد او، در نسخه د ابتدا بدین صورت بوده است :

« چونك درمان می برداز درد او » اما به صورت نسخ ب، ج، ه اصلاح شده است .

بَلْكَ اِگر^۱ خواهد شود کز راست زو
 هر چه خواهد آن نظر ، بی شک شود
 دامنِ مؤمن بگیر و بنده شو
 تا بُرد از نور او چشم تو نور
 ۵ تا شوی ایمن زِ خَوْفِ حادثات
 در جهان با هر که صحبت یکزمان
 کآنچه خُلق او بود از نیک و بد
 در بیان آنکه صحبتِ اولیاء شخص را وَلّی کند و صحبتِ اشقیاء شَقّی زیرا

روح از روح می دزدد و رنگ می گیرد ، چنانکه گفته اند که^۲ : انگور ز انگور
 ۱۰ همی گیرد رنگ . چون انگورِ مرده از همدیگر رنگ می گیرد^۳ ، جان از جان
 ۷۴ B زنده چون رنگ نگیرد ؟ آخر از پیس و گرگین بدان می رمند و می گریزند که
 رنگِ ایشان نگیرند . اجسامِ فانی را چون پرهیز از لوازمست ، ارواحِ باقی را به
 طریقِ اولی که صد چندان پرهیز باشد . ازین رو گفته اند که^۴ :

با بدان کم نشین که صحبتِ بد
 گر چه پاکی ، ترا پلید کند
 ۱۵ چنانکه در علم و تحصیل اصل تکرارست و فهم و ادراک ، در فقر ، اصل
 صحبت است زیرا مُعین می بینیم که آدمی از صحبتِ مؤمن مؤمن می شود و از
 صحبتِ کافر کافر . پس اصل ، صحبت باشد . عاقل آنکس است که تأمل کند
 و ببیند که صحبتِ کدام طایفه مفید ترست ، آنرا اختیار کند و باقی را ترك گوید .
 و در تقریر آنکه صحبتِ اولیاء مُعظم ترین طاعات و مفید ترین عباداتست

۱ - ب . بلکه گر .

۲ - این کلمه در نسخه های ب ، ج ، د ، ه ، نیست .

۳ - ب ، ج ، ه ، : می گیرند ، د : چون انگور از انگور مرده رنگ می گیرد .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : آخر مردم .

۵ - کلمه « که » در نسخه ب نیامده است .

زیرا^۱ بی طاعت اگر مقبول ایشان شوی ، گزینی و اگر به وجود طاعتهای عالم
مردود ایشان شوی ، لعینی . اعتبار این حالت را از ابلیس باید گرفتن که چون از
آدم علیه السلام^۲ سر کشید ، ملعون ابد شد^۳ .

<p>صحبَتِ صالح ترا صالح کند يك ز صحبتِ خوار گردد، يك عزيز گرچه بر تشنه بود زرين لبیس چشم بندی تا بر آن نَفَقَدَ نظر وز تو هم آن رنج سر بر می زنند گر بُود بر سر و گر بر پشت و رو تا نَجَفَسَد بر تو آن پیسی و گر بر تنست آن نیش، بر جان نیش نیست خاك گرداند و را ز آن هست پاك چند روزست^۵ و بُود آن عاریه صَحَّتَش را با دعا از لطفِ رَبِّ چون نمی لرزی براو^۶ ، ای خود نما؟ هست یکسان پیش تو با اهل و اهل می کند از جان سرایت هم به جان ور بُود رَه دان ، ترا ره بین کند همچو دیوان جانبِ اسفل روی</p>	<p>صحبَتِ صالح ترا صالح کند نیست چون صحبت مؤثر هیچ چیز نی ز گر گین می گریزی و^۴ ز پیس سخت مکروه آیدت اندر گذر ز آنکه آن پیسی سرایت می کند بر تنت می چَسَد آن پیسی او زین سبب هستی گریزان ز آن نفر رنج تن که چند روزه بیش نیست تن بخواهد رفت آخر زير خاك بر تنی کآن هست بر جان عاریه گشته ای لرزان و خواهی روز و شب جان که او اصلست و باقی ، دایما می نشینی با بد و نیکو ز جهل هست در هر روح علّتها نهان گر بُود بی دین ، ترا بی دین کند ور بود دیوی ، ازو دیوی شوی</p>
---	--

۱ - ج ، د : زیرا که .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : جمله (علیه السلام) را ندارد .

۳ - د افزوده است : و سلم .

۴ - در اصل : « و نی » اما روی کلمه « نی » اندکی سیاه شده است .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : چند روزه ست .

۶ - د : بر آن .

تا نگردد جان ز جانِ دُون نژند
 جان‌چو آینه ست و تن همچون نَمَد
 نیست چندان^۱ آن، بدان، ای نیک‌مرد
 هیچ کس دَرُوی نبیند شکل و رنگ
 چون سُهّا بنماید آن، گر هست بَدَرُ
 ز آنکه نقشِ روشِ نَمَیْد دَرُ
 روح خواهد بُود اندر دوسرا^۲
 پاكِ دارش، تا نماید حُسْنِ رُو
 آبِ ایمان بهر هرچیزی مریز
 گر بَرّت آید بُرُو زن دور باش
 زو گریزان باش دایم، ای عمو
 کارِ نیکت زو شود کُلّی تباه
 کس ز خود کی مؤمن و ترساشود
 دین حق را ز آن سبب مُنکِر بُود^۳
 می‌رسد با مردمان از همنشین
 باشد اورا صدق و دینِ اولیا
 تازه و بِشکفته چون گلشن شود
 جنگِ نَبُود باکس و نی کینه‌اش
 ز آنکه نَفَسش پیشتر از مرگ مُرد
 ای خنک‌جانی که خُلُقش این شود^۴

زین سبب پرهیز را بنهاده‌اند
 ز آنکه ماند داغ بر جان تا اَبَد
 بر نَمَد گر خِصاک باشد یا که گُرد
 لیک اگر گِرد رُخ آینه زنگ^۵
 ۵ خوار گردد، گرچه دارد عِزّ و قدر
 ۷۵ B هیچ در دستش نگیرد خوبِ رو
 عاقبت هم یار و هم مونسِ ترا
 چون بُود تیره، چه بینی اندرو
 پس بزُو با هر کسی مَنشین مَخیز
 ۱۰ از کسی کاوراست نَبُود، دور باش
 رُو ترش کُن تا نیامیزد به تُو
 نیست همچون صحبتِ جاهل گناه
 کفر و ایمان قایم از صحبت بُود
 آدمی از کافران کافر شود
 ۱۵ هم مسلمانی و هر ملتِ چنین
 آنکه گردد همنشینِ اولیا
 همچو ایشان جان او روشن شود
 غم نباشد در دورنِ سینه‌اش
 صاف گردد جانِ پاكِ او ز دُرْد
 ۲۰ اندرین ره اصل چون صحبت بُود

۱ - ب : خندان .

۲ - ب : دُنگ .

۳ - ب : در دوسرا .

۴ - ب : منکر شود .

۵ - ب : این بود .

- کاو بود جو یایِ شیخی رهبری
 یکزمانی صحبتِ مرد خدا
 هست بالاتر ز طاعتِ جهان
 چونکه گردی با چنین کس همنشین
 و رکنی صد سال طاعت بی ریا
 یکدمی اندر حضورِ مردِ حق
 ز آنک ازو کشف شود چیزی که آن
 گر به چَد صد سال طاعتها کنی
 آنچنان نبود که یکدم با صفا
 سرّ ارسالِ رُسل اینست، دان
 راهبان نی جمله در طاعت بُدند
 روز و شب بی خواب و ذاکر اندر آن
 منقطع گشته ز شهواتِ جهان
 چون نیاوردند روسویِ رسول
 بلکه کافر خواند^۵ ایشان را خدا
 جمله را از سِلکِ اعدا خواند حقّ
 پس یقین شد که لقایِ مردِ حقّ
 طاعتِ چی خود جهان از بهرِ اوست
 لفظِ «لَوْلَاکَ» مگر نشینده ای؟
 خدمتِ قُطبِ زمان را در جهان
- تا بُود از باغِ پُر بارش بَری^۱
 گر گزینی از سرِ صدق و صفا
 این یقین دان و مباش اندر گمان
 مردم افزاید ترا صدق و یقین
 چون نماز و روزه و ذکرِ خدا^۵
 بودنت بهتر بُود ز آن صد طَبَق
 حاصلت^۲ نآید به طاعتِ جهان
 حُبّ دنیا را ز جان و دل کنی^۳
 رو به وی آری برای ارتقا
 تا رسد مُفلس به گنجِ شایگان^{۱۰}
 برکّه و درغار ساکن می شدند
 در جهاد و رنج^۴ شاکر اندر آن
 ز اهلِ دنیا و ز راحتها جهان
 پیش یزدان نامد آن طاعت قبول
 کرد آن اَعمال را دوزخ جزا^{۱۵}
 جمله را از حضرتِ خود راند حق
 می بُرد بر جمله طاعتها سَبَق
 آشکارا و نهان از بهرِ اوست
 ورشیدی، چون ز جان نگزیده ای؟^{۷۶ B}
 چون نکردی و نیپچیدی در آن؟^{۲۰}

۱ - نسخه د این بیت را ندارد و در نسخه ج هم در حاشیه آمده است .

۲ - د : در گفت ناید .

۳ - اعراب این کلمه در اصل به اشتباه به ضم کاف ضبط شده است .

۴ - ج ، د ، ه : رنج و شاکر .

۵ - د : کافر گفت .

چون نیاوردی بدو رو؟ ای مُهان^۱
 غیر آن خدمت بُود باد و هوس؟
 همچنین بودست، این را نیک دان
 کفر بُد طاعات ایشان پیشِ حَی
 با مَلِک فوقِ قَلْک بُدِ همنشین
 جمله آورده به وی از صدق رو
 بندگی اش جمله برجا و تمام
 گشت ملعونِ اَبَد او ز آن جُحود
 تا که شد مردودِ ارواح و عقول
 می رود بسر انبیسا و اُمَتان
 می شود پیدا ز نورش نیک و بُد
 و آنکه با وی نگرود، باشد عدو
 زیر و بالا آشکارا و نهان
 از کرم می پروردشان دم بدم
 گونه گونه تُرُش و شیرین بی شمار
 کی بُود دشمن و را کس در جهان
 این سخن در گوش دانا کی رُود
 گشت مقبول و در آن حضرت سزید
 بلکه شد اندر دل و جانش مُقیم
 ز آنکه جان او به حقّ مُلحق بُود
 فهم کن این را نکو، ای نیکخو
 رحمتِ محض است بر عالمِ نبی

دامنش را از چه نگرفتی ز جان
 چون نگفتی اصلِ طاعت اوست بس
 هر رسولی چون مُحَمَّد در جهان
 تا نیاوردند خلق ایمان به وی
 ۵ نی که پیش از آدم اِبلیس لعین
 بلکه بود استادشان در علم، او
 در ره طاعت مَلایک را امام
 چونکه آدم را نکرد از جان سجود
 سرنگون افتاد ز آعلا در سُقول
 ۱۰ هم برین ترتیب اندر هر زمان
 هر نبی چون آدم اندر دُورِ خُود
 هر که با وی بگرود، نیکوست او
 ز آنکه حق را نیست دشمن در جهان
 جملگان را هست کرد او از عَدَم
 ۱۵ هر یکی را می دهد قُوتی دگر
 چونکه از وی زنده اند این جملگان
 ۷۸A مَنعمِ خود را کسی دشمن بُود
 لیک چون یزدان یکی^۲ را برگزید
 کرد او را خاص و همراز و ندیم
 ۲۰ دوستدار او مَحِبَّتِ حقّ بُود
 هم عدوی^۳ او بُود با حقّ عدو
 مَظهِرِ حَقِّست در عالمِ نبی

۱- ب، ج، د، ه، و: ای فلان.

۲- ب: کسی را.

۳- د: عدو او.

همچنین دان هر ولی را در جهان
چون همان دارد ، همان باشد یقین
چون کنی فهم این شود پیش عیان
بر محکمت نقد و قلب هر یکی
قلب را از نقد شناسی یقین
هر کس این را گر نداند، تو بدان
هیچ صرافى ز جهل خلقِ دون
همچو ایشان جهل را گیرد به دست
یا شمارد زشت را خوب او ز جهل؟
ز آنکه ممکن نیست، وین باشد محال
نی که مولانای ما قطب جهان
در زمان نامد چو او در علم، کس
در عمل هم بود در عالم فرید
در جهان فقر چون او يك فقیر
وصف ذاتش می نیاید در زبان
آمد اندر دور او صاحب دلی
نزد مردم شمس تبریزش لقب
در جهان معشوق و مطلوب خدا
چون به مولاناش شد ناگه بلاق
گشت عاشق چون بدید^۴ آن روش را

۱- ب، ج، ه: نقد خالص.

۲- ج، د: در نیامد این سخن از جان پذیر. ه: دانکه نامد این سخن از جان

پذیر. در حاشیه ج مطابق نسخه اساس هم نوشته شده است.

۳- ب: اتفاق.

۴- ه: چون که دید.

مظهر حق آشکارا و نهان
نعت او را دان چو نعت مرسلین
کیست کافر کیست مؤمن در جهان
رو نماید، تا ببینی بی شکی
فاش گردد نقش کفر و نقش دین ۵
بهر لنگان از چنین جاده ممان
علم خود را گم کند؟ ای ذوفنون
ز صافی^۱ را بگوید کاین بدست؟
این مکن باور، اگر هستی تو اهل
که رود دانا چو نادان در جوال ۱۰
بود پیدا بر وی اسرار نهان ۷۷ B
نی به خلق و خلق و لطف و حلم، کس
کس ندید و نی شنید او را ندید
پای نهاد و نگشت او دستگیر^۲
پس بیاید بست ازین گفتن دهان ۱۵
يك شهنشاهی عظیمی کاملی
پیش بینا نور نور و سیر رب
از ازل مخصوص و محبوب خدا
هر دو را افتاد باهم اعتناق^۳
و آن لب و دندان و آن ابروش را ۲۰

- و آن دو چشم نرگس خونیش را
و آن دهان پُر دُرِ اسرار را^۱
و آنکه از غیرت خدا کردش نهان
رو بدو آورد و شد مفتون او
- ۵ بی حضور او نبود این را حضور
بود باوی روز و شب بی افتراق
در یَمَش مانند ماهی زنده بود
خَلَق چون دیدند آن صدق و صفا
- ۷۸A جمله گشتند از حسد پُر آندها
از شیوخ و از صُدُور و از کِبار
چيست يارب کاین چنین شیخ^۴ فرید
هیچ ما در وی نمی بینیم چیز
- ۱۰ نی دُرُو قالی و نی حالی پدید
اینچنین کس را مگر با سحر، او
جادویی کردست و زنی از چه رو
پیش از و بودیم با هم از قدیم
- ۱۵
- و آن صفا و ذوق بیچونیش را
که ببخشیدی حیات اَحرار را
تا نبیند هیچ چشمش در جهان
گشت آن^۲ لیلی و این مجنون او
- بی جمال او نبودش هیچ نور
می نگشتی سیر هرگز ز آن تلاق
از دل و جان دایم او را بنده بود
و آن وفا و جوشش شوق و ولا
- در ملامت آمدند از عین جان
گفته باهم در ملا این را جَهار^۳
گشته است از جان مَریدی را مُرید
از چه می دارد چنین دون راعزیز؟
- چون بگویمش که هست از اهل دید؟
می کند با^۵ خویشتن پُر مهر، او
گشت با او دوست و^۶ با ما چون عدو؟
همنشین و مونس و یار و ندیم^۷

۱- این مصراع در نسخه د محو شده است اما باقیمانده کلمات را چنین می توان

خواند: و آن لبان پراسرار را .

۲- ب، ج، د: گشت اولیلی

۳- در اصل باخطی دیگر دو نقطه دیگر بر حرف اول این کلمه افزوده شده است .

۴- ب: شیخی .

۵- ب، ج، د، ه: بر خویشتن .

۶- در نسخه (د) و او نیامده است .

۷- ج، د، ه: خوش بیاری همنشین و هم ندیم . در نسخه د بعداً به صورت متن اساس

اصلاح شده است .

می‌رَمَد از ما چو از مار آدمی
گر نکردی جادویی کی این چنین
این همه گفتند و مولانا ز جان
مدح او می‌کرد دایم بر ملا
هر چه بودش در جهان از خشک و تر
واندرو عشقش فزون می‌شد مدام
هر دمی می‌بُرد ازو صد گون عطا
نوع نوع ازوی کرامت بی‌شمر
لیک خَلْقان را کجا بود آن نظر
قرب او با حق^۲ چگونگیست و چه سان
ز آنکه جنس او نبودند آن فریق
آنکه او صَراف نبود پُر گهر^۳
کی کند فرق او میان سنگ و دُر
مرد حق را مرد حق داند یقین
بود مولانا ز بینایان راه
آن بیاید در تو ، تا بینی تو آن
گرچه بودند اندر آن دُوران کبار
یک ندیدش ز آن شیوخ نامدار
جنس او بود او^۴ از آتش دید او
دید حق را چون ز حق آگاه بود

با و یست او را همیشه همدمی
داشتی مارا مَهِین او را مَهِین؟
بی حجابی آشکارا و نهان
یک نَفَس بی او نمی‌زد در خلا
بندل اومی کرد از سیم و زر ۵
سوی غیر او نمی‌زد هیچ گام
بی دریغ از گنج او نونو نوا
دم بدم دیدی چه گویم من دگر
تا ببینند^۱ او چه دارد از هنر ۷۸ B
یا چه دارد از خدا اندر نهان ۱۰
بود پای جمله بسته ز آن طریق
کی شناسد بی مَحَك معیار زر؟
هست یکسان پیش مرده حُلُو و مُر
کی شود بی‌دین مُحِبِّ اهل دین؟
لا جَرَم شد محرم دید اله ۱۵
جان بپاید در تو ، تا بینی توجان
بی‌خبر بودند ازو همچون صغار
غیر مولانا که بود او مرد کار
هر چه گفتش از خدا ، بشنید او
ترجمان خاص آن درگاه بود ۲۰

۱- ه: تا که بینند. در نسخه د ابتدا بوده است: (که ببینند) اما مطابق متن

اساس اصلاح شده است.

۲- این کلمه در نسخه ب افتاده است.

۳- ب، ج، د، ه، و: پرهز.

۴- ب، ج، د، ه، و: جنس بود او را از آتش دید او.

دم بدم انکارِ خَلْقانِ می فزود
و آنچنان شاه و چنان درگاه را
یا کند خود را ز سِلکِ جاهلان
کی فُتد بر شیر از گرگان^۱ شکوه؟
رو بهان را کی شود شیری شکار؟
از چنان^۲ گرمی چو یخ در سردی اند
کی برابر پیش دشمن بیستند
کی هزار سُست چون آن يك شود
بلکه هست او صد هزاران بی گمان
کی بُود مانند يك بینای راه ؟
کی شود پوشیده این بر عاقلان
کاشفِ هر مشکلات و رازدان
بود اندر دُورِ خود شاه و فرید
از چه رویی با عصا پیوسته جفت؟
چون فگندش بر زمین آن رازدان،
شد کلیمُ الله گریزان روی زرد
زو چه می ترسی برمن، ای مهین
رو به من کُن زود از من گیردرس
گشت از درها عصا در دست او

هر چه آن سلطانِ دوران می نمود
گر نبیند کورِ اصلی ماه را
هیچ بینایی فُتد اندر گمان
کی شود نادان ز جهلِ آن گروه^۱
کی ز صد کودکِ بترسد مردِ کار ۵
جمعِ سُستانی که دور از مردی اند ۲۹A
گر هزارانند ، يك هم نیستند
جمع ، آن مَرْدست اگر چه يك بُود
« واحدٌ کَالْألف » گفته تازیان
صد هزاران کور اندر دید^۳ ماه ۱۰
او ببیند و آن همه محجوب از آن
نی که موسی بُد پیمبر در جهان
صُحفِ اورا شصت اَسَر^۴ می کشید
از درختِ آتشینش حق بگفت :
هین ، بینداز و بین تا چیست آن ۱۵
گشت اَز دَرها عصا و حمله کرد
گفت حق : مَگَرِیز و گیرش باز ، هین
خالقِ او چون منم ، از من بترس
چون به امرِ حق گرفتش از گلو

۱ - ج : نادان و جاهل ز آن گروه .

۲ - در اصل جای (بر) و (از) عوض شده است .

۳ - ب ، ج ، ه : به چنین ، د : پیش مرد صاف جمله دردی اند .

۴ - ب ، ج ، د : در دیدار ماه .

۵ - ج ، و : اشتر .

۶ - ب ، ج ، د ، ه : و از .

- باز گفتش : دست اندر جَبَبِ کُن
کرد موسی دست را در جَبَبِ زود
تا برون آوَرَد باز از جَبَبِ دست
پس بفرمودش خدا : کای ارجمند
که رسولِ مایی و از ما روان
رَوِّهم اکنون جانبِ فرعونِ زود
بنده شو از جان خدایِ فَرْد را
آنک ازو شد این زمین و آسمان
کمترینِ صُنعت ازو این خاکدان
سازد اندر غیب هر دم عالمی
گر در آرم ذکر آنرا در بیان
این حدیث ما کُشد دور و دراز
باز سوی قصهٔ موسی شویم
حق تعالی گفت اورا : شو روان
ور بخواهد از تو حُجَّت یا گواه
سَر نهد ، گردد مسلمان پیشِ تُو
این عصا و این یَدِ یَقِضا سرا
پس به فرمانِ خدا موسی روان
هم به فرمانِ بُرْد هارون را به هم
با برادر نزدِ فرعون آمدند
بی حجابی هردو پیغام خدا
چون نیامد او به راه و سرکشید
پس بیفکند آن عصا را پیشِ او
- ۷۹ B این دو معجز دو گواهان تواند
۵ گشته ای تو بهر دعوت در جهان
گوی اورا بگذر از مکر و جُحود
آنکه زن را آفرید و مرد را
عرش و کرسی و هزاران همچنان
پیش خورشیدش چو ذرّه ست آسمان
۱۰ کاین بود ز آن یَمِ مثالِ شب نمی
خیره گردد عقلِ جمله عاقلان^۱
و آن درمه صود ازین گردد فراز
تَرکِ این گویم و باز آنجا رویم
سوی آن فرعونِ بسی عَوْنِ مُهان
۱۵ این دو را بنمای تا آید به راه
بنده وار آرد به عشق و صدقِ رو
دو گواهانِ عُدُولند ، ای کیا
گشت عازم جانبِ فرعونیان
تا دهد یاری مر اورا دم بدم
۲۰ هردو باءِ وُنِ خدا بروی زدند
۸۰ A خوش رسانیدند بساوی درملا
قهر یزدان در زمان آمد پدید
تا ببیند قدرت و کردارِ هو

گشت لرزان لب کبود و چهره زرد^۱
 که : اما نم ده دمی ، ای سرفراز^۲
 و ارهان زودم ز چنگِ اژدها
 گشت حالی در کف موسی، عصا
 هیچ گونه از شقاوت نگر وید
 بعد قهرش در جهان مشهور کرد
 تا که شد زشتیش بر جمله عیان
 زین بتر باشد یقین در وقت نشر
 چون قرین شد با ولی راستین
 بو نبرد از علم و از اسرار او
 حال آن قطب جهان ز آن سان که بُد
 ز آنکه آن سر بود دور ازو هم او
 در شکست کشتی و قتل پسر
 نیست حاجت تا کنم از نو بیان
 گر تویی از اهل دین نی خود پسند
 هست سابقتر ز تو اندر سبق
 این یقین دان گرچه چستی در طریق

شد عصا ماری و بزوی حمله کرد
 کرد افغان پیش موسی از نیاز
 تا کنم توبه ز جان من، موسیا^۳
 رفت و بگرفت او گلوئی اژدها^۴
 ۵ این و صد چندین ازو فرعون دید
 آخر الامرش خدا مقهور کرد
 با سگی و بدرگی اندر جهان
 نعت او مانند اینچنین تاروز حشر
 موسی کش بود قدرتها چنین
 ۱۰ مانند حیران در طریق و کار او
 خضر را شناخت و^۵ زو پوشیده شد
 عقل^۶ او شد قاصر اندر فهم او
 کرد انکار خضر آن نامور
 هست مشهور این حکایت در جهان
 ۱۵ پس بدان این را نکو ، ای ارجمند
 ۸۰ B گرچه گردی عالم و بینای حق
 دست بر بالای دستست، ای رفیق

۱ - ب ، ج ، د ، ه : پس برسد و شد او لرزان ز درد. و : پس برسد و شد او لرزان و زرد.

۲ - ب ، ج ، د ، ه ، و : گفت برهان جان و دل را زین گداز.

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، و : توبه کردم از دل و جان موسیا .

۴ - ب ، ج ، د ، ه ، و : چون گلویش را گرفت ، آن اژدها .

۵ - حرف واو در نسخه های د ، و نیست .

۶ - ب ، ج ، د ، ه ، و : فهم .

- بی‌حدست و بی‌نهایت این سفر
همچو مرغ ارنیستی بسته به دام
گیر عبرت هان ، ز موسی و خضر
صاف کن خود را ، برون آ از کدر
مثل موسی خضر را چون ندید
چون ز بینا گشت پنهان آن جمال
این مکن باور اگر داری خرد
نفس ، فرعونست و موسی ، عقل تو
می‌دهد صد گونه پند او نفس را
جانب دیوان مکن رو در سقول
تارهی زین غار تاریک جهان
همچو یوسف سرزن از چاه وجود
آن عدم نی کان بود کلی هبسا
- در بیان آنکه عدم دولونست^۴ : عدمیست که درو هیچ فایده نیست و معطل^{۸۱A}
مختضست و^۵ عدمی^۶ دیگرست که نیست می‌نماید و در نظر نمی‌آید همچون جان
و معانی ، لیکن همه مقصودها و فایده‌ها از آن عدم ظاهر می‌شود که اصل وجود

۱ - این کلمه يك نقطه دارد اما برخلاف سایر نقطه‌ها بسیار بزرگ به نظر می‌رسد و

احتمالا کسی دو نقطه را به هم پیوسته است . با این وجود ، « مفر » نیز قابل توجیه است .

۲ - ب ، ج ، د : کی بود بر کورموش آن رو پدید ؛ ه : کی شود بر کورموش

آن رو پدید ، و : مطابق اساس است .

۳ - نسخه بدلها همه : « عاقل » و با مفهوم کلی کلام در ارتباط با آیات پیش‌و‌پس ،

صحیحتر به نظر می‌آید .

۴ - د : دو گونست ، و : دو گونه است .

۵ - در نسخه (د) واو نیامده است .

۶ - ب : عدم .

آنست و تمامت موجودات از آن عدم بیرون آمده‌اند و ^۱ در حقیقت موجود خود آنست زیرا این هستها و وجودها آخر کار نیست شوند و نمانند و آن ^۲ عدم موجود و باقی باشد ، همچنانکه از جان و عقل آدمی صد نوع صنعهها پیدا می‌شود مثل جامه بافتن و خانه ساختن و غیر آن اما در آخر صنعهها کهن می‌شوند و خراب می‌گردند و آن جان و عقل و علم باقیست .

و در تقریر آنکه در عالم السَّ ارواح بی‌اشباح از آن آب حیات صاف می‌نوشیدند بی‌آمیزی دُرْد و تَلوین و ^۳ چون به امر « اِهْبَطُوا » بدین عالم آب و گل آمدند ^۴ تازگی و زنده‌گیس از آن آب حیات است همچون کفی که از دریا جدا گردد لایبَد که در آن کف تری دریا باشد . پس لطف و خوبی همه عالم از آن روست که رسته از آن صنع و آلوده بدان نورند همچون مس زراندود که زر بر رُو عاریه است . اکنون ارواح چون از آن آب صاف جدا شدند ، از غایت تشنگی گل نَمَک را می‌مکند . پس کافر و مسلمان عاشق آن آیند ، از آن جهت جهان را دوست می‌دارند . در حقیقت چون بنگری همه عاشق حَقِّد ^۵ .

۸۱ B	آن عدم کز لطف می‌بخشد وجود	می‌کند اشباح را ارواح جود
۱۵	هستی عالم ز مهرش ذره ایست	هر دو کون از بحر اویک قطره ایست
	صورت عالم از آن یم چون کفی	جوی آن یم را که گردی اشرفی
	آن عدم کاندرو نیست ای راه بین	روحهای انبیا و مرسَلین
	عیسی و موسی و باقی انبیا	رو نمایند همه آنجا بیا
	تا ببینی صد هزاران گون عَجَب	جمله از الطاف و از انوار رب
۲۰	بی جهان نونو جهان بینی دُرُو	کاین جهان باشد بر آن یم ، سبو

۱ - نسخه بدل ها : پس در حقیقت .

۲ - ب : این .

۳ - ب ، د ، ه : حرف واو را ندارند .

۴ - نسخه بدل ها : آمدند کفی .

۵ - د : افزوده است : و سلم .

ز آن یم ار نمگین نبودی این سبو
 این سبو چون یافت ز آن یم شب نَمی
 می فریبد خلق را با عشوه او
 جانها را ^۱ در آلت از بحر حق
 داشت هر جانی در آن بحر حیات
 چون به امر « اِهْبَطُوا » این سوشند
 پس سبو ارواح را با نَم فریفت
 جمله از عشق چنان دریای صاف
 خاک تر را از عطش همچون شکر
 این جهانِ خاک همچون دام بُد ^۲
 نَم چو دانه ست و جهانِ خاک دام
 یا جهانِ مس است و دروی این خوشی
 خوبیِ مس باشد از زر نی ز خود
 خَلقِ عالم طالبِ لطفِ زرد
 این خوشی لطفِ خدا آمد ، بدان

آدمی را کی نظر بودی دَرُو
 راهِ یم را می زند در هر دمی
 هر دم از بی سو گشاید ^۱ سوی سو
 بود قوتی بوالعجب اندر سَبَق
 يك حیات باقی دور از مَمات ^۵
 جمله اینجا تشنه آن جو بُدند
 تشنه ای دیدی که از تری شکفت؟
 در نَم افتادند بیخود از گزاف
 می خورند آن جانهای بی خبر
 مرغِ جان را می کند او رام خود ^{۱۰}
 مرغِ جان از ذوق دانه گشته رام ^{۸۲A}
 چون زراندودی که آن بر مس کشی
 چون نمائد زر ، شود آن مس رد
 در هوایِ مس پی آن گوهرند
 تافت نورش بر جهانِ خاکدان ^{۱۵}

۱ - نسخه بدل ها همه « کشاند » ضبط کرده اند اما « گشادن » به معنی (روان کردن - جاری کردن) آمده است و در این جا می توان آن را پذیرفت ، اگر چه « کشاند » روشتر است .

۲ - ب : جانهاشان درالست . توضیح این که (شان) به خطی دیگر بر روی سطر نوشته شده و ممکن است که در اصل کلمه « را » افتاده بوده و ضمیر « شان » در حقیقت جای خالی آن را پر کرده است .

۳ - این کلمه را مطابق نسخه های ب ، د ، ه می توان به فتح اول خواند . در متن اساس و نسخه ج حرکات مشخص نشده است . در نسخه (و) به روشنی حرف اول آن به ضم آمده و هر دو صورت قابل قبول است .

بر جهان چفسیده‌اند از عین جان
 ظاهر آ گرچه به باطل ملحقند
 جمله کاین ز رست و سود^۱ بی زیان
 کاین مس است و نیست همچون زر ثمین
 هست این قلب و نیرزد هیچ چیز^۲
 رفت خواهد از وی این زر بی گمان
 تا از آن زر اندر آخر بر خورید
 قلب ز راندود باشد ، ای کیا
 هست حیوانی ، از آن حالت بر آ
 یا نماید روی از سوز و نیاز
 کز گداز و سوز و مشتاقی^۳ بُود
 بایدت بهر پریدن بال و پر
 لیک دارد با بقا آن رابطه
 بی نماز و ذکر ازو هستی بری
 از نماز و ذکر و تسبیح خدا
 مبدع حالات بی آلت شوی
 عاشقان و طالبان را رهنما^۴

از برای این خوشی خلق جهان
 در حقیقت جمله جو یای حقند
 مس ز راندود را بُرده گمان
 شیخ صرافست و می‌داند یقین
 ۵ خلق را گوید ز رحمت آن عزیز
 ز برین جا عاریه ست ، ای مردمان
 زر اصلی را ز طاعتها بُرید
 آن خوشی و ذوق کآید از هوا
 هر خوشی کز خواب و خور آید ترا
 ۱۰ آن خوشی را جوی کآید از نماز
 آنچنان ذوق و خوشی باقی بُود
 از چنان ذوق و خوشی می‌بال اگر
 ۸۲ B گرچه طاعتها بُود هم واسطه
 عاقبت زین واسطه هم بگذری
 ۱۵ بر تو وارد گردد اول حالها
 اندر آخر عین آن حالت شوی
 شیخ گردی در جهان و پیشوا

در بیان آنکه حالت سه نوعست : یکی آنست که بر شخص بی‌خواست او
 وارد شود و باز بی‌خواست او زایل گردد . دوم آنکه حالت مطیع شخص شود ،
 ۲۰ مثل باز آموخته ، چون بخواند بیاید و چون براند برود . این مقام بالاتر از آنست .
 سوم آنست که شخص عین آن حالت شود ، همچون مسی که از کیمیا زر گردد . اینچنین

۱ - ب : سودی .

۲ - نسخه بدل ها : نیرزد يك پشیز .

۳ - نسخه بدل ها : سوز مشتاقی .

۴ - در نسخه‌های ب ، ج نخستین بیتي را که پس از نثر آمده ، در این جا آورده‌اند .

کس کامل باشد و اورا هیچ خوفی و خطری نماند که « **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** » .

- هست حالتهاسه نوع اندر طریق
حالتِ اول گه آید ، گه رود
هیچ گون نبود بر آن حکمی ترا
حالتِ دیگر میانین این بود
باشد اندر دست تو چون سیم وزر
آخرین آنست کآن حالت شوی
هست این حالت کمال اندر کمال
آنکه او را گشت حالت اینچنین
نیست عالی تر ازین در ره مقام
چون کمال فقر « **فَهُوَ اللَّهُ** » بود
اولین کادناست ، اغلب هالکند
و آن دوم کآن اوسطست ، اعلا بود
لیک این را هم بود ممکن خطر
رهزنان اندر کمین مال او
در سفر اغلب خطر بر اغنیاست
چون نبی فرمود: **مُخْلِصٌ** را خطر
این ^۳ سوم رتبت که گردد عین حال
بی زوالست و ندارد او خطر
ز آنکه چون مس گشت از اکسیر زر
چون دویی نبود کجا گردد جدا
- بشنو ازمن شرح این را ، ای رفیق
برتو آن بی خواستت وارد شود
برتو حاکم باشد آن ، ای بوالعلا ۵
کآن مطیع و رام حکم تو شود
گه شماری گه کنی در کیسه در
فارغ از اسباب و از آلت شوی
دور از نقصان و ایمن از زوال ۸۳A
هست قطب آسمانها و زمین ۱۰
پیش او ناقص نماید هر تمام
ای خنک جانی کزین آگه شود
گرچه در فقر و طریقت سالکند
اولینه پیش آن ، **أَدْنَى** بود ۱
چونکه در راهست و دارد رخت و زر ۱۵
تا که بر بایند مال حال او
کی ز رهزن ترسد آنکو بینواست
هست افزون پس فزون باید حذر
هست بالاتر ز هر دو در کمال
گرچه باشد در سفر یا در حضر ۲۰
مس نگردد بعد از آن بارِ دگر
ذات چیز از اصل خود ، ای کدخدا

۱- این مصراع در نسخه د ابتدا چنین بوده است : پیش این آن اولین ادنا بود .

۲- ب : دارد صد خطر .

۳- ب : آن .

نیست این ممکن کہ باز آن مس شود
 حال دیگر آید از الطاف هو
 حال در هر جان کہ آن قابل بُود
 بُردہ صد گون حالت و کار و کیا
 اولیا را کار از و گردد تمام
 هر کس از لیلی نہ چون مجنون بُرد
 لیک کی مشہور چون مجنون شدند
 لاجرم در عشق بیش و پیش بسود
 یامر او را میل آن اجلال نیست
 زو یکی علم و یکی ابجد بُرد
 یک بُود در منطق و یک در نجوم
 هر کسی دارد بہ سوی وصل شوق
 تار سیدن ، ای پسر ، در کُتہ دین
 صفت بالاین بُود چون مغز آن
 هر کسی دارد بہ قدر خویش دین
 این یقین دان و گذر کن از گمان
 چون ز خود مُردی ، از آن پس بعث نیست
 ورنہ چون مُردی از خود شد نقدِ حشر
 بشنو ، ای ہمدم ، ز اسرار لُدن
 بحر وحدت طاق آمد ، جفت ، نی
 سوی ذِکرِ قلب و نقدِ زر شویم
 این خوشی بر رویِ چو آبِ جاریہ ست
 چون رود از وی خوشی ، ناخوش شود

۸۳ B
 ۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۸۴ A

زر بہ هر پہلو کہ گردد زر بُود
 نیست ذاتش غیر حالش تا برُو
 بلکہ عین حال گشت و زورود
 قطبِ وقتست و ز دادش اولیا
 نیست بالاتر ازین منزل مقام
 هر کہہ قابلتر بُود ، افزون بُرد
 گرچہ لیلی را بسی خواہان بُدند
 چونکہ مجنون را ازو حظ بیش بُود
 کیست کاو جویای آن افضال نیست
 لیک هر کس قدر میل خود بُرد
 از الف با گیر تا حدِ علوم
 همچو پایہ نردبان در تحت و فوق
 صفِ صفتست از زیر تا بالا چنین
 صفِ زیرین را مثال پوست دان
 از سلیمان گیر تا مور اینچنین
 قدر هر ظرفست مظروفش عیان
 هیچ اندر علم یزدان بحث نیست
 بہر مخلوقست وعدہ حشر و نشر
 بی سؤال و بی جواب از من سخن
 کآن طرف دیدار باشد ، گفت ، نی
 بعد ازین در شرح آن گفتن رویم
 این جہان خوش از خوشی عاریہ ست
 باوجود این خوشی دلکش بُود

نی جنین را در شکم خون قوت بود
 بعد خون او را غذا چون شیر شد
 نفرتش آید ز خون خوردن چنان
 چون گذشت از شیر و شد اهل طعام
 چون حدّث گنّده شود پستان برّو
 از خوشی خوش می نمودش چیزها
 بی خوشی و ذوق باشد این جهان
 گر ترا عقلی بُود ، دانی یقین
 این خوشیها بر وی آمد مُستعار
 این خوشی شمعشاع نور آن خورست
 تابِ خور راءهین، بگير از آفتاب
 نورِ قدرت را پذیر از قادری
 جوی قدرت را از آن کاو قادرست
 ذوق و لذّت زوست نی از خاکدان
 چون معین شد کز اینجا نیست آن
 این جهان کهنه را مشمر جوی
 اندرو نی مرگ و نی رنج و نی عزّْل
 هر که بگذشت از جهان، شد صد جهان
 بی دهان و کام نعمتها خورد
 بر سمنّد عشق باشد شهنسوار
 بلکه گردد جمله او و غیر ، نی
 شرح این را گر کنم بی پرده ای
 باز گردم زین سوی شرح سه حال
 حالتِ اول که آن در دست نیست

داشت از خون بی زیان صد نوع سود^۱
 رفت مهرِ خون ، نمازند آن میل و ودّ
 که نبُد گویی غذا اش هرگز آن
 نفرت آید باز از شیرش مدام
 شیرِ مادر را نخواهد دیگر او^۵
 همچو خون و شیر و لَعَبِ پَرَعَنّا
 زشت و ناخوش همچو رنج و اندّهان
 این جهان را بیخوشی دون و مهین
 گرچه فخرت می نماید ، هست عار
 عاریه ست اینجا ترا چون درخورست^{۱۰}
 تا بماند بر تو آن خوبی و تاب
 تا شود سنگ تو لعلِ نادری
 در دو عالم نیک و بد زو صادرست
 ذوق را ز اینجا مَدان ز آنجا بَدان
 هوش را می دار آنجا جاودان^{۱۵}
 تا ببینی هر دمی مُلکی نُوی^{۸۴ B}
 خلعت جان را بُود از نور، عزّْل
 بی زوالی در جهانِ جاودان
 بی درخت و باغ صد گون بر بُرد
 بی لوا و تاج و تختی پایدار^{۲۰}
 او بود هم رهنا هم رهزنی
 می نمازند خواجه ای و برده ای
 رتبتِ هر يك بگویم بی ملال
 گه گه آید ، دایم و پیوست نیست

- گاهِ رَحَلَتِ ز آن شوی از غم دوتو
کور و بدبخت و شقی و غافل
چون بخوانی می دود پیش تو چست
زود آید چون ببیند سوز تو
ور نسوزی همچو حکم راندنست^۳
وقت خواندن وقت راندن بی محال^۴
ز آنکه بایک خواست حاصل می شود
ز امر و نهی اوست لفظ کُن مَكُن
وین سخن بر مغز چون خاشاک و خس
پوست تنها ناقص است و اَبترست
آدمی کاو هست از اهل خرد^۵
چون ندارد حظّ ز مغز جانفزا
لایق آنست ، آنرا می چرد^۶
بی فواید گوید این کُن و آن مَكُن
نیست حاصل زین سخن جز در دِسر
- در خطر باشی اگر نآید به تو
زین جهان رَحَلَت کئی بی حاصلی
و آن دوم حالت که اندر دست تست
هست همچون باز دست آموز تو
سوز تراز بهر او چون خواندنت
پس بُوَد محکوم تو در هر دو حال
این دوم را ترس از آن کمتر بُوَد
ترجمان خواست آمد درسخن^{۸۵A}
پس بود مغز سخن آن خواست بس
پوست را دان بهر مغز اندر خورست^{۱۰}
پوست را از بهر مغزش می خرد
لبك حیوان پوست جوید در چرا
از خیار و خربزه قشرش خورد
گر کسی قلماش گوید درسخن
جمله گویندش خموش ای مغز بَر^{۱۵}

۱ - ب ، ج ، د ، ه : رحلت آن.

۲ - در اصل این کلمه را (می رود) نوشته اند که مطابق نسخه بدلهای و معنای کلام

اصلاح شد . نسخه (و) بیت را ندارد .

۳ - در نسخه د ابتدا این بیت چنین آمده است :

سوز تو اورا بود چون خواندن
ور نسوزی هست حکم راندن

اما بعد یکبار دیگر به صورت متن اساس نیز نوشته شده است .

۴ - ب : مجال .

۵ - این مصراع در نسخه د پیش از اصلاح چنین بوده است : آدمی زانک او بسود

اهل خرد .

۶ - ب ، ج ، د ، ه : می برد .

پس یقین نفَسِ سخن مقصود نیست
 فایده معلوم علمست از سخن
 تارضای حق چه چیزست آن کنیم
 گر بخواهد سر زما ، صد سردهیم
 قبله ما نیست غیر آن رضا
 زنده ایم از وی چو ازیم ماهیان
 نیست این را آخر ، از حال سوم
 تا شود مشهور حال آن وحید
 نیست حالت عاریه بر وی کز آن
 نی زران و دست کزوی آن زری
 چون سراسر زر شد او ز آن کیمیا
 قطب باشد این چنین کس در جهان
 او بُود مقصود هر مقصود جو
 تَرکِ گفت و گو کنیم این دم چو یار
 آمد اندر جلوه آن شه پیش ما
 چشم شوخش می کند سحرِ حلال
 شد خطا زین سحر بهتر از صواب
 گشت اسفل بهتر از اعلی ، بین
 خواهش یزدان چو باشد با تو یار
 گر گنی نوش از کفِ او یک قدح
 وردهی بوسی بر آن شیرین لبان
 خاصه او را گر به بر گیری دمی
 یار را چون یار آید در کنار

۱ - ج ، د ، ه : زر زکان .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : حال .

قبله گاو جمله جز معبود نیست
 شد سخن مطلوب بهر کُن مکن
 نیک و بد را بهر او از دل کنیم
 بلکه خیر و شر و خشک و تر دهیم
 ۵ می سپاریم این طریقت دایما
 کی زید بی آب ماهی در جهان
 شرح کن بگشا سر آن بسته خم
 کز عزیزی هست در عالم فرید
 دور گردد یا جدا چون زرکان^۱
 ۱۰ محو گردد مس بماند یکسری
 ۸۵ B کی شود زر از زری خود جدا
 زو شود منظوم کار^۲ انس و جان
 هیچ اندر شرح نابد حال او
 می نماید خویشتن را آشکار
 ۱۵ تا که شد نوش از ورودش نیش ما
 می نماید اندر آن نورِ جلال
 هم گناه افزود بر اجر و ثواب
 بوالعجب کفری نگر افزون ز دین
 خوشتر از نورت نماید سوزِ نار
 ۲۰ در دل و جانت فزاید صد قرح
 پر شکر گردد ترا کام و دهان
 شاد گردی و نشینی بسی غمی
 هیچ نبود لذت آنرا کنار

- ور رَوْد اندر میان حالی دگر
آن چه باشد يك شدن بی این بُدن
همچنانکه تابِ خور اندر سرا
چون سرا گردد خراب ، آن نور او ۸۶A
همچنان گردد که بُد ز آغازِ کار ۵
آنچنان حالت نیاید در زبان
عالمِ مَحْوَسْتُ کُو^۱ محوی که من
چون نهایت نیست این را ، ای پسر
روی او را بین، مگو از بیش و کم
ز آنکه دَم بر آینه غِش می شود ۱۰
پس چو آمد^۲ آینه خاموش باش
تسا کسه آینه نرنجد از دَمَت
رُو چو در آینه ننماید تمام
چون بُود صافی بینی خویش را
یار آینه ست ، پیشش دَم مَزَن ۱۵
تا بوی ازوی بُری کاصل آن برست
آن بود مقصودِ کَلّی روح را
نور در نارسست پنهان ، ای پسر
دُرْد را بُگزار و بُنگر صاف را
ز آنکه هست آن گنج در ویران دَفین ۲۰
گر نظر بودی ترا در اصل کار ۸۶B
- آن بُود برتر ز خیر و هم ز شر
از دویی بگذشتن و يك جان شدن
می نماید در سرا از خور جدا
يك شود با نورِ خور بی پشت و رو
بی حجابِ خانه ها با نور یار
هست آن حالت و رای صد بیان
شرح آنرا گویمش بی جان و تن
زین سخن لب را بیند و در گذر
هم مزن بر روی آن آینه ، دَم
از نَفَس و ز دَم صفاش می رَوْد
بی زبان و بی سخن در جوش باش
تا مبادا کسه زَنَد او بَر هَمَت^۳
بَر هَم این باشد کسه گفتیم، ای هُمام
زو بدانی هم کم و هم بیش را
جان ازومی خواه و هرزه جان مَكُن
در جان دل چو جان اندر خورست^۴
همچو در غرقاب کشتی نوح را
نور را گیر و ز نار اندر گذر
گر تو عَنقایی گَزین کن قاف را
بگذر از ویران و گنج دل بین
خامشی چون گل نمودی، گفت خار

۱- ب، ج، د: و کو.

۲- ب: پس آمد آینه.

۳- ب: درهمت.

۴- ب: قسمت آخر مصراع درهم شده و بدین صورتست: چو جان حق خورست.

در بیان آنکه گفت و گو مرد حق را حجابست و رنج؛ در خموشی صدهزاران
شعار و دثار و جهانهای^۱ بی پایان و بی کران دارد. از این روبرو پیغامبر^۲ خطاب آمد که
«بَلِّغْ» زیرا ذوق و راحت او در خموشی بود، گفت و گو را نمی خواست، امر آمد
که بگو اگر چه ترا رنجست تا خلق از گفت تو زنده شوند و به گنج دانش رسند.
پس هر که را در خموشی ذوق افزونتر از گفتن باشد، یقین گردد که^۳ از آن مردان
عطایی^۴ و بخششی یافته است چنانکه مولانا - قَدْ سَنَا اللَّهُ بِسِرِّهِ الْعَزِيزِ^۵ - می فرماید:
هر کس هوس سخن فیروشی دارد من بنده آنم که خموشی دارد

<p>کی شود او طالب علم و سبق تا شود عاقل هر آنکو ابلهست غیر بینش را ز خاطر طی کند نی که وصفش را بهرسی از کسان سقف آنرا تا چه حد افراختند هیچ سپری نبودت از گفت آن ۱۵ وصفهای آن شود پیشیت عیان چون نماید روی نقش ناپدید از دل و جان نیک این را فهم کن ۸۷ کی بود جستن چو حق یارت شود کاو چو احمد نی در آن دیدار بود</p>	<p>هر که^۶ گردد محرم دیدار حق گفت و گو از بهر کوران رهست مرد بینا گفت و گو را پی کند خانه ای کآن را ندیدی، ای فلان تا چه نوعست و چگونه ش ساختند دایماً از چو نیش جویی نشان چون در آن خانه در آیی بعد از آن مَنْقَطِع گردد سخن در وقت دید بعد از آن دیده ست بر جای سخن کم سخن گردی چو دیدارت شود صُحُف موسی ز آن سبب بسیار بود</p>
--	---

۱- ب، و: جانهای.

۲- ب، ج، د، ه: پیغامبر علیه السلام.

۳- از این جا تا آخر عبارت منشور در نسخه د در حاشیه بوده و بریده شده است.

۴- ب: عطایی دارد و.

۵- ج، ه، و: «العزيز» را ندارند.

۶- ب، ج، د، ه: آن که.

ز آنکه بود اندر حجاب از نور دید
 کش میسر بود دیدار جلیل
 تا از آن یابند بی خوفی آمان
 دید چون مغزست و گفتن همچو پوست
 پوستش را افگنند، ای مغز دوست^۱
 ورنه بی مغزی نبرد هیچ چیز^۲
 مغز چون نیکو رسید و در فزود،
 بودنش با مغز دیگر نغز نیست
 نیست بروی لایق آن قشر، ای همام
 تا رود اندر عسل آن مغز نغز
 نیست ز آن پس قشر را گنجا یقین
 جای مغز نغز در شکر بود
 چیست صورت چون شود معنی مبین
 جان بود چون آب و تن همچون سبو
 تا که از وی تشنگان آبی خورند
 حمل آن بر جان و دل باشد عذاب
 از ره معنی و مقصد درخورست
 گفت آن بر تو بود بار، ای فتی
 هیچ در گوشت نیاید ز آن اثر
 چند گویی نیست در تو عقل و هوش
 از چه در شرحش فزایی قال را

مُصَحَّش را شصت آستر^۱ می کشید
 مُصَحَفِ احمد از آن آمد قلیل
 می کنند آنرا حمایل مردمان
 اصل، دیدارست و گفتن، فرع اوست
 ۵ چونکه مغز جوز بیرون شد ز پوست
 پوست بهر مغز می باشد عزیز
 پوست اول حافظ آن مغز بود
 پوست از آن پس جز حجاب مغز نیست
 چونکه مغز جوز پخته شد تمام
 ۱۰ قشر را باید جدا کردن ز مغز
 تا که با حلوا شود دایم قرین
 قشر را جایش بسرون در بود
 پس سخن را پوست دان و نقش بین
 تن چه باشد پیش جان، ای نیکخو^۴
 ۱۵ نی سبو را بهر آبش می خرنند
 ۸۷ B ورنه نباشد در سبو آب عذاب
 بل سخن هم رنج و هم درد سرست
 چون ترا معلوم باشد حالتی
 گر از آن حالت بگوید کس خبر
 ۲۰ گویش مغزم بیردی، هئی، خمش
 نیک می دانم من آن احوال را

۱- ب، ج، و: اشتر.

۲- این بیت در نسخه ب نیست و در نسخه د به خطی دیگر در حاشیه آمده است.

۳- ب، ج، د، ه، و: نبرد يك پشیز.

۴- ب، د، ه: پیش لطف جان بگو.

حرف و صوت از بهر معنی آمده است
تا نمانی از چنان^۱ گنج عَجیب
پاس دار این را، مگیرای خواجه سهل
گَه پَریشان گَه پشیمان دستِ خا
کَانَ سخای مال و نعمت هست عام^۲
ز آنکه این کَلّی و آن جزوی بُود
این سخن کَلّیست گر تو کَلّ شوی
چشم باید تا بیند دوست را
بیمخودم در بیمخودی بشنوز من
هر که شد حق را، شود حق آنِ او
زین سبب «مَنْ كَانَ لِلَّهِ» مصطفی
سَرِّ اسرارِ «اَنَا الْحَقُّ» هست این
ز آنکه این را نیست محرم هوش و گوش
رَوِ بِمیر از خود که مانی^۴ پایدار
راه حق^۵ این است، ای مرد نکو
غیر او نبُود دگر مطلوبِ تو

نی برای حرف و صوت بیهذهست
همچو محرومانِ دیگر بی نصیب
چند چون طفلان روی در چاهِ جهل
جانِ خود را کُن در این جستن سخا
خوِشتن را تو سخاکن، ای همام^۵
هر که کَلّ را داد، آخر کَلّ شود^۶
بگذری از خار و در گلشن روی
کی بُود مغزِ نکو هر پوست را
سَرهایِ کِآن نگنجد در دهن
دو چو یک گردد مخوان يك را تو دو^{۱۰}
گفت: «كَانَ اللَّهُ لَهُ» آن پُر صفا
نیست شو کَلّی ز خود وین را بین^{۸۸A}
بی لب و بی کام و جام این باده نوش
تا تو باشی زنده پنهان و آشکار^۵
کز دل و از جان کُنی رو سویی او^{۱۵}
او شود معشوق و هم محبوبِ تو

۱- ب، ج، د، ه: چنین.

۲- د: کَانَ سخای مال و اسبابست عام.

۳- پس از این بیت در نسخه د يك بیت افزوده شده که به جای بیت (زین سبب من
كَانَ اللَّهُ مصطفی...) آمده است:

گفت حق: «مَنْ كَانَ لِلَّهِ» در نبی تا که «كَانَ اللَّهُ» باشد مطلبی

۴- ب: گردی پایدار.

۵- بجای این بیت در نسخه د چنین آمده است:

تا تو باشی جمله پنهان و آشکار رومنان در خود که مانی پایدار

۶- د: راه بار.

- یکدمی با خود نپردازی ازو
همچنانکسه گُرسنه در بندِ نان
هیچ گون پروای چیزی بُوَدَت
ای^۳ که صبرت نیست از آب و زنان
۵ ای که خود صبری نداری زین دو تو
ای که^۵ صبرت نیست از قُوتِ بَدَن
ای چو حیوان قُوتِ دنیا را جَذوب
گر نه حیوانی^۶ چرا باشی چُنین
تا نگردد این بعکس ای مردِ کار
۱۰ این طلب باید که صد چندان بُود
بی قرار از عشقِ حق باشی مدام
در تو غیر عشقِ حق فانی شود
۸۸ B بعد از آن خود را سراسر جان ببین
۱۵ پاک کرد ، جسم او را جسم مَخوان اگر چه جسم بینی زیرا چون جان غالب شد ،
در بیان آنکه آدمی چون غرقِ حق گشت و هر چه ما سِوِی الله بُود از خود

۱- د : زین و آن .

۲- د : هر زمان آن عشق در جان جوشدت، ب : زایدت .

۳- این کلمه در اصل محو شده و فقط قسمت آخر آن پیداست و کسی با قلمی دیگر

آنها به صورت « من » بازنویسی کرده است .

۴- این بیت تا آغاز جملات منشور ، در نسخه د نیامده است اما به جای آنها دویست

وجود دارد :

هر چه غیر او بود فانی شود چون چنین شد حال ربانی شود

جان شمار آن جسم را جز جان مبین گر ترا همراه آمد نور دین

۵- کلمه « که » در اصل از قلم کاتب افتاده است .

۶- ب ، ج ، ه : گر نه ای حیوان .

جسم نیز حکم جان گرفت که « اَلْحَكْمُ لِلْغَالِبِ » همچنانکه در درم چون نقره غالب باشد تمامت آنرا نقره شمرند . نمی بینی که در نمکلان حیوان مردار نمک می شود . چون نمکلانی که مخلوقست چیزها را مُبَدَّل می کند و نمک می گرداند، چرا آنکس که در بحر^۱ عشق خالق غرق شد مُبَدَّل نگردد و نور حق نشود ؟

و در تقریر آنکه فقر به شرح نگنجد و به واسطه بیان معلوم نگردد غیر آنکه از ۵
گفت فقر شخص را رغبتی و همتی پیدا شود در طلب آن ، چنانکه مشایخ واصل گفته اند : « مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَعْرِفْ » دریای بی پایان را از لوله تنگ کی توان نمودن بلکه سخن و بیان حجاب فقرست چنانکه مولانا^۲ - قَدْ سَنَا اللَّهُ بِسِرِّهِ الْعَزِيزِ^۳ - می فرماید :

سخن که خیزد از جان ز جان حجاب کند ز گوهر و لب دریازبان^۴ حجاب کند ۱۰
بیان حکمت اگر چه شگرف مشغله ایست ز آفتاب حقیقت^۵ بیان حجاب کند

* * *

« در نمکلان چون خر مُرده فُتاده شد نمک ، وارست کُلّی ز آن نهاد
آن خری رفت و نمک شد سربسر نیست بَرّوی هیچ از آنچه بود اثر
چون نمکلانی که کمتر صنع اوست این کند ، پس فهم کن ، ای یار و دوست
کافریننده نمکلان چون بُود در عمل بی شک از آن افزون بُود ۱۵
چون ز جزو خار کُل زاید یقین تا چها آید ز کُلّ آن ، بین ۸۹A
گر تو شک داری درین حال و مقال جان خود را غرقه دان اندر ضلال
گوش کس نشنید ازین بهتر بیان این نگنجد در زبان و دریان

۱ - این کلمه در نسخه د نیامده و در نسخه ج کمرنگ بر بالای سطر افزوده شده است .

۲ - ب ، ج ، ه : حضرت مولانا .

۳ - این کلمه در نسخه های د ، ه نیامده است .

۴ - به جای این کلمه در اصل « سخن » ضبط شده که با توجه به قافیه بیت و ضبط

نسخه های (ب ، ج ، د ، ه) بدین صورت اصلاح شد . و : بیان .

۵ - ب : آفتاب حقایق .

بحرها هم جبر از بهر رَقَم
 کی بگنجد سَرَحَق اندر کلام^۱
 برترست از نفع وَضَر وَزْنِیک و بد
 اندر و کاریده اند این تخم عشق
 کار آنست و جز آن کُل رنج و بار
 بیگمان والاست پیش عشق او
 بی نَعیم او شود انعام ، کُفر
 چشم را زو بر ندارد یکزمان
 غیر آن حضرت نجوید مَعْبَدی
 دارمَش درسینه تا فردا دَفین
 بگذرد بر من درین عشق احد
 ز آنکه پایانی ندارد شرح دین
 در درون جان خود جویی ازو
 فهم آن حُسن او کُند کاونا صرست^۲
 تا ببینی حُسن بی همتای او
 لیک پیش دیده گفتن اَبترست
 کرده اند و نیست در وی نور دل^۳
 گرچه پیش او گنی نَعْمَش بسی
 هست بی آرام اندر جست و جو

گر زمین گردد وَرَقِ اغْصَانِ قلم
 آخر آید آن همه وین ناتمام
 جای سِرْد لَهَا ست^۴ کآن را نیست حَد
 هم برون از صاف و دُرْد و زُهد و فُسق
 هر کجا کافتاد ، باشد عین کار ۵
 گر ز زهد آید و گر از فُسق او
 بی جمال او بُود اسلام ، کُفر
 حاصل این دان : هر که شد جویای آن
 جز ویش^۵ نَبُود به عالم مقصدی
 چونکه شب شد ، لب ببندم من ازین ۱۰
 گرچه صد فردا و قُرْن بی عدد
 نکته ای نتوان بیان کردن یقین
 شرح این سِر را مگر بی گفت و گو
 کاین زبان از وصف حُسنش قاصرست ۸۹ B
 زو نظر حاصل کُن ، ای جویای او ۱۵
 گرچه خود گفت زبان روشن گریست
 صورت مخلوق را کز آب و گل
 از ره وصفش نمی داند کسی
 تا نبیند روی او ، از نَعْمَت او

۱ - در نسخه د به جای این بیت چنین آمده است :

زین سخن ها يك سخن نتوان نبشت تخم سر را کی کسی در خاک کشت

۲ - د : جای سر سود است ...

۳ - نسخه ب : جز و کش .

۴ - در حاشیه نسخه د « با صرست » .

۵ - ب : جان و دل .

کای عجب چون باشد آن موصوف چون
 پس جمال با کمال لایزال
 چون توان دیدن ازین گونه صفات
 در گذر زین طمع خام ، ای پخته جو
 تا جهان بودست دایم اینچنین
 جمله اوصاف خدا را کرده اند
 باز اگر تا انقراض این جهان
 هیچ از گفتن نخواهد شد عیان
 از خدا جو دیده بهر دید^۱ او
 گر ترا نسوری نباشد در بصر
 گر دوصد علمت بود در اندرون
 نور خورشیدت کجا دیده^۲ شود
 نور باید تا ببیند نور را
 جنس چیزی تا نباشد در تو درج
 گر نبودی در تو شهوت یا که شوق
 ورنه نبودی در درونت علم و عقل
 هیچ بی عقلی نداند^۵ عقل را
 همچنین هر چه که خالق آفرید
 جنس آن می دان که در ذات تو هست

نبود اورا زین هوس یکدم سکون
 کآن ندارد در کمال خود مثال
 یا رسیدن زین صفت در کُنهِ ذات
 نیست ممکن فهم آن از گفت و گو
 اولیا و انبیای مرسِلین^۵
 مختلف در هر لباس آورده اند
 هم کنند آن ذات را وصف و بیان
 گفت را بگذار و بگشا چشم جان
 کاو به غیر آن نظر ننمود رو
 کی فُتد^{۱۰} بر نور خورشیدت نظر
 چون نباشد چشم روشن از برون
 یا به نورش پای تو کی ره رود^{۹۰A}
 تا کند فرق از ضیا دِ بَچور^۲ را
 کی کُنی ز آن چیز هرگز^۴ دخل و خرج
 کی ترا معلوم گشتی این دو ذوق^{۱۵}
 کی ترا بودی به سوی هردو نقل
 یا تواند فهم کردن نَقْل را ؟
 گر دلت آن چیز را از جان خرید
 هر چه^۶ از بالا بود آن یا ز پست

۱ - ب : دیده .

۲ - د : « پیدا شود » و در حاشیه مطابق متن اصلاح شده است .

۳ - د : علم بناکی بود مزدور را .

۴ - در اصل به اشتباه « هاکر » .

۵ - ب : نداند .

۶ - ب ، ج ، د ، و : گرچه .

- در تو هر چیزی کما انت حق نهاد
تا در آیی اندر آن و برخوری
نا نباشد در تو نوری ز انبیا
کی مُجَبِّ آن شهان گردی ز دل
۵ ذِکَرِ ایشان کی شود دل را غذا
گرچه با ایشان کنون گشتی ندیم
دوستی نیز ار کنی با اولیا
غیر ایشان خویش را مشمار، چون
ز آنکه در تو هست نوری از خدا
۱۰ چونکه اندر خود ببینی نور را
ز آن سبب فرمود این را مرتضی^۱
چون ببینی نور حق را در درون
سوی آن اصلی که جان قایم بدوست
چون عیان بینی کز آن اصلی روان
۱۵ بعد از آن تو خویش را دانی^۲ نکو
هست پنهان در طلب مطلوب تو
هین، ببین مطلوب را اندر طلب
نی که حَمَّا لست طالب حَمَل را
می زباید حَمَل را از جنس خود
۲۰ صورت هر پشه رنج و زحمت است
گرچه طاعت رنج تن آمد، بدان
- سوی آن جنست هزاران در گشاد
هم رنفس بی پر به علیین پری
کی بیاری رو بدیشان از صفا
کی شوی هم وقف ایشان بی سِجَل
یا کجا جان را کند جسمت فدا
شک مدار این را کز ایشانی قدیم
دان کز ایشانی به معنی، ای کیا
عین ایشانی برون و اندرون
چشم بگشا نیک پَنگَرِ خویش را
روی حق را دیده باشی بی غطا
هر که خود دانست، دانست او خدا
هم ترا آن نور گردد رهنمون
اندرو نی نیک و بد، نی رنگ و بوست
در تن این آب و گل همچون روان
کآبِ آن بحری^۳ درین جسم سبو
ز آنکه از نسبت بُود این جست و جو
گشته پنهان همچو راحت در تعب
گرچه آن رنجست بر روی، ای فتا
تا که راحت را از آن رنج او بُرد
لیک زبر رنج گنج رحمت^۴ است
هست راحتها درو جان را نهان

۱ - د: مصطفی.

۲ - در نسخه د ابتدا « بینی » بوده است.

۳ - ایضا در نسخه د بوده است: « کآب دریایی ».

۴ - نسخه د در متن « راحت » و در حاشیه مانند متن اساس.

- می برد ز آن رنجها گنج بهشت
پس بدان مطلوب را قدر طلب
تا که در تو می فزاید این هوس
چون شوی کَلّی طلب ، کَلّ اوشوی
بعد از آن گردد « اَنَا الْحَقُّ » نَعْتِ تُو
چون نباشد غیر ، بی شک او بُود
نیک و بد نسبت به عقل تو بُود
در بیان آنکه نیک و بد و خوب و زشت و صاف و دُرْد نسبت به حق یک
چیزند زیرا مظهر قدرت و صنعت اویند ، مثلاً نقاشی که نقشهای خوب تواند
ساختن و نقشهای زشت نتواند ساختن ، نسبت به نقاشی دیگر که بر هر دو قادر است ،
ناقص باشد . پس نیک و بد و خوب و زشت چون اظهار کمال قدرت و صنعت
حق می کنند ، ازین رویک باشند چون یک کار می کنند ، اما اگر ازین رو نظر نکنی که
مَظْهَرِ صُنْعِ حَقِّد ، خوب و زشت و دُرْد و صاف کی یک باشند .
- و در تقریر این سخن که خدا را ضِدّ نیست که « لَا ضِدَّ لَهُ وَلَا نَدَّ لَهُ » زیرا ضِدّ آن
باشد که از وجود ضِدّ خود نیست ^۱ گردد چنانکه گرما از سرما و صحت از رنج ^۲
و حیات از ممات و شیرین از تلخ الی مالا نهایی و چون حق تعالی مُوجِدِ جمله
اضداد و اندادست ^۳ هستی و وجود جمله ازوست ، ضِدّ مُوجِدِ خود چون باشد ^۴
این مُحالست و بعید .
- هر چه آید از خدا نیکوست آن
هر دو گویان بی شریکی واحدست
- کفر و اسلامند پیشش حمد خوان
بی طلب هم جملگان را واجدست

۱ - در نسخه د : (نیست و نایود) ، اما روی « نایود » خط کشیده شده است .

۲ - عبارت « صحت از رنج » در نسخه ه نیامده است .

۳ - در اصل : « اعدادست » ضبط شده است اما به دلیل آنچه پیش ازین عبارت آورده

است و با توجه به نسخه بدل ها بدین صورت تصحیح شد .

۴ - ب ، د ، ه : باشند .

شُرْك را از جان و دلها می کنند
 که نباشد غیر او دیگر اِلَه
 مُبْدِع اَرْض و سما و مرد و زن
 نقشها خواهی بد و خواهی نکو
 این یقین دان و گذر از وهم و شک
 گرچه نقش نیک هم زو صادرست
 هردو طبل شاهیش را می زنند
 زین دو خَلْقان علم یکسان می نرنند
 ای توانا برنقوش نیک و بد
 غیر تو کی کس تواند این نوشت
 بسی زبانی «طَرَقُوا» گویان شده
 از دل و از جان مطیع شه شوید
 وای آنکو گشت غفلت مانعش
 چونکه عبرت هست نعتِ مردِ کار
 سویی صانع چون ملایک می بُرد
 در شب تاریک دنیا بی عَسَس
 همچو عَنقا و کند آنجا طواف
 بی حجاب تن همیشه چون روان
 ره بُرد بی پا و سر سویی مَقَرّ
 خَیَل جانرا آن گزیده مَرْتَعست
 وز چنان حضرت رد و منکوس شد
 شد بُرُو لطف و وفا قهر و جفا
 می رود سر زیر سویی خاکدان
 این مُغْفَل را ظلام و قی رسد
 جاهلان را غفلت و بیمار بست

نیک و بد اظهار صنّعش می کنند
 هر یکی بر قدرتش گشته گواه
 هست واحد حقّ به صنع خویشتن
 هر چه خواهد می شود از امر او
 ۵ پس همه نسبت به حق باشند یک
 نقش بد گوید که بر بد قادرست
 هردو چون اظهار صنّعش می کنند
 پس ازین رو هردو یک کار اندرند
 خلق چون بینند، گویند: ای احد،
 ۱۰ قادری بر نقش خوب و نقش زشت
 نیک و بد پیشست چو چاووشان شده
 کای گروه غافلان آگه شوید
 تا روید از صنع سویی صانعش
 یا «اولوا الالبصار» گیرید اعتبار
 ۱۵ هر کرا عقلست، صنّعش می بُرد
 صنّعها رهبر شوندش هر نفس
 تا بُرد با پَرِ عبرت سویی قاف
 برصراطِ مستقیم حقّ روان
 ۲۰ بی عِثار و بی ضلال اندر سفر
 تا بماند در مَقَرّ کآن مَرَجَعست
 وای بر جانی که این معکوس شد
 گشت رَهْبَر ره زن او از شقا
 ز آنچه بالا می بُرد این شخص از آن
 ز آنکه اندر دیده نور از وی رسد
 ۲۵ عاقلان را صنع حق بیدار بست^۱

عاقل از دنیا به عقیبی می رود
تا چه سان روسوی دنیا آورم
در غم دنیا است روزان و شبان
حرص زشتش می فزاید دم بدم
می زند در کارها دست او ز حرص
صد هزاران علم و فن و صنعت او
چون میسر گرددش سوزد ز غم
وای اگر بر من کسی افزون شود
چون همی^۱ گردد تمام و بی گزند
کآخر از دنیا بخواهم رفت من
ای عجب عالم چه گردد بعد از آن
لایق جنت نیم^۲ این ظاهرست
خب دنیا جان و دل را از اله
ز آن سبب از ما نیامد بندگی
زندگی کآید ز دنیا فانی است
این نماند و آن بماند تا ابد
چون نمی گنجد ز همت در جهان
چون جهان را در شکافید و گذشت
اینچنین شیری کجا گنجد به گور
رو سلیمان را چو خود موری مبین
ای گدا، خود را مکن با شه قیاس
این یقین دان هر که اندر ضنع ماند
دایماً محزون بود غرقاب غم

غافل از دنیا درین غم می شود
چون فُتادم در چنین زیبا ارم
کز چه حرفت گردد افزون خان و مان
در هوا و حرص می راند قدم
می شود بی باده سَر مست او ز حرص
می کند حاصل برای آب رو
تا مبادا کاین شود ناگاه کم
حال من از غبن آنکه چون شود
غصه های دیگرش نونو گزند
تا ابد در گور خواهد خفت تن
حق کند در دوزخیم یا در چنان
او رود آنجا که سرش ظاهرست
کرد محجوب و پیوشانید راه
تا رسیدی در جزمان زندگی
زندگی بندگی ربّانی است
آنچنان زنده نگنجد در لحد
کی بماند در شکافی او نهان
پرشد از نورش جهان و کوه و دشت
کی سلیمان رفت در سوراخ مور
تا نمائی همچو موران تو مهین
برگ که را کس کند بامه قیاس؟
وَرّ جِماقت جانبِ صانع نراند
جز غم دنیا ننوشد دم بدم

مهر دنیا را درون دل^۱ نشاند
 همچنان پُر غم بود اندر مال^۲
 سوی صانع کرد رو از عشق او
 رخت دل را يك بیک آنجا بُرد
 هم بُرد آنجا که امن و خُر میست
 چون سپرد آنرا به دست ذوالکَمَن
 چون نیاز آورد سوی ناز رفت
 در جوار بحر حق ساکن شود
 سالم از آفت بُود دایم بکُش
 این نشان در بی‌نشانی گشت زُفت
 نوش نوشی چون فراپی نیش را
 بیخ جان را در دلِ جَنّت نشاند
 در کمی دان^۳ مُلکَت پیوست را
 در چنان مستی رَو ، آگاهی بین
 هم بلندی آن که از پستی رسد
 این سَفَر را باژگونه کُن تو نیز
 دایماً ایمن بمانی از خطر
 این زمین و آسمان با نُه طَبَق
 بی زبان کرده همه وصفِ احد
 چونکه فَلَاقِ صَبَح دیدی ، فالقیست
 جمله پَرانند از عشق و هوا
 جمله گویان « عِنْدَهُمُ الْكِتَابُ »

هست دنیا غم چو او در غم بماند
 غیر غم نَفَزود دروی آن نهال
 لیک آن عاقل کزین صنع نکو
 هر زمان از صنع تا صانع بُرد
 هوش و قُوّت را که رخت آدمیست
 لاجرم رختش رَکد از راه زن
 قُوّتش ز آنجا که آمد ، باز رفت
 قطره چون دریم فُتد ، ایمن شود
 حضرت دریا شود حصنِ سرش
 بی‌نشان گردد در آن دریا چو رفت
 تا نگریدی گم ، نیابی خویش را
 هر که فانی شد زخود ، باقی بماند
 ای پسر ، در نیستی جو هست را
 اندر آ در بندگی شاهی بین
 آگاهی آنست کز مستی رسد
 نعل بنگر باژگونه ، ای عزیز
 چون روی اندر چنین ره بی‌حذر
 می‌کند آگاه ما را صنع حق
 و آن نقوش بیشمار از نیک و بد
 گفته مخلوقیم و ما را خالقِ یست
 تَرَو خشک این جهان چون ذَرّه ها
 ذَرّه ها رقصان ز تاب آفتاب

۱ - این کلمه در متن نسخه د « خود » است .

۲ - ب : ملال .

۳ - ب : در کمی جو .

بی زبان تسبیح یزدان می کنند
 گرتو آن تسبیحها را بشنوی
 بی شمر بینی عجایب اندرو
 جمله ذا کر هم نهان و هم عیان
 جمله گویان «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»
 هستی ما بی سخن حمد و ثناست
 گرچه جمله صنع حقیق، ای مهان
 يك بود سرد و یکی گرم ای روی
 يك بود اندر حَرَج يك پُر فَرَج
 خاك و باد و آب و نار، ای هوشمند
 گرچه اَضداد اوفتادند این طَرَف
 ز آن سبب حق را نباشد ضِدّ و نِدّ
 آنکه هستی همه اَضداد ازوست
 کی بُود موجود ضِدّ موجودش
 پس دُرُست آمد که «لَا ضِدَّ لَهُ»
 ز آنکه ضد از ضد شود فانی یقین
 همچنین در آتش بسیار، آب
 ز آن بُود ضِدّش که نقصان و یست
 چون همه اَضداد از یزدان حیند
 کی بُود ضِدّش کسی اندر جهان
 هردو وصف ذاتِ باقی ویند
 خَلْق شاهان جهان عُنُفست و لطف
 پادشاهی زین دو گردد با کمال
 وریکی کم باشد اورا زین دو چیز

بی کلنگی شَرک از دل می کنند
 بی قَدَم اندر چنان ارضی روی
 از چپ و از راست و از سَفَل و عُلُو
 جمله شاکر بی زبان و بی بیان
 نیست خالق، نیست قادر غیر او ۵
 جمله شیرینیم چون او قند ماست
 لیک يك باشد عزیز و يك مهان
 يك رود در کهنگی يك در نوئی
 هریکی را نوع نوع آمد دَرَج
 همدگر را نی که ضِدّ و دشمنند ۱۰
 لیک حُصْن جمله شان هست آن کَنَف
 کز وی آمد این همه اصنافِ ضِدّ
 ضِدّ ندارد ز آنکه کُلّ ایجاد ازوست
 وَجَد خصمی کی کند با واجدش
 در جهان چیزی نباشد ضِدّ او ۱۵
 نیست گردد نار در ماء معین
 نیست گردد بی گمان از التهاب ۹۴۸
 ضِدّ نباشد با کسی کز وی حیست
 جمله شان موجود و قائم ازویند
 چون صفاتِ اوست دوزخ هم چنان ۲۰
 خیر و شرّ و خشک و تر کُلّ زوحیند
 دوستانِ لطف و اعدا راست عُنْف
 سلطنت را این دو باشد پَر و بال
 همچو مرغ يك پَرش دان، ای عزیز

چون نباشد مرغ را دوبال و پر کی بُود آن مرغ را خوبی و فر
 مرغ را يك بال و پر^۱ نقصان بُود مرغ را آن هردو پر میزان بُود
 هست میزان صورتِ عدلِ خدا بیش را میزان کند از کم جدا^۲

در بیان آنکه میزان از آسمانها و عرش و کرسی بلندترست و از همه موجودات
 برتر زیرا^۳ نيك و بد را همه به میزان سنجند؛ کمی و افزونی به وی پیدا شود که
 «وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ» حق تعالی آسمانرا که کمتر از میزانست، بالا
 بُرد و میزان را که بلندتر از آسمانست، از غایتِ لطف و رحمت پست کرد.
 ترازو تنها آن نیست که در بازارها آویخته‌اند، ترازو تمیزست که همه چیزها را
 بدان سنجند بلکه ترازوهای بازار را هم^۴ از آن ترازو بیرون آورده‌اند.

و در تقریر آنکه دوری حق تعالی از بندگان، غایتِ جودست نه بُخل، همچنانکه
 تافتنِ آفتاب از چهارم آسمان نهایتِ لطف و کرمست زیرا که^۵ اگر از سوم آسمان
 تافتی، همه عالم را سوختی و هیچ نباتی نُرستی. پس از رحمت و شفقت است
 که از دور می‌تابد. همچنین آنچه حق تعالی به موسی علیه السلام رو نمود فرمود
 که «كُنْ تَرَانِي»، از بُخل نبود بلکه از نهایتِ جود و کرم بود و جهتِ تسلیِ دل
 موسی این معنی را مُعَيَّن نمود تا داند که بُخل نیست، بر کوه تجلی کرد تا کوه
 پیش موسی علیه السلام ذره ذره شد. پس موسی را مُحَقِّقِ گشت که منع دیدار
 در حقِ او عینِ جود و رحمت و غایتِ مهر و شفقت بود - والله اعلم^۶.
 راستی هر لحظه از میزان رسد صدق و مردی بی شک از مردان رسد

۱ - ب، ج، د، ه، و: مرغ دانی يك پری نقصان بود.

۲ - در نسخه ه يك بیت که در سایر نسخ پس از شرح منشور آمده در اینجا آورده‌اند.

۳ - ب، ج، ه: زیرا که.

۴ - کلمه «هم» در نسخه ب نیست.

۵ - کلمه «که» در نسخه ه نیامده است.

۶ - جمله «عليه السلام» در نسخه د نیست.

۷ - جمله «والله اعلم» در نسخه بدل ها نیامده است.

هست میزان را مقامش بس بلند
 نیست میزان این که در بازارهاست
 هیچ آن علم از خدا نبود جدا
 هست آن تمیز مؤمن در درون
 تا کند فرق او بدان تمیز خود
 تا بداند هر کسی در چیست او
 هم بسنجد جمله خلقان را بدان
 هم بداند هر سخن را در بیان
 وین ترازو ها که در بازارهاست
 جمله را از وی برون آورده اند
 هست بالاتر زعرش و لوح آن^۲
 می بتابد در درونها از کرم
 آنچنانکه خور ز چارم آسمان
 همچنین میزان که بالای خورست
 از چنان بالا درین پستی خدا
 تا نماند جان ما محروم و دوز
 تا درین پستی از آن بالا خوریم
 لطف و جود بی حدست آن شاه را
 می فشاند از کرم برجهل ، علم

اندرین نیکو نگر ، ای هوشمند
 بلکه میزان زاده از علم خداست
 تاب آن نورست در جان شما^۱
 که شد او را برنهنها رهنمون
 در میان انس و جن و نیک و بد
 ۵ تا ببیند هر کسی را کیست او
 ۹۵۸ قدر هر یک پیش او گردد عیان
 هم یقین را باز داند از گمان
 هم از آن میزان که بیچونست خاست
 صورت میزانها را کرده اند
 ۱۰ تافته اندر زمین بر انس و جان
 هست چون^۳ گلدسته اینجا ز آن ارم
 نور خود را می فشاند هر زمان
 بل ز هفتم آسمان هم برترست
 ز آن فرود آورده است ، ای کدخدا^۴
 ۱۵ اندرین دنیای زشت پرغرور
 نعمت جان مردم از جانان بریم
 می کند آگاه هر گمراه را
 می کند پیدا ز عین خشم ، حلم

۱ - نسخه بدل ها : در جان دایما .

۲ - د : زعرش و فرش آن .

۳ - دراصل : « همچون » که مطابق عموم نسخه بدل ها و با توجه به وزن بیت اصلاح

شد . شاید با پیوستن « گلدسته » و « اینجا » با تلفظی خاص ادا می شده است ؟

۴ - د : ای بوالوفا .

- همچنان چون^۱ خور ز چرخ چارمین
تأمانیم از وصالش دور، ما
قدر تاب ماست تاب آفتاب
زین قدر تابش رسد رحمت به ما ۹۵B
۵ ورفزون تابد، شود عالم خراب
بعدش از جودست بر ما نی زبخل
می شود از بعد او الوان نعم
غایت مهرست آن دوری او
همچنان دوری حق از بندگان
۱۰ بل زعین جود و لطف و رحمتست
هست تابان بر سر ما حق ز دور
تا همی بالذ ز نورش جان ما
تا شویم از وی خبیر اندر جهان
نی که مادر می دهد با طفل شیر
۱۵ پیشتر از شیر اگر نانش دهد
نان خورد مادر که گردد شیر نان
شیر آن ناست، لیکن بهر طفل
قلیه و نان طفل را زین واسطه^۲
همچنین بر ما اگر حق بی حجاب
۲۰ لطف خود را می نماید در سخن

۱ - ب، ج، د، ه: همچنانکه .

۲ - ب، ج، د، ه: درد ثقل، و: درد ثقل (تثقیل کلمه بستم: «ثقل است که برای علیت تأیید کننده خوانده شود»)

۳ - ب: بی واسطه .

۴ - پس ازین بیت در نسخه د یک بیت وجود دارد که روی آن را خط کشیده اند :

چون بگیرد قوت از آن زین طریق بعد از آن شیرش دهد دایه شفیق

تا بدین شیوه پذیریم التیام ۹۶A
روح را گردد سوی حق رهنمون
آخر الامرش فزاید رُتبتی
کاو^۱ ببیند در عدد روی احد
زیر پرده ماندن و مستوریش ۵
تا نسوزاند و را تاب تلاق
سوختی در حال او را قشر و لب
کاو تواند خوش کشیدن بی گزند
تا نمانند از گرانی در سفر
خوش بُرد تا منزلت، ای راه جو ۱۰
کی توانی پیش بُرد آن کار را
خوش یکایکشان به مقصد می بُرد
کاو تواند هرچه خواهد کرده است
هست گرداند به قدرت از عدم
تا توانند این خلاق کار کرد ۱۵
هیچ کس را خود نمادی دست و پا
عقل جمله محو گشتی اندر آن^۲
کارها آید به حکمت دم بدم ۹۶B
در مصالح جمله دست و پا زنند
تا که خلقت را بُود آن رهنما ۲۰
کرد پیدا اینچنین اسرارها

بهر این آمد ز حق بر ما کلام
تا که در صورت شود معنی فزون
چونکه گیرد جان ز حکمت قوتی
تا به جایی که رسد در آن صد
پس ز رحمت بوده باشد دوریش
تا شود صافی و پخته در فراق
گر ز اول تافتی بسی این حُجب
بار بر پشت شتر چندان نهند
تا رساندشان به منزل بی خطر
چون بُود بار شتر بر قُدر او
ور نهی افزون ز قُوت بار را
حق به حکمت جمله را می پرورد
گرچه بی اسباب و حکمت قادرست
صد هزاران چون جهان مردم بدم
پس سبب را بهر آن^۳ اظهار کرد
ور نمودی بسی سبب کاری خدا
هیچ کاری نامدی از مردمان
لیک یزدان خواست تا زین خلق هم
با تائنی و سبب کاری کنند
ز آن بهشش روز آفرید این چرخ را
تا ازیشان هم برآید کارها

۱ - ۵ : که .

۲ - در متن نسخه د بوده است : را زین سبب اظهار کرد .

۳ - ج ، د (در حاشیه) ، ۵ :

- تا که بامَهَل و به اسبابِ غریب
 قصر و ایوانها کنند اندر جهان
 صد هزاران حُرَفَت و صنعت چنین
 لیک از اسباب گردد ساخته
 ۵ بی سبب زیشان نیاید هیچ کار
 کی تواند بی سبب کس کار کرد
 از عَدَم آرد برون هر دم وجود
 تا بُود فرقی میان خلق و او
 تا شود یزدان در آن قدرت و حید
 ۱۰ این ندارد آخر از آغاز گُو
 تا شوند آگاه از آن سلطانِ فَرْد
 ز آنکه هردو می کنند آگاه ازو
 لیک از رویِ دگر نبُوند یک
 ۹۷۸ دوزخ و جَنَّت ازین رو یک بُود
 ۱۵ کافران را مستحق دان در جَحیم
 لایق بد بد بُود، اینست عدل
 پس ازین رو یک بُوند آن^۴ هردو نقش
 فرش و عرش اِجلالِ حق را مَظْهَرُند
 در حقیقت هردو را یکسان ببین
 ۲۰ لیک اگر زین رو بدیشان ننگری
- هر یکی پیدا کند کاری عجیب
 خویش را دانند قادر اندر آن^۱
 آید از خَلقانِ دانا در زمین
 باغها و قصرها افراخته
 در طلب گر بگذردشان روزگار
 در دو عالم غیر آن دَبانِ فَرْد
 هم کند بازش عدم گویی نبود
 تا بداند عجزِ خود یار و عَدُو
 بی شریک و خویش و پیوندی^۲ فَرید
 شرح راز^۳ چاوشان را باز گو
 همچو چاووشند این درمان و دَرْد
 پس دورا یک بین، مگو، ای یار، دُو
 کی بُود همچون یقین مطلوب، شَك
 که ز هردو عدل پیدا می شود
 مؤمنان را هم سزاوارِ نَعیم
 لایق نیکان بُود اِکرام و فضل
 فرق نبُود در میان فرش و عرش
 هردو ز آن اِفْضال و قدرتِ مَخْبَرُند
 وز چنان مُحسن همه اِحسان ببین
 ز آن دو صورت کی مزه یکسان بَری

۱ - د : همچو حق قادر شوند و کاردان .

۲ - در نسخه ب ابتدا به همین صورت بوده و بعد آن را به صورت «خویش و بی ندی»

اصلاح کرده اند .

۳ - ب : شرح حال .

۴ - ب : این .

چون کُنّی قطع نظر از دادگر
 کی بُود تلخی حَظَل چون شکر
 کی بُود صِخَت برتو همچو رنج
 پس همه نسبت به خالق يك بُوند
 جمله را يك گفتنت ز آن رُو رواست
 نیست این را حدّ و پایان و کران
 ز آن سخن گویم کاوَل پیش ازین
 تما نماند نیسم خاییده سَخُن
 بی سَفَن آن بحر را نتوان بُرید
 اندر آن بودیم یارا کآدمی
 گرچه باشد در درونش خیر و شرّ
 خویشتن را نور داند آن عزیز
 قوَت نوری جوید از اِکرام حقّ
 تا فزاید جوهر و کاهد عَرَض
 که غرض حقّ را ازین ایجاد چیست
 چون بداند در طلب مقصود را
 دریان آنکه حق تعالی خلق را از ظلمت آفرید و غرض از ظلمت این خواب
 و خورست که زندگی حیوانی است و برین ظلمت نور خود را نثار کرد که «إِنَّ اللَّهَ
 تَعَالَى خَلَقَ الْإِنْسَانَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُّورِهِ» برهر جانی که آن نور چکید، او
 از اولیاست. لایذ که آن نور طالب اصل خود شود و تن حیوانی را که بیگانه است،
 آلت خود سازد در طلب خدا و یگانه و همرنگ کند. آن قطره نور کیمیای مس
 وجود او گردد و ظلمتش را به نور و جهلش را به علم و کوریش را به بینایی مُبَدَل
 گرداند.

کی بُود یکسان به پشت خیر و شر^۱
 سنگ کی مطلوب گردد چون گهر
 یا جوی زر همچو صد قنطار گنج
 لیک کی نسبت به خَلْقَان يك شوند
 ورنه از روی دگر سَهو و خطاست
 باز واگردیم ازین شرح و بیان
 گفته بودیم آن بُود جان را گزین
 ز آنکه آن گفتست دریم چون سَفَن
 بی سخن در لامکان کس کی رسید^۲
 چون ببیند نور در خود ز آن دمی
 غیر آن معنی معانی دگر
 ننگرد جز نور اندر هیچ چیز
 نعمت جانی بُرد ز اَنعام حق
 تا ز هر دو پی بُرد سوی غرض
 مقصد کُلّی درین ایراد چیست
 زود بینسد حضرت معبود را
 در بیان آنکه حق تعالی خلق را از ظلمت آفرید و غرض از ظلمت این خواب
 و خورست که زندگی حیوانی است و برین ظلمت نور خود را نثار کرد که «إِنَّ اللَّهَ
 تَعَالَى خَلَقَ الْإِنْسَانَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُّورِهِ» برهر جانی که آن نور چکید، او
 از اولیاست. لایذ که آن نور طالب اصل خود شود و تن حیوانی را که بیگانه است،
 آلت خود سازد در طلب خدا و یگانه و همرنگ کند. آن قطره نور کیمیای مس
 وجود او گردد و ظلمتش را به نور و جهلش را به علم و کوریش را به بینایی مُبَدَل
 گرداند.

۱- نسخه بدل ها : کی بود آن هردو يك ای نامور .

۲- ب: « کی بود » یا « کی برده ».

۳- ب: الخلائق.

بر سرِ هر جان ازو نوری چکید
 بی دریغ افشاند بر هر نیک و بد
 در دو عالم پیشوا گشت و مهین
 اندرین بنگر به عقل، ای ذوفنون
 لیک پنج اندر شمر کی چون دهست
 گرچه جمله از یکی خمرند مست
 از مهان و از کِهان او به فتاد
 بی چهار و بی دو و سه يك شوند
 عاقبت جمله در آن بحر عَدَم
 سود اندر سود باشد بی زبان
 سوی منزل وحدتست، این خوش شنو
 ز آنکه رفته در یقین پاك از شكند
 لیک اندر حق ره رَو باطلست
 تا نیاید در دلت اِشكال و نقض
 کز یکی نورند زاده کامِلان
 ره روانِ پاكباز نَسو سَبَق
 هر یکی ز اَسفل به اعلا می رود
 کی عدد ره یابد آنجا کالّه است
 يك بین و يك بدان و يك شمر
 گر گزین باشی نجویی جز گزین
 پَرّ انسان هِمّت آمد، ای کیا
 پَرّ هِمّت تا چه جایش می بُرد
 يك بجوید عاشقی آن سَری
 فرق کُن عَنقا و کَرکس را به عقل
 قوت خود را دایم از آنجا خورَد

خلق را یزدان ز ظلمت آفرید
 کرد بر جمله نثار از نور خود
 بر سرِ هر کاه فتاد آن شد گزین
 هر کرا قطره اش فزون بُد، شد فزون ۹۸۸
 ۵ با همه نورش اگرچه همراه است
 همچنین دان دست را بالای دست
 آنکه بر وی قطره فربه فتاد
 لیک آخر چون همه آنجا روند
 يك گهر گردند نی افزون نه کم
 ۱۰ بعد و صلت فرق نَبود در میان
 پس مراتب در رهست، ای راه رو
 گر هزارانند در منزل، یکند
 «لَا تَفَرِّقْ» وصفِ اهلِ منزلست
 «وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ»
 ۱۵ ز آن بُود مقصودِ یزدان و اصلان
 ز آیتِ دیگر بُود مقصودِ حق
 کز سَبَقِ جانِشان فزونتر می شود
 این مقامات و مراتب در رهست
 پس همیشه و اصلان را، ای پسر
 ۲۰ جنس با جنس است در عالم قرین
 مرغ با پَر می پرد اندر هوا
 ۹۸۸ يك به دنیا يك به عُبّی می پرد
 يك بجوید خواجگی و سروری
 همچنین می سنج هر کس را به عقل
 ۲۵ سوی قافِ عشقِ حق عَنقا پرد

کرکسِ دُونِ سَوِیِ مُرداری پَرَد
 قدرِ هَر یَک را ز مَطْلوبِش بدان
 هر کرا مقصد بود چرخِ بَرین
 آدمی آنجا بود کِشِ خاطرست
 نیست صورت را درین راه^۱ اعتبار
 هر کجا جانت پَرَد، آن جای تست
 جان به سَوِیِ اَصْلِ خود پویان بُود
 جان رود آنجا کز آنجا آمدست
 ای خَنکِ آن تَن که کُلّی جان شود
 تَن چو جان گردد بُود پُر سود تَن
 آنکه او خر بَدَهد و عیسی خَرَد
 و آنکه عیسی را فروشد بهر خر
 نَبی که در قرآن اَصْلَش گفت^۲ حق
 در چنین اِنْعَامِ اَنْعامی او
 می توانست او ز اَنْعامی روان
 آلت آن داشت چون هِمَّت نداشت
 جاده را بگذاشت راهِ کُز گرفت
 خونِ خود را ریخت آن دُونِ از خَری
 بهر خود چاهی کُند کس^۳ دیده ای
 و آنکه او بر عکس، راهِ حَق رَوَد
 ظَلَمَتش مُبَدَل شود بی شک به نور
 ذَره اش خورشید گردد بر فَلَک

کی چو عَنقا سَوِیِ دلداری پَرَد
 چیست هَر یَک را ز مَحْبُوبِش بدان
 جانش از چرخست و قالب از زمین
 گرچه در صورت بَر تو حاضرست
 تا دلت با کیست آن را پامس دار ۵
 جان تو چون قطره و آن دریای تست
 جسمِ خاکی خاكَ را جویان بُود
 تَن بماند این طرف که سَر زدست
 وای بر جانی که سَوِیِ تَن رود
 جان چو تَن گردد بماند در مَحَن ۱۰
 باشد او را از همه افزون خَرَد
 در حقیقت باشد او از خر بَتر
 نَبی ز اَنْعامش شمرد اندر سَبَق ۹۹۸
 زو نرفت از جَهل و از خامی او
 سَوِیِ آن اِنْعَام رفتن چون روان ۱۵
 تَخَم قُوَّت در زمینِ شوره کاشت
 عاقلان را کار او آمد شِگَفَت
 بر مسلمانی گزید او کافری
 یا به خود تیغی زَنَد بشنیده ای
 اندر آخر هم به حَق مَلْحَق شود ۲۰
 زورود دیوی و گردد رَشکِ حور
 قطره اش دریای پُر طَیَر و سَمَك

۱- د : ده .

۲- ب : اضلش خواند.

۳- ب : خود دیده ای.

- نی چنان مرغی که گنجَد ، ای فلان
ماهیانی نی که گیریشان به شَسْت
یا فنا را سویی ایشان ره بُود
غیرِ آن دریا ندانْدشان کسی
۵ پیشِ ایشان نی رَدست و نی پَسند
بحر با ایشان چو والد با وَلَد
گر به ظاهر می نمایَنْدَت عدد
اتحاد آنجا یقین شد ، ای پسر
۹۹B جمله هستی‌ها ز ارض و از سَمّا
در بیانِ آنکه اگر چه حق تعالی صد هزاو و بلکه بی شمار صُنعهای گوناگون
آفرید ولیکن فی الحقیقه همه را يك باید دیدن چنانکه تن آدمی از چهار عنصر و
پنج حواس^۱ و شش جهت مُر کَبست و سیصد و شصت رگ و چندین استخوان و
پی درو دَرَجست، هیچ بدین وسایط متعدّد نگردد و يك باشد و هیچ کس^۲ نگوید که
این شخص معدودست.
- ۱۵ و در تقریرِ آنکه چون در آدمی گوهری نباشد، جهد و طلب او را و قری بیش نبود
و چون گوهرش باشد، بی سعی و حرکتی همه او را میسّر گردد همچون نابینایی که
اگر هزار علم و معرفت حاصل کند به قصد آنکه چیزی ببیند، هیچ نتواند دیدن
و آنکه بیناست، بی علم و معرفت و سعی، خوش^۳ می بیند.
- ۲۰ هر چه بیند در جهان از خیر و شر
همچنان کاین دست و پا و پشت و رو
هیچ خواندنت از آن اعداد صد
در شمار اعداد دارد ، ای عمو
یا دو بیندنت ز فعلِ نیک و بد
غیر حَقّش می نیاید در نظر

۱- ب: آگه بود.

۲- د، ه: پنج حس.

۳- ب، ج، د، ه: و کسی نگوید.

۴- این کلمه در نسخه ب نیامده است.

گر نمایی صد هزاران، جز تو نیست
 زین عددها کز تو آید^۱ در جهان
 گر کسی گوید ترا صد پاره‌ای
 نی همه خندند بر گفتار او
 جمله گویندش چه می‌گویی، خری
 اولیا را دان که اسرار حقند
 از ازل آنجا همه با حق بُدند
 هیچ ایشان را مدان از حق جدا
 جسمشان چون خانه‌ها و روشنی
 کاین منی چون خانه بی‌روزیست
 لیک آن خانه که باروزن بُود
 هر کرا روزن فزون^۲ نورش فزون
 و آنکه صحرانشد، در و بامش نمائند
 کرد ویران خانه را از عشق نور
 جسم خاکی را چنان برباد داد
 وحدت این باشد، مدان چیزی دگر
 تا خدایی او کند اندر جهان
 جمله را او می‌کند، تو آلتی
 برگمان آنکه برکارم همی
 کار معکوس است و هیچست این گمان
 کی برد کس میوه از نقش درخت
 جمله آلتها چو نقشند این طرف

ورفزایی درد و درمان، جز تو نیست
 ۱۰۰۸ دم بدم گه آشکار و گه نهان
 ز آنکه^۳ در افعال خود صد کاره‌ای
 بر حدیث و فهم بی‌هنگار او
 ۵ خر چه باشد بلکه از خر خرتری
 بی ظلام جسم، انوار حقند
 بهر رحمت با بدن ملحق شدند
 پرتو حقند اندر سینه‌ها
 می‌زند ز آن بر جُسم بی‌منی
 ۱۰ نور خور را هیچ دَرَوی راه نیست
 دایماً از تاب خور روشن بُود
 ظاهرست این پیش هر والاودون
 نامِ او را هردلی در جان نشاند
 تا سراسر نور گشت آن پُر حضور
 ۱۵ کز غم و از شادیش نارد به یاد
 بهر این معنی فدا کن جان و سر
 تو وزن دست و بکش پا از میان
 تونه‌ای در کار، خود را آفتی
 ۱۰۰B می‌شوی هر دم گرفتار غمی
 ۲۰ کی جَهد تیر اصابت زین کمان
 یا ز دیوار مَنقَش تخت و رخت
 زو طلب بی‌دست و آلت آن شرف

۱- ب: آمد.

۲- این دو کلمه در متن نسخه د «گرچه» بوده است.

۳- ب: هر کرا تابش فزون.

- کی سبب بی حق تواند کارکرد
از سر غفلت تو می گویی منم
با خیال کز چه شادی می کنی
چون نداری هیچ ، چه توانی توداد
هیچ بی پا در جهان کس ره بُرید ۵
این نبودست و نباشد ، ای پسر
هر چه می آید ز تو اندر جهان
در حقیقت زوست جمله ، ای فلان
چونکه گردی نیست ، هستی آن بود
گر رهی از خویشتن بینی مُبین ۱۰
چون نمائد فهم ، مفهوم شود
حاصل این دان کاین تویی آمدحجاب
در بیان آنکه مردم^۲ بر چهار قسمند: قسمی آنند که در راه خدا جهت رضای
خدا رنج و مجاهده می کشند بر امید مشاهده . حق تعالی ایشان را در آن رنج ۱۰۱۸
راحتی و ذوقی می بخشد و قسمی دیگر آنند که روز و شب رنج می کشند و از
رنج جز رنج حاصلی ندارند . اگر نماز می کنند ، هیچ حظّی نمی یابند و اگر قرآن
می خوانند ، قرآن بدیشان رو نمی نماید و بلکه لعنتشان می کند چنانکه مصطفی
علیه السلام می فرماید که « رَبِّ تَالِي الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ » ، آن بسی ذوقیشان
در خواندن قرآن^۳ عین لعنتست ، و قسمی دیگر آنند که بی رنجی و طاعتی و مجاهده ای
و طلبی دایم در مشاهده اند چنانکه عیسی علیه السلام بی عملی^۴ و طلبی دعوی بُنوت ۲۰

۱ - ب ، ج ، د ، ه : نیک پیدا و نهان .

۲ - در نسخه د پس از « مردم » عبارت « در طلب فقر » افزوده شده است .

۳ - در نسخه ب ، ج : کلمه قرآن و در نسخه ه کلمه « هین » افتاده است . نسخه د :

آن بی ذوقی خواندن آن قرآن عین . . .

۴ - ب : بی عملی .

کرد و بلکه مرتبه‌ای دارند که حق طالب و عاشق ایشانست و قسمی دیگر آند که در نهاد ایشان از اصل مایه‌ای نیست و ارواح ایشان به خدا نسبتی ندارد . علامتشان آن باشد که به هیچ نوع در راه حق دست و پایی نزنند و خود را به کاهلی و متبلی فرو گذارند . اکنون اگر چه ^۱ این طایفه بدان قُطبان می‌مانند که از طلب و بندگی ^۲ فارغند ، لیکن کی یکسان باشند . ایشان از غایت عظمت و بزرگی ^۵ فارغند و این طایفه از نهایت بدبختی و ادباری و این چهار صورت بر مثال چهار مُشتند تا انگشتی در کدام مُشت باشد . و سلم ^۳ .

چهار قِسمند ، ای پسر ، خَلقِ خدا	هر یکی را ورزش و راهی جدا ^۴
يك رَوْد از رنج طاعت سوي گنج	يك بُود از رنج روز و شب به رنج ^{۱۰۱B}
هيچ نَبُود در جهان روزي او	غير رنج و محنت و غم ، ای عمو ^{۱۰}
رنج گردد قُوت او در دو جهان	غم خورد هم آشکار و هم نهان
باز يك باشد که بی آزار و رنج	ناگهانی دَر شود پایش به گنج
بی جهاد و سعی برحالی زَنَد	بی شَری و بیع بر مالی زَنَد
جمله عالم گرچه باشد گنج جو	گنج گردد دایماً جویان او ^۵
آنچنانکه گنج مطلوب دل است	گنج از جان طالب آن کاملست ^{۱۵}
بی طلب مطلوب جویان ویست	همچو طالب صبح و شامش در پیست
بی جهاد و بی عبادت و اصلاست	بی طلب هر چه که خواهد حاصلست
هم یکی باشد که او از کاهلی	پُشت بر طاعت کُند از جاهلی
دایماً بیکار باشد از کسل	نَبُود او را میل و رغبت در عمل

۱ - ب ، ج ، ه : اگر چه به صورت .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : طلب و عمل .

۳ - ه و سلم « در نسخه بدل ها نیامده است .

۴ - در نسخه د ابتدا به جای این بیت چنین بوده است : (نیستی را هست یارا چارراه
فرق کن نیک از توی جویای شاه) و بعد در حاشیه به صورت متن اسامی نوشته شده است .

۵ - در متن نسخه د پیش از اصلاح بوده است : گنج جویان گردد او را سو به سو .

غیر این هردو را نادر خوری
تا ابد محبوب ماند ز آن حبیب
آنکه خاتم دارد اورا ساز پشت
نه از طریق سر، بل از روی چهار
بانسان هرگز کسی نبرد راه
هر که اندر نقش ماند، اوشد ذلیل
خاتم اندر مشیت سر ظاهرست
گنجها بُرد آنکه^۱ جانش معنویست
مهر مهر خاتم اندر جان نشان
غیر مهرش کی گشاید آن درت
در زمین و آسمان چون عشق نیست
تا بُری صد ساله ره دریک زمان
چون مسیح از چرخ چارم بگذری
عشق را گیر و مدام از عشق گو
شِه برایمانی که عشقش رزق نیست
هیچ بی چشمی نبیند خیر و شر
آنکه اورا نیست چشم، ای راه بین
پیش مدلولت بُرد خوش بی دلیل
تا شود در خوان وحدت میهمان
جز حدیث عشق در عالم مگو
از زمین و آسمان و زانسن و جان
وز عدم اندر وجود آورد حق

همچو حیوان زنده از خواب و خوری
نبودش هیچ از جناب حق نصیب
این چهار آمد مثال چار مُشت
گرچه خود یکسان نمایند^۱ این چهار
لیک نبود مشیت^۲ برخاتم گواه
۵ نیست نقش مشیت برخاتم دلیل
۱۰۳۸ خود مُراد از مشیت نقش ظاهرست
صورت پر سر چو نظم مثنویست
این نشانها را بهل، رُو بی نشان
۱۰ تا که گردد مهر خاتم رهبر
هیچ رهبر در جهان چون عشق نیست
رُو سوار عشق شو، آنکه بران
عشق چون پر بختدت تا بربری
عشق یار رهبرست، ای راه جو
۱۵ وای بر جانی که در وی عشق نیست
عشق باشد چشم بینا، ای پسر
زشت را از خوب شناسد یقین
عشق را پرهاست همچون جبرئیل
بگذرانند روح را از آسمان
۲۰ گرترا بختست و طالع، عشق جو
هستها را بی گمان از عشق دان
جمله را از خواست پیدا کرد حق

۱ - ب : نماید.

۲ - در اصل کلمه را « بشت » هم می توان خواند.

۳ - د : برد گنج اوزانکه جانش معنویست .

نیک و بد در علم حق پنهان بُدند
 خواست یزدان کرد پیدایشان چنین
 گر نبودی خواست کی چیزی شدی
 خواست رأی دوست جزو عشق دان
 خواست، همچون جزو آمد، عشق، کُل
 عشق را جو سال و ماه و روز و شب
 عشق جان و مغز جمله ذوقهاست
 عشق معشوقست اگر خوش بنگری
 گر تو بی عشقی، یقین دان مُرده ای
 در تو گر عشقست، عشقی بی شکی
 هر که از خود بگذرد اینجا تمام
 گر چه خود بخشد حق جان را وجود
 جوی ازو، جانا، عطاها ی دگر
 همچنین رُو از عطا اندر عطا
 از دل و جان باش دایم در طلب
 کی نمایی بنده را بی پرده رُو
 نیک و بد چون پرده اندر میان
 گر چه همچون نور در چشم منی
 پُر شده دیر من از دیدار تست
 غیر حُسن نیست اندر چشم من
 دم بدم می بینمت بی پرده فاش
 نیستی خود بی من، ای دریای حُسن
 من عجیب، کو عجیبی در جهان
 خاصِ حقّ نورِ حقّ از ازل

تا نیامد خواست، کی پیدا شدند
 جمله را بر آسمان و در زمین ۱۰۳B
 در جهان نی دون و نی والابدی
 کَانَ^۱ بُود چون قطره وین^۲ بحرِ عُمان
 عشق، همچون گلشن و خواش، چو گل ۵
 ز آنکه در عشقست راحت بی تعب
 اصلِ اصلِ سوزها و شوقهاست
 این دو را ز آن پس بجزیک نشمری
 نیستی صافی سراسر دُرده ای
 از دویی چون بگذری، گردی یکی ۱۰
 در خدا ره یابد آنجا - والسلام
 از طریقِ رحمت و افضال و جود
 چونکه انعامش نیاید در شمر
 تا رسیدن در عطای بی عطا
 با نیاز و سوز می گو روز و شب ۱۵
 چند باشم قانع از گلشن به بُو
 کی ببینم بی حجابت من عیان؟
 بی وجود تو ندارم روشنی
 جان و دل بی خار در گلزار تست ۱۰۳A
 گر چه چون پرده ست بر جسم زَمَن ۲۰
 لطف فرما و ز رهی غایب مباش
 از چه رُویم من چنین جویای حُسن
 تا بداند من چها دارم نهان
 هر که دید اینجادو، ماند اندر حَوْل^۳

۱ و ۲ - در نسخه ج به ترتیب: کین و ان .

۳ - ب : و حل .

در یقین رفته ، رهیده از شکیم
 پا نهی بالای فَرَقِ فَرَقْدان
 تا بینی بحر را در يك سبو
 نقش دان هم شیخ را هم شاب را
 سوی معنی رَو که یابی مایه را
 انبیا اصلند و فرع این شرعها
 در جهان تا دیده ها آنرا بدید
 جمله از معنی دهد مارا خبر
 هر دم از صورت به معنی پی برید
 خوش عیان بینید بی پرده شما
 چون همی بینی از و صد گون صُور
 کآن از و شد مر ترا تعیین به صدق^۱
 چون عیان دیدی، شدت آن سوی حَوَل
 وصف او شد مر ترا هر لحظه خو
 در زمین و بحر و کوه و آسمان
 دمبدم لطف و جمال حق عیان
 می نگر بی پرده ای روی احد
 در پری و دیو و اندر مردمان
 تا ببینشان و گردی با خبر
 وصف خویشان گنی روز و شبان
 کی ازو خَلّاق پوشیده شود
 هر نفس از سو سوی بی سون دَوَد
 هم درون فرشها فَرّاش را

در حقیقت بلکه خود جمله یکیم
 این چو معلومت شود ، یارا، بدان
 خاص یزدانم، به من بنگر نکو
 از سبو بگذر نظر کن آب را
 نقش سایه ست، ای پسر، هل سایه را
 مایه ، اصلست و هنرها فرعها
 پیشه ها از اصلها آمد پدید
 گونه گون صورت که آمد در نظر
 گفته معنی را ز صورت بنگرید
 روی معنی را ز نقش و رنگش ما
 عقل نهی معنیست نآید در نظر
 عقل را خوش می کنی تحسین به صدق
 کارهای عقل را از فعل و قول
 دوختی دو چشم بر عقل نکو
 همچنین می بین درین نقش جهان
 در مه و خورشید و در استارگان
 دایما در خلق و خَلق نیک و بد
 قدرت و علم خدا را بین عیان
 ز آن هنرمندان نمایندت هنر
 دوستدار آن مهان گردی^۲ ز جان
 هر کرا هوش و خرد افزون بُود
 هر زمان از چون سوی بیچون رَوَد
 بیند اندر نقشها نقّاش را

۱ - د : می فزاید برویت تزیین بصدق .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : مهان آبی زجان .

دایماً بینا بُود در راهِ حق
در نظر هر چُ آیدش از نیک و بد
هر یکی آید به پیشش چون رسول
چون^۱ ز پیداییست پنهان از نظر
هر که زین سر باخبر شد زنده ماند
باز واگردیم در تقریر رنج
اینچنین کس را درج عالی بُود
راهبر گردد به عالم بی گمان
پیشوا و مرشدِ خَلقی شود
بهر نان نَبُود درونِ دَلقِ او
تا ببینی چه شهنشاهست او
گنج در ویران ازین رومی نهند
تا که ویران حصن باشد گنج را
ز آنکه ویرانه بُود چون پاسبان
با چنین رتبت که دارد او ، بدان
بی طلب مطلوب دایم آن اوست
بی کد و بی رنج گنجش حاصل است
نادر است آن لیک این نادرترست
آن بُود چون عاشق و معشوق این
گرچه آن مانند عیسی برسماست
اینچنین شه را نداند هر کسی
جز مگر خاصی که باشد پاک جان

علم اسما مر ورا گردد سبق
جمله گویندش که بُنگر در احد
کز فروع اندر گذر، رَو در اصول
نیک بُنگر تا که گردی با خبر
در جوارِ لطفِ حق پاینده ماند
هست کس کش می رسد از رنج گنج
زندگی بخشد به هر جا کَاو^۲ رَوَد
بر زمین باشد فرازِ آسمان
گرچه درویش و کهن دَلقی بُود
در گذر از دلق و ذاتش را بجو
در حجابِ دَلقِ پنهان کرده رُو
تا ز دستِ خَلقِ آن زرها رهند
دایم ایمن ماند از خوفِ فنا
بر سر گنجینه روزان و شبان
هست بالاتر ازو شاهی نهان
همچو طالب سال و مه جویان اوست
بی فراق و هجر دایم واصلست
قادرست آن لیک این قادرترست
آن بُود چون حمزه و فاروق این
ابن و رایِ عرش و کرسی و خلاست
گرچه جَوید از دل و از جان بسی
آگه و بینا میانِ انس و جان

۱ - نسخه بدل ها : « حق » و مناسبتر است ، گرچه ضبط متن هم قابل قبول و توجیه

است .

۲ - در متن نسخه ب « که » و در حاشیه مطابق متن .

- ۱۰۴B او تواند فهم کرد اسرار او
وَرَنه چشمی کساو نبیند باغ را
آنکه قُمری را نبیند چشم او
بر نتابد نور او را مرغِ روز
۵ چون سلیمان خود ندید او را به خواب
هر کسی را راه نَبُود پیش او
نیست جنس آنکه اندر جست و جو^۲
این ز بهخشش می رسد نی از عمل
هیچ بی پر آنطرف نتوان پرید
۱۰ تَرَك پا کُن تما خدایت پَر دهد
تَرَك جان کُن تا دهد جانی ترا
هر که با حَقِّ يَك دهد، هفتصد بُرد
می ده و می بُر اگر تو تاجری
بی عوض ز آنی که در سرفاچری
۱۵ هر که او را نیست از طاعت عوض
گر و را نیت ز طاعت حَقِّ بُدی
چون مرادش بر نمی آید ، بدان
قصد او از حَقِّ نه جَقست، ای پسر
۱۰۵A با زبان گر نام حَقِّ را می بُرد
ز آنکه مطلوبِ وی این جسمست و بس
۲۰ هیچ اندر جان او آن نور نیست
سر بسر نارسد و^۳ نوری نیستش
- او ستاند بوی از گلزار او^۱
کی ببیند بر درختی زاغ را
کی در آن منقار ببند تایی مو
مرغ شب را خود چه تاب آن فروز
کی ببیند مور کور آن آفتاب
گر چه باشد روز و شب در جست و جو
رو نماید بعد ورزش ، ای عمو
نیست از کوشش ز بختست و دُول
اینچنین ره را به پاکس کی بُرید
تَرَك سَر کُن تا عوض صد سَر دهد
کآن بُود پیوسته در وصل و لقا
هر که از حَدِّ بگذرد ، بی حَدِّ بُرد
کو عوض گر اندرین ره آجری
گر چه چُست و ذوفنون و فاخری
دان که حَقش نیست ز آن طاعت غرض
هر چه مطلوبست او را ، آن شدی
مرو را بی حاصلی در خاکدان
هست اندر نیتش چیزی دگر
جان و هوشش سوی دنیا می بُرد
حَقِّ جانش از خدا اسمست و بس
جز ز قوتِ خاکدان سرور نیست
جمله ماتم گشته ، سوری نیستش

۱- ب، ج، د، ه: او تواند بوی برد از کار او.

۲- ب: اندر جست او.

۳- نسخه های ب، ج، حرف واو را ندارند.

چون ندارد^۱ از رُشِ یزدان نصیب
همچو حیوانست اسیرِ خواب و خور
می‌زیسد مانند حیوان در زمین
همچو کرم از خاک رُست و خاک شد
از کرم زاده‌ست او نه از کرم^۲ دون
نیست آن جان زاده از دود^۳ و بخار
بگذر از صورت که تا بینی و را
مغزِ عالم او و عالم پوستست
چند گردی سو بسو، در وی گریز
بعد ازین من هرچه گویم تا ابد
گر ز واصل گویم و از راه رَو
خیر و شر و نیک و بد در آدمیست

غیر این عالم نمی‌داند حبیب
غیر این دو نیستش چیزی دگر
هم بمیرد همچنان زار و مَهین
کو چنان جانی که بر اَفلاك شد
جان او را دان ازین عالم برون^۴
هست صافی و برون از پنج و چار^۵
پادشاه و پیشوا در دو سرا
غیر او جمله عدو او دوستست
بهر او از جان و سر مردانه خیز
شرح حُسن او بُود، ای باخُرد^۶
وصف ذات او بُود، نیکو شنو
هم درو چیزی عجایب کان دمیست

در بیان آنکه حکما می‌گویند که آسمان و زمین عالم کبریست و آدمی
عالم صغری^۷، اولیاء برعکس این می‌گویند که آسمان و زمین عالم صغریست و
آدمی عالم کبری. اگرچه به صورت آدمی ازین عالم زاد اما در معنی عالم از آدمی زاد،
چنانکه به صورت میوه از درخت می‌زاید لیکن به معنی درخت از میوه می‌زاید
زیرا اول در دل باغبان میوه آمد آنکه جهت میوه درخت نشاند. پس در حقیقت
اول میوه بوده باشد و آخر^۸ درخت. همچنان مقصود حق تعالی از عالم، آدمی بود

۱- د: می ندارد.

۲- ج، د، ه: درد و بخار.

۳- در متن نسخه د: صافی و ورای پنج و چار.

۴- در اصل يك و او اضافه به خطی دیگر آمده است.

۵- د: و عالم صغری آدمیست. این قسمت در حاشیه آمده و مقداری از جمله بعد در

حاشیه محو شده است.

۶- ب: باشد آنگه درخت.

و عالم را برای آدمی آفرید. پس اول آدمی بوده باشد و آخر عالم^۱. همچنین برین ترتیب آدمی نیز برای مرد آن دمی پیدا شد چنانکه مقصود از عالم خَلْقند، مقصود از خَلق، آن قطبست چنانکه گفته اند:^۲

مقصود ز عالم ، آدم آمد مقصود ز آدم ، آن دم آمد

و در تقریر آنکه همه جُرْمها و گنهها مثل^۳ زنا و خمر و دزدی و دروغ و غیر آن تحتِ جاهند زیرا جاه و بزرگی از آنِ خداست، در آن مدخل کردن قطعاً شرکت باشد، به خلافِ جُرْمهای دیگر که آن از عجزست و مسکینی. پس محلّ و قابلِ رحمتست همچنانکه در صورت اگر بنده گناهی کند ، شاید که سلطان بر او رحمت کند اما اگر طالبِ تخت و سلطنت گردد، البته سرفرود، ازین روشیطان ملعون شد که از^۴ هستی و آنانیّت جنبید و گفت: «اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ». پس هیچ چیز بنده را زیانمندتر از طلبِ جاه و بزرگی نیست، چنانکه خواجه سنایی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ می فرماید:

آدمی را ز جاه بهتر چاه کُل فزولی شود چو یافت کلاه

گفته بعضی عالم کُبریست کوَن کاندرو خَلْقند بی حدّ لوَن لوَن هست کُبری بی گمان چرخ و زمین کاندرو هم خائست و هم امین و آدمی صُغری بُود کز کوَن زاد قایمست از خاک و آب و نار و باد کی بگوید این سخن صاحب نظر اولیا گفتند عکس است این خبر

۱- در نسخه ب در حاشیه به خطی دیگر آمده است که : ازین روی فرمود:

«لولاك لما خلقت الافلاك» .

۲- در نسخه د عبارت « چنان که گفته اند » نیامده است . در نسخه ج کلامه « که »

افزوده شده است .

۳- د : مثال .

۴- ب : از روی هستی .

۵- د : به جای این جمله دعایی چنین آمده است : قدمی الله سره .

۶- ج ، د ، ه : بی عد .

عَالَمِ کُبَرِی وجودِ آدمیست
 گرچه بعد از عالم آمد در وجود
 گرچه میوه از درخت آمد پدید
 باغبان نی از پی میوه، شجر
 پس به معنی میوه اول بوده است
 در حقیقت هر شجر از میوه زاد
 نی که اول در درونِ باغبان
 در زمین بنشانند گوناگون درخت
 گر نبودی میوه کی بودی شجر
 این جهان گرچه به صورت اولست
 پس به معنی مرد باشد پیش ازو
 حق جهان را بهر مردان آفرید
 و نبود از جهان مقصود این
 سِر «لَوْلَاک» این بود، نیکو شنو
 ز آنکه قلب او نظرگاهِ حقیقت
 دامن او را بگیر از صدق زود
 رهبر او را دان و بی رهبر مپوی
 ز آنکه در ره رهنانند، ای پسر
 در تو اند آن رهنان، یارا، نهان
 آرزوی خان و مان و مال و جاه
 سرور آن رهنان این سروریست
 جز مگر آن سروری کز بهر عدل
 اوی او رفته شده، حق اوی او

کاندرو صد نوع بیشی و کمیست
 لیک اندر سِر ز عالم پیش بود
 حق درخت از بهر میوه آفرید
 می نشانند در زمین بارور
 بر شجر زین رُو ثمر افزوده است ۵
 گر به صورت هر شجر بس میوه داد
 میوه آمد و آن گهی از میل آن
 تا خورد از میوه اش آن نیکبخت
 پس شجر، فرزند شد میوه، پدر
 لیک ازو مقصود مرد اگماست ۱۰
 ز آنکه مقصود است و در خور پیش ازو
 تا شود ز ایشان کرامتها پدید ۱۰۶B
 کی شدی این آسمان و این زمین
 از دل و از جان به مژد حق گرو
 در دو عالم پادشاه مطلقست ۱۵
 تا روی بالا، نمایی در فرود
 اندرین ره تارهی از جست و جوی
 کم کسی جسته است ازین خوف و خطر
 از تو می زایند یک یک هر زمان
 آدمی را افگند در قعر چاه ۲۰
 سروری در راه بزدان کافر است
 کرده باشد خویش را در فقر بذل
 نور هو تابان بود از روی او^۲

۱- د: گر به صورت میوه را اشجار داد.

۲- به جای این بیت در نسخه بدلها چنین آمده است:

قصداً و زآن سَرَوَری احسان بُود
 خیر و شَری کز وی آید روز و شب
 صلح و جنگش دایماً بِلله بُود
 ظَلِّ حَقِّ باشد چنان سَرَوَر، بدان
 ۵ لیک آنکو بهر خود سَرَوَر شود
 خود پرستست این چنین سَرَوَر یقین ۱۰۷۸
 چند روزی باشد آن کَر و فَرش
 همچو برقی بُگَندَر شاهِ او
 کی مقام این چو آن سَرَوَر بُود
 ۱۰ آن رُود همچون مَلک بالای عرش
 این بُود چون رِسمان و آن آسمان
 سَرَوَری کردن چو با حق شرکتست
 آن بلیس از بهر آن^۱ مردود شد
 هیچ جُرمی نیست همچون سَرَوَری
 ۱۵ از چنین جاهی که در سِرچاه تست
 زَلَّت باقی گنه‌ها کمتر ست
 سَرَوَری و جاه را مایه خودیست
 پس خودی را سر بیژ تا واره‌ی
 تا نَرستیم از خودی در راهِ حق
 ۲۰ تا نگشتیم از خودی کُلّی فنا
 ما ز عین نیست هستی یافتیم

دایماً مَسامُورِ اَلرَّحْمَنِ بُود
 بهر خود نَبُود، بُود از بهر رَبِّ
 ناز و خشمش هم بی آن شه بُود
 آمده اندر زمین از آسمان
 تا که نیک و بد به کام او رُود
 مانده در دام جهانِ آب و طین
 نی فَرش ماند در آخر نی سَرش
 زود گردد فِاش گمراهی او
 آن به صدرِ صَفه وین بر دَر بُود
 وین چو شیطان سرنگون در زیرِ فَرش
 فرقی بی حد و کران بین در میان
 ز آن سبب از حق جزا اش لعنتست
 وَرَنه اوّل چون مَلک محمود بُد
 عبرت از ابلیس گیر و شو بَری
 کُن حَذَر زیرا حجابِ راه تست
 جمله همچون پا بوند، آن چون سَرست
 در خودی بی حد و بی پایان بدیست
 بر فرازِ چرخ چون خور پا نهی
 حق نشد استاد ما را در سَبَق
 ره نشد ما را سوی مَلک بقا
 ز آن به سوی نیستی بشتافتیم

لیک در باطن بود چون چاکر او

→ گرچه در ظاهر نماید سرور او

نسخه (د، و) پس از این بیت يك بیت دیگر را نیز آورده‌اند:

گر شه و حاکم نماید در چهار

بنده و محکوم باشد در سراد

اصل هستی را بجو در نیستی
 هر که از خود نیست شد، او هست ماند
 بی نشان آمد طریق عاشقان
 از ره دل رو به سوی بی سویی
 هستی بی شک حجاب راه تست
 از چنین هستی دون بیزار شو
 تا که در بیکاریت کاری دهند
 کفر و دین باشد بر آن در پاسبان
 هر که ازین دو نگذرد می دان یقین
 در دویی باشد همیشه بسته پا
 تا نگردي تو تهی از خیر و شر
 تا ازین بیع و شری در نگذری
 تا ز نور حق نگیری فربهی
 اندک اندک می پذیر از تاب خور
 نی چنان لعلی که آن رنگین بود
 لعل جانی همچو جان باقی بود
 می ستان از وی ز خود می ده مدام
 آنچنان که جاهلی از اهل علم
 قدر دانش می رود ز آن ذات جهل
 گر بتدریج ای پسر ورزی، رسی
 پنج وقت از بهر این فرمود حق
 اندک اندک با خدا خوگر شوی
 بی خودی خود قرین حق شوی
 غر این ره را دیگر هست هم

گر تو از جان طالب مویستی
 هر که خود بگذاشت واپس، پیش راند
 بی نشان را همچو ما در جان نشان
 کاندر آن منزل نمی گنجد تویی
 مانع دیدار آن دلخواه تست
 وز چنین کار و کیا بیکار شو
 کآن بود بیرون عقل هوشمند
 چون نقابی بر جمال دلستان
 بسته ماند در حجاب آب و طین
 گاه اندر خوف و گاه اندر رجا
 کی شوی پُر از جمال دادگر
 کی ز حق کالا بری، ای مشتری
 کی توانی خود بخود گشتن تهی
 تا شوی لعل اندر آخر، ای پسر
 بل چنان لعلی که اصل دین بود
 حق ورا بی ساغری ساقی بود
 تا که گردی پُر ز نور حق تمام
 اندک اندک می برد او علم و حلم
 می شود عالم برین ترتیب سهل
 وز نورزی در چو غفلت نسی
 تا بدین شیوه ز حق گیری سبق
 بسا گروه اولیا همسر شوی
 همچو قطره در یمش ملحق شوی
 کآن برد زودت به منزل بی آلم

بی زخوف راه و بی کدّ سفر^۱ جَذْبَةُ حَقَّتْ رساند در مَقَرّ
در بیان این حدیث پیغامبر-علیه السلام^۲ که «جَذْبَةُ مِنْ جَذَابَاتِ الْحَقِّ خَيْرٌ مِنْ
عِبَادَةِ النَّفْلَيْنِ». می فرماید که يك بار کشیدن حق بنده را، از عبادتِ اِنْس و جن بهتر است،
زیرا جَذْبَهُ، فعلِ حَقَمْتُ و عبادت، فعلِ بندگان.

و در بیان آنکه ارادت‌ها و مَیل‌ها و محبت‌ها همه اجزای عشقند، تا اندکیست نامش
ارادتست و چون بیشتر شد، نامش مَیل گشت و چون بسیارتر شد، نامش محبت شد
و چون محبت به افراط شد، نامش عشق گشت و چون عشق نیز با کمال^۳ رسید، نامش
جَذْبَهُ شد آنچنان که يك آب تا اندکست، قطره‌اش می گویند و^۴ چون بسیار شد و
روان گشت، نامش جَوُشُد و چون جَوُ نیز عظیم بسیار شد، فُراتش می خوانند و چون
بسیارتر شد، جَبیحون می گویند و چون بی حد و نهایت گشت، نامش دریا می شود^۵
إِلَّا فِي الْحَقِيقَةِ هُمَا يَكُ آبٌ سَلَمٌ^۶.

۱۰۸B
۱۰

مصطفی فرمود : يك جَذْبَةُ خدا
جَذْبَهُای به از جهادِ جن و اِنْس
چون محبت شد قُزُون، عشقش بخوان
جَذْبَهُ گردد عشق چون گیرد کمال
ز آنکه چون آینه‌ای صافی بُود
عشق ناقص را مخوانش جَذْبَهُ تو
آبِ اندك را بُود يك قطره نام

به ز طاعت‌های جن است و وری^۷
آنچنان جَذْبَهُ بُود با عشق جنس
چونکه عشق افزود آنرا جَذْبَهُ دان
اندر و بنماید آن حُسن و جمال
بی حجابی رُو در آن پیدا شود
ز آنکه ناقص هست دور از وصلِ هو
چون روان شد جوش خوانند، ای همام

۱۵

۱- ج، د، ه : بی کد و تشویش و بی رنج سفر، و : بی زخوف راه و بی کرد سفر.

۲- د : «پیغامبر علیه السلام» را ندارد.

۳- د : بکمال.

۴- ج، د، ه : و او را ندارند.

۵- ب : دریا شد.

۶- نسخه بدل‌ها : «وسلم» را ندارند.

۷- ب، ج، د، ه، و : به ز طاعت‌های خلق بی‌ریا.

چونکه جو افزود^۱، نامش شد فرات
 چونکه افزونتر شود، جبحون شود
 نام جبحون بحر گردد بعد از آن
 می شود نامی ورا در هر مقام
 هم ارادتها و میل اندرون
 هم برین ترتیب می دان عشق را
 هست آن اعداد يك معنی، بدان
 چونکه بی حد گشت، نامش جذب شد
 میل همچون قطره است و عشق، جو
 جذب را می دان کمال عشقها
 خود موجب حقیقت و از انوار او
 تو ز خود پنداشتستی عشق را
 جمله نور اوست تابان در وجود
 چون محبت و صف حق آمد یقین
 ز آن «يُحِبُّهُمْ» گفت در قرآن خدا
 طالب او را دان چو در تو آن طلب
 ز آن توجویانی که حق جویان تست
 جمله حق را بین و غیر حق مدان
 «اول و آخر منم» فرمود او
 کاوست جمله، غیر آن شه نیست کس
 «ما يموت الله» کل هلا کند و فنا
 در فنا منگر که معدومست آن

نام می گردد ز افزونی ذات
 تاگهی کآن آب در بحری رود
 گرچه يك آیند جمله بی گمان
 هر زمان تا وصل دریا و السلام
 هست يك حالت اگر کم گر فزون^۲
 چون فزون گردد شود جذب خدا
 فهم کن مقصود ما را زین بیان
 همچو نام عشق کاول میل بد
 عشق چون افزود، جذب است، ای عمو
 ز آنکه جذب می رساند با خدا^۳
 می زند آن تاب اندر جان تو
 از خدا دان عشق را و صدق را
 جانها پُرند از آن افضال و جود
 پس ز حق بین تاب را، از خود مبین
 تا تو در خود زو بینی، ای فنا
 تافته ست از لطف و از انوار رب
 فضل او هم درد و هم درمان تست
 چونکه تنها اوست پیدا و نهان
 «ظاهر و باطن» که تا دانی نکو
 اوست اندر زیر و بالا پیش و پس
 حق بود باقی و زنده دایما
 در بقا بنگر که مانی جاودان

۱- ب، ج، د، ه، و: جو چو افزون گشت نامش . . . ۲- این بیت و دو بیت پس از

آن در نسخه د نیامده است اما به جای آنها يك بیت دیگر وجود دارد:

نامها دارد بسی در راه دین

پس محبت را چنین می دان یقین

۳- ه: تا خدا .

گردد از جَدْبَه ترا از نقصِ بَیِّن^۱
چشم بیند جمله بی روپوش ها
پا نهی بالای چرخ هفتمین
بلکه سِرّ سِرّ و مغز مغز دین
تا که گردی صانع بی آلتی
جهل محضت علم گردد ، بی سَبَق
گشت طوفانی پدید اندر جهان
چون که صالح خواند بر کوه آن فسون
دید صدگون گلستان و سبزه زار
ناگهان از امر حق شد اژدها
تا بدان فرعون را غرقاب کرد
زنده کرد و بازش آورد از عدم
ماه را بشکافت بر گردون مَبین^۲
آنچنان ماه منوّر بر سما
گفته الفاضل شهادت را عیان
جمله بشنیدند بی روپوشها
روی هو را دید از آهو^۳ آشکار
که همیشه بود قُرَبش در مزید،

جَدْبَه پُر هاند ترا از نقصِ بَیِّن^۱
هر چه بشنیدی ز راه گوشها
گرددت علم الیقین ، عین الیقین
ز آنکه سلطان عبادت هاست این
زین رسد اندر تو ناگه حالتی
قدرتی باشد رسیده آن ز حق
همچنانک از امر نوح کامران
یا چنانک از کوه ناقه شد برون
یا چو ابراهیم کاندلر عین نمار
یا چنانک اندر کف موسی عصا
تا که بر دریا زد و انگیخت گرد
یا چنانکه مُرده را عیسی به دم
یا چنان که مصطفی شاه گزین
شد دو نیمه ز امر و حکم کبریا
سنگها در دست بوجهل مُهان
تا که آن آوازا را گوشها
یا چنانک آن پور آدهم در شکار
همچنین از اولیا چون بایزید

۱۰۹۸

۵

۱۰

۱۵

۱- ب: نقص وین.

۲- در نسخه د این بیت چنین است:

یا چنانکه احمد مرسل مبین

در نسخه ج در متن چنین آمده:

یا چنانکه احمد مرسل مبین

ماه را بشکافت بر چرخ برین

اما در حاشیه مطابق متن اسام نیز نوشته شده است. در نسخه (و) فقط کلمه آخر بیت

به جای «مبین» «چنین» ضبط شده است.

۳- ب: ز آهو.

مَثَلِ كَرَّخِي وَ جَنْبِدِ وَ بوسعيد
 بُود هريك را كرامات^۱ دگر
 بود هريك را بدان^۲ اصل اتصال
 گر شوم مشغول شرح آن شهان
 هريكي را جَذبه در وُصَلت كَشيد
 هريكي را جَذبه داد اين كار و بار
 صورت جَذبه سَت اين ، نيكو شنو
 گر نبودى جَذبه حَق ، آدمى
 هريكي را كى شدى آن مُلْك و جاه
 هريكي را كى بُدى خُلُقِ احسَد
 بعد جَذبه مى شود اين كار و بار
 يارچه بُود چونكه درحق محوشد
 نى چنان صَحْوِى كه از سَكْر اورهيد
 بى چشش آنرا ندانسى از بيان
 گفته اند اين را قديم اهلِ خبر
 «لَمْ يَذُقْ لَمْ يَعْرِفْ» اين را خوش شنو
 نيست اين انواع را حدّ و شمار
 بسوك آنجا راه يابى ناگهان
 هرچه را جويان شوى از جان و دل
 گر نبودى حكيم و تقدير خدا
 طالبِ آن حال و قال و كار و بار
 هرچه طالب گشت شخص، آن آن اوست
 كاله بى شك هست بَهرِ مَشْتَرى

که بَدَنَد ايشان به دَوَرِ خود فَرِيد
 بود هريك سوي منزل راهبر
 بود قال و حالِ هريك با كمال
 عمرِ كُلّى صرف گردد اندر آن
 تا كه هريك بى قدح ز آن مَيّ چشيد
 تا كه شد هرسَرّ برايشان آشكار
 بهر اين جَذبه دل و جان كُن گرو
 كى شدى مانندِ آدمِ آن دَمى
 كى شدى هريك جهانى را پناه
 كسى نمودت معجزاتِ بى عدد
 اى خنك جاني كه حَقّش گشت يار
 بى دويى در سَكْر اورا صَحوشد
 آن نگردد فهم از گفت و شنيد
 گر شدى طالبِ فدا كُن جسم و جان
 بى چشش از نُقْل كى يابى نظر
 از شنيدن بُگَسَدَر و درديد رَو
 از خدا جو باقیش را در سَرار
 همنشين گردى به جمعِ آگاهان
 رَو نمايد آخر آن، زودش مَهَل
 كآن عطا گردد مَيَّسَر مَرْترا
 كى شدى جانِ تو، اين را هوش دار
 هر كرا در دِست، درمانِ آن اوست
 كى رسد آن سَرّ به مردِ سَر سَرى

۱ - د : كرامات .

۲ - ب : از آن اصل ، د : بآن اصل .

نان برای گُرسنه ست ، ای پُرهنر^۱
 وَر بُدی، خود ، آن به کاری نامدی
 عاشق بی دل کجا آید به کار
 کی بُود با قدر و قیمت^۲ هرنگار
 وصل در جُستن یقین دان مُضمرست
 پس زحق دان آن طلب را، برنر آ
 آلتست اندر کفش جان و دلت
 در تَقَلُّب کی رسی از شُک به عین
 تا نماید بی حجابت رویِ خود
 طالبندی جمله از پیر و جوان
 سوی آن دریا روان شو همچو جو
 جمله حقست آشکارا و نهان
 دو مبینشان تا رسی در کردگار
 هر که راغب دیدیش مرغوب اوست
 ز آن بُود کاو عین بحرست، ای کیا
 آب يك باشد به معنی خوش نگر
 او مَرید آمد درین ره نی مُرید
 قطره چون دریم در آمد، شد سَوَی
 محو بحرست و سخن همچون سَفَن
 غیر را مانند گُرد از خود فُشاند
 در دو عالم از خدا او کی جداست

آب بهر تشنگانست ، ای پسر
 گر نبودی گُرسنه ، نان کی بُدی
 گر نباشد دلبر شیرین عذار
 وَر نباشد عاشقِ خوارِ نزار
 ۵ هر که جویان تر بُود واصل ترست
 چون هدایت از حق آید مَر ترا
 می بُرد از جذبِ خود در منزلت
 تا نگرداند دلت را ز اَصْبَعین
 بی کف و دستت کشاند سویِ خود
 وَر نبودی اینچنین خَلقِ جهان
 ۱۰ پس زحق دان نی زخود این جست و جو
 تا بدانی که نه ای اندر میان
 طالب و مطلوب را ای مردِ کار
 هر که طالب دیدیش مطلوب اوست
 ۱۱۸ آب جو پویان و جویان بحر را
 ۱۵ بحر و جو گر دو نماید در صُور
 شیخ و حق را ز اُخولای هر کاو^۳ دودید
 نیست در وحدت دویی ، ای معنوی
 دانش این محو باشد نی سَخُن
 هر که دید او را درو غیری نماند
 ۲۰ آن خودویی کاین چنین شد با خداست

۱ - د : ای با خبر .

۲ - د : قدر و عزت .

۳ - ب : هرگز . در نسخه د این مصراع محو شده بوده و کسی به خطی دیگر نوشته است : شیخ و حق را هر که از کوری دودید .

هست در نورِ خدا پیوسته او
مردِ دنیا زنده از دنیا بُود
ز آنچه زنده ست آدمی، آنش بدان
مشتِ خاک از خاک هم خاکی بُود
نم رود آخرِ چو خشکی غالبست
نم طلب آمد ولی چون اندکست
هست نم مغلوبِ خاک ، ای نامور
لیک اگر نم را ز یم آید مدد
چون نمست ایمان درونِ جسمها

در بیانِ آنکه لفظِ ایمان و مسلمانی چون مُضَغَه است و قالبِ جنین . چون
صدق و عشق قرین او گردد ، جان گیرد و همچنانکه جنین چون از مادر جدا-
می شود نَشَو و نَمَا^۱ از جنسِ خودِ طفلان می گیرد و پرورده می شود ، همچنین
ایمان نیز^۲ از طاعت و عبادت و ذکرِ خدا مدد یابد و قُوّت گیرد و به کمال رسد.
حق تعالی ازین سبب فرمود که^۳ « وَ اذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِيرًا » زیرا هر ذکر^۴ همچون
شخصیست .

چون ذکرِ بسیار کنی ، آنچنان باشد که اشخاصِ بسیار جمع شده باشند،
لَا جَرَمِ رحمت و ثواب بیش باشد و در تحقیق ، معنی « الْجَمَاعَةُ رَحْمَةً » اینست
و اگر اهلِ ظاهر تأویل به جماعتِ مسجد و غلبهٔ خَلْق می کنند، آن مجاز اینست
زیرا رحمت در جمعیتِ خَلْق بسیار از آن روست که چون جماعت بسیار باشند، ذکرِ بسیار

۱ - ه : نشو و نما می گیرد .

۲ - این عبارت در نسخه د به شکلی دیگر آمده است : ایمان نیز که اسمیست از اسمای خدا لابد که از باقی اسما که جنس اویند قوت یابد و بزرگ شود .

۳ - کلمهٔ « که » در نسخه ب نیامده است .

۴ - ب ، ج ، ه : ذکر . در نسخه د پس از آیهٔ قرآن به جای این چند کلمه چنین آمده است : « تا ایمان که اسمیست از اسمای دیگر قوت گیرد و به کمال رسد هر اسمی »

- کنند و^۱ رحمت بسیار فرود آید. پس اصل جماعت، ذکر بسیار کردن باشد^۲
- پس شود ایمانت اندر جان فزون
لفظ^۳ ایمانست اقرارِ اِسان
گرنباشد راست آن ایمانِ تو^۴
- ۵ هست^۵ هفتاد و دو ملت در جهان
يك از اینها راست، باقی كز بُود
يك ازین هفتاد و دو ناجی بُود ۱۱۳.۱
- آن یکی گاه هست ناجی، راست اوست
اینچنین کس چون کند ذکر خدا
۱۰ ذکر و فکرش از عطای حق بُود
نور جان از ذکر گردد بیشتر
چون شکر افزون شود، بهتر بُود
- هر نفس ز اسمای حق ای ذوفنون^۲
جانِ ایمانست تصدیقِ جَنان
کی شود نورِ الهی جانِ تو؟
هر یکی ز ایمانِ همدیگر جهان
نورِ حق کی در عقیده کز رُود
گرچه هر يك وصل را راجی بُود
اینچنین شخصی به نزد حق نکوست
ذکر او نبُود ز مذکورش^۷ جدا^۸
جان او با نورِ حق ملحق شود
همچنانك انگشت شکر با شکر
در سفر با جنس کس خوشتر رُود^۹

۱ - ب، ج، د، ه: واو ندارند.

۲ - ب، ج، د، ه: «کردنست» و در نسخه ج «والله اعلم» افزوده شده است.

۳ - به جای این بیت در نسخه د چنین آمده است:

زان که اسمای خدا جنس و بست جنس نی از جنس خود نازه و حیست

۴ - د. نقش.

۵ - ردیف بیت در نسخه های ب، ج، د، ه: «او» است.

۶ - ب: هشت.

۷ - ب، ج، ه: ذکرش از مذکور او نبود جدا.

۸ - این بیت و دوبیت پس از آن در نسخه د نیامده است و به جای آن دوبیت دیگر

وجود دارد:

این چنین ایمان ز اسمای حقست همچو آن اسما به حق این ملحقست

جنس دان این را ز اسمای دگر همچنانك انگشت شکر با شکر

۹ - در نسخه د به جای این بیت چنین آمده است:

نورِ حق با جانت از خواهی قرین
تا ز هر ذکرِ بری نوری عَجَب
«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» ت گفتن ز جان
هست الفاظِ زبان همچون جنین
در رَجَم چون نقش تن شد، جان رسد^۲
لفظِ ایمان چون بُود بَرَوْضِعِ دین
جان دهد حَقُّش که تا او حَی شود
بنگر اَسْمایِ خدا را همچنان
ز آنکه اَسْما بسا کمالند از قِدم
چونکه شد بِك اسم اندر ذهنِ راست
گردد از هر ذکرِ ایمانت فزون
نورِ جانت زین سبب افزون شود
پس مدام افزای ذکرِ حق زجان
هر که شد مشغولِ ذکرِ او دایما

پس بِرُو بی ذکرِ حق یکدم مَشین
تا رسی ز آن ذکر درانوارِ رَب
جان نو بخشد ترا اندر زمان^۱
جان او تصدیق باشد، ای آمین
وَرَنه نامُضَغّه ست این، کی آن رسد^۵
نقشِ تن پذیرفته باشد چون جنین
ورنه فانی گردد و لاشی شود
برده حق از هریکی چون خلقِ جان
نیستند آلوده از اَذهان و دَم
ز اَسْمهایِ دیگرش نشو و نماست^{۱۰}
صاف گردی و شوی روشن درون^۲
جان رَهَد از چون، سویی بیچون رود^۴
تا بماند زنده جانت جاودان^۵
بُرد از حق صد هزاران گون عطا^۶

ذکر می کن تا شوند اسما قرین

→ جنس آن اسمای اعظم آمد این

۱ - این بیت در نسخه د نیامده است .

۲ - د : در شکم چون تن شد آنکه جان رسد .

۳ - د :

تا شود صافی دل و روشن درون

گردد از هر اسم دیدارش فزون

۴ - در نسخه د چنین است :

چون بِك اسمت می کند مطلوب و دوست

این شهادت نی که بِك ز اسمای اوست

۵ - د :

تا شوی محبوب و افزایی در آن

پس مدام افزای اسما را ز جان

۶ - در نسخه د پس از این بیت هشت بیت افزوده شده است :

نی بخود گوید که نیکو بنگرم ←

چون کسی چیزی خرد ای محترم

« اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا » ز آن بگفت
 ذِکرها چون جمع گردند اندرون
 در درون باشند همچون جمع خلق
 آنکه باشد اندرو این ذِکرها
 فکر چون شخصست و تن مرکبِ ورا
 ز آنکه بی فکری ندارد جسم سیر
 پس بوند افکار، مردم نی جُسم
 جسم چون آلت بود در دست فکر
 مظهر جمع و جماعت جسم اوست
 فکر هر کس لایقِ ذِکَر و یست
 چونکه فکر او نتیجه ذِکَر اوست
 همچنین باشد که زاد از حور حور
 هر دو یک باشند در لطف و صفا
 فکر او چون ذِکَر مقبولِ خداست
 پس بسود او بیشمار و خلق، یک
 غیر او غرقند در پندار و بؤک
 « وَاِحْدَ کَاَلَاَلْفِ » او آمد بدان

۵

۱۱۳۸

۱۰

۱۵

→ گر عظیم آن کاله مطلوب منست
 هم دهم صدم هزار از بهر آن
 و ترا مطلوب شد ذکر خدا
 از چه رویی در تغافل روز و شب
 چون چنین زنده زبطن آید برون
 گیرد او از جنس صد نشو و نما
 هم شهادت چون پذیرد جان ز حق

تا شود این ذِکَر با اذکار جُفت
 نورشان از اندرون تابد برون
 خلقی بیچون فارغان از کام و خلق
 هست چون شاه و سپاهش فکرها
 راندش هر لحظه ای از جا به جا
 نی سوی مسجد رود نی سوی دیر
 وضع افکارست در عالم رسوم
 ای خنک آنکس که شد مشغولِ ذِکَر
 ذات او مغزست و خلقان جمله پوست
 هر که را ذِکَرش افزون، جانش حیست
 هر دو یک باشند بر درگاه دوست
 یا ز نور پاک سرزد شاخ نور
 ز آنکه صورتهای مهربند و وفا
 از چنین کس کی خدا یکدم جداست
 ز آنکه بگذشتست از پندار و شک
 نیستشان بیرون ز شک یکدم سلوک
 کاندرونش هست مَدْرَج دوجهان^۲

ور زجان در خورد و مرغوب منست
 بل کنم جان را فدا با خان و مان
 خویشتن را زان چرا داری جدا
 از دل و جان می نگویی ذکر رب
 درلقای جنس خود گردد فزون
 تا جوان و پیر گشتن دایما
 گیرد او هر دم ز جنس خود سبق

۱ - اصل : « دادش » که بی وجه نیست اما با توجه به تناسب لفظ و معنی مطابق

نسخه بدلها اصلاح شد . ۲ - ۵ : صد جهان .

جمله معدومند^۱ ، موجود او بُود
 پس‌ورا تنها تویك شخصش مخوان
 غیر او گسر خلق بینی صد هزار
 کآنچه آن يك دید این خلق جهان
 پس بوند ایشان عَدَم نسبت بدو
 صد هزارست او ، تو اورا يك مبین
 عکس او این خَلقِ غافل يك نیند
 بی‌خبر همچون ستُور از^۲ اصلِ کار
 جمله رُسته از بخاراتِ زمین
 همچو کرم و همچو دَد در زیرِ خاک
 و آنکه از نورِ خدا زنده بود
 همچو نورِ حق بماند جاودان
 خانه اذکار باشد سینه‌اش
 ذکرها همچون جماعت در دانش
 اوست صد جمع و جماعت گریکیست
 « الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ » اینست ، ای فتی
 و ر کسی گوید که خَلَقَستش مُراد

با چنین کس کی کسی همسر شود
 بل هزارش گوی و بی‌حد و کران
 يك نیند ایشان ، میار اندر شمار
 آن ندیدند و ازیشان شد نهان
 چون همه کورند و او بینایِ هو ۵
 مغز دینست او و باقی نقش دین
 چند روزی همچو حیوان می‌زیند
 نی ز سر آگاه و نی از آشکار
 نیست ایشان را مدد از بحر دین
 عاقبت مانند مرده در مَغاک^۳ ۱۰
 بی‌فنایی جان پاینده بود
 تا ابد بی^۴ این زمین و آسمان
 کرده پاک از سینه یزدان کینه‌اش
 همچو جامع صورت آب و گُلش
 اهل صورت را درین معنی شکست ۱۱۳B
 نیست غیر این مُرادِ مُصطفی ۱۵
 تا در آن جمعیت افزاید رُشاد^۵

۱ - د : معدومندو .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : ستوران زاصل کار .

۳ - پیش از آن که متن نسخه (د) به صورت متن اساس اصلاح شود این گونه بوده است :
 مرده مانند آن همه اندر مَغاک .

۴ - ب : نی .

۵ - پس از این بیت در نسخه د يك بیت دیگر بوده است که در دیگر نسخه‌ها نیامده
 و کسی روی آن را خط کشیده است :

حب دنیا را ز جان و دل کنند

ز آن که خلقی چونکه جمعیت کنند

بهر معنی گشت این صورت مُبین
 کز وجود جمع ذکر افزون شود
 تا شوند اذکار بسیار ، ای فلان
 رحمت آید بی عدد از کبریا
 نی نفوس غافل از ربّ و دود
 کی رسد آن خلق را از حق عطا
 جمعها جمله مجاز این بُود
 جان و جسمش پر شده ز اذکارِ حی
 چون شکر از دادِ یزدان شاکرست
 نیست سر بسته چو خلّقی بی خبر
 باطنش را گیرد آنکو طاهرست
 و آنکه دانا ، سرّ ظاهر را گرفت
 لیک انسان را بُود قوت از ثمر
 مغزِ نغزش طعمه و قوتِ بشر
 ماهیان را بحر و خَلقان را سَفَن
 اهل معنی را زمعنی جاودان ^۲
 ز آنکه اجزا را به کُلّ باشد قرار
 باشد اندر نورشان دایم سرور
 فرعها با اصل خود ملحق شوند
 و آن چو حق گوید ، شود دور و جدا
 در بیان آنکه نام خدا از خدا جدا نیست لیکن آنکس که خدا را نداند ،
 جز نام نبیند همچون سوادخوانی که لفظِ عِلْم را به ظاهر ^۳ می خواند و از معنی

گویم او را در جواب ، ای نقش بین
 ز آن جماعت نیز مقصود این بُود
 هریکی صد ذکر راند بر زبان
 تا برایشان از قرانِ ذکرها
 پس غرض ز اعداد خلق اذکار بُود
 و در آن مجمع نباشد ذکرها
 در حقیقت جمع ، مردِ دین بُود
 او بُود پُر ذکر چون ساغر ز می
 اصل او را دان که دایم ذاکرست
 ذات او شکرست کُلّی چون شکر
 هر سخن را باطنست و ظاهرست
 هر که نادانست ، ظاهر را گرفت
 قوت حیوانی ^۱ بُود برگِ شجر
 قشرِ بطیخست بخشِ گاو و خسر
 هم برین ترتیب اسرار و سخن
 اهل صورت را ز صورت زنده دان
 ناریان بی شک رَوند آخر به نار
 نوریان را هم بُود مرجع به نور
 جمله اجزا سوی کُلّ خود روند
 این چو حق گوید ، نماید رو خدا

۵

۱۰

۱۱۴۸
۱۵

۲۰

۱ - د : حیوان نی .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : زمعنی ای فلان .

۳ - این کلمه در نسخه ب نیامده است .

و سِرِّ آن بی خبرست و از لفظِ علم هیچ حظّی ندارد مثل خری که بارش شکر باشد و او از خلاوت آن بی خبر و بی بهره . پس عالمان که علم را جهتِ جاه و کسب دنیا آموخته‌اند و عایدانی که وَرَع و تقوی و عبادت^۱ برای دنیا می‌کنند ، اگرچه صورتشان پاک است اما سِرِّشان نجس است زیرا همچون خر بارِ علم را^۲ می‌کشند و ایشان از آن علم بی خبر و بی مزه « کَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَارًا » . علم را چون برای فروختن آموخته‌اند ، اگر مشتری یابند ، شادمان و کامران وزنده شوند و اگر مشتری نیابند ، افسرده و پژمرده گردند به خلاف اولیاء که مقصودِ ایشان^۳ از علم ، عملست و معنی علم قُوّتِ جانِ ایشان شده است و جانِ پاکشان از آن قُوّت قُوّت می‌گیرد و به کمال می‌رسد . خنک آنکس که درو تمیزی باشد و این دو فَرِیق را يك نشمرد تا از آنها نباشد که گفته‌اند :

یاری که به نزد او گُل و خاریکیست در مذهب او مُصَحَّف و زُنَّاریکیست
مارا غِسمِ آن یار چرا باید خورَد کاورا خِر لنگ و اسپر هوار یکیست

این چو حَقّ گوید ، خدا گردد عیان این چو حَقّ گوید ، شود واصل به‌هو
همچو شخصی کاو زجان جوید ترا چونکه نامش را بری ، آید بَرّت
پیشست آید ، رو نماید بی نقاب و ر بخوانی ، چون نخواهد او ترا
« رَبِّ تَالِ » گفت « لِّلْقُرْآنِ » رسول حَقّ ز نامقبول می‌گردد نفور
و آن چو حق گوید ، بماند زونهان و آن چو حَقّ گوید ، بَعِد افتد ازو
وَزْ مَحَبَّت . مدحها گوید ترا ۱۵
گردد کویت گردد و جوید درت نکته گوید باتو از هر گونه^۴ باب
رو کند پنهان گریزد جا به جا « وَهُوَ يَلْعَنُهُ » زجان کن این قبول
می‌شود پنهان ز چشم بی‌حضور ۲۰

۱ - ه : عبادت را .

۲ - کلمه « را » در نسخه ب نیست .

۳ - این کلمه در نسخه ب افتاده است .

۴ - ه : از هر نوع باب .

چون بخوانی نام او ، گردد عیان
همچنانکه آب را در بحر و شَطّ
علمها بیند ، شود محظوظ از آن
ره نباشد جانبِ معنی یقین
و ز حماقت گنج را بیند تَسو
هر دمی از اسم بتوانیش دید
پس تو از ذکرِ خدا می بین خدا
می بیند همچو در ^۲ مظلومِ حلم
فاش می بیند جمله عاقلان
کاو ندارد در درون آن علم را
يك شمارد مرد را و کرد را
هر که تمیزش بُود ، هست آن دمی
کِشش فرمود اندر اصطفا
ز آنکه اندر دینِ حَقّ مَوْقِن بُود
ز آنکه تمیزش نماید خیر و شرّ
همچو بالغِ ليك هست او بی خبر
نیست فرقی پیش او ، ای ذوقنُون
گرگ و چوپان را شناسد ^۳ از رَمه
تا که بشناسد وَلّی را از عدو
چونکه عقلی نیست کامل ^۴ در سرش
يك و بدر را داند و بیند عیان

گر تو مقبولِ خدایی ، پس بدان
بینی اندر نام ، حق را بسی غلط
نی که ^۱ دانا زیر هر لفظی عیان
ليك نادان را از آن لفظِ گَزین
بی خبر ماند از آن لفظِ نکو ۵
چون مَسَمّی نزد تو باشد پدید ۱۱۵۸
ذکر از مذکور چون نامد جدا
آنچنانکه عالمِ اندر لفظِ علم
حلم را در روی مظلومان عیان
ليك جاهل می نداند حلم را ۱۰
چونکه تمیزی نباشد مرد را
اصل ، تمیزست اندر آدمی
خواند مؤمن را مُمَیزِ مصطفی
هر که تمیزش بُود ، مؤمن بُود
بهر از چشمست تمیزِ بشر ۱۵
نی که دارد طفل در ظاهر نظر
از بد و از نيك و از عالی و دون
ز آنکه یکسانش نمایند آن همه
نیست تمیزی قرینِ چشم او
عالم و جاهل بُود یکسان برش ۲۰
ليك عقلش چون در آید بعد از آن

۱ - ب ، ج ، د ، ه : مرد دانا .

۲ - نسخه ب کلمه « در » را ندارد .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : شمارد .

۴ - این کلمه در متن نسخه ج « رهبر » است .

هم شود بر وی مراتب آشکار
چشم را اول نباشد این نظر
پس کند فرق او میان لطف و چشم
چشم چون شد آلت عقل گزین
عقل تمیزست لیکن نام آن
چون شود تمیز با دیده قرین
چشم بالغ را ز تمیزست نور
همچنان چشم ولی از نور هو
آلت حقست دو چشم ولی
آن نظر حق می کند، از وی بدان
ز آنکه از آلت نیاید خیر و شر
نیک و بد جمله زفاعل بیند او
زین سبب «يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» خبر
کاو «بِنُورِ اللَّهِ» بود ناظر یقین
ز آسمان گفتن مرادم اهل اوست
«وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ» نخواندی در کلام
نیست این را آخری، ای راه رَو
نبود از تمیز به در آدمی^۴
چونکه بسی تمیز آمد بی خرد
چشم تمیزست کز وی ره برد
پرده های کفر و ظلمت بردرد

کیست در عالم عزیز و کیست خوار
چون شود محکوم عقل راهبر^{۱۱۵B}
در حقیقت دید عقلست آن نه چشم
گشت پنهانها همه پیشش مبین
مختلف شد در بیان و در لسان^۵
رو نماید راه کفر و راه دین
ز آن کند فرق او میان دیو و حور
دارد آن تمیز، می دان این نکو
تا ز نورش سرها گردد جلی
چشم او را هیچ جز آلت مخوان^{۱۰}
کی کند عاقل سوی آلت نظر
کی سوی آلت کند از جهل رو
بهر مؤمن داد آن خیر البشر
بی گمان در آسمان و در زمین
و ز زمین هم اهل آن^{۱۵}، ای یار و دوست
اهل قریه بود از آن حق را مرام
سر تمیز نظر را خوش شنو
هست حیوان آدمی بی آن دمی
بی خبر باشد چو خر آن چشم بد^{۱۱۶A}
مرد از این عالم به عو نش بگذرد^{۲۰}
تا بدان از نور ایمان برخوردار

۱ - ب: زونماید.

۲ - ب: مدان.

۳ - ب: اهل او.

۴ - د: اصل تمیزست اندر آدمی.

هرچ ازو آید همه شیطانی است
 ز آن رُود بی کام و حاصل سوبسو
 خیره پویان بی خبر ز آن لطف و نور
 هر سویی بُز می و خُمری بی خُمار
 در میان روضه ها جلوه کُنان
 هر طرف گشته روان ماء معین
 صِحَّتِ پیوسته آنجا بی سَقَم
 غیر این لب جویم از انعام رَّب
 گویم این اَسرار را با شیخ و شاب
 مانده بی حَظ و شده کور و کبود
 می رود مانند حیوان در جهان
 کاندر آن هستند بی حَدد مردمان
 صد هزاران زیرک و کودن در آن
 هر طرف صحرا و میدان عَجَب
 گرچه آید صد چنینش در نظر
 همچو مرغ دانه چین فارغ ز دام
 وز چنین گرمی مدام افسرده دان
 وز امیران و شهانش چه خبر
 پیش او یکسان بُود دیو و بشر
 او نداند ز آن همه جز کاهدان
 بی خبر از نیک و بد و ز کفر و دین
 همچو بُر پشت خری بار شکر

مرد بی تمیز کور جانی است
 از جهان حَق بُود محروم، او
 در میان جَنّت و حور و قُصور
 هر طرف شاخ و درختان پُر ثمار
 بی عدد خوبان معنی محض جان ۵
 جوی های خمر و شیر و انگبین
 اَکَلِ دایم اندر آن خوان و نَعَم
 شرح آن خوبی نگنجد در دولب
 بر امید آن کز آن لب بی حجاب
 از چنین نادر بهشتی آن عَنود ۱۰
 دایماً محروم از دیدار آن
 نی که حیوان را همیشه زین جهان
 بی شمر خوبان ز مرد و زن در آن^۲
 بوستان و باغ و ایوان عَجَب ۱۱۶B
 نیستش حَظّی و باشد بی خبر^۳ ۱۵
 هست غافل از خواص و از عوام
 آنکه بی چشمست، او را مُرده دان
 گاو را از شاهدان سیمَبَر
 چون ندارد چشم تمیز، ای پسر
 گرچه عالم پُر بُود از شاهدان ۲۰
 مرد بی تمیز را می دان چنین
 گوید از هردو ولیکن بی خبر

۱- ه: بی عدد.

۲- ردیف بیت در نسخه د «او» است.

۳- د: نیست حظی و بود زان بی خبر.

می‌کشد بارِ شکر در عشقِ جو
همچنان کاین عالِمان اندر جهان
بارِ علمش می‌کشند از بهرِ نان
نعمتِ باقیست عِلْم و این خزان
چونکه علم از بهرِ حق ناموختند
چشمشان دایم سوی دنیاست بس
بویِ دنیا می‌زند از گفتِشان
هم عَمَلشان بهرِ این دنیا بُود
از برون عِلْم و درون خِلْمِ عِلَل
علم را چون نیستند از حقِ حَمول
هر که اجرِ خود نیابد از عمل
اجرِ آنکو هست دنیا نی ثواب
آنکه بهرِ بَیْعِ بخریده‌ست علم
خواستش از علم چون ناید به دست
هر که دارد از قَدَم در سرِ خَرَد
نی برای آنکه بفروشد و را
علم باشد مال و مَلِک و باغ او
همچوماهی کآبِ سختش در خورِست
غیرِ آب از قند باشد زهرِ اوست
این چنین عالِم بُود مردِ خدا
علم او جان می‌فشاند ، رَوِ پذیر
چون بمیری ، جانِ باقی زو بُری
جان که او^۱ بخشد بُود پاینده آن
عیسی وقتست اندر دَوَر او

جانِ دُونش گشته کَهدان را گِرَو
علم حق را می‌کنند اینجا بیان
بی‌خبر از لطف و از خوبیِ آن
گَرُسَنه پهلویِ خوانِ بی‌کران
از جمالش چشمها بر دوختند
کی زَنَد بویِ خوش از گَنده نفس
ز آنکه یزدان کرد با آن جُفتشان
لاجَرَم احوالشان پس می‌رود
ز آن بُود بنیادِ ایشان پر خَل
زود می‌گردند از آن گفتنِ ملول
بی گمان افزاید اندر وی کَسَل
چون شود محروم از آن، گردد خراب
چون نیابد مشتری ، شد عِلْم ، خِلْم
این علوم نیک پیش او بَدست
علم حق را از برای خود خَرَد
وز بهایِ آن خَرَد قصر و سرا
کشت زار و بوستان و راغ او
هم ز آبش کِسْوَتست و هم خورِست
غیرِ آب از لطف باشد قهرِ اوست
دامنش گیر و مشو از وی جدا
تا که گردی زنده دل در پاش میر
بی پُر و بی بال بر گردون پُری
غیرِ آن را بادِ اَنبان دان عیان
صورتش پُرسست از معنیِ هو

دیدنِ او هست دیدارِ خدا	
جسم او همچون خُم و دریا ^۱ احد	
ز آنکه این خُم را در آن دریاست راه	۱۱۷B
نیست حایل در میانِ او و بحر	
چونکه در وی نیست جز آن بحر چیز ^۲	۵
هر که تمییزش بُود ، فرقی کند	
این چنین عالم شود معشوقِ او	
پیش او گردد حرامِ او حلال	
خَمِرِ انگوری ازو نوری شود	
در کُژیِ او ببیند راستی	۱۰
فاعل آنجا حق بُود نی جسم او	
چون بود تمییز، گیریِ راست را	
یک ندانی زشت زا و خوب را	
آنکه تمییزش بُود ، بالا رُود	
آنکه اعمی زاد ، چون بینا شود	۱۵
کور را در ره بُودِ هر دم عثار	
باشد او محروم از آن نُقل و شراب	
جسم چون خانه ست و دیده همچو در	
لیک بینا می رود در راهِ راست	۱۱۸A
هر قدم او را در آن ره ^۵ منزلست	۲۰

ز آنکه پُر گشتست از انوار خدا
 خُم جسمش دارد از دریا مدد
 می زند دریا بر او بی اشتباه
 عین بحرش دان ورا در لطف و قهر
 خُم او را بحر می دان ، ای عزیز
 عالمانِ جسم را از دل کند
 باشدش بیع و شرا در سوقِ او
 صد جواب آید ورا زو بی سؤال
 گرچه خود در شرع آن دوری بُود
 صد فزایش آیدش ز آن کاستی
 در مسمی رُو گذر از اسم او
 یک نبینی بیش را و کاست را
 یک نخوانی دشمن و محبوب را
 و آنکه بی تمییز ماند ، اعمی رُود^۳
 و آنکه نادان مُرد ، کی دانا شود
 کی تواند کردن او شیرى شکار
 جسم بی چشم است^۴ خانه بسته باب
 دیده چون بسته شود ، نَبود گذر
 هر دَمش از دیده صد نشو و نماست
 نوش گل بی نیشِ خارش حاصلست

۱- ج: همچون خُم و چون دریا، د: چون خُم و چون دریا.

۲- در متن نسخه د: نیست اندر وی بجز آن بحر چیز .

۳- ب، ج، د، ه: اعمی بود.

۴- د: و خانه .

۵- کلمه «ره» در نسخه ب افتاده است.

می‌نهد پس! در بهشت جاودان
گلشن اندر گلشن آمد آن چمن
آنچنان ره را نباشد خستگی
گرچه نامش راه باشد، منزلست
هین گذر از نام و اندر جان نگر
آنکه بی‌تقریر بیند دوست را
گر دو صد تلبیسش آید در نظر

می‌رود خوش در ریاض بی‌کران
عیش در عیشست در هر انجمن
بلکه در راحت بود پیوستگی
ز آنکه ذوق جان و آرام دلست
۵ گر تو زر جویی، درون کان نگر
اعتباری کی نهد او پوست را
زو نگرdd چونکه باشد بی‌خبر^۱

در بیان آنکه انبیاء و اولیاء همه يك نورند زیرا ایشان آلتند و متصرف، خداست؛
هر که میان ایشان دویی نهد، یقین شود که از ایشان بی‌خبرست چنانکه کسی نان را نداند
و همین صورت نان را شناسد؛ چون نان را به صورت^۲ دیگر ببیند مُنکر شود و گوید
۱۰ که این نان نیست، عیان گردد که در شناخت نان مقلدست.

انبیاء و اولیاء به صورتهای گوناگون و به زبانهای مختلف آمدند. بعضی
تازی و بعضی سریانی، الی‌مالانها^۳. آنها که بیگانه و مقلد بودند^۴ دویی نهادند و آنها
که یگانه و محقق بودند^۵ يك دیدند و هیچ فرق نکردند که «لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ
نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» خود چه جای انبیاء و اولیاست که چون حال شخص کمال گرفت در
۱۵ آسمان و زمین و کفر و دین و آدمی و پری و کوه و کاه جز خدا را نبیند چنانکه
۱۱AB بایزید^۶ می‌گوید «مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ». چون بیان کرده شد که ایشان آلت

۱- نسخه بدلها به جای این، کلمه «با خبر» ضبط کرده‌اند که در اولین نظر مناسب‌تر
می‌نماید اما اگر «بی‌خبر» رایج معنی کسی که از دنیا و وجود مادی خود بی‌خبر و غایب باشد
و پیوسته در حریم حق حاضر، بدانیم معنای بیت زیباتر از صورت نسخه بدلها خواهد بود.

۲- ب: بصورتی.

۳- حرف واو در نسخه بدلها نیست.

۴- عبارت عربی در نسخه د نیامده است.

۵- د: آنها که بیگانه بودند.

۶- د: آنها که یگانه بودند.

۷- ه: ابا یزید رحمة الله علیه.

حقّند، پس هر چه ایشان کنند در معنی شرع و دین آنرا باید دانستن اگر چه به صورت خلاف شرع نماید . هر پیغامبری که آمد شرعی نو نهاد خلاف شرع اول و چون پیغامبر به حق بود، هر چه گفت و کرد، شرع آن شد؛ همچنان همه را اگر صد هزارند، همچنین باید دانستن - وَاللّٰهُ اَعْلَمُ^۱ .

- ۵ گر کسی نان را کند صد گونه چیز آنکه از نانست بیگانه یقین چونکه مردانند با حق آشنا هیچ تلبیسی نیامد پسردهشان زین هزاران نقش گوناگون ورا از زمین و آسمان و غیر آن غیر روی حق ندیدند آن قریق در همه اشیا ورا دیدند و بس ای همه تو پست و بالا و میان مرزمین و آسمان را جان تویی^۲ فاش می بیندش اندر نیک و بد ز آنکه بی تلبیس حق را دیده اند هیچ کس خود را غلط افکنده است هیچ کس خود را بگو گم کرده است چونکه عاشق اوست کو اینجادویی کی کند گم، ای پسر، کس خویش را در میان کَلَّة میشان ، بَرَه ز آنکه جزو اوست وَزَبَطِن وِیست اولیا را با خدا این نسبت
- عاقش جز نان نداند ، ای عزیز افتد اندر شَك و ماند اندرین هستشان دایم در آن یم آشنا هیچ سرمایی نکرد افسرده شان گم نکردند، ای پسر، در دو سرا وَز چنین تلبیسهایی بی کران چون همه بودند دانا در طریق جمله گفتندش که جز تو نیست کس از تو بعضی در زبان بعضی زیان هر چه آن پیدا و هم پنهان تویی هیچ تلبیسی رو مردان نژد در دو عالم عشق او بگزیده اند یا درونش راز غیر آکنده است یا به سوی غیر رو آورده است دو نبینی، گر تو گردی معنوی هیچ بَرَه کرد یاوه میش را مادر خود را شناسد ، ای سره هر کجا مادر رود ، او در پیست هریکی را قدر میلش رتبهست

۱۱۹۸
۱۵

۲۰

۱- جمله عربی در نسخه بدل ها نیامده است.

۲- ب، ج، د، ه: در زمین و آسمانها جان توی .

چونکه برّه می شناسد پیش را
 از چنین مردان مجو زهد و ورع
 فارغند از جنت و از حورِ عین
 هرچه غیر او اگر چه جنت است
 اوایا شهزادگان و خلق گد
 پیروی کردن خلائق را رواست
 جمع کورانی که بی بینا روند
 پس بُود بینا عصا مرکور را
 لیک این ورزش ز بینایان مجو
 زآنکه بینا با سرخود مقتداست
 هرچه دلخواه ویست ، آنست شرع
 هرچه او ورزد ، بُود آن عینِ دین
 ورزشش را شرع دان در دُورِ او
 زآنکه یزدان را شدست آلتِ دلش
 پس ازو هرچ آید ، آن از حق بُود
 کردِ او بی ریبِ کردارِ حقست
 او درین عالم یکی از انبیاست
 آنکه شاه آمد ، چرا بنده شود
 فعل و قولِ او بسود شرع نوی
 چون ورادیدی ، زجان شرعش بگیر
 چون کمانِ سخت اندر دست اوست
 دایماً پتران بُود سویِ هدف
 باشد از ظلّش گریزان ، ای عمو

کمتر از برّه مبین درویش را
 زآنکه جز حق نیستشان از حق طمع
 پیش ایشان غیر حق بُود گزین
 نزد ایشان دوزخست و بهمت است
 بحر بی حدند و خَلقان حبسِ حدّ ۵
 زآنکه بینا کورره را مقتداست
 سرنگون اندر چه مُظلم شوند
 زآنکه می یابد ازو آن زور را
 رازِ کوران پیش بینایان مگو ۱۱۹B
 دایماً با وَحیِ حقش اقتداست ۱۰
 اوست اصل و شرعها ازوی چو فرع
 هرچه او بگزیند ، آن باشد گزین
 صد هزاران لطف بین درجورِ او
 هیچ بُود غیر آن دل منزلش
 کی کسی را برچنان شه دق بُود ۱۵
 گفتِ او بی شک^۱ که گفتارِ حقست
 هر دمش از حق هزاران گون عطاست
 و آنکه اطلس شد ، کجا^۲ رنده شود
 کهنه ها پیشش نیرزد يك جوی
 از کمانِ او همی پَرهمچو تیر ۲۰
 ای خنک تیری که آن درشتِ اوست
 دشمنِ دین را کند کَلّی تلف
 بی گمان شیطانِ ملعون سو بسو

۱ - کلمه « که » در نسخه های د ، و نیامده است .

۲ - ب : چرا رنده شود .

- ز آنکه او نور آمد و شیطان ظلام
چون قبولِ اوست اصلِ اصلِ دین
هیچ جرّمی خود و رایِ قتل نیست
اصلِ طاعت شد، چو احمد خواست آن
۱۳۰A
پس ازین می دان که آن خواهش نکوست
عینِ طاعت کفر شد چون او نخواست
شُرعه‌ها از خواست آمد در وجود
دید و دانست او که اصل، آن خواستست
اصل را چون دید، با فرعش چه کار
چون بگیری شخص را سایه پیش
۱۰ تا که باشد این جهان، آن شاه هست
این جهان از بهر ایشان هست شد
تا که عالم هست، هستند آن شهان
نی که خور از بهر بینایان بتافت
۱۵ نیست حظّی کور را از آفتاب
چونکه مرمر نیست تشنه و آب خور
خاک باید تا که از آب، ای پسر
خاک باشی را گزیدند^۲ اولیا
ز آنکه حق را می برآزد کبر و بس
۱۳۰B
کبر کردن شَرک با یزدان بُود
۲۰ سنگ دل باشد هر آنکس کبر هست
- چونکه نور آید، رُود ظلمت تمام
جمله را بگذار و آن خواهش گزین
هر گنه کاید به جای قتل نیست
گشت آب از سنگ با خواهش روان
هر که دور افتاد از آن خواهش، عدوست
کفر ایمان گشت از وی چون بخواست^۱
ای خنک جانی که چون این را شنود
شرعها بی خواست، فرع و کاستست
فرعها ز آن اصل آمد سایه وار
آید و هرگز نیایی بی ویش
تا که شب روشن بُود، آن ماه هست
گر بلند افراشته و رُست شد
لیک بر کوران بُوند ایشان نهان^۲
پرده دیجور را از هم شکافت
همچو مرمر کان ندارد حظّ ز آب
پیش او یکسان بُود هر خشک و تر
گونه گون گل روید از وی هم ثمر
کبر از ایشان رفت^۴ ز امر کبریا
هست بنده پیش بادش همچو خَس
کبر کردن بنده را خذلان بُود
اینچنین ذاتی نباشد حق پرست

۱ - ب : بخواست .

۲ - ب ، ج ، د ، ه ، و : گرچه از کورند پنهان در جهان .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : خاک باشی زان گزیدند .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : کبر را هشتند .

خود پرستست آنکه کبرش در سرست
گفت « اُولَئِكَ كَالْجِجَارَةِ » در کلام
سنگ دِلشان خواند بلکه سخت تر
خَالُک باشی کن^۱ که تا گردی قبول
سنگ دل را نیست بخشش از خدا
این مُریدان خَالِک و مُنکر همچو سنگ
گر هزاران علم و فن آموزد او
هیچ ازین گنجینه اش نبود نصیب
نیستش گامی که این سو پانهد
ما ازو دوریم چون روغن ز آب
ما که رو با همدگر آورده ایم
لا جرم اینجا ز جوش عشق آن
طالب آنیم کاول بوده ایم
هر چه جز حق باشد، آنرا نشنویم
آدمی را^۲ اشتهای کاه دان
این جهان کاهست و عقبی چون شکر
هر یکی را داد حق قوتی جدا
« قَدْ عَلِمَ كُلُّ اِنْسَانٍ » از بهر این
تا بدانی قوت هر جانی جداست
کاه و کهدان لایق حیوان بود
در خور هر کس غذایی ساخت حق
چشم را بگشای ، ای مرد خدا

مرد خود بین را دلش چون مر مرست
« اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً » بشنو ، ای همام
جمله شان را هست مرجع در سقر
کبر کردن هست از جهل و فضول
هست محروم از چنان لطف و عطا^۵
کی پذیرد مُنکر از درویش رنگ
در جهان چون مشعل افروزد او
فکر او آنجا^۶ نمی افتد مُصیب
نیستش گنجی کز آن با کس دهد
ما چو بیداری مطلق ، او چو خواب^{۱۰}
در آلت آن راه باهم خورده ایم
روز و شب هستیم باهم در فغان
لحظه ای اندر خودی نغزیده ایم
لَمَحَهِای با غیر حق می نگرویم
اوفند هرگز ، بگو ای راه دان^{۱۵}
این برای گاو و آن بهر بشر^{۱۳۱۸}
بهر هر یک پخت هر نوعی اِبا
گفت « مَشْرَبُهُمْ » خدا ، ای راه بین
هر یکی را لایق خلقتش سزااست
علم و حکمت در خور انسان بود^{۲۰}
لایق او کاسه ای پرداخت حق
قوت هر کس را بین چون شد جدا

۱ - کلمه « کن » در نسخه ب افتاده است .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : اینجا .

۳ - کلمه « را » در نسخه ب افتاده است .

يك خورْد خُرما^۱ و يك خارِ اَلیم
 يك بود در اَمَن و يك در خوف و بیم
 در معانی قُوتِ هریك لَوْن لَوْن
 يك برونِ كَوْن و يك در حَبَسِ كَوْن

در بیان آنکه میان بنده و حق هفتاد هزار پرده از ظلمتست و هفتاد هزار از نور و هر قومی در پرده‌ای چنان غرق شده‌اند که از غیر آن^۲ برون شوی ندارند و جز آن را باطل و گمراهی می‌شمَرند. بسیار مجاهده^۳ می‌باید^۴ کشیدن تا ازین پرده‌های بی‌حد بگذرند چنانکه ابایزید - رحمه الله علیه - مدت سی سال در صحراها بیخ گیاه می‌خورد و اگر در باقی مجاهده هاش شروع رود، به صد دفتر نگنجد اما از اندک بسیار را می‌توان دانستن چنانکه از مثنی گندم، انباری را، لیکن چون^۵ به خدمت ولی راستین کامل برسی، بی‌مجاهده و رنجی به مشاهده اصل ارزانی گردی چنانکه مولانا^۶ جهت شیخ صلاح الدین - قَدْ سَنَا اللهُ بِسِرِّهِمَا^۷ - می‌فرماید^۸ :

۱۳۱B
۱۰

گر عاشقِ رویِ قیصرِ روم شوی
 او مید بُود که حَی قَیوم شوی
 از هجر مگو به پیش سلطان وصال
 می ترس کرین حدیث محروم شوی
 و همچنین^۹ می‌فرماید : ریاضت نیست، پیش ما همه لطفست و بخشایش و در تقریر آنکه بوچشم را بینا کند و نور بخشد زیرا یعقوب از بوی پیراهنِ یوسف

۱۵

۱ - ب : يك خوردد گلفند و ...

۲ - ب : که هیچ برون شوی .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : مجاهده ها .

۴ - ج ، د ، ه : باید .

۵ - ب : « چون » را ندارد .

۶ - د : مولانا قدسنا الله بسره العزيز .

۷ - جمله دعایی در نسخه د نیامده است .

۸ - این کلمه از متن نسخه اساس افتاده اما در حاشیه صفحه پیشین آن کلمه « می »

دیده می‌شود .

۹ - د : همچنان .

بینا شد . هر آدمی که او را شوقی و عشقی هست ، چنانست که بویی دارد . آن
 بو عاقبت او را بینا کند و به حق رساند و اگر نباشد جان او مُرده است و مُرده -
 زنده کردن کار عیسی است ^۱ . پس هر شیخ واصل در زمان خود عیسی وقتست ،
 جانِ مرده را به نظر عنایت زنده کند - والله اعلم ^۲ .

- | | |
|--|--|
| <p>۵ اهل این پرده از آن افتاده دور ^۳
 مست گشته غافل از نقصان شده
 بسی فراق و هجر دایم واصلم
 مانده و ز آن پرده شان نبُود گذار ^۴
 گشت از آن جام و قدح سرمست او
 ۱۰ سینه اش پُر گشت از اسرار او
 بی خطر اندر امان پیوسته است
 ۱۳۲۸ ز آن نگاری کش شدم از جان شکار
 تا که شد نوش از ورودش نیش من
 گر نظر داری نیابی هیچ چیز ^۵
 ۱۵ اوست گنج جان و غیر او پشیز
 از چنین گلشن بُرد بو ، ای فتی
 بگذرد از بو ز رو گویا شود ^۶</p> | <p>صد هزاران پرده است از نار و نور
 هر کسی بر پرده ای رقصان شده
 گفته ز آن مستی حقیقت کاملم
 هریکی در پرده ای از نور و نار
 غیر آن کاندر ولی پیوست او
 حامله شد جاننش از انوار او
 او ز دانه و دام ^۷ دنیا رسته است
 بگذرم زین گفت و گویم ز آن نگار
 کاو چه سان کردست جلوه پیش من
 جز رضایش در درونم ، ای عزیز
 نیست جز دلدار در دل هیچ چیز
 کو یکی بینا درین عالم که تا
 بو چو اندر وی رسد ، بینا شود</p> |
|--|--|

۱ - د : عیسی است علیه السلام .

۲ - جمله عربی در نسخه بدل ها نیامده است . و : والسلام .

۳ - ج ، د ، ه : از آن پرده است دور ، ب : اهل این پرده ست از آن پرده ست دور .

۴ - به جای این بیت در نسخه های ب ، ج ، د ، ه ، چنین آمده است :

هریکی در پرده ای مانده چنان کش نموده آن جهنم چون چنان

۵ - ب ، ج ، د ، ه ، و : او یقین از دام دنیا .

۶ - این بیت در نسخه بدل ها نیست .

۷ - نسخه بدل ها : گرچه الکن باشد او گویا شود

گشت بینا ، سَوِ یوسف کرد رُو^۱
 گر ترا بویست ، رَوِ سَوِ کرام
 گر از آن کیشی ، بجو آن کیش را
 کس گریزد در جهان از جان خویش
 هست بی حاصل ، ندارد ذوقِ جان
 چون ندارد درد ، بی درمان بُود
 جان به دین قایم بُود ، نیکو بین
 جان بمیرد چون شود دینش نمان
 کم ز گاو و خر بُود در دو سرا
 ز آنکه هستند از جهالت در و حل
 بی خبر سرزیر افتاده در آن
 زنده تر گردد چون دینش شد قزون
 چون بمیرد تن ، نماند زواشر
 با چنین جان کی بمانی مُستَریح
 روح ریخی قِسمِ جِسمِ اَشقیاست
 روح ریخی قُربه از بادِ هواست^۳
 کی طمع دارد ازومستی^۴ جِواد
 خلق را آزاد از هستی کُند^۵

همچو یعقوبی که از بو چشم او
 رهبرِ گربه ست بو سَوِ طعام
 هین بدان از بوی قوتِ خویش را
 قبله کیش آمد ، روان شو سَوِ کیش
 ۵ هر که او را نیست قبله در جهان
 مرد بی قبله یقین بی جان بُود
 تن ز جان زنده ست و جان زنده زدین
 تن بپوسد چون جدا ماند ز جان
 جان که بی دین است ، فانی دان و را
 ۱۰ خواند « کَالْإِنْعَامِشَان بَلْ هُمْ أَضَلُّ »
 هست دنیا چون و حل ایشان خران
 ۱۲۲B سَوِ حق دینست جان را رهنمون
 جان بی دین را تو حکم تن شمر
 جانِ مرده هست در قالب چو ریح
 ۱۵ روح وَحیی روحِ پاک اتقیاست^۲
 روح وَحیی پر ز انوارِ خداست
 همچو آنبانی که پُر باشد ز باد
 نیست پُرباده که تا مستی کُند

۱ - بجای این بیت در نسخه بدل ها چنین آمده است :

نی به بو یعقوب بینا شد ز حق هر که را بو نیست خارا ست و خلق

۲ - ب : انیاست .

۳ - این بیت در نسخه ب نیست .

۴ - نسخه بدل ها : ازو چیزی جواد .

۵ - به جای این بیت در نسخه بدل ها چنین آمده است :

داند این که نیست دروی هیچ لحم هست پرباد و تهی از لحم و شحم

می نماید زنده لیکن مُرده است
روح ریحی را چنین می دان یقین
دین به سوی نور و کفر آخر به نار
گرهمی خواهی که یابی زندگی
دست در مُردی بزن کاو واصلست
تا کند او مر ترا زنده به دم
مرده را کی غیر او کس جان دهد
پس مسیح اندر جهان مرد خداست
چاره بیچارگان دهر^۲ اوست
دستگیر دردمندان در جهان
هر کرا جانی نباشد ، جان دهد
چشم و گوش و هوش بخشد در نفس
هر چه گویی^۳ ز آن کرم حاصل شود
نایب حقست جسمش در جهان
هست مقصود از زمین اهل^۴ زمین
«وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ» نخواندی در کلام
ور زمین محض خواهم ، هم رواست
نی که هر شئی می کند تسبیح حق

می نماید گرم لیک افسرده است
پر ز کُفرست و تهی ز انوار دین
سوی اصل خویشتن گیرد قرار^۱
در جهان جانها پایندگی
کنجهای روح او را حاصلست^۵
کی رسد از غیر او این سان گرم
درد را هم کی جز او درمان دهد
درد های جمله را از وی دواست
زهر را تریاق و هم بازهراوست
اوست بی شک آشکارا و نهان^{۱۰}
هر کرا دانگی نباشد ، کان دهد^{۱۳۳۸}
عشق و ذوق و جوش بخشد در نفس
خسته هجران ازو واصل شود
ساجدند او را زمین و آسمان
هم ملک می خواهم از چرخ برین^{۱۵}
هست مقصود اهل ده نی آن مقام^۵
ز آنکه مقصود همه اشیا خداست
بی عبارت بی کتاب و بی ورق

۱ - این بیت در نسخه بدل ها به شرح دیگر بدین گونه آمده است :

دین بود باقی و کفر آخر فناست

۲ - ب : درد دهر .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : هر چه جویی .

۴ - ب : خلق زمین .

۵ - در نسخه د ازین جا حدود چهار صفحه نو نویسی شده است : هست از آن مقصود

حق می دا

غیرِ مردِ حَقِّ نداند رازشان
 بشنود خوش هرچه هست و هرچه بود
 پیش او پیدا بُودِ هر نیک و بد
 در زمین و آسمان، ای پاک جان
 بشنو از من تا شوی زین سَرخیز
 لیک تمیزی ندارد چون دُکی
 از بد^۱ و از نیک و از صلح و زخشم^۲
 فرق کی داند میان آن و این
 می‌نداند بنده را از شاه و حُر
 بعد از آن داند ز عالی و ز دنی
 بیند او قدرِ کُهان را از مِهان
 هر کسی را در دل او جا شود
 نزد او یک بُد^۳ مسلمان و جهود
 جاهل و عالم ازو پنهان بُدند
 گشت خوش از حال جمله باخبر
 لیک آن بینش ز عقلست، ای جوان
 عقل داند فرق کرد از پشم و یشم
 دانکه هفت اعضا را زو روشنیست

نیست هر کس مَحْرَمِ آواز شان
 ز آنکه سمعش سمعِ حَقِّ شد در شهود
 چشم او بینا ز حق دان نی ز خود
 کی شود چیزی ز نورِ حَقِّ نهان
 ۵ يك مثالی اندرین باب، ای فقیر
 چشم دارد آدمی در کودکی
 چیزها را جمله می‌بیند به چشم
 تا نگردد عقل با چشمش قَرین
 يك بُود در دیده او^۲ سنگ و دُر
 ۱۲۳۸ ۱۰ چون شود چشم آلتِ عقلِ سنّی
 بخشد او را عقل، تمیزی^۳ کز آن
 رتبتِ هر يك برش پیدا شود
 پیش از آن کِشِ عقل^۵ بودی، این نبود
 خواجه و میر و گدا یکسان بُدند
 ۱۵ مرتبهُ هر کس عیان شد در نظر
 گرچه ظاهر چشم می‌بیند، بدان
 در^۲ حقیقت عقل می‌بیند نه چشم
 پنج حسّ کآن آلتِ عقلِ سنّیست

۱ - ب : وزید .

۲ - ب : زجنگ .

۳ - ب : دیده وی .

۴ - د : تمیز .

۵ - در نسخه (د) هم کلمه «عقل» نوشته شده و هم در زیر آن با همان قلم : «جسم» .

۶ - د : بود .

۷ - د : از .

چونکه در تن عقل می گردد امیر
 پس بُود حاکم در آن دیده خُرد
 مَظْهَرِ عقلست آنکو عاقلست
 همچنین چون حَقّ شود مقرون جان
 فعل و قَوْل او ز حَقّ باشد نه زو
 پنج جَسّش روشن از رحمان بُود
 پس خدا را بین ز جسم اهل دل
 آب و گلشان را مثال گاه دان
 بر سر آن که مَنه پا را دلیر
 اهل دل را بحر بی حدّ بین نه گاه
 نی که می دیدی ز عاقل عقل را
 همچنین باید که از مرد خدا
 در خبر فرمود این را مصطفی
 هست بینا مؤمن از نور خدا
 پس بُود بینا خدا نی چشم او
 در نبی « لا تُدْرِكُهُ أَبْصَار » گفت
 جمله زو گشتند مُدْرِك نی ز خود
 نور حق بین در جُسوم اولیا
 عقل خواهی ، صحبت عاقل گزین
 تا فزاید عقل تو از عقلشان
 و ر خدا را طالبی ، ای مرد راه
 مر مرا در صحبت مردان خود
 تا شود حاصل از ایشان کام مَن

۱ - ب : جاهلست .

۲ - د : در بحر .

۳ - د : وار هانندم .

تن چو آلت می شود اورا اسیر
 نيك و بد را او فروشد او خُرد
 مَظْهَرِ جاهلست آنکو غافلست^۱
 آلتِ حق گردد آن دل بی گمان
 آلتِ مطلق بُود در دستِ هو
 هم دل او تخت آن سلطان بُود
 گرچه خود باشند اندر آب و گل
 بر سر دریاى بی حدّ و کران
 تا نیفتی سرنگون در قعر^۲ زیر
 تا شود آن یَم ترا پشت و پناه
 در سُکُون و جنبش او دایما
 دایماً حق را بیننی بی غطا
 چون در معنی همی سُفت از صفا
 ز آنکه از مؤمن نباشد حق جدا
 چونکه چشمش ناظرست از نورِ هو
 « وَ هُوَ بِدْرِكُ » آشکارا و نهفت
 فهم کن نیکو اگر داری خُرد
 ز آنک ازو دارند این کار و کیا
 دایماً بنا عاقلان خیز و نشین
 تا شود رایت متین از نقلشان
 هر دمی می گوی بزاری کایِ اله
 زود راهم ده زجودت ، ای اَحَد
 تا رهانندم^۳ ز حبس و دام تن

۱۳۴۸

۱۰

۱۵

۲۰

تا نماَند خشم من از حِلْمشان
تا بمانم زنده زایشان جاودان
بی صُور گُردم سراسر معنوی
چونکه بی رنگیست ایشان راطریق
گفت بهر اولیای خود به ما
جانشان روشن ز نور روشنم
در حدیث آمد «مَعَ اللَّهِ» با^۱ صفا
تا که ما گردیم جالس با خدا
تا گزیند خدمتِ مردانِ راه
تایقین دیدار یابی بی گمان
دیدن ایشان بُود عینِ وصال
كَانَ وَلِيَّ حَقِّ زَعِينِ نور رُست
از بد و از نیک^۲، پیدا و نهان
هستی جمله ز تار و پودِ اوست
بر فراز آسمان و در زمین
عاشقند آن شاه را پیر و جوان
یا به پیشِ نعمتِ وافر نهد
ذِکْرِ خبر او کُنی اندر جهان
هریک از خوانش دَمَ دَم می بُرد^۴
چون نباشندش ز جان و دل غلام؟
هیچ کس اندر زمین و آسمان

تا فزاید دانشم از علمشان
تا مرا رؤیت رسد از نورشان
تا بیاموزم از ایشان ره روی
رنگِ بی رنگی پذیرم ز آن فریق
۵ نی که «بِی بَسْمَعٍ وَ بِی بُصْرٍ» خدا
هم بَصَرِهم سَمْعشان دایم منم
«مَنْ ارَادَ أَنْ يَجْلِسَ» از مصطفی
گفت: «فَلْيَجْلِسْ مَعَ الصُّوفِيِّ» به ما
هر که خواهد همنشینی با الله
۱۰ می نشین با صوفیانِ صاف جان
ز آنک از ایشان می نماید حق جمال
پس مَشَوْ مُنْكَرَ ازین گفت درست
نیست حق را کس عدو اندر جهان
ز آنکه مَوْجِد نیک و بد را جو د اوست
۱۵ پرورنده اوست اشیا را یقین
پروریدن اصلِ اصلِ عشق دان
نی که اینجا چون کُست^۳ لقمه دهد
دوستدار وی شوی دایم ز جان
پس خدا چون خَلَق را می پرورد
۱۲۵۸ ۲۰ بل همه دارند ازو هستی و کام
پس عدو نَبُود خدا را در جهان

۱ - ب ، ج : از .

۲ - ب : نیک و .

۳ - ب : کسی .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : می خورد .

- لیک قومسی را که با مردان او
نامشان را در بُنی اعدا نهاد
کرد مسکنشان مُعِیْن در جحیم
بین چه تخصیص است ایشان را به حق
اینچنین است و دوصد چندین یقین
نیک بختست آنکه صویش رونهد
صد هزاران ساله طاعت را به کس
طاعت خود را چو مَکْسَب دان یقین
لیک اگر کردت حواله حق بدو
پا فرو رفتن به گنجی ناگهان
در بیان آنکه دست در شیخ زدن کار عظیمست ، موسی علیه السلام با آن
همه عظمت و نُبُوْت و معجزات بی حد و نهایت که حق تعالی به وی بخشیده بود
طالب خضر علیه السلام گشت . اگر ندانستی که ملاقات خضر علیه السلام صد
هزار چندانست که او دیده بود و یافته بلکه افزونتر کی به تَمَنَّا خواستی وُصَلَتْ
خضر را و چون دعاش قبول یافت و به خدمت او رسید ، طاقت صحبت او نداشت .
عاقبت از خضر با صد هزار حسرت جدا شد و ^۲ داغ او بر جان موسی ^۳ تا ابد
بماند - و سلم ^۴ .
- گشته بُد جویای آتش شب کلیم
دانکه حق را هست سُنّت در جهان
در زمان گردد مَصَوْر پیششان
ز آنکه آتش بود بایستش عظیم
کآنچه خواهند انبیاء و اصلا^۵
از نقوش این زمین و آسمان ^۶

۱ - د : دارو نهد .

۲ - از اینجا دوباره مطلب با خط کاتب اصلی در نسخه د ادامه می یابد .

۳ - ب : موسی علیه السلام .

۴ - « و سلم » در نسخه بدل ها نیامده است .

۵ - د : کآنچه خواهد طبع بنماید چنان .

۶ - نسخه د این بیت و چهار بیت پس از آن را ندارد ولی به جای آنها يك بیت

بدین شرح آمده است :

نقشها بینند بی حدّ شیخ و شاب^۱
 آن مَصَوِّر گردد از شادی و غم
 هرچه در دلّشان بُود گردد عیان
 رتبت ایشان ازین افزون بُود
 تا پذیرد حَمَل مُریم در زمان
 رو نموده لُوط را جمله عیان
 ورنه از چشم جهان پنهان بُدیم
 نیست گردانیم یکسر جمله را
 می نماید صُنع خود در نقشها
 مار^۲ را کرد او عصا تا گشت یار
 بر یکی گلشن شد و بر یک چو خار
 اولیا را گشت خوبِ گُلِ عِذار
 تاجه سان شد حالِ موسی آن زمان^۳
 سخت محتاج چراغی شد کلیم
 گاه بالا می دوید و گاه فرود
 تا بدین شیوه رسد در کردگار
 بهر آتش خود رسیدش تخت و بخت
 کرد او را^۴ بی حُجُب گفت و شنود
 چون به امر انداخت گشت آن ازدها

آنچنانکه دیگران در وقتِ خواب
 هرچه در دلّشان بُود، در خواب هم
 هم به بیداری خواصِ حقّ بدان
 نورِ معنی پیشان صورت شود
 ۵ زین سبب جَبْرِیل شد شکلِ جوان
 آن مَلایِک هم به شکلِ اُمَرَدان
 گفته با او بهر تو پیدا شدیم
 تا کنیم این قومِ دون را قهر، ما
 همچنین در خواب و بیداری خدا
 ۱۰ صُنعِ حقّ را نیست خود حدّ و شمار
 بر یکی شد مار و بر یک یارِ غار
 سوی اعدا شد چو تیغِ آبدار
 ۱۲۶۸ باز باید گشت در تقریرِ آن
 بود شبِ تاریک و زن در حَمَل و بیم
 مضطرب می جست و آنجا کس نبود
 ۱۵ شد مَشْکَلِ یک شَجَر بر شکلِ نار
 پس کلیم الله روان^۲ شد تا درخت
 ز آن شَجَر حقّ خویش را با وی نمود
 چیست گفت اندر کفّت؟ گفتش عصا

→ گر تو زن خواهی نماید شکل زن و رجویی مرد بنماید بفن

۱ - این بیت و سه بیت پس از آن در نسخه ج در حاشیه نوشته شده بوده و بیشتر آن در صحافی بریده شده است.

۲ - د: حال موسی چون شد از رنج زنان.

۳ - ب، ج، د، ه: دوان.

۴ - ب، ج، د، ه، و: کرد با او.

باز گفتش : هین ، عصا را زود گیر
 چون به امر حق گرفتنش از گلو
 باز گفتش : دست اندر جیب کن
 دست را اندر زمان در جیب کرد
 باز گفتش : دست از جیب بر آر
 چون برون آورد دستش ، نور یافت
 از شعاعش گشت نور خور خجل
 صد هزاران معجزه‌ش بخشید هم
 با چنین بخشایش و فضل عظیم^۱
 خضر را بنما به من یکبار تو
 گر نبودی دیدن خضرش عظیم
 کی بزاری خواستی از حق ورا
 بعد بی حد ناله‌ها و سوز و آه
 پس فرمودش که : شو از خلق دور
 بی رفیق و یار و همراه شو روان
 تا که چون تنها ببیند او سرا
 همچنان کرد و ز قوم خود گریخت
 تا در آخر بعد چندینی تعب
 چون رسید و دید موسی خضر را
 پیش آن هستی تمامت نیست شد

گرچه پُران شد ز دست همچو تیر
 گشت اژدرها عصا در دست او
 در گذر از عیب و رو در غیب کن
 روی دل از جان به سوی غیب کرد
 سوی بالا تما بتابد بدروار^۵
 آنچنان که نور خور آن برنافت^۱
 شد غلام آن نور را از جان و دل
 کرد او را شادمان بی رنج و غم
 با خدا می گفت : کای رب کریم
 رحمتی کن بر دل غمخوار تو^۲
 بعد چندین گون عطاها آن کلیم^۳
 کی بُدی مشتاق آن وصل و لقا
 کرد بر زاری او رحمت اله
 رو پیاده اندرین ره بی فتور
 اندرین راه ، ای گزیده پهلوان^{۱۵}
 رو نگرداند نماید خوش لقا
 سوی آن مقصد ز نیک و بد گریخت
 هم رسانیدش بدان مقصود رب
 کرد بیرون از سر و سر کبر را
 گرچه از هستی عامه نیست بُد^{۲۰}

۱- ب، ج، د، ه، و :

چون برون آورد کف دستش بتافت

۲- ب: فضل و هنر.

۳- ب: غمخوار دل .

۴- ب: کریم.

نور خور از نور آن برهم شکافت

- نَیست بود از هستی خود پیش از آن
در جوانی گشته بُد مُبَدَل تمام
از چنین هستی که مطلوبست آن
چونکه بگذشت از خود و شد نیست او
- ۵ چون خِضر دیدش ، ز دور آواز داد
حال او را گفت با او ز ابتدا
هر دعایی را که موسی کرده بود
صدق موسی گشت صدچندان که بُود
- ۱۲۷۸ گفت : خواهم تا بُرا باشم غلام
با تو باشم روز و شب اندر سفر
۱۰ نی شری خواهم نه سود و نی زیان
تَرک کردم من تَبَارِ خویش را
پس بگفتش از سِرِ مَهر ، ای کلیم
چون اجابت کرد حق از تو دعا
- ۱۵ گشت مقصودت روا ، افزون مجو
تا نمایند آن جماعت بی امام
چون برآمد از خدا مقصود تو
باز رَو مقصود اُمّت را برآر
ز آنکه همچون ابر با بحر آمدی
۲۰ بر همه باران حکمت بار زود
تا رسد هر کس به مقصودِ خودش
- هستی دادش خدا از عینِ جان
کارهش از حق میسر بسا نظام
گشته بُد آن جسم او مطلق چو جان
گشت او را هستی از نورِ هو
پس ^۱ نشانهای عَجَب ز آن راز داد
چون بُد و چون خواست از حق آن لقا
از خِضر آن جمله را يک يک شنود
گشت افزون اندر آن ایمان که بود
با تو باشم تا گه رَحلت مدام
هیچ گون با غیر نَنشینم دگر ^۲
نی که باشم بی تو در عالم زیان ^۳
اُمّت و یاران و کارِ خویش را
هین مَکَش پا جز به اندازه کلیم
تا رساندت بآسانی به ما
رَو به شهر خویش باز ، ای نیکخو
باز واگرد و ز ماشان بر سلام
کرد اجابت خواست را معبود تو
بر همه باران حکمت را بیار
می بر اکنون دَرّهای سَرْمَدی
تا دهی هر خار را گلزار زود
تا شود شاگرد ز معبودِ خودش

۱- این کلمه در نسخه‌های ب، ج، ه، و : با يک نقطه و در نسخه (د) و متن اساس با سه نقطه آمده و هر دو صورت قابل قبول و مناسب معنی است.

۲- در متن نسخه د بوده است : هیچ با غیری نشینم من دگر.

۳- جای این بیت در نسخه بدلها با بیت بعد عوض شده است.

در میان ره مهل آن خَلْق را
تا همه با نورِ تو ره را بُرند
گر ترا آن مؤمنان اندر خورند
زنده گردان خلق را از وصلِ خویش
میوه‌های صدق را مگذار خام
مهدی آن طایفه کردت خدا
خلق چون اَغْنام را راعی تویی
ز آن فرستادت خدا اینجا رسول
تا شود پیدا ز تو عالی و دون
رُتبت خَلْقان ز تو پیدا شود
قَدَرِ صِدْقِ هر کسی بخشش رسد
صدق همچون روزنست و خانه روح
این مراتبشان ز تو پیدا شود
نقدهای صدق را هستی مَحْك
صادقان را ثبت کن در دفتر
تو چو شمعی، گردد از نورت پدید
بندگی حق ترا اینست و بس
حق تعالی بهر اینست آفرید
هست مقبول خدا آنکو ترا
و آنکه نگزیدت، اَبَدِ مردود ماند
از وفای تو رَوَدِ یَك در نَعیم
اصل در عالم رضای تو بُود
جز دلت نَبُودِ نظر گامِ خدا

۱- ب: خلق را .

۲- ب: کن وارسند.

ز آفتابِ جان بیارا شرق^۱ را
تا همه از کسانِ تو زرها بَرند
خوانِ پنه تاجمله ز آن نعمت خورند
مَرَهْمَت را برمگیر از زخم و ریش
پُخته شان کن تا رسند^۲ از تو به کام
سویِ راهِ راستی، ای مُقتدا
جانبِ مَرَعایِ جان ساعی تویی
تساکنند ایشان رسالت را قبول
جمله را گردی سوی حق رهنمون
يَك قوی اَدْنی و يَك اعلا شود
لایقِ روزن ز خور تاپش رسد
قَدَرِ روزن می رسد ز آن خور فُتوح
يَك ز نورت زشت و يَك زیبا شود
نامِ بَد را کُن ز لَوْحِ عشق حَك
مُنکِران را محو کن، ران از درت
خوب و زشت و نیک و بد، پاک و پلید
دایم این را کُن چو داری دسترس
تا ز تو گردد عجایبها پدید
برگزید و امت شد، ای کیا
در دو عالمِ خوار و بی مقصود ماند
وز جفای تو شود يَك در جَحیم
بهترین طاعت وفای تو بُود
در رضای تو بُود حق را رضا

۱۳۷B

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱۳۸A

- هر که را خواهی تو، حق خواهد عیان
 بی تو حق را نی قبولست و نه ردّ
 روز و شب سویی تو دارد حق نظر
 نزد حق هم گردد او محبوب و خوب
 ۵ بی تو باشد حق منزّه از جهان
 هر که خواهد تا به وی حق بنگرد
 تا محبت تو نگردد او ز جان
 هر که با تو یار شد یارِ حقست
 روی حق با او بود کیش روی تست
 ۱۰ گفت موسی: هر چه گفתי راستست
 مصلحت را می بینند از و لا
 دوزخ و جنت بر عاشق یکیست
 عاشقان را جان و سر چون تره ایست
 بلکه بر سودند بگزیده زبان
 ۱۲۸B جمله بر راحت بلا بگزیده اند
 ۱۵ در خرابیشان عمارتها بُود
 پیش عاشق پندها چون بندهاست
 شرّ و شور و فتنه خواهد جانسان
 ترس را در جان و دلشان راه نیست
 ۲۰ من چو نادیده ترا عاشق بدم
 ناچشیده عاشقِ شکر بدم
 آنکه از نامت به دامت او فتاد
- هر که را رانی تو، راند بی گمان
 بی تو پیش حق نه نیکست و نه بد
 تا که پیشت کی بُود محبوب تر
 چون کنی ردش شود بر وی غضوب
 فارغ از مهر کسان و ناکسان
 دامت گیرد ز کوبت نگذرد
 کی شود محبوب حق اندر جهان
 خازنِ اسرار و انوارِ حقست
 وای بر جانی که از تو بر سُکست
 لیک عشقی کزدل و جان خاستست،
 نیک و بد را یک شمارد دایما
 هر دو عالم پیش عاشق اند کیست
 پیش هم نشان جهان که پره ایست
 چون سمندرشان بُود نار آشیان
 از خود و از خواب و خور بُبریده اند
 در فقیریشان امارتها بُود
 اطلس و دیبا خلق چون ژندهاست
 در میان بحرِ خون جولانسان
 جز خدا از حالشان آگاه نیست
 کن قیاس اکنون چو دیدم، چون شوم
 چون چشیدم دان که عاشق تر شدم
 کی رهایی جوید او ز آن، ای قباد

۱- اصل: «تو» که مسلماً اشتباه کاتب است. به قیاس معنی وضبط دیگر نسخه ها اصلاح

شد.

۲- ب، ج، د، ه، و: کن قیاس اکنون که دیدم چون شدم.

چشم آنکو دید رخسارِ ترا
 همچو زلفت چون نباشد دَرِ هم او
 نیست امکان کز تو گردم من جدا
 گر مرا زین در هزاران زحمتست
 گر ازین جرأت رود بَسَر و سَرَم
 هر کرا برّوی شدی روزی پدید
 دینهای راست عکسِ دین تو
 بَحْرِ حُسْنی ، از تو خوبان قطره‌ای
 رحمتی کن بر دلِ مسکینِ زار
 گر ازین خرمن چو مور دانه چین
 هین ، بگو چه کم شود از خرمن
 بحرِ جودی ، بر رهی این بخل چیست
 سیلِ عشقت بُرد از جانم ادب
 بی ادب و ز با ادب آن توأم
 مَر مرا جانی تو ، بی جان چون زیم
 در گذر از خیر و شرّ من ، شها
 زین نَسَق بسیار زاریها چو کرد
 پس ز دلِ کردش قبول آن دم چو دید
 خضر بر وی دل نهاد از روی لطف

و آن لبانِ لعلِ دُرّبارِ ترا
 و ز فراقِ چون نگردد پُر غم او
 با من از هجران مگو بهر خدا
 هریکی زحمت^۱ بَرَم صد رحمتست
 من به صد سود این زبانِ رامی خرم^۵
 کی تواند فُرقتِ رویِ تو دید
 جمله خوبان قراضه چین تو
 ز آفتابِ هر دو عالم دَرّه‌ای
 تا نگردم در فراقِ من نزار
 پُر کنم انبارها ، ای^۲ نازنین
 چیست تا این حدّ بخیلی بَرَمَنَت
 در جهانِ لطف مانند تو کیست^۳
 گشته‌ام مجنون ، نمی‌دانم ادب
 گر زرم و ز نقره^۴ ، از کانِ توام
 حالِ قطره چون بُود در هجرِ یَم^{۱۵}
 گر کُشی ام ، کس نجوید^۵ خون بها
 در تَرخُم آمد آن آزادمرد
 کز برایِ او ز غیر او بُرید
 گفت با لَین^۶ و گذشت از قهر و عُنُف

۱- ب : رحمت .

۲- ج ، د : انبار من ای . . .

۳- ب ، ج ، د ، ه ، و : سخت می‌گویم اگر چه کافر است .

۴- ب : کز زرم و ز نقره .

۵- د : گر کُشی از تو نجویم .

۶- ب : گفت با این .

هر دو مستِ بادهٔ الله شدند
تا رسیدند از پیِ امرِ اله
کشتینی دیدند آنجا بس کلان
کآنچنان کشتی نباشد در یمی
صد شتر را جا در آن وقتِ مناخ
بارِ که همچون کهی بودی بر آن
نی شنید و دید کس از مردمان
در خرابیش از دل و جان پافشرد
بی توقف هر چه زوتر با شتاب
خشگمین شد آن زمان و برتپید
این که کردی هیچ نتوان کرد نقل
چونکه هستی بر^۲ صراطِ مستقیم
کردمی زنده ورا زیرِ زمین
کی کند این آنکه رحمانی بود
گفتمت ز اولِ نداری پایِ من
که نکوشی. هیچ در انکارِ من
نیک بینی جمله را، ای پُر خُرد
گرچه تن باشد بُودِ جانِ نزدِ تو
که شوی اندر حقِ من عیبِ جو
بو نکردی تو مگر جیبِ مرا
بحرِ جان را پُر نگر ز آن طَرَفِ دُر

هر دو باهم در سفر همراه شدند
مَدَتی بودند همراه آن دو شاه
بر لبِ بحری که بود آن بیکران
کشتینی هَولی بزرگی محکمی
طول و عرضش^۱ همچو یک شهری فراخ
گلّه‌های اسب گنجیدی در آن^۲
آنچنان کشتی هَوَل اندر جهان
خِضِر آنرا با تبر بشکست خُرد
کرد کشتی را ز سر تا پا خراب
چونکه موسی حالِ کشتی را بدید
گفت با خِضِر: این نه شرعست و نه عقل
از تو چون آمد چنین کار سَقیم
کودکِ نادان اگر می‌کرد این
بی گمان این کار شیطانی بُود
پس خِضِر گفتش که: ای مولایِ من
نی نهادی شرطها در کارِ من
هر چه آید از من از نیک و زِ بد
کفرِ من باشد چو ایمانِ نزدِ تو
شرطت این کی^۴ بُود ای مردِ نکو
خود کجا عیبی بُود غیبِ مرا
کاندرو چه عَنبر و مُشکست پُر

۱- ب: طول عرضش.

۲- در نسخهٔ د ردیف در هر دو مصراع «او» است.

۳- ب، ج، د، ه: در صراط.

۴- این کلمه در نسخهٔ اساس به اشتباه «که» نوشته شده است.

ای دریغا که به ظاهر مانده‌ای
 گرچه آن ظاهر همه کیش خداست
 پیش آن کاین ره نرفت، آن ره نکوست
 لیک آنکو مایل جامست و می
 گرچه از آبند اشیا جمله حی
 می خورد عاشق ولی بی کام و لب
 نی ز لطف و خوبی یوسف زنان^۱
 شد تُرنج و کف بریشان مُشْتَبِه
 چون می خوبی کند مست اینچنین
 پس ز خمر عشق کآن حُسن حقست
 فهم کن این را از آن گر عاقلی
 جان عاشق جام و حُسن حق شراب
 خلق از آبند زنده، او ز می
 گفت موسی: من خطا کردم درین
 توبه کردم ز اُعتراض و ماجرا
 این گناه اولین است، ای جواد
 بی گمان خُلقِ خدا داری توهم
 کرد ازین گون لابه‌ها بی حد کلیم
 ز آن گذشتند و به هم همراه شدند
 مدتی دیگر چو هم صحبت شدند
 صد هزاران فایده هر روز نو
 در فراز و در نشیب راه ازو
 بعد مدتها که بپریدند راه

ز آن ز سرِ مردِ طاهر مانده‌ای
 لیک سرِ طاهر من ز آن جداست
 تشنه است و داروش از آب جوست
 هست بی می مُرده، بامی مست و حی
 حی نگردد جان عاشق جز ز می
 مستی اش باشد ز حُسن و لطف رب
 تیغ را گشتند بر کفها زان
 کف بُریدند آن همه از حُسن مه
 کآسمان را می ندانند از زمین
 جان عاشق چون بُود بیخویش و مست
 در نگر نیکو گر از اهل دلی
 از چنان مستی بُود عاشق خراب
 غیر آن می نیست اندر خوردوی
 داشت نسیان بنده را، شاها، برین
 از کرم برمن مگیر این را، شها^۲
 توبه را حق می پذیرد از عباد
 عفو کن بردار از من بار غم
 تا که رَحْم آورد بروی آن حلیم
 باز جویای لقای شه شدند
 با وجود همدگر خوش می بُدند
 می گرفتند از خضر آن راهرو
 می شنید اُسرار پُرانوار هو
 آمدند اندر دهی آن هر دو شاه^۳

۱- در متن نسخه د: نی زحسن یوسف آن جمع زنان.

۲- ب، ج، د، ه، و: مها.

۳- در نسخه د، ه: این بیت به صورتی دیگر آمده است:

بعد مدتها که در ره می شدند ناگهان در يك جزیره آمدند

يك پسر دیدند آنجا همچو ماه
 طفل ده ساله چو يك دانه گهر
 مانند حیران اندر آن خوبی کلیم
 رفت حالی خضر او را از ملا
 ۵ دور بُرد آن طفل را از مردمان
 دست و پای طفل را بر بست زود
 دست کرد و از میان تینی کشید
 چونکه موسی دید آنرا، گفت : های
 طفلك معصوم را کشتن چنین
 ۱۰ کی روا دارد خدا این ظلم را
 هیچ ملحد ایچنین جُرمی نکرد
 از غضب موسی هزاران گون چنین
 گفت موسی را خضر: دیدی که باز
 ز اولت گفتم مرا بگذار و رَو
 ۱۳۱۸ کاین قَدَر دیدن مفید آید ترا
 ۱۵ در تو می دیدم من این انکار را
 بودم از حالت ز اول با خبر
 خود ترا از خود نشد این آگهی
 هر چه از تو خواهد آمد تا به حشر
 ۲۰ بر همه دارم وقوف ، ای مردِ کار
 گر ترا بودی خبر ز اسرارِ هو

با لبان لعل و با چشم ^۱ سیاه
 چشم کس کم دید ^۲ مانندش پسر ^۳
 ز آنکه حُسنش بود بی حد و عظیم
 خواند و بُردش گوشه ای اندر خلا
 چونکه کرد از چشم خلقانش نهان
 همچو جلّادان و بنهادش فرود
 حلق او را همچو قصّابان بُرید
 چیست این ظلم قوی بهر خدای
 می نزیید ، ای برادر ، ز اهل دین
 عذر نپذیرد کسی این جُرم را
 سرد بود این کار الحق سخت سرد
 گفت با او چون عدوی بُر ز کین
 سخت دل گشتی و رفت از تو نیاز
 بر نتابی صحبتم ، با شهر شو
 تاب صحبت بر نتابی ، مهترا
 و اندرون گلشن این خار را
 تا چه داری ^۴ در درون از خیر و شر
 لیک واقف بود از حالت رهی
 بلکه هم آن نیز کآید بعذرِ شر
 نیست پوشیده زمن سر و جَهار
 کی سوی ^۵ من می دویدی سوبسو

۱- ب ، ج ، د ، ه ، و : لعل و چشمان سیاه.

۲- ب ، ج ، ه : کم دیده .

۳- ب ، و : بشر .

۴- این کلمه در نسخه ب افتاده است .

۵- ب ، ج ، د ، ه : پی من .

ور ترا بودی ز گفت من خبر
هرچه گفتم از دل و جان کردی
چونکه موسی با خود آمد، دید حال
خضر گشته زو بری همچون عدو
شرمش آمد از خود و از کار خود
خضر گفتش: بس بُود این هم‌رهی
چند ازین تشویش و چند این امتحان
بهر حق ما را برو آزاد کن
گفت موسی خضر را بهر خدا
این دوم را همچو اول بگذران
گر کنم من باز جرمی جنس این
بعد از آن عذری نخواهم خواستن
گر سوم بار از رهی آید خطا
من سلاح عذر را انداختم
آن کنم من کآن تو خواهی بی‌خلاف
زین نمط بسیار گفت از روی عجز
تا خضر را رحم آمد بر کلیم
باز یار و مونس و هم‌ره شدند
مدتی آمیختند از جان چنین
اتفاقاً چند روزی در سفر

باز می‌کردی به شهر خود سفر
تا ز حق خیرات بی‌حد بُردی
مختلف همچون الف بانقش دال
میل و الفت جملگی رفته ازو
گشت نادم باز از آن کردار خود^۵
چون نخواهد شد ترا آن آگهی
چند قیل و قال و بحث بی‌کران
شاخ صحبت را بر از بیخ و بُن
از چنین دولت مکن مارا جدا
ای نبوده لطف و جودت را کران^{۱۰}
هیچ دیگر با من مسکین مشین^{۱۳۱B}
در غم مگر تو خواهم کاستن
عذر مپذیر و بران از در مرا^۲
با مُرادت بعد ازین در ساختم
نک^۴ نهادم تیغ عذر اندر غلاف^{۱۵}
کرد از جان روی کلتی سوی عجز
گشت باز از لطف خود با او ندیم
باز از دل طالب الله شدند
هر دو با هم همچو شیر و انگبین
هیچ زادیشان نماند از بهر خور^{۲۰}

۱ - ج، د، ه: کردار بد.

۲ - ب، ج، د، ه، و: چند این.

۳ - ب، ج، د، ه، و: از درشها.

۴ - ب: يك نهادم.

۵ - د: باوی.

بی‌مدد ماندند در صحرا و دشت
 خوردنِ مُردارشان واجب بُده
 اندر آن دَم خوردنِ مردار را
 نَفَس از آن تنگی شده یاغی و عاق
 روی بنهادند در افکندگی
 شد بریشان تنگ آن صحرا و دشت
 آمدند آن هردو قُطبانِ سترگ
 لقمه‌ای نان را ز جان جویان بُدند
 می‌شدند از بینوایی جابجا^۱
 ز آنکه بُدشان بخل و خست در نهاد
 بر زبانها دایماً تا این زمان
 قصدِ آن کردند تا گیرند راه
 که نبودی مثل آن در شهرها
 راست کردش چون الف شاهِ رجال
 بودشان بس گنجها از زر و سیم
 از خدا صبری قوی درخواست کرد
 رُوسوی صحرا نهاد او شادمان
 بانگِ فریادش گذشت از آسمان
 کرد باز از خشم بحث و ماجرا
 اندر آمد با خضر در بحثِ زُفت
 رهبر و یاری و یارِ زنِ عدو
 بی‌عوض رفتن در این فاقه خطاست^۲

جوع و قَلَتشان ز حَددِ وعَد گذشت
 مَخْمَصه بر هردو مستولی شده
 ز آنکه صاحبِ شرع می‌دارد روا
 بیمِ مردن بود و طاقت گشته طاق
 ۵ ماندند از فکر و ذکر و بندگی
 « كَاذَ فَقْرَانُ يَكُونُ كُفْرٌ » گشت
 در چنین حالت به يك ديهی بزرگ
 اندر آن ده لحظه‌ای گردان شدند
 ۱۳۲.۸ از ضیافت اهل ده کردند ابا
 هیچ کسشان لقمه نانی نداد
 ۱۰ بخلِ ایشان گشت ظاهر در جهان
 بعد از آن بی‌برگ و بی‌زاد آن دوشاه
 گشت پیدا در گذرگاه يك سرا
 کُز شده دیوارِ آن خانه چو دال
 ۱۵ مالِکِ آن خانه دو طفلِ یتیم
 چون خضر دیوارِ کُز را راست کرد
 دستِ موسی را گرفت و شد روان
 کرد از دستِ خضر موسی فغان
 گفت : آخر چیست این؟ گشتی مرا
 گشت بیخود از غضب و زُدت رفت
 ۲۰ گفت : بهر حق نگویی این که تو
 آنچنان دیوار چون اشد از تو راست

۱ - این بیت و سه بیت پس از آن در نسخه های ج ، د نیامده است .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : دیوار کُز . د : دیوار خم .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، و : بی‌عوض ما در چنین حالت رواست .

مالِ بی‌حد داشتند آن دوپسر
تا که روزی چند قوتی بودی
گفت خضرش: دان که شد جرمِ سوم
در میانه نیست زین پس جز فراق
چونکه موسی را دگر عذری نماند
لحظه‌ای بیهوش شد از دردِ این
گشت فارغ از عنا و از شقا^۲
خضر بخشیدش در آن هجران عطا
تافت اندر دزد بر وی حالتی
از وصالش هجر شد مطلوب‌تر
آنچه می‌برد از حضور و وصل او
بخشش مردان چنین باشد چنین
پس خنکِ جانی که ایشانرا گرفت
هردمی بیند جهانی بُرطرب
خضر گفت اورا به هنگامِ وداع
تا شود بر تو عیان اسرارِ من
شامِ کافرِ قصدِ شهری کرده بود
تا رود و آن شهر را ویران کند
زنده نگذارد کسی را ز اهلِ دین
بهر اینش در شکستم ، ای کلیم

از چه زیشان نَسَندی در مزد زر
یا کم از لوتی که نفسِ آسودنی
۱۳۳۵ هجر بُگزین و ز چشمم گردِ گم
می‌نخواهد بود دیگر^۱ اتفاق
صبرِ هجران را درونِ جان نشاند
تا ندانست آسمان را از زمین
شد برش يك هم جفا و هم وفا
تا که شد از وصلِ فارغ بی‌ریا
تا نجست از بهرِ درمانِ آلتی
۱۰ گشتش از صِحتِ سقمِ مرغوب‌تر
یافت صد چندان فزون در فصلِ او
در وصال و در فراق ، ای نازنین
در جهانهایی رود نادرِ شگفت
نونو و تاره ز بخششهای رب
۱۵ کآنچه کردم ، بد بُد ، کنِ استماع
روشنی و دانش و^۲ کردارِ من
خواست در کشتی نشستن با جُود
مردمش را غرقهٔ عَمَّان^۴ کند
۱۳۳۸ در درون این داشت نیتِ آن لعین
۲۰ تا رهند اسلامیان از قتل و بیم

۱ - در متن نسخه د : می‌نخواهد بود زین پس اتفاق .

۲ - این کلمه در نسخه بدل ها : « شقا » ضبط شده که به قرینهٔ مصراع بعد مناسب‌تر

بنظر می‌رسد اما شقا هم بی‌وجه نیست .

۳ - د : دانش کردار .

۴ - د : غمان .

و آنکه کُشتم من پسر را بسی گناه
 بُود هم برجا ، مَبین بیرونِ راه
 داشت او یك والدی با والده
 هریکی را صد ترقی درتقا
 ۵ و آن پسر^۱ درخُلُقِ عکسِ هردو بود
 تا نباشد مانعِ راهِ صواب
 آن پسر^۲ خود بُود کافرِ درسِ رار
 شاحِ بد بُد بر درختِ میوه دار
 تا که شاخِ نیکِ بُرافزون دهد
 ۱۰ و آنچه کردم راست کژ دیوار را
 ز آنکه گنجی بود زیرِ آن جدار
 بی طمع بود آن یقین دان، ای کلیم
 چون پدَرشان بود یك از صالحان^۵
 کی روا بودی ز فرزندانِ او
 ۱۵ کی کنند این کار را آزادگان
 گر مرا صد گنجِ بودی ، دادمی
 ۱۳۳B کاین چنین کاری نکو بر جایِ خود
 چون به موسی گفت این سه حکمت او
 رَسَم از اینکار چون این را شنید

از بی تقدیر و الهامِ اله
 ز آنکه بُبُود کارِ من بی امرِ شاه
 هردو اندر راهِ حق هم مسایده
 می گذشتند از فنا سوی بقا
 کُشتم او را زین سبب در حالِ زود
 تا نگردد کارِ هردو زو خراب
 دیدم این سِرِّ را مَعینِ درجِ چهار^۳
 شاخِ بد را ز آن بُردم آشکار
 وز چنان مانعِ بکَلّی وارهد
 از برایِ آن یتیمان بی ریا
 خواستم تا آن نگردد آشکار^۴
 اجرِ من کی جُستمی ز آن دو یتیم
 داشت از حقِ مُلکهای جاودان^۶
 اجرِ جُستن همچو اغیار و عدو
 کاجر جویند از چنین شه زادگان
 و اندر آن دادن ز جان دلشادمی
 آمد از الهامِ حق نه از رایِ خود
 بر گرفت از جانِ موسی زحمت او
 مُشکلش حَلّ گشت و از غم وارهد

۱ - د : و ان بچه .

۲ - د : آن بچه .

۳ - ب ، ج ، د : مبین من چهار ، و : بر چهار .

۴ - این بیت در نسخه د نیست .

۵ - د : از اولیا .

۶ - د : ملک و کار و کیا .

بعد از آن هر يك جدا راهی گرفت
 باز وا گردید سوی شهر خویش
 تا ازو یابند اُمّت ارتقا
 رتبت موسی فزون شد ز آنچه بود
 کس نداند کاو چها بُرد از خضر
 جانِ مطلق گشت جسمِ خاکیش
 ز آنچه اولِ فخر کردی در جهان
 بود با نسبت به حالِ آخرین
 ای خنک آنکس که بامردان نشست
 گر کئی صدسال روز و شب نماز
 بلکه عمرِ نوح اگر طاعت کئی
 آن نگردد حاصلت، می دان نکو

ماند موسی از خضر اندر شگفت
 تا فزاید^۱ از ورودش اهلِ کیش
 تا فزاید جمله را از وی تقا
 در جهانِ نادرش صد در گشود
 گشت صافی هر چه بُد در وی کُدر^۵
 از همه پاکان فزون شد پاکیش
 شد در آخر عار و گشت از وی جهان
 اولین چون فرش و آن عرشِ برین
 گشت صد چندان و از خود باز رست
 و رزود عمر تو در ذکر و نیاز^۲
 کُلّ مرادِ نفس را از دل کئی
 که بری در لحظه ای از مردِ هو

در بیانِ آنکه اگر چه عملِ صالح طالب را عاقبت با^۳ خدا رساند لیکن^۴
 صحبتِ شیخ از آن بالاترست زیرا زودتر و بهتر می رساند . نبی که موسی
 - علیه السلام^۵ به حق و صلت داشت و صاحب معجزه و صاحب کتاب بود ، با این^۶
 همه عظمت و کمال طالبِ خضر - علیه السلام بود^۷ و از خدا به دعا صحبتِ او را
 می خواست تا عاقبت دعاش به اجابت مقرون گشت چنانکه در قرآن می فرماید که:
 «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا» همچنین مصطفی علیه السلام می فرمود^۸ که : «وَأَشْوَاقًا إِلَيَّ»

۱ - ب ، ج ، د ، ه : فزایند .

۲ - ب : نماز .

۳ - ب : بخدا .

۴ - ب : لیک .

۵ - نسخه ب « علیه السلام » را ندارد .

۶ - ب ، ج ، ه : آن همه .

۷ - ب ، ج ، د ، ه : شد .

۸ - ب : می فرماید .

لِقَاءِ إِخْوَانِي « و باز از سَرِ سوز و عشق می فرمود که « إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ أَلْيَمَنِ » .

و وصیت فرمودن امیرالمؤمنین علی را - کَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - که چون هر کسی به نوع طاعتی تَقَرَّبَ جویند به حق ، تو تَقَرَّبَ جوی ^۱ به صحبت بنده عاقل و خاصِ ۵
إِلَهٍ ^۲ تا از همه بیشتر و بیشتر باشی که « إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَيَّ خَالَفَهُمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبَ إِلَيَّ اللَّهُ بِأَنْوَاعِ الْعَقْلِ تَسْبِقُهُم بِالْدَرَجَاتِ وَالزَّالِفِ ^۳ عِنْدَ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا وَعِنْدَ اللَّهِ فِي الْآخِرَةِ » و همچنین اولیاء و مشایخِ واصلِ کامل جویان خواصِ حق بوده اند .

یکدمی صحبت به مردانِ خدا	بهرتر از صد سال بودن در تَقَا
هر که شد او همنشین ^۴ اولیا	همنشینش دان همیشه با خدا
مَظْهَرِ حَقِّست جسمِ ظاهرش	سَرِّ یزدانست جانِ طاهرش
حق نماید خویش را از هر وَلِّی	کی شود بی شیخ سَرِّ حَقِّ جَلِّی
زین سبب می جُست موسی خِضر را	تا بُرد از وی نهفته سِرِّها
چون پیمبر بود و یزدانش ستود	فکر می کُن جُستنِ خِضرش چه بود
تا بُرد سَرِّی کز آن عالی ترست	ز آنکه عالی تر به عالی درخورست
مصطفی کاو بود سلطانِ رُسل	مهدی و هادی و سالارِ سُبُل
بانگ « وَاشَوْقَا » همی زد از وِلا	در لِقَا و وصلِ إِخْوَانِ صفا
همچنین ^۵ در عشقِ آن ویس ^۶ قَرَن	می کشید آن شاه دین بو از یَمَن ^۷

۱ - این کلمه از نسخه ب افتاده است .

۲ - این کلمه در نسخه د نیست .

۳ - این کلمه در نسخه ب به اشیاء « بالذالِف » نوشته شده است .

۴ - د : همنشین با اولیا .

۵ - ب : همچنان .

۶ - در نسخه اساس این کلمه « ویش » ضبط شده است ، شاید هم نوعی تلفظ مصطلح

بوده است .

۷ - د :

بوی حق را ازین خوش می کشید
یا علی می گفت هم او از ولا
صحبت عاقل گزین تو روز و شب
تا فزون گردی ازیشان در درج
اهل طاعت را شوی رهبر به حق
عقل را افزای تا افزون شوی
اهل طاعت را اگر چه پسر رسد
کیست عاقل در جهان ، مرد خدا
هر خس مردود را عاقل مخوان
هر سخن گو را مگو کاین عاقلست
عقل محبوب از خدا قلبست وزیف
عقل بی دولت کز آن وصلت جداست
ناقص العقلند اهل این جهان
کامل العقل او بود کز غیر حق
با چنین عاقل نشین ، ای با خرد
آنچه در صد سال از جهدت ببری
خوشه چین خرمنت شاهان شوند
شرح این معنی ز مولانا شنو

بر امید وصل آن سلطان دید
خلق چون ورزید طاعت بر ملا
تا شوی از جمله بهتر پیش رب
تا بیابی بی حرج صد گون فرج
چون ز عاقل باشدت درس و سبق
ز اهل طاعت بگذری موزون شوی
مر تبرا وصل خدا در سر رسد
کاو شد از غیر خدا پاک و جدا
گر چه باشد موشکاف و خرده دان
عاقل از صنع خدا کی غافلست
گر چون نقد آنرا خری غنبتست و حیف
قلب و مردودست ، اگر چه زرنماست
هر که هستند از کهان و از مهان
بگسلد^۱ ، گیرد ز حق هر دم سبق
تا ترا از جمله غمها و اخرد
بیش از آن هر ساعتی زو بر خوری
در رکابت دایماً از جان دوند
از دل و جان رو بدان سلطان گرو^۲

تضمین

شیر حقی پهلوانی^۳ پُر دلی
اندر آ در سایه نخل امید

«گفت پیغامبر علی را کای علی
لیک بر شیر می مکن هم اعتمد^۴»

۱ - ب : بسگلد .

۲ - پس از این بیت در نسخه های ج ، د ، یتنی آمده است که در دیگر نسخ پس
از شعر های مولانا آورده شده است و مناسبتر نیز هست .

۳ - ب ، ه : پهلوان .

۴ - این کلمه در اصل به صورت (اعتماد) نوشته شده که اینجا مناسب مقام ، صورت
معانی آنست .

اندر آ در سایه آن عاقلی
ظَلّ او اندر زمین چون کوه قاف
گر بگویم تا قیامت نعت او
در بشر روپوش کردست آفتاب
۵ آفتاب روح ، نی آن فلک
یا علی از جمله طاعات راه
هر کسی در طاعتی بگریختند
تو برو در سایه عاقل گریز
۱۳۵B از همه طاعات اینت بهتر است
۱۰ بهر استشهاد آن این بیتها^۲
گوش سربگشا شنو گفتار او
تا شود بر تو مشرح این بیان
گفت او گردد گواه گفت من
همچنین هم واصلان و اولیا
۱۵ بعد از آنکه کارهاشان شد تمام
طالب دیدار مردان بوده اند
پس یقین دان دید ایشان دولست
نیست هر گر رُبتی برتر از آن
چون میسر گرددت این^۴ نوع کام

کش نتاند بُرد از ره ناقلی
روح او سیمرخ بس عالی طواف
هیچ آنرا مطلع و مقطع مجو
فهم کن - واللّه اعلم بالصواب
که ز نورش زنده اند انس و ملک^۱
برگزین توسایه خاص اله
خویشتن را مخلصی انگیزختند
تا رهی از دشمن پنهان ستیز
سبق یابی بر هر آن سابق که هست
کرده شد تضمین درینجا ، ای فتی
تا شوی بابهره از اسرار او
تا شوی پاک از تردد و ز گمان
تا شود مقبول پیش مرد و زن^۲
کز خداشان بود صد کار و کیا
بودشان دیدار یزدان بردوام
دمبدم نادیده شان بستوده اند
رحمت اندر رحمت اندر رحمتست
که شوی همراه به مرد راه دان
هیچ جز آن^۵ سو منه در راه گام

۱ - این بیت در هیچ يك از نسخه بدل ها نیامده است.

۲ - د : بهر استشهاد آن ابیات را . این بیت در نسخه د پیش از ابیات مولوی آورده شده است ، در نسخه ج پیش از ابیات مولوی بوده اما روی آن را خط زده و درین جا در حاشیه آورده اند .

۳ - این بیت در نسخه د نیامده است .

۴ - د : آن نوع .

۵ - د : جز این .

هر کرا از بخت آن حاصل شود
دولتِ اعلیٰ و را دایم بُود
نه از زمرّد چشمِ افمی کور شد
همچنین از نورِ شیخ این مارِ نفّس
دیر گردد نفّس کشته از جهاد
سر بر آرد ناگه از زهد و عمل
لیک چون چشمِ ولیّ افتد بر او
نفّس جزوِ دوزخ است و نارِ یست
کشته گردد نارِ او از نورِ شیخ
نی که دوزخ گفت با مؤمن عیان
همچو آبی تو کُشنده نار را
گر ز نارم نگذری ، ای نورِ پاک
نیست گِردم بی شک از هستی تو
دوزخی کآن هست اصلِ نار و دود
نارِ جمله ۶ عالم از وی ذَرّه ایست
چونکه می میرد ز نورِ مؤمنی

با چنان مطلوب او واصل شود^۱
هر که نفّسِ شومِ مقهورش شود
گشت بی طاقت چه گر پُر زور بُد
کور گردد تا شود بی تاب و نفّس
اغلب آن باشد که ماند^۲ در فساد
هست این جنسش هزاران گوندغال
کشته گردد بی سلاحی آن عدو
همچو شیطان در درونها جاریست^۳
ای خنک جانی که شد مأمورِ شیخ
زود بگذر ورنه مُردم بی گمان^۴
همچو فخری بر کُشنده عار را
نارِ من از نورِ تو گردد هلاک^۵
کی بماند هوشم از مستی تو
نار و دود آمد مرا و را تار و پود
قهرها از بحرِ قهرش قطره ایست
نیک بنگر ، گر تو هستی موقنی^{۱۵}

۱ - در نسخه های ب ، ج ، د ، ه : این بیت و بیت بعد درهم آمیخته و به صورت یک

بیت بدین شرح آمده است :

هر که آن مطلوب میسورش شود دانکه نفّس شوم مقهورش شود

در نسخه (و) مطلب ظاهراً گسیختگی دارد .

۲ - ب : که گردد .

۳ - د : ساریست .

۴ - د : بگذر از من تا نگردم کشته هان .

۵ - در متن نسخه د : صاف من گردد ز نورت درد پاک .

۶ - ب ، ج ، د ، ه : نارهای عالم .

- نَفْسِ ناری چون نگرَد زو هلاک؟
دامنِ شیخ ار بگیری ، ای مُرید
نَفْسِ رهن می‌رَد و رهبرِ شود
اَقْرَبِ طُرُقست باشیخت بَدَن
- ۵ گرچه بی‌شیخست ممکن هم وصال
لِیک وصل از شیخ کاملتر بُود
آنچه او با عمرها حاصل کند
گرچه در بیشه درختان بَرده‌ند
- ۱۳۶B گرچه هردو از حقند ، ای مردِ راه
ز آنکه این را باغبان می‌پرورد
نیک و بد را نی که حَقشان آفرید
زو یکی آزاد شد یک بنده شد
- ۱۰ کرد او یک را شَه و یک را وزیر
حکمت آن بودش درین ، ای مردِ کار
بر بُدو بر نیک و خیر و شرّ جز او
نیست عجزی پیش آن قدرت ، بدان
- ۱۵ در جهان از خوب و زشت و نیک و بد
گشت از وی یک زمین ، یک آسمان
کرد یک را در تَکِ هفتم دَرک
۲۰ نقشهای بی‌حد و عَدّ آفرید
- چونکه دوزخ کُشته شد ز آن نور پاک^۱
همچو او گردی در آن وُصلت فرید
بِرَفْلَک همچون مسیحا بَرشود
وحدتِ محض است با او یک شدن
وارهیدن از حجاب و از ضلال
گرچه آن در جهد عاملتر بُود
در دمی شیخت بدان واصل کند
اینکه در باغند ، از آن بهتر دهند
لیک این بهتر بُود بی‌اشتباه
شاخِ بَد را بهر نیکی می‌بُرد^۲
اندرین کَوَن از مُرید و از مُرید
یک تهی و یک پُر و آکنده شد
گشت از وی یک سپاهی ، یک امیر
که نباشد قادری جز کردگار
کس توانا نَبُود ، ای مردِ نکو
صد هزاران نقش کردست او روان
کرد یک را آینه ، یک را نمد
کرد یک را منجمد ، یک را روان
بُرد یک را بر فرازِ نُه فَلَک
تا بدانند اوست در قدرت فرید

۱ - این بیت در نسخه (د) و متن نسخه ج بدین گونه است :

نفس ناری چون نمیرد پیش او

چونکه دوزخ کشته شد از بیش او

اما در حاشیه ج به شکل متن اصلاح شده است .

۲ - این بیت در نسخه های ج ، د در حاشیه آمده و در نسخه د چنین است : شاخ بداز

بیخ نیکومی برد .

گریکی نقاش گوید قادرم
 ليك نقش زشت نتوانم کشید
 وریکی دیگر بگوید قادرم
 هرچه خواهند آید از من بی درنگ
 قادرش خوانند در صنعت یقین
 همچنین حق قدرت خود را نمود
 این قدر بر قدر فهم و عقل ماست
 در بیان آنکه خدا را عالمهاست که این عالم در آن است از آن و آن عالمهای
 بی نهایت را به اولیاء نموده است . هرچه درین عالم می نماید ، عکس و سایه نور
 آن عالمست ، همچنانکه در آب درختان بینی اما چندانکه طلب کنی هیچ به دست
 نیاید و از آن درختان میوه نتوانی چیدن و در سایه شان نتوانی نشستن زیرا آن صورتها
 عکس است و سایه نماید الا حقیقتی ندارد . پس اصل را باید طلبیدن و آن حضرت
 حَقِّست و صحبت اولیاء چون دست دهد و مَلِكٌ تو^۱ شود ، هرچه درین جهان
 نماید ، عکس تو باشد . اهل عالم در حقیقت برخدا عاشقند زیرا درین جهان همچون
 جوان نورها و صورتها را می بینند و از عشق آن بی قرار و حیران می شوند ، طریق
 آنست^۲ که اصل را طلب کنند چنانکه اولیاء طلبیدند و^۳ یافتند .
 و در تقریر آنکه جز حق تعالی همه چیزها را^۴ تا نجویند نیابند ولیکن حق
 را تا نیابند نجویند^۵ .

همه چیز را تا نجوایی نیایی

جز این دوست را تا نیایی نجویی

۱ - اصل : «او» و با توجه به معنی و ضبط نسخه بدلاها اصلاح شد .

۲ - ب : اینست .

۳ - در نسخه ب ، حرف واو افتاده است .

۴ - ب : حرف « را » افتاده است .

۵ - جمله از « ولیکن » تا آخر در نسخه ب نیامده است .

در جهان قدرت او این جهان	
اولیا را می‌نماید آن علیم	۱۳۷B
و آن جهانها کز حس مس بر ترست	
بی لب آنجا خمر جانی می‌خورند	
نی زمین نی آسمانی آن طرف	۵
بل شرف آنجاست و اینجاء عکس آن	
عکس را ابله چو عین انگاشته	
که مرا حاصل شد اینجا ^۱ آن شرف	
این ندانسته که بر وی عاریه ست	
گرچه دایم آب در جو می‌رود	۱۰
هست آن از چشمه زاینده‌ای	
سایه گرچه شخص را مانده است	
می‌نماید هست اما نیست هست	
گر بگیری سایه را اندر ^۵ کنار	
سایه را نتوان گرفتن، هان، مگیر	۱۵
گر زنی بر سایه شمشیر و تبر	
گر در آب جو ببیند کس درخت	
هیچش آن حاصل نیاید گرچه او	
این خوشیها را چنین دان در جهان	۱۳۸A

۱ - حرف واو در نسخه بدلها نیست .

۲ - ب : که مرا حاصل ز اینجا .

۳ - این بیت در نسخه های ب ، ج ، و چنین آمده است :

این ندانسته که عاریه ست آن آنچنانکه آب در جو شد روان

۴ - این بیت در نسخه های ج ، د نیست .

۵ - در متن نسخه د بوده است که : گر بگیری سایه را بهر کنار .

همچو يك ذره حقیرست و مهان
و آنبیا را همچو عیسی و کلیم
این بود قلب، آن همه زر در زرت
جان و دل را ز آن نعم می‌پرورند
بی‌لوا و تاجشان دایم شرف
می‌رسد بر کهتران و مهتران
خویشتن را از طرب افراشته
خلق بی‌حد را بگیرم در کنف
آنچنانکه آب در جو جاریه ست^۲
ليك از جو نیست آن، ای پرخرد
منبع ربّانی پابنده‌ای^۴
ليك کی چون شخص آن پابنده است
ز آن چو شخص آن سایه می‌ناید به دست
ز آن کنار افتی همیشه بر کنار
تا نگردي هر خیالی را اسیر
کی کند بر سایه آن ضربت اثر
یا شهی با فتر و زیب و تاج و تخت
عمرها جوید در آن جو سو بسو
همچو عکس و سایه ز آن شخص نهان

شخص ذوق آن سوست و این سو سایه است
 رُوبه شخصی آر کآن در بی سوییست
 نه از عدم می آید اینجا هر وجود
 نی کز آنجا می رسد این عیشها
 جمله ز آن بی سو بدین سو دم بدم
 پس عدم را دان وجودی بر دوام
 هستی عالم نه ز ایجاد وی است
 لیک اینها عاقبت مُبَدَل شوند
 بعد هر دوری شوند اینها بدل
 می کند يك خاك را صدگون نبات
 هم نبات از قدرتش حیوان شود
 در ره ، انسان را مقاماتست ژرف
 وَزْ مَلَك^۱ چون بگذرد بس رتبتست
 آن شود کآن ناید اندر و همها
 آنکه جَنّات و جَحیمش بنده اند
 هر دو از وی رِزْق جویان گشته اند
 طعمه و قُوتِ بهشتست اَتقیا
 او چو رَزاقست رزق جمله را
 نَفْسِ حیوانی ز حَقّ نان می بُرد
 از سلیمان گیر تا مور آن غفور
 جمله را می پرورد يك کردگار
 لایق هر کس رسد قوتی ز حَقّ
 يك هجاخوان باشد و يك فاتحه

۱- ب : فلك.

۲- ب: زنان.

سایه را بگذار ، چون بی مایه است
 اندر آن عالم که نی ما نی تو نیست
 از مه و خورشید و از چرخ کبود
 بی عدد هر ساعتی چون جیشها
 می رسند از نيك و بد و زبیش و کم
 کاه همیشه بود و باشد ، ای همام
 هر چه دارد این نه از داد وی است
 همچو یخ از آفتابش حَلّ شوند
 همچو شیره گاه خَمَر و گاه خَلّ
 مردگان را زو حیاتِ بی ممت
 باز حیوان عاقبت انسان شود
 چون مَلَك گشتن وز آن هم بل شگرف
 تاشدن در عالمی کآن وحدتست
 هست بیرون از عقول و فهمها
 هر دو زو پاینده و فرخنده اند
 نه از زبان^۲ تنها، بَل از جان گشته اند
 هم غذا و رِزْق دوزخ اَشقیا
 و نگیرد هیچ اندر دو سرا
 نَفْسِ انسانی ز حَقّ جان می بُرد
 می رساند رزق هريك بی قصور
 هر یکی قوتی بُرد زو بی شمار
 همچو کز استاد ، طفلان را سَبَق
 سیر يك از لُوت و يك از رایحه

۵

۱۰

۱۵

۱۳۸B

۲۰

نی پری راقوت و خور از رایحه ست
 لیک انسان را بود از هر سه قوت
 پس بود انسان ز هر دو هول تر
 بلکه در جست این و صد چندین درو
 ۵ آسمان و عرش و کرسی و قلم
 ز آنکه چون مرآت جانش صافست
 هست پیشش آشکارا نیک و بد
 جان انسان هست همچون جوی آب
 چون شود صافی ازین درد جهان
 اندرو پیدا شود هر نه فلک
 ۱۰ ز آنکه اینها جمله اندر آدمیست
 ۱۳۹۸ در حقیقت آدمی نور خداست
 این گمان کز برو زندان شدست
 کرد اغراض جهاننش کز و کور
 ۱۵ درد و خاشاکست غصه این و آن
 تا نبینی اندرو غیر ظلام
 این حجاب اندر تو است از خود بپر
 تا جهانها بینی اندر عین جان
 فاش گردد ملک غیب و ملک عین
 ۲۰ هیچ چیزی نیست کان اندر تو نیست
 هست اول یافتن آن گه طلب

۱- ج: پنداری.

۲- این کلمه در اصل اندکی مخدوش است اما پیدا است که در آغاز «زانک» بوده اما

چون وزن بیت را می شکند و وجود «که» لفظاً و معنأً زاید است حذف گردید.

۳- رسم الخط اصل: «تومت».

هم ملک را بر فلک ز آن فایحه ست
 هم ز نان و هم ز بو هم از نعوت
 ز آنکه قوت او ز خشکست و ز تر
 مهر و ماه و زهره و پروین درو
 هست اندر وی منقش بی رقم
 بیند او کی جافی و کی وافیت
 پر بود از نور و خوبی احد
 گرچه شد محبوس در جسم تراب
 جمله را بیند درون خود عیان
 عرش و فرش و لوح و کرسی و ملک
 لیک اندر آدمی کاندمیست
 او به پنداری از آن وصلت جداست
 ز آن دل اوسخت چون سندان شدست
 تا سلیمان را همی بیند چو مور
 ز آن^۲ شود تاریک و تیره آب جان
 تا بماند ماه پنهان زین غمام
 تا نماید روی چون خور آن قمر
 کاندر آن مانند حیران انس و جان
 نزد تو ظاهر شود لاین و این^۳
 چون رسی اینجا روان بگذر، مایست
 این چنین شد سنت اندر رام رب

غیر حق را یافت بعد از جستنتس
لیک جست وجوی حق دان بعد وصل
آنچنانکه نیست حق را کس نظیر
بعد وصل حق بود این جست وجو
جست بعد یافتست اینجا ، بدان
کی شود بی بحر کشتی ها روان ۵

در بیان آنکه از سید برهان الدین محقق شیخ مولانا - قَدْ سَنَا اللَّهُ بِسَرِّهِمَا^۲ -

۱۳۹B پرسیدند که: راه خدا را حدی و آخری هست؟ فرمود که: راه را آخر هست اما
منزل را پایانی و کرانی نیست زیرا راه خدا تویی و ترا واجبست که از خود^۴ و
هستی بگذری. لابد که این را آخری هست اِلَّا چون به حق رسیدی، طلب و سیر
حقیقی آنست که بعد از یافتست، راه وصال را پایان نیست، اولین راه که از خودی^۵
گذشتن است - «سیر الی الله» گویند و آخرین^۶ که بعد از وصلت^۷ - «سیر فی الله»
خوانند.^۸

سیر خشکی را بُود پایان و حد
راه را تا^۹ حق بُود حد بی گمان
ره تویی و مر ترا^{۱۰} آخر بُود
چون رسی در حق، خودی آنگه رود ۱۵

۱- ب: وصل.

۲- ب، ج، د، ه: بعد از.

۳- ب، ج، د: سرهما العزیز.

۴- ب، ج، د، ه: خودی.

۵- ب، ج، د، ه: خود.

۶- ب، ج، د، ه: آخرین را.

۷- ب: وصلت است.

۸- این کلمه در متن نسخه د «گویند» بوده است. در نسخه ب افزوده است: والله اعلم

بالصواب.

۹- ب: با حق.

۱۰- در نسخه ب بوده است: «ره توی و ترا» اما کسی به خطی دیگر بدین گونه اصلاح

کرده است: ره توی پایان ترا.

تارسی بعد از گذشتن در اَحَد
دایماً باشی در آن بی خود روان
غیر آن را ره نگوید باخبر
ز آنکه نتوان طَوَف کردن بی حِجَاز
بهر لاغی باشد آن یا از کُزاف
اولیا را راه اندر عینِ اوست
«سیر فی الله» را نه حدّ باشد نه عَدّ
کاوَز خود مرده ست و از حق زنده است
او ندارد ز آن خبر، جُو می برد
می رود بر روی آب، ای نامور
او نمائند و گشت فانی در اَحَد
یار حق حَقست و حق را یار نیست
اوست تنها، کُژمخوان اینجا ورق
زو^۲ بین آن طاعت و آن خیر را
فهم کن این را و اندر جان نشان
شرح این را رَو تو از تفسیر خوان
خود بخود هر لحظه یاری می کند
گاه يك را از جهنّم می کند
غیر او را نیست ز آن کردن خبر
ز اَحُولی دان آنکه يك را دید دو
دم بدم بازی کند، ای خوب کیش

خود حجاب حقّ تویی، بگذر ز خود
ليك راه وصل را نبُود کران
راه بعد از وصل آمد معتبر
ور بگوید باشد از روی^۱ مجاز
هر که بی کعبه کند جایی طواف
پس یقین دان راه بعد^۲ وصل هوست
«سیر الی الله» را بُود پایان و حدّ
اینچنین سیری فَن آن بنده است
مرده را کیش سیل هر سو می برد
سیر سیلست آن و مرده بی خبر
همچنین چون بنده مُرد از هست خود
غیر حق بعد از فنا در کار نیست
پس بُود در راه و وصلت سیر حق
غیر سیر حقّ مدان آن سیر را
در نَبی فرمود: «کُلّ یومِ شان»
سیر یزدان را ز لفظِ «شان» بدان
خود بخود هر روز کاری می کند
گاه يك را او به جَنّت می کند
گه کند گاهی کند اندر سَقَر
چشم بندست این^۴ و گر نبی غیر کو
همچو شخصی کاو به انگشتان خویش

۱- ب: از راه مجاز.

۲- ب: بعد از.

۳- ب: رویین.

۴- کلمه (این) در نسخه ب نیست.

خود بخود بازاند او انگشت را
 لحظه ای آنرا کند غالب برین
 یا چو لُعبَت باز لُعبَتها کند
 نام يك را شه نهد يك را وزیر
 صلح و جنگی در نظر پیدا کند
 گاه يك را سر بُرد، قهرش کند
 هر دمی نقشی عَجَب آرد برون
 غالب و مغلوب بنماید به چشم
 بی حد و عَدّ نقشها از خیر و شر
 می کند او خود بخود آن لُعبَتها
 نقشها را او ز خود داند به کار
 فعل يك را بیند آن بی اعتبار
 هر یکی را بیند او شخصی دیگر
 در حقیقت این عددها هست يك
 غیر آن يك جمله عالم آلتند
 خَلَق را زین دید می دارند دور
 چشم خَلقان را چنین سیحری بیست
 دیو را معکوس بنموده چو حور
 در نظر مکروهشان بنموده خیر
 جمله معکوس و خطا دیده عیان

چون به قصد آن گشاید^۱ مشت را
 لحظه ای مغلوب در بازی چنین
 در نهان و آنگهان^۲ بیرون کند
 نام يك را خواجه و يك را فقیر
 ز آن یکی پست و یکی^۳ بالا کند
 گاه يك را دست از بُن بُرکند^۴
 از درون خیمه اش، ای^۵ ذوفنون
 يك بُود پر خنده و يك بُر ز خشم
 لیک نقشی را نباشد ز آن خبر
 بیند آنرا اَحْوَل از نقش، ای فتا^۶
 هم گمانش اینکه دارند اختیار
 از حجابِ نقشها پانصد هزار
 يك نماید همچو حیوان يك بشر
 آنکه دو بیند، بُود محبوس شَك
 بر کسی کاو نیست بینا آفتند^۷
 بی خبر از سِرِّ حق همچون سُور
 تا که دیدند آستین را عین دست
 هم نموده ظلمت شب را چو نور
 ساکنان را دیده اندر دُور و سیر
 سودم محض انگاشته و آن خود زیان^۸

۱- این کلمه را در اصل «کشاند» نیز می توان خواند.

۲- ب: وانگهی.

۳- ب، ج، ه: زان یکی را پست و يك بالا کند.

۴- ب، ج، ه: خیمه اش آن ذوفنون، د: خیمه ای آن ذوفنون.

- اینچنین قفلِ گران را ، ای مُرید
 ۱۴۱A اَحُولی را او بُرد از چشمها
 از قَسونِ او شود این سِخَرِ حَلّ
 جاهلان را عِلْمِ او دانا کُند
 ۵ شیخ ، اِکسیرستِ برِ مِس وجود
 زندگی از آسمان دارد زمین
 زوست سبز و تازه ، رویِ خاکدان
 بی عدد شاخ و درختان پُر ز بار
 در بیانِ آنکه چون تأثیر ستاره و ماه و آفتاب به لَمَحَهای از آسمان به زمین
 ۱۰ می‌رسد و در آدمی و معادن و نبات و حیوان اثر می‌کند ، چه عَجَبست^۲ اگر مصطفی
 -علیه السلام- به طَرَفِ اَلْعِیْنِ^۳ بر آسمان رُود و یا جبرئیل در لحظه‌ای^۴ صد بار پیشِ او
 به زمین آید . و در تقریرِ آنکه ابرِ رحمت اولیاء چون بر عالمیان بیارد ، از اهلِ
 جسم که حکمِ بَر دارند بُرهای طاعات و خیرات و صدقات و عدل گستری و خدا ترسی
 و اعتقاد به آخرت و تصدیقِ وعده حق سرزند و چون به جانِ اهلِ دل رسد
 ۱۵ که حکمِ بَحَر دارند ، دُرهای معرفت و کشفِ اسرار و دیده دیدارشان مُیسر گردد
 مثل باران آسمان که^۵ بر زمین افتد بُرها دهد و چون در دریا افتد دُرّها شود چنانکه
 پیغامبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم - می‌فرماید که « اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی عِبَادًا اَمْجَادًا مَحَلُّهُمْ
 ۱۴۱B كَمَحَلِّ الْمَطَرِ اِنْ وَقَعَ عَلَى الْبَرِّ اَخْرَجَ الْبَرُّ وَاِنْ وَقَعَ عَلَى الْبَحْرِ اَخْرَجَ الدُّرُّ^۶ »

۱- در اصل به اشتباه : شخصست .

۲- ب ، ج ، د ، ه . که اگر .

۳- ب : العین .

۴- د : لمحدای .

۵- نسخه بدلها : که چون .

۶- در متن نسخه د : دهد .

۷- از کلمه «چنانکه» از آغاز روایت حدیث تا پایان اصل عربی حدیث در نسخه

بدلها نیامده است .

صورتِ این عالمِ مجازِ آن عالم است .

اختران هر يك به كاری بر فلک

لایقِ هر چیز چیزی می دهند

می شود زنده از ایشان تحت و فوق

می رسد تأثیرهاشان بر زمین

چونکه تأثیرِ ستاره ز آسمان

پس اگر جبریل آید از سما

یا رود بر آسمانها مصطفی

هین، مدار این را ز عقل خویش دور

صد هزاران داد از سوی سما

می شود يك شخص ازو شاه جهان

می دهد از ابر، برتر را برها

چون به بر افتد ز بر برها شود

هر چه دارد این زمین از تر و خشک

پس زمین را آسمان شد کیمیا

آسمان شیخ و مریدان چون زمین

روضة ها در جانسان پیدا کند

گنجها در خویش بیند^۱ هر مرید

در درون بیند جهانی بی کنار

ز آن جهانها کاین بر آن ذره ایست

شیخ کامل با مریدان این دهد

کافران را عقل و علم و دین دهد

از سماك ايثار کرده تا سَمَك

در خورِ هر زخم مرهم می نهند

پرتو ایشان بُود در طعم و ذوق

لَمَحَهِ لَمَحَهِ بِي يَسَارٍ وَ بِي يَمِينٍ ۵

می رسد سوي زمین بر^۱ این و آن

بر زمین هر لحظه پیش مصطفی

هر نفس بالا به پرهایی و لا

گرتو داری در درون يك ذره نور

می رسد هر دم پیایی سوي ما ۱۰

دیگری درویش و محتاج و مُهان

می دهد از قطره یَمِّ را درها

چون به بحر افتد گزین درها شود

جمله از چرخست همچون بو زمشك

ز آنك از و دارد همه كار و كیا ۱۵

زندگی جمله ز آن ماء معین

رویشان را همچو مَه زیاا کند ۱۴۲۸

بی شمار از دادِ آن شیخ فرید

هر یکی از بخشش آن شهریار

پیش آن خرمن جهان که پره ایست ۲۰

آگهان را دیده ره بین دهد^۲

مؤمنان را مُلْكِ عَلَیِّین دهد^۳

۱- ب : با این .

۲- د : گنجها بینند درخود .

۳- ب ، ج ، د ، و : بلکه در یکدم دوصد چندین دهد .

۴- این بیت در نسخه بدلها نیامده است .

قبله گاه و غمگسارش او شود^۱
 شادمان اندر جوارِ ایزدی
 شرح داد و بخشش قطبِ زمان
 تن شود زو حور و دل دریای نور
 زنده گردد جسم و جانِ اتقیا
 روحهای زنده چون بحرِ عُمان
 يك شود بنده از و يك حُرّ یقین
 بی‌نویان را به هر دم افتقاد
 بی‌عدد بهر خدا در راهِ دین
 تا کنند اینجا دوصد گون خیرها^۲
 بی‌عدد دُرّها دهد هر دم گزاف
 تا ز روشن تابد آن انوارِ دل
 مصطفی شد « رَحْمَةُ لِّلْعَالَمِينَ »
 يك از و نافه شد و يك عینِ مُشك
 مُشك، آن اَسرارِ بی حدّ و کران
 کی بُدی این خلق را صدق و صفا
 یا در خیرات هرگز کس زدی
 گشت ایشان را به سوی خیر سیر
 کآن برونست از عقول و از فکر
 دُرّ دور از عقلها و وَهْم هاست

ای خنك جانی که یارش او بُود
 بُرده باشد نقدِ مُلکِ سَرمدی
 ای دریغا می‌نگنجد در زبان
 کاو چه‌ها بخشد به هر نزدیک و دور
 ۵ چون ببارد ز اُبُرِ علمش قطره‌ها
 جسمها مانند بُرّ اندر جهان
 بُرّ دهد اینجا و آنجا دُرّ یقین
 بُرّ بُود اینجا نماز و اعتقاد
 مسجد و چسرو و رباط و جنسِ این
 ۱۰ اهلِ ظاهر را رساند این عطا^۳
 ۱۴۳B و اهلِ باطن را که چون بحرند صاف
 جانسان را پُر کنند ز اَسرارِ دل
 بِسَر « أَرْسَلْنَاكَ » بشنو، ای امین
 پس همه بُردند از و تر و خشك
 ۱۵ نافه آن افعالِ خیر آمد، بدان
 در جهان گر نآمدی مردِ خدا
 کی ازیشان صَدَقَه و خیر آمدی
 خلق شد آراسته ز اَفْعَالِ خیر
 و اهلِ بینش^۴ را به انواعِ دگر
 ۲۰ داد چیزی کآن و رای فهم‌هاست

۱- ب: بود.

۲- ب: غطا.

۳- این کلمه را در اصل «چیزها» نیز می‌توان خواند اما با توجه به آیات بعد که

چند بار سخن از کار خیر به میان آمده و نیز با در نظر گرفتن تناسب معنی و ضبط نسخه

بدلها بدین صورت ضبط شد. ۴- د: اهل باطن.

تا گذشت از هجر و در وُصلت رسید
دید اندر جان خدا را بی حجاب
گشت شاه و حاکم اندر مُلکِ جان
این و صد چندین دهد شیخِ قَرِید
اعتقادات چون بُود در وی قوی
اعتقادات را فزا کآنست اصل
هر که او را اعتقاد راستست
پس خوشی در اعتقاد آمد ، بدان
چون نتیجه اعتقاد آمد خوشی
ز اعتقاد آید خوشی در جانِ تو
معتقد را درد و سوز آمد نشان
اعتقادِ راست سوی حق بُرد
معتقد از معتقد اَسَدت بُرد
آنچنانکه صادقی گوید سرا
کاین فلان شاهست و شه زاده ، بدان
از وجودش خوش شوی ز آن اعتقاد
باز اگر گوید کسی کاین يك گداست
آن خوشی ناخوش شود اندر زمان
پس حقیقت شد که بود از اعتقاد
لیک نَبود هر خوشی یکسان ، بدان
آن بر و برگت دهد زنده ت کند
رو خوشی جوی کآن آید ز ذکر
آن خوشی کز ذکر یزدانت رسد

بی حواس او با خدا گفت و شنید
شد ز نورش پرچو از دریا سحاب
تا که شد زنده ز دادش اِنس و جان
گر شوی او را ز جان و دل مُرید
همچو او دانا و هم بینا شوی ۵
تا که گردد هجر ازو مُبدل به وصل
از خوشبها جان و دل آراستست
اعتقادات را بیفزا هر زمان ۱۴۳۸
معتقد را دایماً باشد خوشی
ز آن رسد هم درد و هم درمانِ تو ۱۰
سوی حَقّش می بُرد از راهِ جان
با پَرِ صدق و ولا بالا پَرِد
هر دم از دیدار او رحمت بُرد
بهر شخصی از سرِ صدق و صفا
خویش را کردست در دَلَقی نِهان ۱۵
گَه نوازی ، گَه کُنِی اش اِفتقاد
شه مدانش کاو حقیر و ناسزا ست
شادیت گردد سراسر اَندها ن
آن خوشی در جانِ پاکت ، ای جواد
کی بُود بادِ بهاری چون خزان ۲۰
وین ترا از بار و برگت بر کند
و ز صلوٰة و صوم و از طاعات و فکر
ز آن خوشی صد ذوق در جانت رسد

۱- ازین بیت به بعد حدود پنجاه و یک بیت را بطه مطلب در نسخه د گسته است و ازین

جا تنها چهار بیت آخر قسمت منظوم را دارد .

گرچه فانی‌ای، کُند پابندهات
 سربری تو چون ازین می‌سرخوشی
 وز آدای مال هنگام زکوة
 کآن بُود پاک از ریا بهر خدا
 یا ز اوصاف و طریق اصفیا
 سرزنی ز آن پس ز دریای بقا
 راه یابی وبری از حق سبق
 از خود و از هر دوعالم بگذری
 تا ابد باشد ترا پابندگی
 نیست راحت، مایه هر محنتست
 هر دو را یکسان مبین^۲، ای بی‌خبر
 و آن بُود علوی، به علین بُرد
 و آن ترا شادان بُرد سوی نعیم
 ز آن حذر کن، کآن بُود باد و با
 خانه اقبال تو ویران شود
 بحر دین را باش جویان همچو جو
 گلشن و اشجار بی پایان شود
 در دل و در جائت از ذکر خدا
 بعد از آن بی‌غم نشین و باش شاد
 این خوشی را جوی تا ز آن می‌چشی
 مرده‌ده‌اورا کزین می‌سرخوشیست
 حق چو سلطان و خوشی چون اسپه است

آن خوشی دارد همیشه زنده‌ات
 آن خوشی رهبر بُود، نی‌هر خوشی ۱۴۳B
 چون مزه یابی تو از صوم و صلوة
 وز قیام‌اللیل و ذکر و فکرها
 ۵ یا ز ذکر انبیا و اولیا
 این خوشیهات رهاند از فنا
 گر ز ذکر و فکر در آلاهی حق
 بعد از آن در ذات پاکش ره‌بری
 ز آن خوشی بی‌مرگ یابی زندگی
 ۱۰ وین خوشی و ذوقها کز شهوتست
 این خوشی ره زن بُود و آن راهبر
 این خوشی سفلست در سفل آورد
 این ترا غمگین کشد اندر جحیم
 هر خوشی کاید ز شهوات و هوا
 ۱۵ برگ ایمانت از آن ریزان شود
 جز ز رام بندگی راحت معجو
 تا که باغ جائت صد رضوان شود
 این خوشی چون رو نماید مر ترا
 دانکه در جنت خدایت راه داد ۱۴۴A
 ۲۰ شد صراط مستقیم از حق خوشی
 رؤیت حق چون خوشی اندر خوشیست
 این خوشی و ذوق نور الله است

۱- اصل: صلوم.

۲- ب، ج، د، ه: یکسان مدان.

- قرصِ خور را هم سپاهش^۱ نور اوست
 هر دو را يك چيز بين^۲ ، بگذرد ز دُو
 يك اين راهم بدان ، اى مردِ راه
 ظلمتِ او نور گردد سر بسر
 نارِ شهوتها بميرد اندرو
 راحتِ دنيا و عقبى بعد از آن
 هر چه آن باوى رسد افزون شود
 هيچ چيز اورا نمى دارد زيان
 حاليا تا حالِ تو گشتن چنين
 زين بيان و شرح بگذر ، باده نوش^۳
 عيش و ذوق آغاز در عشقِ نگار
 چونكه مستى ذوق^۴ خوبى ويست
 ذوقِ تست آن حُسنِ كآمد در نقوش
 در بيانِ آنكه هر خوبى كه آدمى را در نظر^۵ مى آيد از شاهد و باغ و چمن و
 غيرِ آن همه خوبى اندرونست^۶ كه در معيشِ آن حُسنِ مُدَرَجست و هر چه معنى او
 مى خواهد حق تعالى آنرا در صورت آورده است تا خوبىِ خود را^۷ در ديگرى
 مشاهده كند .

۱- ب ، ج ، د ، ه : را لشكرش هم نور .

۲- ب ، ج ، د ، ه : يك چيز دان .

۳- ب : آرزو .

۴- د : بگذر از شرح و بيان هين باده نوش .

۵- نسخه ها : جنس خوبى ويست .

۶- ب ، ج ، د ، ه : در نظر آدمى مى آيد .

۷- ب ، ج ، د ، ه : اندرون اوست ، و : خوبى اوست .

۸- ب : تا خوبى در ديگرى .

و در تقریر آنکه هر که از نفس وهستی رهیده است^۱، دنیا و آخرت پیش او یکسان شده است^۲ زیرا بی غرض و بی علت به نور حق نظر می کند و هر دو صنع حق است پس به پیش^۳ او دو جهان يك باشد چنانکه حضرت مولانا قدسنا الله بسمه العزیز^۴ می فرماید^۵ :

این جهان و آن جهان يك گوهر است در حقیقت کفر و دین و کیش نیست
هر که در عالم بیخودی به نور حق نگردد، نظر او آن جهانی باشد^۶ و هر که
به علت و غرض نگردد نظرش این جهانی باشد^۷. پس تفاوت در ناظر است نه در
گوهر. و در بیان^۸ آنکه معجزه^۹ و کرامات که انبیاء و اولیاء نموده اند همه برای
بیگانگانست زیرا کورند، چیزها را^{۱۰} به حجت و دلیل قبول کنند و سرنهند
همچنانکه نابینا آفتاب را نمی بیند به دلایل و حجج و نقل متواتر^{۱۱} قبول کرده
است که آفتابی هست اما بینا را دلیل چه حاجتست؟ ابو بکر - رضی الله عنه - چون
بینا بود از مصطفی علیه السلام - بی معجزه ای دعوی رسالت را قبول کرد و در حال
ایمان آورد. ابو جهل که کور بود، چندانکه معجزات دید، انکارش افزود و هیچ

۱- ب، ج، د، و : نفس وهستی رهید .

۲- ب، ج، د، ه : یکسان شد .

۳- ب، ج، د، ه، و : پس پیش .

۴- در نسخه د عبارت عربی نیست و جمله « مولانا می فرماید » در حاشیه به خطی

دیگر است .

۵- ج، ه : می فرماید که .

۶- ه : این کلمه ندارد .

۷- ه : نظر او این جهانی پس .

۸- ه : تقریر .

۹- در نسخه ه علامت جمع « ات » بر بالای معجزه افزوده شده است .

۱۰- ج : کلمه « را » ندارد .

۱۱- ب، ج، د، ه : تواتر .

اقرار نیاورد .

معنی تست اینکه صورت گشته است
هر چه خوش آید ترا، آن خود تویی
دانکه گردد خویش گردانی یقین
آن تویی بی شک که پیدا شد ترا
حُسنِ دنیا حُسنِ عقیبی هست يك
ز آنکه صنّعیك وید از صانع است
صنعهها جمله ز حق آمد پدید
پس بُود يكسان به نزد عارفان
هیچ گون فرقی نباشد پیششان
معجزات از بهر اغیار^۱ ره است
ز آنکه عارف از خدا بیند مدام
هر چه می بیند ، بر او معجز است
منکران از معجزه مؤمن شوند
بی گمان آنرا ز حق دانند و بس
بر هر آنچه دستهایشان می رسد
ترس حق کم باشد آن گون خلق را
خوفشان از شیخنه باشد و ز امیر
پیش مؤمن غیر حق بر کار نیست
جمله اشیا پیش ایشان معجزست
چون حقیقت شد که موجب خداست
معجزه بوبکر را از مصطفی

۱- ب : یقین .

۲- ب : که .

۳- ب : معجزه از بهر کردن ده است .

۱۴۵A

سر زدن آن تخمی که جانت کشته است
سوی حُسن و خوبی خود می روی
معنی حُسن تو شد صورت ، بین^۱
نقشهای مختلف در دو سرا^۵
پیش آنکس کاو^۲ رهید از دام شک
هر دو رایك خافض و يك رافع است
گر قدیمست آن، گرا کنون شد جدید
صنعههای این جهان و آن جهان
يك نماید نوششان و نیششان^{۱۰}
نیست بهر آنکسی کاو آگه است
خوب و زشت و نیک و بد را بی غما
ليك پیش قوم نادان مقرر است
اندر آن ساعت به حق موقن شوند
چون بر آئشان نیست هر گز دست رس^{۱۵}
جمله را دانند از خود نه از احد
خوار و دون بینند صاحب دلقی را
غیر سلطانان نباشد دستگیر^{۱۴۵B}
واندر آن اقرارشان انکار نیست
گر چه تن باشد و گرجان معجزست^{۲۰}
نیست مصنوعی که از صانع جداست
هیچ در خور نیست ، ای یار صفا

ز آنکه بی برهان و معجزاز رسول^۱
گشت دعوی نبوت را مُقَرَّر
پس شهادت را زلفِ مصطفی
بی توقّف شد مسلمان در نفّس
۵ ز آنکه پیش او نبی بُد معجزات
چون خدا را دید در وی بی غطا
هیچ بُرهان و نشانی زو نجست
دیدن پیغامبر او را بُد دلیل
معجزه باشد گواه سرکشان
۱۰ هیچ حاجت می نیاید با گواه
آنکه دارد در درون نور رسول
و آنکه نبوّد نور حق او را روی
۱۴۶۸ با وجود نور اگر سرکش بوند
از غرض باشد نه از بیگانگی
۱۵ چون غرض آید، هنر پنهان شود
تا شود پوشیده بر وی حُسن او
حُسن یوسف گرچه چون مه می فروخت
می نمود آن حُسن ایشان را چو گرگ
کافران بودند واقف از رسول
۲۰ در نبی فرمود : « یَعْرِفُونَهُ »

کرد جانش آن رسالت را قبول
چون ابوجهل او نشد سرکش مُصَرّر
در زمان پذیرفت با صدق و صفا
ننگرید او هیچگونه پیش و پس
غیر آن دیدار باقی تُرّهات
لاجرم آورد ایمان ز ابتدا
بهر خدمت را میان بر بست چُست
ز آن جهت چون بنده شد پیش ذلیل^۲
تا یقینشان رو نماید بی گمان
چون شود خصمت مُقَرّر بی اشتباه
بی گواهی می کند حق را قبول
کی پذیرد بی گواهی آن غوی
از نبی یا از ولیّ مُعَرَض شوند
چشم بندیشان از آن فُرزانگی
پرده ای در پیشش آویزان شود
تا نماید دوست در چشمش عدو
چشم اخوان را غرض ز آن حُسن دوخت
هست در دیده غرض سدی سترگ
از غرض کردند دعوت را نکول
جمله دانسته که هست او خاص هو

۱- در نسخه د چنین است :

ز آنکه بی برهان و بی معجز ، قبول

کرد جانش آن رسالت از رسول

۲- در اصل : « پیش دلیل » ضبط شده که ممکن است با توجیهاتی آن را پذیرفت و

« دلیل » دوم را به معنای راهنما و کنایه از پیغامبر بدانیم اما برای آن که از جهت قافیه
عیبی وجود نداشته باشد و نیز معنای روشنتر بیاید ، به صورت ضبط نسخه بدلها اصلاح شد.

بَعْدِ دانش چون از و کردند اِبا
 زین سبب فرمود آن شه معجزات
 تا همه آرند با وی رُو ز عجز
 کام و ناکام از مسلمانان شوند
 آنکه او بی معجزه آورد رُو
 در حقیقت باشد او یارِ رسول
 بوده باشد جنسِ جانس جانِ او
 جنسِ سوی جنسِ خود مایل بُود
 هست^۲ بینا نیست محتاج گواه
 یا بر آن شاهد که او زیبا خدست
 هر که می جوید برین هر دو گواه
 ز آنکه گر دیدی شدی مفتون براو
 کاین چنین خوبی ندیدم بی نظیر
 هر که حُجَّت جوید او اَعْمی بُود
 جمله داندش که کورست و مُهان
 کاو ندارد جان و نی عقل و نظر
 روز روشن گر تو جویی آفتاب
 کوریت پیدا شود بر جملگان
 شهر کورانست و کوران غالبند
 تا که بر مَدلول از رام دلیل

گشت محتاج گواهان مُصطفی
 تا رود از منکران کُلّ سَمَات
 تا شوند از سِلکِ دین داران کَبَر
 در طریقِ مُصطفی از جان دَوند
 هست بی تقلید از خاصانِ هُو^۵
 زاده از اَسرار و انوارِ رسول
 نقدِ پاکش سرزده از کانِ او
 شادمان باجنس خود جابل بُود
 در شبِ مهتاب برهستی ماه^{۱۴۶B}
 چهره اش چون ماه و چون سَرُوش قدست^{۱۰}
 کورِ اصلی دان و را بی اشتباه
 با همه کردی بیان ز آن حسن و رو
 همچو بَدَرست آن رخ ماهش مُنیر
 بی گمان ز آن جُست و جور سواشود
 فاش گردد پیش نیک و بد عیان^{۱۵}
 همچو حیوانست از حَقّ بی خبر
 یا بررسی از کسی ز آن نور و تاب
 کشف گردد که نداری هیچ آن
 ز آن دلایل را ز هر کس طالبند
 بی بَرند این جمعِ کورانِ ذلیل^{۲۰}

۱- ب، ج، د، ه: بنمود.

۲- این کلمه در نسخه بدلها به صورت «هیچ» ضبط شده است و ظاهراً هم معنای

آن روشنتر است اما به صورت مضبوط در متن نیز قابل قبول است بدین صورت که شرط را

در نخستین مصراع مقدّر بدانیم و معنی کنیم که: اگر کسی بینا باشد در شب مهتاب بر وجود

ماه نیازی به گواه ندارد.

لیک بینا فارغ آمد از نشان
 آنچه باشد فخر پیش قوم کور
 گر دلیلی گوید او بسر آفتاب
 عار دارد مرد بینا ز آن دلیل
 ۵ صد دلیل ار تو بگویی از عمی
 که وجودش واجب آمد از ازل
 بی شریک و بی نظیرست او یقین
 بر چنین دعوی چه گر آری دلیل
 عار دارد او ز استدلال تو
 ۱۰ « آفتاب آمد دلیل آفتاب »
 حق دلیل جمع بینا دان یقین
 هم دلیل و هم بود مدلول او
 آب و نان و قوت او دریا بود
 بحر باشد پستر و بالین او
 ۱۵ غیر آب بحر اگر باشد شکر
 چونکه کوران غالبند این جایگاه
 هر گره یک راه کز بگرفته پیش^۴
 آن خطاها جمله بنموده صواب
 هست بینا پیش نابینا غریب
 ۲۰ گر بگوید فاش آنچه گفتنیست
 چونکه کوران غالبند، او بست لب

چون یروید است آن سلطان نشان^۱
 عار آمد نزد آنکو دید هور
 که شدم واقف برین انوار و تاب
 ز آنکه شد بر وی عیان ربّ جلیل
 نیست خالق در جهان غیر خدا
 هست از تقدیر او جهد و عمل
 زوست زنده آسمانها و زمین
 پیش بینا هم صبری^۲ هم ذلیل
 ننگش آید هم ز قال و حال تو
 در نگر در آفتاب و رو متاب
 نور و^۳ شمع مجمع مردان دین
 همچو ماهی کاو به بحر آورد رو
 کی ز غیر بحر جاننش خوش شود
 بحر باشد زهره و پروین او
 پیش ماهی هست از زهر آن بتر
 بی خبر ز آن درگه و ز آن بارگاه
 و آن بریشان گشته همچون دین و کیش
 بسته گشته بر همه این فتح باب
 غیر بینا کی بود او را حبیب
 پیش کوران کافرست و گشتنیست
 زیر لب گویان^۵ به صد زاری به ربّ

۱- ب: سلطان جان.

۲- د: حقیری.

۳- ب: نور شمع.

۴- ب: بگرفته اند.

۵- ب: گویا .

کز چیم انداختی اینجا غریب
 جمله اعدا اند بی شک و ز نفاق
 تا رهم از طعن این جمع عدو
 تا چو خود داند این دونان مرا
 این همه ز آن می کشم روز و شبان
 برامید آنکه زیشان یک چو ما
 همچو ما از حبس این عالم جهد
 سرزند ناگاه ازین غرقاب بد
 عالم چونست بندر جان ما
 گرچه چون آمد ز بی چونی برون
 چون برونست و درون بی چون یقین
 چون همه کفرست و بی چون دین حق
 هست معنی آب و صورت آسیا
 نیست صورت واقف از اسرار کار
 لیک بی معنیست صورت مرده ای
 پس همه معنیست صورت را بهل
 رو به حق کن تا که از خود وارهی
 حال را گیر و رها کن قال را
 تا پری آنجا که آنجا^۲ جای نیست
 فعل حق باقی و فعل ما فنا
 باش ازو پَران^۴ چو که پَره ز باد

در میان قوم کوران ، ای حبیب
 می کنم با هر یکی^۱ من اتفاق
 گرچه بحرم می نمایم چون سبو
 روز و شب اندر پی دو نان مرا
 در میان این گسروم^۲ مُستهان^۵
 گردد و بُگریزد از غیر خدا
 از چنین جام ضلالت و ارهد
 سوی آن صحرای بی چون احد
 هست بی چونی یقین میدان ما
 لیک سد او شدست ، ای ذوفنون
 در درون رو تارسی در کُنه دین
 ترک چون کن ، گیر از بی چون سبق
 آب جوید هر کس داند آشنا
 ز آنکه از معنیست صورت چون نگار
 ازیم صافی برون چون دُرده ای
 هست دل معنی و صورت آب و گل
 از بدی ها بگریزی سوی بهی
 برکن از گل زود پر و بال را
 غیر رای حق کسی را رای نیست
 آلت او شو که مانی در بقا
 تا از آن جنبش شود جان تو شاد

۱- ب: هر کسی.

۲- در متن نسخه د: گروه بی روان.

۳- د: هرگز.

۴- نسخه بدل ها: چنان.

طالبان را از میس ساقی شوی
 جنبشست باشد ز جنبش های حق
 چون تو باشی ، غیر تو نبود دگر
 کی فتد اندر غلط ز آن رهروان
 چون روانی اندر آبت ، ای کیا^۱
 کی شود پوشیده آب از چشم کس
 چون حیاتِ تشنگان^۲ آمد از آن
 این نبودست و نباشد در جهان
 عکس این نادر بود ، این غالبست
 مانند اندر ظلمت و خالی ز نور
 ذکر آن کردن شاید ، در گذر
 سوی نادر اسپِ خاطر را مران
 و آنچنان مطلوب را طالب شوی
 تا روی از سو به سوی بی سویی
 گرتوز آن اصلی روان شو چون روان
 سوی بی سوییست. مُلکِ جاودان
 سوی سو کمتر رَو از داری یقین
 تا بیابد جانت آن نشو و نما
 تا شوی غَوّاصِ بحرِ بی نظیر
 هر که معنی را گزید او گشت نغز
 خوبی معنیست بباقی جاودان

جنبش از حق چون بُود باقی شوی
 چونکه گردی محو در دریای حق
 بعد از آن اندر لباسِ بوالبشر
 آب در گنگی اگر گردد روان
 آب را بینند ، نی آن گنگ را
 گنگ را دانند کآن ظرفست و بس
 یا کجا ماند نهان از تشنگان
 کی شود مطلوب از طالب نهان
 بی گمان مطلوب آن طالبست
 نادرا گر طالب از مطلوب دور
 رو نوادر را میاور در شمر
 آن نباشد وَر^۳ بُود معدوم دان
 گیر غالب را که تا غالب شوی
 غالبان را جو ، ممان اندر تویی
 اصل^۴ بی سوییست و سوها فرع آن
 هست فانی این جهانِ خاکدان
 گر ترا جانیست ، بی سو را گزین
 جانب بی جا رَو از جا همچو ما
 نقش را بگذار و معنی را بگیر
 نقشها قِشَرنند و معنی هست مغز
 خوبی صورت نماند چون جهان

۱- نسخه بدلها: ای فتا.

۲- ج: جملگان، د: چون غذاشان هست آن اندرجهان.

۳- ب: گر بود.

۴- ب، ج، د، ه: بی سوییست سوها.

صد هزاران صورت اینجا آمدند
 دایم از معنیست صورتها به کار
 سوی معنی گر روی ، ای راه بین
 در صور آیند آن بسی صورتان
 چون در آیند آن نقوش اندر نظر
 لیک هر کاو باشد اینجا مَبْتَدی
 باشد او را آن اثر در جان نهان

عاقبت يك يك همه فانی شدند
 لیک معنی خَفِیه صورت آشکار
 صد هزاران حور بینی نازنین
 در درون جَنّت جانت عیان
 مست گردی و کنی گم پا و سر ۵
 در جهان مانند طفلان مُقْتَدی
 ز آن اثر گردد به جان جویای آن

در بیان آنکه آدمی را قابلیت است^۱ در هر چیزی مثل ادب و علم و جرّتها و
 خطّ آموختن ؛ مِنْ حَيْثُ الْقُوَّةُ این همه معنیها درو هست لیکن تا استعمال نکند و
 خود را بدان ندهد و مدتها نورزد، بر آن عالم نشود ، همچنان دین و آشنایی به خدا
 اگر چه مِنْ حَيْثُ الْقُوَّةُ در آدمی باشد اما اگر نورزد و خود را بدان ندهد ، عاقبت
 آن مِنْ حَيْثُ الْقُوَّةُ نیز درو نابود شود و نماند . وسلم^۲.

گر بوزرد آن ، شود افزون یقین
 آنچه دارد در نهان ظاهر شود
 آنچه حَيْثُ الْقُوَّةُ دارد در نهان
 چون بود در آدمی جوهر یقین
 آن تقاضا و طلب در جان او
 درد چون افزون شود ، درمان رسد
 هست جانت حایل از نور بقا
 از چنین حالت تغافل گر کنی
 نی توانی نی هر آنچ اندر تو هست^۳
 چشم بگشا درنگر گر عاقلی

سر برآرد ناگهانی از کمین
 جان پاکش ز آن نجس طاهر شود
 آید اندر فعل و گردد زو عیان ۱۵
 گردد از ورزش فزون در راه دین
 هست همچون درد و حق درمان او
 چون بمیری پیش شیخت جان رسد
 جهد کن ورنی شود در تو فنا
 عاقبت می دان که ریش خود کنی ۲۰
 گرچه بالایی فرود افتی به پست
 بگذر از هستی اگر صاحب دلی

۱- ۵ : هست.

۲- این عبارت در نسخه های ج، د، نیامده است. ب: والله اعلم.

۳- ب : تو هست .

- کاین جهان دامت و ذوقش دانه ایست
تا روی آنجا که آن مردان شدند
در جهانی کاندرا آنجا شد روان
آن طرف هر سوی گزاری عجب
آن جهان چون باغ و این برگی ازوست ۵
هست این موجود از آن کتم عدم ۱۴۹B
ای خنک جانی که می داند یقین
جمله را بیند ز حق او نبی زکس
ز آنکه غیر حق همه چون آلتند
هر که را جانست برحالت تند ۱۰
زین تنیدن نیست در کف حاصلی
همچو ابراهیم از آفل رو بتاب
تا روی اندر جهان باقیی
چند مانی در فریب این جهان
جزو آفلاکی و یا جزو زمین ۱۵
گر تو جانی، هین ممان در حبس تن
حیف باشد ماندن اینجا، ای فلان
- گر ترا جان در خورست این جامه ایست
در جهان عشق مطلق جان شدند
بی تن صورت سوی معنی روان
بی زمین و آسمان زاده زرب
بلکه آن گلزار و این ازوی چوبوست
می رسد ز آنجا عطاها دم بدم
کاین نشان از بی نشانی شد مبین^۲
از یمین و از یسار و پیش و پس^۳
از معانی بی خبر و ز حالتند^۴
و آنکه بی جانست بر آلت تند
چون سها گردند از آن خور آفلی
تا نماید دوست رخ چون آفتاب
باده ها نوشی درو بی ساقینی
چشم جان بگشا، بین، خود را بدان
از کدابی، حال خود نیکو^۵ بین
بازرو سوی مقام خوشتن
چونکه جانی جانب جان شو روان

۱ - د :

يك جهانی کاین جهان برگی ازوست بلکه آن چون مشک و این ازوی چوبوست

۲ - د : نقش از بی نقش می گردد مبین .

۳ - د : غیر حق باشد براو چون مگس ، پس از این بیت در نسخه د يك بیت دیگر نیز

وجود دارد :

چونکه صانع حق و جمله صنع اوست صنمها را پوست بیند او نه دوست

۴ - در نسخه د به جای این بیت و بیت پس از آن يك بیت بدین شرح دیده میشود :

ز آنکه حق جانست و غیر حق تنند وای بر قومی که بر تن می تنند

۵ - ب : بنگر بین .

هست از ایمان یقین حُبِّ الْوَطَنِ
 گر گُنی این را شوی زَاهِلِ وفا
 یارِ دُنیاوی نباشد یارِ تو
 یارِ دُنیا را عَدُوّ و مارِ دان
 چون زْ عُمَرِ سرمدت محروم کرد
 دشمنِ سَر را همی گویی عَدُوست
 ز آنکه با اصلست این را دشمنی
 خصمِ جسمت چون بُود دشمنِ یقین
 آنکه اندک می بُرد گویی عَدُو
 دشمنت پس این بُود نی آن ، بدان
 با چنین دشمن چرایی یارو دوست
 ورنه ای جان و همه جسمی یقین
 گر همی گویی ^۱ ز حَقّ یا از رسول
 کارِ تقلیدی ندارد حاصلی
 دین که آن از جان نخیزد در درون
 چون نباشد رهنمون ، آن نیست دین
 تا ز دینِ پاک او دینی بَری
 مُرده را آن دین یقین زنده کند
 چشم بخشد کورِ مادرزاد را
 قدرتِ حَقّ دارد آن مردِ خدا
 گر و را بینی ، ز خوفِ ایمن شوی
 غیرِ این پا ، روح پاهای دگر
 گاه سیران گر ببینی پایِ جان ^۲

باید از غربت به شهر خود شدن
 شاد پیوندی به اِخْوَانِ صفا
 بلکه هست او دشمن و اغیارِ تو
 مارِ بد را از چه خوانی مهربان
 دان که کُشتت بی سلاح و بی بُرد
 دشمنِ سَر بی گمان بدتر ازوست
 فهم کن نیکو ، اگر تو مؤمنی
 خصمِ جانت را دوصد چندان بین
 و آنکه جمله می بُرد چون باشد او
 غیر این را در جهان دشمنِ مخوان
 کاو در آخر کند خواهد از تو پوست
 هست بر تو عاریه انوارِ دین
 آن به تقلید ست نه اَزْ جان، ای فضول
 همچو اختر هست آخر آفلی
 سویی یزدان می نگرdd رهنمون
 رَو بجو دین را ز مردِ راه بین
 کز مَلِك و زْ عرش بالاتر پُری
 زنده چی ، جانِ پاینده کند
 جان دهد او بنده و آزاد را
 هر چه خواهی زو بیایی ، با خود آ
 سویی بی سو دایماً بی پا روی
 دارد اما آن نیاید در نظر
 خور نماید خوار در سیرانِ آن

۵

۱۵۰۸

۱۰

۱۵

۲۰

۱۵۰۸

۱ - ب : همی خواهی .

۲ - کلمه آخر هر دو مصراع در نسخه ب : « روح » است .

- د ز آنکه خور را نیست هیچ آن شکل پا
لیک نتواند سوی بی جا شدن
کآن امانت را ز حق او ^۲ بر نتافت
جملگان کردند ابا از حمل آن
ز آنکه دارد گوهری در اندرون
نیست در جا گرچه اندر جا بود
جان چو بیچونست ، هم بیچون رود
فکر یک ساعت ز صد ساله نماز
کآن بود درسو و این بی سو بود
هست سو پیوسته از بی سو پدید ۱۰
بی سوئی اصلست و سوها جمله فرع
هر که جویند اصل را اصلست او
کسی شود پسارا مقام رو و سر
از سرا در را کجا باشد خبر
تا بدانند یا ببینند چیز را ۱۵
غیر مردان بی خبر همچون درند ۱۵۱۸
پای اندر ره ، ز رای سر رود
بلکه اعضا جمله با سر قایمند
در بیان آنکه شیخ همچون سرست و مریدان همچون اعضا . تا اعضوها
بسته سرنند ، از دست و پا و غیر آن ^۲ و ازو نگسته اند ، حکم سردارند زیرا
قایم و گیرا و پویا ازویند و هر عضوی که از تن جدا شد ، اگر چه لحظه ای جنبید ،
عقل آنرا مرده و ساکن بیند ؛ یا شیخ همچون درخت است و مریدان همچون

۱ - این کلمه در نسخه ب افتاده است .

۲ - د : را وی از حق بر نتافت .

۳ - عبارت : « از دست و پا و غیر آن » در نسخه ب نیست .

شاخها بر آن درخت زنده و تازه و پُربَرگ. چون شاخی بریده شود و جدا گردد از درخت اگر چه لحظه‌ای تازه و خندان نماید ، اما عاقبت خشک و هیزم تنور گردد. پس خلقی که از خدا و رسول بریده‌اند و جدا مانده ، آنکس که نظر دارد ، ایشان را به نظر عاقبت مرده و جماد می‌بیند چنانکه در کلام مجید^۱ می‌فرماید که « لَا يَغْرَنَكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ مَتَاعٌ قَلِيلٌ » جنبش بی‌دینان مبادا که ترا مغرور کند چون سر ندارند ، زود بینی که آن جنبششان ساکن شود و نماند و نباید^۲.

<p>۱۰ ۱۵۱B</p>	<p>وای بر پایی که از سر شد جدا گرمیش را همچو یخ افسرده بین زنده کیی ماند ، شود آخر فنا چون ندارد آن مدد از نور هو گرچه باشد پُربَرگ و بار سخت^۳</p>	<p>مرد حق همچون سرست و غیر پا گرچه می‌جنبد تو اورا مرده بین جزو کآن گردد ز کل خود جدا ساکنش می‌دان اگر چه جنبد او گر تو شاخی را بُری از درخت چون جدا گشت از درخت بارور یک دو روزک باشد آن سبزی او بعد از آن گردد مَعین مرد گمش جاهل آخر بیند آنرا همچنان شاخ تر کآن شد جدا از اصل خویش لیک جاهل بعد خشکی بیند آن خلق حیوان را چو می‌برد کسی پیش آنکس کش بُود نور رشاد ز آنکه می‌داند که آن جنبش هب است</p>
<p>۱۵ ۲۰</p>	<p>عاقل از اول همی بیند عیان خشک بیند عاقلش ، ای خوب کیش چون ندارد عاقبت بین دیدگان گرچه بعد ذبح می‌جنبد بسی مرده است و بی‌خبر همچون جماد ساکنش داند^۴ چون سراز تن جداست</p>	

۱ - د : درقر آن می‌فرماید .

۲ - نسخه د کلمه « نباید » را ندارد . نسخه ب ، ه : والله اعلم ، ج : والله اعلم بالصواب .

۳ - ب : پر ر برگ و پر زبخت .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : بیند .

- زین سبب گفتند پیش از ما مَثَل
 « کآنچه در آینه می بیند جوان
 عاقبت بینی ز عقل آید فَحَسَبَ
 نَفْسَ ، عکس عقل حَالِی بِن بُود
 ۵ خلق رانفس است غالب ز آن چنین
 ذوق حالی را گزیده این طَرَف
 آدمی از دین بُود خوب و عزیز ۱۵۲۸
 بهر ذوق چند روزه ز ابلهی
 زین سبب دزدست آویزان زدار
 ۱۰ گرو را عقلی بُدی ، سالم بُدی
 حَبْذا جانی که آخر بِن بُود
 و آنکه حالی دید و شد شاد از بَطَر
 عاقبت بینی بُود آثار عقل
 بل اثر را عقل بین چون جز و اوست
 ۱۵ جزو نان را نان شناسد با خِرد
 جو شود معلوم از يك كوزه آب
 دیدن حالی بُود تَلْبِیسِ نَفْسِ
 با چنین اوصاف بنگر هردو را
 عقل را می بین ازین پس فاش تو
 ۲۰ جنس عقل آمد فرشته، ای پسر
- عاقلان و عالمان با عمل
 پیراندر خشت بیند بیش از آن «
 دارد از حق این صفت بی جهل و کَسَب
 در عواقب هیچگونه ننگرد
 جمله محرومند از انعام دین
 دین و ایمان را همه کرده تلف
 مرد بی دین را کَمَش دان از پشیز
 مانده بی حاصل چو آنبان تهی
 کاو ندارد عاقبت بینی شعار
 کی چنین اندر جهان رسوا شدی
 سوی حَق پَران به پَر دین بُود
 غم شود آخر قرینش در سَفَر ۳
 از اثر گردد ترا دیدار عقل
 نی که دست دوست باشد عین دوست
 هم به نرخ نانش از مردم خِرد
 رَو ز هر جزوی چنین کُل راباب ۴
 صورت دیوست، هین، بروی مَجْفَس
 چونکه بی پرده نمودم مرتر را
 نفس را هم همچنین بنگر نکو
 هردو را يك بین اگر داری بصر

۱ - د : پیر دلخشتی ببیند .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : زان سبب .

۳ - نسخه بدل ها به جای این کلمه « سقر » ضبط کرده اند اما ضبط نسخه اسامی

هم پذیرفتنی است یعنی سفر زندگی در این جهان به سوی جهانی دیگر .

۴ - د : همچنین هر چیز را بنگر بیاب .

نیست فرقی در میان هردو جنس
عقل را دان کز ملك آید مدد
همچنانکه انس باشد عین انس
هر دو را يك بین و بگذر از عدد
گرچه آید نازها اندر شمر
بهر دفع جوع یکسانشان بخور
جمله اجناس معدود آمدند
از متاع خوب و کالای نژند

۱۵۲B

در بیان آنکه از عدد جنس دو نمی شود همچنانکه زرها و نازها و غیر آن
اگرچه متعدّدند لیکن همه یکند زیرا در ظروف مختلف چون يك چیز بود ، همراه
بدان نام خوانند مثلاً در کیسه کتانین و یا ابریشمین و یا پشمین زر پُر باشد مردم آن
ظروف را زر خوانند و اگر نقره ، نقره و اگر مس ، مس الی مالانهایه^۲ . ازین
رو مصطفی - صلی الله علیه و سلم -^۳ مؤمنان را نفس واحد خواند و در اجسام و اخلاق
مختلف ایشان که همچون ظروفست ، ننگریست ؛ در آن ایمان نظر کرد که در
ایشان همچون^۴ زرست .

۱۰

۱۵

و در تقریر آنکه اختلاف شرایع به اختلاف خصایل^۵ انبیاست . اگرچه حق شرایع
را بروقی خصایل^۶ ایشان نهاد چنانکه بر عیسی - علیه السلام - چون تجرید غالب بود ،
حق تعالی دُرّو آن را زیاده کرد و چون بر مصطفی - علیه السلام - محبت و میل زنان
غالب بود ، فرمود^۷ « فَأَنكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ - الایه » . همچنین از خصلت

۱ د : همه آن .

۲ - ازینجا تا « زرست » در متن نسخه د نبوده و به جای آن بوده است : « پس
آدمیان مختلف را از سپید و سیاه و ترك و رومی ، مصطفی - علیه السلام - باخلاق مختلف که
همچون ظروفست ننگریست و در آن ایمان نظر کرد که در ایشان همچون زرست و جمله را
نفس واحد خواند » اما در حاشیه مطابق اساس نیز نوشته شده است . همین عبارات با تفاوتی
اندک در نسخه ج نیز دیده می شود .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : علیه السلام .

۴ - د : همچو .

۵ و ۶ - ب ، ه : خصال .

۷ - این کلمه در نسخه بدل ها نیست . در نسخه د پس از (بود) آیه قرآن را ندارد
و به جای آن آمده است که : همان را افزود که تسع علی تسع .

هر پیغامبری شرعی پیدا کرد و چون آن خصلتها را آلت خود ساخت ، پس همه از حق آمده باشد زیرا چون دلِ مرد آلتِ حق شد که « قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ » آلت از خود بر کار نباشد همچنانکه قلم^۱ هر چه نویسد از خیر و شرّ اعتراض بر کاتب باشد نه بر قلم . اکنون هر نبی و ولیّ در دستِ قدرتِ حقّ همچون آلتست و قلم . همچنین لازم شود هر اُمّتی را^۲ در عهدِ چنین کس که آنچه او فرماید ، شرع آنرا دانند و اگر چنان^۳ ندانند ، کافر باشند همچنانکه انبیای ما تقدّم هر نبیّی شریعتی دیگر نهاد . هر که آنرا قبول نکرد ، کافر شد ، تا روز قیامت همین حکم روانست .

۵
۱۵۳۸

گرچه معدودند اجناس ، ای پسر
از زر و از سیم و از خاك و حَجَر
جنسها را از عدد بُود زبان
مؤمنان را از برای این ، رسول
نورِ ایمان هست يك اندر ازل
هر یکی گرچه جدا دارد تنی
يك بُود کوتاه و يك باشد دراز
يك بُود از شام و دیگر از عراق
يك بُود تُرك و یکی باشد عرب
هر یکی را خلق و خلاق^۴ مختلف
هیچ صورت را نکسرد او اعتبار

در جهان از نيك و بد و زخْشك و تر
جمله می آیند يك يك در شمر
جمله را رَوّ بی عدد يكسان بدان
نَفْسِ واحد خواند ، بشنواى سَؤول
گرچه در هر کس کُند دیگر عمل
هر یکی را هم جدا شد مُسکنی
يك بُود زشت و یکی خوب طراز
يك بُود در وصل و دیگر در فراق
يك بُود از مُوَصِل و يك از حَلَب
چون حروف مُفرد از یا تا الف^۵
ننگرید اندر صِغار و در کِبار^۶

۱ - این کلمه در نسخه ب نیامده است .

۲ - « که » در اینجا بر بالای سطر نوشته شده و چون زاید بود حذف شد .

۳ - ب : چنانك .

۴ - نسخه بدل ها : خلقی .

۵ - د : همچو ترکیب خط از یا تا الف .

۶ - این بیت در متن نسخه های ب ، ج ، د ، ه نیامده است و فقط در حاشیه نسخه ج و متن نسخه و وجود دارد .

بهر ایمان^۱ جملگان را مصطفیٰ
 کاصِل ایمانست^۲، چون ایمان یکپست
 گر بُود اندر ظروفِ پشم زر
 جمله را عاقل نخواند غیر زر
 گر بُود گندم و یا جو اندر آن
 هر دو را مظروف خواند اونه ظرف
 جسم، ظرف و هست مظروفش یقین
 جسمها هر چند معدودند لیسک
 چونکه ایمان اصل و یک نوری بدست^۳
 چیزها را خوان به نام اصل، تو
 نی غرض از شهر خَلْقِ زنده اند
 از کلوخ و سنگ و از دیوار و در
 مردمان را اندر آن ساخت، بدان
 یا میان کوهها یک تل خُرد
 گفت و گو با خلق باشد نی به شهر
 بهر کیکی کس گلیم خویش سوخت
 اصل را گیر و گذر از فرعها
 هر چه بنماید نبی، شرع آن بُود
 شرع چون سایه، نبی همچون درخت
 چون شجر بُود، بُود سایه خیال

نفس واحد خواند، بشنو از صفا
 آن یکی نور ایمان بی شکست
 یا ز کتان یا بریشم، ای پدر^۴
 بهر ظرفش کی نهد نامی دگر
 کی فتد ز آن مرد عاقل در گمان
 سوی مظروفش بُود پیوسته طُرف
 نور ایمان و صلاح و صدق و دین
 بُر ز یک نورند، این دریاب نیک
 بهر فرع جسم کی یک دو شدست
 اصل را مَنگَر به چشم فصل، تو
 گرچه صد چندان درو افکنده اند
 بی عدد از میوه و شاخ و شجر
 همچو در بحری یکی زورق روان
 یا درون خُم صافی مُشْتِ دُرْد
 بی خلاق کس بُرْد از شهر، بهر
 یا برای کرمکی خانه فروخت؟
 از پیمبر فرع آمد شرعها
 شرع اول پیش آن کُفران بُود
 سایه را از شخص باشد برگ و رخت^۵
 کی نماید در خیالی آن جمال

۱- ب، ج، د، ه: زین طریقت جملگان را ..

۲- ه: و چون.

۳- ب، ج، د، ه، و: درجوال و کیسه های بی شمار.

۴- د، ه: یک نور آمدست.

۵- ب، ج، د، ه: باشد بخت و رخت.

۱۵۴A

نی ز احمد دین عیسی کفر شد
چون شجر از جای دیگر کرد سر
هر نئی را گرچه بُد شرعی نکو
گوش جان بگشا و این را خوش شنو
۵ فعل و قول اوست شرع راستین
ز آنکه دارد در درون آثار حق

۱۰

گر بگوید من نبی ام، راستگوست
دوست را در جیب خود دارد نهان
گر کسی از جهل با وی نگردد
تو میفت اندر غلط، سختش بگیر
تا شوی از شیر او شیر خدا
انبیا آتند کسز یزدان پُرنده
پیشتر از مرگ جمله مُرده اند

۱۵

نیست از هستی بریشان يك رگی
جسمها معدود و جانهاشان یکی
حق کنند جلوه ازیشان در جهان
بی نشان را می نماید در نشان

۱۵۴B

نقش مردان چون زره بر آب جوست
جمله بی سویست آنجا سوی نیست
نقش اندر آب غیر آب نیست
بلکه هست از یقطه بهتر خوابشان
صیدها گیرند بی این دست و پا
بی دهان نوشند شربتهای جان
بی سلاخی گردن خصمان زنند

۲۵

گرچه پیش از احمد آن دین راست بُد
سایه آن جو، معجو سایه دگر
ز آخرین شرعی نکوتر کرد رو
از دل و از جان بدان سلطان گرو
تا گشاید مرغ جان پُره های نو
غیر آن کفرست و هست آن عین دین
می نماید در رُخش انوار حق
گیر او را تا رسی در وصل دوست
دامنش را گیر در آخر زمان
یسا ز کِشِ حکمت او ندرود
همچو از پستان مادر طفل شیر
هین غنیمت دار او را، با خود آ
هر طرف با پَر عشقش می پُرنند
نور صافی گشته پاک از دُرده اند
جز ملکشان کس نباشد هم تگی
جمله دیده روی حق را بی شکی
در همه دیدار حق را بین عیان
آنکه دارد نو به نو هر روز شان
گرچه سویت می نماید آن نه سوست
شهر جان را خانه ها و کوی نیست
خوابشان راییقه دان کآن خواب نیست
می رسد مقصود بسی اسبابشان
صید های داریای جان فزا
بی قدم سوی قِدم دایم روان
بی لَهَب صد نار در هر جان زنند

بی فرس بر فارسان تازند سخت
 بی پر و بالند پسران سوی قاف
 از خدا دارند نه از خود طوف را
 در نمک‌لان احسد کلتی نمک
 این ندارد آخری ، از اصل گو
 ز آنکه غیر دوست باقی پوستست
 پس تو در مردان بجز حق را مبین
 چونکه از حق نیست خالی هیچ جا
 از چه رو معکوس بینی ، ای پسر
 با وجود اصل کس از فرع گفت ؟
 عاقلان را اصل باشد مرتجا
 پس اگر گوید کسی جمله خداست
 غیر که بود تا که آید در نظر
 غیر را کی آن وجودست ، ای عزیز
 پیش آن خورشید چه بود يك سها
 خود در آن شمعشاع کی ماند پدید
 نور خور چون بر فلک جلوه کند
 در چنان حضرت کجا آید به عین
 گرچه از صد نوع برهان واحدست
 ليک این برهان من ظاهر ترست
 جز ورا کی بیند آنکس چشم هست

۱- ب، ج، ه، : نبینی .

۲- ب: بغیر حق مبین .

۳- ب: در زمین .

۴- حرف واو در نسخه های ج، د، ه نیامده است .

آشقی را بی غرض بخشند بخت
 بی سر و بی پا همه اندر طواف
 در چنان امنی نیایی خوف را
 گشته اند، از می شناسی ، هین بمک
 غیر اصل خویش را هرگز مجو ۵
 آنکه روی دوست دید، اودوستست
 بلکه اندر آسمان و بر ۲ زمین
 از چه بگزینی تو جا را بر خدا
 از چه افزایی حَجَر را بر گهر
 فرع باشد آنکه شد با فرع جفت ۱۰
 ای خنک جانی که کرد آن ملتجا ۱۵۵۸
 نیست چیزی غیر او، حقست و راست
 یا ز روی قَدَر باشد در شمر
 کاو در آن معدن نماید يك پشیز
 کاو شود اندر بزرگی خودنما ۱۵
 تا کسی او را تواند فاش دید
 تاب اختر را ز بیخ و بُن کند
 غیر بینی با وجود اوست شین
 بی شریک و بی معاون واجدست
 پیش چشم آنکه او طاهر ترست ۲۰
 در چپ و در راست و در بالا و پست

آنکه حَقّ را جوید از راه دلیل دانکه جان اوست اَعْمٰی و ذلیل
 بی دلیلی بیندش بینا مدام شد بر آن مه این دلائل چون غمام
 در بیان آنکه خلق دو نوعند : بعضی کور اصلی و بعضی بینا اما سبب ناپرهیز گاری
 در چشم ایشان دردی و ضعفی پیدا شده است ؛ تاب آفتاب را بی حجاب ظلام
 بر نمی تابند. پس ایشان را در ظلام نور آمیز باید مقیم گشتن تا به واسطه آن ظلام از
 نور آفتاب حظ یابند^۱ و بی رنجی در ظلام روشنایی حاصل کنند تا همدیگر را بینند
 چون بدین طریق چشم صحت یابد، بعد از آن اگر بی واسطه ظلام در قرص آفتاب
 نگردد، او را حجابی و آلمی^۲ نباشد. همچنان در عالم معنی چشمهایی که به گناه و
 غفلت آلوده شده اند، ضعیف و دردمنداند، تاب تجلی آفتاب حَق ندارند. لاجرم
 به واسطه معانی و علم^۳ و حکمت که آلوده به حدوث حرف و صوت و فکرت و ترکیب
 عبارتست، از آن معنی بی چون و منزه از این همه که گفته شد حظ گیرند و عاقبت
 آن چشمها اندک اندک از رنج برهند و صحت یابند. بعد از آن بی واسطه حرف و
 صوت و عبارت^۴ تجلی آن آفتاب بی چون را توانند تحمل کردن^۵.

تاب خور چون بر نتابد چشم کس ظلمت او را یار گردد پیش و پس
 ورکند در خور ز جهل خود نظر درد و ضعف چشم گردد بیشتر
 باز بگریزد ز نور اندر ظلام تا که گردد آن ظلام او را غمام
 تا به استظهار ظلمت چشم او گردد اندر زیر پرده نور جو
 منتفع گردد ز نور اندر ظلام با چنین شیوه رسد او در مرام
 دانش یزدان ز تقریر و دلیل همچنین باشد که گفتم، ای علیل^۶

۱- ب: «حظ یابند» را ندارد.

۲- نسخه بدلها: او را حجابی نباشد.

۳- ج: علم حکمت.

۴- ب: آن تجلی آن آفتاب.

۵- ب افزوده است: «والله اعلم بالصواب».

۶- نسخه بدلها: ذلیل.

بی ظلامی مردِ حقِّ بینا بُود
 بی قَدَمِ سویِ قَدَمِ پویان بُود
 پیش او ظاهر بُود از خیر و شر
 چیست اندر آسمان و در زمین
 جمله را بیند مُعینِ بی حجاب
 کی بُود مخلوق را آن فهم و دید
 چون به نورالله ناظر آمد او
 دید او چون دید الرَّحْمَنُ بُود
 نقش او بهر بهانه آمدمست
 حق بُود بر کار از آن صورت مُدام
 جنبشی کز حقِّ بُود روز و شبان
 جنبشِ خَس باشد از آبِ روان
 نیعتِ خَس را اندر آن آب اضطراب
 آب را بیند هر آنکو عافست
 نی که چسبون بالا رَوَد خِصاکِ نژند
 عاقلان دانند کآن بادبست سخت
 گرچه بر بادست تختِ خاکدان
 ز آنکه بالا کی رَوَد بی باد خِصاک
 خِصاک را مرکز درین پستی بُود
 باد را بین اندر آن خِصاکِ دُرُم
 چون نشیند باد گردد خِصاکِ پُست
 آدمی کز خِصاکِ آمدم بِنیتش

بی دلیلی واقف و دانسا بُود
 بی زبان و لب ز جان گویان بُود
 چیست هر کس را نهان در سِر و سِر
 از بد و از نیک، پنهان و مُبین
 چیست درمرد و زن و در شیخ و شاب
 کِش شود مُلکی چنین نادر پدید
 همچو حقِّ بینا و حاضر آمد او
 کی ز چشمش چیزها پنهان شود
 چون حجابی در میانه آمدمست^۲
 غیر یزدان نیست آنجا، والسَّلام
 جسم را مَدخل نباشد در میان
 گرچه ظاهر خَس بُود هر سو دوان
 جنبشی کآید زخس، باشد از آب
 جنبش ازخس داند آنکو غافلست
 بر هوا گردان شود، ای ارجمند
 گرچه بنهادست بالا خِصاکِ تخت
 خِصاک را در دستِ باد آلتِ یدان
 خِصاک را باشد مَقَرّ اندر مَغاک
 آن ز بادی^۳ دان اگر بالا رَوَد
 جنبشِ بادست آن بی بیش و کم
 زو رَوَد جنبشِ قُتد بسی پا و دست
 غیر خِصاکِ او را نباشد مُنیتش

۱- نسخه بدلها: بود هر خیر و شر.

۲- این بیت در نسخه ب نیست.

۳- د: ز بادست آن اگر.

همچو حیوان خواب و خور خواهد همی
 گر و را ناگه به حق میلان شود
 چونکه ذاتی نیست میلش آن طرف
 رومین آن^۱ جست و جو را تو ز خود
 ز آنکه آنعامند از آن^۲ انعام دور
 ظلمت از ظلمت فزاید، نی ز نور
 پس اگر همچون ملک عابد شوی
 طبع حیوان را گذاری بهر حق
 نیست این همت و طیفه خاکیان
 هین، بدان آنرا ز ترکیب بشر
 سیئات از تست می گوید خدا
 لطف و احسان را پس از یزدان بدان^۴
 سیئات از تست و احسان از خدا
 چون طلب کاریت داد از لطف حق
 این هدایت زوست، هم او می برد
 در طلب مطلوب را بین دایما
 چون بدی را کرد اضافت حق به تو
 نصّ قیر آنست این، بشنو، مرم

۵

۱۰

۱۵۷۸

۱۵

در چراگه میل دارد هر دمی
 آن ازو نبود، ز جذب حق بود
 جذب حق دان این که جوید آن شرف
 تا نمایی دور از انعام احد
 ظلمتی را کی بود حظی ز نور
 کی بود در خورد ماتم عیش و سرور
 سویی آن قبله ز جان ساجد شوی
 خوش بگیری چون ملک از حق سبق
 هست سیر و سیرت افلاکیان
 کز بشر ناید همیشه غیر شر
 لطف و احسان بخشش است از حق ترا^۳
 شور و شر را از تن دین مهان
 دایم احسان را ازو بین، با خود آ
 بی گمان هم بدهد از عشقت سبق
 خساك کسی بسی باد بر بالا پُرد
 تا فزاید نور جانت، ای کیا
 گفت: «مَنْ نَفْسِكَ» ز جان بشنو نگو
 ز آنکه اندر نصّ نگنجد بیش و کم^۵

۱ - ب، ج، د، ه: این .

۲ - ب، ج، ه: ازین .

۳ - ب، ج: و آن مبرت بخشش است از من ترا . د: و آن حسن بخشش بود از من ترا . ه، حاشیه ج: لطف و احسان بخشش است از من ترا . دراصل نیز روی حرف حاء کلمه «حق» خط کشیده اند .

۴ - د: پس حسن را درخود از یزدان بدان .

۵ - ب: نیک و بد .

در طلب حق را ببین ، خود را ببین
جنبش زین را یقین از اسب دان
چون خدا گشتست از ما حمد جو
زو ببین علم و عمل را در سفر
نور از خور باشد اندر خانها
از زر و نقره ست قیمت خاک را
این جهان خانه ست و حق چون آفتاب
بی وی این خانه بود مظلم چو شب
لطف راحتها ز تاب نور اوست
لطف قشراز مغز باشد، نی ز پوست
پس ورا بین دایم ، ار داری نظر
فکر، پرده اوست ، بی پرده ش ببین
گر نه ای اعمی ببین پیدا ورا
عالم از وی پرچنانك از نور خور
بی تفکر دایماً بین نور را
آفتابی را که مخلوقست آن
پس خدایی که هزاران آفتاب
چون نباشد پُر ز نورش تحت و فوق؟
با خور و ماه او همی بخشد ضیا
لیك تاب و نور یزدان معنویست
هر که او کورست ازین نور محیط

ز آنکه رفتن ز آسپ باشد نی ز زین
کز خود آن هرگز نمی گردد روان
حامد و محمود پس نبود جز او
هم نتیجه هردو را اندر حضر
همچو زر و نقره اندر کانهها ۵
ورنه بی آن خاک کی آرد بها
می رسد این روشنی ز آن لطف و تاب
مانده از راحت تهی ، پراز تعب
لطف او مغزست و عالم همچو پوست
چون حقیقت بنگری، خود جمله اوست ۱۰
نیست غیر ، از فکر کز اندر گذر
گشته پُر در آسمان و در زمین
بی حجابی در نشیب و برعلا ۱۵۷B
پُر بود صحرا و دشت و بحرو بر
ترك كن نزدیک را و دور را ۱۵
چونکه نورش پُر کند کون و مکان
سازد او بی چرخ از يك ذره تاب^۱
چون ازو دارند اشیا جمله ذوق
هر دو را از حق بود کار و کیا
کی کشفهم آنکه اوزین سرغویست ۲۰
چه خبر دارد ز خیاط و مخیط

۱ - د : سازد اندر چرخ معنی بی حساب . پس از این بیت در نسخه های ج ، د يك

بیت افزوده شده است که در نسخه ج روی آن را خط کشیده اند :

کاین جهان آنجا بود چون ذره ای پیش بحر بی کنارش قطره ای

سویِ جمله دادها از وی رود
هرطرف با پَرِ لَطَفِ او پُرنند
تا نمایم با تو من آن ، ای عزیز
ز آنکه غایب نیست هیچ از پیشِ او^۱
پُر ز نورش هم زمین هم آسمان
دیدنِ غیرِ خدا از ابله‌یست
غافلانه می‌دوی هر سو بسو
تا بگفتی راند حقّ زمین در ترا
غرقِ آن نوری و بی‌حظّ چون ستور
ز آن و این کاسِیم کی‌جاشد؟ گویا
نی به زیرِ رانِ تست این اسپ‌وزین
از چه پُرسی اسپ را از این و آن
اسپ در زیرِ منست ، ای بوالعلا
اسپ را بنما به من ، یارا ، نکو
تا شوی واقف ازین اسرارها
کاسِپ من کو؟ و ز پیشِ هر سودوی
گُرُسَنَه یك لقمه جویی در بدر
جان دهی اندر پیِ یکپاره نمان
کور گردد او ، نبیند نیک و بد
چونکه دل پابند شد ، ره چون رود
نیک در بد بد شود ، ای پُرخرد
نعمتِ حقّ گردد اندر وی نَقَم
قسمت باشد ز عالم اندوهان

نورِ یزدان^۱ عینِ وَهّابی بُود
هستها هستی ز دادِ او بُرنند
غیرِ نورِ حقّ به من بنما تو چیز
پس برو دیده بجو ، اورا مجو
د همجو خورشید ست تابان در جهان
هیچ چیزی نیست کآن از وی تهیست
غرقه‌ای در آب و گویی آب کو
خوابِ غفلت کرد کور و کُر ترا
پیشِ مقصودی و از مقصود دور ۱۵۸.۸
را یکی بر اسپ و جویی اسپ را ۱۰
عاقلی گوید ترا کای خواجه ، همین
چون سوار اسپِ خویشی ، ای فلان
گویی: آری راست می‌گویی ، هلا
بر سرِ اسپِ یقین ، لیک اسپ کو
همچنین گویند با تو بارها ۱۵
ناگهانی باز پُرسانش شوی
سَلَّهٔ نان بر سرت ، تو بی‌خبر
بر سرت نان و ندانی چیست آن
چون خدا نَدَهْد کسی راره به خود
پندِ ناصح در دلش بندی شود ۲۰
هر چه نوشد عَلَّتی ، عَلَّت شود
عقل در ظالم شود جَوْر و ستم
چون نباشد بخت یارت در جهان

۱ - ب : غیر یزدان .

۲ - ب ، د ، ه : پیش تو .

گر بکوشی بی حد و عَدَد، ای کیا
 زهر گردد قند او در جانِ تو
 ای خنکِ او را که بختش شد قرین
 هر بَدی کآید دَرُو نیکو شود
 راست گردد راه او گر کُز رود
 موسی و عیسی چه کرد و مصطفی
 و انبیای ماقَدَّم همچنان
 هریکی بودند با دولت قرین
 بعد از نشان همچنین اندر جهان
 بی جهاد و بی طلب مقصود را
 هیچ چیز از وی نماند در حجاب
 و آنکه او در ورزش نیکو بیافت
 آن نبود از جست و جو، از بخت بود
 می ندادش آن ز راه جهد دست
 شیر باید تا شود شاه و حوش
 «السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ الْأُمِّ»
 گرچه زر از کان به جهد آید بیرون
 نقره و مس را چنین می دان یقین

در جهاد و زهد و تَقْوَى دایما
 جز بلا و رنج نَبُود آن تو
 می رسد بی کار و بارش آفرین
 گر کُند جُرمی، حَقش دل جو شود
 نیک و بد در حق او دولت شود
 کآن نَبُوت یافتند و آن صفا
 تا به آدم جمله شاه و کامران
 بی عمل گشتند والا و گزین
 هر کرا بختی بُود بیند عیان
 بی عبادت حضرتِ معبود را
 و اشود در پیش او هر بسته باب
 کام خود را و ز جان آن سوشتافت
 از ازل سلطان و صاحب تخت بود
 کی زَنَد بر شیر شَرزه قَهْد دست
 شاه باید تا شوند او را جیوش
 سر نگرده هیچ گونه پا و دُم
 از قدیمست آن زری نی از کنون
 همچنین اند اهل کفر و اهل دین

در بیان آنکه بخشش حق از لیست و از عنایتست که با بنده دارد . عمل
 و طاعت بهانه است الا اغلب چون به عمل مشغول شوند ، آن نیز از عنایت حق
 باشد و بیشتر مُنتج گردد و درایشان آبادانی پدید آید و آنکه در عمل یافت آنرا
 نیز از بخت باید دانستن نه از عمل زیرا بسیاران عمل کردند و هیچ نیافتند چنانکه
 مولانا - قدسنا الله بصره العزیز - در معارف^۱ می فرماید که آدمی بعد از صد هزار
 عمل و جهاد چون به خدا رسد ، داند که آن طاعتها در مقابله آن عطاها که به وی

۱ - کلمات « در معارف » در نسخه های ب ، ج ، د ، ه نیامده است .

رسید ، هیچست . پس او را معلوم شود که از بختست نه از عمل ، چنانکه یکی را در مقابلۀ يك وُقیه نان شهری بخشند ، داند او ^۱ که شهری عوض يك وُقیه نان نباشد؛ بهای يك وُقیه نان مُعین^۲ است و اِلّا بهای شهری را نتوان بدان نسبت کردن^۳.

آنکه نیکست از قَدَم او نیک بُد
از اَزَل آمد چنین ، اینجا نشد
۵ آن بدی ازوی نگشت اکنون پدید
داند این آنکس که او را هست دید
کز ازل بد بُود او و ناسزا
تا ابد هم بد بُود او را جزا
اهل تقوی چون بُرند از حق عطا
آن عطا نبود ز تأثیر تقی
بود لایق جان پاکش جود را
ز آن رسانید ایزدش مقصود را
اتفاقاً گر رسیدش در تقی
از تقی مشمر که هست آن از خدا
۱۰ گر نکردی این عمل اندر جهان
جان او آن سود بردی بی زیان
لیک بعضی را خدا اندر عمل
بخشد آن گوهر که تا مردِ دغل
۱۵۹B برامید آن گهر نیکی کند
تا کند اینجا همه طاعات و خیر
ترس حق مانع شود از کار بد
برامید آن چو این ورزش کنند
۱۵ بی نصیب از حق نمانند آن فریق
لایق طاعت کند بخشش خدا

۱ - کلمه « او » در نسخه ه نیست .

۲ - ب : معلوم .

۳ - ب افزوده است : والله اعلم .

۴ - اصل : « سر » .

۵ - بدیهی است که این کلمه را « کم » نیز می توان خواند که مناسب معنی است .

۶ - د ، ه :

مَرْجِع نیکان بُود اندر نعیم
 لیک آن دولت کز آن اولیاست
 وَر بُدی عِلّت عطا را این نماز
 این عطا با وی^۲ رسیدی بی گمان
 بی عدد کردند طاعت در جهان
 چون نبودند از ازل مقبولِ حَقّ
 چون نشد عِلْمِ لَدُنْشان نَقْل و قُوّت
 حوت را دریا بُود جان و جهان
 موج دریا در حق آن زند گيست
 اینچنین قسمت شده ست اندر ازل
 نی که بَرَصِیصا درین عالم مدام
 مثل او زاهد نَبُود اندر جهان
 بود سال و ماه دایم روزه دار
 گر چه چون خورد در جهان مشهور شد
 دور ماند او از چنان کار و کیا
 هیچ او را آن عمل سودی نداشت
 عاقبت چون کافران شد در سقر
 جنس او بسیار در عالم چنین
 لیک چون قسابل نبودند از ازل
 قلبسی ایشان نمود اندر مَحاک
 همچو ابلیس لعین کاو بسر سما

جای بدکارانِ مُنْکَر در جَحیم^۱
 از ازل آن دولت از دایم خداست
 هر که کردی او نمازی با نیاز
 هر که او کردی چنین بُردی چنان
 در زمین اِنْس و مَلْک بر^۳ آسمان
 هم نگشتند از دغل مشغولِ حَقّ
 کی روند ایشان در آن دریا چو حوت
 مار خاکی باشد از دریا جهان
 در حق این مَحنت و افگند گيست
 ره ندارد اندرین قسمت عمل
 بود اندر زهد و طاعت، ای مُمام
 بهر حَقّ پیوسته از عالم جهان
 جمله حَقّ کَفْتی نهان و آشکار
 چون نبودش آن، زپاکان دور شد
 عاقبت سرود شد چون اَشقیّا
 بَر نَبُود از بَر اگر چه بیش کاشت
 یَک سَرِ مویش نگشت^۴ از حَقّ خیر
 جمله ورزیدند از جان راه دین
 پیش حَقّ مقبول نآمد آن عمل
 بی یقین رفتند اندر چاهِ شَکّ
 بندگی می کرد از جان دایما

۱- این بیت در نسخه ب نیامده است.

۲- ب، ج، د، ه: ویرا رسیدی.

۳- ب: در آسمان.

۴- ب: نشد.

برسما اندر رکوع و در قیام
 در عبادت خوش چو در دریا سَمَك
 غیر رَدّ و لغتش ناکمدا جزا
 ز آن شد او مردود و ملعون این زمان
 هر که ز اکنون داند آنرا، هست دون
 هست حَقّ را اتقیا و اشقیما
 کفرشان پیدا شود آخر یقین
 ذاکر و خاشع همیشه از نیاز
 جان ایشان نبُود از وُصلت جدا
 باشد او محجوب و دینش در خلل
 باز اینها به ز قومی دیگرند
 ظاهر و باطن بُدند اندر جُحود
 نادرست او کس نباشد مثل او
 کم کسی گردد ورا یار و قرین
 هست ناز و جلوه اش دایم عمل
 در لباس مُنْکَر ار پیدا شود
 خَاکِ او در چشم خود چون سُرْمَه کش^۱
 سینه ات پر نور چون سینا شود
 جز خدا دُرّی مبین، هین، باخود آ
 هر چه زو آید، براو کُن آفرین
 بد نمود و بود خود آن اصل کار
 اینچنین کردار نزد حَقّ رَدست
 نیک بود و شد پشیمان ز آن گمان

سالهای بی حدّ و عَدّ بود امام
 هم مَلایِک را مُعَلِّم بر فَلَک
 از قِدام چون بُود مردود خدا
 گفت در قرآن که بُود از کافران
 ۵ رَدّ ابلیس از قدم دان نَهَاز کنون
 پس یقین کاندز زمین و بر سما
 گر به ظاهر می نمایند اهل دین
 ۱۶۰B لیک اغلب چون بُوند اهل نماز
 اولیا باشند و مقبول خدا
 ۱۰ نادرا باشد که در زُهد و عمل
 اغلب آنها اند و اینها کمترند
 که نیامد خیر ازیشان در وجود
 و آنکه او بی رنج بُرد از گنج هو
 اینچنین نادر بُود بس نازنین
 ۱۵ ز آنکه او معشوق آمد از ازل
 آنکه او از نور حَقّ بینا بُود
 هین، مشو مُنْکَر ازو و سَر مَکَش
 تا که چشمش روشن و بینا شود
 ز آنکه کرد او بُود کرد خدا
 ۲۰ نیک باشد کرد او تو بد مبین
 پیش موسی فعل خضر نامدار
 گفت موسی نیست نیکو، این بدست
 در حقیقت خود بُد واقع چنان

۱- در متن د: در نیاز.

۲- در متن د: خَاکِ پایش را درون دیده کش.

برچنان شاهی چو شد پوشیده آن
 هین، ممان اندر عجب، می کن حذر
 فعل و قول او بُود شرع گزین
 تا نگردی خاص آن ره کی زوی
 شرع آن شه را چو موسی در نیافت
 چون نبودش آن قدم کآن ره رُود
 چون تویی گر راه یابد، پس بدان
 غیر معشوق آنچنان ره کی رُود
 جنس آن باید که آن ره را بُرد
 کم کسی معشوق را تاند شناخت
 ز آنکه جنسیت همی باید که تا
 سِر او را جنس اوئی پی بُرد
 پس مُرید او بُود از نادران
 طالب معشوق معشوقست و بس
 جنس را با جنس خود پیوند گiest
 گر هزارانند در معنی یکند
 هست معشوق آفتابی بر سما
 گرچه از وی بر سما رخشان شوند
 لیک پیش تباب نورش لاشی اند
 چون بر آید وقت صبح از آسمان
 پس تو آن معشوق را چون خوربدان
 نیست او را در جهان یار و نظیر
 راو عاشق هست مستی و نیساز
 هست اسپه را طلب از شاه جاه
 هر کسی را لایقش راهی بُود

بر تو گر پوشیده گردد، ای فلان
 بولک یابی از چنان مردی خبر ۱۶۱۸
 شرع معشوقست آن، ای رادبین
 سوی منزل بی حجابی کی شوی
 گشت مُنکر ز آن سِر و سر رابافت ۵
 یا به وی يك تگ در آن میدان دود
 که ربودی گوی ازو بی صَوْلجان
 کی سپاهی را مقام شه شود
 یا از آن ساقی بیچون می خورد
 نادرست آنکس که با آن شاه ساخت ۱۰
 بی حجابی بیندش وقت لقما
 غیر او آن راه را پی کی بُرد
 ای خنک جانی که سویش شد روان
 عاشقان را نیست آنجا دسترس
 هر دمی از جنس او را زند گiest ۱۵
 زین یقین عشاق مانده در شکند
 عاشقان چون اختران و چون سُها
 و زمی نورش خوش و تابان شوند
 گرچه جمله از شعاع خور حی اند ۱۶۱۸
 در شعاعش نیست گردند اختران ۲۰
 گرد او عشاق همچون اختران
 جمله غلمانند و او تنها امیر
 راه معشوق خدا جلوه ست و ناز
 جاه و مال و ملک دادن راه شاه
 آنکه راهش داد شد شاهی بُود ۲۵

بهر معشوق ار بگویم ره بُرید
 آن نباشد همچو رامِ عاشقان
 کس ندارد هیچ از آن برتر مقام
 جمله گان او را مُرید و بنده اند
 ۵ اینچنین شخصی بُود قطبِ زمان
 قال او ممتاز از قال همه
 آنچه پیش کاملان مشکل بُود
 و آنچه خاصان را میسر نبود آن
 اندر آن میدان که او جَوّان کند
 ۱۰ تیغ او بر آن تر از صد ذوالفقار
 هر که روی اینچنین کس را بدید
 ۱۶۲۸ گرچه باشد جنسِ دونان و عوام
 رتبتش گردد ز ابدالان قَزون
 آنکه پیش قطب باشد نو مُرید
 ۱۵ هر کرا استاد او ماهر بُود
 در^۲ بیان آنکه شاگرد مُقبل عینِ استاد می شود زیرا تمامتِ علوم او را چون

۱- د: را از بن کند.

۲- در متن نسخه د جملات شرح منثور با آنچه در متن اساس آمده است، اندک اختلافی دارد: (اما در حاشیه به صورت اساس نوشته شده است) « در بیان آن که شاگرد مُقبل عینِ استاد می شود چون تمامت علم او را حاصل کرد و بمرتبه اُرسید پس او را عینِ استاد باید دانستن همچنانکه شمعی چون از شمعی دیگر برافروزی عاقل این شمع را همان شمع داند و اگر جاهلی گوید که من شمع خود را از شمع اولین خواهم که برافروزم و از دومین شمع برنمی افروزم، همه عالم بر عقل او بخندند و ازین رو گفت موسی علیه السلام کای کاش و یا ایت که من از امت محمد بودمی یعنی چون از امت او بودمی، علم او و مقام او بمن رسیدی عین او شدمی و چون شاگرد و امت او نیستم پس دون و تحت اویم. ازین گفت-

حاصل کرد و به مرتبهٔ استاد رسید پس غیر نباشد چون مقصود از استاد^۱، علومست و شاگردِ مُقْبِل جمله را آموخت لابد که عینِ استاد باشد همچنان شمعی چون از شمعی دیگر نور گرفت، عاقل هر دو را يك داند و اگر جاهلی گوید که من شمع خود را از شمعِ اولین برمی افروزم، همهٔ عالم بر عقل او بخندند. ازین رو بود که موسی - علیه السلام - به تمنای گفت که کاشکی من از اَمّت محمد - علیه السلام - بودمی ۵ زیرا یقین می دانست که چون از اَمّت او بودی، علم و مقام او به وی خواست رسیدن و عین مصطفی خواست شدن.

وارثِ استاد شاگردست و بس
چون ز نورش شمع جان افروزد او
قُطْب گردد همچو او شاگرد او
زین سبب می گفت موسی کلیم
گرچه خود هستم نبی و پیشوا
کاشکی^۲ اندر زمانِ مصطفی
گرچه بخشیدی مرا^۳ از جودِ خود
بهرتر آن بودی مرا که بودمی
ز آن تمنا بُردِ کَلو دانست این
عینِ استادست شاگردِ خَلَف
گر به ظاهر این تواضع می نمود
رُتَبَتِ احمد ز جمله پیش بود

ز آنکه او دارد در آن فن دسترس
علمِ اُستا را تمام آموزد او
بعد از آن گردند خاصانِ گرد او ۱۰
از دل و از جان که ای رَبِّ کریم
بر همه اقرانِ بزرگ و مُجْتَبِی
بودمی يك ز اُمّتش بی این کیسا
معجزات و سروری بر نيك و بد
کمترین بنده ش و ز آن افزودمی ۱۵
همچو^۴ استادست شاگردِ گزین
بر همه دارد چو استاد او شرف
ليك بر خاصانِ باطن می فزود
نوشِ موسی پیشِ نوشش نیش بود

→ مقصودش تنای اعلی بود هر که عاقل باشد ازینجا بداند که سخن کجا می رود درین شکستگی

هزار بزرگی درجست .

۱ - نسخه بدلهای آن علومست.

۲ - ب، ج، د، ه: ليك کاش .

۳ - د: بمن .

۴ - ب، ج، د، ه: که چو .

۵ - ب، ج، د، ه: پیش آن شه نیش بود .

تا که گردد همچو احمد خاصِ هو
و آن نبی همچون امامی پیششان
در رکوع و در سجود و در قیام
همچنین می‌دان طریق ایتلاف
همچو او گردد پُر از احکام دین
دانکه اورا نیست ز آن یم قطره‌ای
فهم کن از مقتدی و مقتدا
هیچ فرقی می‌نیایی در میان
نیست فرقی در میانه غیر نام
تا که وحدت رو نماید در نظر^۱
گر بقا خواهی برُو معنی گزین
گیر معنی را ، ز نام اندر گذر
نقشها و رنگها و جسمها
تَرَک صورت کن به معنی روی آر
همچو معنی کی همیشه دایمست
وز جهان چار حَده مَتَّهی
ای خنک جانی که معنی را چودید،
هر کرا همت بُود پُرد بلند
آدمی را هست همت پرها
چون کند پرواز او واصل شود
همت آمد واسطه سوی وصال
قَدَر همت مر ورا وُصلت شود
مرد بی همت بُود اندر کمی

در تمَنای چنان رتبت بُد او
همچو مأموند اَمّت بی گمان
می‌کند مأموم کردارِ امام
پس همان را کرده باشد بی‌خلاف
د گر بُرد شاگرد از استاد این
ور دراو باشد مخالف ذره‌ای
اتحادِ اولیا را با خدا
آن بُود این، وین بُود آن، بی گمان
بی دویک باشند مأموم و امام ۱۶۳.۸
نام را بگذار و در معنی نگر ۱۰
نامها فانی شوند آخر یقین
نامها جمله حجاب اند از نظر
صوتها و حرفها و اسمها
کُل فنا گردد ، نماند پایدار
هر چه آن از چار عنصر قائمست ۱۵
زین چهار اضداد بگذر تا رهی
صورت از بهر بقا نآمد پدید
دل ز مهر صورت و^۲ ذوقش بکند
مرغ با پُر می‌پُرد اندر هوا
همت آنکس که عالی تر بُود ۲۰
مرغ جان را همت آمد پَر و بال
گوهر انسان یقین همت بُود
کار، همت می‌کند در آدمی

۱ - د : رو نماید ای پر .

۲ - د اصل : ز مهر و صورت ذوقش .

مصطفی را ^۱ چونکه بُد هَمّت بلند
هیچ چیزی را نکرد از دل قبول
جز جمال ایزدش در خور نبود
گفت: «مَازَاغَ الْبَصَرِ» و آن چشم او
بر سماواتش مَقام انبیا
هیچ در چشمش نیامد آن کُنُوز
ز آن گذشت و سویی بزدان تاخت زود
کرد فخر از هَمّتِ عالی او
کاوبه جز رُویم به رویی ننگریست
بی من او را هیچ آرامی نبود
همچنین من نیز با اویم چنان
می ویم، او من، نماند اینجا دویی
در من او را بین و در وی هم مرا
بگذر از مظهر، نگر در نور ما
هر که او اینجا نیابد آن لقا
اندرین یم چون نیابی آن گهر

غیر حَقّ چیزی ورا نآمد پسند
غیر حَقّ، نی در علَو نی در سُفل
ز آن سبب از انبیا قدرش فرود
هیچ گون نگزید غیر حَسَن هو
حق تعالی کرد عرضه بی غطا
نی به گوشش رفت آن عالی رُموز
بر همه زین تاختن او بر فرود
پیش جمله انبیا هر لحظه هو
در فراقم از دل و جان می گریست
با کسی دیگر نه گفت و نی شنود
در میان ما نگنجد کس، بدان
هر دو یك نوریم بی نقشی تسوی
هر دو یك ذاتیم اندر دو سرا
تا نگردي عاقبت مهجور ما
ماند اَعْمی و شود آخر فنا
از چنان دلدار باشی کور و کر

در تقریر این حدیث که «الدُّنْيَا مَرْعَةٌ الْآخِرَةُ» هر چه درین جهان می ورزی
از طاعت و معصیت و خیر و شر، همچون تخمهاست که آنجا خواهد رویدن همچنانکه
درین دنیا چون خیر گویی و وفا نمایی و راستی کنی، در دل پادشاه بهر تو خیر روید
مثل مَنْصَب و خَلْعَت و اگر شرّ و خُبث کنی و خیانت اندیشی، جزا ش سیاست و قتل
ودار بود. چون اینجا می بینی که تخمها عکس می رویند، همچنین آنجا نیز این نوع
سرخ خواهند کردن؛ و در معنی این حدیث که «مَنْ تَقَدَّمَ إِلَى بَشَرٍ تَقَدَّمَتْ إِلَيْهِ بِذِرَاعٍ
وَمَنْ تَقَدَّمَ إِلَى بَذِرَاعٍ تَقَدَّمَتْ إِلَيْهِ بِيَاعٍ وَمَنْ تَقَدَّمَ إِلَى مَاشِيٍّ تَقَدَّمَتْ إِلَيْهِ هَرُولَةٌ» .

۱ - کلمه «را» در نسخه ب نیست .

۲- ب: ... الى بياع تقدمت اليه هرولة والسلام.

که خواجه هر چه بکاری ترا همان روید

درخت و بر گبر آید ز خاک^۱ این گوید

تا که آید در جهان جان به کار
ور نکاری نَدَروی ، مانی دنی^۲
عاقبت کشف شود اسرارِ این
بگذر از ماتم ، قرینِ سورشو
گرچه جزوی ، عاقبت گردی تو کل
بعد از آن بر فرقِ قَرَقَد پا نهی
نیست پیدا نقره‌ای یا خود زری
مانده‌ای در خاکِ هستی ناپدید
تا جدا گردد زرت از خاکها
عمر خود را صرف طاعت کن زجان
ور شبّه باشی ، گزینِ گوهر شوی
بذل کن خود را که مانی در بقا
زین سه مگذر، اندرین مردانه ایست
جو درین صورت که تا بینی مبین
معنی کفر اندر آن جو ، ای جواد
طَبَرِ دینِ راهین، مجو در کفر و دَیْر
خیره سر هر سو چو نادانان مَبْوی
تا نیفتی چون گدایان در بدر
تا نماید با تو رو از لطف شاه
تا ز طاعت گشت دینش بر مزید

مزرعه اینجاست ، گر مردی بکار
گر بکاری پَدَروی ، گردی غنی
این منی نَسارِ سَقَر آمد یقین
نار را بگذار و سوی نور رَو^۳
تا شود این خارِ هستی جمله گل
جهد کن چندانکه از هستی رهی
نَقَدِ کانی تو ولی خَمَاکِ اندری
یا رِصاصی یا مِسی یا خود حَدید
اندر آ در کُورِ نَسار و لا
کوره رنج طاعتست ، این را بدان
ز آنکه گر خاکی ، ز طاعت زرشوی
در ره طاعات و در زهد و تَقْی
به زهد و طاعت و تقوی چون نیست
صورتِ دینست ، این معنی دین
صورتِ کفرست هم فُسق و فساد
هست صورتِ چون قَفَص ، معنی چوطیر
مرغ را در آشیانِ خویش جوی
شاه را در تُونِ مجو ، ای بی خبر
شاه را در قصرِ جَو و بارگاه
ای خَمَاکِ جانی که طاعت را گزید

۱- د : و این گوید.

۲- د : ور نکاری می بمانی درمنی .

۳- د : شو .

خواب و خور را ترك كرد از بهر دين
 كرد تن را لاغر از رنج جهاد
 قوتِ تن بگذاشت و قوتِ جان گرفت
 ذكرِ حق را ساخت قوتِ جانِ خود
 كاهشِ جسمش شد افزونیِ جان
 همچو نقره شد جدا از خاكدان
 نى كه چون در كوره جوشد خاكِ كان
 همچنين سالكِ چو در راهِ خدا
 نقدِ جانش زايد از خاكِ بدن
 جوهرِ پنهان او از جسمِ خاك
 رنج را بگزین كه برگنجی زنى
 حقِّ همی گوید كه اندك^۲ پیشِ ما
 اندكى كآید بَرَم ، بسیار دان
 از عدم كمتر نباشد هيچ شئى
 از عدم كردم جهانى را پديد
 تا درين قدرت همه حيران شوند
 پیشِ اين قدرت بگو ، اى مردِ كار
 گر بُود همچون شبّه دون و مُهان
 همچو نطفه كان چو خلمى بُود بُد
 دادم او را چشم و ابروهایِ خم

عیش را بگذاشت، رنجش شد گزین
 گشت مُعرض از فُجور و از فساد
 راهِ دين را همچو دينداران گرفت
 كرد عينِ درد را درمانِ خود
 ۵ صاف گشت و رست از دُرْدِ مُهان
 در درونِ نارِ صدق آن زنده جان
 نقدِ پاكش سَرزَنَد بيرون عيان
 ۱۶۵۸ رنجِ طاعت را گزيند از ولا
 گردد او مقبول و خاصِ ذوالِمنن
 ۱۰ سَر بَرآرد عاقبتِ صافى و پاك^۲
 در خدا آويز و بگذر از مَنِى
 هست آن بسيار و بى حدّ ، اى فتى
 چون همى گردد ز من يك حَبّه كان
 شد عدم از امرِ من موجود و حَى
 ۱۵ تا مرا بينند از وى اهلِ ديد
 چون مَلَايِكَ خَلْقِ سرگردان شوند
 از چه رو اندك نگرَدَد بى شمار
 چون گهر گردد عزيز اندر جهان
 كرده ش يك ماهِ روى سَرَوَقَد
 جنسِ اين بَرّ وى كشيده^۴ صد رقم ۲۰

۱- ج، د، ه: بگذاشت قوت.

۲- ب، ج، ه: عاقبت از خاك پاك.

۳- ب: اندرپيش.

۴- ب، ج، د، ه: كشيدم.

نطق شیرین تا شکر بارد ز لب
 بحرهای علم بی حد و کران
 تا ازو پیدا شود گنجِ نهان
 علم حکمت جمله از نیک و بد
 از عزیز و خوار و از دور و قریب
 کردمش پَران به گِردِ هر چمن
 بی زیان بُردی ز من صد نوع سود
 دیده بودی اندر آن عالم مُبین
 دیده‌ای هم آشکار و هم نهان
 کشته بودی در جهان از نیک و بد
 نقششان دادم لطیف و جان‌فزا
 تا بدان گشتند مطلوبِ شما
 کانکه کارد بهر من تا چه بُرد
 یا چه صورت بخشم آن فرزانه را
 کاو چه سان برها بُرد در مزدِ آن
 روز و شب خیرات کارد در رَهم
 چونکه آن را بی‌ریا کرد از جنان
 تا رهد از تبغِ هجرانِ فنا
 تا بماند بی فنایی آن وجود
 کانچه کاری، آن ترا آید به کار
 تا شود آن عُمَر بی حد و شمار
 صرف گردد در حضورِ واصلان

دادمش هم خَلق و خُلُق^۱ بوالعجب
 کردم از دل بر زبانِ او روان
 پس ورا کردم خلیفه در جهان
 تا برند از وی خلائق قَدَرِ خود
 تا نماند کس ز گنجش بی نصیب
 د
 آفریدم هم ز بادی مرغ من
 این همه کردم ترا مَدخلِ نبود
 چه عجب ماندی درین چون صد چنین
 بی عدد زین نوع از من در جهان
 دانه‌ها را کز برای کامِ خود
 ۱۰
 هر یکی را من پروردم جدا
 هر یکی بُردند از من صد نوا
 کن قیاس این را و دریاب از خُرد
 من چگونه پرورم آن دانه را
 می نگنجد در بنان و در بیان
 ۱۵
 عُمَر خود را چون سپارد در رَهم
 سازم آن خیرات او را من چنان
 هم دهم آن عمر را وصل و بقا
 عمر فانی را کُنم باقی ز جود
 ۲۰
 عمر چون تخمست در طاعت بکار
 چند روزه عمر خود را کُن نثار
 بی‌زوالست، ای پسر، عُمَری که آن
 ۱۶۶A

۱- ب، ج، د، ه: خلقی.

۲- ب، ج، د، ه، و: دیده‌ای از من در آن (و: درین).

۳- د: مزد و آن.

- بندگیشان جسان طاعتها بُود
 آنچ ازیشانَت رسد در يك زمان
 گرچه از طاعت بری برهای بر
 بی طلب منشین که مطلوبت رسد
 ز آنکه مطلوب از برای طالبست^۱
 حُکم بر نادر مکن ای با خُرد
 ای خنک جانی که در کوشش بُود
 گر بُود امروز در عالم فقیر
 گرچه باشد چند روز اینجا به رنج
 اندر آ در کوره نار جهاد
 دست و پا باید زدن در رامِ حق
 تا که پایت هست ، بگریز از خطر
 تا که دستت هست ، در زن در رَسَن
 تا که گوشت هست ، بشنو شرح راه
 تا که چشمت هست ، عبرت گیر باش
 تا که عقلت هست ، می کن پند گوش
 چونکه آلتها نمائد مر ترا
 جهد کن پیش از اجل در رامِ حق
 پیش از آن کا آخر نفس بیرون شود
 وارهاند لطف حَقّت زین ظلام
- اندر آن صد نوع راحتها بُود
 سالها نآید ز طاعت حاصل آن
 ليک ازیشانَت رسد انوار و سِر
 چون مُحیی وصل محبوبت رسد
 عکس این نادر بُود ، این غالبست^۵
 چونکه معدومست نادر کیش خُرد
 عمر او در خیر و در طاعت رُود
 گردد او فردا از آن دولت امیر
 یابد آنجا جان او ز آن رنج گنج
 تا که گردی پاک ازین کُون و فساد^{۱۰}
 بُردن از حقِ هردمی نو نو سبق
 چون نمائد پا ، بمانی از سفر^۲
 چونکه نبُود دست نتوانی زدن
 چون رُود گوشت ، نمائد انتباه
 بگذر از کژ ، راست همچون تیر باش^{۱۵}
 آب حیوانست پند ، از جان بنوش^۳
 کی روی زین سِفَل سويِ آن علا^{۱۶۶B}
 تا نفس داری پذیر از حق سبق
 بو که کارت از خدا موزون شود
 تا که بی خوف امن یابی بر دوام^{۲۰}

۱- در نسخه د ابتدا چنین بوده است: «ز آنکه هر مطلوب بهر طالبست» اما بخطی

دیگر به صورت مضبوط در متن اساس اصلاح شده است.

۲- از این بیت ، ۱۳ بیت در نسخه های ب ، د نیست اما در نسخه های ج ، ه در حاشیه

افزوده شده است .

۳- این کلمه در نسخه ه (نبوش) است و در (ج) به هردو صورت می توان خواند.

می خروش از درد و از بارِ فراق
 می رود گریان و نالان بی فتور
 قصدش از ناله که پیش آید حلیب^۱
 تا زنی خیمه قرارِ نه طَبَق
 يَك فَزْه، سُویش رَوْم يَك كَز عَلَن
 و ر به پا آید، دَوْم بی ناز مَن
 تا شوی ایمن تو در ظِلِ لُوش
 که^۲ دَهْد يَك را چو کاری صد عطا
 صد چنین آید ترا زو، ای قباد^۳
 بر نبات و کِشت چون بارید نَسْت
 جهد می کن چون کریمست آن جواد
 بلکه بخشد بی کنار و بی شمار
 هم به جای يَك جُوی صدمن دهد
 تا که جان از حبسِ تن بیرون جَهد
 می فریید تا که آید از تو کار
 می کند آن را بهانه، ای عمو
 پُر ز نورش بحر و بر، ارض و سما
 تا از آن هستی دوصد عالم بزاد
 خیره در وی تُرک و رومی و عرب
 گونه گون همچون یقین و همچو شک
 ناید اندر حَضَر تا روزِ شمار

دایماً می جوش از نارِ فراق
 همچو طفلی کاو شود از دایه دور
 عَزَمَش از رفتن که تا گردد قَرِیب
 پس ز جان کن جهد اندر راهِ حَق
 ۵ گفت یزدان : هر که آید سویی مَن
 وَرْگزی آید، رَوْم يَك باز مَن
 لطفِ حَق را بشنو و کاهل مباش
 چون زمین را هست این فضل از خدا
 ز آن جوادِی کاین زمین را جود داد
 ۱۰ بندگی کردن همه کارید نَسْت
 دینِ تو پرورده گردد زین جهاد
 تا به جای يَك ببخشد صد هزار
 حق به جای دانه ای خرمن دهد
 ۱۶۷۸ هم به جای يَك تَسو گنجی دهد
 ۱۵ لطفِ محضست، ای برادر^۴، کردگار
 کارِ تو هیچست، لیک از جود، او
 کارِ او لطفست و بخشش دایما
 هم عدم را خَلعتِ هستیش داد
 هر جهانی نوع دیگر بس عَجَب
 ۲۰ می نمایند آن جهسانها يَك به يَك
 گر در آرم آن صُور را در شمار

۱ - ج، ۵، و : حبیب .

۲ - ب، ج، د، ه : کان دهد .

۳ - در متن نسخه د : صد چنین آید افزون ای قباد .

۴ - در متن نسخه د : لطف محضست آن خدای کردگار .

پس بکار اینجا و می کن کردنی
مال و جان و تن فدا کن در رهش
بهر هر وردی و ذکر از خدا
عمر فانی چون کنی صرف رهش
هر عمل را حق تعالی پرورد
هر عمل از حق شود چون صد نگار
جمع خوبان گرد خود بینی دوان
هر یکی گوید که : ای بابا ، بیا
مقدمت را منتظر بودیم ما
شد دعا مقبول و آوردت خدا
در عجب مانی از آن گفت و شنود
اینچنین اولاد نورانی چو ماه
حق بگوید در جوابت : ای فلان
نی که آنجا هر چه می کاریده ای
نی ز يك دانه همی دیدی شجر
هیچ اندر دانه بود این نوع چیز
نیست این را آخری ، گو از جزا
شرح صنع حق اگر چه رفت پیش
هم جزا صنعت اگر خوضی کنی
این یقین دانی که حق از نیم خار
هم بدانی کز یکی دانه شجر
در گذر زین ، آن بیان کن که جزا
این جزا هم صنع باشد هم جزا

۱ - ج : کیمیا .

۲ - د : می برویاند هزاران خار زار .

تا گه برداشتن گردی غنی
تا دوصد چندان بری از در گهش
دم بدم یابی هزاران گنجها^۱
عمر باقی بخشدت ، زو سرمکش
بهر آن اندر بهشت آورد ۵
تا ورا گیری به هردم در کنار
در ریاض و در کُروم و گلستان
تا که گردد از تو روشن چشم ما
تا به هم باشیم اینجا دایما
سوی فرزندان و اخوان صفا ۱۰
که مرا فرزند کی این شکل بود ۱۶۷۸
کی مرا بودست ؟ بنما ، ای الله
چون نگشتی واقف اندر خاکدان ؟
من پیوردم ، تو آن را دیده ای
وز شجر دایم همی خوردی ثمر ۱۵
از درخت و شاخ و برگ و میوه نیز
تا که وصفش کرده آید با سزا
از جزا گوئیم تا دانی تو بیش
بیخ جهل از سینه و دل بر کنی
می برویاند گلستان در بهار^۲ ۲۰
حق کند صد گون ثمر همچون شکر
می نماند هیچ با افعال ما
زانکه صورت کرد فعلت را خدا

گر بخوانی صنّع آن را هم رواست پس به شرح سِرِّ آن حالت رَویم نسی کسه دزدی می شود دارِ بلند تخمِ دزدیها چه می ماند بسدین بندهای چون می کنند با شه وفا	۱۶۸۸ ۵
اسب و آستر می دهد هم خِلعتش هیچ می ماند به خِلعت این وفا چون همی گویی سخن در عرض شاه گفت نیکت چون رسد در گوش او گفت نیکت گشت خِلعت در دلش	۱۰
باز در گوشش چو گفت ^۱ بد رسید تخم گفت رُست از شه همچنین می رسند اینجا جزاها از گناه نیکیت را جامگی و مال و جاه هر عمل را همچنین می کن قیاس	۱۵
هیچ آن گفتار می ماند بسدین تخم طاعت را بُود صورت بهشت صورت هر طاعتی شکلی دگر نقش عصیان همچنین عالی و دون بهر این ، اَطباقِ دوزخ هفت شد	۲۰
هم همان ترتیب هست اینجا یگاه آن جهان رازین جهان می کن قیاس	۱۶۸۸B

گر نهی نامش جزا هم هست راست
 تا جزا چونست و چی آن سوشویم
 شِحنه می بندد دو دستش با کمند
 می شود دزدی چنین صورت مُبین
 می رسد ز آن شه ورا صد گون عطا
 می نوازد در عوض هـر ساعتش
 یا به مال و منصب و آن هدیه ها
 یا بد و یا نیک با میر و سپاه
 مَلک و خِلعت می رسد از شه به تو
 اینچنین را آنچنان دان حاصلش
 بَسْت در پای تو زنجیر شدید
 همچنانکه دانه رُوید از زمین
 گر بُود آن نیک ور باشد تباه
 و آن بدی را قتل و حبس و بند و چاه
 در جزا آتش تا چه سان باشد اساس^۲
 نیک بنگر اندرین ، ای راه بین
 تخم عصیان را سَعیر و نقش زشت
 عالی و اَوَسَط چو شهد و چون شکر
 همچو ضرب و همچو قتل ، ای ذوق تون
 قَدَرِ عصیان آتش آن زَفَت شد
 بین جزای هـر کسی قَدَرِ گناه
 حَقّ تعالی اینچنین بِنهاد^۳ اساس

۱ - د : باز چون در گوش او آن بد رسید .

۲ - در نسخه های ب ، ج ، د ، ه جای این بیت با بیت پس از آن عوض شده است .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : گردست اساس .

در نُبّی «مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» گفت حَقّ حال خود بینی چو بر خوانی ورق
در تفسیر این آیت که «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ».

و در بیان آنکه نامه‌ای را که فردا خواهی خواندن ، امروز نقد می‌خوان^۱

چون آنچه کرده‌ای ترا معلومست^۲. اگر اینجا خدا از تو عفو کرد که «لِيَغْفِرَ لَكَ
اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ» و علامت عفو در خود می‌بینی چنانکه^۳ انبیاء و
اولیاء دیده‌اند ، منتظر فردا مباش و اگر نمی‌بینی ، یقین دان که فردا عفو نخواهد
بودن که «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى».

و در تقریر آنکه^۴ اگر چه سخن ولی خدا^۵ به سخن اهل ظاهر می‌ماند ،

لیکن در آن سترهاست که در سخن اهل ظاهر نیست. و در بیان آنکه اغلب اولیاء
آراسته به زهد و عمل و طاعتند ، همه ایشان را معتقد باشند . نادر افتد که ولی
برعکس این باشد و از روی ظاهر خراب بود و او را هر کسی شناسد چنانکه
می‌فرماید^۶ که : «أُولَئِئِی تَحْتَ قَبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی»^۷.

آن ورق در نُسْت ، اینجا هم بخوان از بد و از نیک و از سود و زیان

جُرْمها که کرده‌ای روز و شبان هست در خاطر ترا ، لیکن بدان

۱۶۹۸ گر ز جُرمت عفو آمد از خدا پس چه ترسانی همیشه از جزا

ور نکردت عفو اینجا در جهان می‌نخواهد کرد آنجا هم ، بدان

گفت حَقّ هر کاوست اَعْمی این زمان هم بود در آنجرت اَعْمی چنان

۱ - ب : نقد بخوان .

۲ - د : چون نزد تو معلومست آنچه کرده‌ای .

۳ - د : همچنانکه انبیاء و اولیاء علیهم السلام .

۴ - د : اینکه سخن ولی .

۵ - ب : سخن ولی بسخن .

۶ - در نسخه د عبارت « چنانکه می‌فرماید » نیامده است .

۷ - د : « والسلام » افزوده است .

آنچنان مبری به شادی یا به غم
 همچنان خیزی که خفتی در قُبُور
 آنچنانکه مُرَد ، برخیزد ز گور^۱
 اهل باطن دَرِ نادرِ سَفْتِه اند
 کو بیانِ جسم و کو گفتارِ جان
 گرچه باشد جنسِ گفتِ مردمان،
 گفتِ ایشان را به گوشِ جان شنو
 گر تو زاده از شعاعِ آن خوری
 از چه در ظلمتِ رَوِی زین گفت و گو^۲
 چون رسید اطلس، چه پوشی بُرَد را
 نی برون آری ز گِلِ دَر را روان
 بلکه گِل را از سِرِ دَر افگنی
 هست دَر^۳ گِل بر مثالِ دُر ها
 بنده ای را کی به جایِ حَرّ خری
 همچنان مردود و دورند اشقیّا
 این بَد و ناپاک و آن خوب و نَقی^۴
 صورتِ صَوْم و صَلَوة و دین بُود
 که نباشد در نماز و روزه در

در «تعیشون» چون بُدی در «مَوْت» هم
 در قیامت باز هنگامِ نُشُور
 پس چنین دان نیک و بد، بینا و کور
 گرچه این را اهل ظاهر گفته اند
 ۵ گرچه مانند این بدان، این نیست آن
 هر سخن را کاهلِ دل گویند آن
 لیک باشد اندر آن اسرارِ نو
 تا از آن اسرارِ نادرِ برخوردار
 بر تو گر نوری رسید از رَشّ هو
 ۱۰ گیر صافی و رها کُن دُرَد را
 گر دُرِی در گِلِ بیینی ناگهان
 هیچ گِل^۵ را همچو دُر بیرون کنی
 آن سخن همچون گِلست و گفتِ ما
 گر تو آگاهی و دانایِ سری^۶
 ۱۵ پیشِ حقّ چونند مقبول اتّقیّا
 از ازل بود آن سعید و این شقی
 ۱۶۹B اغلب آنها را صلاحِ آیین بُود
 نادرا افتد برونِ آن^۷ صُور

۱ - این بیت در نسخه د نیست و در نسخه ج در حاشیه نوشته شده است .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : گفت تو .

۳ - کلمه « را » در ب افتاده است .

۴ - ب : بر گِل .

۵ - د : گر تو صراف و شناسای دُرِی .

۶ - ب ، د : نقی .

۷ - ب ، ج ، د ، ه : این صور .

باشد آن همچو خُسوف اندر قمر
 بهر عامست این مثال و این نظیر
 فعل آنکس جانِ شرعست و نهی
 خود بخود شاهست و حاکم در جهان
 شرع اورا چونکه موسی دریافت
 شرع خاصانست آن شرع غریب
 گر بگویم با عوام آن شرع را
 برنتابند و همه کافر شوند
 پس بگویم لایق عامه سخن
 در سُننِ اِیمن شوند از غرقِ یَم
 گرچه من بسیار گویم زین نَمَط
 بهر خاصان آمد او از حق رسول
 پاك پاك و صاف صاف افعال اوست
 گر تو صِرّافی، یقین دانی ورا
 از خدا ^۲ افزون بود خود قَدَر او
 گر کسی شه را ببیند بی حَشَم
 داندش نيك آنکه باشد آشنا
 گوید او اهل جهان بنده ویند
 گر نداندش ز جهل و از عَمی
 بی تَرَدَد بندگی او کُنم
 گر کسی واقف بدی خود زین نَمَط

۱ - ب، ج، د، ه: درین .

یا کُسوف افتاده اندر قرص خور
 ورنه آنکس هست برمیران امیر
 اهل تقوی را رسد زو صد بها
 دارد او چون انبیا هم اُمّتان
 ۵ خضر از آن روست ز گفتارش بتافت
 سوی آن قربت نتازد جز قریب
 یا نمایم اصل را و فرع را
 جمله اندر شور و اندر شَرّ روند
 تا سخن گردد در آن ^۱ دریا سُنن
 ۱۰ ز آن همی گویم مخالف بیش و کم
 آنکه او خاصست، نَقَد در غلط
 تا رسالت را رساند با فُحول
 مغز مغزست او و غیر اوست پوست
 ۱۷۰۸ از جهان افزون نهی اورا بها
 ۱۵ گرچه باشد در غَمام آن بَدَر او
 مانده تنها بی سپاه و بی عِلَم
 گرچه گردانیده باشد جامه را
 نيك و بد جمله ز جود او حَمَد
 من یقین می دانم اورا بی خطا
 ۲۰ مَهَر مَهَرش از دلِ خود کی کُنم
 کی ز روپوش او فتادی در غلط

۲ - نسخه بدل ها: « از همه » که روشنتر به نظر می رسد اما از ضبط متن اساس نیز

می توان استنباط کرد که: ارزش چنین کسی در نزد خداوند بیش از دیگران است. به همین دلیل ضبط اساس حفظ شد.

مسن نیفتادم ، از آنم درفزون
 گر درین صورت به شه کس ره بُرد
 ده برای قافیه گفتم چه ده
 خورچه باشد ، مه چه باشد ، ای عزیز
 ۵ سینه او دایماً تختِ خداست
 زو رسد با جمله لطف و زندگی
 حق بَرُو تابد همیشه بسی حجاب
 پس ازو آید به هرجانی نوال
 اینچنین شیخست باقی تا ابد
 ۱۰ گر بُوند اورا مریدان بی عدد
 آن عدد می دان که در صورت بُود
 جمله در معنی یکند^۳ ای بی خبر
 یک بُود آن نور اندر چشمها
 تا ابد باشند با شیخ آن فریق
 ۱۵ از صُور بگذر ، به معنی درنگر
 از حجاب صورت اندر تنگینی
 گر شوی بیدار از این خواب گران
 رو ، کران گیر از کران و از میان
 چون در آن دریا روی باقی شوی
 ۲۰ هست باقی را به باقی ایتلاف
 معنی « نور علی نور » این بُود
 این قزایش معنوی باشد ، بدان

من شوم سویش جهان را رهنمون
 بی عوض از گنج شه ده ده بُرد
 گر سها باشد شود ز آن خورچومه
 کز رزش^۱ آمد دو عالم یک مویز
 اولیا را روز و شب ازوی عطاست
 زو بُرند اهل صفا فرخندگی
 حق دهد بادست خود اورا شراب
 هر دلی^۲ را زو جوابی در سؤال
 یکدمی نبُود جدا از وی احد
 در عدد مَنگر ، اگر داری خُرد
 یک ببیند هر که در معنی رُود
 همچو اندر دیسده ها نور نظر
 همچنانکه جان درون جسمها
 رُو ، مدان چیزی برون این طریق
 تاشوی شیرین چوشهد و چون شکر
 خیره و مبهوت همچون بنگینی
 ز آن میان آبی حقیقت بر کران
 تا نماید بسی حجابی روی جان
 جفت آن دلدار و آن ساقی شوی
 ز آن بُود عَنقا مقیم کوه قاف
 که ز دین افزاید آنکَش دین بُود
 نیست صورت تاشود محسوس آن

۱ - ب : زرش .

۲ - ب : هرولی .

۳ - در متن نسخه د : پس مینشان غیر یک ای بی خبر .

گر شدی محسوس ، آن پیدا بُدی
هر که دید آنرا ، چو ما دیوانه شد
همچو آدَم تَرکِ عَالَم کرد او
بر نِعَم بُگزید نِقَمَت را ز جان
زخم را بُگزید بر صد مَرَهَم او
در بیان آنکه نزد عاشقان رنج ، راحتست و راحت ، رنج . پس ایشان
عکسِ خَلَقند^۲ چنانکه مُتَنَبِّی می گوید^۴ :

ذُرَانِی وَ الْفَلَاةَ بِلَا دَلِیلِ وَ وَجْهَی وَ الْهَجِیرَ^۵ بِلَا لِثَامِ
وَ اِنِّی اسْتَرِیْحُ بِذِی وَ هَذَا وَ اَتَعَبُ بِالْاِنَاخَةِ وَ اَلْمَقَامِ

و مصطفیٰ - علیه السلام -^۶ ازین رو می فرماید که^۷ « اشد البلاء علی الانبیاء »^۸
زیرا ایشان را بلا راحت شده است چندانکه بلا بیش ، راحت بیش .

و در تقریر آنکه شیخی که او قطب شد خلیفه الله فی الارض و السماست .
تَجَلَّی حَقَّ اَوَّلِ بَرُوسَتِ و^۹ آنکه ازو^{۱۰} بر عالمیان منقسم می شود علی قَدَرِ مَرَاتِبِهِمْ .
پس اگر خَلَقِ او را ندانند ، آن قطب را چه زیانست و چه نقصان چون او را^{۱۱} مُحَقَّق

۱ - « را » در نسخه ب نیست .

۲ - ج : ب گذاشت در .

۳ - د : خلقانند .

۴ - ب ، ج : گوید .

۵ - در متن به اشتباه : « الهجین » ضبط شده که با توجه به معنی و ضبط نسخه

بدل ها و ضبط ص ۲۷۳ ج ۴ دیوان متنبی چاپ بیروت بدین صورت اصلاح شد .

۶ - جمله دعایی در نسخه ب نیست .

۷ - ب « که » ندارد ، ج ، د ، ه : که آن شد .

۸ - ب ، ه : و او ندارد .

۹ - ب : آنکه بر عالمیان .

۱۰ - در متن د : چون نزد او .

است که همه ازو می‌زیند و ازو رحمت می‌برند همچنانکه اشجار^۱ و اثمار و ازهار و ریاحین و بساتین جمله از بهار زنده‌اند و لطف و تازگی ازو دارند^۲ و از بهار بی‌خبرند. بهار را از بی‌خبری ایشان چه نقصان باشد^۳ و یا خواجه‌ای را^۴ که غلامان چند باشد^۵ شیرخواره، اگر ایشان خواجه خود را ندانند آخر خواجه می‌داند که همه بنده اویند. همچنین قطب همه عالم را بنده و مرید خود می‌داند اگر چه ایشان او را نمی‌دانند و نمی‌شناسند و نمی‌بینند^۶.

د

۱۷۱B

عاشقان را شد بلاها اختیار
ترک گُل گردند و بُگزیند خار
راحت و صِحّت برایشان رنج شد
رنج و بی‌برگی شفا و گنج شد
جمله سر دادند بهر بی‌سری
تا رهیدند از سری و سروری
هر چه خَلْقان را خوشی و راحتست
نزد ایشان زحمتست و محنتست
پس تو ایشان را ازین خَلْقان مدان
جانشان را جز بدرجنان مِدا
فارغند از عرش و فرش و از قلم
راحت ایشان بُود اندر اَلَم
عاشقان را قعر دوزخ جَنّتست
عیش و طَیّش جمله اندر مِحتست
عینِ جوع آمد طعامِ آن فَریق
تازگیشان دایم از نارِ حریق
چون خلیلند آن نَفَر، شد دود و نار
بر همه ریحان و باغ و سبزه زار
عین آتش گلشن و ریحانشان^۷
رَوِ خلیلی شو که تا نارِ بلا
انبیا را ز آن فزونست این عَنا
سوی این خوانت زَنَد دایم صَلا
کاین عَنا بختست و شاهی و کیا

۱۰

۱۵

۱ - کلمه «اشجار» در نسخه ه افتاده است.

۲ - در متن د: ازو می‌پذیرند.

۳ - ه: چه نقصانست.

۴ - کلمه «را» در نسخه ب نیست.

۵ - د، ه: باشند.

۶ - «و نمی‌بینند» در نسخه د نیست. در نسخه ج افزوده است: والله اعلم بالصواب.

۷ - د: بستانشان.

- برتن چون کوه میتین می زنند
می زنندش سخت تازرها^۱ بزنند
زخم بر کوهیست کاندز وی ز رست
ز آن بلا برانبیا افزون ترست
بهر این برانبیا زخم است و رنج
هر کرا گنجش فزون ، رنجش فزون
نفس تو دزدیست پنهان کرده زر
عنف باید کرد با وی^۲ تا که او
پس شکنجه می کشش هر دم بدم
این جهاد او را چو عَصَرست و چو ضرب
رنج شیرینست و خوش بر طالبان
شد عبادت ناخوش اندر کامشان
می نماید نیکشان مردود و بد
قندر شیرین عبادت همچو زهر
ز آنکه صفرا کرد ایشان را چنین
پیش صفرائی شکر تلخست و بد
- بهر گنجست آن نه از کین می زنند
می بزنندش تا ازو برها بزنند
آنچه بی گنجست از خمش کمتر است
کاندریشان خفیه گنج گوهرست
تا نمایند از درون سینه گنج^۳
هر که در راحت بود پوچست و دون^۴
کی مقرر گردد به لطف آن بد گهر
زر نماید در شکنجه مو بمو
تا نماید گنج را از بیش و کم
روز و شب می کن به وی این گونه حرب^۵
لیک تلخ و زشت بر اهل جهان^۶
ز آنکه شیطان بست اندر دامشان
بد نماید نیک چون نبود خرد
تلخ بنماید به رنجوران دهر
می نماید تلخ و ناخوش انگبین^۷
قند را کامش کند هر لحظه رد^۸

۱ - اصل : « برها » که مسلماً اشتباه کاتب است . با توجه به معنی وقایه بیت و

ضبط نسخه بدل ها اصلاح شد .

۲ - اصل : « رنجست » که لفظاً عیبی ندارد اما از لحاظ معنی سازگار نیست و از این

جهت مطابق نسخه بدل ها اصلاح شد .

۳ - این کلمه را در اصل « چون » نیز می توان خواند که در این صورت مفید معنایی

مناسب نیست .

۴ - ب : با او .

۵ - در متن د :

لیک شیرینست و خوش بر طالبان

رنجها تلخست بر اهل جهان

لیک چون صفرا رُود ، شیرین شود
 طاعت و صَوْمَت از آن ناخوش نمود
 رنج تن سہلست ، چون تن می رود
 رنج جان از رنج تن بدتر بُود
 ۵ چون بدن فانیست کأصل رنجهاست
 ۱۷۲B رنج کأندر جان بُود مشکل بُود
 جز طبیبی کش بُود حکمت زحق
 آن مرض را او بُرد از جانها
 تا نماند آن مرض در تو مُقیم
 ۱۰ رنج چہ بُود ، مردگان را جان دهد
 صد هزاران اینچنین آید ازو
 اہل ارض اہل سما از وی پُرنند
 گردانندش بہ تعیین چہ غمست
 نہ از بہارانست زندہ ہرچمن
 ۱۵ بی خبر شاخ و درخت از جود او
 ہم غلامان رضیع از میر خود
 کی شود غمناک میر از جہلشان
 گردانند آن درختان کز بہار
 کی بہار از جہلشان فاسد شود
 ۲۰ ہمچنین آن قطب کز وی زندہ اند
 می رسد زو ہر کسی را روشنی
 گردانندش عیان کاینست او
 ۱۷۳A هیچ از آن رُبت بُتد مُفلِس شود
 بندہ اش باشند جملہ دایما

پیش خسرو چون لب شیرین شود
 کہ ترا رنجیست مخفی در وجود
 عاقبت معدوم وفانی می شود
 ز آنکہ آن باقیست، این فانی شود
 فرع آن چون اصل خود بی شک فناست
 از علاج ہر طبیبی کی رُود
 خوانندہ از دل بسی معلّم بی ورق
 دامنش گیر و مکن از کف رہا
 تا نباشی دایماً زار و سقیم
 دردہای کهنہ را درمان دہد
 قفلہای بستہ بگشاید ازو
 جملہ قوت جان خود ز آن خوان خورند
 چونکہ زخم جملہ را او مرہمست
 سنبل و ریحان و وزّ و یاسمن
 از عطا و از زیان و سود او
 غافلند و بسی خبر از نیک و بد
 چون زعم را می رساند سہلشان
 می رسدشان برگ و گلہا و ثمار
 رونق و بازار او کاسد شود
 خواجہ است و جملہ خلّش بندہ اند
 گر بُود درویش ور باشد غنی
 چہ زیان دارد ورا ؟ با من بگو
 یا زدستش شاهی و مُلکت رُود
 ہمچو طفلی کاو نداند خواجہ را

آنکه می داند خود از وی زنده است
جمله ز آن شه زنده اند اشیا یقین
شرح این را کردم من بیش ازین
لیک غیرت می کند مَنَعَم ز گفت
هین، مکن تو نیز آنچه کس نکرد
نیست لایق بِرَحَدَثِ گُل ریختن
سنگ دل را سنگ زن، منواز، تو
جنس را با غیر نامیزد کسی
جنس را حَقّ می فرستد سوی جنس
«إِنَّ لِلَّهِ مَلَكًا» بشنو نکو
هیچ از آن سُنَّتِ مگردان رُو و سر
غیر آن هر چه کُنّی بُود صواب
راه آنست و جز آن ره بی رهی
تا که بنیاد تو بر اصلی بُود
سُنَّتِی کایزد نهاد، آن را بگیر
کآن بُود بی شک صراطِ مستقیم
نیست این گفتار را حَدّ و کنار
که خدا پیوسته اندر جانِ اوست^۱
سَرِ یزدانست در جسمِ بشر
این^۲ جهان را بهر آن شاه آفرید
تا که او را در میانِ آب و گِل

آنکه آگه نیست، او هم بنده است
چشم سَرَبِگشا، بین این را مُبین
تا شدی بر مردمان عینُ الیقین
که دُرِ اسرار کس پیدا نُسفت
رُو مده دارو بدانکش نیست درد^۵
پُشک را نتوان به مُشک آمیختن
رُو، مشو با ناخوشان دمساز، تو
پهلوی شه چون نشیند خود خسی
از مَلک و ز دیو و ز حیوان و انس
بین «يَسْأَلُ الْجَنَسُ إِلَى الْجَنَسِ» ای عمو^{۱۰}
که نهاد آن را خدای دادگر
هین، مزن هر باب را کآنست باب
چیز را باید که بر جایش نهی
لاجرم ز آن خانهات نیکو شود
بنده وارث از دل و از جان پذیر^{۱۵}
هر که گیرد غیر آن، گردد سَقیم^{۱۷۳B}
بازگو از شرحِ حُسْنِ آن نگار^۱
روز و شب چون عاشقانِ جویانِ اوست
دایماً حَقّ را بر او باشد نظر
وَرِ پی او کرد خیر و شرّ پس دید^{۲۰}
از همه پنهان کند چون جان و دل

بازگو از شرح حسن فاخری .

۱ - د: نیست این گفتار را خود آخری

۲ - در متن د: حق تعالی دایماً خواهان اوست، در حاشیه د: حق تعالی دایماً در

جان اوست .

۳ - د: حق جهان .

- زندگی از وی رسانند در جهان
جسم او چون بُرج و حق چون آفتاب
قلب او را مظهر انوار کرد
هم حیات از وی رسد ، هم علم و دین
۵ شیخ کامل اینچنین کس را بدان
آن مریدان کز دل او را طالبند
ظَنَنشان در حق آن شه چون نکوست
گَرْد بر گردش نشسته ^۷ بی شمار
قبله کرده روی او را در جهان
۱۰ اینچنین شیخ و مریدان باقیند
رَد شیخند آن گروه بی خبر
۱۷۴۸ این همه هستند در هر قرن و دَوْر
تا ببینی مُنکران و طالبان
پس یقین شیخست می دان در جهان
۱۵ در بیان آنکه یقین ، شیخ کاملست و ظَنهای نیکوی راست ، مریدان اویند

۱ - د : بر همه حق .

۲ - د : وی بر شیوخ و بر شباب .

۳ - ج ، ه : کند چون جو روان ، ب : کو روانها کند چون جو روان ، د : کند هر سو

روان .

۴ - د :

این چنین کس را هر آنکو طالب است دان که بروی عقل رهبر غالبست

۵ - د : ظن او در حق شیخش چون نکوست .

۶ - د : چشم و رو دایم نهاده سوی اوست .

۷ - د : گردش مریدان بی شمار .

۸ - د : هم شده از غیر روی او جهان .

على التفاوت ظَنّ و اغلب ظَنّ و اغلب اغلب ظَنّ هر ظنّی که افزونترست ، آن ظنّ به یقین نزدیکترست و ظنونِ راست که مریدان اند از یقین که شیخست شیرمی خورند و به یقین نزدیک می شوند . آن شیخ یقین و مریدانی که ظنونِ راستند در عالم دوراً بعد دور^۱ باقیمند لیکن صورتشان مبدل می شود اما معنیشان ابدالابد قایمست و ظنونِ غلط مُنکِر، ردّ شیخ یقین اند ، لاجرم انکارشان هر لحظه افتر و تر می شود ۵
 که «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا» اگر آن مُنکِران توبه کنند و اقرار آورند شیخ یقین انکارشان را به اقرار مبدل گرداند^۲ که «اولئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» اینچنین کس که مُنکِرست بعد از توبه اگر شیخی کند، مریدان رابه حقّ موصول تر باشد چنانکه دزدی که از دزدی توبه کرده باشد چون شحنه شود ، دزدان را او بهتر شناسد و به دسب آورد زیر دزدی^۳ ورزیده است و حيله های دزدان را او بهتر می داند از آن شحنه که دزدی نکرده است^۴ . ۱۰

نوع نوع آمد مریدان را ظنون	ظنّ يك در راستی باشد فزون	۱۳۴B
بی عدد باشند در رتبت چنین	پایسه پایسه رو نهاده در یقین	
از یقین آن ظنّ که نور افزون بُرد ^۵	بی گمان سوی یقین افزون بُرد ^۶	

۱ - از این کلمه تا عبارت « منکر رد شیخ یقین اند » در متن نسخه د به صورتی دیگر آمده است اما بعداً روی آن را خط کشیده اند و به صورت متن اساس اصلاح کرده اند . صورت اصلی چنین است : « دوراً بعد دور هستند لیکن صورت آن شیخ یقین و از آن آن مریدان که ظنون راستند فانی می شوند دلیل بر آنکه این صورتهای مبدل می شوند دوراً بعد دور و قرناً بعد قرن و آن معنی یقین و ظنونِ راست که قایمند ابد الابد باز آن و ظنون غلط منکر رد شیخ یقین اند که هر لحظه در انکار می روند » .

۲ - ب : کند .

۳ - ب ، ج ، د : دزدی را ورزیده ؛ ه : دزدی کرده است و آنرا ورزیده .

۴ - د : افزوده است : والله اعلم .

۵ - اصل : « بود » که بر اساس نسخه بدلهای و قافیه و معنی اصلاح شد : د : ظنّ آن کو از یقین نوری بُرد .

۶ - ب : رود .

در یقین آید به شادی بی حزن^۱
مُتَّصِل گردد بدان بحر عظیم
شد یقین و رفت ازو شك ، ای عمو
رست از انکار و شد شیخ فرید
قائمست و رهنما در راه دین
در افادت در ترقی دایمند
تا ابد با همدگر^۲ یار و ندیم
کز خودی بهر یقین برخاستند
کفر را بگذاشتند از ذوق دین
سوی کفر و شرک و شکها رابطاند
ز آن شود انکارشان هر دم بتر
پس فزون گردند هر لحظه در آن^۳
می فزاید صد هزاران گونه غم
کآن مرضشان در دل افزاید قلق^۴
وین سعادت را ز شقوت منکرست
در یقین بی شک کند پیوسته سیر^۵
یابد اندر خوف آن طالب امان

چون بیابد حظ ز علم شیخ ظن
قطره ظنش چو باشد مستقیم
در یقین چون محو گشت آن ظن او
عین شیخست اواز آن پس، نی مرید
چون برون آمد ز صورت آن یقین
آن ظنون با او همیشه قائمند
پس به هر قرنی بوند ایشان مقیم
خود مریدان آن ظنون راستند
تا شدند آخر همه بی ظن یقین
لیک آنها که ظنون غلطاند
رانده شیخ یقین اند آن نفر
چون در انکارست سیر منکران
رنج انکار اندر ایشان دم بدم
« فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » فرمود حق
باز اگر آن ظن بد کاو مدبرست
آید اندر توبه ، آرد رو به خیر
آن مرض صحت پذیرد بی گمان

۱ - د :

در یقین شیخ کو چشمه ست و نهر

چون شود ظن را ز علم شیخ بهر

۲ - ب ، ج ، ه : با یکدگر .

۳ - د :

کاو در آن انکار روز افزون شود

عکس ایشان سیر منکر این بود

۴ - در متن د : مرضشان فزاید هم قلق .

۵ - د :

باشد او را در یقین پیوسته سیر

گر کند توبه بیارد رو به خیر

چون چنین گردد، رسد در کام خویش^۱
 بَلَّكَ ازیشان 'بگذرد در نیکویی
 همچنانکه دزد چون حاکم شود
 ز آنکه داند فعلِ دزدان را نکو
 و آنکه اندر عمرِ خود دزدی نکرد
 بابدان و گمراهان کم شست و خاست
 صالح و نیک و امین و راست پیش
 ساده دل در فکر^۲ دایم در صلاح
 اینچنین حاکم چه گر عادل بود
 لیک آن حاکم که اول بود دزد
 حیلۀ دزدان شناسد مو بمو
 همچنین دان مردِ فاسق را که او
 چونکه توفیقش شود توبۀ نصوص
 باشد ارشادش نکوتر بر مرید
 ز آنکه هر دو حال بودش از قدّم
 صالح و طالح برش پیدا شود^۳
 چونکه می داند زبانِ جمله را
 اینچنین شخصی اگر شیخی کند
 نقشهای^۴ نفس بنماید به خلق

زود تازد جانبِ یارانِ خویش^۵
 پا نهد از سو به سوی بی سوئی
 او ز جمله حاکمان بهتر بود
 چون در آن فنّ بوده است استاد، او
 زو نیامد آنچنان افعالِ سرد
 بی کژی در راه دین می رفت راست
 طاعت و خیرش ز اخوان بوده^۶ بیش
 مالِ مردم را ندانستی مباح
 حیلۀ دزدان ازو پنهان شود
 افتد اندر دامِ قهرش زود دزد
 مکرشان پوشیده کی گردد بدو^۷
 آورد رو جانبِ درگامِ هو
 در ترقی از خدا یابد فتوح
 هم ازو یاری رسد با^۸ هر مرید
 داند او چونست هر کس را قدّم
 هر دو ان را کار ازو زیبا شود
 حاجتِ هر یک کند زوتر روا
 حُبِ دنیا را ز دل زوتر کند
 تا بیزندش به تیغِ جَهْدِ حَلَق

۱ - د : در کام زود .

۲ - د : بر شود بالا چه گر باشد فرود .

۳ - ب : بود بیش .

۴ - این کلمه را در اصل «مکر و فکر» هردومی توان خواند . نسخه بدلها : بی مکر .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : برو .

۶ - در متن د : « بر » .

۷ - ب ، ج ، د ، ه : بود .

۸ - ب ، ج ، د ، ه : مکرهای .

- سرد گردانند برایشان کام را
 ترك خواب و خور^۲ کنند از پند او
 روز و شب از جان و دل طاعت کنند
 جمله را آسان رسانند با^۳ خدا
 همچو عیسی کور را بینا کند
 خودپرستی را برد از مردمان
 چون ملايك بر فلک پویان شوند
 کفرها ایمان شود ز اگسیر او
 و آنچه پیش عاقلان باشد مُحال
- ۵
- در بیان آنکه عقلاً مُحالات را مُنکر می‌شوند^۵ زیرا از خودی و بشریت
 نگذشته‌اند . و قدرت آدمی لایقِ ضعف اوست که « وَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا » اما^۶
 کسانی که هستی خود را خراب کردند و از بشریت و طبیعت مُبدل شدند و محو
 هیبتِ حق گشتند و به امر^۷ « مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا » مُردند^۸ ، بعد از مَوْتِ آلب
 حق شدند ، حق تعالی قدرت خود را از صورت ایشان می‌نماید همچون شقِ قمر
 از مصطفیٰ - علیه السلام -^۹ و مُرده زنده کردنِ عیسی - علیه السلام -^{۱۰} و عصا ازدها
- ۱۰
- ۱۵

۱ - ب ، ج ، د ، ه : کام .

۲ - ب : ترك خونخواری کنند .

۳ - ب : ناخدا .

۴ - در متن نسخه د : مُرده را چون زنده و ... ب : و پویا کند .

۵ - د : منکرند .

۶ - د : آن کسانی که

۷ - در متن د : گشتند که مَوْتُوا

۸ - این کلمه در متن د نبوده است .

۹ و ۱۰ - در نسخه د جمله عربی نیامده است .

ساختن موسی - علیه السلام -^۱ پس انبیاء و اولیاء همه از مُحالات^۲ گویند و از ناممکنات که «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» .

- از مُحال ار عقل مُنکر می شود
مردِ حَقّ خود معدنِ اینها بُود
جز مُحالات از زبانش کی جَهد
فخر آرد از مُحال او دایما
کوه را چون آب^۳ گرداند روان
از عدم پیدا کند نونو جهان
از دَمَش نوری جَهد کز تابِ آن
عینِ دَرَد از امرِ او گردد دوا
جمله این آید ازو و جنسِ این
هیچ از آن کان جز عَجَب نآید برون
آلتِ حَقّت و حَقّ از نقشِ او
مصطفی نی در شبِ «اَسْرَى» روان
نی به امرِ او قمر دو پاره شد
ز آنکه در وی بود معجزِ بی اثر
نی ز عیسی زنده شد مرده روان
نی از آن دَم کور دل بینا شدست
مبتلا و لنگ و^۴ برجا ماندگان
نی که شد اندر کفِ موسی عصا
نی که گرد انگیخت از دریا عیان
- مُنکرِ هر حال و هر سر می شود
غیر اینها پیشِ آن شه لا بُود
چونکه دایم گام آن سو می نهد
دم بدم از ارض پَرَد بر سما
زندگی بخشد به مرده چون روان
کاین جهان کهنه بنماید مُهان
تیره گردد نور ماه و خور عیان
عینِ دَرَد از حُکَم او یابد صفا
غیر این پیشش بُود دون و مهین
ز آنکه غیرِ این ندارد در درون
می نماید این عجایب را به تو
رفت با تن بر فرازِ آسمان
و آن دلِ بونجهل سنگِ خاره شد
از کلام حَقّ نشد هیچش خبر
چون دمید آن دم دَرُو ، کردش روان
گَنگ و کودنِ زیرک و گویا شدست
یافته زو صَحّت و گشته روان
از برای قهرِ دشمن اژدها
چون عصا را در گریز او رَد بر آن^۵

۱ - د : واژدها ساختن از موسی علیهم السلام ؛ ب : اژدها ساختن .

۲ - در متن د : محال .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : کوهها را آب .

۴ - ب ، ج ، ه : واو ندارد .

۵ - د : نی که گرد از عین بحر انگیخت او چون عصا را زد در آن رفتن برو

- کرد پیدا اندر آن یم راهها
تا گذشتند اُمّتش ز آن راهها
نی ز صالح ناقه‌ای از کوه زاد
نی که نوح آورد بیرون از تنور
۵ هرنبی را بُود بی‌خَدّ معجزات
نیک را نیکی فزود از دیدِ آن
وَحّی بر جانها زند چون نوبهار
یک ازو همچون شجر پُربَرگ و بر
یک شده زو تلخ و ناخوش همچو زهر
یک شده صَدِیق و مقبول و لطیف
۱۰ ذاتِ بد را هرچه اندر وی رَوَد
نی که در رنجور قلبه رنج شد
زین بُرد قوَت بدان قوَت دهد
همچنین از دَوَرِ آدم تا کنون
۱۵ هر بُنی زین نوع صد معجز نمود
و آنکه بُد مردود و مُنکِر از ازل
نی به معجز نی به وَحّی آمد به کار
فهم کُن این را اگر داری خُرد
این سخن را ^۱ از دل و از جان پذیر
۲۰ در ^۲ بیانِ آنکه چون آدمی آلتِ حَقّ شد، همچنانکه قلم به دستِ کاتب و شمشیر

۱ - ب، ج، د، ه، و: نی که هود

۲ - نسخه ب «را» ندارد.

۳ - در نسخه د ابتدا این شرح به صورتی جزمتن اسامی بوده اما بعد در حاشیه اصلاح

شده است، شرح اصل چنین بوده است: «در بیانِ آنکه چون در آدمی بشریت و طبیعت مرد-»

به دستِ غازی و تیشه به دستِ نجار، هر چه از آلت صادر می‌شود^۱، در حقیقت از شخص باشد نه از آلت^۲ زیرا آلت مختار نیست و از خود جنبشی^۳ ندارد^۴. پس چون انبیاء و اولیاء آلت حَقِّد و مُتَصَرِّف دریشان حقست، هر حرکت و فعلی^۵ که از ایشان آید، آنرا از حَقِّ باید دیدن^۶ چنانکه در قرآن می‌فرماید: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ» و همچنین در مشاهدهٔ ایشان جمالِ حَقِّ را باید نظر کردن. ۵ و در تفسیر آنکه تن‌ها همچون خُنب‌هاست لیکن خُم تن ایشان به دریا راه

→ و نمائند چنانکه مصطفی علیه السلام می‌فرماید که «موتوا قبل أن تموتوا» بعد از آن او آلت حَقِّ شد چون قلم به دست کاتب و شمشیر بدست غازی و تیشه به دست نجار هر چه از آلت صادر شود از قادر باشد نه از آلت زیرا آلت مختار نیست و از خود جنبش ندارد. هر نیک و بد که از آلت صادر شود از شخص باشد نه از آلت پس چون انبیاء و اولیاء آلت حَقِّد و متصرف درایشان حَقِّ است هر چه از ایشان بینی آنرا از حَقِّ بین و دایم درایشان جمال حَقِّ را نظر کردن که «من اراد ان يجلس مع الله فليجلس مع اهل التصوف» تن ایشان همچون خنب است لیکن آن خنب به دریا راه دارد هر چه در آن خنب است از دریاست اگر چه بظاهر خنب می‌نماید اما در حقیقت دریاست به خلاف قوالب خاکی که خنب ایشان را به دریا راه نیست پس اولیاء از روی صورت همچون خود خنب می‌بینند نمی‌دانند که ایشان در صورت خم دریا اند پس طعن و انکار با چنین خنب طعن بردیا باشد و دوستی با این خنب، دوستی بدریا، و در تفسیر آن آیت که و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمى.

۱ - ب، ج، د، ه: صادر شود.

۲ - ب، ج، د، ه: صادر شود از قادر باشد زیرا.

۳ - ب، ج، د، ه: جنبش.

۴ - در نسخه‌های ب، ج، د: عبارتی افزوده شده است: هر نیک و بد که از آلت

صادر شود در حقیقت از شخص باشد نه از آلت.

۵ - ب، ج، د، ه: هر چه از ایشان آید.

۶ - مطلب از این جاتا «باید نظر کردن» در نسخه‌های ب، ج، د، ه: نیامده است

و به جای آن چنین است: «و دایم در ایشان جمال حَقِّ را نظر کردن که من اراد ان

يجلس مع الله فليجلس مع اهل التصوف.

۱۷۷۵ دارد و هرچه در آن خُم است همه از دریاست به خلافِ خَلْق که خُمهایِ قوالبِ ایشان را به دریا راه نیست و اولیاء را از رویِ صورتِ همچونِ خود خُم می‌بینند و نمی‌دانند که ایشان در صورتِ خُم دریا اند^۱.

مصطفی در صورت و نقش بشر
تا بدانند این یقین کاو آلتست
۵ نیست آلت را به فاعل اعتراض
نی که حق «بِقِضِّ وَیَسُّطِ» گفته است
تا بدانی کاوست بر کار از ازل
هر تنی را چون خُمی دان در جهان
۱۰ خُم جسمِ شیخ کآن از حق حَیست^۲
خُم او سوراخ دارد سویِ یم
در نظر گر می‌نماید خُسم او
هر که او را خُنب بیند، ابلهست
بحر بین آن خُنب را، بُگشا نظر
۱۵ زین سبب فرمود حق با مصطفی
عاقل اندر رویِ تو جز ما ندید
واسطه گشتی که تا رویِ مرا
اولیا کآیند بعد از تو، بدان
۱۷۸۸ آن شهان باشند فرزندانِ تو
۲۰ زاده از ایمان و دین و شرع تو

ز آن نمود او خلق را شق قمر
دایماً رام و مطیعِ حالتست
زوست اورا انبساط و انقباض^۳
تا شوی واقف چنین دُر سفته است
گرچه از آلت نمودت آن عمل
لیک هر خُم ره ندارد در عُمان
مُتَّصِل دایم به دریایِ ویست
می‌زند سر بحر از آن خُم دم بدم
در حقیقت هست بحرِ صافِ هو
بی‌گمانی رانده آن در گهست
تا بَری هر دم ز موجش صد گهر
«مَسَارُمِیْتُ إِذْ رُمِیْتُ» ای کیسا
هرچه گفתי جمله را از ما شنید
بیند اینجا هم غنی و هم گدا
هم ببینندم از ایشان اُنس و جان
جمله نسلِ دل، نتیجهٔ جان تو
چون پدر تو اصل و ایشان فرع تو

۱ - در نسخه های ب، ج، د، ه افروده شده است که: در تفسیر این آیت که «و

مارمیت اذرمیت ولكن الله رمی».

۲ - در متن د: اورا بسط وهم زو انقباض.

۳ - ب: پرست.

بچه بَطّ چونکه ^۱ فرع بَطّ بُود
 آب دریاها بود تا سینه‌اش
 زو نماید هرچه از تو می‌نمود
 دیدن او بی گمان ^۴ دیدار تست
 آن نماید او که از تو بُرده است
 پس مُحِبّ او مُحِبّ تو بُود
 گر شکر تلخت نماید در دهن
 طعن بر خود زن که تو صفراینی
 هر شکر کارند پمشت بد بُود
 از شکر چون حَظّ نداری، ای فلان
 عشق منما با شکر هیچ از دروغ
 تا بُود فعل تو با قول تو راست
 آنکه او از جان مُحِبّ انبیاست
 جمله چون پُرند از نور خدا
 گر دو صد نان را جدا می بشمری
 ورتو طعم نان ندانی چون پری
 هر یکی نان را جدا نامی نهی
 چشمهای راست چون نبُود ترا

همچو بَطّ بی خوف اندر شَطّ رُود ^۲
 جز کلام حَقّ نباشد چینه‌اش
 ز آنکه از تو دارد آن ^۳ گفت و شنود
 هرچه او گوید ، یقین گفتار تست
 آن چشاند کز تویی لب خورده است ^۵
 و آنکه رَدّش کرد رَدّ تو شود
 بر شکر تو، هان و هان ، طعنه مزین
 نیست تمیزی ترا ، سودایی
 تلخ گردد در مذاقت رَدّ شود
 رَوّ به زرق و لاف کم کن ذِکَرِ آن ^{۱۰}
 دایم از گاو ان بگو و ز یوغ و دوغ ^۵
 تا بدانیم آنچه می گویی ، بجاست
 بی گمان از دل مُحِبّ اولیاست
 کافرست آنکس که بیندشان جدا
 يك بُود طعم همه چون ز آن خوری ^{۱۵}
 پس به هر نانی گمان کز بری ^{۱۷۸B}
 چونکه از نانت نباشد آگهی
 يك نماید ، ای برادر ، صد ترا ^۶

۱- د : بگرچه .

۲- د : همچو بطّ سبح و در دریا رود.

۳- ب : دارد او.

۴- د : بی شک.

۵- ه : چون ندارد جانت از ذوقش فروغ، ب: یوغ و دوغ.

۶- در متن د :

هرچه گویی پیش او باشد فشار
چون نخندد عاقلی بر ریش او؟
جاهل و دیوانه است او یا صبی
کاندر آ در خانه و کوزه بیار
کوزه را از اَحُولی يك بُد، دودید
من کدامین کوزه آرم؟ باز گو
هین، در آ در خانه کُن يك لحظه ایست
تا شود بر تو یقین آنچه شك است
من کدامین؟ آرم؟ در دل شکست
اَحُولی بُگذار، ای یارِ گزین
کاین خیالست، از چنین فکرت بر آ
هین، برَو يك را از آن دو در شکن
کوزه يك بود و شد آن هم ناپدید
کوزه دیگر ورا نآمد به دست
جمله را بشکسته باشی، ای دنی
در درون خود نشانده کینشان
ز آنکه در معنی یکند، ای معنوی^۲
اینچنین دان خویش را بی بیش و کم
دانکه از کفری پُر و خالی ز دین
بوده باشد نورِ یزدان حاصلش
غیر او چون مرغ در دام شکند
خواندشان حق در نبی از اولیا

آنکه او واقف بُود از اصل کار
آنکه يك را گوید او چارست و دو
هر که واصل را جدا دید از نبی
اَحُولی را گفت شخصی از کبار
اَحُول از امرش چو در خانه دودید
۵ پس بُرون آمد ز خانه گفت او
گفت: آنجا کوزه ای خود بیش نیست
تا عیان بینی که آن کوزه یکست
گفت اَحُول: کوزه دو، گویی یکمست
۱۰ باز گفتش: نیست دو، نیکو ببین
همچنین می گفت هر نوبت ورا
چونکه عاجز گشت پس گفتش عَلَن
چون شکست او کوزه را دیگر ندید
چشمش اَحُول بود يك را چون شکست
۱۷۹.۱ همچنین چون يك وَلَی را بشکنی
۱۵ گشته باشی کُلّ بری از دینشان
در حقیقت مُنکِر جمله شوی
پس عدوی جمله باشی از قِدم
چون عدوی يك وَلَی گشتی، یقین
فهم این آن را شود کاندرا دلش
۲۰ او شناسد کاتبیا جمله یکند
مؤمنان دارند نوری ز انبیا

۱- ب، ج، د، ه: گفت دو کوزه است و می گویی یکمست.

۲- ج، د، ه: کدامت.

۳- د: زانکه در يك نور نبود این دوی.

همچنانکه باده را صد نام هست
 نامِ مؤمن هم اگر صدگون بُود
 نی خدا را نامها شد در جهان
 انبیا و اولیا و مؤمنان
 جمله يك ذاتند و اینها نامهاست
 انبیا را بود از حَقّ این مراد
 در نُبی ز آن گفت «الْحَقُّنَا» عیان
 پس بدان کاین جنس نام انبیاست
 جز مُسَمَّی را نبیند آنکه او
 آنکه او را نیست جان^۱ با صفا
 صورتی بندد^۲ به هر اسمی جدا
 دایماً بی کام ماند خیره سر
 لفظِ مؤمن چون ز اسمای خداست
 جمله را يك بین و بگذرد، هین، ز نام
 نور خور يك باشد اندر خانها
 هر که در خانه دو بیند شمس را
 ز آن خطاب حَقّ بُود با زندگان
 آنکه زاد از شه ، بود شهزاده او
 چون نباشد شاهزاده و نازنین
 اینچنین شه زاده ای باقیی بُود
 چون که فانی پیش تو شهزاده است
 پس چنان سِری که زاد از نور هو

دو نبیند هر که ز آن گشتست مست
 کی ز نام و از لقب دیگر شود
 گرچه يك ذاتست پیدا و نهان
 عاشقان و واصلان و موقنان
 آن مُسَمَّی يك بُود اسماء جداست ۵
 که شوند از صالحان اندر معاد
 ای خدا ، ما را رسان با صالحان
 کی غلط افتد ز نام آنکوز ماست
 دارد از فهم و خرد رای نسکو ۱۷۹B
 از مسمی ماند اندر اسمها ۱۰
 که ندارد سود آن صورت ورا
 آخر کارش بُود منزل سَقَر
 گر نَبی را مؤمنش خوانی، رواست
 تا رسی اندر مرادِ خود تمام
 همچنانک اندر قوالِب جانها ۱۵
 هست او مُرده ، نداند لَمَس را
 که از آن نورند زنده جاودان
 و آنکه زاد از نور حَقّ ، یارا، بگو
 بل دروغست آن و هست این راستین
 زاده صورت یقین فانی شود ۲۰
 کاو چو تو زاده ز نور و ماده است
 چون نباشد شاه زاده ، ای عمو

۱- د : آن که ازو.

۲- در متن د : رای با صفا .

۳- در متن د : صورتی بخشد.

ز آنکه زاده نورِ علّین بُود
در چنین نسبت نگنجد مردوزن
نیست غیرِ يك درین زادن، بین
وز چنین زادن دویی فانی شود
اینچنین زادن کمالست، ای جوان^۲
چون عددِ مَحْوسِت در نورِ احد
این کتابت را کُنی از جان قبول^۳
نه از دلی کآن بسته آب و گِلست
چون انار آکنده از نورِ حقست
همچو خور ز آن ذره حق کردست سر
همچنانکه نور دیده در بصر
حقّ چو گوهر وین دلم همچون بَمی
دَر بُود مطلوب از دریا یقین
از بدو از نیک و از خوار و عزیز

شاهزاده در حقیقت این بُود
این نَسَب آمد به نسبت، نی زن
اندر آن زادن دویی گنجد یقین
«لَمْ يَلِدْ»، از بهر این زادن بُود
۱۸۰۸
۵
علم از علمست زاده بی گمان
در چنین زادن کجا گنجد عدد
گر نگریدی، ای نویسنده، ملول
با تو گویم هرچه اکنون در دست
ز آن دلی کز حُسن منظورِ حقست
۱۰
نیست جز حقّ اندرو از خیر و شرّ
دارد آن نورِ خفّی بر وی گذر
نیست خالی هیچ از دلِ حقّ دمی
میوه دریا بُود دَرِ ثَمین
گرچه در دریا بُود صد نوع چیز

۱- د: غیر يك نبود درین...

۲- در متن د: ای فلان.

۳- در متن نسخه د قبل ازین بیت هفت بیت دیگر نیز آمده که روی آنرا کشیده اند و

احتمالا به وسیله خود شاعر بعدها حذف گردیده است:

وقت شام است ای نویسنده برو	چونکه معده بهر بوی آمد گرو
بامدادان از بگه فردا بیا	تا بگویم باقی این نظم را
روژه داریم اندرین روز دراز	جسم ما سازست و شد بی ساز ساز
تشنگی غالب شد و دستور نیست	کی خورد آن کاو ز حق معذور نیست
جز مسافر جز مریض و جز صبی	هر که روزه بشکند باشد غبی
چون بر آن وعده سحرگاه آمدی	طالب این نظم پر معنی شدی
تا نویسی همچو دی اسرار را	تا نمایم با تو آن انوار را

بی شعر^۱ از جنس حیوان گونه گون
اصل جمله از یم آن دَرها بُود
پس خلاصه دَر بُود دَر بحرِها
خاصه آن دَری که از خوبی و قَر
نی که اندک آب را گویند جُو
سیل خوانندش و یا جیحون و رُود
پس به هر حالت و را نامی شود
بی عدد سَرست مضمَر اندرین
هر که این را خواند از صدق و صفا
چون جز این را ننگرد، مینا شود
نردبان آسمانست این کسلاَم
نی به بام چرخ کآن اَخْصَر بُود
بام گردون را ازو آید نوا
همچنین هر نجم و ماه و آفتاب
چیزها را می رساند حَقّ غذا
مَلکَت و شاهی به شاهان لایقست
از سلیمان همچنین تا مار و مور
جملگان راضی و شاکر ز آن نوال
مور را قُوَت فزوده ز آن نوا
هم وجود و هم عدم از وی پُرند
لیک قُوَتی کآن نصیب اولیاست

شکلهای مختلف چون جیم و نون
زینتِ خوبان و شاهان ز آن شود^۲
ز آنک از آن گیرند شاهان بهرها
شدل مَبْدَل گشت نام آن^۳ گهر
چون شود بسیار گردد نام او
نام او گردید از آنچه پیش بُود
گرچه ذاتِ آبِ صافی یَک بُود
ای خنک جانی که شد واقف برین
جان او یابد به هر دَم ارتقا
سینه اش پر نور چون سینا شود
هرک ازینجا بَر رُود، آید به بام
بل به بامی کز فَلَک برتر بُود
گردشش باشد همیشه ز آن هوا
از خدا دارند قَر و نور و تاب
لایقش از شاه و از میر و گدا
هر یکی را نوع نوع از رازِ قست
می رسد رزق از خدا شیرین و شور
هر یکی را ز آن عطاخوش گشته حال
هم سلیمان از نوایش پیشوا
زیر و بالا پیش و پس ز آن خوان خورند
برتر از کرسی و از عرش^۴ و خلاست

۱- ب، ج، د، ه: بی شمار.

۲- ب: بود.

۳- ب: نام او.

۴- د: کرسی و عرش است و خلاست.

او خورد آنرا کزو عرشست حقی
 زنده از وی طفل و بالغ، شیخ و شاب
 آن دگر باشد که دارد با کرام
 دادشان بی خواب و خور صد گون مزه
 کز خداشان مُلک و شاهی و کیاست
 آن مَعِیت جو که داد آگاه را
 غیر او خود نیست چیزی در وجود
 گرچه از من نیست يك ساعت جدا
 او به خاصان می نماید دم بدم
 واسطه ناست و آب اندر میان
 می بُرد بی واسطه قطب از احد
 نیست یزدان یکنفَس از وی جدا
 می بَرند از قطب هر دم صد نوا
 نور حق در خَلق از مؤمن رُود
 تا گشایی اندرین معنی نظر
 نی به فرش و نی به عرش و نی خلا
 اندر آن دل جوی حَق را و ببین^۳
 ز آنکه حَق چون شخص^۴ و صُنْعش ظَل آن
 یا درونِ بحر يك مشق^۵ تراب
 چه زیان دارد درو گر گل بُود

عرش چه بُود تا خورد ز آن نقل و می
 هست حق با جمله اندر خورد و خواب
 این مَعِیت با خلایق هست عام
 هست با ایشان ز روی معجزه
 این مَعِیت با خواص و اولیاست
 چون مَعِیت با همه ست الله را
 پس مگو بُود از او دیدار جود
 این بگو دایم که خواهم از خدا
 تا که آن دیدار بخشد کز کرم
 گرچه از حَقّند زنده مردمان
 عرش هم از واسطه دارد مدد
 با خدا قایم بُود او دایما
 فرش و عرش و لوح و کرسی و سما
 حق تعالی در دل مؤمن بُود
 مصطفی ز آن داد از حَقّ این خبر
 حق نگنجم^۲، گفت، در ارض و سما
 لیک گنجسم در دل مؤمن یقین
 چونکه حَقّ گنجید، هم گنجد جهان
 خود چه باشد ذره پیش آفتاب
 آنچنان دریا چو اندر دل بُود

۱- متن د: پس مگو که نیست.

۲- ب: نگنجد.

۳- متن د: جوی ما را ای گزین.

۴- د: حق شخص است، ج: حق چو شخصی دان و...

۵- نسخه بدلها: مشتی

گِل بود مغلوب در وی بی محل^۱
 باشد اندر یم هزاران گونه چیز
 خلق را بر بحر افتد کُل نظر
 همچنان چون حق بُود اندر دلی
 گرچه گِل باشد درو معدوم دان
 نام دریا هیچ گردد از خسی
 در دلی که حق بُود گر گِل بُود
 با وجود حق کجا بنماید آن
 کی نمایند اختران در تاب خور
 اعتباری نبُود اینها را ، بدان
 مرد حق را هست آن قدرت که او
 چون خبر از حال خلقت نازلست
 گفتنش باشد ز اسرارِ نهان
 گر ترا در دل بُود اسرارِ جان^۲
 سترهای راه و منزل را تمام
 ورنه کار و بارت آن طَرف
 کی رُود اسرار او در گوش تو

پیش یم کی در محل^۳ آید و حل
 از دُر و از سنگ و از خوار و عزیز
 پیششان جز بحر نبُود معتبر
 کی کنند عاقل نظر سوی گسلی
 چه زُند خاشاک در بحرِ عُمان^۴
 کی بگویند در جهان این را کسی
 کی نظر از حق به سوی گِل رُود
 ذره ای چه بُود بر خورشید جان
 یا یکی جَو پیش صد قنطار زر
 چون نماید روی خلاقِ جهان^۵
 خوش نماید چیزها را موبو
 این نگوید آنکه اندر منزلست
 کآن بُود برتر ز عالمهای جان
 بشنوی ز آن شاه در وقت بیان
 کآن بُود مقصود کُلی ، ای همام^۶
 دانکه دوری ز آن بزرگی و شرف
 یا کجا گنجد دَمش در هوش تو^۷

در بیان آنکه ولّی واصل گاه گاهی که^۸ از حق^۹ به خلق پردازد، ضمّا بر مردم
 را گویند که چه خوردی و چه نیت داری و پار چه شد و امسال چه خواهد شدن ولیکن

۱- ب: بی محل .

۲- ب. ج، حاشیه د ، ه : در نظر آید.

۳- د : احوال جان.

۴- ب، ه : « که » ندارد.

۵- ه : از خااق.

در آن حالت که در مشاهده حق غرق باشد ازین جنس کرامت^۱ که به دنیا تعلق دارد هیچ نگویید^۲. خود پرداخت آنش نباشد که چنان چیزها در نظرش آید. اسرار او در^۳ حالت مشاهده از مشاهده باشد و غیب از مشاهده گوید. ضمائر این جهانی گفتن^۴ مقام نازلست زیرا^۵ آدمی را از ریاضت دل روشن شود همچون آینه و او را بدان^۶ عالم اتصالی نشده باشد در آینه دل او^۷ احوال این جهان نماید^۸. نظیرش چنان باشد که آینه را اگر در بازار آویزند، اهل بازار در آن آینه پیدا شود و اگر در سرای پادشاهی آویزند، پادشاه و سپاه و تخت و حشم در آن بنمایند^۹. پس اولیایی که از همه عالی ترند و دایم ندیم و مقیم حضرت حقند^{۱۰}، ازیشان آن انوار و آن اسرار پیدا شود. نی راهبان^{۱۱} که کافراند، چون از طریق ریاضت آینه دلشان روشن می شود، آن^{۱۲} جنس غیبها را که چه خوردی و چه^{۱۳} کردی و چه مراد داری می گویند و هم دیو و پری جنس این غیبها می دانند و می گویند^{۱۴}، رمالان و منجمان و جَوَزَنان همچنین.

۱- د: کرامتها؛ ب، ج، ه: کرامات.

۲- ب: دارد نگویید.

۳- ه: در آن حالت.

۴- در متن د: و غیب گفتن او را از مشاهده و گفتن.

۵- ب، ج، د، ه: زیرا چون.

۶- د: با آن.

۷- کلمه «او» در نسخه ب نیست.

۸- در نسخه د افزوده شده است: زیرا او در این جهانست.

۹- ه: بنمایند.

۱۰- این کلمه در نسخه ب نیامده است. د: ندیم حقند و مقیم در حضرت او.

۱۱- در نسخه های ب، د به صورت «راهبانان» اصلاح شده است.

۱۲- ب، ج، د، ه: این جنس.

۱۳- در متن د: و چه خواهی کردن.

۱۴- ج: می گویند و.

- آن کرامت را کریمان بشنوند
چون از آن دورند و بیگانه زاصل
و آنکه او باشد بعید از کردگار
چون ز شیخی بشنود احوالِ خود
دی چه کردی یا چه خوردی بشنود
پیش این باشد کرامت گفتِ آن
چون ورا حالی نباشد غیرِ این
دل چو مرآتست، چون صافی شود
اندرو پیدا شود نقشِ جهان
گرچه گشت آن آینه صافی، بدان
اندر آن نقشِ جهان پیدا شود
ز آنکه گرشد صاف اینجا بسته است
نی که آینه چو باشد در دکان
ور بُود اندر سرا و بسارگاه
هرچه پیش او بُود، پیدا شود
هر دلی کاو گشت چون آینه صاف
همچنین از هر ولی در هر مقام
آن نماید اندرو کسانجا بُود
گر بُود بر عرش، اهلِ عرش را
ور بُود بر فرشِ دون، هم فرشیان
نی که راهب چون ریاضت می کند
- طالب این سرّ لئیمان کی شوند
باشد ایشان رانصیب از وصل، فصل
کی بُود واقف ز راز و سرّ کار
گرچه آن شیخست محبوب از احد
گوید این غیبست و باوی بگرود
جنس این را داند او اسرارِ جان
کسی کند معلوم اسرارِ یقین
زنگی^۱ غفلت بی گمان از وی رُود
وا نماید سرّ و حالِ مردمان
لیک هست آویخته در این جهان
هرچه گوید، سرّ این خَلقان بُود
کو کسی کاو آن طرف پیوسته است
می نمایند اندر آن بازاریان
اندر آن پیدا شوند اسپاه و شاه^۲
کی نقّوش از آینه پنهان بُود^۳
نقشها را وانماید بی خلاف^۴
چونکه جان او شود صاف و تمام
سرهای آن ازو پیدا شود
خاص بنماید، نه اهلِ فرش را
رو نمایند اندرو، نی عرشیان
آینه دل را صقالی می زند

۱- ب: دانکه.

۲- ب، ج، ه: اندر آن پیدا شود شاه و سپاه.

۳- ب: شود.

۴- د: بی گزاف.

چيست اندر دست و اندر جیب او
یا فلان کس کاله تو بُرده است
سوی بی سویی ندارد دسترس
گرچه این نیکست لیکن هست پست
گفت زمالان بُود هم همچنين
هردمی نور از تجلی می بُرد
ز آن بیفزایند دایم اهل دین^۱
گوید اسرار مقامات بلند
ز آنکه آن سو می کند پیوسته سیر
دست و پای او ز حق جنبان بُود
ز آنکه شد هستی او مُبدل ز هو^۲
غیر حق را همچو گرد از خود فشانند
نفس همچون مجرمان مرحوم شد
جملگان بر کار از آن حالت شدند
اینچنین دان حالت درویش را
زین قدر واقف شود عاقل ز حال
گفتی هم فاش سِر مردمان
و آن به هر کویی ز جان جویان چیست
یا چه زله بُرد^۳ از خوان کرام
یا چه مقدارست پیشش ماحضر

می دهد هر دم خبر از غیب او
یا همی گوید فلانی مُرده است
غیبهای او بُود این جنس و بس
هم پری و دیو را این نوع هست
جوزنان دارند مدخل اندرین
لیک آن مردی که بالا می بُرد
ز آینه او رو نماید غیر این
چونکه کند او کوه هستی بی کلند
از خدا گوید همیشه نبی ز غیر
مرد حق بین مظهر یزدان بُود
نفس را حکمی نماند اندرو
در وجودش جز خدا حاکم نماند
آنکه حاکم بُد درو، محکوم شد
نفس و عقل و جان و دل آلت شدند
حق ازیشان می نماید خویش را
دارد این بسیار صورت در مثال
کردمی پیدا من احوال جهان
تا که این دایم ز دل خواهان کیست
یا چه خورد او دوش ز انواع طعام
یا کرا دارد بسرون اندر سفر

۱- در متن نسخه د بوده است:

زنگ صیقل چون زدايد ز آينه ش

غیر اینها رو نماید ز آينه ش

۲- در متن ج، د چنین است: «ز آنکه شد معزول نفس و عقل و خو» اما در حاشیه ج

به صورت متن اساس اصلاح شده است.

۳- د: توشه، ب: چه زله خورد.

حاصل احوال جهان را يك بیک گفتمی تا پاك گشتی دل ز شك
 ليك این سرها ندارد اعتبار ز آنکه فانی اند و فانی هست خوار
 چون جهان فانیست^۱، احوال جهان هم شود فانی، یقین دان بی گمان
 هر که شد پست او به قدر اعلا شود عرش و کرسی اندرو پیدا شود
 عرش چی، هستی همه در وی بود جمله اشیا ز آبش حئی شود^۲

۵

در بیان آنکه چون حق تعالی در سینه ولّی مقیم شود، صورت ولّی اگر چه
 موجود باشد^۳ اما حکم معدوم^۴ دارد، چنانکه در خرمن بی نهایت يك دانه گندم در
 نظر نیاید و به حساب نباشد اگر چه آن يك دانه در آن خرمن موجود باشد. همچنان
 ولّی خدا پیش دیدار خدا همچون آن يك دانه اگر چه موجودست، معدوم مینماید
 زیرا همه عالم را نظر بدان^۵ خرمنست و آن خرمن دریای حقست^۶ خواه از صورت
 ولّی که واسطه است و خواه بی واسطه آن دریا محیطست . آسمان و زمین و همه^۷
 هستی در آن دریاست^۸. چنانکه درین دریای ظاهر کوهها^۹ و غارها و عمارتها و
 ساحلهاست و خلق^{۱۰} گوناگون بی حد و عد، آنکس را که چشم باشد چون به دریا

۱۰

۱۸۴۹

۱- در نسخه اصل در اینجا واو آمده است که لفظاً و معنأ زاید است و به همین دلیل

حذف شد.

۲- ب، ج، د: بود.

۳- د: بود.

۴- در متن د: عدم.

۵- ب، ج، ه: بر آن، در نسخه د در اصل بوده است: «بر خرمنست» ولی بعد «بر»
 بصورت «بر آن» اصلاح شده است.

۶- ب: و خواه.

۷- این کلمه در متن نسخه د نبوده است.

۸- در متن د عبارت «زمین و همه» نبوده است.

۹- در نسخه د افزوده شده است: و خلق آسمان و زمین در آن دریاند.

۱۰- د: کوههاست.

۱۱- متن د: خلق دریا.

رسد ، از دریا گوید و این ^۱ همه را تابع دریا داند ؛ از وجود ایشان دریا را دو
نخواند ^۲ . همچنانکه آدمی را ^۳ از اجزای مختلف و رگها و پیها و استخوانها و
غیر آن دو نگویند و ازین همه يك شخص ^۴ را ببینند ، دریای ظاهر نیز همچنین
است و دریای حقیقی را نیز که آن حضرت حَقَّتْ ، آنکس که چشم باطن ^۵ دارد
جز يك نمی بیند و این همه را تَبَع و اجزاء و مُتَّصِل می داند . پس خدا بین خدا را
می بیند و بس و آنکس که خدا بین نیست ، صد هزار می بیند و نمی داند که این
صد هزار یکیست - و سلم ^۶ .

می خورند از آب دریا شیخ و شاب	هست حَقِّ دریا و خَلَقان حَقِّ ز آب ^۷	
زنده در وی مردمان چون ^۸ ماهیان	جمله هستی را چو خَلَقِ بحر دان	
هر یکی را شکل دیگر پشت و رو	غیر ماهی خَلَقِ بی پایان دَرُو	۱۰
بحر بر وی کی شود هر گز عیان	ليك چون کوری بُود در وی روان	
سخت گیرد دایماً لافد از آن	هر چه اندر دستش آید ناگهان	
گوید آن را فاشا گرنیک اُرْبَدَسْت	کاین چنین چیزی به دستم آمدست	
همچو کوراند در غفلت روان	اندرین دریا همه خَلَقِ جهان	۱۸۴B
کیست او را دوست دار و کی عدو	هر یکی بیند عیان هر دم دَرُو	۱۵
صد چه باشد بی شمار و بی عدد ^۹	جنس این دیده در آن دریا دو صد	

۱- ب ، ج ، د ، ه : و آن .

۲- در اصل متن د : دریا را دو نام نشود .

۳- در متن اصلی د : آدمی از .

۴- در متن اصلی د : يك آدمی .

۵- در اصل د : چشم دارد .

۶- د : یکیست از آنکه کور است والله اعلم ، در نسخه ج «و سلم» نیست .

۷- د : دریا و عالم خلق آب .

۸- ب : مردمان و ماهیان .

۹- ب ، ج ، د ، ه : بی شمار وحد وعد .

کور دریا را نبیند از عمی
چون از آن اصلست مانده بی خبر
آنکه حق او را گزید و چشم داد
نور خود کرد از کرم همراه او^۱
تا به نور حق گزیند آن گزین
جمله را بیند درون بحر حق
پس شود بینای دریا بی حجاب
نور حق چون گشت با چشمش قرین
در جهانهای رودکان جسم نیست
هر مقامی را جدا اسرار دان
این وسط را گرچه جا عالی بود
گرچه اندر سو مقاماتست بس
بی عدد در وی مقاماتی^۲ عجب
منتهای آنست^۳ هرگز آنجا رسد
نی چنان محوی که باشد آن عدم
گر بود همچون شبه ، گردد گهر
گر بود ذره ، شود صد آفتاب
نی خرابی کان رود اندر کمی
چشم آنکس کاو ببیند آن جمال
کی کند از جان به غیر آن نظر
این محالست و نخواهد بود هیچ

۱- ب: همراه خو.

۲- ب: بود.

۳- ب: مقامات.

۴- ج، د، ه: آنجاست.

گرچه از دریاست زنده دایما
در فروع آن گشاید صد نظر
کردش از قرب و وصال خویش شاد
تا بیند چیزها را مو بمو
هرچه اندر آسمانست و زمین
هم برد از حق به قدر خود سبق
از کرم چون کرد بروی فتح باب
بیند او از فرش تا عرش برین
جز مسمی هیچ رسم و اسم نیست
هر مکانی را جدا انوار دان
لیک کی چون عالم اعلی شود^۴
نیست اندری سویی این پیش و پس
تا بدانجا کاو شود واصل به رب
محو گردد مر و را روح و جسد
بل بود اصل وجود بیش و کم
ور بود خاکی ، شود بهتر ز زر
فهم این را گر گنی، گردی خراب
بل چنانکه آدمی شد آندمی
و آنچنان لطف و جلال با کمال
کی بگوید جز حدیث آن دگر
ترک این گو و گذر از پیچ پیچ

۵

۱۰

۱۵

۱۸۵۸

۲۰

کی شود با هر گدا یکجا مقیم
 هیچ نگزیند بر آن چاهِ فنا
 کی گزیند او بر آن چیزی دگر
 نیست چون دنیا برایشان آشکار
 بر امید، آن گفت را بُگزیده‌اند
 این عیان و آن بریشان خُفته است
 پیش ایشان نسیه غیر فُقد نیست
 نقد امروزش شد آن دولت عیان
 کی گزیند زهر را او بر شکر
 کارِ حق را زود بی فکر کند
 اتحادِ سرمد و پاک از نفاق
 جدِ مَحْض و پاک از هزل و عبت
 همچنان کز نور خور ماه و سُها
 زو رسد امداد و فارغ از مدد
 بر دلی کاو شد به وصلش رابطه
 امر او را از دل و جان گشته رام
 رُومُوبش دان، مگو يك را تو دو
 گر بگیرد گر کند عفو از دُئوب
 يك ببین، چون نیست دو، ای یارِ خوب
 بی زبان و کام و لب گشته ندیم
 چون قرین جان او آمد خدا
 ز آنکه نورِ حق به جانش ملحق است
 کی شود پوشیده از وی خیر و شر

آنکه با سلطان بُود یار و ندیم
 آنکه یابد جاه و اقبال و بقا
 آنکه آنش شد مَیْسَر، ای پسر
 خلق از آن ماندند این سو کآن دیار
 وصفِ آن از انبیا بشنیده‌اند
 هست دنیا نقد و عقیبه نسیه است
 می‌کنندش ترك از آنکه نقد نیست
 ليك آنکس را که در دست آمد آن
 التفاتی کی کند این سو دگر
 دایماً بی‌روز و شب عشرت کند
 کارِ او دیدار باشد نی^۲ فراق
 صاف و باقی دور از دُرد و حَدَث
 وحدتی کز وی شوند اعداد لا
 زوروان اعداد و او پاک از عدد
 لطفها از وی رسد بی واسطه
 می‌خورد بی‌کام و جام از وی مدام
 گر بُود از روی صورت نایب او
 کرده نایب بود کرده مَنُوب
 ظاهرش نایب بود، باطن مَنُوب
 جمله ارواح در روحش مقیم
 نیست خود چیزی از آن حضرت جدا
 در حقیقت اندرو بینا حقست
 چون به نور حق کند مؤمن نظر

۵

۱۰

۱۸۵B

۱۵

۲۰

۱- ب: غیر نقد.

۲- ب: بی فراق.

چیزها را آنچنانکه هست آن
 ز آن ندا کرد « اَرْنِیْ اَلْاَشْیَا » عَلَیْ
 زین غرض اشیا نَبُود او را ، بدان
 تا شود بینا به نور وصل او
 تا به نور حَقّ ببیند خویش را
 شرح « لَا اَحْصِیْ ثَنَاءً » این بُود
 همهمین نور از خدا می جُست ، دان
 تا که واصل گشت کُلّی با خدا
 خود بخود می دید او آن عَظَم را
 جمله می جُستند کز خود وارهند
 این خودی را زنگ آینه^۱ بدان
 رو نماید چیزها ز آینه ات
 جمله اشیا شود پیدا درو
 هیچ غایب نیست از مرآت روح
 احمد و باقی تمامت انبیا
 اندر آن بخرند همچون ماهیان
 هر که در معنی رُود ، نَبُود جدا
 او رهاوند خلق را زین دامگاه
 تا دَرُو ببیند وصل بی فراق
 بی بُر و دستی هزاران گون کنار
 اندرین^۲ گلشن نبینی هیچ^۳ خار

جمله با نور خدا ببند عیان
 آنکه از حَقّ بود او دایم ملی
 بود قصدش وصلِ خَلَقِ جهان
 تا نبیند دیده اش جز نور هـ
 همچو خود سلطان کند درویش را
 ای خنک جانی که او ره بین بُود
 مصطفی آن پادشاه دو جهان
 نور حَقّش بود دایم رهنما
 خویش را می کرد آن حمد و ثنا
 تا که از سو ، سوی بی سو پانهند
 چون شود از زنگ پاك آنگه عیان^۴
 فاش بینی نور حَقّ در سینه ات
 نقشهای نیک و بد ، یار وعدو
 عیسی و موسی و ابراهیم و نوح
 مؤمنان و عاشقان و اولیا
 بی زیان و سود باهم خوش زیان
 جان او باشد مُخَلَّد با خدا
 کز روان را کشکشان آرد به راه
 هر نفس صد گون تَلّاق اندر تَلّاق
 بی لبان بوسه دمام بی کنار
 بشنوی آوازا بی چنگ و تار

۱- ج : این خودی زنگ است بر آینه دان ، د : این خودی نقش است بر آهن بدان .

۲- د : چون شوی از نقش پاك آنگه عیان .

۳- ب ، ج ، د ، ه ، اندر آن .

۴- د : نبینی نیش خار .

حاصل آنجا مُنِيتِ اندر مُنِيتِ است بی حجابی رؤیت اندر رؤیتست
حالت رؤیت چو آمد، شد تمام آنچه می جستم همیشه والسّلام
در بیان آنکه رؤیتِ حقّ بی نهایتست. هر دمی تجلّی و دیداری^۱ می رسد
طالب را لایق او^۲ که «كَلِمَا النَّاسِ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ». آنچه حقّ تعالی به موسی
س علیه السّلام^۳ فرمود^۴ که «لَنْ تَرَانِي» نه از آن بود که موسی رؤیت نداشت الا از
آنچه داشت افزونتر می طلبید. حقّ تعالی فرمود که این^۵ رؤیت از تو دریغ نیست
اما هنوز بر نتابی. و اگر خواهی که بر تو مُحَقَّق تر شود، بر کوه نظر کن که «قَلَمًا
تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا» :

چون بر کوه تجلّی کرد، کوه پاره پاره شد. پس در آن حالت منع دیدارش
از غایت جود و مرحمت بود نه از بخل. آفتابی که مخلوقست و از چهارم آسمان
بر زمین می تابد اگر از سوم آسمان بتابد، در حال عالم بسوزد و اثرش نماند.
پس بُعد آفتاب از عین جود و رحمتست^۶. آن قدر می تابد که از او منتفع می شوند
و همچنین از آتش به واسطه و حجاب نفع می گیرند^۷ یا به حمام می روند^۸ و یا
آب را در آتش گرم می کنند و منفعت می گیرند و می آسایند. اگر چنانکه بی حجاب

۱- در متن اصلی د: دیداری از انوار حق.

۲- متن اصلی د: طالب را علی قدر مراتبهم.

۳- متن اصلی د: آنچه موسی را حق تعالی فرمود.

۴- این کلمه در نسخه ب نیست.

۵- د: آن.

۶- د: مرحمتست.

۷- ب، ج، د، ه: می یابند.

۸- این کلمه در اصل «می گیرند» بوده که روی آن خط کشیده شده اما اصلاح
نشده است و به جای آن لفظی دیگر نوشته نشده است. چون این کلمه خط خورده بود،
با توجه به دیگر نسخه بدل ها به صورت کنونی «می روند» آورده شده لیکن بعید نیست
که صورت اصلی آن نیز مناسب باشد؟

کسی در عین آتش رود ، در حال بسوزد و خاکستر شود . سَمَنَدَری باید ^۱ که
 بی حجاب در عین آتش در آید ^۲ و در آنجا لانه سازد و تخم نهد . غیر او از آتش
 به واسطه منتفع می شوند ^۳ . پس موسی - علیه السلام ^۴ - دیدار داشت لیکن دیدار
 مصطفی - علیه السلام - را می خواست . حق ^۵ فرمود که آن دیدار از تو دریغ نیست
 ۱۸۷۸
 ۵
 الا درین حال ^۶ طاقت آن نداری ؛ ازین قدر که بخشیدمت ، پرورده شو و قوت
 گیر ^۷ که چون قوت گیری ^۸ قابل آن گردی که ^۹ آن دیدار نیز به تو رسد و اگر
 نخواستی که با تو رسد ، کی از آن دیدار آگاه گردمی . بدانند نمودم ^{۱۰} که
 طالب و جوابی آن باشی . جود و کرم من به غایتست ^{۱۱} که بی طلب و خواست
 منی بخشم ، چون طلب کنند ، به طریق اولی که دریغ ندارم . هستی خود را از
 ۱۰
 من نطلبیدی ، ترا هست کردم و چندین انواع نعم دانستم که ترا خوش آید ،
 ناخواسته آفریدم . کریمی که بی طلب چندین بخشایش کند ، چون طلب کنند
 بی شک که اضعاف آن ^{۱۲} بخشد . اکنون ای موسی ، چون ترا از آن دیدار آگاه
 کردم و طالب آن ^{۱۳} گردانیدمت چه گمان می بری عجب آن را با تو ^{۱۴} ندهم ؟ یقین

۱- ب : می باید .

۲- ب : رود .

۳- ب ، ج ، د ، ه : منتفع شوند .

۴- د : را دیدار .

۵- ب : حق تعالی .

۶- د : حالت .

۷- ه : بگیر .

۸- ب ، ج ، د ، ه : پذیری .

۹- این کلمه در نسخه د نیست .

۱۰- ه : بدان نمودم .

۱۱- د : بغایت است .

۱۲- د : اضعاف بخشد . این ورق در نسخه د نو نویسی شده است .

۱۳- د : طالب گردانیدمت .

۱۴- ب : بتو .

است که آن^۱ و اضعاف آن از تو دریغ نخواهد بودن و همچنین سایر خلق را چون حق تعالی از مقامات اولیاء و مقربان آگاه کرد و آن را به حاجت از وی^۲ می خواهند یقین است که آن مراتب بدیشان خواهد رسیدن در حال یا در مآل - والله اعلم^۳.

<p>لیک رؤیتهاست غیر این^۴ و را چونکه طالب را شود خوبی دیگر تا که بردارد از آن افکنده را تا بتازد در فنا سوی بقا رونهد سوی بقا زین جو جهد تا که بی هستی سوی منزل رود هر دمش احوال دیگرگون شود^۵ بی سر و بی پا بود سیران جان لایق هر منیت از حق رؤیتست در جوابش گفت یزدان علیم ز آنکه دیدار مرا نبود کران کآن نماند یک به یک ، ای راه دان ز آن شود لاغر ، نیابد فریبی قصد بد هرگز کند با دوست کس ؟ تا نسوزم از لقا درویش را نیست گردی گر نمایم رو تمام</p>	<p>گرچه رؤیت بود مقصود از خدا ۵ هردمی بنماید او رویی دیگر قوت اعلی دهد آن بنده را ۱۸۷B بنده را بخشد درین راه ارتقا بعد از آنکه از فنا جانش زهد در بقا از نو و را راهی شود سیرش آن سو بعد از آن دایم بود ۱۰ هیچ نوع آن سیر را نبود کران رؤیت حق را هزاران رتبت است نی که رؤیت خواست از یزدان کلیم حد تو اینست از حد مگذران ۱۵ هردمی رویی نمایم من به جان لقمه باز از به بنجشکی دهی بلك از آن لقمه بمیرد در نفس من ز رحمت دور دارم خویش را بعد من جودست نی بخل ، ای غلام</p>
--	--

۱- د : است که از و اضعاف .

۲- د : از و .

۳- جمله عربی در نسخه بدلها نیست .

۴- ب : این رؤیت و را .

۵- ب : بود .

قدر اندازه نمایم رو به کس
از سرِ چرخ چهارم آفتاب
گر بتابد یکدم از چرخ سوم
از گرم گشتست خور از خلق دور
همچنین از آتش ارخوش می شوند
می برند از واسطه راحت ز نار
تا که اندر بُعد ازو^۲ گرما کشند
ور در آیند اندر آتش بی حجاب
در حجاب آب از آتش همی
ور در آتش بی حجابی در روند
منع دیدارِ خدا از بخل نیست
اینچنین دوری ز جود و رحمتست
«کن ترانی» گفت موسی را خدا
از محبت دورم از تو موسیا
گر نداری باورم در که نگر
پاره پاره گشت که ز آسیب ما
صبر کن در ره مکن چندین شتاب
من بتدریجت ببخشم قابلی

ورنمایم بیش ، سوزد در نفس
می رساند بر زمین انوار و تاب
سوزد این عالم شود یکباره گم
تا نسوزد این جهان را تاب نور^۱
ز آن بود کاندرا حجابی می روند^۵
می شود با واسطه آن نار ، یار
ورنه بی پرده گریزان ز آتشند^۳
در زمان سوزند از آن انوار و تاب^۴
منفعت گیرند خوش در هـ ردمی
همچو هیمه از خودی فانی شوند^{۱۰}
بودن حق در خفا از بخل نیست
چونکه طالب را ز قربت زحمتست
تا نگردد او از آن رؤیت فنا
که نداری تاب دید این ضیا
بین که چون از تاب شد^{۱۵} زیر وزیر
بر هوا پَران مثالِ ذره ها
با تائی می شود این فتح باب
تا شود آن سر ترا آخر جلی

۱- د ، ه : تاب و نور .

۲- در متن ج : اندر پرده زو .

۳- د : ورنه خود بی آب زان می کی چشند .

۴- به جای این بیت در نسخه «د» و متن نسخه ج چنین است : ورنه خوردنش صرف از

جهل و عمی - کشته گردند و روند اندر فنا . ب ، ه : از آن گرمی و تاب .

۵- در متن اصلی د : چونکه از دیدار و قربت .

۶- در متن د : چون شدست از تاب من .

گیردش حلقوم، از آن^۱ کی جان بُرد
 مادرش بی شک از آن^۲ پیچان شود
 در جهان آخر بسی نعمت خورد
 تا ز و صلّم گردد^۳ آن در بر تو باز
 تا بر آیی خوش به بام آسمان
 هست هر رو را دگرگونه اثر
 روی بنمودیم ما کاین سو بیما
 هم شدی از سِلَکِ سُکَّانِ فَلَكِ
 تا رسید آخر چنین رُؤیت به تو
 پیش داری، موسیا، بی منتها
 فرقِ آن از غرب می دان تا به شرق
 وصل و دیداری ز خَلَاقِ وجود
 نی رسولِ خِصَالِی غَفَّار بود؟
 این نباشد، وَر بُود باشد فضول
 گر بُود در اطلّس و در دَلَقِ او
 از خدا می خواست اندر هر زمان
 هم نماید حَقّ به وی^۴ از جود زود
 گفت آن رُؤیت درین حالت مجو
 خَمَرِ جان می نوش و از وی سُکَرِ کُن
 گردد آن رُؤیت نصیبت بی گمان

شیر خواره گر ز اوّل نان خورد
 بی توقّف میرد و بی جان شود
 لیک چون از شیر او قوت بُرد
 هم تو، ای موسی، به شیر هجر ساز
 ۵ پایه پایه رُو چنین بسر نردبان
 صد هزاران روست مارا، ای پسر
 در جمادی و نباتی نی تسرا
 تا شدی حیوان و انسان و ملک
 این همه روهای ما بُد توبتو
 ۱۰ همچنین هم باز رُویتهای^۴ ما
 هست از دیدار تا دیدار فُرَق
 تو میندار اینکه موسی را نَبود
 آن همه کاو یافت نی دیدار بود
 هیچ بی دیدار شه دیدی رسول
 ۱۵ کاذبی باشد میان خَلَقِ او
 بود دیدارش ولیکن بیش از آن
 تا چنان دیدار کأحمد را نمود
 آنچنان رُؤیت ز حَقّ می خواست او
 لیک ازین رُؤیت که دادم شکر کُن
 ۱۸۹۸ چون ازین قوت بگیری، بعد از آن
 ۲۰

۱- در متن د: گیردش حلق او از آن.

۲- د: کز آن.

۳- ج، د: تا ز و صلّم گشتن.

۴- ب، ج، د، ه: رُویتهای ز ما.

۵- د: حق و را.

تا بدان دیدار آخر دررسی
 گر نبودی خواست کآن را من دهم
 کی ترا ز آن کردمی آگاه من
 ز آن نمودم آن که تا جویان شوی
 بی سؤالی چونکه می بخشم نوال
 آنکه بخشد بی دعا صدگون عطا
 بی سؤالی دادمت هستی و جان
 هر چه دیدم کآن ترا آید گوار
 خود نبودت هیچ از آن نعمت خبر
 صد هزاران نعمت بی حد و عد
 تا ز لذت های آن افزون شوی
 از لباس و مرکب و تاج و کمر
 آفریدم در سما و بر^۱ زمین
 بر سما کردم ز سجد استاره ها
 تا به نورش خوش^۲ روی بی ظلمتی
 در شب تاریک و اندر روز پاک
 صد هزار احوال دیگر در درون
 بی دعا دادم من اینها^۳ را به تو
 چون همی جویی مقاماتی دگر
 چون نبخشم صد چنانست، ای همام

بی سخن در فهم آن سر دررسی
 تا کنی با مصطفی عشرت بهم
 تا^۱ بدانت دادمی دلخواه من
 سوی آن منزل ز جان پویان شوی
 نی فزون بخشم به هنگام سؤال^۵
 بین چها بخشد چو آبی در دعا
 لوت و نعمتهای وافر در جهان
 دادمت بی جستن و بی انتظار
 کآن به تو انعام کردم، ای پسر
 بی سؤال و خواستت کردم معد^{۱۰}
 در جهان هم خوب و هم موزون شوی
 از شراب و نقل و از شهد و شکر
 بی عدد از بهر تو من جنس این
 هم چراغ این جهان خورشید را
 تسا^{۱۵} ببینی خلق را بی زحمتی
 چشم بیند از سمک خوش تا سماک
 کآن بود از وهم و از فکرت برون^{۱۸۹B}
 بی طلب هم جمله اشیا را به تو
 گشته خواهان کراماتی دگر
 تا ز نقصان و ازهی، گردی تمام؟^{۲۰}

۱- ب، ج، د، ه: «یا» و هردو قابل توجیه و مناسب است.

۲- ب: در زمین.

۳- کلمه «خوش» در اصل افتاده بوده است اما به خطی دیگر «خو» قبل از حرف «ش» افزوده شده است.

۴- ب، ج، د، ه: آنها.

از چه رو برمن گمانِ بد بَری از چه گیری امر ما را سرسری^۱
 در بیان آنکه حقّ تعالی همه لطفست و رحمت که «سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي»
 اگرچه برظاهر^۲ قهر و رنج می نماید لیکن در حقیقت همه لطف و رحمت است
 همچنان^۳ اُرْس^۴ مادر و پدر فرزند را از شفقت و رحمتست نه از بغض و کین. مادر
 و پدر مجازی چون چنین باشد^۵، حقّ تعالی^۶ خالقِ علی^۷ الاطلاقست^۸ قیاس کن تا
 چگونه^۹ باشد.

و در تقریر آنکه حقّ تعالی چن و انس را جهت آن آفریده است که^{۱۰} بندگی
 او کنند که «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». چون مقصود حقّ از خلقِ انسان
 عبادت بود، هر که اینجا نکند، در دوزخ خواهد کردن^{۱۱} تا مقصود حقّ^{۱۲} حاصل
 شود لیکن اینجا زود مقبول گردد^{۱۳} و آنجا دیر.

۱- این بیت در نسخه های ج، د نیست. در نسخه ج به خطی دیگر در حاشیه آمده است.

۲- د: علی غضبی.

۳- ب، ج، د، ه: بظاهر.

۴- ب، ج، د، ه: همچون.

۵- ج، د، ه: لس، و: ترس.

۶- در متن اصلی د «شفقت و» نیامده است.

۷- د: چنین بداند.

۸- ب، ج، د، ه: که خالق.

۹- د: علی الاطلاق اوست.

۱۰- متن د: تا چون باشد.

۱۱- ب: تا.

۱۲- در متن د: در دوزخ بایدش کردن.

۱۳- ب: حق تعالی.

۱۴- در متن د: قبول شود.

و در معنی این حدیث که «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي».

- | | |
|---|---|
| <p>می نیاید چیز دیگر در وجود
گر شکر دارد و گر زهر اندرون
۱۹۰۸ لطف محض بر زمین و آسمان
۵ هم زمین از بخشش گلزارها
می برند از من در ارض و بر فلک
چونکه ایشانند مقصد زابتدا
بهر ایشان ساختم چرخ و زمین
ز آنکه این را دل پذیرد نبی بدن
۱۰ تن شود فانی، بود جان جاودان
امر ما را از دل و جان بنده است
که کُندم بندگی در راه دین^۱
آنچه نبود امر، از دل برکنند
در نبی تا «يَعْبُدُونَ» و^۲ نیک دان
۱۵ ذکر و خدمت بود پیدا و نهان
تا تو باشی از جهان مقصود او
گر نیاید جهد و طاعت، ای عتو
تا که از تو بندگی حاصل شود
دایماً گویی زجان «يَا حَيَّ» به صدق
۲۰ فهم کن این را، به حق آری^۳ التَّجَا</p> | <p>چشمه لطفم ز من جز لطف و جود
هر چه در کوزه ست، آن آید برون
از من آن آید که باشد لایق آن
آسمان دارد ز من استارها
صد هزاران بخشش انسان و ملک
بیش ازین باشد عطای اولیا
از ازل هستند در معنی گزین
فهم ایشان راست اندر علم من
پس بود عالم چو تن، ایشان چو جان
کار ما با اوست کز ما زنده است
ز آفرینش بود مقصود من این
روز و شب از جان عبادتها کنند
«مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ» بخوان
پس چو مقصود حق از خلق جهان
رو عبادت کن، رضای حق بجو
هست مقصود آن ولی اینجا ز تو
جایت اندر آخرت دوزخ بود
ناله و زاری کنی در روی به صدق
تا که مقصود خدا آید به جا</p> |
|---|---|

۱- در نسخه دوم متن ج این گفتار از «و در معنی...» تا آخر حدیث نیامده است اما در

حاشیه ج به خطی دیگر افزوده اند.

۲- نسخه دوم متن اصلی ج: اندر زمین.

۳- ب، ج، د، ه: وین نیک دان.

۴- ب: را کن اینجا التجا.

۱۹۰B	دان یقین قصدِ خدا بودست این از جهان مقصودِ حَقِّ ایشان بُدند ^۱ کُلّ به معنی پیش ازین عالم بُدند گرچه اول در وجود آمد شجر پس بُود اول ثمر و آنکه شجر
۵	هین ز صورت بگذر و معنی گزین چونکه زبده از جهان ایشان بُدند مُلکَتِ دیدار ایشان را رسید از زمین و آسمان مقصودِ هو
۱۰	کن قیاس و زین بدان حَقِّ با بشر تو گمانِ بد چرا بر وی بُری هر که دارد بر خدا نیکو گمان گفت حَقِّ تا چیست بر من ظَنِّ کس آن گمان جسمست و من در وی چو جان
۱۵	آن گمانِ نیک را صد جان دهم گفت حَقِّ: من پیش ظَنِّ بنده ام من نهادم در دل او آن گمان ز آن گمان بخشایش و لطفِ مرا
۱۹۱A	پس گمان را دان رسولی از خدا
	که گُندش بندگی تسا یوم دین گرچه خود بعد از جهان ایشان شدند گر به صورت بعد ازین عالم شدند ^۲ باغبان را بود از آن قصدش ثمر فهم کن این را اگر داری خبر ^۳ تا شود رای تو در فکرت رزین ^۴ لاجرم بر چرخِ قُربت بُرشدند رحمت و انوار ایشان را رسید بود ایشان بود نی سِفَل و عُلُو خیر خواهد خواستن دایم، نه شَر چون زجود و لطف، هست از بدبری از خدا بر وی همان آید، بدان ^۵ همچنانم من به وی در هر نفس آن گمان را چون یقین واقع بدان جان چه باشد، عمر جاویدان دهم در چنان نظنی مَنش افکنده ام تا شود آگاه و تا بیند عیان بیند اندر جان و دل او دایما آمده پیشت که نزدِ ما بیا

۱- ب: انسان بدند.

۲- ب: بدند.

۳- این بیت در نسخه ب نیامده است.

۴- ه: متین.

۵- از این بیت تا یازده بیت دیگر در نسخه های ج، د نیست اما در نسخه ج به خطی

دیگر در حاشیه آمده است.

- ز آنکه دایم اندر آن ظَنّ مَضْمَرَم
 باز می گردم ازین در شرح آن
 قهر او لطفست و رحمت، ای پسر^۱
 نار دوزخ بهر اصلاحست و بس
 صورتِ جَنّت اگر بنمود لطف
 هردو خود لطفند، بگذر از گمان
 گریب دی کردی به خود خود کرده ای
 «ما ظَلَمْنَاهُمْ» شنو اندر کلام
 نی پدر اَت می زَنَد فرزند را
 آن همه قهرش براونی خیر اوست
 پس^۲ زدن از بهر اصلاح و بست
 بر وَلَد خشمش ز مهرست و وفا
 همچنین پاینده حَقّ جَلّ جلال
 از پدر مشفق تر آمد بی گمان
 هر چه دارد، از خدا دارد یقین
 از برای ذوق خود با زن بخفت
 اندرو هم حَقّ نهاد آن ذوق را
 هم مَنی را کرد در مادر پسر
 پیش آن صنایع پدر چه بُود، بگو
 خیره سرمانده پدر کاین صنایع کیست
- من چو جان و ظَنّ نیکو پیکرم
 کز خدا ناید بجز لطف، ای فلان
 رنج حَقّ گنجست و دولت سربسر^۳
 بد نخواهد کرد حَقّ با هیچ کس
 نار دوزخ رنج و قهر و جور و عُنْف^۴
 کی بدی آید ز حَقّ بر مؤمنان
 این گمان را بر حَقّ از چه بُرده ای
 ظلم بر خود کرده ای، ای خویش کام
 می نهد بر هر دو پایش بند را
 همچو والد مَرَوَلَد را کیست دوست
 نی ز کینست و ز بغض، ای خود پُرس
 خود پسر را کی پدر خواهد جفا^۵
 خیر خواهد کرد حال و هم مآل^۵
 بلکه مهر اندر پدر زو شد روان
 در میانه او بهانه ست، این بین
 طاق بود او، شد ز ذوق خویش جفت
 آن زجان مایل شدن و آن شوق را
 هیچ مَدخل داشت در صنّعی پدر
 با وجود حَقّ چه باشد یاد او
 وز چنان آب مَنی این نقش چیست

۱- ب، ج، ه: و رحمت دایما.

۲- ب، ج، ه: گنجست و اقبال و کیا.

۳- ب، ج، د، ه: لس زدن.

۴- د: کی پدر را بر پسر باشد جفا.

۵- ب، ج، د، ه: در حال و مآل.

کز جمالش عالمی حیران فتاد
گفته کس در صنّع نبُود یار او
صنّعها لا بُدّ به صانع ملحقست
«راجعون» باشند «هم» آخر «لَدَیْهِ»
بگذر از شک و یقین، این را بدان
نیمت از بالا و نیم از پست کرد
نیم پست از فرشِ دون و آب و طین
ظلمتِ کُفران و جِرّص از خاکِ فرش
تا کدامین غالب آید در قسوام
پس خنکِ جانی که حق را طالبست
گر پیِ جانی، بدان جانی یقین
با حدیثِ اوّلین دمساز گُرد
کاو بود از صد پدر مشفق به تو
بهر فرزندش ز جودِ دادگر
که زمن مشفق تری فرزند را؟!
جمله من دادم، منم مشفق بر او
غیر من کس نیست بَرّوی مهربان
دادمش جان و دل از انوارِ پاک^۱
هم چها بخشم در آن باقی سرا
تو چه دانی، رَو، و را با من گذار
هم از آنش به کنم بعد از اجل
در بیان آنکه موسی - علیه السلام - در حالتِ مناجات گفت: یارب، آدمی زاد

اینچنین زشت آب را آن حُسن داد
جمله واله در فَن و کردار او^۱
چون همه حق کرد، پس مشفقِ حقست
گفت «إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ»
آنچ از و آمد بهوی و اگر در آن

۵

مرترا از نیست یزدان هست کرد
نیم بالا هست از عرشِ برین
عقل و ایمانت بُود از نورِ عرش
این کشد در پست و آن بالا مدام
حکم آن گیری که بر تو غالبست

۱۰

هر چه می جوئی چو تو آنی یقین
نیست این را آخری، رَو، باز گُرد
شرحِ صنّع و مَهرِ حق گو، ای عمو
در دعا چون خیر می خواهد پدر^۲
حق بر او می خندد و بر آن دعا

۱۹۳۸

۱۵

تو چه کردی یا چه بنهادی در و
تو فضولی، رَو، برون شو از میان
جسمِ او را آفریدم من ز خاک
من همی دانم چه دادادم و را
چونکه غیر من ندارد کسردگار
کردمش اندر جهان میرِ اجل

۲۰

۱- ب، ج، د، ه: کردار هو.

۲- د: چون نکویی خواهد از یزدان پدر.

۳- در اصل نسخه د: دادمش هم جان و دل از نور پاک.

را از کُتْم عَدَم در وجود آوردی و نهالِ صورتِ او را در باغِ جهان پروردی ، چون
 به خَلْق و خَلْقِ کمال یافت ، او را به تیغِ مرگِ فانی کردن^۱ چه حکمتست ؟^۲ دل
 من برفنای ایشان می سوزد که بعد از چندین رحمت چنین محنت چراست ؟ حق
 تعالی جواب فرمود که : ای موسی^۳ صبر کن که «الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ» بعد از مدتی
 فایده این نموده آید تا مشکلت حل شود . چون مَوْسِم غَلّه درودن شد ، موسی^۴
 ۵ - علیه السلام - داس بستد و غله را می بُرید . حق تعالی گفت : یا موسی ، این غله را
 پروردی^۵ و به کمال رسانیدی چرا می بُری^۶ و بی فایده^۷ خراب می کنی ؟ به جواب
 گفت که : خود این^۸ را برای آن کِشتم^۹ و پروردم که چنین کُتْم^{۱۰} تا دانه از گاه
 بیرون آید^{۱۱} و قوت عایدان شود و ازین عروج نور حق گردد . بالآخر ازین چه
 فایده باشد ؟ و سلم^{۱۲} .

گفت موسی در دعا کای بی نیاز ای رحیم وای کریم کار ساز
 مردمان را آفریدی از کرم جمله را آراستی همچون اَرَم

۱- دراصل د ، فانی می گردانی .

۲- دراصل د افزوده است : که بعد از ایجاد او را معدوم می گردانی .

۳- در متن د به جای عبارات بین دو شماره دراصل چنین بوده است : ای موسی برو کشت

کن موسی علیه السلام کشت کرد و آن را آب داد و پرورید چرن کشت تمام گشت داس بستد
 و آن کشت را می برید .

۴- د : این کشت را پروریدی .

۵- ب : چرا بری .

۶- «بی فایده» دراصل در متن د نبوده است .

۷- در متن د : گفت در جواب خود این کشت .

۸- کلمه « کِشتم » در نسخه د نیست .

۹- ه : که تا .

۱۰- در متن د : جدا گردد .

۱۱- در نسخه بدلها «و سلم» نیامده است .

- چون رسند^۱ اندر کمال از خُلق و خَلَق^۲
بعد چندین لطف وجود، ای دادگر
یا نمی بایست دادنشان حیات
گفت موسی را که بگذار این سؤال
۵ کارهای من و رای عقلهاست
چون مطیع امر و فرمانم شوی
مشکلات بسته کشف تو شود
سَر هستیها ترا گردد عیان
بینی اندر رنج راحتها نهان
۱۰ کی رسی در کار من بی داد من
علم من بی حد بود لیکن از آن
بی جهادی کردم احسان بین
۱۹۳۸ آن قدر علمی کز آن سودی بَری
وَر دهم افزون زیانمندت کنم
۱۵ کی کند مَدخل به کار من کسی
پس بدین^۴ اندک که دادم شکر کن
تا که علم اندکت بی حد شود
چون ز حق بشنید موسی این خطاب
عاجزانه کرد رو در^۵ بندگی
۲۰ روز و شب مشغول گشت او در نماز
- جمله را بَری به تیغ مرگ خَلَق^۳
از چه رو شان می کنی زیر و زبر؟
چونکه دادی، چیست آخر این مَمات
صبر کن، کز صبر یابی صد منال
سَر نه اینجا گرت را عقلیست راست
هرچه گویم از دل و جان بشنوی
برزبانت حکمتم چون جو رود
در میان خوف خود یابی امان
در فَنای محض، عمر جِساودان
کی روی در رُشد بی ارشاد من
اندکی دادم به تو اندر جهان
هم کنم دایم زیادت اینچنین
بخشمت تا ز آن همیشه برخوردار
ز آن قدر فهمی که داری، برکنم
کی رسد در سَر من فهم خُسی
تا پی شکر دهم علم لدن
تا شمرده عمر تو بی عَد شود
گشت فارغ از سؤال و از جواب
بر بلندی برگزید افکندگی
از سَر صدق و خشوع و از نیاز

۱ در نسخه های ب، ج، د: روند. اما در حاشیه ج اصلاح شده است.

۲- د: خلق و خو.

۳- د: جمله را فانی کنی بامرگ تو.

۴- ب، ج، د: برین.

۵- ب، ج، د، ه: با بندگی.

چونکه وقت غلّه بِدُرودن رسید
پس خطاب آمد به موسی از خدا
بعد از آنکه رُست و شد خوب و تمام
گفت : یارب ، گر بُرَم ، فایده
کی شود قُوتِ خَلایق در جهان
بُد جماد و شد نَبات از تربیت
کارها آید ازو بی عَدَد و حَدَد
خُرد گردد تا شود آن^۱ قرصِ نان
عقل و جان هم گر فدایِ حَقّ شوند
تا رسند آنجا که بودند ابتدا
بهرِ آن^۲ معنی کُنم این کار را
گفت موسی را خدا کای نازنین
نی همه تمیز و عقالت از منست
چون نگوئی حکمت من پیشِ آن
ز آنکه آن زین بحربی حَدّ قطره ایست
چون نمی شاید بر آن اندک گرفت
چشم بُگشا و ببین این را یقین
تا ز بعدِ مرگ یابند آن حیات
هر کسی را ز آنچه هست افزون کُنم
عمرِ معدود و را بعد از فنا
آنچه خواهم دادن او را از کرم

رفت موسی کِشتِ خود را می بُرید
کز چه از بُن می بُری این کِشت را
از چه می بُری ، نگوئی ، ای هُمَام ؟
کی دهد این کِشت وقتِ مایده
یا کجا گردد ز بعدِ قُوت ، جان
زین بُریدن هم دهد صد خاصیت
اندرین سیران رسد او در احد^۳
بعد خوردن گردد او کُلّ عقل و جان
محو گردند و به حَقّ مُلَحَق شوند
بعد از آن و صلت شود در انتها
نیست مَدخلِ اندرین انکار را
نی ز من داری تو این رای متین
چون ندانی کاین بُرم کمتر فَنست
حکمتِ بی حَدّ بُود دون و مِهان
حکمتِ تو پیش این خور ذَرّه ایست
پس درین بسیار چه ماندی شو گِفت
می کُشم من خَلق را هم بهر این
کاندرو تَبُود دگر رنج و مِمات
گر بُود خاری ، و را گلگون کُنم
بی عَدَد و بی حَدّ کُنم اندر بقا
گر هزاران سال يك يك بشمرم

۱۹۳B

۱۰

۱۵

۲۰

۱- د : زرع خود را .

۲- د : رسد نور احد .

۳- ب : شود او .

۴- ب ، د ، ه : بهر این .

- هیچ آن بخشش نیاید در بیان
و آنچه بخشم در چنانش بعد از آن
آن عطا کز من بَرند اهلِ سُلُوك
سُرد گشتی مُلْک و شاهی بر همه ۱۹۴۸
- چون نخوردند آبِ شیرین زلال ۵
چون همین دیدند اگر دوست و زشت
جانِ صوفی کز اَلَسْتُ او صاف خورد
آنکه شاهی کرده باشد سالها
کسی بُود در تونِ دنیا شادمان
کمی فراموشش شود آن عِیش و طَیش ۱۰
- این مکن باور اگر داری خُرد
آنکه اینجا طالبِ یزدان شود
ز آن سبب باشد که جانش در اَلَسْتُ
کمی رُود آن چاشنی از کام او
پس طلب را آن سَری دان از قَدَم ۱۵

در معنی این حدیث^۱ که «السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ» علمای ظاهر^۲ می گویند که مقصود این مادرِ صورتیست. اولیاء و محققان میگویند که مقصود^۳ عهدِ روز^۴ اَلَسْتُست که حَقّ تعالیٰ فرمود «اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ» همه روحها در دریایِ رحمتِ حَقّ همچون ماهیان بودند؛ بَطْنِ آن دریایِ رحمتست، عالی

۱- در متن اصلی د : در بیان این حدیث مصطفی علیه السلام.

۲- در اصل د : بعضی می گویند.

۳- ب، ج، د : که نی.

۴- متن د : روز عهد.

۵- د : می بودند .

ودون مقبول و مردود از آنجا آمده اند^۱ - و سلم^۲.

- «السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ الْأُمِّ»
فهم تو از بطنِ اُم این مادرست
این مجازست، آن حقیقت، نیک دان
چون ز بی سو آمدی این سوی باز
پیل می باید که تا بیند به خواب
آنکه چشمش هند را هرگز^۳ ندید
پس طلب مُنبیست کز مطلوبِ مرد
قَدَرِ جُسْتَن قَدَر دارد آدمی
هرکرا جُسْتَن نباشد، مرده ایست
زندگی او ندارد اعتبار
باشد او از روی صورت آدمی
شخص را کآن دم نباشد خَر بُود
ز آن اَضَلّش خواند در قرآن خدا
آنچه می آید ز حیوان در جهان
می کشد بار و بهر سو^۴ می رود
آدمی کز بهر آن دم آدمیست
کمتر از حیوان بُود، می دان یقین
از برای آنچه آمد چون نکرد
پس بر او حیوان شرف دارد یقین
- ۱۹۴B اُم بُود آن عهد کز تو گشت گم
کافتخارش از لباس و چادرست
اسب همت را سوی بی سو بران^۵
سوی اصل خویش می کن ترک تاز
هند را وز آن فتد در اضطراب
کسی تواند شرح هندستان شنید
شد جدا می جویدش با روی زرد
هرکرا بیش است، باشد آن دمی
پست مانده ز آن صفا چون درده ایست
گرچه انسانست، حیوانش شمار
آدمی آنست کاو شد آن دمی
بلکه نزد حق ز خر کمتر بُود
کاو بماندست از خری از حق جدا
۱۵ زو همان می آید و شاد اندر آن
هرطرف کش می دوانی، می دود
چون نیامد آن ازو، اندر کمیست
چونکه سر را در کشید از بار دین
۱۹۵A عمراو بگذشت اندر خواب و خورد
ز آنک ازو برجا نیامد کار دین
۲۰

۱- در متن نسخه د: بوده اند.

۲- این عبارت عربی در نسخه بدل ها نیست. د: والله علم.

۳- ب، ج، د، ه: دوان.

۴- در متن د: روزی ندید.

۵- ب: به هرجا.

هست از دوزخ بتر این غبن و دزد
 آنچنان کس وز درون در ماتم است
 تکیه بر موجود می کرد آن مهان
 همچنان کز باده ذوق مستیست
 وز عدم داریم هردم لطف و جود
 نیک دان این را ، بیا یکدم به خود
 و آنچه خواهد گشت هست، از نیستست
 نی ز باغ نیستی دارند بار
 جُسته ای از نیست صد بار و دو یست
 بسته ای دل در عدم از بهر داد
 وز لقای نیستی اندر غمی
 گرچه از وی در چنان صد در گشود
 خود درینی روز و شب، ای بی یقین
 هر که گوید با وی آن پستان مگیر
 بی شمارم بر ازین پستان رسید
 منع این را نشنوم از هیچ کس
 پند ما بشنو که تا گردی خبیر
 در مثل یا همچو پستانی بدان
 می شوی ز انعام عامش خوب و کش
 عاشقانه خویش را با وی سپار
 چون ملایک اندر آن پرواز کن
 بر عدم دل او نهد کاو و اقیست
 می نماید تار لیک آنست ضو
 کهنه است ارچه چو نو زیبا شدست
 هر که رفت او آن طرف ، باقی بود

کرد حیوان کار خود را ، او نکرد
 شد به برهان این یقین کز خر کمتست
 می رمید از بر که معدومست آن
 نیستی نبی اصل و کان هستی است
 نه از عدم آمد نهال هر وجود
 از عدم آید بهما هر نیک و بد
 هر چه داری تو به دست، از نیستست
 کسب کردن در دکان و کار و بار
 جمله اشیا را که اندر دست نیست
 تا شود از نیست موجود آن مراد
 آن گهان از نیست دایم می رمی
 رفتنت در نیست دوزخ می نمود
 در مثل آمد که « کُلِّ وَالْعَنِّ » ببین
 طفل از آن پستان که سالی خورد شیر
 گوید او شیرم ازین پستان رسید
 منبع نعمت مرا اینست و بس
 کم ز طفلی گرچه گشتی کهل و پیر
 نیستی را همچو پستانی بدان
 می بری هردم ازو برهای خوش
 نیستی را قبله ساز و روی آر
 در عدم چشمان خود را باز کن
 کان عدم وافی و هستی جافیست
 می نماید کهنه لیک آنست نو
 نی که هستی از عدم پیدا شدست
 هر چه آمد این طرف ، فانی شود

هست چون کفست از آن دریای صاف
 فرش و عرشت گرچه بنماید عظیم
 نیست باقی غیر معنی، ای پسر
 مُلْکِ معنی جوی نی فَقْهٍ فقیه
 هست معنی بحر و صورت کف او
 سوی آن دریا گریز از کف هست
 پستی از کفست^۲ و بالایی ز دود
 خیز، ای قطره، تو سوی بحر رَو
 ورتوصافی، بی مَصاف آن سربتاز^۳
 «راجعون» اینست اگر راجع شوی

نیست گردد اندر آخر بی مَصاف
 لیک هم فانی شود نَبود مُقیم
 گر بقا خواهی، ز صورت در گذر
 ز آنکه صورت را نجوید جز سفیه
 کف رها کن، گوهر دریا^۴ بجو
 تارهی از ننگ این بالا و پست
 عیشِ خلقان اندرین کور و کبود
 دُرْدِ کف بگذار و صافی بحر شو
 ورتو شهبازی، سوی شه تاز باز^۵

هم از آنجا کآمدی، آنجا روی
 در بیان آنکه همه صورتها و محسوسات اَوَّلِ عِلْمِ خدا بودند. پس طالب را
 باید از صورت و محسوس^۶ گذشتن و به اصل خود رفتن که «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»
 و در تقریر آنکه^۷ انبیاء و اولیاء همه یک نورند؛ هر که ولی^۸ را مُنکر شد و
 رد کرد، همه انبیاء و اولیاء را مُنکر شده است و رد کرده^۹ چنانکه صفرایبی اگر یک
 شکر را تلخ گوید یقین شود^{۱۰} که همه شکرها را چنین^{۱۱} خواهد گفتن.

۱- ب، ج، د، ه: فقه ای فقیه.

۲- ب، ج، د: کف رها کن در دریا را بجو. در نسخه ج مطابق اسامس نیز اصلاح شده

است.

۳- ج: پستی از خاکست، د: پستی است از خاک.

۴- ب، ج، د، ه: آن سو بتاز.

۵- د: ورتو دازی رو در آن دریای راز.

۶- در متن د: پس باید از صورت گذشتن.

۷- در اصل د: و در بیان انبیاء.

۸- متن د: ولی واصل را.

۹- اصل د: «ورد کرده» نبوده است.

۱۰- متن د: یقین است که.

۱۱- در متن د: را تلخ خواهد گفتن.

و در بیان^۱ آنکه چون شیخ واصل را یافتی ، باید که با وجود او از هیچ شیخی^۲ یاد نکنی که فلان^۳ شیخ ، قدیم^۴ و بهتر بود^۵ ، همچنانکه شخصی شمع خود را از شمعی افروخته باشد و گوید که آن بهتر بودی که شمع خود را از شمع اولین افروختنی ، یقین شود که ابله است^۶ و سخن^۷ بی فایده می گوید و ازو کاری نخواهد آمدن.

در هوای او برون شو از وجود
پس شدی مشغول این عزّ و شرف
هست صورت کفر و معنی نوردین
رو، زدای از آینه دل زنگ^۸ شک
بعد از آن گردی تو اندر دین متین
سیر جان را جانب بی چون کنی
زین سپس «فی الله» بود سیرت، بدان
بگذر از چونی که آن بیچون بود
سیر ثانی را نباشد حد ، بدان
گرددت علم الیقین عین الیقین
بعد از آن غیر تو کس نبود مبین
همچو منصور و نیندیشی ز دار
برسر آن دار وصل کبریاست

«قُلْ تَعَالُوا» بشنو از دریای جود
علم بودی، نقش گشتی این طرف
از صُور بگذر ، ره معنی گزین
علم در صورت گرفته رنگِ شک
چون رُود صورت ، شود علم الیقین
بعد از آن پرواز دیگرگون کنی
تا کنون «سیرُ الی الله» بود آن
ز آنکه «فی الله» سیر دیگرگون بود
سیرِ اول را بود حد و کران
سیر چون «فی الله» شود ای مرد دین
کاملی گردی از آن سیر گزین
دم بدم گویی «أَنَا الْحَقُّ» آشکار
گر نماید دار آن دار بقاست

۵

۱۹۶B

۱۰

۱۵

۱- ه : شرح .

۲- متن د : از کسی یاد نکنی .

۳- د : که آن شیخ .

۴- ب ، ج ، د ، ه : قدیم بود .

۵- در متن د : قدیم بود و یا اول بود .

۶- در متن د عبارات چنین است : « ... شمع خود را از شمع آخرین افروخت اگر گوید که آن بهترست که شمع خود را از شمع اولین گیرانم یقین شد که ابلهست .

۷- ب : و بی فایده .

۸- د : « ذنك » با سه نقطه .

«لَيْسَ فِي جَبْهَةِ سَوَى اللَّهِ» ای مُرید
چون چنان گردی، همه از تو بَرند
هر که خواهد تا رسد در اولیا
و آنکه او از تو نجوید کی بُرد
جمله را گفتی چو گفتی مصطفیٰ
طعمِ شکرها رسد از یک شکر
ور دو گفتی، پس بدان رسوا شدی
حالِ مردانِ یک بُود همچون شکر
هر چه با توزین رسد ز آن هم همین
جمله را پُر نور همچون شمع دان
نیست فرقی گر ستانی ز اولین
چونکه فرقی نیست یک را سخت گیر
گر بجویی شمع دیگر غیر این
همچو طفلی ناید از تو هیچ کار
پس ولیّی را اگر گیری ز جان
تَرکِ یک تَرکِ همه دان همچنان
وصفِ تن باشد یقین این عدّ و حدّ
از چنان مردانِ بری گنج، ای گدا
تا شوی بینا و دانا ز آن فریق
تا رسانندت به منزل در سفر
حقّ ازیشان میکند جلوه یقین
گرچه بی برگی ازیشان بر بری

از دل و جان گوی همچون بایزید
خاص و عام از خوانِ جودِ تو خورند
دامنت را گیرد از جان، ای کیا
وصلِ مردان و از آن کی بر خورد
بی شکی این را یقین دان از صفا ۵
دو مبین گر از شکر داری خبر
گشت پیدا کز شکر غافل بُدی
جمله را یک چاشنی و یک اثر
ز آنکه یک نَفَسند^۱ یک را دو مبین ۱۹۷۸
لیک نور از شمع حاضر می‌ستان ۱۰
ز آخرین چون هم همان گیری یقین^۲
تا که گردد شمعت از نورش مُنیر
دانکه کوری و تهی ز اَنوارِ دین
حَظّت از گلشن نباشد غیر خار
جمله را بِگرفته باشی بی گمان ۱۵
مَنگَر اندر نقشِ تن بنگر به جان
جانِ مردان را بُود وصفش احد
چون بیابیشان، مشو زیشان جدا
تا گشاید بر تو زیشان این طریق
تا دهندت وصل و رؤیت در حَضَر^۳ ۲۰
اندر ایشان غیرِ حقّ چیزی مبین
واژه‌ی از دامِ خشکی و تری

۱- ب، د: ویک.

۲- در متن د: هم همان گیری ز شمع آخرین.

۳- اصل: خضر.

نیست در علم و در فِطْنَتِ نظیر
 سَفْتِه آمد دُرْهائِ معنوی
 گردد این نظمِ لطیفِ دل پذیر
 آنچنان کعبه درونِ اولیاست
 رُو نماید آنچنان کعبه ترا
 سوی منزل بی حجابی ره کنم
 آنکه این ره را گشاید پیشواست
 گردد از گردابِ تن چون جو روان
 گرددش حاصل در آن ره وصلِ رَبِّ
 سهل گرداند سوی حَجِّ سَیْرِ را
 فهم این سِرِّ کُن ز جان و دل نکو
 از کسی اندر زمین و آسمان
 هر که خیرتر جزااش بیشتر
 بین ز جانی چی بُرد، آنرا بیاب
 می رسد وی را ز یزدان خیرها
 تا شوند ارواحِ فانی جاودان
 تا چها بخشد ورا اندر جزا
 جان بُود چون بحروتن همچون سَفُن
 اجرِ جان نسبت به نان^۱ باشد شگرف
 فهم این گرداند از هستی جهان
 بلکه پیش شاه بیچونت بُرد
 دادِ جان بخشد^۲ حیات اندر حیات

ای فقری که شدی از ما خبیر
 چون ز من درخواست کردی مثنوی
 تا به سوی کعبه جانها خفیر
 کعبه جانها ملاقاتِ خداست
 پس ترا در جان سفر باید که تا
 بس درازست این سفر کوتاه کنم
 حاجیانِ عشق را کعبه خداست
 پیشوایی این بُود کز تو روان
 نقدِ خود کُلی بیابد زین طلب
 هر که گردد واسطه این خیر را
 پس ثوابِ این شود عاید بدو
 اینچنین خیری نیامد در جهان
 چون جزا بر قَدْرِ خیرست، ای پسر
 چون ز نانی می بُرد طالب ثواب
 آنکه نانی می دهد چون در جزا
 و آنکه او قوتی دهد از خوانِ جان
 کُن قیاس و نیک بنگر که خدا
 نان کجا و جان کجا، همین فرق کن
 زین عطا تا آن عطا فرقیست ز رِف
 نظم ما جان پرورست اندر جهان
 بی گمان بالای گردونت بُرد
 دادِ نان جَنَّت دهد بعد از ممات

۱۹۷۵

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱۹۸۸

۱- ب: جان.

۲- ج، د: «باشد حیات» اما در نسخه ج مطابق متن اساس اصلاح شده است.

- آن حیاتی کَافِلِ جَنّت را از آن
از دو صد جَنّت تَبَرّا آورند
لَطیفِ جَنّتشان نماید چون سقر
زشت آید در نَظَرشان حورِ عین
سوسن و نسَرین نماید همچو خار
طالبانِ زینِ نظم چون سَیران کنند
بُرده رَشکِ اَمَلّاک اندر خیرشان
جمله گویند این چه راه و منزلست
علمِ اسما را ازیشان بشنوند
- در بیان آنکه چنانکه آدم - علیه السلام - خلیفه حَقّست در زمین و آسمان ، اهل ۱۰
زمین را که آدمیانند به حَقّ ارشاد می کند و اهل آسمان را که فرشتگانند هم پیشوا
و رهبر می گردد و ایشان را از آنچه یافته اند و دانسته در علم حَقّ افزونتر و عالم تر
می گرداند، هر وَلِیّ واصل همان حُکم دارد .
- و در تقریر آنکه شهوات دنیا و طبیعت ناریست و اصل نار دوزخست و
ذوقها و کشفهای آن جهانی که از طاعت و عبادت رومی نماید همه^۲ نوریست و هر گه ۱۵
که نَفْسِ ناری رُو به وَلِیّ حَقّ آورد که نوریست، از اکسیرِ نورِ آن^۳ وَلِیّ مس وجود ۱۹۸B
او زر گردد و نارش^۴ نور شود - والله اعلم^۵.
- همچو آدم هر وَلِیّ نور خداست
مَلّک او را تو نبینی هیچ حدّ
تا نپنداری که حَقّ از وی جداست
مَلّک چه ، در وی نباشد جز اَحَد

۱- نسخه بدلها: شوند.

۲- د: جمله نوریست.

۳- ب: اکسیر نورانی ولی.

۴- در متن د: نارش سرسبز نور شود، ب: نارش نورش شود.

۵- جمله عربی در نسخه ب، ج، ه نیست.

کاندرو بیند نور بی کران
تا که گردد سوی منزل رهنما
جان ایشان را کند ز آن سرِ خبیر
هم ز نورش نیک و بد زنده شوند
ز آنکه همراه با دم او آن دمست
هست او را جای بر چرخ^۲ برین
ز آنکه هر صوفی صفا ز آن صاف بُرد
تا ازو روحی بَری نو هر زمان
گرچه آن ناریست، گردد نورِ هو
روح نوری هست از آن واصلان
تا که گردد عاقبت او نورِ حَق
سوی عَقَبی رو که آن دارِ بقاست
نورِ فردیت از آن قُردان رسد
او خلیفه در جهان چون آدمست
تا ببخشد بر غَنی و بر گدا
تا دهد هم اهلِ گل را جان و دل
جاهلان و ابلهان دانا شوند
تا شوند آزاد از بندِ خودی
برتر آمد هم ز بالا هم ز پست
سخت عالی بی خُلا و بی مَلا
شاهیش بی لشکر و بی مال و گنج
تا^۳ شود نقصان درو از خرج دَرَج

ز آن مَلایِک سجده آرندش ز جان^۱
حَق خلیفه‌ش کرد در ارض و سما
تا شود رهبرِ مَلک را و خَفیر
حور و اِنس و جنّ و را بنده شوند
نایبِ مطلق خدا را آدمست
نور انوارست با جانش قرین
صاف صافست او و پیشش صاف دُرْد
روح آدم را تو روح روح دان
چون فُتد بر روح تو اِکسیر او
روح حیوانی بُود ناری، بدان
می بُرد از نورشان ناری سَبَق
چونکه در دنیا ترا آخر فناست
کاین چنین مُلَکَت از آن مردان رسد
مردِ بینا دستگیرِ عالم است
بهرِ رحمت کرد ارسالش خدا
جان او را ساخت جا در آب و گل
تا ازو کوران همه بینا شوند
تا رهند از بندِ نیکی و بدی
در جهان نیستی کآنست هست
هست بالایی آن دور از بلا
صَحّت آنرا نباشد هیچ رنج
نی چنان گنجی که کم گردد ز خرج

۱- ب: بجان.

۲- د: عرش برین.

۳- ب، ج، د، ه: یا.

جمله عالم زو بَرزند و اوهمان
 روشن از وی جمله اجزای جهان
 زیر و بالا می بَرَد ز آن تاب نور
 جمله زو دارند نیک و بد نوا
 بی حَدست آن بحرِ باقی ، فهم کُن
 گر بَرند از علم او بس علمها
 کم نگردد هیچ علم و حلم او
 باز گسردم سوی ذکرِ آن فقیر
 نیست خالی از خیالش چشمِ سر
 مهرِ او در جان و دل کردست جای
 دل چو نی و آن مهرِ او همچون شکر
 نیست خالی هیچ از دل یکدمی
 اینچنین نادر کتابی دل پذیر
 گشت منظوم از پی دلخواه او
 این ورا بهتر بُود از مُلک و مال
 مُلکِ دنیا همچو حُلُم نایم است
 این نمائد و آن بمائد ، ای فقیر
 چون ترا شد جای در دلهای پاک
 گررود این تن چه غم چون جان بُود
 مغز جَوَز از پوست چون گردد جدا
 ز آنکه تقدش بی غطا چون رونمود

از عطا هرگز نگردد کم ، بدان
 او چو خور تابان ز چرخ جاودان
 نیست اورا ز آن عطا دادن قُتور
 زو قمر را نور و هم خور را ضیا
 کی پذیرد نقص خود عِلْم لَدُن ۵
 وُرزِ کانِ لطف و حلمش حلمها
 بل شوند افزون از آن در جست وجو
 آنکه اورا نیست در عالمِ نظیر ۱۹۹B
 غیبرِ او کس مپی نیاید در نظر
 دایماً خواهانم اورا از خدای ۱۰
 دل چو چشم و مهرِ او نورِ نظر
 او چو گوهرِ دل صدفِ جان چون یمی^۱
 گفته شد از التماسِ آن فقیر
 تا شود رهبرِ جهان را سویِ هو
 زین بیابد مُلکِ باقی در مآل ۱۵
 مُلکِ عَقَبی همچو مَوَلی قایم است
 این رها کن تا رَوَد ، آن را بگیر
 کی روی چون مُنکِران در زیرِ خاک
 جان ز اَسفلِ جانبِ کیوان رَوَد^۲
 قَدَرش افزونتر شود^۳ اندر بها ۲۰
 شَك نمائد اندر وی و قَدَرش فزود

۱ - این کلمه را در اصل « نمی » نیز می توان خواند .

۲ - ب ، ج ، ه : جان زاسفل سوی علین رود . د :

بعد صد سال از رود تن آن بود جان تو از تن به علین رود

۳ - ب : افزونتر بود .

شد تَرَدَد از میان چون مغز^۱ او
 هیچ کس آن جَوَز را گوید بَدَسْت
 بَلْ کمالِ او در آن باشد یقین
 بعد از آن بی پوست در حلوا رَوَد ۲۰۰۸
 ۵ قوت گردد صوفیانِ صاف را
 قافِ چی ، عالم بُود در جانشان
 صد درستی در شکستِ کَرْدِ کان
 مَوْتِ مؤمن همچین باشد عیان
 تن که چون قَشَرست ، ازو گردد جدا
 ۱۰ قَشَرِ تن در خاک پوسیده شود
 اینچنین کس را مگو از جهل مُرَد
 بُود اندر جسم قطره ، گشت یَم
 گر به ظاهر می نماید مُردگی
 لیک در باطن نجات و زند گiest
 ۱۵ با وَلِی هر کس که بنشیند دمی
 ز آنکه با قدرت ورا در یک نظر
 آنچنانک از مصطفی آمد خبر

بی حجاب از پوستش بنمود رُو
 یا چو شد از پوستش بیرون ، رَدَسْت
 که رهید از پوست مغزِ نازنین
 همچو شهیدِ صاف آن حلوا شود
 کاندرون دارند کوهِ قاف را
 عالمِ چی ، بل خدایِ رازدان
 بی حجابِ پوست رو بنموده دان
 یابد اندر مَوْتِ عمرِ جاودان
 جان که چون مغزست ، مانند با خدا^۲
 جانِ مغزش تازه در حضرت رَوَد^۳
 گو که زنده گشت او را دوست بُرَد
 همچو خور شد گر^۴ چه بود از ذره کم
 پیش خَلْقِ بی خبر ز افسردگی
 عَیْش و طَیْش و دولت و فرخند گiest
 هیچ نوعش از اَجَل نَبُود غمی
 بخشش نوری کز آن میرد سَمَر
 که به مؤمن گشت دوزخ لابه گر^۵

۱ - ب : نقد او .

۲ - ب : مغزست گردد زو جدا .

۳ - د : بود .

۴ - ب ، و : خورشید ارچه بود .

۵ - این بیت و بیت پس از آن در نسخه ج ، د نیامده است (اما در حاشیه ج دوباره

نویسی شده است) و به جای آنها پنج بیت دیگر وجود دارد :

زود کز نور تو می میرد شرر

نی که دوزخ گفت مؤمن را گذر

تو مگر نشنیده ای ای بی خبر

فول « جزیا مؤمن » از خیر البشر

گفت بگذر زود ، ای مؤمن ، هلا
 چون چنین نورت ببخشد آن ولی
 چونکه زایر می ستاند از مزور
 لاجرم نورش کُشد صد نار را
 گر بخواهد زو سقر گردد چنان
 نور سازد نار را با حکم او
 آنکه مس را از نظر او زر کند
 و زر و گوهر بود^۲ بهتر کند
 چون فقیر ما بزرگ دین بود
 غیر حسن او نیاید در نظر
 از خدا خواهیم طول عمر او
 ظاهراً گر هست دور از پیش ما^۳
 بعد اندر صورتست ، ای معنوی
 شرح آن قربت ز من بی ما و من
 چون شوی محرم در آن اسرار^۴ تو
 پس بینی بسی حجابش در دلم
 پس مگو دورست از ما آن فقیر

ز آنکه نورت کشت این نار مرا
 گر گدایی شاه گردی و ملی
 نور جانی که خور ازوی بُرد نور
 ۲۰۰B مُلک گلشن سازد او هر خار را
 ۵ ذره دون آفتاب آسمان
 تا چه گردد نور از فضلش ، بگو
 بی گمان زر را دُر و گوهر کند^۱
 بل چو عیسی بر فلک مهتر کند
 جان ما را عشق او آیین بود
 ۱۰ هیچ چیزی از مُلک یا از بشر
 در جهانش دولت و جاه و علو
 باطناً حاضر بود آن پیشوا^۲
 هست در معنی قریب آربشوی
 بی لب و بی گوش و بی اسباب تن
 ۱۵ همچو مه ز آن خور بری انوار تو
 هم بدانی بی فراقی واصلم
 نی^۳ گمان بامامت گر گم^۴ گشت تیر

کز من ای مؤمن گذر تا نورتو
 از سرم بگذر بیر لله صداع
 همچنانکه رو بهی از زخم شیر

→ چون خبر داد از فغان دوزخ او
 نکشد این نار مرا با يك شعاع
 ورنه نارم کشته گردد ای دلیر

۱ - در متن د : نقد زر را بی شکی گوهر کند .

۲ - در متن د : ورگهر باشد از آن بهتر کند .

۳ - د : از چشمها .

۴ - در متن د : باطناً ظاهر بود چون جان بیا .

۵ - متن به اشتباه : اسباب .

۶ - در اصل کلمه را « بی » نیز می توان خواند .

۷ - این کلمه را « کم » نیز می توان خواند که بی تناسب نیست .

- چون کمان باشد نیاید تیر کم
اصل، جان او بود، یارا نه جسم
چون شکر داری، به هر نامش بخوان
۲۰۱۸ سَرِ این را گفتمی با محرمی
۵ لیک پنهان گویم از راه درون
هست بی صورت درون جان و دل
گر به تن دورست از^۲ جان دور نیست
غایب حاضر چنین باشد، بدان
در بیان آنکه چون عشق عاشق به کمال رسد، در آنجا دویی نگنجد چنانکه
۱۰ گفته اند^۴ «أَنَا مِنْ أَهْوَى وَمِنْ أَهْوَى أَنَا». مجنون را حرارت غالب شده بود، طبعش
فرمود که: قَصْدُ کُنْ. چون پیش^۵ فساد رفت تا فسادش کند، فساد قصدش زدن کرد^۶
مجنون فریاد بر آورد که: های! خون لیلی را مریز که من در عشق همه لیلی شده ام.
و ازین سبب منصور دعوی «أَنَا الْحَقُّ» کرد و ابا یزید - رحمه الله علیه - فرمود که:
«لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى اللَّهِ» و مصطفی - صلی الله علیه و سلم -^۷ می فرماید که «إِذَا تَمَّ
الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ^۸»، ۱۵
خواست مجنون تا نویسد نامه ای پیش لیلی خوش^۹ خود کاه ای

۱ - ب: زنام.

۲ - در متن د: سری.

۳ - ب، ج، د، ه، و: باجان.

۴ - حاشیه د: نگنجد چنانکه قابل گوید، اما در متن د «چنانکه گفته اند» اصولاً

نیامده است.

۵ - در متن د: چون قصد فساد کرد و بر فساد رفت.

۶ - در متن د: آغازید.

۷ - ج، د، و: علیه السلام.

۸ - د افزوده است: و سلم.

۹ - ب، ج، د، ه، و: کش.

نازنینی ، آتشِ هر سینه‌ای
 تشنه‌ای درخونِ عَشاقِ جهان
 دیده‌ها ^۱ پُراز خیالِ رویِ او
 او ز جمله فارغ و عاشق به خود
 می‌زنند بی‌رحم صد زخمِ گران
 اینچنین ^۲ خود ^۳ هجرِ او عشاق را
 رو نموده ذوقِ شیرینِ درفراق
 عشقِ او عَشاق را قُرب و وصال
 عشق باشد عاشقان را مُلک و مال
 در گدازشها فزونی یافته
 در فنا دان زندگیِ عاشقان
 عشقِ عکسِ عقل آمد در جهان
 عقل را از فخر باشد افتخار
 بی‌سر و پایش باشد تاج و سر
 عقل می‌کوشد در آبادی نام
 عقل لرزد بروجود و صِحّتش
 حاصل این را دان که هر چه عقل خواست
 پیشِ عاقل هر چه نیکست و گزین
 عقل ضِدّ عشق آمد، نیک دان

سرکشی ، خود رایه‌ای ، پُر کینه‌ای
 و ز چنان خویشانِ چو بیگانه جهان
 عاشقان از جان شده دلجویِ او
 خندد ار ^۴ میرند پیشش نیک و بد
 ۲۰۱B ناز و جور و سرکشی‌اش بی‌کران ^۵
 وصل گشته همچو می‌فَساق را
 تلخ و ناخوش بر همه وصل و تلاق
 برگزیده بر حقیقتها خیال
 جمله اندر عینِ نقصان با کمال
 ۱۰ رشته جان در کمی در بافته
 گشت شاهی بندگیِ عاشقان
 غیر این باشد همیشه میلِ آن
 عشق را بر عکسِ او فخرست ^۵ عار
 سرّ و را سرّ گردد و نورِ نظر
 ۱۵ شد خرابیِ عشق را بر عکس کام
 عشق را راحت رسد از محنتش
 پیشِ عشق آن جملگی رنجست و کاست
 پیشِ عاشق باشد آن دون و مهین
 کی شود عاقل مُحِبّ عاشقان

۱ - د : چشمها .

۲ - در متن اصلی این کلمه را « از » نیز می‌توان خواند . ولی ظاهر اُکسی بر روی

کلمه نقطه گذاشته است .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : این عجب ، و : ای عجب .

۴ - ب : خو .

۵ - ب : و عار .

ز آنکه ضداًنند و اعدا بی گمان
گو که مجنون نامه چون آغاز کرد
حال دل را آورد درخامه او
و آن قلم را زد ز عشق او بر زمین
هست نامش بر زبانم بی ملال
با که بنویسم خط ، ای دلدار من
از که جویم و ز که خواهم من وصال
خویش را گیرم رهم از این و آن
با طبییی گفت حال خویش را
چیست رنج من ، بگو ، ای معنوی
سوی فساد و دکانش قصد کن
تا کند قصد و رود رنجش از آن
رنج و گرمی از تنش زایل شود
تا کند قصدش بزودی آن جوان^۲
گفت : ای استاد دانای رشید
دست از من باز دار از عاقلی
چون نیامد هیچ ازو کار تباه
یا شدی صرعی ز آسیب پری
عاشقان را بی خیالی هست حال
گر بجویی^۳ مو بموی من بسی
خون لیلی را مریز از من چنین

بَلْ بُوْد مُنْکَر ز جان بر کارشان
نیست این را آخری ، رَو ، باز گرد
چون بر آن شد تا نویسد نامه او
پس پشیمان گشت^۱ از آن انشا یقین
گفت در چشمم چو پُرسست آن خیال
فکر و ذکرش در دل پُر نار من
چونکه بی وی نیستم در هیچ حال
نیستم از وی جدا چون تن ز جان
باز روزی از حرارت آن فتی
که ز گرمی سوزشی دارم قوی
گفت از خونست رنجت ، قصد کن
رفت مجنون سوی فساد و دکان
بر امید آنکه چون خونش رود
دست مجنون را گرفت او در زمان
بانگ کرد و دست را با خود کشید
رَو ، مریز این خون ز جهل و غاقلی
خون لیلی از چه ریزی بی گناه
گفت کولیلی ؟ مگر خواب اندری
گفت : ای فساد ، کو اینجا خیال
در وجودم نیست جز لیلی کسی
عین لیلی ام درین صورت یقین

۱ - ب : پشیمان شد .

۲ - به جای این بیت در نسخه دینی دیگرست :

خون بسدا از تنش بیرون کند

آمد آن فساد تانیش ز ند

۳ - در متن د : گرچه جویی .

چون شنید آن رگ زنی گفتار او
 نیش را انداخت مجنون شد چو او
 کوه و صحراها گرفت اواز جنون
 گفت عاشق مرد را عاشق کند
 گفت عاقل نیز هم عاقل کند
 باز گفت زاهدان زاهد کند
 پس گزین کن در جهان یاری گزین
 تا ز سعیش از همه بهتر شوی
 غیر عاشق را مجو اندر جهان
 بهترین آفرینش او بُود
 زاهدان بُرند وادی را به پا
 آنچه باید زاهد از حق در قرون
 عشق مجنون چون دویی را بر گرفت
 عین لیلی گشت اگر چه غیر بُود
 همچو جان در شحم و لحمش رفته بود
 چونکه مجنون را ز عشق آن حال شد
 يك شدند آن دوز اَكسیر و لا
 پس بگو عشق وَلِيّ راستین
 كُن قیاس این را از آن گر عاقلی

اندرو زد شعله ای از نار او
 گشت جویان همچو مجنون سوسو
 سوخت او را شعله نار درون
 گر بُود کوهی چو کاهش بُر کند
 گفت جاهل ابله و غافل کند ۵
 همچو ایشان شخص را عابد کند
 کاو بود بهتر ازین اهل زمین
 چون مسیحا بر فلک مهتر^۱ شوی
 تا ازو پَری به هفتم آسمان
 زاهد اندر قُرب کی چون او شود ۱۰
 عاشقان پَران به بال و پرها
 دردمی عاشق از آن یابد فزون
 مست وحدت شد و ز آن می فر گرفت
 خود به خود می گفت و از خود می شنود^۲
 دایماً از خمر^۳ عشق آشفته بود ۱۵
 گشت طاق او گرچه اول جفت بُد^۴
 ۲۰۴۸ تا ندید از خویش لیلی را جدا
 چون بُود کاو دید روی حق یقین
 فرق بین در هر دو گر صاحب دلی

۱ - در نسخه (د) و متن ج : سرور شوی .

۲ - در اصل به سبب مشابهت قافیه ، مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد افتاده و دو مصراع باقی مانده به صورت يك بیت نوشته شده است که مسلماً به سبب عدم صحت قافیه اشتباه کاتب است و برای اكمال لفظ ومعنی با توجه به نسخه بدلها دو مصراع افتاده را در جای خود قرار دادیم .

۳ - ب : خم .

۴ - این بیت در اصل دوبار نوشته شده است .

عشق چون آمد^۱، نماند غیر يك
 از عدد برهانَد عشقِ احسد
 همچو آینه شوی اندر صفا
 مصطفی را هیچ غیر حق مَدان
 ۵ پس «أَنَا الْحَقُّ» این بُود، بشنونكو
 نقشِ خود را شست تا اندر ورق
 بی منی و بی تویی آن جان جان
 ز آن منی بی منی در اندرون
 نی عدد ماند دگر نی ضِد و نِد
 ۱۰ جز خدا نَبود نِهان و آشکار
 «لَيْسَ فِي الدَّارِ سِوَى اللَّهِ» بشنوی
 عشقت از اعداد در وحدت بُرد
 ۲۰۳B عاشقی گرزین سِر و گرز آن سَرست
 چون کند عشق حقیقی در تو سَر
 ۱۵ فرق نَبود در صفا و منزلت
 ز آنکه اندر عشق غیر عشق لَست
 نیت و اسما نتیجه هستیست
 عشق تنها رهبرست و سَرورست
 عشق چون آمد^۲، نماند پا و دست
 ۲۰ نیست نیت را در آن دریا اثر
 چون بُود بر گِکِ کَهی در سَیل و جَو
 آنکه گردد آلت اندر دستِ عشق

چون یقین آید، رَوَد از سینه شَك
 عشق گردی سر بسر، ای با خُرد
 در تو نَبود جز جمالِ مصطفی
 نورِ حَقست آشکارا و نِهان
 ز آنکه اندر خود ندید او غیر هو
 بی دویی از وی نماید رویِ حق
 رو نماید ز آینه جلوه کنان
 يك شود کَلی درون و هم برون
 پیشِ وحدت محو گردد هزل و جد
 حَمَدِ خود را خود بگوید کردگار
 چون گشایی چشم و گوش معنوی
 پرده اعداد را از هم دَرَد
 عاشقان را سویی وحدت رهبرست
 گر بُود آن بر خدا یا بر بشر
 هر دو یکسانست نماید عاقبت
 نیت و اسما درو خاشاکهاست
 بی نشان شد آنکه غرقِ مستیست
 عشق تنها جَنّتست و کوثرِ ست
 در یَمَش موجت بُرد بالا و پست
 صد جهان در موجِ او زیر و زبر
 همچنان^۳ دان خویش را در عشق، تو
 بی خبر از پا و سَر سَرَمستِ عشق

۱ - ب، ج: آید.

۲ - ب، ج، د: آید

۳ - ب، ج، د: همچنین.

بی گمان او مظهر یزدان بُود
 صورتش در دستِ حق آلت بُود
 باشد او قطبِ حقیقی در جهان
 کرده آلتِ عشق را قومی که تا
 چه زَنَد غَشَقِی که آن آلت بُود
 شخص را آلت کند در دستِ هو
 می بُرد آن آب که را سو بسو
 آنکسی که عشقِ او بر بسته است
 سوی آن نادان مَرَو از ابلهی
 مُفاس و گد با تو لوتی کی دهد
 او سراست و نماید آبِ جو
 تا نگرده ضایع آن سو رفتنت
 پس مزین در هر کسی دست از گزاف
 رَو ز هر دیگری که می جوشد مخور
 در یکی باشد برنج و زیره با
 همچنین در هر دکان شکرِ مجو
 ز آنکه جمله آبها را يك نمود
 يك^۲ هر يك را بُود طعمی دگر
 پس ز روی چاشنی کُن فرشان
 بر مِحْکِ چاشنی زن آب را
 همچنین دین را ز راهِ ذوق جو

گرچه خود را تن نماید ، جان بُود
 هر چه زو آید از آن حالت بُود
 زیرِ حُکْمش هم زمین هم^۱ آسمان
 خَلْقشان خوانند شیخ و پیشوا
 پیشِ عشقِ حق که آن حالت بُود ۵
 همچنانکه برگِ که را آبِ جو
 غَلَط غُلطان هر طرف از جو به جو
 در حجابست و براو^۲ در بسته است ۲۰۴۸
 چه توانی بُرد از انبانِ تهی
 بی نوا نعمت کجا پیشت نهد ۱۰
 پا مَنِه هین از گزافه سوی او
 همچنانکه با حَجَرِ سِر گفتنت
 چون بُود دعویِ اغلبِ زَرَق و لاف
 ز آنکه در هر يك بُود چیزی دگر
 در یکی باشد شکنجه و روده ها ۱۵
 سوی هر آبی مَبَر مَشْک و سبو
 در نظر چون آسمان صاف و کبود
 يك بُود تلخ و یکی همچون شکر
 تا شود هريك ترا فاش و عیان
 تا بدانی طعمِ هريك را جدا ۲۰
 در نماز و در نیاز و شوقِ جو

۱ - ب و متن د : زمین و آسمان .

۲ - ب : درو .

۳ - اصل : « زانک » و اصلاح با توجه به معنی و ضبط نسخه بدلها صورت گرفته

هر که او را نیست از ایمان مزه دایم او غرق گناهست و بزه
در بیان این حدیث^۱ که «الایمان کله ذوق و شوق» ذات ایمان همه مزه^۲
و خوشیست. زاهدی را که ذوق و خوشی و مستی نباشد، او را مرده باید دانستن
اگر چه زنده نماید^۳ زیرا جان حقیقی ندارد؛ عکسِ جانست که بر وی زده است و
اورازنده می دارد، چنانکه آفتاب در خانه ای تابد و خانه را روشن دارد^۴، جاهلان
پندارند که آن^۵ روشنی از خانه است؛ ندانند که مستعارست^۶.

۲۰۴B

۵

و در بیان آنکه نفس و دنیا فریبنده اند به حیلست خود را دوست دار می نمایند
به شهوات و خوبان و طعامهای^۷ چرب و شیرین و آدمی از جهل آنرا در حق خود
نفع می پندارد و نمی داند که همه زیان در زیان است^۸ همچنانکه مردِ لوطی کودک
امرء را به مال و تواضع می فریبد و دوستی می نماید و از جهل، کودک^۹ آن را
باور می کند و چون بنگری آن همه عداوتست زیرا بدنام می شود^{۱۰} و اگر پدر^{۱۱}
یا استاد او را می زنند و سخن تلخش می گویند و به تحصیلِ علومش مشغول می گردانند

۱۰

۱ - متن د: حدیث مصطفی علیه السلام.

۲ - ب، ج، ه: مزه و مستی. متن د: مزه است و ذوق و خوشی و مستی.

۳ - متن د: می نماید.

۴ - متن د: آفتابی و رخانه تابد جاهلان. . . .

۵ - «آن» در متن د نبوده است.

۶ - متن د: که آن عاریه است، همچنانکه در گنگ آب روان است الا در او عاریه

است.

۷ - متن د: طعامها و چرب. . . .

۸ - متن د: نفع می پندارد و در حقیقت نفس عداوت هر سودی که از او می نماید

همه زیان است.

۹ - د: امرء.

۱۰ - در متن د به جای «زیرا بدنام می شود» بوده است: زیرا نام نیک او را بد می کند.

۱۱ - ب، ج، د، ه: و یا.

اگرچه^۱ به صورت تلخش می آید و دشمنی می نماید لیکن در معنی^۲ دوست و مشفق حقیقی ایشانند . همچنان احوال آخرت را ازین قیاس باید کردن - و الله اعلم^۳ .

ذات ایمان سربسر سُکُرت و ذوق مصطفی فرمود که «الایمانُ ذوق»

آدمی را عشق چون نبُود قرین گرتنش زنده ست، جانش مرده است

زندگی قلب دارد نقل او جان حیوانیست او را عاریه

عکس جانست اندرو نی عین جان ز آنکه عکس شعله با شعله بُود

مُسْتَعَارست اندر آن خانه شعاع ز آنکه با خورشید گردانست تاب

تا نمائی در درون این ظلام چه بُود هستی این نفسِ عدو

زود بیرون آ که در وی نیست چیز ز آنکه چون مرغت به افسون و به مگر

می نماید بر تو خود را چون پناه گویدت زین نعمت شیرین بخور

نی^۴ که از هر قوت قوت می بری پس منم بی شک ترا خویش و پدر

مر ترا معقول آید گفت او

مرده اش دان گرچه گردد بر زمین

ور نماید گرم لیک افسرده است

آخرش مرگست، از وی جان مجو

همچو کاندِر گنگ آب جاریه

زندگی از عکس نبُود جاودان

دایماً هر جا که آن آید، رُود

کی رسد دایم ز تابش اِنْتِفاع

رُو چو تاب اندر پی آن آفتاب

همچو یوسف سر زن از چه، ای همام

۵

۲۰۵۸

۱۰

۱۵

۲۰

۱ - متن د: اگر بصورت .

۲ - متن د: لیکن دوست .

۳ - جمله عربی در نسخه های ب، ج، ه نیست .

۴ - کلمه « نی » در نسخه ب افتاده است .

- ۲۰۵B لیک بشنو از خدا و انبیا
هین قسونش رامخور کاودشمنست
ره زنی در پای تو سر می نهدهد
عشوه اش را همچو دانه دان و دام
- ۵ همچو لوطی کا مَرَدی را گوید او
سیم و زر جمله فدای او کند
نام نیکش را کند بدنام او
عاقبت زین عَن ریش خود کند
- ۱۰ پندِ والد می نمودش تلخ و بد
اندر آخر جمله معکوسش نمود
خواب غفلت داشت چون بیدار شد
پندِ والد کیش نمود از جهل بد
- ۱۵ همچنین گفتارِ نفسِ ره زنت
می بُرد از راه هر دم ، ای فلان
هان مخور دَمهای سخرش را ز جهل
انبیا همچون پدر پندت دهند
- ۲۰۶A بر تو مشفق تر ز خویش و مادرند
اندر آن سوز از روی تازه شوی
پندِ تلخِ اولیا شیرین بُود
۲۰ پندشان از بند پُر هاند ترا
- پندِ نفسِ ارچه خوش آید آن دَمَت
همچنین فرمود پیشین مصطفی
در تقریر این حدیث که «حَقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَاَرِهِ وَ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ» می فرماید
که : هر چه ترا آن رنج و تلخ و ناخوش می نماید ، همچون ^۲ خارستان، آن راه

۱ - ب ، ج ، د ، ه : همچو بند آخر ببندد آن دمت .

۲ - ب : همچو .

بهشتست و هر چه ترا شیرین و گوارنده و خوش می نماید ، مثل خوردن و شهوت -
راندن و عیش و عشرت کردن ، همچون گلشن و سبزه زار ، آن راه دوزخست .
پس هر که راه رنج را گزید ، به گنج جنت رسید و هر که راه^۱ راحت را اختیار
کرد ، در محنت ابد افتاد و^۲ به نار دوزخ پیوست^۳ .

- راه جنت جمله خارستان بود
سوی خارستان روی ، جنت بری
« حَقَّتْ الْجَنَّةُ » شنیدی از رسول
دانکه راه نار ، شهوات تو است
ای خنک جانی که اکنون نقد او
دل نهاد او بر وفای حق ز جان
رنج ، وی را به ز راحتها شود
راحت از رنجست خود در جمله کار
می ربايد حَمَل حَمَال از رفیق
جمله وضع این جهان از نیک و بد
نیست بی رنجی به عالم راحتی
طَمَع خامست اینکه بی رنجی ترا
مَلِك جنت کی بری بی رنج کار
این طَمَع را از سر خود کن برون
کاین نبودست و نخواهد بود هیچ
وَر کسی بی رنج در گنجی رسید
- ۵ راه دوزخ گلشن و ریحان بود
وَر سوی گلشن روی ، دوزخ دری
« بِالْمَكَاَرِه » از دل و جان کن قبول^۴
اَكَل و شَرَب و جمله راحت تو است
تَرَك راحت کرد و رنجش گشت خو
جُست اندر عین خوف حق ، امان
نَسِيَةُ عقبسی^۵ به از دنیا بود
۱۰ هیچ کس نگرفت بی رنجی شکار
تا بیايد راحتی او ز آن طریق
همچنین می دان اگر داری خرد
نیست بی تنگی چو جویی ساحتی
۱۵ حاصل آید آنچنان گنجی ترا
چون رسی بی طاعت اندر کردگار
و این گمان را هم بران از اندرون
تَرَك این اندیشه کن ، در وی مپیچ
اغلب آن بودست کز رنجی رسید
۲۰

۱ - متن د : هر که راحت.

۲ - متن د : در محنت و نار دوزخ پیوست.

۳ - د : افزوده است : والله اعلم.

۴ - د : بالمله گبر این را بی غلول.

۵ - در اصل جای دو کلمه « دنیا و عقبی » عوض شده است .

اسپِ فکرت را سويِ غالبِ جهان
هان و هان دایم تو در غالبِ بیج
گرددت غم شادمانی عاقبت
هر که اینجا بر بُرد ، آنجا بُرد
آخر از یزدان رسد اورا شَبَع
تا خوری نعمت مُخَلَّد بی گزند
از یکی چون ده رسد ، آن نادرست
تا چنان سودی بَری از تاجری
مَلِکِ عَقَبی آخر آن او شود
بعد از آن خود سخت گیری آن رَسَن
سوی باغِ امر بر سر رَوچو جو
هر که زد دست اندر آن ، از بهر دوست
ز آنکه دارد از خدا تاب و مَسَد
چون بُود بانو قرین در جهد و جوع
چشمه شادی و راحتها بُود
هم بدان از جوع صحتها بُرد^۱
کم خوری را پیشه کن ، ای مردِ هو
کم خور ار خود را همی داری تو دوست
هم اَطَبَا را همین آمد دِئار
کم خوری را می گزین اندر طریق
خصلتِ نَفْس است ، ازین کن احتراز
تا نگیرد همچو ماهی ات به شست

این بُود کمیاب و نادر در جهان
نیست بر نادر کسی را حُکُم هیچ
تا رسی در کامرانی عاقبت
هر که اینجا خوش نخورد ، آنجا خورد
هر که اندر جوع باشد بی طمع
چند روزی جهد کن ، ای ارجمند
بُردن از ده پک نه سود تاجرست
تَرکِ حَظِّ نقد کن گر نادری
زُهد در دنیا چو بهر حق بُود
چون بری از یک حَسَن تو ده حَسَن
آن رَسَن امرست ونهی ، ای راه جو
حَبَل ، قرآنست و آنچه اندروست
بی گمان زین حَبَل او آنجا رسد
طاعت و ذِکر و نماز با خشوع
جوع اُمِّ جمله طاعتها بُود
جان پاک از جوع راحتها بُرد
نافع جانست و تن آن جوع تو
نفع دنیا نفع عَقَبی اندروست
اولیا را کم خوری گشته^۲ شِعار
پس به هر نوعی که هستی ، ای رفیق
ز آنکه پُر خوردن ز حرصست و ز آزار
نَفْسِ دشمن را مده آلت به دست

۱ - ب : بی سر.

۲ - این بیت در نسخه ب نیامده است.

۳ - ب ، ج ، د ، ه : کم خوریشان شد شعار .

می بُرِ او را سَر به تیغِ اجتهاد
 کامِ او را چون بُری رامت شود
 او بُود همچون اسیر و تو امیر
 چون مطیعِ امر و فرمانت شود
 کارِ بهر تو کُند^۱ ز آن پس چودست
 « اَسْلَمَ » فرمود « شیطانی » رسول
 نی که چاکردست و پای تو شود
 سوی بازار از برای تو رَوَد
 هرچه آن تو خواستی کردن به خود
 پس نباشد غیر چون رام تو شد
 و ر به عکس از تو اسیرِ او شوی
 آلتی باشی به دستِ نفسِ بد
 شیطَنَت داری تو در معنی چو او
 می نماید او ز نقشِ خویش را
 چون تو مغلوبی و بر تو غالب است
 ای خَنکِ جانی که خیرش غالبست
 می زند با او یَکایکِ روبرو
 خونِ او را می خورد همچون شراب
 روز و شب در خَرَب با تیغِ جهاد
 از خدا نُصرت همی خواهد ز جان
 گفت^۵ : « لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ » بگو

تا ترا خواند حق از سِلَکِ عباد
 بعد از آن ناکامِ برکامت رَوَد
 پیش تو میرد اگر گوییش میر
 هرچه آن دردستِ درمانت شود
 ۲۰۷۸ بهر تو پوید چوپا بالا و پست ۵
 چونکه مأمورش شد آن نَفْسِ فُضُول
 وَزِ پیِ مقصودِ تو هر سو دَوَد
 در شِکارتِ چون شکاری خوش دَوَد
 او کُند^۲ بهر تو از نیک و زِ بد
 ۱۰ مرغِ مِلْکَتِ شد چو در دامِ تو شد
 بهر کامش دایماً آن سو دَوی^۳
 پیشِ رحمان همچو شیطانِ خوار و رَد
 ز آن پیِ شیطانِ دوانی سوبسو
 می زند ره مُنْعِم و درویش را
 حکمِ او داری بُود مغز^۴ تو پوست ۱۵
 رحمتِ حق را همیشه طالب است
 دایماً با نَفْسِ در جنگست او
 خانه اش را می کُند هر دم خراب
 می کُند در قَمْع و قَلْعش اجتهاد
 ۲۰ تا کُشد وَزِ خوفِ او یابد امان
 ۲۰۸B تا شود مقهور ازین گفتار ، او

۱ - در نسخه د قسمتی از مصراع مخدوش است و کلمه « کند » افتاده است .

۲ - در متن د : از بهر تو .

۳ - ب : روی .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : مغز او تو پوست .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : گفت حق .

کمتر از گاهی شود آن کوهِ قاف
 از بُن و بیخس بِکَلّی برکنم
 در رضایم تیغ بر^۱ حَلَقش زنی
 تا شوی مغلوب و مانی پستِ او
 گردد او کُشته ز تیرت^۲ بی گمان
 کرده ام آن جمله^۳ با دشمن به قَن
 گیر بادو دست و بردار این حَجَر
 تا حَجَر را طفل بر بالا بُرد
 تا بدان تحسین ورا خودبین کند
 رفت از جهلِ تو دشمن در زمین
 بهر دلداری و لطفست آن ، بدان
 پات را برفرقِ صد فرَقَد نهد
 طاعتِ حقِ کُن اگر چه یکدمست
 پُرکند از خَیر میزانِ ترا
 هست بس بسیار و بی حد و کران
 بی حد و بسیار بی اسباب و قَن
 بخشمش صد گون وجود از جود من
 باورم کُن که^۴ رُود کارِ تو پیش
 هر کرا صِدْقِست ، هست اینش یقین
 صد چنین قدرت بر آید از دَم

چون مَنّت یاری دهم اندر مَصاف
 یاریت در قهرِ او چون من کُنم
 چون به امرِ من به وی کوشش کنی
 من زبونت کی هَلَم در دستِ او
 ۵ صد هزاران نصرتت بخشم در آن
 وز تو گیرم فتح را هر چند من
 همچنانکه طفل را گوید پدر
 زیر دو دستش نهد او دستِ خود
 طفلِ خود را بعد از آن تحسین کند
 ۱۰ هم خدا گوید که : ای بنده گزین
 هر چه من کردم ، تو کردی بی گمان
 هر دَمَت تحسین کند ، بخشش دهد
 جنبشی می کُن ، مگو هم کاین کم است
 کآن کم افزونی دهد جانِ ترا
 ۱۵ گفت حق اندک به پیشِ من ، بدان
 ز آنکه اندک را توانم کرد من
 ۲۰AB بل عدم را هم کُنم موجود من
 گر کم و اندک شود بسیار و بیش
 قادرم بر جمله اشیا بی مُعین
 ۲۰ بلکه این قدرت چو قطره است از یَمَم

۱ - ب : در حلقش .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : تیغ .

۳ - این کلمه را در اصل : « جمله » نیز می توان خواند در نسخه های (ج ، د ، ه ، و)

صریحاً « جمله » ضبط شده است .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : تا رود .

چون نهایت نیست قدرت را «وَلَد»
 هَیْن، مشو راضی به هر کام و مُراد
 چون حدیثِ عشق را بُود کران
 عاشقانه رَو، حدیثِ عشق گو
 عشق شیخِ کاملست، اورا بگیر
 کفرِ اورا بهتر از اسلام دان
 بهر او جان باز و سر را درمکش
 جمله خود عشقت و غیرِ عشق نیست
 تا بیابی اندرو حور و قُصور
 از یمش بینی جهان را قطره‌ای
 بر جهان خندی چو بینی خَلقِ عام
 می‌نماید اندکی بسیارشان
 می‌نماید یک تسوی گنجشان
 کعبه خوانده از خری یک کعب را
 کرده خانه اندرین عالم چو موش
 با چنین حالت که هست آن‌نگه دیو
 گر کنند مردِ خدا بر^۲ وی نظر
 کفرِ او اسلام گردد بی گمان
 نی که مرده در نم‌کلان شد نمک
 پس چرا باور نداری خواجه این
 عشق اکسیر همه اکسیرهاست
 تازه و حَیّ زو بُود اشیا همه
 هر که از اقبال گردد یارِ او

تا ابد می‌خواه از یزدان مدد
 دم بدم می‌جو الی یَوْمِ التَّنَاد
 اسپ همت را به سوی عشق ران
 غیر عشق اندر دعا چیزی مجو
 هر چه عشقت گوید، آن از دل‌پذیر ۵
 پیش چو گانش چو گویی شودوان
 بعد از آن نام کسی دیگر مَکش
 مَگذر از عشق و به کویِ عشق ایست
 تادرو بینی دو صد دریای نور
 وز خورِ او آسمان را دَره‌ای ۱۰
 مانده بر وی خیره و حیران مدام
 می‌نماید گلشنی یک خارشان
 زو بُود هم صِحّت و هم رنجشان^۱
 سهل دیده از جِماقت صعب را ۲۰۹۸
 بی‌خبر از علمِ دینی چون و خوش ۱۵
 عمر را بُرده به‌سر درمکر و ریو
 مسِ او گردد از آن اکسیر زر
 آنچنانکه قطره شد دَرِ دَرِ عُمّان
 اندرین معنی کسی را نیست شَك
 که شود کافر ز مؤمن اهلِ دین ۲۰
 هر که عاشق شد، بزرگ و پیشواست
 او چوراعی باشد و خَلقان رَمه
 گل دمد دو صد ز هر یک خارِ او

۱ - اصل : رنجشان .

۲ - ب : در وی .

- درگذر از ذکرِ خار و ذکرِ گل
هر که گردد با ولیّ یکدم قرین
گر بُود فرعون^۱، موسی گردد او
ور بُود موری، سلیمانی شود
۵ ور بُود دیوی، شود رشکِ ملک
چه فلک، خود او بُود در تحت و فوق
ز آفتابش ذوقها باشد چو تاب
۳۰۹۸ نیک و بد ز انوار او ره بین شوند
عشق بخشد این و صد چندین به کس
۱۰ هر کرا عشقش شود یار و قرین
فرش و عرش از نور او روشن بُود
لیک کی با هر کس این دولت رسد
در بیان^۵ آنکه اگر چه طالبان و زاهدان و مجتهدان را لایقِ اعمال و کوشش^۶،
عطاهاست و مقامات و درجات که «وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ» همچنانکه
۱۵ در دنیا خلق را درجاتست، بعضی غنی و بعضی غنی تر از خواجه و میروا وزیر^۷
و پادشاه^۸، طالبان را درجَت مقامات و درجات باشد لیکن اِصْلانِ حق را مقامات
و درجات و رای مقامات طالبان و مجتهدان است، به هیچ نوع طالبان را در آن

۱ - د: گرچه باشد موش.

۲ - د: ورچه باشد مرده.

۳ - د: خوشه چین.

۴ - ب، ج، د، ه: از لطف او.

۵ - در متن د: در تقریر.

۶ - د: کوشش ایشان.

۷ - ب، ج، د، ه: و وزیر.

۸ - در متن د: همچنان طالبان.

مَدْخَل نیست^۱ و از آن مقامات و درجات غافل و بی خبرند^۲. چنانکه از مور تا سلیمان راه بی حد و نهایتست^۳، مَبَایَنَت در میان طالبان و واصلان صد چندانست در رُتبت و مقامات و بزرگی - و سلم^۴.

زاهدان را گر رسیدی بوزِ عشق
کفر و ایمان یک بُدی هم پیششان
دوسو دان کفر و ایمان را یقین
یک بُود راه کز و یک راه راست
از کژی و ز راستی، ای ارجمند
این کژی و آن راستی مطلوبِ اوست
لیک آن کز راه در منزل رسید
فارغست از راه کز و ز راه راست
تو بترس از راه کز کاند رهی
سوی ایمان رَو که آن ره راستست
جَهْد گن از جان و دل، ای راه جوی^۵
از دل و جان نه قَدَم در راه راست
رست هر کاو راستی در کف گرفت
ای خنک جانی که در کوشش بُود
تَرکِ این دنیا کند کاو^۶ ره زنت
تا بُود در سود بی خوف زیان

یک شدی در پیش ایشان زهد و فسق
ز آنکه در دریا سبو باشد مِهان^۵
یک پُر از ظلمت یکی پُر نور دین
یک صوابِ محض و یک کُلی خطاست
اهل منزل بی گمانی فارغند
کاوهنوز اندر جهان جست و جوست
هر چه دارد خشک و تر، آنجا کشید^{۱۰}
ز آنکه صَدَرِ منزلش جا و سَر است
نیک بَنگر تا قَدَم چون می نهی
راه ایمان را خدا آراستست
تا رسی ز آن ره به منزل زود پوی
کآنکه شد در راستی هرگز نکاست^{۱۵}
شد شریف آنکو ره اشرف گرفت
سوی راه راست دوا سپه دَوَد
سوی عقبی پا نهد کآن مأمُنت
شاد و باقی اندر آن حضرت زیان

۱ - متن د: که هیچ طالبان را در آن مدخل نباشد.

۲ - متن د: بی خبر باشند.

۳ - متن د: راه بس بی حدست.

۴ - د: والله اعلم. نسخه بدلهای دیگر جمله عربی را ندارند.

۵ - د: با عنایت های خود ای راه جوی.

۶ - ه: کآن.

ز آنکه دایمشان در آن راهست سیر
نور حق را بی حجابی حاملند
همچو اختر نیستند از آفلان
خود بخود هم باده و هم ساقیند
سرایشان مضمر اندر کافهاست
آمده چون مشک اندر نافها
سرایشان را بدانی ز آن کلام
کی کند زاهد بدان دوات طمع
پیشوایی نبود آن پس مانده را^۲
از ثواب و خیر درجنت شگرف
چرب^۵ و شیرین همچو شهد و چون شکر
پُر زلف^۶ حق درویشان و برون
برتر از هر دو جهانشان دمد مه ست
سوزدش پر گربرد آن سو ملک
بعد ازین وقت وصالست و لقّا
بیش^۸ نتوانم^۹ نهادن يك قدم

ره روان دارند این اوصاف خیر
ليك آن قومی که با حق واصلند
بلکه محمولند ایشان، ای فلان
با خدا در ملک سرمد باقیند
۴۱۰B
۵ حالشان^۱ برتر ز درد و صافهاست
در حروف طا و ها و کافها
بوبری ز آن حال اگر داری مشام
کام ایشان هست برتر از وزع
ملك شاهان کی نهد^۲ خربنده را
۱۰ طالبان را گر مقاماتست ژرف
قدر هريك را^۳ جزا نوعی دگر
رتب هريك ز همدیگر فزون
واصلان را حال غیر این همه ست
نبی قمر گنجد در آنجا نه فلک
۱۵ نبی که روح القدس^۴ گفت: ای مصطفی
من قلاووز تو تا اینجا بدم

۱ - ب : جامشان .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : کی رسد .

۳ - متن د : سرفرازی کی رسد افکنده را .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : در جزا .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : خوب .

۶ - ب : نور حق .

۷ - د : جبرائیل گفت .

۸ - بدیهی است که این کلمه را (پیش) نیز می توان خواند که چندان هم

بی مناسبت نیست .

۹ - اصل : نتواند .

مصطفیٰ فرمود: نی، پیش آ، مایست
 کاندرایم با تو در دار وصال
 بعدازین^۱ تنها روان شو بی رهی
 خاص بهر تست ای قطب، آن حریم
 نی چوشه خواهد که آید در حرم
 لیک خدام نیز آید تا به در
 نیست خادم را نصیبی ز آن وصال
 یا چو سرهنگی که آید او ز شاه
 گویدش می خواندک سلطان، بیا
 آید آن سرهنگ با او تا به در
 گویدش زین پس تو تنها شو روان
 رفتن آنجا خاص تنها آن^۵ تست
 جنس من کی گنجد آنجا، این پذیر
 پس ملک را گر بود صد بال و پر
 ز آنکه کس را آن طرف گنجای نیست
 ز آن سبب جبریل گفتش: بعدازین
 هیچ کس را نیست ز آن نعمت نصیب

۱ - د: زین سپس .

۲ - ب، ج، د، ه: وصال حق .

۳ - د: آنگون .

۴ - این بیت و پنج بیت بعد از آن در نسخه د نیست و در نسخه ج نیز در اصل نبوده ولی در حاشیه افزوده شده است .

۵ - ب: بهر تست .

۶ - ب، ج، ه: تست بی شک ای امیر .

۷ - ب: آن سو گذر .

۸ - ب، ه: جز پیمبر را .

۹ - در نسخه اصل پس از این بیت دو صفحه به اشتباه درینجا صحافی شده است .

گفت جبر پالش: مرا دستور نیست
 ز آنکه سوزاند مرا نور جلال
 تا قدم سوی جناب^۲ حق نهی
 نیست لایق غیر تو شه را ندیم
 غیر خادم کس به وی ننهد قدم
 شه در آید، او زودجایی دگر
 شاه را تنها بود آنجا^۳ مجال
 نزد خاصی کاو بود میر سپاه^۴
 گردد او حالی روان سوی سرا
 کی تواند در حرم کردن گذر
 شاد بشین پیش شاه و کام ران
 ز آنکه شاه از جان و دل خواهان تست
 آن مقام تست، ای میر خطیر^۶
 جمله سوزد گر کند آنجا گذر^۷
 غیر احمد^۸ را در آنجا جای نیست
 رو تو تنها کان ترا زبید یقین
 ز آنکه بر معنی تویی تنها مصیب^۹

۲۱۱۸

۵

۱۰

۱۵

- پیش از آدم بوده‌ای شاه و رسول
بی جهان بودت جهانها در عدم
بی قرون بودی شه و صاحب قران
نور یزدانی همیشه از ازل
نه از عمل گشتی درین دنیا غنی
گر کنی اینجا عمل تعلیم راست
نی «بُعِثْتُ» گفته‌ای اندر ملا
فعل و قول تو همه از بهر ماست
هیچ کس را نیست مدخل در سرت
گرچه آخر آمدی اول تویی
هست بالاتر ازین احوال تو
در بیان آنکه حق تعالی همه عالم را جهت دوستی محمد علیه السلام^۱ آفرید
که «لَوْلَاكَ لَمَّا خُلِقْتُ الْأَفْلَکُ» و انبیاء^۲ جمله در عالم همچون^۳ چاوشان او آمده‌اند
تا عالمیان را از علم و دانش خود قابل علم و دانش او کنند. همچنانکه طفلان
راهجا و علمها آموزند تا قابل علم عالی تر شوند؛ انبیاء نیز علمهای دین را به
خلق آموختند تا آن علمها قرناً بعد قرن به خلقان رسید و مستفید شدند، آخر
کار بعد از استعداد چون مصطفی علیه السلام. آن علم را که اصل است و مغز آورد^۴،
توانستند فهم کردن، پس همه انبیاء^۵ کار او کردند و از بهر او آمدند. اول و
آخر همه او بوده باشد^۶ هر که غیر بیند از جهل و نادانی باشد که^۷ «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ»

۱ - ب، ه: جهت محمد صلی الله علیه وسلم.

۲ - ب، ه: علیهم السلام.

۳ - ه: همچو.

۴ - در متن د: مغز است و بالای همه علمهاست چون آمد تقریر کرد.

۵ - متن د: پس همه کار.

۶ - متن د: بوده است.

۷ - کلمه «که» و جمله (هر که غیر بیند از جهل و نادانی باشد) به ترتیب در

نسخه های ب، ه نیامده است.

وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ .

ز آنکه حق اندر حقیقت سرِ اوست
انبیا پیش تو چاووشان همه
کاین چنین شاهی پی ما می رسد
ما از آن رو آمدیم اندر جهان
تا ازو یابند نور اهل زمین
ما بشارت می دهیم از مَقْدَمَش
با دَم ما اندك اندك خو کنید
تا ازین گردید با آن آشنا
می کنیم از علم او معلوماتان^۲
ز آنکه علم او بُود مغزِ علوم
نفسِ بد را چونکه ظلمت غالبست
طبع حیوان ظلمت آمد، نیک دان
ما دریشان نورِ دین پیدا کنیم
تا از اوّل مُستَعِدّ او شوند
گشته باشند^۵ آشنا با علم او

اوست مغزِ محض و باقی جمله پوست
در جهان افکنده صیت و دمدمه
کز برای اوست این روح و جسد^۲
تا که قَدَرش را کنیم اینجا بیان^۵
ز آنکه هست او «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ»
تا شما گردید مَحْظُوظ از دَمَش
تا دَمَش را از دَم ما بو کنید
در یَمَش دانید کردن آشنا
تا چو آید او شود مفهوماتان^{۱۰}
کی تواند فهم کردن نفسِ شوم
ظلم ظلمت را همیشه طالبست
هست ازو انوارِ انسانی نهان
طبع حیوان را زدیشان برکنیم
چونکه در آخر رسد سویش روند^{۱۵}
هم به اخلاقِ لطیف و حلم او

۱ - ب : افزوده است: والله اعلم بالصواب. در متن نسخه د «والظاهر و الباطن» نبوده

که بعد افزوده شده است .

۲ - پس از این بیت در نسخه های ج ، ه يك بیت دیگر هم وجود دارد که روی آن
را خط کشیده اند : (بهر او فرمود لولاك خدا - که پدید آورد می افلاك را) در نسخه د
نیز همین بیت با اندکی اختلاف آمده است : (بهر او فرمود لولاك خدا - آفریدم بهر تو
افلاك را) .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : می دهیم از علم او تعلیماتان .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : تفهیماتان .

۵ - در اصل : « باشد » که با در نظر گرفتن دنباله کلام و ضبط نسخه بدلها اصلاح

شد .

و آنچنان علم و چنان اسرار را
 کی تواند کرد معلوم ، ای کیا
 تا رسد در فهم علم بیشتر
 علم او مغزست و علم ماچو پوست
 تا شود آن شه به عالم آشکار
 کای خلاصه و لب جمله انبیا^۲
 کی شدی افلاک و کیوان و زمین
 غیر او را گر تو بینایی ، مبین
 همچو من آشفته گردد شیخ و شاب
 جانب وحدت کنی ز اعداد نقل
 غیر آن يك پیش تو نبود گزین
 شرح حسن عشق را آغاز باز
 جان هر شرعست دین و شرع او
 کی بود کار فلک همچو زمین
 یا که کارمیر چون کار فقیر
 گفت حق اینست کارم بر دوام
 کی بود لطف گل اندر شاخ خار
 ز آنکه ایشان یافتند از حق فلاح
 هر زمان با حق نیازی دیگرست
 داریم عشق خدا پاینده اند

تا پذیرند از دل آن انوار را
 ز آنکه بی تعلیم کس آن علم را
 ۲۱۲B پس علومش خواند باید بیشتر
 علمهای ما هجای علم اوست
 ۵ بهر اویم این طارف جمله به کار
 ز آن خطابش کرد از عزت خدا
 گر نبودی ذات پاک تو یقین
 اول و آخر پس او را دان مبین^۳
 سر این را گر بگویم بی حجاب
 ۱۰ شمه ای گفتن^۴ اگر داری تو عقل
 همچو آحول دونینی بعدازین
 نیست این را آخر ، ای دانای راز
 کاصل عشقت و دو عالم فرع او
 لایق هر کس بود کارش یقین
 ۱۵ کار سلطان کی بود چون کارمیر
 « کل یوم هو فی شان » در کلام
 پس مجو از هر کسی يك نوع کار
 نیست کار عاشقان زهد و صلاح
 ۲۱۳A عاشقان را خود نمازی دیگرست
 ۲۰ ز آن نماز ایشان مخلص زنده اند

۱ - ب : علم ماست پوست .

۲ - این بیت و بیت پس از آن در نسخه د نیست ولی در حاشیه ج ، ه ذکر شده است
 و سایر نسخه ها در متن آورده اند .

۳ - ب ، ج ، د : یقین .

۴ - د : گفتم این را رمز اگر .

جمله همچون ماهیان در بحر عشق
 عشق بحر بی حدست و عاشقان^۱
 زاده از عشقند همچون تن ز خاک
 تن رُود در خاک کز وی زاده است
 فرع آخر سوی اصل خود رُود
 هر چه جویانی تو خود را آن بدان
 گر کنونی طیب و پاک و نکو
 و ز خبیثی در خبث ملحق شوی
 لیک دارد این دو!، هین چاره کن
 فسق را بگذار و طاعت را گزین
 و ز تنائی^۴ کردن این، مردی بجو
 تا کند در تسو سرایت حسال او
 تا بگیری خلقِ او را در طلب
 صحبت مردان ز مردانت کند
 همچو صحبت نیست، ای جویای دین
 کفر از صحبت بُود در مردمان
 پس، رُو از جان صحبت مردان گزین
 تا که گردی همچو ایشان عاقبت
 نیست گردی زین خودی که ظلمت است
 ظلمت کُل^۵ نور گردد بعد از آن

فارغند از کفر و دین و رُهد و فسق
 اندر آن^۲ چون ماهیان عشرت کُنان
 در گذر از تن، نگر در جان پاک
 چون به اصل خویش رو بنهاده است^۳
 هر چه در دل دارد انسان، آن شود ۵
 از بد و نیکو یقین دان بی گمان
 هم بِرِطیب روی بی ریب تو
 فرع آنی، سوی اصل خود روی
 تَرَکِ نَفْسِ کافرِ اماره کُن
 تا رهی از دام شیطان لعین ۱۰
 عاشقی مستی پُر از دردی بجو
 تا چو او گردی تو اندر جست و جو
 تا ز نار او فند در تو لَهَب
 گرچه جسمی سر بر سر جانت کند
 بند صحبت باش تا گردی گزین ۱۵
 هم مسلمانان و هر ملت چنان
 تا که با مردان روی در راه دین ۲۱۳B
 ره بَری از جان به جانان عاقبت
 هست از نوری شوی کآن رؤیتست
 وصل یابی بی فراقی جاودان ۲۰

۱ - ب : و بی کران .

۲ - ب : ماهیان چون .

۳ - متن د : جان رود درحی که از حی زاده است .

۴ - د : ندائی کردن .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : چون نور .

ظلمت از نورِ حق روشن شود
 سرِ پنهان همچو خور گردد عیان
 بی لب و ساغر از نوشی شراب
 غیرِ خود شاهی نبینی، ای غلام^۱
 چونکه از جان سَرزند جانانِ تو
 گرچه گردد از زبانِ تو روان
 کآن دوجُنبان بی گمان ز آن حالتند
 آن مبین از خاك اگر داری خَرَد
 باد را بر کار می بین، ای قباد
 بی وجودِ باد کی از جا رَوَد^۲
 باد گردد ناگهان اورا حَمُول
 همچنانکه چوژه ای در چنگِ خاد
 گرچه خاکت می نماید، ای کیا
 گفت اورا هم بدین سان می شمار
 تیغ بی دستی کجا گردد بُران
 نيك و بد از شخص آید در جهان
 بی گمان از تو نماید حقّ یقین
 دیده ای کآن پُر بود ز انوارِ حقّ
 جنس باید تا به جنسِ خود رَوَد
 «طَبِیَّات» آیند سويِ «طَبِیْن»
 کی عَدُو آگه شود از حُسنش
 حُسنِ یوسف کی براخوان شد جَلِی

هستی خارت همه گلشن شود
 پرده ها خیزند جمله از میان
 یار را در بر بگیری بی حجاب
 چون شوی سرمست از آن باده تمام
 ۵ پس «أَنَا الْحَقُّ» گوید آن دم جانِ تو
 گفت جانان باشد آن، نی گفت جان
 مَنگر اندر جان و تن چون آلتند
 خاك را چون باد بربالا بَرَد
 ز آنکه خاك آلت بُود در دستِ باد
 ۱۰ خاك کی از خویشتن بالا رَوَد
 خاك را مرکز بُود اندر سُفول
 خاك بربالا رَوَد آن دم زباد^۳
 باد را بَنگر تو بالا بَر هوا
 بنده گر گوید «أَنَا الْحَقُّ» آشکار
 ۲۱۴۸ آن ز حقّ باشد نه از وی، این بدان
 ۱۵ زخم از بازوست نه از تیغ، ای جوان
 آلتِ حقّ چون شوی در راهِ دین
 بیند اندر فعلِ تو دیدارِ حقّ
 آنکه بی نورست حقّ بین کی شود
 ۲۰ نور جز بر نور نَنشیند یقین
 اولیا را هم وَلِی بیند، بدان
 بِل عَدُو، کورست از حُسنِ وَلِی

۱ - متن د: غیر خود را شه نبینی ای همام.

۲ - متن د: خاك بی بادی کجا از جا رود.

۳ - متن د: تا رود بالا در آن لحظه زباد.

می‌نشد بر غیر یعقوب آن پدید
 پس اگر تو عشق داری، پیش آ
 ورننداری عشق، مانی کور ازو
 بر تو چون غالب شود رنج ز کام
 همچنین چون کوریت غالب شود
 دور گردی از خدا همچون بلیس
 هیچ درجانت نماند راستی
 غفلت افزاید، آگاهی رود
 مهری آن آگاهی آمد، بدان
 گرچه می‌جنبید، تو او را مرده گیر
 نی که حیوان هست جنبان روز و شب
 جنبید او مانند شاخی بر درخت
 مرد دون باشد چو حیوان بی خبر
 چون نشد آگاه از آن در زمین
 لیک بینا آگاه و زیرک بود
 بیند او بی پرده ای دلدار را
 فرش را و عرش^۳ را بیند درون
 فاش گردد پیش او احوال جان
 اول از کم بُد شود آخر فزون

ز آنکه رویش را به چشم عشق دید
 تا بینی حُسن روی دوست را
 بی‌مشامی کسی بری از مُشک بو
 کی ز بوی مُشک و گل یابی تو کام
 جان تو ظلمات را طالب شود
 روز و شب با دیوِ دون باشی جلیس
 پس بمانی در کمی و کاستی
 چون چنین شد از تو همراهی رود
 مرد بی‌دانش^۱ ندارد نور جان
 مرده کی گردد ز سِر دل خبیر
 لیک نبُود آگاه از انوار رب
 بی‌خبر ز آن بخشش و انواع رخت
 گرچه خود بارش بُود لعل و گهر
 غیر کهدان^۲ و کُهِش نبُود گزین
 کی ز چشمش نیک و بد پنهان شود
 خواند او از لوح دل آسرار را
 چون درون دیده بُود، بیند برون
 سِر و نور دل نماند زو نهان
 بدر گردد آن هلاکش در درون

در بیان آنکه طالب حق را اول مقدمه آن باشد که اندرونش روشن شود که
 «يَكادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ» دل مؤمن همچو زیت است چون از کدورت و غش^۵ پاک و

۱ - ب، ج، د، ه: بی آگاه.

۲ - ب: کهدن.

۳ - ب: فرش و عرش جمله را.

۴ - ب: اندرون او.

۵ - ب: از کدورت پاک...

صافی شود ، زَبْتِ دلِ او بی شعله ای تابان گردد چنانکه طالب پندارد که بر آن زَبْتِ شعله ای تابانست ، و در صفای دل صورتهای غیبی ببیند و تماشاهاى عَجَب ، لاجَرَمِ اغلبِ اوقات چشمها بسته بر سرِ زانو مراقب باشد و چون چشمها باز کند و در عالمِ خَلْقانِ نَگَرَد ، آن تماشا ها ازو پنهان شوند لیکن چون تَرَقّی کند و مقامشِ عالی تر شود ، زَبْتِ دلِ او به خِلْمَتِ نورِ حقیقی متصل گردد بعد از آن انوارِ غیب^۲ و صورتهای را که به چشمِ سر در باطن می دید همه را به چشمِ سَر ببیند و همچون آفتاب نورِ دلِ او تابان شود در ارض و سماء و جمله عجایبها و غیبها را به چشمِ سَر مشاهده کند .

۲۱۵۸

۵

در درونِ تنِ شود صافی زِ گِل
غیرِ حقِّ با هیچ چیزی نَگَرود
تا ببیند در درونِ آثارِ غیب
سر زده چون ماهیان از بحرِ دل
از خودی میرد ، شود حقِّ را فدا
یک شود پیشش برون و اندرون
آنچنانکه ماه را بر آسمان
برسمایِ روحها گردان شود
جمله را بخشد ز لطفِ خویش ذوق
طالبان را حالها^۳ ز آن حَقّی شود

در طریقتِ اول آن باشد که دل
آبِ روح اندر بدن صافی شود
صوفیانه در کُشد سر را به جَبَب
بیند اندر خود صُورِ بی آب و گِل
چون قَزون گردد درو نورِ هُدّی
پس زَنَد از اندرون نورش برون
نورِ دل را ببیند او بیرون عیان
همچو بَدَرِ آن نورِ دل تابان شود
پَرشود از نورِ آن دل تحت و فوق
ذوق در جانهایِ پاك از وی رَوَد

۱۰

۱۵

۱ - از این جا تا آخر شرح در متن د چنین بوده است : آنچه در باطن صورتهای و انوارِ غیب را می دید به چشم سَر ببیند و همچون آفتاب دلِ او تابان شود بیرون و اندرون در ارض و در سماء نورِ دلِ او پر شود پس دائماً به چشمِ سر آن نور و آن عجایبها را می بیند زیرا چشمهای حسی از غلبه نورِ دل مبدل گشت ظاهر و باطنش یکسان شد . شرح این را نهایت نیست والعاقِل یکفیه الاشارة .

۲ - ب ، ه : غیبی .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : کارها .

- قطبِ عالم باشد اندر دَوَر او
زیر پایش گهر نهی سر سربری
آن بری از وی که در وهمت نبود
بی فنا دایم بمانی در بقا
در جهانی کاین جهان قایم ازوست
هر دمّت دروی رسد مُلکی دگر
آن عطا هرگز نیاید در شمار
پند من بپذیر ، ای طالب ، ز جان
خالک پایِ مردِ حق در دیده کش
نیست شو پیشش که گردی هست ازو
ای خنک جانی که مقبولش شود
جز رضایش می نجوید هیچ چیز
هر که از وی زنده شد هرگز نمرّد
ماند باقی بسی فنا و مرگ او
نیست دید این جمله هستی راعیان
عکسِ خَلْقان دید او هر چیز را
هر چه باشد پیش این خَلْقان گزین
پند ما را گر تو از جان بشنوی
دینت افزون گردد از ما دم بدم
برتر از شادی و غم عشرت کنی
بی ضد و بی ند و حد و عَدّ عیان
این و صد چندین ز مردانت رسد
وصفِ مردان می ننگند در زبان^۲
- رحمت و راحت دهد در جَوَر او
بگذری از حدّ خشکی و تری
گردد از حکمت روان چرخ کبود
روح تو یابد صفا و ارتقا
مُلکِ عقیقی باقی و دایم ازوست
کآن نمائند یک به یک از دادگر
چون ندارد رحمت و جودش کنار
سربینه بسر آستانِ راستان
همچو سُرّمه ، تا که گردی خوب و کش
بی شراب و خُم و ساغر مست ازو
بگذرد از خویش و سوی ورود
گر چه باشد خوار و ردّ ، گردد عزیز
گشت صافی و رهید از ننگِ دُرد
یافت صد گون برگ در هر تر گه او
نیستی را هست دید و جاودان
زر نخواند آن پاك جان^۱ آرزیز را
پیش این مردان بُود دون و مهین
دل دهی با ما و همچون ما شوی
سرزنی بیرون این شادی و غم
هر چه غیر حق بُود ، از دل کنی
رو نماید بحر وحدت درویشان
در پی هر دُردِ درمانت رسد
این قَدَر کافیهست ، بر بندم دهان

۱ - د : نخواند از احمقی آرزیز را .

۲ - متن د : بیان .

صافی شود ، زینتِ دلِ او بی شعله‌ای تابان گردد چنانکه طالب پندارد که بر آن زینتِ شعله‌ای تابانست ، و در صفایِ دلِ صورت‌هایِ غیبی بیند و تماشاهاى عَجَب ، لاجرم اغلب اوقات چشمها بسته بر سرِ زانو مراقب باشد و چون چشمها باز کند و در عالمِ خَلْقانِ نَگَرَد ، آن تماشا ها ازو پنهان شوند لیکن چون ترقی کند و مقامشِ عالی تر شود ، زینتِ دلِ او به خَلَمَتِ نورِ حقیقی متصل گردد بعد از آن انوارِ غیب^۲ و صورتها را که به چشمِ سر در باطن می‌دید همه را به چشمِ سربیند و همچون آفتاب نورِ دلِ او تابان شود در ارض و سماء و جمله عجایبها و غیبها را به چشمِ سر مشاهده کند .

۲۱۵۸

۵

در درونِ تنِ شود صافی ز گِل
غیرِ حق با هیچ چیزی نگرود
تا بیند در درونِ آثارِ غیب
سر زده چون ماهیان از بحرِ دل
از خودی میرد ، شود حق را فدا
يك شود پیشش برون و اندرون
آنچنانکه ماه را بر آسمان
برسمایِ روحها گردان شود
جمله را بخشد ز لطفِ خویش ذوق
طالبان را حالا^۳ ز آن حقی شود

در طریقتِ اول آن باشد که دل
آبِ روح اندر بدن صافی شود
صوفیانه در کشد سر را به جیب
بیند اندر خود صور بی آب و گِل
چون قزون گردد درو نورِ هدی
پس زَنَد از اندرون نورش برون
نورِ دل را بیند او بیرون عیان
همچو بدر آن نورِ دل تابان شود
پُر شود از نورِ آن دل تحت و فوق
ذوق در جانهایِ پاک از وی رَوَد

۱۰

۱۵

۱ - از این جا تا آخر شرح در متن د چنین بوده است : آنچه در باطن صورتها و انوارِ غیب را می‌دید به چشمِ سربیند و همچون آفتابِ دلِ او تابان شود بیرون و اندرون در ارض و در سما نورِ دلِ او پر شود پس دائماً به چشمِ سر آن نور و آن عجایبها را می‌بیند زیرا چشمهایِ حسی از غلبهٔ نورِ دلِ مبدل گشت ظاهر و باطنش یکسان شد . شرح این را نهایت نیست و العاقل یکفیه الاشاره .

۲ - ب ، ه : غیبی .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : کارها .

قطبِ عالم باشد اندر دَوَر او
 زیر پایش گر نهی سر سَر بُری
 آن بُری از وی که در وَهْمَت نبود
 بی فنا دایم بمانی در بقا
 درجهانی کاین جهان قایم ازوست
 هر دَمَت دَرَوی رسد مُلُکی دگر
 آن عطا هر گز نیاید در شمار
 پند من بپذیر ، ای طالب ، ز جان
 خالک پایِ مردِ حَقّ در دیده کش
 نیست شو پیشش که گردی هست ازو
 ای خنک جانی که مقبولش شود
 جز رضایش می نجوید هیچ چیز
 هر که از وی زنده شد هر گز نَمُرد
 ماند باقی بی فنا و مرگ او
 نیست دید این جمله هستی راعیان
 عکسِ خَلْقان دید او هر چیز را
 هر چه باشد پیش این خَلْقان گزین
 پند ما را گر تو از جان بشنوی
 دَپَنَت افزون گردد از ما دم بدم
 برتر از شادی و غم عشرت کنی
 بی ضد و بی نَدّ و حِدّ و عَدّ عیان
 این و صد چندین ز مردانت رسد
 وصفِ مردان می نگنجد در زبان^۲

رحمت و راحت دهد در جَوَر او
 بگذری از حدّ خشکی و تری
 ۲۱۵B گردد از حکمت روان چرخ کبود
 روح تو یابد صفا و ارتقا
 ۵ مَلُکِ عَقِیْ باقی و دایم ازوست
 کآن نمائند یک به یک از دادگر
 چون ندارد رحمت و جودش کنار
 سَرِیْنِه بر آستانِ راستان
 همچو سُرْمَه ، تا که گردی خوب و کش
 ۱۰ بی شراب و خَمّ و ساغر مست ازو
 بگذرد از خویش و سویی اورود
 گر چه باشد خوار و رَدّ ، گردد عزیز
 گشت صافی و رهید از ننگِ دُرد
 یافت صد گون برگ در هر تر گِ او
 ۱۵ نیستی را هست دید و جاودان
 زر نخواند آن پالک جان آرزیز را
 پیش این مردان بُود دون و مهین
 دل دهی با ما و همچون ما شوی
 ۲۱۶A سرزنی بیرون این شادی و غم
 ۲۰ هر چه غیر حَقّ بُود ، از دل کنی
 رو نماید بحر وحدت دُرُفشان
 در پی هر دُردِ درمانت رسد
 این قَدَر کافیهست ، بر بندم دهان

۱ - د : نخواند از احمقی ارزیز را .

۲ - متن د : بیان .

أَوَّل و آخِر همین گفتم همین من به نظم و نثر ، برخوان و ببین
 دریان آنکه سخن فقر یکیست اگر چه در صورت ^۱ مختلف ^۲ و امثله ^۳ به
 عبارات گوناگون ^۴ گفته می شود ، چون نيك نظر کنی ^۵ همان يك سخن باشد تا
 طالب در هر لباسی از آن يك سخن ذوقی و شوقی دیگر یابد ، همچنانکه شاهی را جامه -
 های گوناگون پوشانند ^۶ تا در هر جامه ای ^۷ از آن يك شاهد ذوقی دیگر یابند چنانکه
 گفته اند : « عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَ حُسْنُكَ وَاحِدٌ » ^۸ .

و در تقریر آنکه معنی را چنانکه هست نتوان گفتن . با هر چه تشبیه کنند
 البته ^۹ در میان مبیّنات باشد لیکن این قدر هست ^{۱۰} که چون به چیزی خوش و
 مطلوب تشبیه کنند ، سامع گوید که این خوشست ، باید که آن نیز همچنین خوش
 باشد . بدین ^{۱۱} طریق طالب و خواهان آن شود چنانکه كودك خُرد ^{۱۲} را گویی لب
 شاهد چون شکرست ^{۱۳} و كودك چون شکر را چشیده است و دانسته ^{۱۴} ، در خاطرش
 آید که لب مطلوبست . همچنان حَقّ تعالی وصف بهشت را ^{۱۵} و ذِکْرِ اشجار و اثمار

۱ - ب ، ج ، ه : صور .

۲ - د : يك است صور مختلف .

۳ - متن د : امثله و عبارات در حکایات گوناگون ...

۴ - در متن د بوده است : نظر کنی در همه همان ...

۵ - ب ، ه : پوشانند .

۶ - متن د : جامه ای و لباسی .

۷ - در متن د افزوده است : چون در این نيك تأمل کنی این معنی بر تو ظاهر و روشن

گردد .

۸ - این کلمه در متن د نبوده است .

۹ - متن د : این قدر باشد که .

۱۰ - ب : برین .

۱۱ - متن د : كودك را .

۱۲ - ب : چون شکر شیرین است .

۱۳ - در متن د : « و دانسته » نبوده است .

۱۴ - در متن د بوده است : حق تعالی در قرآن فرموده است وصف بهشت و .

وَأَزْهَارُ سُدُسٍ وَاسْتَبْرَقَ وَغَيْرَ آن^۲ بَيَانِ فرموده است و چون خَلَقَ این انواع را
چشیده‌اند و می‌دانند به بهشت رغبت می‌کنند لیکن از خوشی بهشت تا این اوصاف
بسیار و بی‌حَدِّ راه است^۳.

گفته شد این يك سخن در صد مثال
آنچنانکه شاهد خود را همی
گه به اطلس گه به اَكْسُون، ای فَتَى
گفت را همچون لباسی دان یقین
گرچه الفاظِ زبان^۴ بی‌حَدِّ رَوْد
هم بدان این را که آن حُسْن و جمال
چون نمی‌آید صفاتش در بیان
لِيك قَدَرِ فُهْمِ تو گویم سَخُن
تا شود رهبر ترا در وصلِ او
می‌کنم آن حُسْن را تشبیه من
یا لبانش را به لعل و یا شکر^۵
ذوقِ شکرِ كودك ده ساله را
او بدین تشبیه از آن لب خوش‌شود
وَرَنه لب را نسبتی كو با شکر
وَر کنند ، باشد برای فُهْمِ تو

گرچه آن خود می‌نیاید در مقال
خوش بیارایی به پوششِ هردمی^۵
تا نماید خوبتر در چشمها
شاهدِ معنی از آن گردد مُبِين
ز آن همه مقصود. يك معنی بُود
می‌نگنجد در مثال و در مقال
هرچه گویم حق بُود برتر از آن^{۱۰}
تا بَری بویی ز «عِلْمِ مِنْ لَدُن»
وَرَنه با آن این چه می‌ماند ، بگو
گویمش مانند سیبست آن ذَقَن
یا رُخ و پیشانی‌ش را با قمر^۶
چونکه در کام و دِماغست ، ای کیا^{۱۵}
گوید آن باید که چون این خوش بُود
کس کُند نسبت گهر را با حَجَر؟^{۲۱۷۸}
تا بَرَد جانت از آن گلزار بو

۱ - د : ازهار و انهار .

۲ - متن د : غیر ذلك .

۳ - متن د : از خوشی بهشت تا این صد هزار ساله راه است والله اعلم .

۴ - ب ، ج ، ه : الفاظ از زبان .

۵ - د : یا لبان خویر و را با شکر .

۶ - پس از این بیت در نسخه دِ بیتی دیگر بوده است که روی آن را خط کشیده‌اند :

تا ازینها ده بری با حسن او ورنه با آن این چه می‌ماند ، بگو

همچنین دانِ ذِکْرِ اشجارِ چنان
 سُنْدُس وِ اسْتَبْرَق وِ ماءِ مَعِين
 نسبتی هرگز ندارد با جنسان
 آن چنانی کاو بود منظورِ حَقِّ
 ۵ هرچه گویندش، وِ رَايِ آن بُود
 سوی جانان گر ز راهِ جان روی
 محو گردی، واره‌ی از عقل و هوش
 بی تو بر تو آن نهان پیدا شود
 بی وجود اندر عدم بینی و را
 ۱۰ بهر این دیدار فانی گرد زود
 آنچنانکه مس شود زاکسیر زر
 نیک و بد پاک و پلید بی شمار
 می شود اجزای او کُلّی نمک
 همچنانکه جاهلی ز اهلِ خرد
 ۱۵ عینِ جهل آخر شود علم، ای همام
 ۲۱۷B اینچنین باشد فَنایِ اهلِ حَقِّ
 در عمل می کوش نی در فهم این
 کار تو چون زر شود گرچه مسی
 درجهانی کآن ندارد تحت و فوق
 ۲۰ برسمایی کاین سما ابری ازوست
 این علوم از علم حَقِّ آمد قلیل

۱ - ب: بود.

۲ - د:

همچنان که طفل جاهل از خرد

۳ - د: برخنگ.

۴ - متن د: بویی ز علم آن جلیل.

قصرها و وصفهایِ حوریان
 جویِ خَمَر و جویِ شیر و انگبین
 کو چنان و کو صفاهایِ جنسان
 می نگنجد در کتاب و در ورق
 فهمِ حَسَنِ دل ز راهِ جان شود^۱
 بی تن و بی حرف و صوت آن سوشوی
 بی سرو و گوشی نهی آن سوی گوش
 بی بلند و پست جان بالا رُود
 بی حجابِ فرش و بی عرش و خِلا
 نا زیانت جمله گردد عینِ سود
 هم فرشته گردد از طاعت بَکَر
 در نمک‌لان چونکه می گیرد قرار
 از قَدَم تا فرقِ سر بی هیچ شَک
 نوینو علمی به هر دم می بُرد^۲
 فهمِ کُن این را که تا گردی تمام
 رَوفا شو تا پذیری این سَبَق
 فهم این را چون عمل گردد قرین
 پا ز جِس بیرون نهی گردد رَجسی
 از فلکها بگذری با^۳ خَنگِ شوق
 علم خوانی کاین کُتبِ سطری ازوست
 تا بَری بویی از آن علمِ جَلیل^۴

هردمی از عالمان علمی برد

بهر این^۱ آمد بدین سو اندکی
 چون تیردی بو از آنعامی تو کم
 هستی انبان اگر چه کمترست
 ز آنچه اندر خورد نبود آن ذلیل
 گرتهی بودی ز خلط و رنج او
 روتهی شو از خود و از عشق پُر
 هین، ممان اندر منی تا بسی منی
 نفس بد را سر بر تا واره‌ی
 ز آنکه تا او هست این زاید ازو
 تا نمیرد نفس بد ایمن مباش
 تا بتدریجش کنی از بیخ و بُن
 در فَنایِ نفس جانرا زنده گiest
 هر که او پیش از اجل اینجا بمرد
 رمز «موتُوا قَبْلَ مَوْتٍ» از رسول
 در فَنایِ نفس کوشد روز و شب

تا سوی بسیار پویی بسی شکی
 زنده و پُرهمچو آبانی ز دم
 نیستش دان چونکه از بادی پُرسست
 هست پُرهمچون که از علت علیل
 پُرسدی از صحت چون گنج او
 ۵ تا که گردی بی صدف ز آن بحر دُر
 ازیم وحدت چو مردان سرزنی
 از کزی و جرم و فسق و بسی زهی^۲
 غیر جرم و سرکشی ناید ازو
 ۱۰ هر دم اورا می خراش و می تراش
 چون فنا شد سر کنند «علم لدن»
 زندگی بعد از فنا پایند گiest
 زنده جاوید گشت و جان پُبرد
 ۳۱۸.۹ هر که خوش بشنید و کرد از جان قبول
 خواهد اندر جهد یاریها ز رب
 ۱۵

در بیان آنکه نفس عدوست که^۳ «اعدا عدوك نفسك التي بين جنبك» .
 کشتن و قهر او به بازوی طالب بر نیاید مگر با عون و یاری خدا توان او را کشتن و
 معنی «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم» ، اینست همچنانکه طفل صغیر با
 گرگ درنده نتواند مقاومت^۴ کردن^۵ لیکن افغان^۶ کند تا قادران ناله او را بشنوند

۱ - ب ، ج ، د ، ه : بهر آن .

۲ - ب ، ه : گمراهی . این بیت و سه بیت پس از آن در نسخه د نیامده و در نسخه ج در حاشیه ذکر شده است .

۳ - در متن د : نفس را که عدوست .

۴ - ب : با گرگ نتواند مقاومت و مقابلگی کردن . ه : نتواند مقابلگی کردن .

۵ - در متن د پس از این بوده است : مگر که طفل مشغول به محاربه و مقاومت نشود

با نفس .

۶ - ب : افغان و ناله کند .

و به معاونت او برسند و گرگ را ازو^۱ دفع کنند . پس طاعت و کوشش و
 جهاد^۲ تو ناله و افغانِ معنویست به حضرتِ حق تا ترا از دست و نیش این^۳ گرگِ
 نفس برهاند و چون کوشش نکنی و طاعت را ترک کنی ، ترکِ ناله و افغان کرده-
 باشی و از استغاثت استغنا نموده^۴ زیرا بی طاعت و کوشش تنها^۵ به زبان افغان کردن در^۶
 حقیقت آن قدر از قبیل^۷ پناه جستن و استغاثت از حق خواستن^۸ نباشد . چندانکه
 کوشش و عبادت^۹ بیش می کنی چنانست که افغان و ناله و دعا^{۱۰} بیش می کنی .
 پس دعای معنوی آن کوششست و اجابت حاصل شدنِ مقصود^{۱۱} همچنانکه دانشمندی
 تحصیل نمی کرد و همه شب به دعا می گفت که خدایا^{۱۲} مرا عالم گردان . شبی
 مُدَرِّس از سرِ رُوزَنِ او گفت که : « کَرِّ زِ یا عَبدی » . فقیه پنداشت که آن جواب
 از خداست ؛ بعد از آن بچند به تحصیل و تکرارِ درس مشغول شد ؛ به اندک مدّت از
 اقرانِ خود بگذشت و در علم بزرگ و مقتدا گشت . پس در حقیقت دعا آن کوشش
 است^{۱۳} و هر چه غیر اینست همه گمراهیست . ازین معنی « اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ »

۵

۲۱۸B

۱۰

۱ - ب ، ج ، د ، ه : از وی .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : جهاد .

۳ - ب : نیش گرگِ نفس .

۴ - متن د : نموده باشی .

۵ - این کلمه در متن د نبوده است .

۶ - کلمه « در » در نسخه ب نیست .

۷ - متن د : افغان و پناه جستن .

۸ - د : حق طلبیدن .

۹ - در متن د : و کوشش و جهاد بیش . . .

۱۰ - کلمه « دعا » در نسخه ب نیست .

۱۱ - متن د : مقصود است .

۱۲ - متن د : همه شب دعا می کرد که ای خدا .

۱۳ - در متن د افزوده بوده است : در تفسیر مقصود آنست که وادخلوا الایات من ابوابها .

فرمود که تو راهِ کُز را^۱ راست پنداشته‌ای لاجرم از آن راه هرگز به منزل نرسی اما^۲ چون راهِ راست را بدانی، صراطِ مستقیم را یافته باشی^۳.

تا کُشد او نَفَس را باَعُوْنِ حَقِّ تا نهد پا برفرازِ نُه طَبَقِ
نَفَس را بی‌عُوْنِ حَقِّ کی کُشت کس چون شود مغلوبِ کرکس از مگس
لِیْکِ باَعُوْنِ خدای آسان شود دردها را بی‌دوا درمان شود ۵
در ره حق از تو باید کوششی
کوششت همچون فغانست و دعا
رحمتش جوشش کند ز آفغانِ تو
تا بدان نور از ظلامِ تن رهی
پس تو کوشش را دعادان معنوی
هر دعا را صد اجابت دم بدم
تَرْکِ کوشش کردند تَرْکِ دعاست
گفت «اَدْعُوْنِی» خدا اندر کلام
چون تو کردی از شَقَا تَرْکِ دعا
گرگنی صد گون دعا بی‌کوششی
کوششِ خود را دعا دان، بیش کن
جَهْد افزون کن که جَهْد آمد دعا
هیچ بی‌کوشش کسی شد پیشه‌ور
پس عمل کن از دل و جان روز و شب

تا نهد پا برفرازِ نُه طَبَقِ
چون شود مغلوبِ کرکس از مگس
دردها را بی‌دوا درمان شود ۵
تا کنند دریایِ رحمت جوششی
کای خدا زین نَفَسِ سگِ بُرهانِ مرا
از کَرَمِ نوری نهد در جانِ تو
پایِ هَمَّتِ برخور و بَرَمه نهی^۴
چون دعا بسیار گردد، بشنوی ۱۰
شاد گردی و نمائد هیچ غم ۲۱۹۸
بی‌دعا کس را اجابت چون رواست؟
استجابت از من آید بر دوام
پس اجابت را چه جویی، ای دغا
ناید آن بحرِ کَرَمِ در جوششی ۱۵
تا اجابتها رسد از امرِ «کن»
تا کند دَرْدِ ترا یزدان دوا
در جهان یا گشت با آن مشتهر
تا شوی چون عاملانِ مقبولِ رَبِّ

۱ - ب، ج، د، ه: را راه راست.

۲ - متن د: پس چون.

۳ - ب: دانسته باشی. د افزوده است: والله اعلم.

۴ - پس ازین بیت در نسخه های ج، د يك بیت دیگر آمده که در نسخه ج روی آن

را خط کشیده‌اند:

که مرا برهان ازین رنج و بلا

معنی کوشش سؤال است از خدا

- اندر اینجا يك حكایت گوش كُن
 ساده مردی بُود در يك مدرسه
 روز و شب در حجره گفتی : ای خدا
 دیگران در حجره ها پهلوی او
 ۵ پُرسیده از بانك هريك صحن و بام
 بحث ایشان را مَدْرَس می شنید
 روز و شب تا بیند ایشان در جهاد
 حِرصشان چونست در تحصیلها
 ۲۱۹B او همی^۴ گفتی همه شب: کای خدا
 ۱۰ پس مَدْرَس گفتش از رَوَرَن که : هان،
 او چنان پنداشت کآن گفت از خداست
 گشت از آن پس روز و شب مشغول او
 خواندن و تکرار را بسیار کرد
 بعد اندک مدت اندر علم دین
 ۱۵ او به کوشش اندر آن رتبت رسید
 راه کژمی رفت از آن محروم بُود
 از خدا می جَو صراطِ مستقیم
 « اَطْلُبُوا الْأَرْزَاقَ فِي أَسْبَابِهَا »
 راه هر پشه دگر آمد دگر
 ۲۰ آن تبرمر چاه کُن را لایق است
- آب حیوانست از جان نوش کُن^۱
 احمقی بی حاصلی پُروسوسه
 عالم گردان و برمن در گشا
 جمله در تکرار بودند و غلو
 جمله در بحثِ اصولین و کلام
 بر دَر و بر بام هريك می دويد
 چون همی کوشند در علم و رشاد
 تا از ایشان کیست افزون در ذکا^۲
 عالم ساز و بزرگ و مُقتدا
 روز و شب تکرار کُن درست بخوان
 حرص تحصیلش ز جان چون موج خاست
 همچو یارانِ دگر در جست و جو
 پند را پُشنید و با آن کار کرد
 گشت او دانا و استاد و گزین
 چون رهش پُسر دَر مُنیت رسید
 رفتنِ آن راه بر وی شوم بُود
 ورنه مائِد کار تو دایم سَقیم^۵
 « وَادْخُلُوا الْأَوْطَانَ مِنْ أَبْوَابِهَا »
 درخورِ درزیست سوزن نی تَبر
 کاو بدان آلت گزین و فایق است

۱ - این بیت در نسخه د نیست اما در حاشیه ج و متن دیگر نسخه بدلها وجود دارد .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : کای .

۳ - د : درنها ، ج : در بها .

۴ - ج ، د ، ه : همین .

۵ - در نسخه د پس ازین بیت در میان سطر کلمه « تضمین » نوشته شده است .

همچنین هریشه‌ای را می‌شمر
هیچ پیشه با دعا حاصل نشد
گر بنادر شد، میار آن درشمر
راه کوشش را مهل گر طالبی
کوشش منبست از خواهش یقین
ز آنکه بی کوشش بود خواهش دروغ
همچنانکه آن غلام با خِرد
بس^۱ هنر دارم نکو، زودم بخِرد
یک از آنها این بود چون خواجه را
گر شود تشنه، یقین در حال من
هیچ از آن دانش نباشم در گمان
پس ورا خواجه به صد دینار زر
بعد روزی چند تا که^۲ تشنه گشت
از تعب بنشست خواجه تا غلام
بود خواجه منتظر در اضطراب
هیچ از آن بنده نیامد این هنر
تشنه گشتم کوزه را زوتر بیار
بارها گفتش بیار آب، ای غلام

۱ - این بیت در نسخه د نیست .

آلتِ هر يك بُود نوعی دگر
بی جهادی هیچ کس واصل نشد
کار می‌کن تا بری از کار بر^۱
ورنه چون حیوان تنی و قالبی
جهد افزون کن که تا گردی گزین
کی بُود اندر دروغ آخر فروغ
گفت با خواجه که تا اورا خِرد
نیست بر جانم نهان، ای خواجه، سر
بایدش چیزی بدانم بی غطا
تشنگی خواجه را دانم به فن^{۱۰}
گرچه خواجه می‌نیارد بر زبان
زود بخیریش ز بهر این هنر
ز آنکه می‌کرد اندرون باغ گشت
آورد آب و بنوشد خوش به کام
تا که آرد بی سؤالی بنده آب
پس به خشمش گفت کای بدبختِ خر
چند باشد بهر آب این انتظار
تا نگردد از عطش افزون سقام

۲ - این کلمه در نسخه اسامی و نیز نسخه های (ب، و) با سه نقطه ضبط شده است

که چندان درست به نظر نمی‌رسد و پذیرفتن آن از لطف معنی می‌کاهد . بنابراین و با توجه
به این که گاهی در نسخه اسامی نقطه هایی با قلمی دیگر افزوده شده است ، بدین صورت
اصلاح گردید .

۳ - چنین است در اصل و قابل قبول و توجیه است . در چند نسخه دیگر « ناگه » ضبط
شده که آن نیز قابل قبول است و ظاهراً مناسبتر اما در نسخه ب « خسواجه » آمده که از
مقوله ای دیگر است .

هیچ در گوشش نمی رفت آن خطاب
خواجه جَست از تشنگی و شد دَوان
بی توقّف در زمانش خورد او
تشنه ای و آب می خواهی یقین ۲۲۰B
چونکه خواجه تشنه گردیدی گمان ۵
تشنگیت اکنون مرا معلوم شد
خواجه را گر آب باید ، دانمش
آب باشد دایماً مطلوب او
از برای آب خان و مان دهد
پس مکل گشت این میان مردمان ۱۰
بنده داند خواجه تشنه گشته است
چون تو کوشی در طریق عاشقان

در بیان آنکه مطلوب با طلب^۲ آمیخته است. پس هرچه آن را از جهان^۴
جویانی ، خود را عین آن دان چنانکه گفته اند^۵ :

گر در هوس لقمه نانی ، نانی ۱۵
این نکته و رمز اگر بدانی ، دانی
وَر در طلب گوهر کانی ، کانی
هر چیز که در جُستنِ آنی ، آنی
در^۵ طلب مطلوب را باید دیدن که « مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي ».

و در تقریر آنکه اجزای زمین و آسمان^۶ و هرچه در آسمان و زمینست ،

۱ - اصل : « آنی » که خالی از معنای توجیهی نیست . تصحیح مطابق نسخه بدلهاست.

۲ - ب : طالب با مطلوب .

۳ - متن د : هرچه را جویانی .

۴ - د : تو خود را آن دان ، بیت . ج : گفته اند که .

۵ - متن د : پس در .

۶ - ب ، ج ، ه : اجزای جهان از زمین و آسمان . د : اجزای عالم از زمین و آسمان .

همه آلتِ حَقُّند، هر چه حق خواهد آن شوند و آن^۱ کنند همچنانکه دست و پا که آلتِ تو آند، دست بر عدو گرز می شود^۲ و بر ولّی چون گُل نرم و خوش می رود. پس اجزای عالم که آلتِ حَقُّند در حُکمِ حق همچنان باشند، بر اولیاء لطف نمایند و بر اعدا قهر، همچنانکه^۳ آتش بر ابراهیم گلشن شد و آب بر قبطی خون گشت. ۲۳۱۸ همه اجزای عالم را چنین می دان، مَوْجِدِ معنوی آنکس است که چنین بیند^۴ و ۵ چنین داند اما در صورت به مُجَرَّدِ اقرار به زبان مؤمن باشد لیکن پیش اهلِ معنی مُشْرَکست زیرا^۵ آنچه در صورتست، آسانست اما این را اجتهاد و تربیتِ شیخ و قابلیتِ اصلی باید تا حاصل شود - والله اعلم^۶.

هم رسی بی پرده ای آخر بدان	هر چه آن را طالبی، آنی، بدان
همچو باد و خاک در جَوّ سما	ز آنکه مطلوب از طلب نَبُود جدا
۱۰ خاک کی بی باد شد سویِ علا	باد را در خاک پَنَگَر بر ^۷ هوا
بی وجودِ باد کی بالا رَوَد	خاک را جا دایماً اَسْفَل بُود
باد را می بین اگر داری نظر ^۸	خاک را بالا چو دیدی، ای پسر ^۹
پیش ازین قالب سراسر خاک بُد	همچنین چون آدمی از خاک شد
تا نیابد جَدَبه کی بالا رَوَد	همچو حیوان مَیلِ او اَسْفَل بُود
۱۵ کی ز یکدبی خواب و بی خور همچو خور	طبع حیوان دایماً خوابست و خور
جز به حُکم و امر و نهی کردگار	طبع خود را کی هَلَد با اختیار

۱ - متن د: همان.

۲ - متن د: آلت توست بر عدو دست گرز می شود.

۳ - ب، ج، د، ه: چنانکه.

۴ - متن د: چنین باشد.

۵ - متن د: مشترك باشد آنچه.

۶ - ب، ج، ه: جمله عربی را ندارد.

۷ - ب: در هوا.

۸ - متن د، ه: دیدی در هوا.

۹ - متن د: اگر داری نها، ه: اگر داری صفا.

که بر ابراهیم گل شو زود تو
 شو براو، ای تیره شب، روشن چون نور
 گرچه جسمی سربسز جان شو براو
 بهر من شود دوست و ^۲ بهر من عدو
 بهر هر کس چیز دیگر می شوند
 بروئی خوش نرم همچون گل بود
 سوی سبطی پاک و صافی می رود
 هر دمی نوعی به وفق حالتند
 در خلند اندر وجودت همچو خار
 گرد تو با باده ها کردند خوش
 هر چه در روی زمین و بر سماست
 که ننگند آن طرف شادی و غم
 هر یکی را حق دهد نوعی سبق
 بر یکی چون یار و بر دیگر عدو
 از خدا می ترس و آن سوار رو
 هر دو باشند ز جان بنده کمین
 و آن عصا را بهر دشمن ازدها
 از کسی جز حق به هر حالت مترس
 یا ز غیر قهر حق ترسیدنت
 هست دیگر گویم ارخوش بشنوی

همچنانکه کرد برنار امر هو
 طبع و خوی خود ^۱ بهل ، اورا مسوز ۲۲۱۸
 گرچه دردی جمله درمان شو براو
 آلتی در دست من ، ای نار تو
 نی دوست کالتند ، ای هوشمند ^۳ ۵
 بر عدو مشتت چو گریزی می شود
 سوی قبطی آب چو خون می شود
 جمله اجزای جهان چون آلتند
 گر به قهر آیند سوزندت چو نار
 ور به لطف آیند چون حوران کش ۱۰
 زیر و بالا پیش و پس یا چپ و راست
 و آنچه زین دو برترند اندر عدم
 آلتند آن جمله اندر دست حق
 آنچه خواهد ^۴ آن شوند از بهر او
 پس مترس از آلت ، ای مرد نکو ۱۵
 حق چو راضی شده ز تو چرخ و زمین
 مار را بهر تو گرداند عصا
 پس خدا را گیر و از آلت مترس
 شرک باشد غیر حق را دیدنت ۲۲۲۸
 شرک صورت دیگرست و معنوی ۲۰

۱ - ب : خوی بهل .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : دوست بهر .

۳ - د : نی دو دستت کالت جسم تواند .

۴ - اصل به اشتباه « خواهند » آمده است که موافق معنی و نسخه بدلهای تصحیح شد .

۵ - ب : راضی ز تو .

صورتِ دین^۱ باشد اقرارِ زبان
مؤمنت خوانند جمله مرترا
لیک در معنی مَوْحِدِ آن بُود
جمله را بیند چو آلت پیشِ حَقِّ
جز به امرش می‌نجنبید شاخ و برگ
نیک و بد از نورِ رویش روشنند
نور اندر خانه نی از خور بُود
چون نتابد نور ، ظلمانی شود
نورِ جان از تن چو^۲ می‌گردد جدا
می‌شود رسوا چو سیمِ قَلْبِ تن
تا نگردد زشت و گنده زیرِ خاک

وین بُود آسان میانِ مردمان
چون ز رویِ لفظِ گوئی یك خدا
كاو به غیر حق به چیزی نگرود
هر یکی بُرده ازو نوعی سَبَق
زو بُود قایم حیات و زوست مرگ^۵
وَرِضا آتش خارها کُل^۲ گلشنند^۳
خانه را نی نورِ خور درخور بُود
کی در آن بی نور خور راحت بُود
حجره تن را نمی‌ماند ضیا
می‌رَمند از وی از آن پس مردوزن^{۱۰}
می‌نهندش زودتر اندر مَغاک

۱ - د : دین صورت .

۲ - د : خارها پر گلشنند .

۳ - در نسخه د پس از این بیت شرحی به نثر چنین آمده است : « در تفسیر این آیت که « الله نور السموات و الارض » جمله اجزای عالم از آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستارگان و جمادات و نباتات و حیوانات و انس و جن و فرشته و دیو از حق زنده‌اند و خوبی و روشنی از حق دارند . پس هر چه ترا خوش می‌آید و زیبا می‌نماید آن عکس نور حق است چنانکه گفته‌اند : در کل اثر لطف خدا می‌بینم . پس جمله اجزای عالم را همچون خانه‌ها دان که نور و لطف حق در آن خانه‌ها تابانست . آن نور را از آن چیزها بدان که بر آن اشیاء عاریه است که « کل شیء هالک الاوجه » چون نور حق از آن اشیاء محجوب شود آن اشیاء بمیرند و در ایشان ضیاء و روشنائی نماند همچنانکه آدمی چون جان از وی رود مردود می‌گردد و زشت و ناخوش می‌نماید . و در بیان آنکه آلاشها و حدثها را به واسطه چراغی از خود توان پاک کردن اگر خواهی که از آلاشهای معنوی پاک گردی سوی روشنی و نور حق می‌رو و از ظلمت می‌گریز ، وسلم . »

۲ - ب : چون .

- «عَجَلُوا» فرمود «مَوْتِكُمْ» رسول
چونکه با مرده ست دایم زنده ضد
همچنین کَلِّیْ اَجْزای جهان
هرچه آنّت خوش همی آید یقین ۲۲۲B
عکس آن نورست بر جرّمش زده ۵
پس مبین از چیزها آن ذوق را
این خوشیها جمله از نور خداست
روشنایها بر اجزا عاریه ست
می رود در گنگ لیک از گنگ نیست
در بکد و در نیک غیر حقّ مبین ۱۰
تا بینی آفتاب غیب را
بی چراغی کی توانی گشت پاک
هیچ از آرایش ندانی در ظلام
تا که گردی از حدّث و زّ چرك پاک
خویش را جو نیک تا در خود رسی ۱۵
تدوی بر تویی فتاده چون پیاز

در بیان آنکه سخن را رواست چنانکه مصطفیٰ - علیه السلام -^۲ می فرماید که
«إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَطْنًا وَلِبْطَنَهُ بَطْنًا إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ^۴» اهل ظاهر بطن اول رادیده اند

۱ - (د) و متن ج : به جای این بیت و بیت پس از آن يك بیت چنین وجود دارد

(در نسخه ج در حاشیه دو بیت مذکور نیز مضبوط است) .

عجلوا گویند موتیکم بجند زانکه مرده می شود با زنده ضد

۲ - ب ، د : نظر زیبا شده .

۳ - د : چنانکه رسول می فرماید ، ب : مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم می فرماید .

۴ - در اصل و نسخه د : « ... ظهْرٌ وَبَطْنٌ وَبَطْنٌ وَبَطْنٌ »

و آنها که معنوی ترند^۱ دوم و سوم^۲ را دیدند و رسیدند عَلٰی قَدَرِ مراتبهم، لیکن از سوم^۳ بَطْن کسی نگذشته است غیر آن مردان که از خَلْق پنهانند و در چهارم^۴ و پنجم و ششم و هفتم ایشان غَوَاصی کردند و گوهرهای معانی یافتند^۵. اکنون^۶ چون سخن را روا باشد، آدمی را^۷ که اصل و کانِ سخنست به طریقِ اوّلی که روهای^۸ بسیار باشد «طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»، همچنانکه آسمان را هفت طبقست، طبق بالا از طبق زیر عزیزترست^۹ و آسمانهای صورتی نمودج آسمانهای معنوی اند^{۱۰}. هر که معنی نغول تر را فهم کرد^{۱۱}، آسمان معنی او بالاترست. چون آدمی از خود^{۱۲} سفر کند و از خودیهای اوّل بگذرد، داند که آن خودیهای اوّل پرده^{۱۳} این خودیهای آخر بوده است و چون در آن خودی اصل^{۱۴} برسد در خدا رسیده باشد، که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

۱ - متن د: معنوی تر بودند.

۲ - متن د: و چهارم.

۳ - متن د: از چهارم کسی.

۴ - متن د: «و چهارم» را ندارد.

۵ - جمله اخیر در متن د نبوده است.

۶ - این کلمه در نسخه د نیست.

۷ - ب: آدمی که اصل.

۸ - متن د: بطریقِ اوّلی که او را روا بسیار باشد.

۹ - متن د: طبق بالاتر عزیزتر است از طبق زیرین این.

۱۰ - متن د: معنویست.

۱۱ - ب: هر معنی نغول تر را چو فهم کرد.

۱۲ - متن د: در خود.

۱۳ - کلمه «پرده» در اصل مکرر آمده است به سبب بودن یکی در آخر سطر و یکی

در آغاز سطر بعد.

۱۴ - د: خودی که اصل است برسد.

يك سخن را هست صد ^۱ رُودرنهان	خَوْض می‌کُن تا نماید بر تو آن
اینچنین آمد حدیث از مصطفی	که نُبی ^۲ را هفت بطنست ، ای کیا
بطن ^۳ ۲ اهل ظاهر را نمود	در دوم از جَهْد هاشان در گشود
نادری اندر سوم پا را نهاد	و آنچنان در را به عَوْن حق گشاد
و آنکه او در چار و پنج و شش رسید	تا به هفتم رفت و آن ره را بُرید ^۴
۵ گشت خاصُ الْخاصِ در گاهِ خدا	پادشاه و پیشوا در دوسرا
اوست اهل باطن و قطبِ زمان	رهنما و دستگیرِ مؤمنان
شرح آن ^۵ را گر نکرد آن شه بیان	نیست ز آن رو که نشد بر وی عیان ^۶
دانکه بگذشت او چو مردان در عُرُوج	۲۳۳B سوی هفتم از وِرایِ این بُروج
۱۰ دُرّ هفتم بطن اگر چه سَفَت او	لیک شرح این سه تنها گفت او ^۷
چارمین را ز آن نکرد آن شه بیان	که نگنجد ^۸ آن دَر الفاظ و زبان

۱ - ب : ده رو .

۲ - د : نبی را

۳ - د : روی اول .

۴ - در نسخه های ج ، د قبل از این بیت ، یستی دیگر بوده است که در نسخه ج روی آنرا

خط کشیده اند :

لیک از بطن سوم نگذشت کس بر چهارم شان نبوده دسترس

به جای بیت مذکور در اساس ، در نسخه د چنین است :

آن که در هفتم رسید از راه جان وصل باشد از خدایش جاودان

۵ - ب ، ج ، ه : شرح این .

۶ - این بیت و ۱۳ بیت دیگر پس از آن در نسخه د نیست و در نسخه ج در حاشیه

به خطی دیگر ضبط شده است .

۷ - در ج ، د ، جای دو مصراع عوض شده و به جای این مصراع چنین آمده است :

تا به هفتم بطن اگر چه رفت او .

۸ - ب ، ج ، د : نگنجید .

چونکه خلق عامه را آن گوش نیست
می نگنجد آن بیان در گوششان
بی زبانی شرح آن بشنو ازو
ز آنکه جان را گفت بی صوتست و حرف
ظرف محدودست و آن بی حد بود
اهل دل را بی زبان گفتارهاست
بی لب و ساغر ز ساقی باده را
نعمت باقی در آن خوان می خورند
هم هزارانند و هم يك آن قریق
حد ندارد شرحشان ، ای ذوقن
هست چون هفت آسمان این بطنها
حق تعالی را دونوعست آسمان
هفتش از معنی و هفت از صورتست
صورتی آمد برای این صور
ز آنکه تنها را زمین و آسمان
معنوی از بهر جانهای لطیف
داد حق ارواح را قوتی دگر
سیر مردان اندر آن باشد مدام
هست صورت جرم این هفت آسمان
بر زمین گر گشت چون سقفی سما
زین نبدرفت آن امانت از خدا

در درون جانشان آن هوش^۱ نیست
قاصرست از فهم آن سیر هوششان
تاریخی در سیر آن بی گفت و گو
باده جانی نمی گنجد به ظرف
بی حد اندر حد نه گنجد فی زود ۵
جانشان را در نهان اسرارهاست
دایماً خوش می کشند آن جانها
از چنان نعمت درخشان چون خورند
بی گمان هم منزلند و هم طریق
باز گردم در بیان^۲ آن بطون ۱۰
در بطون باشد عروج اولیا
معنوی و صورتی اندر جهان
پیش آن این آسمان دونست و پست
تا ازو حاصل شود صد گونه بر
پروراند روز و شب چون دایگان ۱۵
تا شوند اندر عروج آن شریف ۲۲۴۸
از علوم و شوق و ذوق و از فکر
هر یکی را آسمانی شد مقام
رفته بالا از بخار و از دُخان
بی نصیبش دان ز علم و از نُهی ۲۰
کاو بد از انوار دانشها جدا^۳

۱ - اصل : « گوش » که برای اصلاح قافیه و با توجه به نسخه های ب ، ج ، ه ،

و نیز با توجه به نوع ادامه کلام در بیت بعد اصلاح شد .

۲ - ب : در میان .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : انوار دانش بی نوا .

آدمی پندُرُت از آن کَش بُود^۱ عقل
 آسمان قرآن بُود ، نی این فَلَک
 لفظِ قرآن آسمانِ معنویست
 پیشِ او قرآن بُود چرخِ بقا
 ۵ فهمِ ظاهرِ آسمانِ اولین
 هر که در بطنِ سوم گردد روان
 همچنین تا هفت بطن آنکو رُود
 هفت گفتن از بیانِ مصطفاست
 در جهانی می رُود کآن بی حدست
 ۱۰ این معانی پیشِ آن سِرِ صورتند
 مصطفی می گفت « زِدْنی حَیْرَةً »
 ۲۲۴B بطنِ چی آنجا نه بطن است و نه ظَهر
 حَدد و عَدَد را نیست آنجا هیچ راه
 آسمان اینست اگر فهمت بُود
 ۱۵ بر چنین چرخند مردانِ خدا
 هر که بالاتر رُود ، اعلیٰ بُود
 قطب باشد بی شک^۴ی در دَوَرِ خود
 آنچنان اَطباقِ باقی را بجو
 اندرین اَطباقِ نورِ خور بُود
 ۲۰ غیرِ نورِ حق نمی جوید مَلک

تا کند از فهمِ آن در وصل ، نقل
 ز آنکه در وی نیست سَیرانِ مَلک
 هر کرا در جسمِ جانِ معنویست
 کز چنان چرخست جان را ارتقا
 فهمِ بی سلطان در دوم باشد یقین
 او بُود در علمِ تفسیر از مهان
 آسمانِ هفتمینش جا شود^۲
 لیک آن جانی که بی دُرْدی صفاست
 پیشِ آن علم این مراتب ابجدست
 اندر آن سِرِ انبیا در حیرتند
 این به جان بشنو ، گذر از حَسِ تن
 ز آنکه آن بالاترست از لطف و قهر
 هر که از خود رست بی تختست شاه
 سویی این بی جسم سَیرانت شود
 هر یکی را رتبتی در وی جدا
 تا کرا در هفتمین مأوی شود^۳
 از عدد وارسته ، رفته در احد
 کاندر آن اَطباقِ تابد نور او^۵
 کی مَلک را نورِ خور درخور بُود
 قوُتش آن نورست دایم بر فَلَک

۱ - د : هست عقل .

۲ - در نسخه د پس ازین بیت ۶ بیت در حاشیه آمده است .

۳ - ب ، د : بود .

۴ - ب ، ه : بی شک او .

۵ - ب : هو .

آسمانِ صورتی اندر جهات
 آسمانِ صورتی فانی شود
 آن چو جانست این چو تن، نیکو بین
 بهر معنی گشت صورت در جهان
 رَفَعَتِ معنی نهان بُود از نظر
 شد بلند این آسمان از بهر آن
 وین زمین راهم از آن کردست پست
 مَظْهَرِ آن پست این پستی شدست
 کَنَزِ مخفی بُد، جهان را آفرید
 این سخن را نیست پایان، ای فَنی
 چون سخن را هست روها بیکران
 چون نباشد رویهای بسی عدد؟
 این همه روها بُود روپوشِ آن
 پس بینی خویش را بی پرده ها
 جانِ تو باشد چو روپوشی بر آن
 پس چو درتواصل مغز آمد، بجوی^۱
 تا بینی در درون نوری کز آن
 چون چنین جوئی بیابی خویش را
 اینچنین خود را چو یابی، آن خداست
 زوست قایم این جهان و جانِ تو
 بفرساند گل طلب را سوی گل

آسمانِ معنوی اندر صفات
 آسمانِ معنوی باقی بُود
 جان بُود باقی و تن فانی یقین
 تا که معنی گردد از صورت عیان
 گشت صورت تا دهد از وی خبر ۵
 تا عیان گردد بلندی نهان
 تا بدانی پستی پنهان بداست^۱
 چشم دل بگشا اگر جائیت هست
 تا شود خَلّاق بر خَلْقان پسید ۲۲۵A
 بازگو تقریرِ کشفِ رویها ۱۰
 آدمی را، کاو بُود مُنشی آن
 آخرین رویش بُود سِرِ احد
 چونکه برخیزند جمله از میان،
 بگذری از جسم و جان و از نهی
 جان بُود چون قِشر و جانان مغزِ جان^۲ ۱۵
 در گذر از پوست، سوی مغز پوی
 زنده باشد فهم و عقل و جسم و جان
 ننگری ز آن پس نه کم نی بیش را
 لیک نورش پُر در ارض و بر سماست
 ای خنکِ جانی کزین سِر بُرد بو ۲۰
 گرتو ز آن جزوی، رسی در عقل کُل

۱ - در نسخه د از مصراع اول بیت بعد و مصراع دوم این بیت يك ييت ساخته شده

و دو مصراع دیگر افتاده است .

۲ - ب : مغز آن .

۳ - ب : آمد بدان .

در بیان آنکه بو رهبرست به منزل . همچنانکه ^۱ گربه از بوی گوشت به گوشت می‌رسد آنکس را که ^۲ مَشامی باشد از بوی جان به جان رسد چنانکه مولانا - قَدْ سَنَا اللَّهُ بِسِرِّهِ الْعَزِيز - می‌فرماید ^۳ :

۲۲۵B پیرهن یوسف و بو می‌رسد وَ زَیِّ اِیْن هَر دُو خُود او می‌رسد

۵ بوی می لعل بشارت دهد کز پی من جام و کدو می‌رسد

پس بو رهبر عظیمست که طالب را به وصل و دیدار مطلوب می‌رساند ^۴ چنانکه یعقوب - علیه السلام - از بوی پیراهن به وصل و دیدار یوسف - علیه السلام - ^۵ رسید .

بوی مُشکی می‌رساند سوی ناف	بو عظیم آمد ، مَگیر آنرا گزاف
۱۰ بوی هر کاو بیش بُرد او بیش رفت	سوی اصل خویشان مردانه تفت
بوی پیراهن به یعقوبی رسد	بخشش و خِلعت به محبوبی رسد
ز آنکه بَعْدِ بو وصال پیرهن	چشم بینا بخشدش اندر زَمَن
چشم را بوی نکو روشن کند	گرچه خار بد بُود ، گلشن کند
بوی بسد بر عکس ، کوری آوَرَد	نور تمیز از دل مردم بُرد
۱۵ بوی نیکو شوقِ آن عالم بُود	چون فزون گردد به حق وصلت شود
بوی بد شَهَوَاتِ نَفْسَانِی تست	که ازو هر لحظه ویرانی تست
از چنین بو بگذر و پرهیز کن	وَزَ چنین ویرانه زوتر خیز کن
بسوی معنی را بیفزای ددرون	تا شوی هر دم ز لطف حق فزون

۱ - ب : چنانکه .

۲ - متن د : می‌رسد پس آدمی را چون مشامی .

۳ - د : می‌فرماید که .

۴ - متن د : خواهد رسانیدن .

۵ - ب ، ج ، ه : جمله دعایی عربی را ندارند .

۶ - حرف اول این کلمه در اصل و نسخه ب يك نقطه دارد اما در نسخه های ج ،

د ، ه با سه نقطه آمده که آن نیز قابل توجیه است .

ای خنک جانی که این ره را بُرید
 ره زنان را سُر بُرید از تیغِ حق
 سابق آمد لاجرم بر سابقان
 در جوارِ لطفِ حق مسرور شد ^۲
 نفسِ خود را کُشت و ^۴ از دشمن رَهید
 آنچه او شد بعد از آن ^۵ اندر بیان
 چون رسی آنجا، شود مشهود این
 این و صد چندین تو داری در نهاد
 در تو است آن سِرچو روغن در لَبَن
 بی تن و جان کُن ز خود در خود سفر
 در خودی چون ره بُری بِرها بُری
 و ازهی از ضِدّ و نِدّ و از عدد
 چون اَحَد رویت نماید از عدد
 پس « اَنَا الْحَقَّ » آید از تو در مَقال
 بی تو از تو گفته باشد حق سَخُن

همچو مردان اندر آن منزل رسید
 جز زِ حق نَگرفت از کس اوسَبَق
 منزل او شد میانِ صادقان ^۱
 چونکه نفسِ دُونِ او مقهور شد ^۳ ۲۲۶۸
 چون فرشته رفت بر عرشِ مجید ^۵
 می نیاید، ای برادر، شرحِ آن ^۶
 رُو نماید بی حجابِ آن شاهِ دین
 مُلُکِ باقی را خدا در تو نهاد
 جانِ جانی خویش را مشمار تن
 دریم هستی چو داری آن گهر ^{۱۰}
 سَرزنی بر تر ز خشکی و تری
 رُو نماید با تو دیدارِ احد
 بگذری، گردی چو حق بی حِدّ و عَدّ ^۲
 چون ز یزدانت رسد این نوع حال
 بیخِ هستی را کُنی ز آن پس زُبُن ^{۱۵}

۱ - د: شد و رای جسم و جان؛ ب، متن ج، ه: شد میان لاحتان. حاشیه نسخه ج مطابق

متن است.

۲ - ب، د، ه: حق بود مسرور او.

۳ - ب، د، ه: چونکه کرد این نفس را مقهور او.

۴ - ب، ج، ه: نفس را چون کشت از، ج: نفس خود را کشت از.

۵ - ب، ج، ه: آنچه او گردد از آن پس در میان.

۶ - ب، ج، د، ه: کی بیاید یا بگنجد در بنان.

۷ - د: چون احد رویت نماید از دوی بگذری و بی عدد واحد شوی

مصرع دوم در متن ج: بگذری و بی عدد گردی احد.

۸ - پس ازین بیت در نسخه د شرحی به نثر آمده که روی آن را خط کشیده اند: ←

همچنانک از باده هرپیر و جوان
 هرطرف افتان و خیزان می‌روند
 چونکه افتد سوی مستی نقلشان
 کآن همه می‌زاید از خمر رزان
 چون رود مستی شود حاکم خرد
 هیچ معذورش ندارند ، ای فلان
 قولِ او را جمله دارند اعتبار
 کاندر آن مستی ترا از تو بُرد^۱
 جمله اشیا از آن حیی اند^۲ حیی
 چون نگردد آن تویی کَلّی عدم؟
 کی نماید اختری رو برافق
 حق بماند دایماً پیوست و بس
 در شکست و کی نگارد او نگار
 کآن بُود برتر ز حرف و رنگ و بو
 بروئی گردد چنان سِرها جلی
 چون بخوانند این ورق را با حضور
 چون نباشد از شقاوت او مرید

هست بنمایی و باشد نیست آن
 چون بنوشند آلتِ مئی می‌شوند
 آلتِ آن باده گردد عقلشان
 فعل و قولِ مست معذورست از آن
 ۵ مئی همی گوید نه او آن نیک و بد
 بعد از آن زو هرچه آید در جهان
 ز آنکه بی‌مستی خرد باشد به کار
 ۲۲۶B چونکه می‌را باشد این ، ای باخرد
 پس خدا کاو خالقِ عقلست و مئی
 ۱۰ چون کند باتو تعلق از کرم
 چونکه خورشیدش برآید بی‌توق
 در وصالِ حق نماند هست کس
 چون قلم اینجا رسید ای مردِ کار
 بعد ازین شکلی دگر بنویسد او
 ۱۵ آنچنان خط را نخواند جز وائی
 جمله یاران را رسد این نوع نور
 شیخ این بخشش کند با هر مرید

→ « در بیان آنکه صورت آدمی همچون آلتست ، هر که را نظر بر صورتست او را همان هستی و صورت می‌بیند که بود و هر که را رو در معنیت می‌داند که اگر چه هست می‌نماید اما نیستست زیرا به حسب افعال و اقوال او دگرگون می‌شود تا در وی چه حالت غالبست صورتش آلت آن حالت می‌شود . اگر عقل غالبست آلت عقل می‌گردد و اگر عشق غالبست آلت عشق می‌شود ، والله اعلم .

- ۱ - در نسخه های ب ، ج ، د ، ه چنین است : چونکه می‌را باشد این فعل قوی -
 کاندر آن مستی برد از تو تویی . در حاشیه ج ، ه مطابق متن اساس نیز نوشته شده است .
 ۲ - د : از آن شاهند حیی .

گرمُریدی، می خورازوی این شراب
 درخراپی گنج جان پیدا شود
 بربری بر چرخ چارم چون ملک
 چه فلک خود حاملِ رحمان شوی
 هم تو گردی حامل و محمول خود
 هم تو باشی شمع و شاهد هم نومی
 اول و آخر تو باشی مُستَمِر
 چون کند اقرار، حق بارش دهد
 این ندارد هیچ پایان، ای رفیق
 اندرین بودیم ما کآمد خبر
 حالت یاران به هم برشد از آن
 کاین چنین جرأت ز کس نآمد پدید
 بی گمان کورست آن کاین فعل کرد
 سر نخواهد بُرد ازین فعل اویقین
 گفتم ایشان را ز شَفَقَت کای^۳ فریق
 از چه از نقصان دنیا چون خسان
 گر شما هستید اندر دین متین
 بلکه شادی کرد باید جمله را
 بهر این فرمود مولانای ما
 «گو بُرد مالت عدوی پُرفتنی

می شو از مستی ازین هستی خراب
 همچو عیسی جای تو بالا شود
 چون زمین گردد بساطت نه فلک
 بلکه محمولِ یم جانان شوی
 چون رسی از بخت در وصل احد^۵
 جز تو نبود در جهان موجود و حی
 ای خُنگ جانی که شد این را مُقر^{۲۲۷۸}
 بی عدد انوار و اسرارش دهد
 تا ابد می رَو درین نادر طریق
 که بُرید اِدرار را یک بی نظر^{۱۰}
 جمله گشتند از تعجب لب گزان
 کی^۱ چنین گستاخ جنبند^۲ اهل دید
 می کنند از جهل با مردان بُرد
 سرچه باشد، نی سرش ماند نه دین
 باز گم کردید از غفلت طریق^{۱۵}
 در غم و در غصه افتادیت، هان
 بهر دنیا چیست این درد و غمین
 کز چنین رهن شدیت^۴ آسان جدا
 آنکه بود او فرُد در صدق و صفا^۵
 رهنی را بُرده باشد رهنی^{۲۰}

۱ - اصل : « کین » که چون مخّل معنی بود ، مطابق نسخه بدل ها تصحیح گردید .

۲ - ب : جنبید .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : ای فریق .

۴ - این کلمه در نسخه ب افتاده است .

۵ - پس ازین بیت در نسخه های ج ، د کلمه « تضمین » در میان سطر آمده است .

ز ابلهی آنرا غنیمت می‌شمرد
 مار کُشت آن دزدِ اورا زار زار
 گفت کز جان مارِ من پرداختش
 کش بیابم مار بستانم ازو
 من زیان پنداشتم آن سود بُد
 و ز کرم می‌نشود یزدانِ پاک
 نی که هستم در میثاق شمع دین
 می‌برید از قرّ من انوار و تاب
 همچو زلف دلبران در هم شدیت
 سهلتر از بُعد حق و فرقتست^۳
 دولت او دارد که وصل حق بُرد
 از خدا ببینید، ای اهلِ خِرد
 کار بدتان عاقبت نیکو شود
 کاهش دنیاست افزونی دین
 کی‌کند تغییرشان این نوع حال
 خوشتر از حلوا و از شهد و شکر
 بی‌کف و بی‌دست و بی‌کام و دهان
 کاندانِ بی‌مرگ ورنجورست زیست
 جانِ ایشان بی‌سر و بی‌پا دود
 ز آن بُودشان در جهانِ دون غلو
 روز و شب بودی بدان سو رویشان

دزدکی از مارگیری مار بُرد
 و از هید آن مارگیر از زخمِ مار
 مارگیرش دید پس بشناختش
 در دعا می‌خواستی جانم ازو
 شکر حق را کآن دعا مردود شد
 ۵
 بس دعاها کآن زیانست و هلاک
 باز گفتم از صفا: کای جمع، هین
 می‌بتابم^۲ بر شما چون آفتاب
 زین خبر از بهر چه بُرغم شدیت
 جورِ دوران و هر آن رنجی که هست
 ۱۰
 ز آنکه اینها بگذرد و آن نگذرد^۴
 هر چه آید بر شما از نیک و بد
 گر نماید تلختان، شیرین بُود
 خیر خود را اندرین دانید، هین
 از فقیران گر بُرد اغیار مال
 ۱۵
 ز آنکه دارند از درون رزقی دگر
 دایم آنرا می‌خورند از خوانِ جان
 مُلک ایشان در جهانِ بی‌سویست
 چیست مال و زر که گرچه سر رُود
 لیک از خَلقان نهانست آن غلو
 ۲۰
 گر از آن گلشن رسیدی بویشان
 ۲۲۸۸

۱- ۵: از.

۲- متن نسخه ج؛ د: می‌فروزم.

۳- این بیت و بیت بعد از آن در نسخه د نیست و در نسخه ج در حاشیه آمده‌است.

۴- ب: نکرد.

در گمانشان اینکه ما را شد زیان
بلکه در نقصان مال از حَقِّ نوال
برگِ بی برگِ گیسست برگِ این نران
نعمتِ دینست بار و برگشان
جمله را در ترك آمد برگ و سود
عكسِ خَلْقانند ایشان در جهان
نی که گفت «الْفَقْرُ فَخْرِي» مصطفی
ز آنکه دنیا هست سرمایه فصول
می شود مانع ز ذکر و از نماز
جوهر ایمان که آن اصلست^۲ و بس
حُبِ دنیا چونکه رأسِ خطیبت است
«إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ»
این دو را بگذار و با طاعت گرو
گرچه در صورت نماید خوش جهان
شاهدان و باغها و عیشها^۴
خوب بنماید در اول چون بهشت
هر یکی زینها که اکنون دلباست
جمله عالم را چنین دان سر بسر

ما خود اندر سود ازینیم و زیان^۱
می رسد از خوانِ باقی با کمال
دایماً تازند اندر دین ، نران
یافتست و سود اندر تر گشتان
بود ایشان دایم از نابود بود^۵
ز آن سبب باشند ازین عالم جهان
بشنو این را از سرِ صدق و صفا
می زند راه ترا هر دم چو غول
می کند خالیت از صدق و نیاز
می برد پنهان ز تو بی پیش و پس^{۱۰}
تركِ آن کن گر^۳ ترا حَقِّ مَنیت است
دشمنند و هُلْ که تا گردند گم
سوی راه راست چون مردان برو
هست در معنی بد و ناخوش ، بدان
پادشاهی ها و مُلک و جیش ها^{۱۵}
گردد آخر هم چو دوزخ ردّ و زشت^۶
عاقبت بینی که مار و اژدهاست
از زمین و آسمان و ز بحر و بر^{۲۲۸B}

۱- د: ازینیم ای فلان، جای این بیت در نسخه های ب، ج، د، ه با بیت بعد از آن عوض

شده است.

۲- ب، ج، د، ه: که اصل آنست و بس.

۳- ب: که ترا.

۴- ج، د، ه: عیشهاش.

۵- ج، د، ه: جیشهاش.

۶- ب، ج، د، ه: زشت زشت.

نی که يك جزو زمین بود آن عصا
 جزو عین کَل بود بی شک یقین
 چونکه جزو کون را دیدی چنین
 ز آن نمود ایزد به موسی از عصا
 ۵ تا بداند جمله عالم را چنین
 تا عیان بیند که نارست و نادر
 تا نبندد دل درین دنیایِ دَو
 این جهان کَت می نماید چون چنان
 می نماید یار و اغیار بست بد
 ۱۰ هست شهواتِ جهان نارِ جحیم
 ز آتشِ شهوت نمی سوزد ولّی
 می^۴ نسوزد نار ابراهیم را
 چونکه پُر شد مرد از نورِ خدا
 نی به مؤمن گفت دوزخ با چنین

که شد اندر دست موسی ازدها
 خاک می دان هر چه زوید از زمین
 کَل عالم را چو جزوِش دان یقین
 تا شود از جمله واقف ، ای فتی
 از بد و نیک، از عزیز و از مهین
 گرچه جَنّت می نماید در نظر
 خلق را گردد به عقیبِ رهنمون
 در حقیقت جمله نارست و دُخان^۱
 تو گُلش بینی و آن خارِست بد^۲
 تَرکِ شهواتِ بَرَد سویِ نعیم
 ز آنکه هست از نورِ حق دایم ملی^۳
 بل شود گلزار^۵ ابراهیم را
 نارِ دوزخ زو شود کُلی فنا^۶
 بگذر از من تا نمیرم^۷ ، ای گزین

۱- در نسخه د :

این جهان که همچو جنت می نمود در حقیقت بود آن خود نار و دود

۲- در نسخه د :

می نمودش یار و آن خود مار بود چون گلش پنداشت و آن خود خار بود

۳- این بیت در نسخه د نیست و در نسخه ج پس از بیت بعد آمده است.

۴- د : کی بسوزد.

۵- د : گل شود هر خار.

۶- این بیت در متن د نبوده و به جای آن بیٹی دیگر بدین شرح آمده است:

لیک از دوزخ نسوزد مرد هو ز آنکه با حق است او را چشم و رو

اما در حاشیه به خطی دیگر چنین است:

چونکه نور حق بود مرد خدا نار دوزخ گردد از وی کل فنا

۷- در متن ج، د : تا نسوزم.

ز آنکه^۱ نورت می کُشد نارِ مرا
هر چه خَلْقان را از آن باشد زیان
گر کسی با پا و سرِ انسان بُدی
بگذر از صورت به معنی کُن نظر
هست مسانند و عا جسمِ بشر
بین که پُر خاکست یا پُر سیم و زر
اصل خود در آدمی خُلقت، دان
چون نباشد خُلُقِ نیکو در کسی
دزد و ره زن را چرا دایم کُشند^۲
ز آنکه خُلُقِ بد دریشان مُضمرست
باز خُلُقِ نیک نی چندان بُود
ز آنکه آن بهر جهان فانیست
خُلُقِ رَبانِی بُود عشقِ خدا
پاک گرداند ز هر عیبی ترا

بگذر از من زود از بهرِ خدا^۳
اهل دل باشند از آن دایم زیان
احمد و بوجهل خود یکسان بُدی
تا بینی کیست سنگ و کی گهر
چيست اندر هر وعه^۴ نیکو نگر^۵
زهر دارد اندرون یا خود شکر
از زن و از مرد و از پیر و جوان
گر بُود چون مه، نیرزد او خسی^۶
بی محابا^۷ بر سر دار و کُشند
صد چنان آن خُلُقِ بد را درخورست^۸
پیش اخلاقی که در مردان بُود
آنچنان اخلاق نی رَبانِیست
کآن ترا دارد^۹ ز غیرِ حق جدا^{۱۰}
تا نماید روی هر غیبی ترا^{۱۱}

۱- د: چونکه.

۲- پس ازین بیت در نسخه های ج، د يك بیت آمده است که در نسخه ج روی آن را

خط کشیده اند:

یا کجا دیوی برد آن حور را

پس کجا نارش کشد آن نور را

۳- د: گر بود چون ماه باشد او خسی.

۴- د: را به هرجا می کُشد.

۵- د: بهر صبرت.

۶- ب: کان دارد.

۷- د: دارد ازین دنیا جدا.

۸- در متن ج، د:

تا ز حق گیری به هر ساعت سبق

پاک گرداند ترا از غیر حق

خُلِقَ نیکو عشقِ یزدان است و بس
 پس برّو جز عشقِ حقّ چیزی مجو
 تَرَکِ این کُن دَمِ دنیا را گذار
 ز آنکه ذکرِ او ز مهرست و وفا
 ز آن شوی عَنّا چه گر باشی مگس
 تا شوی مطلوب بر درگاهِ او^۱
 خویشتن را یك نَفْس با حقّ سپار
 اینچنین آمد حدیث از مصطفی

در بیان آنکه دَمِ دنیا هم از محبّت دنیاست زیرا مصطفی - علیه السلام - چون
 صحابه را - رضی الله عنهم - دید که در گفت و گو بودند ، پرسید که چه می گوید ؟
 گفتند به مفاخرت تمام که : دَمِ دنیا می کنیم . مصطفی - علیه السلام - تبسم کرد و
 گفت که «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا كَثُرَ ذِكْرُهُ» . پس ذکر کردن چیزی بسیار^۲ ، خواهی به مدح
 خواهی به قَدَح^۳ ، از محبّت آن چیز باشد - والله أعلم^۴ .

۱۰ با صحابه آن رسولِ بی نظیر
 دَمِ دنیا را چو می کردند ، گفت
 ذکرِ چیز از دوستی باشد عیان
 «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا» آن لحظه بگفت
 پس بیاید غرق بودن در و لا
 ۱۵ نی زبده گوی و نه از نیک ، ای جوان
 هیچ در خاطر میاور غیر او
 تا شود اجزای تو پُر ز آن جمال
 همچنانکه اهل دنیا از جهان
 غیر این دنیا دریشان نیست هیچ
 ۲۰ تا نمائی همچو آن دونان جدا

۱- د : درگاه هو .

۲- ب ، ج ، د ، ه : کلمه « بسیار » را ندارند .

۳- ب : چه بمدح ، چه بقَدَح .

۴- جمله عربی در نسخه های ب ، ج ، د ، ه ، و نیامده است .

۵- د : گر بمدح و گر بقَدَح .

- غافلانه نام حق را می‌برند بی‌خبر ز آنها که جان می‌پرورند^۱
- کو کسی کاو دایماً نان می‌خورد خویشان را ز آن خورش می‌پرورد^۲ ۲۲۰.۸
- تا کسی با روز و شب با ذکر نان بی‌خورش قانع شدست اندر جهان
- در جهان قایم بود از اکل و شرب هم ز دنیا شادمان هم زو به کرب
- و آن دگر قایم به حق باشد از آن کاو ز حق پُرسست همچون تن‌زجان^۳ ۵
- در بیان آنکه روح دو نوعست: یکی ریحی و يك و حیی. روح ریحی حیوانیست زیرا قایم به خورد و خوابست^۴، همچون حیوان عاقبت فانی شود و روح و حیی روح انبیاء^۵ و اولیاء و مؤمنانست که آن باقی و مُمَکَد و قایم به حَقست^۶.
- و در تقریر آنکه چون بنده از هستی خود بکلی^۷ فانی شود، بی‌واسطه حرف و صوت با خواص سخن رساند زیرا که اوبه مُسَبِّب رسید، لاجرم^۸ از ورائی اسباب حاجات روا کند^۹ و از عین آب کشتی سازد. کشتی‌های چوبین اسبابست و چون او بی‌اسباب کارها گزارد و به مقصودها رساند، پس از آب دریا کشتی ساخته باشد.
- و در شرح این که جمله موجودات آکل و مأکولند غیر انبیاء و اولیاء و مؤمنان که

۱- د: که آن ره می‌برند.

۲- ب: می‌پرورند.

۳- در نسخه بدل‌ها به جای این کلمه، «کو» آمده است.

۴- متن د: قایم به اکل و شرب و خواب و خوراست.

۵- اصل: انبیاست.

۶- در متن نسخه د: «باقیست و مُمَکَد و قایم به حق و در شرح این که جمله چیزها آکل و مأکولند» و پس از آن ترتیب مطالب با نسخه اساس متفاوتست اما با قلمی دیگر در لابلای سطور اصلاح شده است.

۷- ب، ج، د، ه: کلی.

۸- «لاجرم» در نسخه ب نیامده است.

۹- د: اسباب حاجتها را بانجاز رساند.

ایشان قابل و مقبولند. و سلم^۱.

۲۳۰B

۵

۱۰

۱۵

روح او و حیست نی ریخی، بدان
روح ریخی روح حیوانی بُود
هست او مأکول اگرچه آکَلست
غیر آفَل وَجِه حَق باشد یقین
تا بمانی بسا خدا زنده ابد
بعد ازین فعلست نی قَوْل، ای پسر
محو گشتیم اندر آن دریای لطف
بی زبان و لب بُود زین پس سَخُن
لوح چه بُود حرف و صوت اندر مَقال
چون رسی بی حرف و صوتی در مراد
بشنوی بی حرف صد گونه سَخُن
کارها ز آن پس گزاری بی سبب
مَظهِر خالق شود جسمت یقین
هر که او اینجا دهد یاری ترا
و آنکه او برعکس، اغیارت شود
امتحان باتست حَق را در جهان
تا که اعدا ز اولیا پیدا شوند
جمله نیکان چون محکند، ای فلان

آنچنان روحست با حَق جاودان
همچو حیوان عاقبت فانی شود
لقمه خاکست و در وی آفَلست
رَوچو ابراهیم وجه او گزین
از عدد بگذر روان سوی احد
کرده ایم از قول ماحَوَل، ای پسر
چشمه مهریم و در ما نیست عَنف
هم ز یم سازیم بی لوحی سَفَن
تا شود آن واسطه سوی وصال^۲
دان که رخت اندر آن کشتی قَتاد
هر نفس چون حوت از آن بحر لَدُن
در زمین و آسمان مانند رَبّ
رو نماید از تو در عالم مُبین
یار او گردد خدا در دوسرا
بی گمان اغیار آن دَبّان بُود
تا نماند نیک و بد اینجا نهان
بر محکمت قلبها رسوا شوند
هر که ز ایشانست آید سویشان

۱- عبارت «وسلم» را نسخه بدلها ندارند.

در متن د پس ازین جملات منثور، مطلب بدین شرح ادامه می یابد: «هرگز مأکول نخواهند شدن و در تقریر آنکه وجود انبیاء و اولیاء در عالم محکمت قلب و نقد ایشان پیدا می شود، هر که روبه ایشان آورد، نقدست و هر که منکر ایشان شد قلبست و این امتحان تا قیامت باقیست.

ضِدَّ نِكُو بِي گمانی بد بُود
 طَلَبِینْ بَا طَلَبِینْ پیوسته اند
 هم خبیشین بَا خبیشین در جَحیم
 اولیا چون انبیا هم نایب اند
 خصم نایب دان که شد خصم مَنُوب
 نی که خوبی هست یك نور، ای پسر
 هر یکی از اولیا ظرفند و حَقْ
 مُنْکَرِ یك گشت مُنْکَرِ جمله را
 یك شکر گر تلخ آمد در دهان
 تلخ باشد پیشِ صفرائی شکر
 از مزاجِ ناخوش او گِلِ خوار شد
 جمله می خندندش از دَمِ شکر
 نبی اَضَلَّش گفت در قرآن خدا
 آنچه گویم اندرین آیات من
 خود همان رامی کُنم شرح، ای هُمام
 هر که داند باده را، کی از ظروف
 باده در هر ظرف هم باده بُود
 من چو او گشتم، مرا دیگر مَبین
 من پُرم از وی چو ساغر از شراب
 اندرو می بین مرا در من ورا
 نور یزدان یك بُود نی دویقین
 نور باید تا ببیند نور را
 تا نباشد نور در دیده، بگو
 تا نباشد عقل اندر سر ترا

ز آنکه هر جنسی به جنسش می رود
 از خبیشین بی شکی وارسته اند
 ۲۳۱۸ باهم اند و مانده محروم از نعیم
 سوی ما از بهر دعوت آیند
 ۵ ز آنکه نایب چون مَنُوب افتاد خوب
 آمده اندر ظروفِ این صُور
 جمله را بخشید از عِلْمش سَبَقْ
 نیست هر جان را از آن نعمت غذا
 هم همه تلخت نماید بی گمان
 ۱۰ ز آنکه از عِلّت مزاجش شد دگر
 زین مرض در چشم خُلقان خوار شد
 جمله می گویند هست از خر بَتر
 چون نگشت او با خیر از انبیا
 گفته باشم جمله ز آن آیات من
 ۱۵ پُر از آن باده ست این جسم چو جام
 مُنْکَرش گردد چو دارد ز آن وُوقوف
 کی ز طاس و کاس دیگر گون شود
 من چو کان ز رشدَم، جز زر مَبین
 ۲۳۱۹ نیست در مَشْکَم جز آن آبِ عذاب
 ۲۰ بی دوچار اندر یَم وحدت در آ
 غیر آن یك رامَبین، ای راه بین
 حور باید تا گزیند حور را
 کی شود بینا به نور روز او
 کی ببینی عقل کس را بی غطا

لَنْ يَرَى مِنْ غَيْرِ نَوْرٍ نَوْرُنَا
جَنْسُ شَيْءٍ يَعْرِفُ الْجَنْسَ مُبِينِ
مَارَأَى وَجْهَ الْإِلَهِ إِلَّا إِلَهُ
رُوحَهُ رُوحِي وَ مَنْ فَازَ بِهِ
۵ مِنْ رَحِيقِ الْحُسْنِ يَسْكُرُ رُوحَنَا
يَا وَحِيداً فِي الْكَمَالِ وَالْجَمَالِ
أَنْتَ تَحْيِي الْعَاشِقِينَ بِالنَّظَرِ
نَوْرَ حُسْنِكَ فِي الْعَيُونِ انْتَشَرَ
شیخ کامل مظهر یزدان بسود
۱۰ جِسْمِ او جامست^۱ وَ حُسْنِ حَقِّ شَرَابِ
حَقِّ زَنْتَشِ او نماید رویِ خود
اندر آن رتبت بود مخصوص او
اینچنین شه را چو بینی ، ای غلام
۲۳۳۸ سَرِ بِنَه در پاش تا یابی سَرِی
تَرْكِ این خود کن برایِ آن خودی
۱۵ بد تویی ، او هست کانِ نیکووی
پیشِ آن صحبتِ جهادِ تو خطاست
صحبتِ او صِحَّتِ و عینِ شفاست
آنچنان کس کاین چنین گردد ، کجاست
۲۰ سالها باید که سنگی ز آفتاب

فِي الْجَنَانِ يَنْجَلِي لَكَ خُورُنَا
لَيْسَ لِلْكَفَّارِ نَوْرُ الْمُسْلِمِينَ
مَالْنَا فِي سِرِّ هَذَا اِشْتِبَاهِ
قَدْ رَأَيْنَا مُشْرِقاً فِي وَجْهِهِ
أَنْتَ فِي طُوفَانِ صَدِّ نُوْحِنَا
جَدُّنَا مِنْ جُودِكَ كَنْزُ الْوُصَالِ
شَمْسُ وَجْهِكَ فِي الظَّلَامِ كَالسَّحَرِ
قُلْتُ هَذَا لَيْسَ يَا رَبِّي بِشَرِ
درنظر گر تن نماید ، جان بسود
پُرازِ آن حُسْنِست آن عالی خطاب
تا خلاق را کشاند سویِ خود
کی شود هر طالبی همرازِ هو^۲
خاکِ پایش گردد و فانی شو تمام
جان فدا کن تا از و صد جان بَرِی
پیشِ آن نیکی بَرِی شو زین بدی
سویِ نیکی بد مَبَرِ چون می روی
ز آنكَ ازو هر دم عطا اندر عطاست
اندر آن صِحَّتِ دوا جستن خطاست
جایِ او برتر ز ارض و از سماست
لعل گردد صاف از آن انوار و تاب
در بیان آنکه چنانکه آفتابِ صورتی نباتات و حُبُوب و معادن را بخششها و
خلعتها می دهد ، آفتابِ معنوی از آسمانِ ارواحِ اولیاءِ طالبان را مُنَوِّر می کند^۳ و

۱ - د : جسم او شیشه ست و .

۲ - ب : او .

۳ - ب ، ه : می گرداند .

هریکی را ازو عطایی و بخششی است به قدرِ مراتبهم . و درتقریر این حدیث که « اَلْمُؤْمِنُ كَيْسٌ مُّعَيَّرٌ » در عالم شیخانِ دروغین بسیارند به زَرَق و سالوس خود را از اولیاء می نمایند . هر کرا تمیز نیست ، ایشان را قبول می کند ، لاجرم به مقصود نمی رسند ^۱ . چون آن شیخ از مقصود دورست ، مُرید را به مقصود کی رساند - وسلم ^۲ .

۵

- | | |
|---|--|
| <p>۲۳۲B</p> <p>لیك هرشیی راست دیگر گونه خور</p> <p>خار و گل کی يك بُود در پرورش</p> <p>از نباتات و معادن بین مبین</p> <p>وَر جواهر نوع نوع اندر نهان</p> <p>بخشش هرکان ازو باشد جدا ^۳</p> <p>۱۰</p> <p>گونه گون بخشش رسد ز آن خور، بدان</p> <p>زوست زنده این زمین و آسمان</p> <p>تاکه نیک و بد ازو شد آشکار</p> <p>چون نتابد آن خور از افضال وجود؟</p> <p>۱۵</p> <p>گر نظر داری ، درین دو فرق بین</p> <p>با لثیمان چون رسد قوتِ کرام</p> <p>همچو خود هشیار مشمر مست را</p> <p>مسی دون را کی پذیرندش چوزر</p> <p>تا فزونی را بدانند از کمی</p> <p>۲۰</p> <p>يك ندانند فخر را و عار را</p> | <p>بر همه اشیاست تابان نور خور</p> <p>هر ثمر را زورسد نوعی خورش</p> <p>بی عدد زین جنس در روی زمین</p> <p>معدن مس معدن زر در جهان</p> <p>هریکی دارد ز خور نوعی عطا</p> <p>در ره حق طالبان را همچنان</p> <p>ز آن خور جانی که بیچونست آن</p> <p>چونکه صورت را خوری آمد به کار</p> <p>بهر معنی کآن بُود اصل وجود</p> <p>این بُود فانی و آن باقی یقین</p> <p>کی عطای خاص یابد خلق ^۴ عام</p> <p>پهلوی اعلیٰ منه هر پست را</p> <p>کی شبیه باشد به قیمت چون گهر</p> <p>اصل ، تمیزست اندر آدمی</p> <p>يك نبیند نور را و نار را</p> |
|---|--|

۱ - ب ، ج ، ه : نمی رسد .

۲ - « وسلم » در نسخه های ب ، ج ، ه نیست .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : ازو دان ای کیا .

۴ - ب : مرد علم .

هم نینگارد یقین را همچو شک	دیو را نپذیرد او همچون ملک	
کی فتد همچون مگس در گنده دوغ	گفت صادق را شناسد از دروغ	
هر خسی را کی شمارد ز آن فریق	فکرتش باشد مصیب اندر طریق	
مؤمنان را هست تمیز از خدا	اینچنین فرمود پیشین مصطفی	۲۳۸
تا از آن تمیز گردند ^۲ اهل دل	که شناسد ^۱ اهل دل را ز اهل گل	۵
ظاهراً نیکو و در باطن بدند	ز آنکه شیخان دروغین بی حدند	
هر یکی گویان که هستم ره نما	خود پسند و خود فروشد از عمی	
تا ترا چون خود کنند آن قوم بد	ره نمایند ولیکن سوی خود	
خویشان را در فنا آغشته است	لیک آنکس کز خودی بگذشته است	
گشته از غیر خدا ^۳ کلی جدا	از خودی مرده ست و زنده از خدا	۱۰
اینچنین کس را رسد دعوت به هو	چون فنا شد ، آلت حق باشد او	
زو دهد خالق خلاق را سبق	نفس هرک آلت شد اندر دست حق	
سخت گیر و سر بنه هم از منش	اینچنین کس را چو یابی ، دامنش	
از دل و جان در صف عشاق تست	گو به وی کآن بنده ات مشتاق تست	
بوك یابد سوی در گاهت رهی	التفاتی کن سوی او گه گهی	۱۵
از چنان ایوان و بستان و ارم	مر و را محروم مگذار از کرم	
از کنوز بی کرائت يك تسو	هست پر حسرت ، شها ، بخشا براو	

۱ - ب ، ج ، ه : شناسد .

۲ - د : گردد .

۳ - در اصل این دو کلمه به صورت «عین خدا» ضبط شده به همین جهت کسی با خطی غیر از خط متن کلمه «خدا» را به صورت «خودی» در حاشیه اصلاح کرده است تا اشکال معنوی متن از میان برود . بی گمان «عین خودی» از جهت معنوی قابل قبول است اما با توجه به ضبط صریح متن که «خدا» است و با در نظر گرفتن ضبط دیگر نسخه ها به صورت «غیر خدا» اصلاح گردید ، مخصوصاً که احتمال اشتباه «غیر» به صورت «عین» بسیار زیاد است .

آنکه در وی جز خدا مشهود نیست
 مَنگَر اندر جسم کآن بر کار نیست
 بعد از آن هر چُ آید از وی، زوَمَگیر
 فعل از شخصست نه از آلت یقین
 اینچنین کس گر بُود شیخست، نکوست
 همچو خود ضالت کند آن دونِ ضالّ
 می نماید محتشم خود را به زَرَق
 همچنان کآن مردِ مفلس هر سَحَر
 سیر پندارند او را مردمان
 چون رسیدی بر سرِ خوانِ کِرام^۲
 عرضه کردی او سِبَالِ خویش را
 همچنین هر روز آن مردودِ خِسام
 داشت دُنبه پاره ای بر رَفّ^۳ نهان
 اتفاقاً گریه ای آن را ربود
 خواجه با جمعِ مَهان در گفت و گو
 کو و کو و جُست و جوی گریه خاست
 مادرِ من حفظِ آن دنبه نکرد
 بعد از این بابا چه مالی بر لبان
 پس بخندیدند جمله آن زمان
 جمله رادل سوخت ز آن حالت براو
 تا دهند او را ز انواعِ طعام
 گشت آسوده چو ناموسش شکست

۱ - د : همچو خود داند پر ز انواع خوان .

۲ - د : لوط کرام .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : داشت بر رَفّ پاره ای دنبه نهان .

گرچه در جسمست جز معبود نیست
 در دلِ او جز خدا دِیسار نیست
 ز آنکه حَقّ را آلتست آن بی نظیر
 پس ز هر فعلِ وَلِی حَقّ را بین
 ۲۴۳B و نباشد اینچنین ، می دان عدوست
 ۵ مفلس است او کی ببخشد با تو مال
 لیک در سِر هست در افلاس غرق
 دُنبه مالیدی به سَبَلت تا مگر
 همچو خود با بهره داندش ز خوان^۱
 قوم گفتندی بخور با ما طعام
 ۱۰ کاشتهام نیست ، پُرم از ابا
 خویشان را سیر بنمودی مدام
 چرب می کردی بدان او سَبَلتان
 بچه و زن در پیش کردند زود
 بود کز خانه بر آمد های وهو
 ۱۵ طفل سوی والدش شد، کاین رواست؟
 گریه آمد دنبه را پُر بود و خورد
 تا نمایی خویشان را سیر از آن
 هر که آنجا بود از پیر و جوان
 ۲۰ هریکی کردند سوی خَیَر رو
 ۴۴۴A تا خورد دایم وی از خوانِ کِرام
 خورد نعمتها و از محنتِ برست

یافت درمان را و شد فارغ ز درد
 ز آن خورش ز آن^۱ اوتها در ذوق و سُکر
 بر که و بر مه ، رهیدم ز آندها
 که از خود را همی دادم به باد
 چون از آن رستم ، فُتادم در عذاب
 می نماید خویشتن را از مهان
 چون بهشت جاودان سرمدی
 دارم از حق جان پاک جاودان
 از چنان معدن ندارد يك پشیز
 هم رسیدی نور از اهل دل و را
 ز آن کریمانش رسیدی نقد و رخت
 چهره و سیماش بی نور و فروغ
 خاصه از افعال و از اقوال او
 مرد دانا نَفَتَد و بَجَهَد ز جو
 همچو سگ ز آیوان و خانه راندش
 کلو بود در دین علیم و موقنی
 نیست آن نور از خدا هرگز جدا
 کی شود آن نور در ابدان تلف
 رَشِّ حق بی شک به نور حق رَوَد
 هست تابان در سرای این و آن
 با خورش باشد همیشه همگی
 در پی خور بی جدایی می دَوَد
 رَشِّ خور باقی بُود با آفتاب^۲

از بلای جوع رست آن ساده مرد
 جمله اجزا اش همی کردند سُکر
 گفت تا افلاس و عجزم شد عیان
 لعنت بی حد بر آن ناموس باد
 بودم از ناموس دایم در عذاب
 همچنین هر شیخ کاذب در جهان
 گوید او دارم جهانی بی حدی
 گنج دل بی حد و عدست و کمران
 گوید این را و اندر و خود نیست چیز
 گر نبودی لاف بی حاصل و را
 و نمودی عجز خود را از بخت
 ماند محروم از چنان^۳ لاف دروغ
 مؤمن از سیماش داند حال او
 ليك نادان اوفتد در دام او
 چون بُود تمیز او را داندش
 کيس است و هم مميّز مؤمنی
 ز آنکه دارد در درون نور خدا
 رَشِّ حق کز نورش آمد این طرف
 جسمها فانیهست و آن باقی بُود
 همچنانکه رَشِّ این خور در جهان
 ليك دارد رَشِّ به خور پیوستگی
 هر طرف کآن خور رَوَد با هم رَوَد
 این سراها عاقبت گردد خراب

۵

۱۰

۱۵

۲۳۴B

۲۰

۱ - د : و آن .

۲ - متن د : ماند او محروم ازین .

۳ - د : باقی بود در نور و تاب .

جسمهای مؤمنان را همچنین
 اخوه شان دان چون همه ز آن آفتاب
 پس ازین رو مؤمنان را يك بين
 آنکه او «يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» بود
 نور یزدان کز نبیند در جهان
 خویشی اصلی بود این قوم را
 این نسبهای مجازی بگسلد
 بل عدو گردند خویشان آن زمان
 که ز صحبتهای شومت در جهان
 نی «يَفِرُّ الْمَرْءُ» گفت اندر نبی
 هر یکی از خویش خود گردد نفور
 گوید از شومستان گشتم جدا
 ليک آن خویشی که بهر حق بود
 چون همه هستند اندر خیر یار
 «الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ» زین گفت آن رسول
 بی ملالت راه را بساهم برند
 اهل تقوی راست دایم دوستی
 تا ابد در بحر همچون ماهیان
 سوی بی سویی روان بی جان و تن
 بی فنا و مرگ زنده با حق اند
 ماهی چی، عین بحرند آن شهان

زنده ز آن رش پنگر، ای جویای دین
 زنده اند و پُرسیده ز آن نور و تاب
 چونکه يك چیزست نی و نور دین
 کی چو کوران اندرین ره کز رود
 هیچ چیزی ز آن نظر نبود نهان ۵
 آنچنان خویشی نمی گردد فنا
 هر کسی در روز حشر این را هلاک
 همدگر را فحشها گویان ز جان
 مانند از من گنج باقی در نهان ۲۳۵۸
 از آب و از مادر و از آخ جدا ۱۰
 همچو میش از گرگ در یوم نشور
 از ره دین، ای تبار بی نوا
 کی در آن صحبت پشیمانی شود
 هم شوند از عون همدیگر کبار
 که به همراهان نگردهد کس ملول ۱۵
 یکدگر را تا به منزل^۲ خوش برند
 بهر حق دارند قایم دوستی
 جمله را باشد مقام و آشیان
 ساده چون نور خدا بی ما و من
 بی سر و بی پای، نور^۳ مطلق اند ۲۰
 صد جهان پیدا کند يك موجشان

۱ - این بیت و دو بیت دیگر پس از آن در نسخه ب، ج، د، ه، و، نیست.

۲ - ب: در آن خویشی.

۳ - د: سوی منزل یکدگر را.

۴ - کلمه «نور» در نسخه ب افتاده است.

- ز آن جهانها گر رسد بواين طرف
 نیست این را آخری ، هین ، لب ببند
 ز آنکه گفت حق بُود قند لطیف
 تو مگو تا گوید او نِعَمَ الْعَوْضِ
 ۵ گوش بهتر از زبان زیر زبان
 پس سخن را دَخَل و خرج از گوش دان
 ۲۲۵B رَو بيفزا دخل را تا خرج تو
 ز آنکه دخل از خرج به باشد یقین
 گفت خرجست و خموشی دخل جان
 ۱۰ پس به گردد اصل گردان شو ز جان
 گر ندای « اِرْجعی »^۴ بشنیده ای
 وَر گزیدی اصل را ، ده ز آن نشان
 چون ازین واقف شوی از راه گوش
 هر چه آید زین زبان باشد زبان
 ۱۵ هست از هستی زبان و لیک گوش
 جمله هستیها بُود از نیستی
 تا ببینی کاین چو دخلست آن چو خرج
 جنس این تقریر نآمد در ضمیر
 هر که این را بشنود از روی صدق
 ۲۰ جان او گردد ز نور حق مُنیر
 نیست این قِسَمِ امیران ، ای امیر
- این جهان باید از آن بوصد شرف
 بسی لب و کام و دهان می خای قند
 کی خورد ز آن قند هردون کثیف
 کاندرا آن گفتن بُود کُلّ^۱ غرض
 هم ز راه گوش شد بر لب روان
 نقد خرج از دخل باشد بی گمان
 دم بدم افزون شود در مَرَجِ تو
 پس بیاید دخل را کردن گزین^۲
 خرج^۳ فرع دخل باشد ، نیک دان
 باش سوي اصل راجع ، ای فلان
 از چه معنی اصل را نگزیده ای
 تا بدانم که ترا وصلت شان
 دخل جویی دایماً با عقل و هوش
 گوش آن سونه که تا مانی زبان
 آمده از نیستی بسی روی پوش
 فهم کن گر طالب مَوَلِیستی
 صد چنین خرج اندر آن دخلست دَرَج
 اولین و آخرین را ، ای فقیر
 گر بُود مُنِکَر ، گراید سوي صدق
 راه جویان را شود یار و مُجیر
 گر ترا هست این هوس ، بی مرگ میر

۱ - ب ، د ، ه : کلی .

۲ - این بیت و چهار بیت پس از آن در نسخه د نیامده است .

۳ - بخش نخست این کلمه در اصل اندکی مخدوش است .

۴ - ب ، ه : ارجعوا .

زین امیری میر تا سلطان شوی
 چون بمیری زین خودی بی ثبات
 این خود^۱ اول حجاب آن خودیست
 هین ، ممان در خود که تادر خود رسی
 هست این خود نفس و آن خود نور هو
 کز چنین جُستن بدان منزل رسی
 کیسه اندر کیسه ای پنهان چنین
 کاندرون آن چه دُری در نهان
 آن خودی آخرین نور خداست
 این خودیهای دگر را نیک دان
 آنچنان کاین تن بُود زنده ز جان
 زندگی ز آن نور جو پس ، ای فلان
 کاصل آنست و دو عالم فرع او
 تا بمائی زنده با وی تا ابد
 بر همه عاریه است ^۲ این زندگی
 طالب حق باش تا زنده شوی
 چون دهمی این سر ، شود آن نور سر
 هستیت مُبدل شود از نور هو
 تونه ای ز آن رو که مست گشت زر
 نی منی اندر رجم چون شد چنین
 در نمکلاَن نیز چون گرگی ^۴ فُتد

گر کنون جسمی سراسر جان شوی
 زنده گردی ز آن حیات بی ممت
 اندرین ماندن از آن بی شک بدیست
 وُر بمائی اندرین آخر تسی
 آن خودی را خود بخود می جو نکو ^۵
 بی زیان در سود آن حاصل رسی
 آخرین را بر گشا ، آنگاه بین
 نیک بُنگر تا شود بر تو عیان
 آن خودی را جو اگر در تو وفاست
 زند گیشان هست از آن نور نهان ^{۱۰}
 هم بُود جان زنده از جانان ، بدان
 چون بدان قایم بُود جان و جهان
 بُگذر از فرع و چو مردان اصل جو
 و از همی خوش زین جهان نیک و بد
 کی بُود عاریه را پابندگی ^{۱۵}
 در جوارش نور پابنده شوی
 همچنانکه مس شد از اِکسیر زر
 هم تو باشی هم نباشی ، ای عمو
 هم تویی چون شد همان قطره گهر ^{۲۲۶B}
 می شود طفلی لطیفی مه جبین ^{۲۰}
 گرچه آن مردار و خفّریست و بد

۱ - این کلمه در همه نسخه بدل ها به همین صورت یعنی « خود » ضبط شده است
 اما در نسخه د به قلمی دیگر یک حرف (ی) در پایین کلمه افزوده شده است .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : بر همه چون عاریه ست .

۳ - ب : لطیفی خوش بین .

۴ - د : خو کی .

باورت گر نیست از من، ز آن^۱ بِمَك
 بی خدست این را نظایر در جهان
 عینِ کفرش گردد آخر جمله دین
 گرچه باشد دیو، گردد رَشَكِ حور
 می رسد گر او کُند بر جمله ناز
 ز آنکه چون او نیست شد، حق شد مبین
 نیست جز من دستگیرِ مرد و زن
 کاندرو جز حق نبود، ای خواهی تاش^۲
 بر سرِ دارش از آن افراشتند
 هر چه بر وی رفت، بی شک ظلم بود
 جلوه حق می کرد از سیمای او
 هر کرا آن نیست، خود کی بیند آن
 تا کنون گویند او را مؤمنان
 خلق کردند از عمی بر وی غلو
 بی گناهی خونِ شاهی ریختند
 جُرم بر جبهه نهادن هست نقص
 گرچه حق باوی سخن گوید بسی
 در بیانِ آنکه آوازِ حق را مردِ حق شناسد اما آنکه او را از عهدِ اَلَسْتُ^۳ به^۴
 حق آشنایی نبوده باشد و اسرار « اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ » از حق نشنیده و در جواب
 « بَلَى » با حق هم سخن نگشته^۵، آوازِ حق را از زبان و صورتِ اولیاء شناسد زیرا

نی در آخر می شود کُلّی نَمَك
 هم همان باشد، نباشد هم همان
 آدمی از ذِکر و طاعت همچنین
 جانِ تاریکش شود مُبَدَل به نور
 آنکه نازش نازِ حق شد از نیاز
 نازِ او نازِ خدا باشد یقین
 پس رسد حق را اگر گوید عَلم
 زین سبب منصور « اَنَا الْحَقُّ » گفت فاش^۶
 آن « اَنَا الْحَقُّ » را ازو پنداشتند
 اندرین^۷ گفتار او بی جرم بود
 ز آنکه قایلِ حق بُد از لبهای او
 از خدا می دید آن را زنده جان
 « رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ » ز آن زمان
 آن « اَنَا الْحَقُّ » بُود از حق نی ازو
 برگمانِ کز ورا آویختند
 او چو جَبّه بود و در وی حق چو شخص
 گفت حق را کی شناسد هر خسی

۵

۱۰

۱۵

۲۳۷۸

۲۰

۱ - ب : از من آن .

۲ - د : انا الحق بانگ کرد .

۳ - د : جز حق نماند ای ساده مرد .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : اندر آن .

۵ - ه : با حق .

۶ - ب : ناگشته .

از آن بیگانه است و چون موسی - علیه السلام - به آوازِ حق آشنا بود ، لاجرم از درختِ آتشین در حال ^۱ بشناخت و معلوم کرد - و سلم ^۲ .

چون ندارد در درون او رازِ حق
تا نباشد آشنا با تو کسی
آنکه بیگانه ست و از اقلیم دور
چونکه موسی بُود با حق آشنا
گشت واقف در زمان کاآوازِ کیست
بر همان گفتار و امر او کار کرد
هر دو چون با امر همراه آمدند ^۳

گشت ازیشان غرق فرعون اندر آب
جنسِ او گشتند با او جمله غرق
اهلِ دین در دینِ حق چون ناخفتند
جمله چون موسی به حق واصل شدند
کافران را گشت مسکن در جحیم
آنکه بود او ^۴ نور ، سوی نور رفت
ناریان جزو جحیمند این طرف
شهوَتِ نفس است زاده از شرر
مؤمنان چون زاده از نورِ حقند
خاصِ الله اند جمله در جهان
نورِ حق بودند و هم با حق رَوَند
این بُود « اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ »

کی بداند آن خسیس آوازِ حق
کی ورا دانی چه گر گوید بسی
هیچ از آوازش نیایی در سرور ^۵
از درخت او چون شنید آواز را ،
و زچنان آوازِ خوش مقصود چیست
سوی هارون رفت و او را یار کرد
تیغها بردشمنانِ دین زدند
ملکُت و شاهیش شد کُلی خراب ^{۱۰}
تا شدند از اهلِ دین پُرجرب و شرق ^{۲۲۷B}
مال و تن در راهِ دین در باختند
عالم و بینا و پُرحاصل شدند
مؤمنان را عکسِ ایشان در نعیم
و آنکه بود از نار ، شد در نارفت ^{۱۵}
نار را ز آن رو شوند آخر علف
سوی اصلِ خود رود باز ، ای پسر
لاجرم با حق در آخر ملحقند
ز آن سبب هستند ازین عالمِ جهان
غیرِ حق با هیچ چیزی نگرَوند ^{۲۰}
کز اَلَسْتَدِ آنِ حق ، نی از کنون

۱ - متن د : درخت آتشین بشناخت .

۲ - در نسخه بدل ها « و سلم » نیامده است .

۳ - د : با امر خدا همراه شدند .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : از نور .

پرورش زو داشتند اندر اَلست
بی دهان صد لقمه می خوردند ازو
خود حقیقی عیش آنست این مجاز
چون رسی آنجا، کنی هر لحظه شکر
جمله آنجا بی می و بی جام مست
شاد و خرم بی حجاب ما و تو
همچو مردان سوی آن عشرت بتاز
دایمت بی خمر باشد ذوق و سُکر

۵ در بیان^۱ آنکه حق تعالی دنیا را بر آخرت مقدم از آن داشت تا در آخر چون
ازین عالم بدان عالم نقل کنند، قدر آن عالم را بدانند - وسلم^۲. ۲۳۸۸

ز آن مقدم گشت دنیا ز آخرت^۳
قدر آن را نیک دانی بعد از آن
کز چنان شوره درین آب عذاب
با فرح گویی که اینست آن من
۱۰ جمله رنجست این تن فانی، بدان
چون ببینی جان خود را در عدم
کاین چنین خوبی بُد و از^۴ ما نهان
آن جمالِ با کمالِ بسی زوال
۱۵ بَلْ بُود هر لحظه میل افزون در آن
کام آنست، این جهان دانه ست و دام
سوی کام جان اگر گامی نهی
چند روزی جهد کن، کاهل مشین
مقبل و مقبول در صدر چنان

تا رسد زین زهر قندی آخرت
شکر حق گویی مُدام از عین جان
آدم تا وارهِدیم از عذاب
زنده چون زینم، بُود، این جان من
غیر صحت نیست در اقلیم جان
بی بدن صد شکر آری دم بدم
شکر باری را که شد اکنون عیان
کندر آن وصلت نبیند کس ملال
تا ابد دل شادمان و کامران
بهر دانه، هان، مَنه در دام گام^۵
کرده باشی نقل از بد در بهی
میل در دین کن که تا گردی ز دین^۶
زنده و باقی، مُحَلَّد، جاودان

۱ - ج، د، هـ : در تقریر .

۲ - در نسخه های ب، ج، د، هـ : « وسلم » نیامده است .

۳ - د : مقدم شد جهان بر آخرت .

۴ - ب، ج، د، هـ : خوبی ز چشم بدن نهان .

۵ - د : اندرو چون مرغ افتد مرد خام .

۶ - ج، هـ : میل دین کن تا که گردی عین دین .

چون چنین گردی ز دین ، ای مرد دین
آدمی دینست و باقی رنگ و بو
ز آنکه فرمودست مولانای ما
« ای برادر ، تو همان اندیشه ای
گر گلست اندیشه تو ، گلشنی
گر گلابی ، بر سر جیب زند
گوش کن اسرار آن سلطان دین
دین بود اندیشه ، باقی جمله پوست
چون روی در دین رهد جان از فنا
کاندر آن هریک بینی جاودان
شد صراط مستقیم این پند من
طوطی باید که تا شکر خورد
بلکه زاغان را چمن اولترست
قسم کافر آن و قسم مؤمن این

پاک باشی از حسد و ز کبر و کین
رنگ و بو بگذار^۱ دین را گیر، تو
آنکه هست او خاص خاص کبریا
مابقی^۲ تو استخوان و ریشه ای
۲۳۸B و ز بود خاری ، سزای^۳ گلشنی ۵
و ز تو چون بولی ، برون افکنند^۴
تا ز کفر و شک روی در دین یقین
گر تو نغزی، مغزشو، رُوسوی دوست
بخشدت دین صد جهان اندر بقا
۱۰ گنجها بی رنج و بی خوفی امان
ای خنک جانی که خورد از قند من
بهر زای کسی شکر خورد^۵
نقل و قوت طوطیان از شکرست
عدل فرمودست رب العالمین
۱۵ در بیان آنکه^۶ جمله انبیاء و اولیاء در ترغیب طلب آخرت و مشغول شدن
به بندگی و طاعت حق بی حد سخنها گفتند و دم سرکشان و غافلان کردند . هر که
بر مضمون معانی ایشان سخن گوید ، اگر چه عین آن عبارت نباشد الا در حقیقت^۷

۱ - ج ، ه : بگذار و .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : ورنه باقی استخوان و ...

۳ - ب : خاری تو هیمة گلشنی .

۴ - این بیت ویت بعد از آن در نسخه د نیامده و در نسخه ج در حاشیه و به خطی دیگر

نوشته شده است .

۵ - ب : خورد .

۶ - در متن د : در تقریر این معنی که .

۷ - در متن د : الا همان باشد .

همان باشد^۱ و لهذا قرآن را در نماز به پارسی خواندن رواست پیش ابوحنیفه به وجود آنکه بر تازی خواندن قادر باشد و اگر به تازی خواندن قادر نباشد ، به اتفاق مذاهب به پارسی خواندن رواست^۲ .

و در معنی این حدیث که « تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ » . ۲۳۹۸

همچنانکه در عین بهار نظر کردن بستگی و قبض آورد و در اشجار و اثمار و ازهار ۵

و بساتین^۳ و ریاحین نظر کردن بسط و گشاد دهد ، در^۴ ذات خدا نیز فکر کردن همچنان باشد . پس دایم در صُنع^۵ باید نگریستن و صانع را دیدن . و در تقریر

آنکه چون شاگرد علم استاد را تمام بیاموزد ، عین او شود^۶ . پس هر دو در معنی

يَكْ باشند . چون مصطفی - علیه السلام - جهت ارشاد و تعلیم خلق آمد^۷ که « بُعِثْتُ مُعَلِّمًا » هر که پی روی او به وجهی کند که بدان مقامات و اتصال که او را بود ۱۰

به حق رسد^۸ عین او گردد ؛ از روی صورت دو نمایند اما در معنی يَكْ چیز باشند ، همچنانکه

در دو کوزه يَكْ آب باشد ، اگر در آب نظر کنی ، هر دو کوزه را يَكْ دانی و

اگر به کوزه^۹ نظر کنی ، دو نماید - والله اعلم^{۱۰} .

اندر اینجا هر چه گفتم ، ای پسر جمله را الهام حق دان سر بسر

۱ - جملات بین دوشماره در نسخه ج ، د نیامده است .

۲ - « و ازهار و بساتین » در متن د نبوده است که افزوده اند .

۳ - متن د : همچنین در .

۴ - متن د : در صنع می نگر و صانع را می بین .

۵ - متن د : عین استاد گردد .

۶ - ب : صلوات الله علیه .

۷ - متن د : جهت ارشاد و تعلیم آمد بر خلق .

۸ - متن د : از امت او هر که .

۹ - متن د : با آن مقامات و احوال و اتصال که او را بود برسد .

۱۰ - ب ، د : در کوزه .

۱۱ - نسخه بدل ها جمله عربی را ندارند .

بی من آمد از من آن، نیکو بین
 قایل اینجا عشق باشد نه وُلَد
 از شریعت و ز طریقت گفته شد
 بی حد و بسیار در این مثنوی
 تا بیند جمله ^۲ را دَرَج اندرین
 هر چه رَطَب و یابس است، اینجا بُود
 بعد از آن داند که اینجا مَدْرَجست
 يك سخن را گر به صد نوع اصطلاح
 خَلْقِ عَالَم را رسد مقصود از آن
 حرف و صوت و گفت بهر فایده ست
 چون نباشد مایده ، سفره هَباست
 چونکه مقصود از صُور معنی بُدست
 از جهان مقصود فهم ایزدست
 از جهان حق را بدان ، گر عارفی
 دانش یزدان بُود جان را نجات
 بهر اِعلامست در عالم کلام
 آنچه در انجیل و تورات و زَبُور
 گفته اند، اینجا یکایک شرح رفت

۱ - ب ، ج ، د ، ه : آید .

۲ - ج ، د : هر سه را .

۳ - متن ج : هر که این را داند او بینا شود ، د ، ه : هر که این را خواند او بینا

شود .

۴ - این بیت و هشت بیت پس از آن در نسخه د نیست و در نسخه ج در حاشیه و به

خطی دیگر آمده است .

جنبش عاشق ز عشق آمد ^۱ یقین
 در حقیقت جمله را بین از احد
 دَر تحقیق و سَرایر سفته شد
 ۲۳۹B لیک کو اندر جهان يك معنوی
 ۵ گر چه پنهانست ، او بیند مُبین
 هر که این را خواند ، او بینا بُود ^۲
 جمله اسرار حق از بالا و پست
 شرح گویی تا شود جان را فلاح ^۴
 چونکه تفهیمست مقصود از بیان
 ۱۰ همچنانکه سفره بهر مایده ست
 همچنین بی فایده گفتن خطاست
 آنکه معنی را نجوید ، بی هده ست
 هر که ایزد را نداند جامد است
 جسم را کُن محض جان، گر عارفی
 ۱۵ رستن از مردن ، شدن عین حیات
 پس جهان چون گفتنست و حق ، مرام
 و آنچه در فُرْقان و اَخْبَارِ صُدُور
 با دلیل قاطع و بُرْهان زفت

- ای خنك جانی که اینش^۱ گشت خور
 بگذرد از نفس و ربتانی شود
 ره نشد اندر چنان عالی سرا
 ز آنکه چون او کس به حق قربت نساخت
 کی جدا مانند از شه چاکران
 همچو اُستا زفت و خوب و کُمرست
 عین او باشد، گذر از نقش و نام
 ز آنکه در صنعت چو اُستا و اصلست
 صنعت هر يك در آن شد با کمال
 چونکه شد شاگرد چون اُستا تمام
 در حقیقت از خودست آن، ای قباد
 هر چه آن استاد را بُود، او نمود
 علم استادش تمامت دست داد
 مایل با او کردنش دان سوی خود
 خوش ز خود گردی نه از غیر، ای فتی
 ز آنکه جمله پُر ز پیغامبر بُدند
 فخر کردی در خلا و در ملا
 از دل و از جان پذیر این را نکو
 کزیم خود جمله را چون نهر کرد^۵
- کرده شد پیدا و روشن همچو خور
 هر کرا قوت این بُود، جانی شود
 ره بَرَد جایی که روح قُدس^۲ را
 جز محمد اندر آن وُصلت نداشت
 ۵ اُمت خود را رساند هم بدان
 نی هر آن شاگرد کز اُستا پُرس
 چون ازو آموخت جِرَفَت را تمام
 هر چه می آمد ازو، زین حاصلست
 چون نهال جان او شد آن نهال
 جمله را يك دان، گذر از نقش و نام
 گر ز شاگردش کُند فخر استاد
 ز آنکه علم استاد از وی گشود
 گشت همچون جام پُر از استاد
 اندرو استاد بیند روی خود
 ۱۵ نی در آینه چو بینی خویش را
 مؤمنان مِرآتِ همدیگر شدند^۳
 از چنین اُمت همیشه مصطفی
 در حقیقت فخر از خود داشت او
 هم خدا از انبیا ز آن فخر کرد

۱ - اصل : اینك .

۲ - د : جبرائیل را .

۳ - ب، ج، د، ه : سوی آن .

۴ - متن : «شوند» که بی وجه نیست اما برای روشنی معنی و تناسب قافیه با توجه به

ضبط نسخه بدل ها بدین گونه اصلاح شد .

۵ - متن ج، د : کوز بحر خویشان چون نهر کرد .

۷۴. B پس ز نهر اَز بحر فخر آرد، بدان
ز آنکه آب از بحر در جو می رُود
هر دو چون هستند يك، مشمار دو
شرح این را کردمی من بیشمار
لِيك حیفست اینکه اغیاران ازین
یار را خود این قَدَر کافی بُود
چون سیوی پُر شود از خُم آب
ز آب گو نی از سبو، گر عاقلی
هر که در معنی رُود، معنی بُود
اهل صورت از خدا بُگسسته اند
ز آنکه حق معنیست و صورته ازو
چون بهارانست بیچون آن جهان
هیچ نَتوان دید نفس^۴ نوبهار
لِيك اندر باغ و اشجار و ثمار
کوه^۵ و صحرا پُر ز وَرْد و یاسمین
هم خدا را همچنین از صُنع او
کز جهان و خَلق و خَلقِ مردمان
تا ز هر صُنعی سوی صانع روند
قَدَر امکان می گنم شرح و بیان
بر امید این کز آن واقف شوی
- ۵۰ فخر از خود می کُند نه اَز دیگران
چون همان آبست، دیگر کی شود
بُگذر از صورت، به معنی آر رُو
تا که کردی فهم هم اغیار و یار
همچو یاران یار گردند و گزین
جان او دانم کزین صافی شود
آب را مشمر دو کآن بُود صواب
وَر بگوئی از سبوش^۲، غافلـی
هر که در صورت رُود، صورت شود
اهل معنی با خدا پیوسته اند
گشت پیدا در جهان رنگ و بو
محض معنی از نظر دور و نهان
ز آنکه بی رنگست و بی نقش و نگار
لطف او بینند جمله آشکار
صد هزاران گلشن از وی در زمین
در بد و در نیک می بین، ای عمو
کرد پیدا خویشتن را در جهان
تا در آخر واقف از صانع شوند
وَرنه آن معنی نگنجد در بنان
بی حجاب جسم سوی جان روی

۱ - ب : زخم آب .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : سبوس غافلـی .

۳ - واو در نسخه بدل ها نیامده است .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : «نفس» و هر دو صورت قابل توجیه است .

۵ - د : دشت و .

بگذری از نقش و رنگِ مرد و زن
 کاندَر آنجا نیست چیزی جز خدا
 نی عدد نی نقش دارد نو بهار
 تاروی بی نقش و صورت چون روان
 همچو ماهی در یم جانان شوی
 بی وجود مُرشدی آن کی شود
 تا ترا از وی رسد گنجِ نهان
 جفتیت زایل شود از فردیش
 در جهانی که نگنجد ما و من
 متصل گردی ز سَعیش در احد
 می نیابی، زو بَری در حال تو
 وصل حق را زو بجو، ای کدخدا
 بی شکِ او را همچو حق آن قدر تست
 هم کند واصل به لطف و نورِ هو
 مجرمان یابند از سَعیش خلاص^۲
 روی ننماید خدا از غیرِ او
 بر فلک همچون ملک بی پا روی
 نبی زبی دین گبر و بی دین می شوی
 تا شود خشنود از تو کردگار
 در دلش جا کن که یابی آن ظفر
 وز طفیل او رسد آن سَر به تو
 دانکه گشتی با خدا یار و قرین

در جهان بی سویی تازی چو من
 رو کنی در عالم بی مُنتها
 این عدد در شاخ و برگست و ثمار
 دایم از جان سویی معنی شو روان
 ۵ چون تن و صورت نماند، جان شوی
 گر کنی صد سال طاعت خود بخود
 دامن مردی بگیر، ای زنده جان
 تا کند در تو سرایت مردیش
 طاق گردی همچو او از جفت تن
 ۱۰ بگذری از ضِد و نِد و از عدد
 آنچه بی او صد هزاران سال تو
 دیدن او هست دیدارِ خدا
 ز آنکه چون او از خواصِ حضرتست
 ۲۴۱۸ که ترا رهبر شود بر درگاه او
 ۱۵ هست منظورِ خدا آن مردِ خاص
 آنچنان مردی بُود نادر، بجو
 چون ورا یابی، تو عین او شوی
 نبی ز پیسان پیس و گر گین می شوی
 صحبتِ مردی گزین کانتست کار
 ۲۰ چونکه حق در وی^۳ کند تنها نظر
 تا شوی منظورِ حق در ظل او
 چونکه گردی دوستش را دوست، همین

۱ - ب، ج، د، ه: این .

۲ - د: مجرمان از وی شوند از غم خلاص، متن ج: از عفویش خلاص .

۳ - متن د: در او .

مؤمنان را ز آن بُود جَنّت جزا که شدند از جان مُجَبِّ مصطفی
کافران را ز آن رسد از حقّ عذاب که شدند اعدای آن آبِ عذاب
آب حیوانشان رسید و از خُری جمله گشتند از چنان آبی بُری
رو نهادند از حیات اندر ممات مؤمنان خوردند آن آبِ حیات

در معنی این حدیث که «الْمُؤْمِنُونَ لَا يَمُوتُونَ بَلْ يُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»^۵
می فرماید که مؤمنان را مرگ نیست بلکه از سرایی به سرایی نقل می کنند . هر که
از حُجره ای به سرایی نقل کند یا از دیهی به شهری رُود ، آن را مرگ نگویند ،
همچنانکه دو شخص در زندانی محبوس باشند ، یکی را برون آورند و منصب و
ولایت دهند . آن مرگ عینِ زندگی باشد و آن دیگر را بیرون^۲ آورند و به کشتن
و آویختن و چار میخ کردن بَرند . این مرگ در مرگست که «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ
وَجَنَّةُ الْكَافِرِ» چون کافران^۳ را از زندان بیرون کنند ، عذابش خواهند دادن . پس
زندان بهشت او بُود . چون مؤمن را منصب و پادشاهی می دهند ، دنیا^۴ زندان او
باشد^۵ .

«مُؤْمِنُونَ لَا يَمُوتُونَ» رسول زین سبب فرمود ، از جان کن قبول
ز آنکه هر کاو خورد آن آبِ حیات نَبُود او را بعد از آن هرگز ممات
رفتنش نَقَلست از داری به دار کآندر آنجا یابد از حقّ کار و بار
شادمان باشد همیشه آن طَرَف دم بدم یابد دو صد عزّ و شرف
اندر آن داری که پُر نورست و تاب می نگردد آن عمارتها خراب
سوی آن دار ار ترا نَقْلان شود عُمَر تو بی حدّ و جاویدان شود
هر که این را مرگ خواند ، ابلهست زندگی این داند آنکو آگهست

۱ - ج ، ه : بیرون .

۲ - د : و دیگری را برون آورند؛ ج : برون آورند .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : کافر .

۴ - متن د : پس دنیا .

۵ - ه : بود .

- مرگ آن باشد که از دار فنا
دزد را کز حبس با کشتن بَرند
مرگ خوان آنرا و از مرگش بتر
مرگ را ز آن هیبت او جویان شود
۵ باشد اندر رنج و محنت جان او
۲۴۲B کاو^۲ هزاران مرگ دارد هر نفس
خویش را کشتی ز رغبت در طلب
کآنچنان رنج و بلا بر من میار
و آنکه از حبسش کنند از بهر جاه
۱۰ تا دهندش مُلکِ بی حد و کران
زندگیست آن خود چه باشد زندگی^۳
زندگیهایِ دگر این نوع نیست
این چو خورشید است و آنها چون چراغ
پشه چه بود پیش عَنقا، ای عمو
۱۵ همچنان این دیدِ خلاقان جهان
چون شوی مقبولِ شیخ کامگار
کار تو از داد او میمون شود
زینچه گفتم از برای مؤمنان
هم از آنکه کافران اندر جحیم
۲۰ زین دو حالت برتر آیی در مقام

۱ - د : سوی داری .

۲ - این کلمه در اصل « کر » نوشته شده است که مطابق عموم نسخه بدلها و با توجه به معنی بیت اصلاح شد ولی « گر » هم خالی از معنای توجیهی نیست .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : زندگی دان خود چه جای زندگی .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : زانکه .

نقل سازد جانبِ دارِ بلا
یا ز چاهی زیرِ داری آورند
بلکه باشد مرگ پیش آن ، شکر
سویِ مرگ از جان و دل پویان شود
مرگ را جوید به صد زاری ز هو
گر شدی واقف از آن امروز کس ،
هر نفس از جان بنالیدی به رب
دایماً گفتی « قِنَا از سوزِ نار »
تا کنند او را ندیدیم پادشاه
کأندر آنجا عیش بیند جاودان
دانکه مقرونست با پابندگی
بی بقایی چند روزی بود نیست
پیش نور خور بُود هر نور ، لاغ
یا سبویی آب نزد بحر و جو
پیش آن دیدارِ شیخ ، آمد مُهان
کاو بُود از اصل خاصِ کردگار
جال و قالت جمله دیگرگون شود
که روند ایشان به آخر در چنان
دایماً خواهند بُود آنجا مقیم
چون شوی مقبولِ آن صدرِ اَنام

کفر و ایمان همچو دربان بر درت
 شاد بنشینی درونِ آن حَرَم
 بَلِ اِرم از دادر او دارد نوا
 هر دو عالم زنده از نورِ ویند
 جانِ جزوی چون به جانان در رسد
 قطره مشمر ز آن پس اورا بخردان
 بی دویی آن قطره عینِ بحر شد
 هر ولی گوید «اَنَا الْحَقُّ» در جهان
 خود نگوید جز «اَنَا الْحَقُّ» هیچ چیز
 هیچ شه گوید که هستم من غلام
 هیچ عالم گفت خود را جاهلم
 هر کسی گوید از آنچه در ویست
 آن بگوید و آن نماید در جهان
 هر کسی داد از مقامِ خود خبر
 فرق باشد در میانِ هریکی
 تا تو زین جمله کدامی در سفر
 گر تو اعلی را گزیدی، عالیی
 جنس را باشد به سوی جنس میل
 ای خنک جانی که اعلی را گزید
 باقیان را غیر او از نیک و بد
 لیک او کُست و ایشان جزوِ دون
 آن فنون او نمایند گاه مرگ
 ز آنکه مرگِ باغ، دی باشد یقین

تو چو شه باشی و ایشان چاکرت
 کاندرو یك بر گِک بُود صد اِرم
 هم از آنجا دَر درا سازد دوا ۲۴۳A
 ز آنکه بی نورش دو عالم لاشی اند
 قطره او بحر گردد بی جسد ۵
 چون زدل آمیخت در دریایِ جان
 گرچه اول این طَرَف یك قطره بُد
 چون عیان شد، چرا دارد نهان
 هیچ باغی گفت هستم یك مویز؟
 هیچ خور دیدی که لافد از غمّام؟ ۱۰
 هیچ آگه گفت خود را غافلّم؟
 گر بهارست اندرو یا خود دیست
 سَر نیک و بد کجا ماند نهان
 کاو کرادید و چه سان بودش نظر
 کی بُود نورِ یقین همچون شکی ۱۵
 این بُود جان را در آخر مُستَقَرّ
 وَر گرفتِ اسفل، از حق خالیی
 هیچ اُشتر را بُود میلی به خیل
 شیرِ دولت را از آن پستان مزید ۲
 هر کسی را هست چیزی از احد ۲۰
 گرچه هر یك در فُنون شد ذُو فُنون ۲۴۳B
 باغ او ز آن دی شود بی بار و برگ
 آن شود فانی چو رو بنماید این

۱ - ب، ه: آن دو چاکرت .

۲ - ب: مکید .

کی ز مرگ او را فنا و خستگیست
حاکم مطلق بُود بر جسم و جان
رمز گفتم ^۱ اَز بُود در خانه کس
وین معانی قالِ مولانای ماست
نیست بیش و کم درین ، نیکو بدان
زنده ایم و تازه از اخبار او
هست جان را اندرو بی حَدِّ نَعَم ^۲
در معنی این حدیث که ^۳ « إِنَّ لِلَّهِ مَائِدَةً مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا

لَيْكُ جَزْوِي كَيْشَ بِهِ كُلُّ يَبُوسْتَكِيست
بَلْكَ ازو آید حوادث در جهان
غیر وجهش هَالِك ، او باقی و بس
این مراتب حالِ مولانای ماست
آنچه کردم فهم ازو ، گفتم همان
جان و دل را قبله شد گفتار او
گفت و تقریرش بُود خوانِ اَرَم
در معنی این حدیث که ^۳ « إِنَّ لِلَّهِ مَائِدَةً مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا

۵

لَيْكُ هست از چشم نامَحْرَمِ عیان ^۵
ماید بارِ رحمتِ پُر فایده
جان شود نی ^۶ جسم پرورده از آن
او خورد کز هستی خود باز رست
که بیا می خور ازین خوان دایما
خوانِ باقی کی رسد با خَلْقِ عام
تا که جان و دل از آن افزایش

دانکه حق را هست خوانی در جهان
می رسد از حق به ما آن مایده
خوانِ باقی پُر ز نعمتهای جان
مَحْرَمِ آن خوان نگردد خود پُرسب
می زند شه اندر آن خوانم صَلا
روزه داران را بُود خاص آن طعام
روزه از غیرِ خدا می بایست

۱۰

۲۴۴A

۱۵

۱ - ب ، ج ، د ، ه : گفتیم .

۲ - این بیت در نسخه د نیست ولی در حاشیه نسخه ج آمده است .

۳ - پس ازین کلمه افزوده اند : ب : ه : مصطفی علیه السلام ، ج : پیغامبر علیه السلام ،
د : مصطفی علیه السلام فرمود که .

۴ - این حدیث در متن نسخه د بدین صورت بوده است : ان لله تعالی ما لا عین رأَتْ
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر .

۵ - این بیت و هفت بیت بعد از آن در نسخه د نیست و در (ج) در حاشیه به خطی
دیگر است .

۶ - این کلمه را در اصل « بی » نیز می توان خواند که قابل توجیه است .

اینچنین صابسم بُود قایم به حق
 این ندارد آخر و حد و کنار
 آن نگاری که ورا چشمی ندید
 نی ملک نی نه فَلَک در دَوَرِ خُود
 نی بشر را هم به خاطر آن گذشت
 آمد و آمیخت چون شیر و عسل
 زندگی در زندگی دارم ازو
 بعدازین یاران زما میها خورید
 هیچ در یاران نمائد مُفلسی
 دستشان کی گردد از دادن تهی
 عیشِ مارا نیست پایان و حدی
 باقی این را شنو از راه جان
 چون به گوشِ جانِ زمن این بشنوی
 پس بمانی همچو معنی جاودان
 می کشم هر دم شما را من عیان
 تا که بی خوف اندر آن ایمن شوید
 پا و سر دایم به سویِ سو رُود
 سویِ بی جایی ازین پس جا کنید
 تا نمائد پرده ای پیشِ شما
 در جهانی کآن بُود اصلِ حیات
 نیست این را آخر ، امشب بس کُتم
 باز فردا بارِ دیگر از نَوی
 معنوی تر آیدم فردا سَخَن
 کاندَرین جو آب از^۱ دریا بُود

جان پاکش جاودان دایم به حق
 زین گذر ، کآمد نگار اندر کنار
 نی صفاتش در جهان گوشی شنید
 ز آنکه هر صنفی ندارد آن صَدَد
 ۵ تن چه باشد کآن ز جانِ جان گذشت
 در دل و جان تار هیدیم از عمل
 شادی و مستیست زین پس ، ای عمو
 هریکی از گنجِ ما زرها برید
 سیم و زر بخشند بَل با هر کسی
 ۱۰ چون شدند از لاغری در فربهی
 چون مَبَسَر گشت مارا اوحدی
 بی زبان و بی لب و کام و دهان
 بی تن اندر عالم معنی زوی
 ۳۴۴B بی زمین و آسمان در لامکان
 ۱۵ بی کف و بی دست سویِ آن جهان
 بی سرو بی پا سویِ بی سو رُود
 سویِ بی سویی عزیزِ هو رُود
 کوه هستی را ز بیخ و بُن کنید
 تا فزاید مَلّت و کیشِ شما
 ۲۰ هر که رفت آنجا ، رسید اندر نجات
 هر چه غیرِ حق بُود ، از دل کُتم
 نوعِ دیگر بویم اندر مثنوی
 چون مدد افزون شد از عِلْم لَدُن
 چون فزاید آن ، هم این افزون شود

دارد از دریا مددها ، جویِ دل کی شود غالب برِو این آب و گل
 بلکه گردد جسمِ گلِ زو آبِ صاف گرِ کعبه جان کند از دل طواف
 در بیان آنکه چون دانش و شناخت و عشق و دردِ خدا^۱ در آدمی غالب
 شود ، تن و جمله حواس او مُبدَل شوند و رنگِ معنی گیرند .

۵ و در تقریرِ آنکه پرده ها را که حجابِ حَقِّد ، علم و دانش نسوزد مگر دردِ
 حق با وی مقرون شود که « إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ » . همچنانکه زن حامله اگر
 چه در امورِ زادن دانا باشد ، تا دردش نگیرد بچه نزاید و اگر زنی هیچ آن علمها
 را نداند ، چون درد بگیرد ، البته بچه بزاید ، پس در راهِ حق اصل در دست ؛
 و صدق و سوز و^۲ عشق باید تا پرده ها را بسوزد چنانکه سنایی - قَدَسَ اللهُ بِسِرِّهِ
 العزیز^۳ - می فرماید که^۴ « دَرْدَ باید پرده سوز و مَرَدَ باید گام زن » . ۱۰

و در شرح^۵ آنکه هر جا که دردست ، درمان آنجا رود . پس همچنانکه
 درد طالبِ درمانست ، درمان نیز طالبِ دردست بلکه بی درد ، درمان قیمت ندارد
 همچنانکه آب را بی تشنه و نان را بی گرسنه و معشوق را بی عاشق قیمت نباشد
 - و سلام^۶ .

۱۵ رنگِ دل گیرد تن خاکی یقین چون شود^۷ غالب بر او جان^۸ ، ای گزین
 عاقبت دل بگذرد زین پرده ها چون فزون گردد دَرْدِ خدا
 پرده ها را درد سوزد ، نی خرد ای خنک جانی که دردِ حق خرد

۱ - متن د : شناخت خدا و عشق و درد . ب : چون در .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : سوز عشق .

۳ - ب : چنانکه قدس الله سره .

۴ - کلمه « که » در نسخه های ب ، د ، نیست .

۵ - متن د : و در تقریر .

۶ - عبارت عربی در نسخه بدلها نیامده است .

۷ - ب : چون غالب .

۸ - اصل : جای .

	هرچه دارد ، بدهد و دَرَدِ خدا	از دل و از جان خُرد ، ای کدخدا
	ز آنکه مردان را دوا باشد ز دَرَدِ	هریکی با دَرَدِ از آن رو خوی کرد
	تا نیامد دَرَدِ ، مریم کی بزاد	دَرَدِ زِه شد رو به خُرمابن نهاد
۳۴۵B	دَرَدِ بُردِ او را به سویِ آن درخت	تا میسَر گشتش آن اقبال و بخت
۵	گر هزاران عِلْمِ داند حامله	کی بزاید بچه را آن کامله
	لیک چون دردش شود همراه زود	ظاهرت گردد که اندر وی چه بود
	گر نر و گر ماده و گر غیرِ آن	زاید و پیدا شود حملِ نهان
	همچنین در راهِ حقّ ، ای مردِ راه	کی رسی بی دَرَدِ در وصلِ اِلَه
	علم و حکمت کی بسوزد پرده را	بل بیاراید ، بدوزد پرده را
۱۰	دردت از همراه گردد ، ره بری	زود با منزل رسی و بر خوری
	گرچه ند بوجهل را صد گونه عِلْمِ	چون نبودش درد ، گشت آن علم ، خلم
	همچنین فرعون و نمرودِ لثیم	گرچه هر یک بود دانای عظیم
	هریکی با عِلْمِ عالم را گرفت	علمشان ^۲ در چشمِ عامه شد شگفت
	لیک چون دَرَدِ بُد در جانشان	لا جَرَمِ نَنمود رو جانانشان
۱۵	صد هزاران همچو ایشان در جهان	هریکی را بُود علمِ بی کران
	چونکه دردِ دینشان رهبر نشد	خیر ایشان عاقبت جز شر نشد
	جمله مانده در حجابِ نفسِ خُود	یاغی و طاغی و محبوب از اُحد
	عکس ایشان چون بلال و چون هلال	گرچه بودند از جهالت در ضلال
	دَرَدِ در جانشان چو شد یار و رفیق	راه بُردند اندر آن نادرِ طریق
	جهلشان از دَرَدِ مُبَدَل شد به علم	خشم و کینشان گشت جمله لطف و حلم
۲۰	کار بی دَرَدِ آن همه معکوس شد	سرفرازیشان ز غم مَنکوس شد
۳۴۶A	کو نشانِ دَرَدِ اگر داری تو دَرَدِ	کو بُرَدِ و حمله گر هستی تو مرد ^۳

۱ - د : دانایی .

۲ - نسخه بدل ها « عظمشان » که آن نیز مناسب مقام است و دور نیست که با وجود تناسب کنونی در متن اساس نیز تحریفی رخ داده باشد .

۳ - این بیت و سه بیت دیگر که پس از این آمده ، در نسخه د نیست و در نسخه ج در حاشیه و به خطی دیگر نوشته شده است .

- بوی مُشکت کواگر داری تو مُشك
 کواثر گر حالِ نیکت هست یار
 کور در یابد که مردودی و بد
 رَوُ' ، بجو از جان و دل پیوسته دَرَد
 ۵ هرکرا دردی بُود ، درمان رسد
 همچنانکه دَرَد می جوید دوا
 همچنانکه تشنه جوید آب را
 عاشق و معشوق را این نوع دان
 در طلب مطلوب را پنهان بین
 ۱۰ پُر ز معشوقست عاشق بی گمان
 کآو خراب از سبیل خوبی و بیست
 روی زردش خود از آن خوبی خبر
 کز چنان گلرخ بُود زرد و نحیف
 آن خرابیها گواهی می دهند
 ۱۵ حُسن او گنجست و من ویرانه ام
 دایم از عاشق بجو معشوق را
 زآنکه هردو چشم عاشق پُر بُود
 ۲۴۶B همچنین حُسن حق از روی ولّی
 مظهر یزدان از آند اولیا
 ۲۰ طالب و مطلوب را جز يك مبین
 اینچنین فرمود صدر بی نظیر
- مشك کی باشی چو هستی کانِ پُشك
 چون گُلت گویم که هستی جمله خارا؟
 چون نباشی پیش بینا زشت و رَدّ؟
 تا توانی آن طرف پرواز کرد
 آب شیرین جانبِ عطشان رسد
 هم دوا جویانِ دردست ، ای فتنی
 آب جوید تشنه را هم دایما
 طالب و خواهانِ همدیگر^۲ ز جان
 هردو يك گشته چو جسم و جان بین
 از رخ عاشق نماید رو عیان
 زآنکه او چون شخص و عاشق چون فیسْت
 می دهد دایم ، اگر داری نظر
 وَر چنان حور چنان زار و ضعیف
 کآندرین ویرانه گنجی می نهند
 حُسن او خمرست و من پیمانه ام
 تا بینی روی خویش بی غطا
 از رخ معشوق و بی خود می رود
 می شود در دیده بینا جلّی
 کآندر ایشان رُو نماید کبریا
 زآنکه شد مطلوب از طالب مبین
 آنکه بود از جمله^۴ سرها خبیر

۱ - د : پس بجو .

۲ - ج ، د : یکدیگر .

۳ - متن د : زآنکه او شخص است و عاشق چون فی است .

۴ - ب ، ج : آنکه بود او بر همه سرها خبیر ، د : آن که چون خورشید تابد بر اثری .

تضمین^۱

« حَقَّ تَعَالَى چُون نِيَامَد^۲ دَر عِيَان
 نَبِي غَلَطِ گَفْتَم کِه نَائِب بَا مَنُوب
 نَبِي دُو بَاشَد تَا تَوْبِي صَوْرَت پُرست
 چُون بَه صَوْرَت پَنگَرِي، چِشْمَت دُو آسْت
 نَوَرِ هَر دُو چِشْم نَتَوَان فَرَقِ کَرْد
 طَالِب از مَطْلُوب چُون نَبُود جَدَا
 دَا مَن مَرْدِي بَگِير اَندر زَمَن
 بِنْدَه او بَاش تَا سُلْطَان شَوِي
 عَيْنِ او گَرْدِي زِ خُود گَر بَگَزْدِي
 چُون دَهِي خُود رَا، خُدا گَر دَعْوَض
 قَلْب رَا بَگَزَار و بَسْتَان نَقْدِ زَر
 رَنج مِي دَه، گَنجِ صَحَّتِ مِي سَتَان
 اَيْن تِجَارَتِ کِي کُنْد هَر تَا جَرِي

نَائِبِ حَقِّد اَيْن پِيغامبران
 گَر دُو پَنْدَارِي، قَبِيحِ آيَد نَه خُوب
 پِيشِ او يَك گِشْت کَز صَوْرَت پُرست
 تُو بَه نَوَرش دَر نِگَر کَانَ يَك تَوَاسْت ۵
 چُون کِه دَر نَوَرش نَظَر اَنداخت مَرْد
 دَر دِلِ مَرْدَان طَلَبِ نَوَرِ خُدا
 تَا رَهِي دَر سَايَه او از مَحَن
 هَمچُو عَيْسِي بَر خُور و کِيَوَان زَوِي
 بَعْد از اَن خُود رَا بَه يَك جَوْن شَمَرِي ۱۰
 جَوهرِ او بَاشَد، چُو فَانِي شَد عَرَض
 گِير بَر جَايِ شَبَه گَنجِ گُور
 جَهْل مِي دَه، عِلْمِ مِي بَر جَاودَان ۲۴۷۸
 کِي شُود از اَهْلِ جَنَّتِ فَاجِرِي

دَر تَفْسِير^۳ اَيْن آيَت کِه « اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰ مِنْ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوَالَهُمْ
 بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ » حَقَّ تَعَالَى از غَايَبِ مَرَحْمَتِ^۴ و مَكْرَمَتِ بَه مُؤْمِنَانِ بَيَّعِ و شَرَا
 مِي کُنْد و مِي فَرمايَد کِه : خَرِيْدَم از شُما اَيْن نَفْسِ و مَالِ قَلْبِ فَانِي رَا تا^۵ عَوْضِ
 اَن دُو قَلْب، بَهْشْتِ جَاودَانِي ارْزَانِي گَر دَانَم .

و دَر مَعْنِي اَيْن حَدِيثِ کِه « لَا اُحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَيْتَ عَلٰى نَفْسِكَ »

۱ - کَلِمَةُ « تَضْمِيْن » دَر نَسَخَهٗ ب نِيَسْت .

۲ - ب ، ج ، د : نِيَايَد .

۳ - ب : بِيَان .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : رَحْمَت .

۵ - مَتْن د : اَيْن نَفْسِ قَلْبِ فَانِي رَا و مَالِ شُما رَا کِه قَلْبِ اسْت و سَنَگِ رَنگِيْن تَا

شُما رَا عَوْضِ ...

ترا چنان که هست^۱ من کی شناسم و چون دانم؟ ثنای خود را هم خود توانی گفتن^۲.

نَفْس و مالی کَانَ بُود دُونِ پِیشِ ما
نیست قدری این دورا پیشِ خُرد
در هَلَاکِ جانِ هر مرد و زنند
تا عِوضِ بخشِش شما را درِ بها
کَانْدَرُو هرگز نباشد زحمتی
تا نمانید این طرف دُونِ^۳ و مِهان
جمله در حبسِ جهان مانده علیل
نقدها یابند کَانَ باشد غرض
زود بَهَرِ حَقِّ بَدِه مال و جسد
سودها بُردند از حَقِّ بی زیان
نالِه و افغان کُنی با صد حَنین
تا به عیاری ز تو چیزی بُرد
تا کُند بخشش عطاها تو بتو
بَدَهْدَتِ مُلْکِ مُخَلَّدِ بی زحیر
شاخِ بَد را بَهَرِ نِیکِی می کُند
تا رَهْد از شاخِ بَد کُلّ، تین دهد^۴
کز لطافت می کُند آن شاه فرد
قاصِر آید صد زبان از شرحِ آن

گفت یزدان که: خریدم از شما
ز آنکه هردو فانی و قلبند و رَد
دایم آن هردو شما را ره زنند
با چنین عیبی خریدم هردو را
جَنَّتِی پُر نعمتی پُر رحمتی
تا رهید از مرگ و از رنج جهان
اهلِ دنیا رَد و خوارند و ذلیل
گر دهند این قلبها را در عوض
چون به جایِ قلب، نقدت می رسد
وَرَنه چون بینی که آخر مؤمنان
دستِ خود خایِ زَغَبِّ آنجا یقین
هر کست خواند برای سودِ خُود
لِیکِ حَقِّتِ می فریبد بَهَرِ تـو
خواندَت تا وارِهاند از سَعیر
لطف و رحمت بین که آن شه می کُند
تا درخت^۵ میوه شیرین دهد
این کَرَم را هیچ نَتوان شرح کرد
شرحِ این بخشش نگنجد در زبان

۵

۱۰

۲۴۷B

۱۵

۲۰

۱ - ب، ج، د، ه: هستی.

۲ - متن د: وکی دانم. ثنای خود را خود توانی گفتن.

۳ - ب، ج، د، ه: خوار و مِهان.

۴ - اصل: درخت.

۵ - این بیت در نسخه (د) در حاشیه آمده است.

رَوُ ، بیانِ این زبان را تَرکِ کُن
 در گذر از گفت و گو، خاموش نشین
 تا کند او وصفِ خود بی گفتِ تو^۱
 او ثنایِ خود کند چون غیرِ او
 نی که جوازیم نماید قَدَرِ خود
 لیکِ آن شرحی که یمِ خود را کند
 جمله را از موجِ خود «لا شئی» کند
 خلق را بگدازد از نارِ و لا
 چون جنابِ اوست اَمِنْ خایفان
 در جوارِ حق بماند جاودان
 در بهاری کِش نباشد رنجِ دی
 بیند اندر وی جهانِ بسی حدی
 نه و را اوّل نه آخر در وجود
 اوّل او را نباشد اوّلی
 کس نداند کُنهِ ذاتش را به عقل
 مر و را عشقش کند آن رهبری
 چون گدازد از خودی در نارِ او
 بعد از آن از وی خدا گوید سَخُن
 باشد او همچون بهانه در میان
 هر چه گوید ترجمان از نیک و بد
 کلاً همان گوید که شه فرموده است
 نیست او را همچو آلت اختیار

کآن عطا پیدا نگردد از سَخُن
 عقل و هُش را تَرکِ کُن ، بی هُش نشین
 تا که دریا رَوُ نماید بی سبو
 هست از آن دریایِ عُمان همچو جو
 آن نمودج را بُود پایان و حدّ^۵
 بیخِ شک از جان و از دل بر کند^{۲۴۸۸}
 بعد از آن از نورِ «إِلّا» حَتّی کند
 تارهند از خوف و از رنج و بلا
 از جنابِ او بُرد هر خایف ، آن
 دایماً ز آن اکّل و شُرَب او شادمان^{۱۰}
 بی خماری باشد آن مستی و می
 عکسِ این عالمِ مُخَلّد سرمسّدی
 هم بُود دایم چنان کز پیش بُود
 آخرِ بی آخرست آن یم ، ولی
 غیرِ آن کز جان کند در عشقِ نَقْل^{۱۵}
 چون شود از خویشتن کُلّی بَری
 سرزند بعد از گدازش نورِ هـو
 زو شود پیدا علومِ مَن لَدُنْ
 حق درو سلطان و جسمش ترجمان
 جمله از شه دان اگر داری خِرد^{۲۰}
 هیچ بر گفتارِ شه نَفَزوده است
 قول و فعلش جمله هست از کردگار

۱ - د ، ه : بی گفت و گو .

۲ - د : از جان و دلها بر کند .

۳ - پ : او .

هین، مزن بُر وی که بر شه می زنی	غیر شه در وی مبین گرنی زنی
۲۴۸B گَر تو حَقِّ را سَر نهی بی مصطفی	آن سجودت نزد حَقِّ باشد هُبا
حَقِّ چومی گوید دراویم، ای سَفیه	از چه رو زین سَر نمی گردی نَبیه
چون سجودِ او کُنی، حَقِّ آن بُود	ز آنکه حَقِّ ^۱ باوی چو در تن جان بُود
۵ جان نباشد یك نَفَس از تن جدا	هر دو را یك دان، گذر ز اندیشه ها
در بیان ^۲ آنکه اصلِ اصلِ عبادت و مسلمانی رو آوردنست به مردانِ حَقِّ. اگر ^۳ به	
هزاران نوع طاعت آراسته باشی و به علوم و اخلاق پیراسته، چون مُنکِر ایشان	
شوی ^۴ ، مردود ^۵ حَقِّ گردی. دلیل بر آن ^۶ در زمانِ مصطفی - علیه السلام - هر که	
رو با او نیاورد و مُنکِر حالِ او گشت، حَقِّ تعالی طاعتها و عبادتهای آنکس را از	
۱۰ سَلِّکِ معصیت شمرد ^۷ بلکه از کافران و مردودان گشت و در آخر علفِ دوزخ شد ^۸ .	
بی وجودِ مصطفی آن طاعتت	هست ناخوشر ز فُسُق و معصیت
ز آنکه عاصی دارد امیدِ نجات	بعدِ توبه می رسد اورا صِلات
لیک آن طاعت که بی احمد بُود	آدمی از کردِ آن کافر شود
نیست کافر را امیدی از خدا	ز آنکه باشد کفر را دوزخ جزا
۱۵ پس بگیر آن مرد را و دَم مزن	تا کُشد از چاهِ کفرت بی رَسَن

۱ - ب: زانکه باوی.

۲ - د: در تفریر.

۳ - ب، ج، د، ه: واگر.

۴ - متن د: باشی.

۵ - د: مردودان حَقِّ.

۶ - متن د: آنکه.

۷ - این کلمه در نسخه ب نیست.

۸ - مطالب پس از « علیه السلام » تا این جا در اصل متن د چنین بوده است: چون
روبا وی نیاوردند و منکر حال او گشتند طاعتهای ایشان در سَلِّکِ معصیت شد بلکه از کافران
و مردودان گشتند و علف دوزخ شدند و سلم

او کُند کارِ تو ، رَوِ فارغ نشین
 طفل چون محکومِ والد می‌بُود
 والدش می‌پرورَد بی سعی او
 می‌زید در ظِلّ والد بی حَرَج
 ظِلّ والد همچو کشتی مر ورا
 همچنین در ظِلّ شیخِ واصلی
 بی صلوٰة و بی صیام و بی سجود
 بی درخت و بار ازو صد بَر بَری
 بی خور و بی خواب عمرِ سِرمِدی
 چون ورا دیدی دوپارا کُن دراز
 زو شود حاصل هر آنچه بایدت
 و آنچه نَاید مر ترا اندر ضمیر
 تو بگویی کاین بُد در خاطر
 شُکر این را چون گزارد ، ای خدا
 هر چه احسانست و خوبی ، آن تویی
 شُکر و احسان هردو از تو می‌رسند
 ای خدای بی مثال و بی نظیر
 هم ز تو تابان مَه و خور بر سما
 در همه اشیا تویی جلوه کُنان
 جمله را از تست دایم روشنی
 وای اگر آن نور را پنهان کنی
 صافِ او بی لطفِ تو دُرّده شود
 نی سما ماند نه خورشید و نه ماه

گرچه بد باشی شوی از وی بهین
 کار او هر دم نکوتر می‌شود
 با هزاران گونه نعمتها نکو
 هر دمی دارد ازو صدگون فَرَج
 می‌بُرد هر لحظه‌ای از جا به جا
 بی جهادی خود رسی در حاصلی
 او کُند با تو هزاران گونه جود
 بی سر و بی پای یابی زو سَری
 مر ترا حاصل شود زو بی کُدی
 باش فارغ از جهاد و از گداز
 بل بر آنچه بایدت افزایش
 بیش از آنست بخشد آن شیخِ خبیر
 این چه جودست ، ای خدای فاطرم
 کی توانم گفتن آن حمد و ثنا
 ز آنچه در جسم همه چون جان تویی
 وَرّ تو شیرینند هردو همچو قند
 هست از نورِ تو جان و دل مُنیر
 صورت و معنی ز دادت بانوا
 غیر تو کس نیست پیدا و نهان
 از تو جان جانی کُند هم تن تنی
 این جهان را چون تن بی جان کنی
 گرمیش بی نورت افسرده شود
 هم سما هم ماه و خور گردد سیاه

۱ - این کلمه را «پیش» هم می‌توان خواند که با توجیهاتی می‌توان پذیرفت .

۲ - د : این جهان جسم را بی جان کنی .

- مُنْعَلِمٌ گردند و کُلَّ «لَشَى» شوند
آنچنانکه تن چو شد^۱ خالی ز جان
می رود پا جانبی سر جانبی
می شود يك كوزه ز آنها يك سبو
۵ آن عددها جمله از جان يك بُدند
جمله اجزا شد ز همدیگر جدا
تا ببینی حالت اجزای تن
چونکه اصل جسم اول خاك بُد
می رود هر جزو آخری سوی کُل
کاین جهان همچون پُلست و ما براو
۱۰ هر که بر پُل خانه سازد، احمقست
چونکه این پُل می شود آخر خراب
۲۵۰۸ قلب دنیا را همه دیده عیان
این چه دام و این چه دانه ست، ای خدا
۱۵ گر تو خواهی جان رَه دزین دام و شست
وَر نخواهی غرقه مانند در سَعیر
هر چه تو خواهی، همان خواهد شد
در بیان آنکه چون بنده از سِر کار واقف شود، هر چه بَر وی رَوَد، همه را
از کردگار داند لیکن ادب نبیند^۲ آنرا ظاهر کردن بلکه بدی را از نفس خود داند^۳
۲۰ و نیکی را از خدا، همچنانکه در کلام مجید می فرماید که «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ
فَمِنْ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ» همچنانکه آدم - علیه السلام - را چون از بهشت

۱- ب: تن شود خالی.

۲- متن د: ادب نباشد؛ ب، ه: ادب نیست.

۳- متن د: خود باید دانستن.

بیرون کردند، بعد از آنکه توبه‌اش قبول شد، حق تعالی از وی^۱ پرسید که آخر می‌دانستی^۲ که همه از منست^۳، گناه را اضافت با خود چون کردی^۴؟ گفت: یارب، ادب نگاه داشتم^۵. حق تعالی فرمود که: چون از روی ادب پاس آن داشتی، من نیز عوض آن از پشت توانبیا و اولیاء پیدا کنم که نام تو ابداً در دو عالم بماند^۶.

بحث دیگر در درون دارم نغول
بهر آن باشد که پنهانش کنم
گرچه حق در دست من باشد در آن
لیک خود را بشکنم مجرم شوم
هرچه بد آید، زخود دامن من آن
بعد از آن چون آدم رحمت کنی
چونکه آدم رفت بیرون از بهشت
وَرِدِ جانش شد «ظَلَمْنَا نَفْسَنَا»
بعد از آتش رحمت رحمان رسید
پس خدا پرسید ازو کای بنده‌ام
می‌نجنبد بر گکی بی امر من

۵
۲۵۰B
۱۰
۱۵

گر از آن من دم زخم گردی ملول^۷
بلکه خود از جان و از دل^۸ برکنم
کی توانم راندن آن^۹ بر زبان
سوی سِلکِ مجرمان از جان دوم^{۱۰}
نیک را از تو شناسم بی گمان
بیخ غم را از درونم برکنی
توبه را یکدم ز دست خود نهشت
گفت: من کردم به خود این ظلم را
ز آنچه اول داشت، صد چندان رسید
نه از من آید نیک و بد، شادی و غم
چون گرفتی جرم را از خویشتن؟

۱- ج، د: بوی.

۲- متن د: آخر دانستی.

۳- د: آن گناه.

۴- ج، د، ه: اضافت بخود چون کردی.

۵- متن د: ادب داشتم.

۶- نسخه د افزوده است: «وسلم» ب: والله اعلم بالصواب.

۷- د: گریگویم زان مرا خوانی فضول، ب: گر از آن سردم زخم...

۸- متن د: بلکه آن را از دل و جان.

۹- ب، ج، د، ه: راندن آن را.

۱۰- ب، ج، د، ه: دوم.

این نشد فهمت که آن از تو نبُود
گفت: دانستم ولی تَرْك ادب
جُرم را برخود نهادم تا مگر
حقّ تعالی گفت: چون تو پاس آن
انبیا از پشت تو پیدا کنم ۵
تا بماند نام تو اندر جهان
هم بر آن سُنَّتِ رُوم گر مُقِبلَم
بُگذرم از ماجرا و اعتراض ۲۵۱۸
نیست کردم همچو آلت پیش او
۱۰ بعد از آن از من نماید ذُو الْمِنَنِ
زو بُود هر چُ آید از هر نیک و بد
در خودی این را نبینی، ای پسر
بیخود از آبی به سوی بیخودان
روی یزدان را ببینی بی حجاب
۱۵ بی خور تابان نبینی چیز را
چونکه شمع خور فروزد در جهان
همچنین چون نور دل گردد پدید
نیک و بد گردند از آن نور هُدی
آنکه مردودست و بد، رسوا شود
۲۰ زشت و خوب معنوی ظاهر شود
این سَرایر را نداند هر کسی
آفتاب صورتی صورت نمود
روی آور سوی نور معنوی

خیر و شرّ ز اَمَرِ من آید در وجود
بُود آن از تو گرفتن، زین سبب،
زود بخشایش کنی، ای دادگر
داشتی، من نیز دارم بی گمان
هر یکی را در جهان والا کنم
قرنها و دَوَرها، ای پاكِ جان
جنس آن وَرَزَم اگر صاحب دلم
تا که بَسَط آید مرا بی انقباض
تا ز من بَر من نماند تایی مو
آلتِ آن شه شود این جان و تن
این ببینی، چون شوی بیرون ز خود
چون خودی پرده ست از پاتا به سر
بی تن و بی جان شوی با ما روان
آنگهان دانی خطا را از صواب
يك شماری نقره و ارزیز را
نقشِ اسپید و سیه گردد عیان
سِرِّ نيك و بد بینند اهل دید
همچو مس و زر ز همدیگر جدا
و آنکه مقبول و نکو، بالا رُود
يك از آن مؤمن یکی کافر شود
رازِ شاهان کی رسد با هر خسی
آفتابِ معنوی سَرها گشود
تا ببینی صد جهان در مثنوی

۱- ب، ج، د، ه: از من.

۲- ب، ج، د، ه: یکدیگر.

در جهانِ مثنوی گر پا نهی
بی سروبی پا روی سوی حیات
نور اندر نور باشد آن طرف
هر زمان وصل و لقایی بوالعجب
چون من او گشتم، سخن پرده بود
هین، خمش کن تا بینی روح را
هرچه جویانی، بینی در درون
دائمه در هر کیسه نبود نقد زر
ما گهر داریم کو يك مشتری
هر کرا باشد دو صد قنطار زر
مردِ مقلس را نباشد آن صدد
تا ترا از دادِ حق نبود نوا
تا ترا در جان نباشد حالتی
تا نمیری پیشِ عشقش، ای پسر
چون نمائی، پس بمانی جاودان
زنده ام از عشق نی از جان و تن
بی نشانم در جهانِ بی نشان
با چو من همراه اگر همراه شوی
کأندر آن منزل نگنجد پا و سر
پا و سر در صورت و آبدان بود
تا ز جسم و جان و دل می نگذری
بی نشان شو تا رسی در بی نشان
بی وجود ره بر این ره کی بُری

بی گمان از دام مُردن وارهی
وَأندرو نی رنجِ بینی نی مَمات
بی غم و بی ذل، صد عز و شرف
آیدت از نور و از الطافِ رَب
پرده کی همچون لقای شه شود
بی حجابی فاتح و مفتوح را
بعد از آن گردی ز سِلَكِ «يَعْلَمُونَ»
هر صدف کی دارد اندر خود گهر
تا ز ما گوهر خرد از مهتری
او خرد از ما چنین نادر گهر
تا ز ما او این چنین گوهر خرد
کی کنی پرواز سوی آن هوا
کی شوی آن جانِ جان را آلتی
کی کند آن عشقِ بیچون از تو سر
همچو من اندر جهانِ لامکان
فارغم از نيك و بد و ز مرد و زن
هین، مرا چون خویشتن اَعْمَى مدان
بی سر و بی پا در آن منزل روی
نور در نورست ذاتش سر بسر
نقش نبود آن طَرَفِ کَانَ جان بود
در جهانِ بی سویی کی ره بری
وَأندر آن دریا روی بی جسم و جان
یا کجایی او چنان دولت بری

۱- در نسخه بدلها: «با چو من رهبر» و گرچه روشنتر است، ضبط اسام نیز قابل قبول

است.

۲- ب، ج، د، ه: چنین.

گنج خانه اوست، آن در را مهل
 لابه می کن بر درش همچون گدا
 گوی باوی^۱: چند شاها ، با شهان
 چند خیزی و نشینی با ملک
 ۵ رحمتی کن بر دل مسکین من
 گرچه لایق نیستم در بندگی
 تا نمانم بی نصیب از حضرت
 گر کنی يك ذره را خورشید تو
 چه زیان دارد اگر چون من خسی
 ۱۰ هیچ نقصانی پذیرد آن کمال
 قادری بر صد هزاران اینچنین
 هیچ آن قدرت ندارد منتها
 ۲۵۲B گرچه داری بندگان خوب رو
 جمله در بیجا به نورت قایمند
 ۱۵ بر زلف اهل زمین را آن طرف
 جمله را از پست بر بالا بکش
 چشم کور جمله بینا کن به نور
 قطره ای اکسیر بر مِسهای ما
 خاک را نی زنده کردی ، ای گزین
 ۲۰ هم ز حیوان هم ز انسان در جهان
 مدّتی بودند زنده ز آن عطا
 هر که دانست این به شُکرت سرنهاد^۳

نور جمله اوست، آن خور را مهل
 تا بری از جود آن سلطان عطا
 بی رهی باشی - فراز آسمان؟
 با شهان مجلس نهاده بر فلک؟
 در سرایت بار ده ، ای ذوالکمن
 کن قبولم از سر فرخندگی
 جرعه ای بر بنده ریز از شربت
 یا کمینه بنده را جمشید تو
 گردد از انعام عام تو کسی
 گر شوم روشن من از نور جلال؟
 بر فراز آسمان و در زمین
 تاب از لطف برین مظلم ، مها
 بی عدد در عالم بی رنگ و بو
 همچو نورت مانده با تو دایمند
 تا نگردند اندرین زندان تلف
 سُرْمه اندر^۲ چشم هر اعمی بکش
 روی زشت جمله زیبا کن چو حور
 از کرم بر ریز و زر گردان ، شها
 تا که گشت آن خاک پویان بر زمین
 جمله را دادی ز لطف عقل و جان
 هریکی را شد دوصد کار و کیا
 لطف آنکس را دگر گون ملک داد

۱ - در نسخه د : «باوی» نبوده و به خطی دیگر افزوده شده است .

۲ - د : سرمه در چشم .

۳ - د : رونهاد ، ب : دل نهاد .

کَاندرو بُود فنا ورنج و مرگ
و آنکسانی را کزین غافل شدند
هم بکن رحمت بریشان ، ای جواد
اهل دوزخ را درآور در چنان
چند روزه عمرشان را کن ابد
قطره ها را درکش اندر بحر خود
چون چشانیدی ، همیشه می چشان
ای که چون تو معطبی موجود نیست
کفر ما و دین ما از داد تست
چون گشادی در ، چه بندی ، ای کریم
گرچه خود از عدل دورست این کرم
لیک هستی قادر ، ای سلطان داد
ظلم را بهتر کنی از عدلها
بی دریغی رحمت خود را بریز
از چنان حسنی نه لطف اولیترست
خوب و مطلوب آن بود در دوجهان
می رود از عجز برمن این سخن
هرچه کردی و کنی برجا بود
گر تمنا بُردم از درگاهت این
قادری ، ز آن خواستم این در دعا
نیست این را آخر و غایت یقین
تا بینی بنده مهجور را
دامت گیرم ^۲ اگرچه درکشی

باغ و راغش دایماً پر بار و برگ
و ز ادای شکر تو فارغ شدند
از سر لطف و کرمشان ده رشاد
جمله را واقف کن از سر چنان
و ارهان از حد و عدشان ، ای احد ^۵
جمله را یک کن اگر نیکند و بد
در حیات جاودانی می کشان
بعد دادن بستن از جود نیست ^{۲۸۳۸}
هرچه هست و نیست از ایجا تست
می ده افزون ز آنچه دادی ، ای علیم ^{۱۰}
نیک و بسد را راه دادن در ارم
گر ^۲ کنی بی داد را بهتر داد
هجر را خوشتر کنی از وصلها
لطف کن ، بگذر ز قهر و از ستیز
گرچه هرچه می کنی ، آن درخورست ^{۱۵}
کز تو آید ، ای قدیم رازدان
ز آنکه نادانم ز « علم من لدن »
نیک و بد را لطف تو ملجا بود
تا کنی رحمت بر اهل آب و طین
از سر لطف اجابت کن ، شها ^{۲۰}
باز گردم سوی تو ، ای شاه دین
عاقبت بخشی دل رنجور را
تا کیم با تیغ هجران کشی

۱ - در نسخه د پس از این بیت عنوان « مناجات » دارد .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : که کنی .

۳ - ب : داگر .

کودلی کز عشق تو صد پاره نیست
 ای غلامت صد چو ایشان در کمین
 تا بیا بيم از نوالت ما منال
 با چنان شاهان بی چتر و لوا
 نی که شاگردیم ، ما را ده سبق
 چونکه صید تو شدیم اندر شکار
 در جهان جاودان ذوالمن
 ما نخوس میترس تس آلس کالسی
 دین خورس اختن خرا^۲ استیماتیا سو
 تننو^۳ غواستی ئیر سو تو میتپو
 ناپاتسی ستو کفالی تو انکلو
 ناغراسی ناپلیسی میتسن
 یوندس آلس می تون ارئی ثانتس
 ناثری اوتی ثرن تاماتیا سو^{۱۱}

هر چه خواهی کن که بی تو چاره نیست
 با جنید و بایزیدی همنشین
 هین، بده از خوان خود مارا نوال
 چند بی ما می روی سوی علا
 ۵ چند تنها علمها خوانی ز حق
 رحمتی کن از سر لطف ، ای نگار
 از گرم مارا بیر با خویشتن
 میتس آیس بوسن ذیکاسی^۱ لالسی
 فانراتون^۲ ئیون ثرن^۳ تاماتیا سو
 ۱۰ می تفس تون ئیو^۴ ئورس تو بروسپو
 تس^۵ کفالن ایبکن اویون^۶ ذولو
 اویس اینونا کلپسی^۷ میتسن
 یوندس ایس پنده تانی زندنس
 اویس ایشی ستن^۸ پیشی آغابسو

۱ - ب، ج، د، ه : ذکاسی.

۲ - ب : فانیر تون . ه : فانیراتون .

۳ - ب، ج، د، ه : ثرون.

۴ - ب، ج، د، ه : خر .

۵ - ب، ج، د، ه : توئیو .

۶ - ب، ج، د، ه : ثکنو .

۷ - د : تیس .

۸ - ب : ایون .

۹ - ج، ه : کلپسی .

۱۰ - د : ستین .

۱۱ - د : پاندا کپنس نارشتی ستامپاسو .

اپین^۱ ایس تو سبنکما یون^۲ تندنی
ایس ایسا آپدو بوساللس
است یی توسکینما کاتوبتی
است یی تسکینمامس ناخشی
اپیشی اختن خرافتر و ثکن
پالی توییای^۵ اپیشی^۶ ستون دوبندو^۷
فوس اتن ایکی اید و مفر و ثکن
کاپوسا کاتوستی یی^۸ ایپاستکن
ستالما بویتون اذوستی خورسیا
بالی توی بین^۹ ایکی لثروثکن
اپیشی تولالی ایکی سان امن
ایفراکینون^{۱۰} تون ایرفعا^{۱۱} ایغو
قیلو تون پنداد خوشیلی^{۱۲} ایکی

ایلاپتا که پیششماش تندنی
تی یرفیس آپیماس پومس کالس
اپیشی^۳ آبانومریا پوریتی^۴
که پیششماش میتس آیس نفرثی
آفن ارتن آیکی پکر و ثکن^۵
ناخری پندا ایکی ستون بوئندو^۶
پالی ابی توفس توئیو بیروثکن
بالی اپین ستا بسلا بویلاستکن
بالی ازمختن ایتن نالسا
کابکینو توئن غوموئکن^{۱۰}
تس نانی ستون کوزمون اولون یانن امن
کابکینون تاما^{۱۲} اوتی لا لو
که اینی ذولی یان^{۱۴} اسن شیلی ایکی

۱ - ب، ج، د، د، اپین .

۲ - ب : یوتندنی .

۳ - ب : که پیشی .

۴ - ب : پوریتی .

۵ - ب، ج، د، د، تپای .

۶ - ب، ج، د، د، پیشی .

۷ - د : ستون تو بندو .

۸ - ب، ج، د، د، کاپاستامینفا .

۹ - د : بین .

۱۰ - ب، د : یکینون، ج : ایفرا یکینون .

۱۱ - ب، ج، د، د، ایرفعا .

۱۲ - ب : تاما .

۱۳ - د : بخوشیلی .

۱۴ - ب، ج، د، د، یون .

ذن خوری^۱ ستغلو^۲ ساتاکالا توئیو ایلا کاغو لیبری ستون بوئندو
 نس اذوکن تن^۳ پشیشند وایزن تیس ایدو جاکوئن اولس نیکسن
 نیستی هستیست کآن باقی بُود هستی این خاکدان فانی شود^۴
 در بیان آنکه این عالم که در نظر هست و موجود می نماید ، در حقیقت نیست
 و معدومست و عالم قدرت و معنی که در نظر نیست و معدوم می نماید ، هست و موجود
 آنست چنانکه قایل گوید :

علمی که ازو گره گشاید بطلب ز آن پیش که جان زتن بر آید بطلب
 این نیست که هست می نماید ، بگذار و آن هست که نیست می نماید ، بطلب
 پس چون هست حقیقی آن نیستست ، تعلق و عشق بازی با آن باید کردن که
 باقیست تا آدمی باقی ماند .

و در تقریر آنکه صورت از صورت که جنس اوست ، قوت می گیرد و افزون
 می شود چنانکه آب از آب و خاک از خاک الی مالانهایه ، به خلاف صورتهای غیبی
 که از معنی می خیزد ؛ اگر چه صورت می نماید ، فی الحقیقه صورت نیست همچنانکه
 بر آب زرها شوند و نقش بندند^۵ و صورت نماید^۶ اما عین آب باشد . صورتهای
 غیبی مُهَلْک و مُعْدَم صورتهای حسی اند چنانکه عزرائیل به آدمی^۷ در حالت مرگ
 خود را به هر صورتی می نماید لایق آن آدمی و چنانکه او با آن^۸ صورت می پیچد
 و می کوشد ، صورت او خراب و نیست می شود . پس معلوم شد که اگر چه صورت^۹

۱ - ب : ذین خوردن . ج ، ه : ذین خورون ؛ د : ذن خورون .

۲ - ج ، د ، ه : ستین غلو ، ب : ستی غلو .

۳ - د : ایدوکن تین ، ج : تیس اذوکن .

۴ - این بیت در نسخه د نیست .

۵ - ج : می بندند .

۶ - ب ، ه : نمایند .

۷ - ب ، ج : با آدمی .

۸ - ج ، ه : این .

۹ - ه : اگر چه می نماید .

می نماید لیکن صورت نیست، زیرا اگر صورت بودی، صورت ازو خراب نشدی بلکه قوت گرفتگی و زیاده گشتی. همچنین شیخ کامل اگر چه صورت می نماید، اورا صورت نباید دیدن، چون صورت مُرید ازو خراب می شود و از نیک و بد و کفر و ایمان پاك می گردد و از هستینی که دارد مُبدل می شود و پیش از مرگ می میرد و به علم و عقل و معرفت و نظر شیخ زنده می گردد.

۵

اما میان خرابی عزرائیل و خرابی شیخ فرقت، زیرا عزرائیل شخص را آنچنانکه ذات اوست، می کشد و نمی تواند تبدیل و تغییر کردن به خلاف شیخ که مس وجود مُرید را به کیمیای نظر خود زر می گرداند و مُبدل می کند.

۲۵۵۸

نستی را هست دان، ای با خرد نی که هست از نستی آمد پدید دایماً در نستی می کن نظر کان بود بیرون ز نقش آب و گل صورتی کز نستی سر بر کند گرچه خود صورت نماید در نظر نی که عزرائیل در هر صورتی تا بدین تلخیص جان خلق را نیست او صورت، اگر صورت بندی جنس چیز از جنس خود گیرد کمال گندم از گندم یقین افزون شود اولیا را همچنین دان، ای پسر گر ترا صورت نماید جسمشان ز آنک ازیشان می شود صورت عدم می شوی خالی تمام از کفر و دین

تا ترا از مرگ آن دانش خرد پس بپاید مهر از^۲ هستی بُرید تا ببینی نو بنو صد گون صور سرزده چون حوت از دریای دل صورت تن را ز بیخ و بُن کند لیک معنی باشد آن، نیکو نگر می نماید خویشتن را، ای قتی می ستاند از بدنشان دایما صورت از صورت کجا فانی شدی کی پذیرد دولت از دولت زوال چونکه جود رجورسد، جی چون شود می شود زیشان فنا نقش و صور^{۲۰} کز بود، آن جمله را معنی، بدان پیش تو نبی بیش می ماند نه کم پاك می گردی ز بخل و حرص و کین

۱۰

۱۵

۲۰

۱ - ب، ج، د، ه: زر می کند و مبدل می گرداند.

۲ - ب، ج، د، ه: ازین هستی.

صورتِ او را چو صورتهای مخوان
می‌دهد جان از جهانِ رنگ و بو
بهر آن باشد که گردد آفت
تا شود زو صورتت کَلّی فنا
تا نماند از تو بر تو تایی مو
تا بیایی صد بقا در ارتقا
زیر سنگ آسیا فانی چنان
از جمادی بگذرد ، جانی شود
وَرزِ جان هم بگذری ، جانان شوی
و اندرون غم چنین مسروری
فرقِ بی‌حدّ دان میانِ آن و این
این خرابی می‌برد پهلو یار
در بقا مانند خود پابندگی
سنگِ بی‌مقدار را لعل و گهر
تا شوی مطلوب و مقبول خدا^۲
شخص اگر نیکست اگر بدرجهان
هریکی را تا مقامش می‌کشد
مشکلِ او را به دانش حلّ کند
می‌برد از وی بکَلّی رنج و غم
فرق کن این هردو را چون نارونور
برزبانش جمله گفت حقّ رود

۲۵۵B هر وُلّی را همچو عزرائیل دان
می‌گذارد صورت از دیدارِ او
ضدّ صورت گر نماید صورتت
تا کُشد بی تیغ و بی گریز ترا
۵ تا دهی صورت ، شوی معنی ازو
تا کُنّی از خود عروج اندر بقا
همچو گندم کآن شود از بهرنان
باز نان درمعه چون فانی شود
گرتو از تن بگذری کَلّ جان شوی
۱۰ در خرابی بین چنین معموری
لیک بُود آن خرابی اینچنین
آن خرابی می‌برد بد را به نار
مرده را می‌بخشد این صد زندگی
مس دُون را می‌کند مُبدَل به زر
۱۵ از بدیها می‌کند خالی ترا
آن خرابی نیست این نوع، ای فلان
همچنانکه هست ، او را می‌کشد
۲۵۶A نیست قادر تا ورا مُبدَل کند
لیک شیخش می‌کند زنده به دم
۲۰ زین خرابی تا بدان راهیست دور
شیخ کامل ترجمانِ حقّ بُود

۱ - اصل : آن .

۲ - د :

می‌کند نحالی درون را از بدی تا شود مقبول لطف ایزدی
در نسخه ج نیز این صورت قبل از نوشته شده بوده که روی آنرا خط کشیده اند .

صورتش چون آدمی او آن دمی
آب زیر کاه جان و جسم اوست
پیش شمش^۱ دو جهان يك ذره اوست
عقل و عشق و معرفت دربان اوست
مدح اورا غیر یزدان کی کند
شمس، نور خالقست و قی، جهان
گوید اورا جان به هر لحظه : شما
با چه مانندا كنم حُسنِ ترا
پیش حُسنِ مدحها همچون هجاست
يَا خَفَى الْحُسْنِ يَا نَوْرَ الدُّجَى
حَارَ فَيْكَ الْعَرْشُ وَالرُّوحُ الْأَمِينُ
لَا سَبِيلَ لِلْعُقُولِ فَيْكُمْ
لَا يَرَاكَ غَيْرُ خَلْقِي الْوُجُودُ
أَنْتَ نَوْرُ النُّورِ وَالسِّرُّ الْعَظِيمُ
مَنْ غُبَارِ تُرْبِكُمْ رَاحَ الْعَمَى
حَبْدًا قَلْبٌ مُقِيمٌ أَنْتَ فِيهِ
أَنْتَ رُوحُ اللَّهِ فِي أَوْصَافِهِ
مَنْ رَأَاكَ سَاعَةً فَازَ الْمُنَى

در نمش می بین یم ار تو محرمی
جسم او چون پوست مغزش حُسنِ دوست
نزد آن خرمن خرد که پره اوست
مغزِ نغزست او و این هر سه^۲ چو پوست
شرح تابِ شمس را کی قی کند
کی شود خورشید اندر قی عیان
عقل کل در پیش شمسست چون سُها
چون نداری مثل اندر^۳ دو سرا
ز آنکه ذات بر تر از خوف ورجاست
مِنْكَ نَوْرُ الشَّمْسِ يَجْلَى فِي الصُّحَى
أَنْتَ أَنْشَأْتَ الظُّنُونَ وَالْيَقِينُ
مَنْبَعُ الْمَاءِ الصَّافِ فِي فَيْكُمْ
مَنْ وَجُودِكَ سَائِرٌ فِي الْخَلْقِ جُودُ
أَنْتَ تَهْدِينَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ
مَنْ عَيْنٍ لُطْفِكُمْ زَالَ الظُّلْمَا
صَارَ كَاللَّيْلِ نَهَارٌ لَسْتَ فِيهِ
أَنْتَ نَوْرُ الدَّائِرِ فِي الْطَافِ
قَدْ تَدَلَّى مِنْكَ بَعْدَ أَنْ دَنَى

۱ - دراصل : « چشمش » آمده که بی وجه نیست اما چون تقابل (خرمن) و (کاه)

در مصراع دوم آمده و سخن از مقایسه در میان است در مصراع اول نیز « شمس » و « ذره » لفظاً
و معنأً مناسبتر است خاصه که در نسخه بدل ها نیز چنین است .

۲ - ب : هر دو .

۳ - ب ، ه : در هر دو سرا .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : یجلو .

- استماع این سخن را گوش نیست
 گوش دل هوشست و فهم معنوی
 گوش سرعامست و حیوان دارد آن
 گوش سر را گوش سرآمد حجاب
 ۵ تن چو کاهد، نور جان افزون شود
 در چه تن چون بجوشد آب جان
 تا که می افزاید آن آب صفا
 اندرین تن مانده ای تو بسته پا
 جان چوبی جایست بی جاشو چو جان
 ۱۰ جان روان بُد، گشت در تن منجمد
 چونکه دنیا عالم افسردگیست
 ز آفتاب عشق و مستی و نیاز
 ۲۵۷۸ تا شود حل آن یخ و گردد روان
 تا که جزو جان بیوند به کل
 ۱۵ تا که باز آن قطره در دریا رود
 آب دریا بی شک از دریا بود
 معنی « إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ »
 نشنوی آن بانگ را از راه گوش
 اینچنین هوشی ز مردانت رسد
 ۲۰ مرد حق بخشد ترا^۱ آن گوش و هوش
- با که گویم چون یکی باهوش نیست^۱
 حظ چنان گوشی برد زین مثنوی
 گوش سر خاصست بهر ره روان
 گوش سر بگذار و گوش سرباب
 جان چو افزاید، زتن بیرون رود
 پُر شود چاه و رود بیرون روان
 می رود چون جو میان باغها
 ز آن نپری چون ملائک بر سما
 سوی آن میدان چو مردان رو روان
 هم روان کن باز زود^۲ اورا بیجد
 اندر و^۳ ماندن یقین دانمرد گیت
 دایم آن افسردگی را می گذاز
 بی تن خاکی به سوی بحر جان
 تا برد بی خار از آن گلزار گل
 همچنانکه بود از اول، آن شود
 عاقبت پویان سوی دریا رود
 این بود، بشنو زمن، ای ذوقتون
 تا نگردهد گوش تو مبدل به هوش
 بلکه صد چندین ز فردانت رسد
 تا که خیزد از میانه روی پوش

۱ - در نسخه د پس از این بیت، تمام ابیات فارسی و بخشی از ابیات ترکی نیامده است. در نسخه ج نیز مقداری از ابیات فارسی پس از این بیت نیست که در حاشیه به خطی دیگر نوشته شده است.

۲ - ب: کن تا رود او

۳ - ب: اندرین.

۴ - ب، ج، ه: بخشد مگر آن.

بزمِ مولانا است ما درطوی او
 دم بدم ز آن خمرِ مستی می کنیم
 ماهمه جانیم اگر چه در تنیم
 گفته شد در عشقِ او این مثنوی
 چون شه دنیا و عقبی ذاتِ اوست
 از بیانِ فقر و تقوی زنده شد
 شد ز ذاتِ او صفاتِ حق پدید
 خلقِ خوبش گشت پُر در گوشها
 پُر شده جانها و دلها نورِ او
 مظهرِ حق بوده ذاتش در جهان
 مثنوی کاسرارِ راهِ حق دروست
 بهر یاران گفته شد این پندها
 تا کنند آن صیقلی ارواح را
 تا شود مُبدل ز اکسیرش وجود
 جانِ فانی ز آن عطا باقی شود
 مولانا در اولیا قطبی بلك^۲
 تنکری دن^۳ رحمت درانك^۴ سز لری
 قنقی کیشی کم بوسوزدن یول ورا

باده می نوشیم از ساقیِ هو
 و ز نشاط و ذوقِ پستی می کنیم
 بود تن بر تارِ جان بر می تنیم
 تا بُرد بهره ز سرش معنوی
 ۵ فضل و لطف و موهبتِ رایاتِ اوست
 ز آفتابش ماهِ جان تابنده شد
 هیچ دیده آنچنان رویی ندید
 رفت از پیشِ نظرِ روپوشها
 ۲۲۷B جسمها رقصان مدام از سور^۱ او
 ۱۰ گشته هر پنهان ازو چون خور عیان
 هست مغزِ مغزِ نغز و دزوی نیست پوست
 تا گشاید از درویشان بندها
 تا ببخشد روشنی اشباح را
 تا شود دَرِ قطره ز آن دریایِ جود
 ۱۵ چونکه جان را از کرمِ ساقی شود
 ناکم ال بویردسا آنی قلك^۲
 کورلر اوقرسا اچیلر گوز لری
 تنکری آنك^۳ مزدنی باکورا^۴

۱ - ب : شور او .

۲ - ب ، ج : بلك ؛ ه : بلوك . ایات ترکی در نسخه (و) نیست .

۳ - ب ، ج : قلك ؛ ه : قلوک .

۴ - ب : تنکردن .

۵ - ب ، ج : آن .

۶ - ب ، ج : درانن .

۷ - ب ، ج : بانکورا ، ه : اکورا .

دوستلغن ماليله بللو كسترم
كم بومالى استيال اسلودر
مالنى ويرر بو سزلارى الر
اسلولر اندن قچر بنسدا درر
دبرى دت قوغل آنى كم الر
كون وكيحه^۵ تنكرى دن^۶ استه^۷ مدد
رحمت اتغل كند و لطفكدن بكا^{۱۰}
طامله كيبى داكزا^{۱۱} كيرم دورم
ايكى قالمز طامله داكز بيرالر
الميم داكز^{۱۵} كى دبرى قالم
كم خلايق خالقي نيتا كورا
كمسه كورم مز كير و كورر كندوزى

يوقدى مالم طوارم^۱ كم ورم^۲
مال كم تنكرى با كوردى^۳ بودر
اسلو كيشيننك^۴ مالى سوزلرالر
مال طبرق در بو سزلر جان درر
سوز قلر باقى طور فانسى الر
تنكريبى دت كم قلاسن سن سن ابد
يا لوارب زارى قلب ديغل^۸ اكا^۹
كوزمى اچ كم سنى بللو كورم
نيمه كم طاملادكيز^{۱۲} اقارلر
بن دقى طاملا كيبى^{۱۳} داكز^{۱۴} الم
اسلولر حيران قالر بوسوز لرا
بن بولارا ايدرم كم ال يوزى

۲۵۸۸

۱۰

۱ - ۵ : دوارم .

۲ - ج : ويرم .

۳ - ب ، ج : بنكوردى ، ۵ : بكاوردى .

۴ - ب ، ج ، كيشينن .

۵ - ب ، ۵ : وكيجا .

۶ - ب ، ۵ : تنكرون .

۷ - ج : ايسته .

۸ - ج ، ۵ : ديكل .

۹ - ب ، ج ، ۵ : انكا .

۱۰ - ب ، ۵ : بكا .

۱۱ - ب ، ج ، ۵ : دانكيز .

۱۲ - ب ، ج : دانكيز .

۱۳ - ب ، ۵ : بكى .

۱۴ - ب ، ج ، ۵ : دانكيز .

۱۵ - ب ، ج ، ۵ : دانكيز .

تنکری کندو نورنی اکا^۱ ویر
حرف اچند ابو قدر معنی سفر
فهم ادر کم تنکری کردی تنکریبی
مولانا کیبی جهاندر المدی
اول کنش در اولیار یلدزی
تنکری دن هربر کشی بخشیش بلر
بخشیشی کم وردی حق مولانا یا
سزانی بانم^۲ کوزملا کور کز
بن دیم سز لر که کمسادی
بن ورم خلعت که کیشی کیمدی
سردلر بندن خلاق بوسری
مصطفی کوکدا نیتا یردی ایی
موسی الندن نیتا الدی عصا
نیسته الدی غرق فرعون لعین
قان الردی آری سو کافر لسرا
تنکری دن هر کون بونک^۳ کیبی بلا

۱ - ب، ج، ه: انکا .

۲ - ب، ج، ه: انجیلین .

۳ - ب: حاصلرن، ج: حاصلرنک .

۴ - ب، ج، ه: بینم .

۵ - ب، ج: آتن .

۶ - ب، ج: سورنکوز .

۷ - ب: کیمدی .

۸ - ب: ایشتون، ج: ایشتونک، ه: ایشتونک .

۹ - ب، ج: بونن، ه: بونوک .

۱۰ - ه: نودر .

ال نوریل تنکریبی بللو کرر
بوسزیلا اسلو یوقارو اغسر
تنکری نوری در که سردی تنکریبی
انجیلین^۴ کمسه حقدن ظلمدی
دوکلینا ال دکورر اورزی
خاصلرنک^۵ بخشیشی ایرقی الر
آنی نایقصوله وردی نایا
آنکه^۶ اسرارینی بندن سورکز^۷
بن ورم نعمت کم کمسادی
کمسه بینم بخشیشومی سیمدی
اولویی عیسی نیتا قلدی دیری
نیجه آیردی یوز دلردن کیبی
دشمنینک کور لفینا اژدهما
ایلکه کم ایشیتک^۸ ال ایتک چاوین
جانلری او لوردی اندن قسرا
درلو درلو^۹ کالوریدی انلسرا

۵

۱۰

۲۵۸B

۱۵

- اود خلیچن نسا الی کلف
 بر اویزلا نمرودی قهر ایلدی
 قایر اون الوردی ابراهیم
 صالحیچن طغدی طغدن ^۳ بردوا
 ۵ هودیچن یل قردی ال منکر لری
 انلری کم هود دلردی قرمدی
 نوحیچن طوفان قمو کافر لری
 قیندی سولر جهان الی دکز ^۶
 سوتنردن قیندی بیکر ^۷ کبی
 ۱۰ کند وزیچن برکمی نوح ایلدی
 نوح آدم کبی اکنجی آتموز
 بواکت در حق خاصینا سیغنک
 بک بونک کبی کرامت حاصلرا
 تنکری اتی ناکم انلر اتلر
- اوده دوشیجک اودی بلدی کلف
 اکه دنیا ^۱ نعمتن زهر ایلدی
 معجزه بونک ^۲ کبی بن دایما
 امتی التردی سوداندن اوا
 طاغه ^۴ طاشه اردی ال کافر لری
 انلرک ^۵ آراسنا یل گرمدی
 بوغدی سودا قومدی کمسادی
 نا انا قودی سونا اوغل نه قز
 بویرغن دوتی نوحک ^۸ قولر کبی ^۹
 امتینی سودن اندا بکلدی
 آدم آنی بیلرز یزقامو موز
 کامی دراتک ^{۱۰} اکودی تزبنک
 وردی تنکری کیرو آنی ال بلا
 تنکری حاضر در کرانلر کتلر

۱ - ب ، ج ، ه : انکادیا .

۲ - ب ، ج : بونن .

۳ - ج ، ه : دوغدی دغدن .

۴ - ه : داغه .

۵ - ب ، ج ، ه : انلرن ، در نسخه ج همه جا ازين قبیل «ان» به صورت «ك» تغییر داده شده است .

۶ - ب ، ج ، ه : دانکیز .

۷ - ب ، ج ، ه : بینکر .

۸ - ب ، ج ، ه : نوحن .

۹ - اصل : «بکی» که با توجه به تناسب قافیه وضبط نسخه بدلها اصلاح شد .

۱۰ - ب ، ج ، ه : «اتن» . اصولا در سه نسخه بدل مذکور همه جا حرف «ان»

به جای این گونه حرف «ك» ضبط شده است .

- تنکری دن کور ناکم انلردن کلر
سن ولی دن ایرو کرما تنکرییی
بندن ایشتن تنکری خاصن استه بول
تنکری خاصی حق سری در دنیا دا
بن نیئا ایدم ارن سرن سزا
سردلا سغممز قلقلر نالر
ال نسایی کم کمسنا بلمدی
اسنکی قوغل دالو اول بویولا
تنکری دن درجان کرو ورغل اکا
ال یراک جانی کم بریوز الا
ایقدا کور جانکی قندا کدر
سن بتیحق کوده دن جانک او چر
کند وزندن یوز صورت برجان الر
کند و دن هم یرالر هم کوک الر
بویله بلغل سن الیجک جانکی
کم بلا التا انی جان تنکریا
بختلوال جان که جانی عشقدر
عشقسز جانی الو بلماق کرک
کم جانوکی عشقلا دیری^۵ ادا
کندوزی بیکی سنی خاص ایلا^۶
- ۲۵۹۸ تنکری دن بل ناکم انلردن قلر
اندن استا خلق سرما تنکرییی
اتکن دوت جانندن الفل آکه قول
سر دلرسن آنی دتغل ای ددا
ان قولق قانی که بوسزلر سفا^۵
کند وزندن^۱ کم حققسا ال بولر
ال کم آنی بلدی جانی^۲ المدی
بویولا برجان ورن یوز جان الا
کم عوض ویرا اکش جانلر سکا
اکمین اندا حالی یاوز اول^۳
سنسز اندا جان نچا اشلر ادر
قش بکی^۴ قندا دالر ساییر ایچر
شهر الر بازار الر دکان الر
جان ایا نقد راکر کوده یتر
جان وررکن کی سقن ایمانکی
اچمق اچرا حور لر لا یوریا
قل لغی بویولده صافی صدق در
ال که عاشق درانی بلماق کرک
هم نورندن بوقرا کولوق کدا
رحمتندن یازغک باغشلیا^۶
- ۱۰
۱۵
۲۵۹۸B
۲۰

۱ - ب، ج، ه: بواکیدن.

۲ - ب، ج، ه: هرکز المدی.

۳ - این بیت در نسخه ب نیامده است.

۴ - ب، ه: کبی.

۵ - ج: دیزی.

۶ - ب، ج، ه: ایلیا.

آنی دتغل ایرغن الدن قوغل
 بلکه انلردن جهان دیری قله
 کودیا بقما ایچی کورجان قانی
 جان نتا لیغینی اسلو سور مدی
 کوده داکل کم کلا قرشو دورا
 ایله کم اسک کورر هزبر سوزی
 سنده یوز کوزوارد کالینی کورر
 کی سوزی یاوز سوزی قولق بار
 طاتلویی آجیدن ال کی فرق ادا
 کم کوراسن دشمنیا سن سن ایراق
 جان دلرسن کوده دن چقماق کرک
 حور دلرسن ورحور الفل حوریچن
 ایله کم یاوز ایدن کی بلمدی
 قانی اول اسلو که بوسزدن طلا
 خلق اراسندا کنش دن بللو در
 تنکری قاتندا بکی بیرا سمز
 قارکو جانلر ازر نانور سچر^۱
 یوزی نورندن قراکولق ورر
 یول اچر داکزده ال موسی بکی
 دکمه بریتسوله ویرز مال بل
 کم انی دونی قموسینی بولر
 ایکی کورا هرکم ال اسسوز سا^۲

بوجهاندا ال اری کی استغل
 آنی دوتنلر جهان اسی الر
 بوجهان کودابکی انلر جانی
 کوده کورنیرجانی کوزکورمدی^۵
 جان کورنمز کم بزن کز لر کورا
 علملا کورجان یوزن قوبوکوزی
 هرسانک کوزلری ایرقی در
 سزلرک کوزی بقی قولق الر
 طتمغک کوزی اغز درکوده دا
 هرسانایا انک کوزیله باق^{۱۰}
 جان یوزینا جانلا بقماق کرک
 نور دلرسن ورنور الفل نورچن
 آتلا بلغل دوا جفت المدی
 هرنا لایق کرک کم جفت اول^{۲۶۰۸}
 هرکم استر تنکریبی اول اسلودر^{۱۵}
 کرکلو یوزی کمسیا هیچ بکزمز
 تنکریبی کورن کشی کوزلر اچر
 ای بکی عالمده ابدنلق ورر
 دیری ایلر او لویی عیسی بکی
 بک بونن کیی ادر بردمده ال^{۲۰}
 ناکه پیغامبر لرک ور ال بلر
 نوری بر در موملرنک کریوزسا

۱ - ه : کوز کوزمدی .

۲ - ب، ج : اول قرانکو بیر ازر ناجان سچر. ه : اول قرانکو جان اوز رنا نورسچر.

۳ - ب، ج، ه : زا .

سومد کشا بردقابما سوايچ
 كوده دن كج قاتی دت بوندا جانی
 جانك ايچنده درال کی استغل
 كم كرامن جانك ايچرا تنكرییی
 تركچه بلسیدم بن ایدیدم سزا
 بلدریدم سوزلا بلدو غمی
 ديلرم كم كورلر قامو انی
 بلدردم دو كالینسا بلدو غمی
 یالوارون تنكریابن دون وكون
 آتسه کیی دو كلینسی ساورم
 سزدقی بینی سوك ایلاکه بن
 بن سزكچن كه دلروم سز بكا
 كوزكوزی تنكری آچر سابنی
 بینی قاتی دوتكز^۲ بو دنیاا
 یول بودرال جان كه بو یولدن حقا
 تنكرییی پیغامبرنسدن استغل
 ال كه بلدی تنكرییی كه دت انی
 تنكری اندن ایروداكل اچ كزل
 كم كه بیرى ایكى كور اشاشی در
 ای قرنلش بوسوزی ایلاکه ور

صورتا نفسك باقر باشینی بیچ
 كم بولاسن^۱ جانك ايچنده انی
 آنی دتلل برك ایروغن قوغل
 كسترا سن قاموسینا تنكرییی
 سرلری كم تنكری دن دكدی بزا^۵
 بلدریدم بن سزا بلدو غمی
 جمله یوقسللرا اولا بندن غمی
 بوللر اولوکیچی بلدو غمی
 كم دكالن یرلغا بانو^۲ محن^{۲۶۰B}
 قامیا تنكری دن ایلک ديلرم^{۱۰}
 سیزی ساوارم نتا كم جانی تن
 کی دلامز سز فچر سز درت یكا
 كور سز ایلا كه كوررسز كنی
 ال كسه بندن ایرلا قنداكددا
 دكمیا كاور بکی^۴ ال جان حقا^{۱۵}
 زنهار آنی حقدن ایرو سنمغل
 آنی بوليجق دیما تنكری قانی
 ال ورساكا همیشه اورزك
 سوزنی ایشتمغل قلماشی در
 ال^۵ بلاكم تنكرییی جان دن سور^{۲۰}

۱- ب، ه: کوراس.

۲- ب: بینمو، ج: بنیمحن. ه: بینومحن.

۳- ب، ج، د، ه: دوتمز.

۴- ب، ج، د، ه: کیی.

۵- ب: او.

تنکری دن ایچی طاشی برسرالا
 سوزلر ایلا عاقبت بیرکوزالر
 ال جهاندا قوللا سلطان قلر
 اول سرا ایچره اولرباک وقل
 ایکی کور ماکوزلیسنک انلری
 معنیا باق کم کراسن بردر
 آده بقما نور باق کم بر در
 قنده کم کورا حقى اندا قلا
 برکشب در ایله کم طغداقیا
 بویولی قو حق بولق کی استه بول
 حق نورن چون بللو کردی کزلری
 دوکلی یکلش درر اینمغل
 ال نه درسا تنکری دن در سزلری
 ناکم ال ایدا قاموسی راز در
 کی الودر کرمکل آنی کیچی
 کندو دوستن کیشی بویلا استیا
 نیته درکم کلمدک سن سرمغا
 سن خالقسن ساکه قندن سیرلق
 دیدکم سوزی حسابا المدک
 مقصودک نادر بوسزدن بلزم
 دنیا ایچره سیر ولق درتی دلیم
 نیتسن دیب حالتدن سرمدک
 سمنه کم بن ال ولی دن ایروم
 کم انی سوزا بنی سرمشدر ال
 بینى اندن آنی بندن سور کوز

کوک ویرانک قتندا بر اولا
 یوز الرساحر فار بر سوزالر
 ناکه ورسا الراول بر جان قلر
 قول و سلطان بر درر ایکی دکل
 تنکری نورندن طلو در جانلری ۵
 صورت ایچرانلر ایکی کورنر ۲۶۱۸
 اولرا باقن نوری ایکی کورر
 اسلو اولر ایچره نوری بریلا
 دتمدی سوزبله کم کیر و قویا
 خلق اکادر لرسه بویول حق دکل ۱۰
 قولغینا قویمیا ال سوز لری
 سز ان کوز سزلرک سز سمنغل
 سزانک درکم اچقدر کوزلری
 ال کشی کم ایله الدی آزدر
 تنکری رازن اندن ایشت ای ایچی ۱۵
 تنکری دیدی سیروالدم موسیا
 اولو کیچی کلدی بینى کور مغا
 موسی دیدی حاشا سندن سیرلق
 بینه دیدی سیروالدم کلمدک
 موسی دیدی بوسری انکلا مز ۲۰
 تنکری دیدی سیروالدى برولیم
 برکن آنی نیشا وارب کرمدک
 بن آنوک سیرولفندن سیروم ۲۶۱۸
 کم انی کورا بنی کرمشدر ال
 بینى اندا آنی بندا کور کوز ۲۵

کوده درال بن جانی بیلک بونی
ایکمز بیرزایکی کرمک بیزی
کم انی بندن سچرسا ال بیق
بن انوکیچن یوتم عالمی
کم دغا اندن سفشسز کیشلر
هم بولردن طوغلر خاص قول لرم
بینی ال خاصلر بلاکم بن نوم
خاص ارم^۱ بینم سرم در بیلکز
کم سوم قامو کوزی انوکیچن
اکه باقک بمکمکز ایرق یوزا
رحمتم الدر جهاندا کی بلک
کم سزی اچماغه ال خاص کیورا
قامو کوزی ال طمودن کچرا
حور لر لا انده ایچا سزسجی
ال سجودن کم طهورالدی ادی
اچمق ایچرا عدل الرکج یقدرر
ییمک ایچمک انده دایم در بلک
کرورا سز بو جهانی اچمقی
کور دلر بوندا ارنلر ناکه وار^۲
سن دقی اچماقی بوندا استغل
بونده بولدیلر ارنلربل بونی
قارکوداکور دلر حق نورنی

کوک بکی در کو کسی انک بن کونی
دوتک آنی یرلغا یا ال سزی
دشمنم درآونی باشینا بیق
ال ولیمچن کتردم آدمی
جفت الالر ار ککیلا دیشلر ۵
کم بولرقا نترلر در قول لرم
انلری ساونلری بن کی سوم
ناکم ال ایدرسه آنی قیلکز
قاموکزاحک کوزی آنو کیچن
کم نوراندن نورکرا کوز وکوزا ۱۰
اتکن دوتک بنی اندن بلک
نفسکز کم بول اورر بونین اورا
اچمق ایچره شربتندن ایچرا
کرمیا سز کمسدن اندا کجی ۲۶۴۸
تنکری قراندا دن ایلا ددی^۱ ۱۵
ناکم اندا سز دلرسز چقدرر
جهدادک کی اوچمقی بندا بلک
السز بوندا کورا سزهم حق
نقد بوکن یارنا بقما دلر^۲
اچماقیچن دنیایی السدن قفل ۲۰
دون ایچندا کوردلر بللوکونی
دیو ایچندا بولدلر هم حورنی

۱ - د : خاصلرم . ۲ - این بیت در نسخه های ج، ه نیست.

۳ - ب : بوندا ارنلر بل بنی
دون اجنده بولدلر هم حورنی

۴ - ج، د : این بیت و بیت پس از آن در اصل تکرار شده است.

کفر ایچندا دین و ایمان بولدلر
طامله کینی^۱ ال دکیزا کردلر
طامله دیما انلر اداکز دیغل
قطره‌هاشان چون در آن دریا فتاد
جَزَوْهاشان چون شد اندر بحر کُلّ
نایب حَقّند در ارض و سما
کرد ایشان کردِ حَقّ باشد یقین
چون چنین شد حالِ منصور، ای پسر
« لَیْسَ فِی جَبَه سَوٰی اللّٰه » بازید
اولیا را همچنین باشد سَخْن
از تن چون لوله‌شان آبِ حیات
تا کشد مُرغابیان را سوی یم
جنس راخواند به سوی جنسِ خود
قلب و نقد از نور او پیدا شود
یک رَوْد دلشاد از وی در نَعیم
اولیا اَسرارِ حَقّند ، ای پسر
هان ، مِیْفَت اندر غلط از نقششان
عالمِ چسّی ، خالِقِ عالمِ یقین
جمله یک جانند اگر چه خود به تن
نقششان معدود و نورِ جمله یک
دریم حَقّ جانها شان بی نشان
این ولایت^۲ هست ایشان را ز حَقّ
چون ترا آن رُبَّت و احوال نیست

۵

۲۶۲B

۱۰

۱۵

۲۰

کندلردن الدلر حق الدلر
کندلارینی دکیز اور دلر
انلری دتغل قلانینی قوغل
بندگیشان رفت و هریک شد قُباد
هر یسکی گشتند هسادی سُبُل
نایبِ چسّی ، نیستند از حَقّ جدا
گرنه کوری، چشم بُگشا و ببین
گفت اَنَا اَلْحَقّ داد از دل جان و سِر
گفت و ز آن دعوی شد او اندر مزید
ز آنک ازیشان شد روان « عِلْمِ لَدَنْ »
می رود از بی جهت اندر جهات
تا نمانند اندرین خاكَ دَرَم
تا شود پیدا که نیکست و که بد
زو یکی والا یکی رسوا شود
یک شود غمگین ازو اندر جَحیم
آمده در صورت و نقشِ بشر
کآندر ایشانست عالمها نهان
اندر ایشانست ، بُگشا چشم و ببین
صد هزاران آمدند اندر زَمَن
این یقین است ، اندرین مَنگَر به شُک
برجوان و پیر گشته دُرُفشان
بی وسایط می بَرند از حَقّ سَبَق
و آنچنان کار و کیا و حال نیست،

۱ - ج ، ۵ : یکی .

۲ - د : این طریقت .

پا نداری تا چو ایشان ره بُری
 پس برو روز و شبان در ذکر باش
 ذاکر^۳ از مذکور دارد پرتوی
 می‌فزاید پرتو از ذکر آنچنان
 تا شود شادان که دیدم روی یار
 نی « یَکَادُ زَیَّتُهَا یُضِیْءُ » هو
 قلب مؤمن پس ز خود روشن بود
 وصف پرتو باشد آن‌نی وصف دل
 پرتو مذکور دان آن روشنی
 نور حق از ذکر آید در درون
 از دل و جان باش ذاکر در طلب
 ز آنکه از مذکور ذاکر می‌برد
 ذکر هر چیزی دهد چیزی به جان
 ذکر شهوت مرترا شهوت دهد
 ذکر وحشت و حشت آرد بی گمان
 ذکر خیری کن ، کز آن خیرت رسد
 چونکه دارد ذکر هر چیزی اثر
 « اذکروا الله » گفت در قرآن خدا

یا مَشامی کز چنان گل بو بُری^۱
 هم در آلائی خدا در فکر باش^۲
 می‌رسد پرتو ز ذکرش نونوی
 کش گمان آید که مقصود شد عیان^۳
 اینچنین دید از چنان پرتو شمار^۵
 در نبی از بهر دل گفت ، ای عمو
 نه از فتیل و آتش و روغن بود
 ز آنکه بی پرتو بود دل آب و گل
 ذکر می‌کن دایماً گر مؤمنی
 ذکر می‌کن تا شود نورت فزون^{۱۰}
 تا رسی چون ذاکران در وصل رب
 هر نفس ذوقی و ز آن برمی‌خورد
 هر چه باشد از عزیز و از مُهان
 ذکر رحمت در دلت رحمت نهد
 گر چه شادانی، شوی غمگین از آن^{۱۵}
 ذکر شرّ کم کن، کز آن ضیّرت رسد
 ذکر حق کن دایماً ، ای بسی‌خبر
 و ز کرم بنمود این ره را به ما

۱ - د : بی‌دهان زان خوان کجا نعمت خوری .

۲ - د : وز طریق ذکر اندر فکر باش .

۳ - د : ذکر .

۴ - د : کش خیال آید که مذکورست آن .

۵ - به جای کلمه (دهد) در اصل (کند) ضبط شده. با در نظر گرفتن فائیه بیت و

ضبط بیت پیش از آن که (ذکر هر چیزی دهد چیزی به جان) مطابق معنی و ضبط دیگر نسخه‌ها اصلاح شد .

ذکر آمد از بلا جان را پناه
 زشت و نحس و کور و مغرور کند
 دایم از جان کوش اندر راه دین
 باش نالان و زدل می گو به رب
 و ای گنه را بی سبب آمرزگار
 تا بریم^۲ ایمان سلامت زین جهان
 یاد فوت از فوت بجهاند ترا
 تا ز مرگش دم بدم بدهد خبر
 کارش این باشد همه شام و سحر
 مهر دنیا را ز بیخ و بن کند
 همچو کاندز گنگ آب، ای نامور^۳
 عاریه ست از جو رسد در گنگ آن
 بند جان و دل به دادر دادگر
 رو، بدار از جستن عاریه عار
 تا شوی باقی در آن وصل و لقا
 گرچه روزی چند جان را مالکند
 نور او مغزست و هستی^۴ جمله پوست
 از غلام و شاه و از خوار و عزیز
 تا که باشی دم بدم در ارتقا
 از خطر دایم نگهبانت شود

ز آنکه سویی حضرتش ذکرست راه
 ذکر دنیا از خدا دورت کند ۲۶۳B
 پس برو ذکر خدا را کن گزین
 یاد می کن مرگ را هر روز و شب
 کای کریم و ای رحیم و بردبار ۵
 بنده را زین عقبه^۱ آسان بگذران
 ذکر موت از موت بزهاند ترا
 جامگی می داد شخصی را عمر
 در ملا گوید که «الْمَوْتُ، ای عمر»
 ذکر موت از جرمها پاکت کند ۱۰
 تا بدانی هست عالم در گذر
 نیست زاینده ز گنگ آب روان
 پس مَه بر عاریه دل را دگر
 آن طلب کن کآن نباشد مُستعار
 در بقا آویز^۴ و بگریز از فنا ۱۵
 غیر حق می دان که جمله هالکند
 زندگی ما ز عکس نور اوست
 جز خدا باقی نماند هیچ چیز
 پس خدا را گیر اگر خواهی بقا ۲۶۴A
 زنده مانی چون خدا جانت شود ۲۰

۱ - ب : غصه .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : برم .

۳ - د :

همچو کاندز گنگ آبش جاریه است

تا شوی آگه که عالم عاریه ست

۴ - ب : آویز بگریز .

۵ - د : وخلقان .

جمله قرآن را فرو رفتم به فکر
حاصلِ هر آیتی دیدم من این
هر چه می‌خواهی زمن‌خواه، ای غلام
و آنچه خود از^۲ من بَری در هر نفس
و آیی به من پیوسته، شو پیوسته تر
اتصالست این صلوات بسا خدا
طاعت و خیرات شد پیوستگی^۵
چون مزه یابی ازین نوع اتصال
آنچنانکه پهلوی معشوق، تو
چون نهی بر زانوش از جان تو سر^۶
اول قرآن و آخر را بخوان
کای ز من بگسسته و گشته جدا
زانکه هر عضوی که شد از حی جدا

دُرّهای نادره سُفتم به فکر^۱
که پیر از غیر من، ای مرد دین
تا دهم بی‌مندی آنرا تمام
کی شود آن^۲ حاصلت از هیچ کس
سوی من کن دایماً سیر و سفر^۵
هم که صوم^۳ و هم زکوة مالها
غیر طاعت دوری و بگسستگی
متصل گردی، رهی از انفصال
چون نشینی، ذوق یابی تو بتو
ذوق تو گردد در آن دم بیشتر^{۱۰}
هست از آن مقصود این معنی، بدان^۴
زودتر پیوسته شو با من بیا^۷
مرده اش خوان و مخوان زنده و را^{۱۱}

۱ - ازین بیت رابطه مطلب در نسخه د گسته است .

۲ - ب ، ج ، ه : کان عطا کر من .

۳ - ب ، ج ، ه : می نگردد حاصلت .

۴ - ب ، ج ، ه : هم صیام و .

۵ - ب ، ج ، ه :

فسق و عصیان دوری و بگستن است

خیر و طاعتها به حق پیوستن است

۶ - ب ، ج ، ه : سر بعد از آن .

۷ - ب ، ج ، ه : ذوقت افزونتر شود زان بی گمان ...

۸ - ب ، ج ، ه : این نیکو بدان .

۹ - ب ، ج ، ه : هلا .

۱۰ - ب ، ج ، ه :

مرده باشد گرچه جنبد ای فرید

زان که عضوی کز تن زنده برید

۱. گرچه جُنبد ساعتی آن عضو او
اتصالی چون ندارد با بدن
شاخ سبزی کآن جدا شد از درخت
نی بر و برگی^۴ نه سبزی ماندش
همچنین آنکو به حق پیوسته نیست
آنکه دارد عقل و رای با رشاد
ز آنکه هر جانی^۵ که باین شد زحی
جُزْوَ چون از کُلّ خود گردد جدا
هر که نبود با خدا پیوسته او
رنگ^۶ و بویش نیست خواهد شد عیان
چونکه از زنده ندارد او مدد
و در تفسیر این آیت که «لَا يَغْنُرُكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ مَتَاعٌ قَلِيلٌ»
حق تعالی می فرماید که : ای مُحَمَّد ، جنبش کافران و منافقان که از خدا و رسول
بریده اند، مبادا که ترا مغرور کنند زیرا در حقیقت ایشان مُرده و جمادند. زود بینی
که آن جنبششان ساکن^۷ شود و نماند که «قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ» .
و در تقریر آنکه غم جان از فُرْقَتِ حَقِّست إِلَّا آدمی نمی داند؛ در کارهای دنیا

۱ - ب ، ج ، هـ :

ساعتی جنبد ولی ساکن شود ز آنکه آن (ب: از) جنبش نمی یابد مدد

۲ - ب ، ج ، هـ :

منفصل چون گشت عضوی از بدن نیست دان آن عضو را سر و هلن

۳ - ب ، ج ، هـ : همچنین هم .

۴ - ب ، ج ، هـ : برگ .

۵ - ب ، هـ : هر چیزی .

۶ - ب : زانکه .

۷ - د : نیست .

سعی می کند و اجتهاد می نماید و اسباب حاصل می کند تا از غم بَرَهَد و نمی تواند رستن زیرا حصول اسباب ، دافع غم نیست اما چون جان به حضرت حق تعالی پیوندد، از جمله^۱ خلاص یابد^۲.

حق تعالی در نبی این را بیان ظاهراً گر چه به صورت زنده اند هین، مشو غره به عیش و صورشان زود بینی جمله را ، ای مردگار در جهان زیشان نمائد هیچ اثر نی که^۵ عضوی چون ز شخص جدا شد جدا لیک حق را زین جدایی کی رسد ناقص آن جزوی شود کآو شد جدا قطره ای از بحر اگر افتد برون بحر باشد در تموج دایمسا این مثال آمد نه مثل ، ای مستمع نیست حق محدود تا ناقص شود همچنان باشد که بود او بی زوال ذات خالق را چو مخلوقی مدان قابل نقصان نباشد ذات او

۴۶۵۸ زین^۳ سبب فرمود بهر کافران لیک در معنی یقین دان مرده اند^۴ ۵ چونکه یزدان کرد از خود دورشان نیست گشته رفته اندر خاک خوار سرنگون افتند آخر در سقر جملگان خوانند ناقص مرورا هیچ نقصانی چو عضوی از جسد ۱۰ از جوار و از جناب کبریا بحر از آن نی کم شود نی هم فزون بسی وجود قطره اندر دوسرا هین ، به هر فهمی مشو تو مقتنع از قوای جزو ، کآن از کل رُود ۱۵ کی پذیرد نقص ذات ذوالجلال زآنکه دارد فرق بی حد و کران^۶ هست ذاتش برتر از سفلی و علوی

۱ - ب ، ج ، ه : از جمله غمها .

۲ - ب ، ه : افزوده اند : والله اعلم .

۳ - ب ، ج ، ه : زان .

۴ - ب ، ج ، ه : باطناً چون مرده خوار و گنده اند .

۵ - ب ، ج ، ه : همچو .

۶ - ب ، ج ، ه : فرق بی حد و کران بین در میان .

ز آنکه دارد دَرَنگ و بو و رخت و برگ
 ذره‌ای تَبُود بَرش هردو جهان
 تا بُود پیوسته دینت بر اساس
 بی‌صدف گردی درو دُرّی شگرف
 بی‌تن و بی‌جان در آن دریا روی
 از صفاتِ حقّ روی در عینِ ذات
 یم شوی گرچه ز یم بودی نمک
 شاد گردی ، جان رَه‌داز رنج و غم
 کز حجابِ نفْس از آن حضرت جداست
 دم بدم بجویی ز نو چیزی دگر
 می‌بجویی تا رهی از غم به فَنّ
 مَرکَبِ تن را به هر سویی مَران
 بی‌دویی از نور^۲ وحدت یک شوی
 دایماً دلشاد باشی ز آن لقا
 در قوالب همچو خور در خانها
 روی ننماید تمام آن آفتاب
 کرده است از لطف آن پرتو وطن
 می‌نیاید جان خلاص از آندهان
 جان شود غرقِ وصالِ ذوالِ مَنن
 کاین عَجَبها فرع باشد و آن‌چو اصل
 که بُود یَمها بر آن شب‌نمی
 همسر و همسر شود او با خواصّ

صورت آمد قابلِ نقصان و مرگ
 حقّ مُنَزّه آمد از صورت ، بدان
 ذره‌ای را ، رَوّ ، مکن با خور قیاس
 ۴۶۵B
 تا بُری راهی در آن دریای ژرف
 ۵
 دُرّچی و بحرِ چی ، نوری شوی
 بی‌پری پُری و رای این جهات^۱
 در نمکسارش شوی کَلّی نمک
 چون به حقّ و اصل شوی ، ای ذوالِ کَرَم
 ز آنکه جان را غم ز دوری خداست
 ۱۰
 جان ازین رَوّ در غم و تو بی‌خبر
 گاه مال و گاه جاه و گاه زن
 رنجت از بُعدست ، این را نیک‌دان
 چاره آن آمد که سوی حقّ روی
 غم نماند بعد از آن در جان ترا
 ۱۵
 پرتو حَقّند ، می‌دان ، جانها
 تا نگردد خانه‌ها کَلّی خراب
 همچنین می‌دان یقین در هر بدن
 تا نخیزد خانه جسم از میان
 ۴۶۶A
 چونکه خیزد از میانه این بدن
 ۲۰
 بس عجایب بیند اندر عینِ وصل
 بیند اندر عینِ رُویت او یمی^۳
 بعد از آن از رنجها یابد خلاص

۱ - ب : جهان .

۲ - ب : در نور ، ه : تا که گردی نور وحدت می‌دویی .

۳ - ب : نمی .

از عنایت چون رُهد جان زین حجاب
تا ببیند بی حُجب مطلوب را
وارُهد از رنجِ هرسود و زیان
پرتوِ جانهاست هم بر نامیات
هم ز عکسِ نامیات از گرم و سرد
سرد و هم گرمند از آن پرتو همه^۱
چونکه آن پرتو شود زیشان جدا
حقّ بگوید «لَمَنْ أَلَمَّكَ» آن زمان
اول و آخر منم ، غیری نبُود
پس هر آنکو رست اینجا زین خودی^۲
بی حجابی ره بُرد اندر چنان
در بهشت وصلِ حقّ گردد مقیم
و آنکسی کاو زین حجاب اینجا رست
جَنّت و دوزخ فراق و وصلِ اوست
فهم این از حقّ بجو نی از سَخُن
حرف چون کشتی و معنی بحرِ جان
این ندارد آخری ، بندم لبان
پیش از آنک آید اجل اینجا بمیر
زندگی در مرگ بین ، ای با خُرد
چون بمیری ، زنده مانی جاودان
تا نشد دانه فنا اندر زمین

حقّ گشاید بهر او صد گونه باب
گیرد اندر بر زِ جان محبوب را
تا اَبَد ماند در آن وُصلت زیان
که همی بالند ازو هرگون نبات
برجماداتست ، دان ، ای نیک مرد
روشن و تازه از آن یك صُوهمه
جمله «لا» گردند و مآند یك خدا
«مَالِكُ الْمَلَكَم» همیشه بی گمان
این نداری گوشِ تو اکنون شنود
یاقت عمری از خدا او سرمدی
زنده گردد ز آن چنان او را چنان
با خدا پیوسته همراز و ندیم
در سَقَر مآند اَبَد آن خود پرست
مغز ، این رادان و باقی جمله پوست
کی بگنجد بحرِ معنی در سَفُن
بحر در کشتی کجا گنجد^۳ ، بدان
تا رساند حقّ به تو آن بی زبان
تا شوی اندر جهانِ جان امیر^۴
تا چنین دیدن ترا بالا بَسَرَد
بسرپری بی پسر به سوی لا مکان
سر برون نآورد چون سرو از کمین

۱ - ب ، ج ، ه : زنده سرد و گرم از آن پرتو همه .

۲ - ب ، ه : از خودی .

۳ - ب ، ج ، ه : نمی گنجد .

۴ - از اینجا مطلب درسخته دوباره ادامه می یابد .

با هزاران برگ و بر نامد برون
 پس تو هم جانرا بیاز اندر رهش
 خود عوض چه بود که گر گردی فنا
 او شوی کُلی چو خیزی از میان
 ماندنت ^۱ زنده درین تن مُرد گiest
 هر که مُرد از عشق حق پیش از اجل
 میر چه ، بل گشت سلطانِ فرید
 عَالَمُ الْأَرْوَاحِ شَمْسٌ لَامِعٌ
 أَرْضُهُمْ قَوْقُ السَّمَاءِ يَا فَنَّا
 شَرِبُّهُمْ مِنْ حَسَنِ وَجْهِ رَبِّهِمْ
 قَاعِدُونَ قَائِمُونَ عِنْدَهُ
 رَوْحُهُمْ رَوْضُ الْإِلَهِ فِي الْجَنَانِ
 قَلْبُهُمْ مِنْ حُسْنِهِ بَحْرُ الْوَلَا
 قَلْبُهُمْ مَرَاتِنُهُ لِلْإِنْجِلَا
 قَالَ أَنْظِرْ دَائِمًا فِي سِرِّكُمْ
 حُسْنٌ وَجْهِي فِيكُمْ قَدْ إِنْجَلَى
 يَنْظُرُ الْمَحْبُوبُ فِي قَلْبِ الْحَبِيبِ
 حُبَّنَا وَقَفَّ عَلَى أَحْبَابِنَا
 هر چه گفتم ، وصفِ مردانِ خداست
 عشقِ مردان در دل و جانِ منست

۵

۱۰

۲۶۷۸

۱۵

۲۰

این قَدَر بس نیست بهر آزمون؟
 تا بری جانها عوض از در گهش
 قطرهٔ جانت شود بحر بقا
 سر وحدت بی تو ^۱ بنماید عیان
 درد و رنج و محنت و افسرد گiest
 زنده گشت و شد ازو میرِ اجل
 اوست تنها هم مُراد و هم مُرید
 قَرَشُهُمْ كَالْعَرْشِ نَوَّرَ سَاطِعٌ
 هُمْ يَعُودُونَ إِلَى اللَّهِ مَدَا
 قَهْوَةُ الصَّبِّ كَذَا فِي حُبِّهِمْ
 حَائِمُونَ هَائِمُونَ عِنْدَهُ
 يَنْجَلِي لَكَ سِرُّ هَذَا فِي الْجَنَانِ
 مَوْجُ ذَلِكَ الْبَحْرِ يَعْلُو فِي الْعَلَا
 غَيْرُ حَبِّ اللَّهِ فِيهِمْ مَا جَلَا ^۲
 مِثْلُ مَا أَجَلُوا أَنَا فِي بَرِّكُمْ
 قَلْبُكُمْ مِنْ غَيْرِ حُسْنِي قَدْ خَلَا
 لَمْ يَزَلْ فِي حَقِّهِ مَعْطٍ مُجِيبِ
 قَدْ تَدَلَّى ^۳ مَنْ دَنَى فِي بَابِنَا
 بشنو این را گرترا در جانِ صفاست
 خاكِ پاشان کُهلِ ^۴ چشمانِ منست

۱ - کلمه « تو » در نسخهٔ ب افتاده است .

۲ - ب : ماندنت .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : « ما خلا » که نیز مناسب معنی است .

۴ - د : ما تدلی .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : نور چشمان .

صادقم در عشق ایشان ، ز آن سبب
 حصنِ جانم عشقِ مردانست و بس
 اندرین حصن از جهنم ایمنم
 در پناه آن شهانم روز و شب
 می‌رسانندم ز راهِ جانِ نوال
 خلعت و اقطاع و غلمان و قصور^۲
 خلقِ عالمِ گر از آن بویی بَرند
 لطف و رحمت می‌رسد بر من ز رُب
 اینچنین حصنی ندارد هیچ کس
 شاد و خرم در چنانش^۱ ساکنم
 می‌دهندم گنج بی‌رنج و تعب
 دایماً از خوانِ باقی بی سؤال
 بی عناصر جمله پسرشته ز نور
 زین جهان کُلّی تبرا آورند^۳

۴۶۷B

در بیان آنکه چون آدمی را عشق افزون شود ، طلب و جهدِ او مطابق آن باشد.
 عشق معنیست بی چون ، صورتها و شورهای^۴ او از آدمی به قدرِ قوتِ عشق پیدا
 می‌شود.^۵

۱۰

و در تقریر آنکه کعبه را عزّت و عظمت از آن روست که ابراهیم خلیل^۶
 - علیه السلام - آن را بنا کرده است و ساخته .

همچنانکه تن از جان عزیزست ، کعبه عزیز ازو شد. پس جانِ کعبه ابراهیم
 باشد و چون همه جهاتِ کعبه قبله است ، جانِ کعبه را به طریقِ اولی که همگیشت
 یکسان باشد.

۱۵

و در شرح آنکه حقّ تعالی از اسمای خود جدا نیست . هر که جدا بیند ،
 اعمی باشد؛ چنانکه معنی آیت قرآن از آیت و الفاظِ آن جدا نیست. آنکس که
 معنی^۷ را در آیت نبیند ، جاهل باشد. آن جهل به واسطه عالمی ازوزایل شود ، بعد از

۱ - د : در جوارش .

۲ - د : غلمان چو حور .

۳ - متن ج ، د ، ه : رشته مهر خود از دنیا برند .

۴ - ب : سوزهای .

۵ - د : پیدا گردد .

۶ - ب ، د : ابراهیم علیه السلام . ج : ابراهیم خلیل آن دا

۷ - د : معانی .

تعلیم و کشف ، معنی را در عین لفظ و آیت ببیند . همچنین شخصی که خدا را از
آسمان نبیند ، آن جهل و عَمی باشد . آن جهل و عَمی از صحبت اولیاء زایل
شود و حق را در آسمان عیان ببیند . چنانکه اجسام ، مظهر ارواحند ، لفظها هم
مظهر معانی اند .

تا شوم با سازِ دل دمساز باز
بی یَم و بی زیر اندر عینِ جان
بی کلیدی قفلِ دلها باز ازو
هم پری از رنگ و هم زو رنگ و بو
صُنع می گوید که صانع را نگر
یا چو اندر فرشها فرّاش را
دایماً در صنع ، صانع را بین
نیک ازو مقبول و بد مردود شد
پس عدم را اصلِ هر موجود دان
تا بیابی از عَدَم صد لطف و جود^۲
کاو توانگر می کند درویش را
تا نماید بسی حجایی کعبه رُو
در چنان کعبه کسی کی قبله جوست

۵ شکل دیگر می گنم آغاز باز
سازِ دل عشقست و آن باشد نهان
۲۶۸۸ نی ورا آواز^۱ و هر آواز ازو
هم ز صورت پاک و هم صورت ازو
می دهد صورت ز بی صورت خبر
۱۰ همچو کاندِر نقشها نقاش را
مظهرِ صانع چو صنع آمد یقین
شش جهت از بی جهت موجود شد
از عدم گشتست موجود این جهان
عشق بازی با عَدَم کن در وجود
از عَدَم جو ، هین ، مراد خویش را
۱۵ رُو ، عَدَم را قبله ساز ، ای کعبه جو
خود عَدَم کعبه ست و قبله سوی اوست^۳

۱ - د : نی و آواز .

۲ - پس ازین بیت در نسخه های ب ، ج ، د ، ه چهار بیت دیگر نیز افزوده شده

است :

در عدم رو چون وجود ازوی رسد	مستی و ذوق اندرو بی می رسد
در عدم هر کورود باقی شود	آن عدم اورا می و ساقی شود
هر که او از برتن در بحر جان	رفت و شد چون ماهیان جولان کتان
او شود همچون عدم اصل وجود	زورسد بر خلق عالم لطف وجود

۳ - ب : خود عدم کعبه بود که سوی اوست .

نی که در کعبه نماز آسان بُود
 خُست و پیشانی و لبها و ذَقَن
 جانِ کعبه مردِ حقّ باشد یقین
 گرچه تن با قامت و قیمت شود
 بلکه از جانست تن را آن جمال
 از سُفالی بُودت نفرت چنان
 پس بُود آن حُسن از جان نی ز تن
 پس برو جان را بجو، جان را پُرس
 چونکه از جان بگذری، جانان بُود
 جانِ کعبه چون یقین مردِ خداست
 فعل و قولِ اوست از حقّ نی ازو
 سر بسر قبله ست و کعبه ذات او
 کعبه ز آن روشد عزیز اندر جهان
 ساخت ابراهیم آن را با صفا
 تا که گردد مؤمنان را قبله آن
 چون ازو شد کعبه در عالم عزیز
 او چه سان باشد، عجب، یارب، چه سان
 باشد او باقی چو جان و کعبه جسم
 شرح حال او نگنجد در زبان
 هر کس او را کی تواند قبله کرد
 دردِ عشقِ حقّ نه دردِ آب و نان
 پرده سوزِ راهِ حقّ دردست و بس
 هر که بی دردست او افسرده است^۲

ز آنکه در وی قبلهات یکسان بُود
 جمله جای بوسه دان درمرد و زن
 کعبه جان را به چشم جان بین
 کی ورا خوبی و لطفِ جان بُود^۱
 ۵ ورنه بی جان تن بُود کم از سُفال
 ۲۶۸B که ز مُرده آیدت اندر جهان
 می رسد از جان نهان درمرد و زن
 ز آنکه جان بر قصرِ آن منزل درست
 دردِ دل را بعد از آن درمان بُود
 ۱۰ کز نیاید از وی الا جمله راست
 آلتِ محضست اندر دستِ هو
 بد مبین او را چو حقّ کردش نکو
 که بناش کرد مردِ راه دان
 از برای اُمتانِ مصطفی
 ۱۵ سوی آن باشد نماز و سجده شان
 همچو جان اندر بنی آدم عزیز
 چون ازو شد کعبه قبله مؤمنان
 باشد او همچون مسمی کعبه اسم
 غیر حقّ نشناسد او را کس عیان
 ۲۰ این نصیب او بُود کس هست درد
 کاو^۲ نخواهد غیر حقّ را در جهان
 اندرین ره درد در خور دست و بس
 ۲۶۹A گرچه زنده می نماید، مُرده است

۱ - این بیت و بیست و نه بیت پس از آن در نسخه ب نیامده است .

۲ - ج ، د ، ه : کان .

۳ - د : بی دردست بر در پرده است .

- همچو دنیا پرده خالق بُود
آنکه او طالب بُود دیدار را
جمله «لا» باشند و «إلا» حق دَرُو
جز خدا در وی نباشد هیچ چیز
ما سَوَى اللَّهِ چون نمائد، الله بُود
چون مقام اینجا رسد جوینده را
جمله اَسْمَا از مُسَمَّاهَا جداست
اسم هر چیزی نباشد عینِ آن
کُلِّ اشیا همچنین از نیک و بد
لیک اَسْمایِ خدا نَبُود چنان
حق تعالی نیست از اَسْمَا جدا
آنچنانکه مغزِ معنی در سَخُن
معنی هر آینی در لفظِ آن
پیش آنکس کَاو در آن حاذق بُود
خواند آیت را به معنی بی ملال
آنکه معنی را نداند او ز حرف
باشد او محروم از آن لفظ و کلام
چون بگوید کس به وی معنی آن
پس در آن لفظ او ببیند فایده
همچنین در شعر و الفاظِ دگر
سَر سَری خواند ز جهل آن لفظ را
سَهو و جَهْل اندروی و او بی خبر
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- ۴۶۹B
- ۲۰
- پرده کی از حُسنِ حق آگه شود
می نخواهد غیرِ آن دلدار را
زو نماید در جهان بی پرده زو
از بد و از نیک و از خوار و عزیز
بنده چون از خود فنا شد، شه شود
بیند اندر گفت او گوینده را
گرچه در روی زمین و برسمامست
نام نان باشد جدا از غینِ نان
دو بوند اسم و مُسَمَّی در عدد
یک^۱ بُود اسم و مُسَمَّی بی گمان
هست اندر اسم پیدا، ای فقی^۲
پُر بُود مانند کالا در سَفَن
هست پُر همچون که اندر جسم، جان
کی ز آیت معنیش پنهان شود
چون براو کشفست معنی با کمال
ماند از مظلوف غافل حبسِ ظرف
معنیش مانده ازو اندر غَمَام
بُشکفتد ماننده کُل در زمان
اندر آن لحظه خورَد ز آن مایده
چون نداند چیست، گردد خیره سر
گوید این ترکیب سهوست و خطا
این نداند کَاو ندارد آن نظر

۱ - ه: بل بود؛ در نسخه ج نیز ظاهراً ابتدا «بل» بوده که به صورت «يك»

اصلاح شده است.

۲ - د: پیدا بی غطا.

- تا ببیند در سخن معنیش را
گر تو داری چشم در اسم خدا
نیست از اسمای خود یزدان جدا
بُنَگر اندر اسمها حُسن^۲ ورا
ور نبینی ، باشد از کوریت آن
رَو بر شیخی که آموزد به تو
تا عیان گردد که در اسماست حَقّ
بی مُسمّا نیست اسماش ، ای پسر
پس مُسمّی را تو در اسمای ببین
آیت تفسیر را از عالمان
معنی اندر لفظ بینی ، ای کیا
مشکلات از اوستادان حلّ شود
لیک اسمای خدا را ز اولیا
بل^۳ ببخشندت یکی نوری کز آن
پس بدانی نیست از اسمش جدا
شد لباس جانها اجسام خلق
همچنانکه جان جدا نبود ز جسم
حلّ شرح اینست اگر فهمت بود
دانش مردان به هر کس کی رسد
- یا^۱ شناسد آن کم و آن بیش را
دایماً می بین خدا را بی غطا
هیچ نوعی ، دیده بُگشا ، با خود آ
بین مُسمّی را در اسم ، ای بوآلّوفا
کی ببیند زنده دل را مرده جان ۵
تا ببینی در هر اسمی حُسن هُو
تا نگیری هیچ بر اسماش دَقّ
بی کف حَقّ نیست اعطاش ، ای پسر
در نماز و ذکر بُنَگر روی دین
خوان که تا واقف شوی از سرّ آن ۱۰
چون کند استاد شرح آن ترا
مرد نادان ز آن مهان مُبدل شود ۲۷۰.۸
باز می جو تا شود آن حلّ ترا
بینی اندر اسم ، یزدان را عیان
گردد اندر اسم پیدائت^۴ لقا ۱۵
روح همچون شخص و بر روی تن چود لَقّ
هم نباشد حَقّ جدا از لفظ اسم
اینچنین سرّ عجب کشف شود
اینچنین رُقبّت به هر نفس کی رسد
در بیان آنکه شناخت مردان حَقّ از شناخت حَقّ مشکلت رست زیر احق صانع ۲۰

۱ - ب ، د : « تا » . در نسخه ج در اصل « یا » بوده اما با قلمی دیگر دو نقطه دیگر

نیز بر روی آن نهاده اند .

۲ - ب : نام ورا .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : تا ببخشندت .

۴ - ب ، ج ، ه : پیدا آن لقا ، د : پیدا بی غطا .

همه موجوداتست؛ از صنع و قدرتش یگانگیِ او را می‌دانند و جمله او را می‌پرستند. اطلاع بر صنع آسانست؛ خُرد و بزرگ از وجودِ آسمان و زمین و دَوَرِ اَفلاک، صانع را می‌شناسند لیکن مردِ خدا را از اسرارِ او توان شناختن و این مرتبه هر کسی نیست و هر عقلی مُدْرِكِ این اَسرار نمی‌شود. موسی - علیه السلام - با آن همه عظمت و نبوت^۲ به دعا از خدا مردی می‌طلبید. حقّ^۳ تعالی دیدارِ خضر را - علیه السلام -^۴ به وی ارزانی داشت، اَسرارِ خضر^۵ را دریافت. پس شناختِ مردانِ حقّ از شناختِ حقّ مشکلتر باشد زیرا اولیاء اَسرارِ حقّند.^۶ ۲۷۰A

و در تقریرِ آنکه آدمی^۷ چشمِ خود را که از همه چیزها به وی نزدیکتر است، نمی‌بیند و همه چیزها را از دور و نزدیک به چشم می‌بیند و این معنی چه عَجَبست، حقّ تعالی که از چشم و همه چیزها به وی نزدیکتر است و به نورِ او همه عالم را می‌بیند و او را که از همه نزدیکتر است و ظاهرتر، نمی‌بیند و نمی‌داند - و سلم^۸.
 نی که با آن شاهی و قُرْبِت کَلیم در دعا می‌خواست از رَبِّ عَلیم
 که مرا بنما ز لطف، ای جواد و صلت و دیدارِ خاصی از عباد
 تا در آخر کرد اجابت حقّ ز جود رویِ خوبِ خضر را با وی نمود
 هم همیشه مصطفی شاه رُسل آنکه حیران بود بر وی عقل کُلّ
 با صحابه خویش می‌رفتی برون سوی صحراها ز شوقِ اندرون

۱ - د: آن.

۲ - متن د: نمی‌شود، نی موسی علیه السلام با چنان بزرگی و عظمت به دعا ...

۳ - ب، ج، د، ه: چون حق تعالی.

۴ - د: نسخه د، «عیه السلام» را ندارد.

۵ - د: اسرار او را.

۶ - د افزوده است: و مرغیر نباشد.

۷ - کلمه «آدمی» در اصل افتاده است. با توجه به معنی و ضبط سایر نسخه‌ها در متن آورده شد.

۸ - «و سلم» در نسخه‌های ب، ج، د، ه نیست.

دم بدم گفتمی که می آید مرا
چون صبا بویِ اوِیس از جایِ دور
تا ندا می کرد « وَاَشَوْقَا » زجان
هم جُنید و شَبلی و کَرخی چنین
طالبِ مردی بُدند از جان و دل
در جهان و بی جهان همچون خدا
بلکه اندر نور دیده نور نور
نی که اشیا را به نور دیده مُرد
لیک نور دیده را آن دیده ور
آنچه نزدیکست ، دور افتاد ازو
هم خدا با تست نزدیک از همه
هردمی بینی ز نورش صد جهان
همچو خُنی پُر ز آبِ لطفِ هو^۱
پس ز پیدایست پنهان حق ، بدان
قَدْ سِئَر^۲ مِنْ شِدَّةِ نُورِ الظُّهُور
کافران را نور^۳ ناری داد حق
نیک و بد جمله از آنجا آمدند
از قَدَم بودست بی شک نیک و بد
لیک مردِ حق کُند بد را بَدَل
مَسِّ تن را زر کُند اکسیر او
وَر بُود گوهر ، از آن بهتر کُند

۱ - ب ، ج ، د ، ه : او .

۲ - ب ، ه : قد حجب ؛ ج ، د : قد خفی .

۳ - ب ، ج ، د : روح ناری ؛ ج : نوح ناری .

۴ - ب ، حاشیه ج : گرچه اکنون این طرف پیدا شدند .

از سوی شهرِ یمن بویِ خدا
می رسیدش بی جنوب و بی دُور
درلقا و وصلِ اخوانِ نهان
جانشان بودی همیشه در حنین
کَاو بُود در آب و رَگَل بی آب و رَگَل^۵
مثلِ نورِ دیده اندر دیده ها
بهر این معنی ز صورت کُن عبور^۶
می بیند از سپید و سرخ وزرد
می نبیند ، این عجایب را نگر
و آنچ ازو دورست ، بنمودسترو^{۱۰}
برتو پیدا خَلق و راعی و رَمَه
وَر تو نورش دایماً مانده نهان
وَر عَمی جویانِ آبی سوبسو
همچو جان و همچو نورِ دیدگان
خَالِقُ الْأَرْوَاحِ مِنْ نَارٍ وَ نُور^{۱۵}
مؤمنان را روحِ نوری در سَبَق
گرچه اینجا برتو پیدا آمدند^۴
مصطفیٰ فرمود این ، ای پُر خُرد
مُشکلست این کی شود از غیر حَلّ
وَر بُود زر ، گوهری سازد نکو^{۲۰}
صد چنین هر لحظه آن مهتر کُند

بی خبر را زو رسد علم و خبر
 ز آنکه در مردان خدا را سترهاست
 یارِ حقّ شد هر که با مردان رود
 جمله در طاعات و برّ واجد بُدند
 گشت آن طاعاتشان کُلّی هَبّا
 گرچه اوّل اُمّت واحد بُدند
 کاو مَحک بُد قلب را و نقد را
 پیش آنکس کاو ندارد ز آن خبر
 کی بُود نقدِ یقین چون قلبِ شَکّ
 از میان نقدها ، ای ۲ ذوقنُون
 نیک ازو والا و بد ، رسوا شود
 می شد ازوی یک مَهِین و یک مَهِین
 چون شد از هر یک جدا عالی و دون
 شد ز نورِ آدم او زیشان جدا
 او همیشه کافر و مطرود بود
 نی کنون شد او پِلَعْنَت در جهان
 قلب او پیدا نشد ز آن سان که بود
 نیست کس از بندگی او جَهان
 هر کسی را آن مُیَسّر کی شود
 کآن همی جَوْشَد ز «عِلْمِ مَنْ لَدُن»
 بر بد و بر نیک و بر پیر و جوان
 همچو تقریر و رُمُوزِ مثنوی
 ز آنکه بیرونست از روح و جسد

کورِ مادرزاد را بخشد نظر
 عشقِ مردان برتر از عشقِ خداست
 ۲۷۱۸ حقّ یقین بر سرّ خود عاشق بُود
 نی که حقّ را کافران ساچد بُدند
 ۵ چون نیاوردند رو با مصطفّا
 جملگان ز آن سرکشی اعدا شدند
 زو شدند از مؤمنان ایشان جدا
 سیمها يك می نماید ۱ در نظر
 پیش صَرّاف آن همه نَبُونَد يك
 ۱۰ قلب را صراف می آرد برون
 پس دویی ها پیش او پیدا بُود
 هر نَبی صَرّاف بودست اینچنین
 می نگر از دَوَرِ آدم تا کنون
 بود ابلیس از مَلایك بر سما
 ۱۵ از قَدَم نَزْدِ خدا مردود بود
 در نَبی ز آن گفت : بود از کافران
 لیک تا آدم نیامد در وجود
 هست حقّ معبودِ جمله در جهان
 لیک فهمِ مردِ حقّ مشکل بُود
 ۲۰ ز آنکه صنعِ مردِ حقّ باشد سَخُن
 نیست صورت تا که گردد ظاهر آن
 صنع و آثارِ وِلّی شد معنوی
 هر کسی در قال و حالش کی رسد

۱ - متن د : سیمها گر يك نماید .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : آن ذوقنُون .

پاك جانى بايد و بارىك بين
 ز آنبا چون مردِ حق پوشيده ماند
 اعتبار از حالِ موسى و خضر
 ليك آمد صنعِ يزدان آشكار
 از زمين و آسمان جمله ورا
 ز آنك ازو از صنعِ او واقف شدند
 پس بود آسان ورا بشناختن
 نيست مشكل همچو ديده آن شهان
 گفت حق: زيرِ قبابم اوليا
 غير من كس مپنداند حالشان
 بى وجودِ عاقلِ گرِ عقل را
 ز آنكه از عاقلِ فزايد در تو عقل
 همچنان گرِ علم را جويان شوى
 تا نگرى عالمى را در جهان
 جستنِ حق بى ولى^۱ باشد چنين
 تا رضى در وصل و دیدارِ خدا
 گرچه باشد عقل را جستنِ نكو
 جستنِ علمست هم نيكو ، بدان
 با خدا و ذكرِ بودن همچنين
 ليك بودن با ولى بهتر بود

تا كُند او فهمِ اين سرِ متين
 اسبِ فكرت نادرى آن سوي راند
 گير، تا گردى ز جان اين را مقر
 گشت پيدا بر صغار و بر كبار
 ۵ مى شناسندش شد هر دو سرا
 بى وجودِ صنعها غافل بُدند
 از صنايع سويِ صانعِ تاختن
 كه خداشان كرد از غيرت نهان
 مانده پنهانند از پير و قنى
 ۱۰ كى پذيرد گوشِ خَلقانِ قالشان^۲
 سالها جويى نيابى ، اى كيا
 سويِ غيرِ او مكن ، زنهار، نقل
 روز و شب اندر طلبِ پويان شوى
 ۲۷۲B مې نگردد آن ميسر، نيك دان
 ۱۵ پس زجان دردامنش زن دست، هين
 ز آنكه بى او نيست ممكن آن لقا
 صحبتِ عاقلِ بهست، آن جوى تو
 جستنِ عالمِ بود بهتر از آن
 گرچه نيكست و فزايد در تو دين ،
 ۲۰ مقصدِ كلى ازو حاصل شود

۱- ب، ج، د، ه : همچو فهم.

۲- در نسخه د پس از اين بيت دو بيت ديگر نيز آمده است كه روى آن را خط كشيده اند

و چون اين دو بيت، بين آيات بعدى (چهارده بيت بعد) خواهد آمد از تكرار آن در اينجا چشم مى پوشيم.

۳- ب: با ولى.

گرچه اول خَلق در طاعت بُدند
می نشد میسور اندر هیچ حال
تا همه یابند ازو علم و صفا
تا ترا آن فکر از غفلت خُرد
همچو ایشان زنده و پاینده باش
تا که گردد بر تو پیدا سِر رُب
تا جلیس و یار گردی با کرام
با دوصد صورت درین دفتر عیان
از دل و از جان به مردان بگروند
جمله را چون راه دادم در سرا
پست کردم نیک و آوردم به فرش
« نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكُمْ ذِكْرَنَا »
لایقِ افهامِ خَلقان کرده ایم
پست کردیم از برای بندگان
آمد اندر حرف و صوت و لفظها
از همه پنهان درون سینه ها،
ز آنکه گوهر نیست در خوردِ خسی،
تا شدند آگاه از آن سِر مرد و زن
نکته ها کآن بُود از خَلقان نهان
که شد آن مفهوم بر خَلقِ جهان
بعد ازین سنگی دلی^۱ باشد مگر
دست باید شستن از وی بی گمان
چون چنین قلبی گشادم در زَمَن
هر که خواند این^۲، رسد در کردگار

انبیا از بهر این پیدا شدند
بی نبی هرگز کسی را آن وصال
« رَحْمَةُ الْعَالَمِينَ » شد مصطفی
فکر می کن اندرین، ای با بخرد
۵ پس برو مردان حق را بنده باش
مُنْتها آنست ، آنرا می طلب
تا شوی منظور رحمان بردوام
آنچه دانستیم گفتیم ، ای جوان
خَلق را گر بخت باشد، بشنوند
بعد ازین حُجَّت نمائند این خَلق را
۱۰ آنچه بالاتر ز کرسی بود و عرش
۲۷۳۸ همچنانکه گفت در قرآن خدا:
ذکر خود را ما فرود آورده ایم
گرچه بود این ذکر عالی و نهان
۱۵ هم بر آن سُنَّت ز دل اسرار ما
آن سُرّای را که کردند اولیا
تا نیفتد آن به گوش هر کسی
بر بد و بر نیک کردم قاش من
تا که شد معلوم در آخر زمان
۲۰ تا به حدی کردمش شرح و بیان
حدّش اینست و ازین نَبُود گذر
کاو به کار اندر نیاید زین بیان
بس کنم زین پس ، فرو بندم دهن
مائند خواهد تا قیامت یادگار

۱ - ب ، ج ، د ، ه : سنگین دلی .

۲ - ه : زین .

خلق را این نظم گردد رهنما
تا روند از حبس صورت چون روان
پس^۲ شوند اندر جوارِ حق مقیم
اینچنین دُرّها رسید از بحرِ دل
دُرّ قرآن و حدیث مصطفی
هر کرا عقلی بود ، بیند درین
حال و قال انبیا و اولیا
جمله پیش چشم او روشن شود
ای خنک جانی که این را قبله ساخت
نادرست این همچو گوهر در جهان
رَو، ولد، خامش، مکش این سر دراز^۸
شد تمام از دادِ دادار این کتاب

سوی بی سو در جهان اولیا
بی تن و جان در یم معنی روان^۱
با خدا بیواسطه یار و ندیم
تا غنی گردند جمله اهلِ کَل^۲
سفته آمدند اندر اینجا با صفا^۳
علمهای اولین و آخرین
و آنچه ایشان را بُد از کار و کپا^۴
خارِ جهلش دانشِ گلشن شود
در چنین آینه حُسنِ خود شناخت^۵
نادری داند رموزِ این زبان^۶
ز آنکه کوه خوشترست اسرار و راز^۷
بس کُرم - والله اعلم بالصواب

تَمَّ الْمَشْنُوءِ الْمَعْنُوءِ الْوَلَدِيُّ بِعَوْنِ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ عَلَى يَدِ الْعَبْدِ الْفَقِيرِ
الْمُفْتَقِرِ إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ الْغَفَّارِ يَوْمَ هَتَكَ الْأُستارِ وَ كَشَفَ الْأُسْرارِ، حَسَنُ بْنُ عُثْمَانَ
الْوَلَدِيُّ جَعَلَهُ اللَّهُ مِنَ الْأَمِينِينَ بِشَفَاعَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ يَوْمَ الدِّينِ فِي التَّاسِعِ عَشَرَ مِنْ

۱ - د : تا روند اندر یم معنی روان .

۲ - د : تا شوند.

۳ - ب ، ج : اهل دل . این بیت در نسخه د نیست .

۴ - این بیت و سه بیت پس از آن در نسخه های ب ، د نیامده است .

۵ - ازین جا تا آخر کتاب در نسخه ه نیست .

۶ - این بیت در نسخه د نیست .

۷ - این بیت در نسخه ج ، د نیامده است .

۸ - د : لب پندم تا نگرود این دراز .

۹ - ب : گرچه در درون دریای داز .

شَهْرُ جَمَادِي الْآخِرِ سَنَةِ إِثْنَيْ وَ عَشْرِينَ وَ سَبْعِمِائَةٍ وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ ١ .

۱ - در پایان نسخه ب چنین آمده است: تم الكتاب المثنوی المعنوی الهادی الی صراط المستقیم السوی علی يد العبد الضعیف الراجی رحمة ربه اللطیف محمد بن محمد الملطی المولوی يوم الاحد فی عشرين من ربيع الاخر سنة اربع و عشرين و مبعمائۀ و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین .
و آنگاه به خطی دیگر دوبت شعر آمده است :

اینجنین فرمود سلطان الولد	کشف سر قل هو الله احد
این نه نجمست و نه رملست و نه خواب	وحی حق والله اعلم بالصواب

در آغاز این نسخه نیز چهار بیت شعر آمده است که نخستین بیت آن با نخستین بیت در این جا همانند است و سه بیت بعد در متن کتاب نیز آمده است :

اینجنین فرمود سلطان الولد	کشف سر قل هو الله احد
اندر این جا هر چه گفتم ، ای پسر	جمله را الهام حق دان ، ای پسر
بی من آمد از من آن نیکو بین	جنبش عاشق ز عشق آمد یقین
قائل اینجا عشق باشد نی ولد	در حقیقت جمله را بین از احد

در پایان نسخه ج مطلب همراه با بیت آخر چنین ادامه می یابد :

شد تمام از داد دادار این کتاب	در سنهٔ مبعمائۀ ، ای ذو (اصل: خو) لباب
در مه ذی الحجه شد هم این تمام	تا نماند بر خور معنی غمام
غرة شعبان شد آغاز کتاب	بس کنم والله اعلم بالصواب
در سنهٔ مذکور اندر پنج ماه	شد تمام این مثنوی ، ای مرد راه
مقطع و مطلع درین مدت [شدست]	درها زان بر روان منت شدست
گفته شد در مدح کتاب	یافت روح از داد او صد فتح باب

. (معو است)

در پایان ورق آخر نسخه (د) که نو نویسی شده ، پس از جمله (تمت بعون الله و حسن توفیقه ، اشعاری با عنوان « من نصایح بهاء ولد » نوشته شده است که گاهی عیب لفظی دارد . به ترتیب يك بیت آن به عربی است و بیت بعد از آن معنای بیت قبل از خود است در همان وزن و قافیه :

یا معشر الخلائق الموت بهتة	یا تیکم بلا مهل منه والامان
ای زمرهٔ انام مرگست و ناگهان	توبه کنید از گنه ، ای جمع مؤمنان

• • • • •

→ لا بد للمعات نزولا بداركم
 درهرسرای مرگت بخواهد نزول کرد
 من ضربة الحمام ترى الناس قاطبا
 گرز فنا چو برسر پیشانیست رسید
 لا يلبس ثوب حرير و سندس
 دیبایهای اطلس اکسون تو برکشند
 فى ظلمة القبر غدا يبقى عاجزا
 در تاریکی گور بهمانی اسیر و فرد
 در پایان نسخه (و) چنین نوشته شده است : « تمام شد دفتر دوم از مثنویات سلطان ولد
 قدس سره العزیز.

تاریخ کتابت و نام کاتب در پایان نسخه (ه) اینگونه آمده است :
 « کاتب هذه الوديات العبد الفقير [الراجی] الى رحمة ربه العلى الكبير بهاء الدين
 السرايى المولوى العادلى احسن الله عواقبه فى اواخر ربيع الاخر لسنة احدى وخمسين و
 سبعمائه . »

تعلیقات رباب نامه

چگونگی شرح دشواریها و معانی بیت‌ها و کلمه‌ها

۱- معنی مناسب کلمه‌های دشوار متن با استفاده از فرهنگهای معتبر باقید شماره بیت و صفحه درجای خود نوشته شده است به طور کلی معانی قید شده ، در هر حال چه در فرهنگهای دست اول چون صحاح و چه در فرهنگهای جامع مانند فرهنگ معین و لغت نامه دهخدا وجود دارد امّا چون ذکر نام فرهنگها موجب می‌گردد که بارها نام آنها تکرار شود ، از قید نام مأخذ معنای هر کلمه خود-داری شده است . هر گاه که کلمه‌ای دارای معنایی متعدد بوده ، تنها معنایی را که در آن مورد بخصوص مناسب بوده است ، آورده‌ایم . نخست قرار بر این بود که شرح کامل لغات و اصطلاحات و ابیات متن که نوشته شده بود ، به صورت جلدی جداگانه چاپ شود ، امّا به دلایلی چند ازین کار چشم پوشیدیم و به همین دلیل تنها به شرح موارد بسیار مهم از هر قبیل بسنده کردیم .

۲- مفهوم ترکیبات و تعبیرات خاص یا دشوار متن که در فرهنگها نبوده از این جانب است . باید توجه داشت که مراد از ترکیب یا تعبیر ، فعل یا صفت مرکّب نیست بلکه ترکیب‌هایی است که گاهی از مجموع چند کلمه در يك مصراع به وجود می‌آید و در فرهنگها معمولاً بدانها توجهی نشده است مانند «گرگی نمودن یوسف» ص ۱۲۲ س ۱۸ .

۳- در هر مورد که سلطان ولد ، خود ، به آیه ای از قرآن اشاره کرده و یا اگر مفهوم سخنش از آیات قرآنی متأثر شده باشد آیه مربوط به آن را به‌طور کامل با ذکر شماره آیه و سوره ضبط کرده و اگر ترجمه آن آیه ضرورت داشته ، ترجمه آن را نیز به فارسی نوشته‌ام ؛ امّا اگر آیات متعددی در قرآن مربوط به يك مطلب وجود داشته ، يك آیه را به‌طور کامل آورده و شماره آیه‌ها و سوره‌های دیگر را نیز بر شرح افزوده‌ام .

۴- احادیث قدسی و نبوی را اعم ازین که خود سلطان ولد آشکارا آورده یا بدان اشاره کرده باشد ، از کتابهای مهم حدیث و گاهی از کتاب « احادیث مثنوی » استاد بدیع الزمان فروز انفر که در دقت علمی و تردیدی نیست استخراج و مأخذ و صورتهای گوناگون آن احادیث آورده شده است . تنها مأخذ چند حدیث یافته نشده که در جای خود بدان اشاره شده است . ضمناً ترجمه بعضی از احادیث را هم به فارسی نوشته ام و آن در مواردی است که شاعر ، معنای فارسی آنها را به طور کامل بیان نکرده باشد .

۵- اشعار دیگر شاعران - که به صورت تضمین یا به عنوان استشهداد و استناد در متن آمده - در هر مورد تعیین و در صورت شناخته شدن نام شاعر ، شماره صفحه دیوان وی نیز مشخص شده است .

۶- ترجمه بیت های عربی و ترکی رباب نامه را در جای خود نوشته ام ؛ که ترجمه اشعار عربی به وسیله این جانب و ترجمه ابیات ترکی عثمانی به وسیله خانم دکتر عصمت ستار زاده و مخصوصاً بادقت و یاری دوست گرامی و دانشمندم آقای دکتر توفیق سبغانی صورت گرفته است . درباره شعرهای یونانی رباب نامه باید اعتراف کنم که تاکنون شخص یا مرجعی را برای ترجمه آنها نیافته ام .

۷- معنای بیت های دشوار یا مثلها و کنایه ها نیز در جای خود نوشته شده است .

۸- در هر مورد که سخنی از کسی یا جایی نقل گردیده ، مأخذ آن نیز نوشته شده است تا هر چه در شرح این کتاب نوشته می شود ، مستند باشد .

شرح تعلیقات

ص ۱ س ۲- الهی نامه - نام دیگر «حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه» سنایی غزنوی است. در ج ۱ ص ۱۶۱ کشف الظنون حاج خلیفه این نام آمده است. همچنین جلال الدین محمد مولوی پدر سلطان ولد نیز در دفتر سونم ص ۲۱۳ مثنوی چاپ نیکلسن، حدیقه سنایی را بدین نام خوانده است:

ترك جوشش کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این آن حکیم غیب و فخر عارفین
ص ۱ س ۴- قد سنا الله بسره العزیز: خداوند به برکت خاک گرامی او
مارا پاکیزه گرداناد.

ص ۱ س ۴- کلمه «خواطر» را بهتر است به همین صورت یعنی جمع «خاطر» خواند و در نظر گرفت. در همه نسخه بدلها نیز چنین است. البته در این صورت مضاف و مضاف الیه از لحاظ افراد و جمع باهم مطابقه داده شده اند اما این امکان بعید هم وجود دارد که رسم الخطی از (خاطر) باشد به صورت مفرد.

ص ۲ س ۲- رباب (به فتح اول) آلتی موسیقی از ذوات الاوتار (سازهای زهی) که در قدیم آنرا با ناخن یا زخمه و سپس با آرشه می نواختند و آن طنبور مانندی بود و دسته ای داشت (فرهنگ معین) تلفظ عامیانه این ساز به ضم اول است.

سلطان ولد، رباب را مخصوص پدر خود، مولانا، دانسته است. در کتاب مناقب العارفین افلاکی بارها موضوع رباب و وجود آن در مجلس سماع مولوی آمده است که حتی مخالفت متشرعین قونیه را نسبت به وی برمی انگیزخته است. چون در مقدمه همین کتاب در این خصوص به حد کافی سخن گفته ایم اکنون از تکرار آن چشم می پوشیم لیکن از ذکر مطالبی که در صفحات ۸۸ و ۸۹ جلد اول مناقب العارفین نوشته شده است، صرف نظر نمی توان کرد. در آنجا به صراحت بیان شده است که مولانا در سال ۶۴۲ در آغاز تغییر حال خویش دستور داد تا

مربدانش لباسهای مخصوصی پوشیدند و آن گاه فرمود تا رباب را شش خانه ساختند یعنی دوخانه بدان افزود و آن را برای مجالس سماع مخصوص گردانید قسمتی از سخن افلاکی چنین است: «... و فرمود که رباب را شش خانه ساختند، چه از قدیم العهد رباب عربی چهارسو بوده و فرمود شش گوشه رباب شارح بر شش گوشه عالمست و الف تار رباب مَبِیَّت تَأَلَّف ارواح است به الف الله».

— گرتر را گوشه‌ست بشنو و بر بود چشمی ببین — بعد از آن بنیاد سماع نهاد و از شور عشق و غوغای عاشقان اطراف عالم پُر شد و خلق جهان از ضیاع و شریف و روی به حضرت مولانا آورده تمامت مردم شعر خوان و اهل طرب شدند»

شروع سخن سلطان ولد و اشعاری که از زبان اجزای رباب سروده است از صفحه ۱۴ به بعد در حقیقت نظیره‌ای است بر یکی از غزلهای مولانا که در همان وزن مثنوی سروده شد است («دیوان شمس» چاپ استاد فروزانفر ج ۱ ص ۱۸۵ - ۱۸۶) مثلاً مصراع اول س ۸ ص ۲۰ بی هیچ تغییر همان مصراع اول بیت هشتم غزل مولوی و مصراع اول س ۹ ص ۲۰ با تغییر يك کلمه همان مصراع اول بیت نهم مولانا است منتها گاهی سلطان ولد مفهوم يك یا دو بیت مولوی را در ابیات بسیاری شرح و بسط داده است مثلاً مضمون سخن مولانا در ابیات ۶ و ۷ غزل را سلطان ولد در ۴۹ بیت و مضمون ابیات ۱۲ و ۱۳ غزل را در ۲۵ بیت تفسیر کرده است .

افلاکی درص ۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷ ج ۱ مناقب العارفين دلیل سروده شدن این غزل را به وسیله مولوی چنین بیان کرده است که جمعی از علمای قونیه از رغبت مردم و اطرافیان مولوی و خود وی به سماع بانگ رباب، نزد قاضی سراج الدین ارموی شکایت بردند و ازو خواستند تا این رویه و بدعت منهدم شود و این شیوه بزودی بر افتد . یکی از آنان نامه‌ای در همین زمینه به مولوی نوشت . «حضرت مولانا در عقب رقعہ فرمود نبشتن که معلوم رای عالی علمای عالم باشد که مجموع خوشیهای جهان را از نقود و عقود و عنقود اعراض واجناس و آنچه در آیت «رُيِّن

للنّاس» است و جمیع مدارس و خوانق را به خدمت صدور مسلّم داشته به هیچ منصبی از آنها نگران نیستم و بکلی عن الدّنیّا و ما فیها قطع نظر کرده ایم تا صدور را اسباب متوافر و لذات دنیاوی مرتب و مستوفّا باشد و زحمت خود را دور داشته و در کنجی منزوی گشته ایم و درخانهٔ خمول فرو کشیده ، چه اگر آن رباب حرام را - که فرموده بودید و نفی کرده - اگر به کار عزیزان می آمد و می بایست بودی ، حقّاً که دست از آنجا باز کشیده همه ایثارائمهٔ دین می کردیم و از غایت ناچیزی و ناملتفتی رباب غریب را بنواختیم چه غریب نوازی کار مردان دین و ارباب (اصل: ابراهیم) یقین است و غزل رباب را در حال سر آغاز فرمود و گفت : (افلا کی تنها مطلع غزل را آورده است امّا برای امکان مقایسه با ابیات سلطان ولد ، تمام آن را نقل می کنیم)

ز اشك چشم و از جگرهای کباب
چون ننالم در فراق و در عذاب
زین من بشکست و بدید آن رکاب
بشنوید از ما الی الله المآب
یا چور عدی وقت سیران سحاب
که شوی خسته به وقت اجتناب
تو ز نطفه تا به هنگام شباب
هم رهی آسان و هم یابی ثواب
اول او آخر او را بیاب
در دل عشاق دارد اضطراب
هم زبان اوست این بانگ رباب
که بیا اندر پیّم تا جوی آب
تارهایم تشنگان را زین سراب
کی کند پروانه ز آتش اجتناب
خلق عالم جملگی مست و خراب

هیچ می دانی چه می گوید رباب
پوستی ام دور مانده من ز گوشت
چنبش گوید بدم من شاخ سبز
ما غریبان فراقیم ، ای شهان
بانگ ما همچون جرس در کاروان
ای مسافر ، دل منه بر منزلی
ز آنکه از بسیار منزل رفته ای
سهل گیرش تا به سهلی وارهی
سخت او را گیر کاو سخت گرفت
خوش کمانچه می کشد کآن تیر او
تُرک و رومی و عرب گر عاشقند
باد مینالد همی خواند ترا
باد بودم آب گشتم آدمم
عاشقا کمتر ز پروانه نه ای
شمس تبریزی ز جام عشق تو

مولوی در صفحه ۳۲۱ دفتر چهارم مثنوی هم بانگ رباب را کنایه ای از خیال خطاب حق در روز ازل می شمارد :

لیک بُد مقصودش از بانگ رباب همچو مشتاقان خیال آن خطاب
نالۀ سرنا و تهدید دهل چیزکی ماند بدان ناغورِ کُلّ ...

ص ۲ س ۱۳ - عهد الست : میثاق فطرت - اشاره است به پیمانی که پروردگار در روز ازل از آدمیان گرفت و آنان بندگان خویش و خداوندی او را پذیرفتند . در آیه ۱۷۲ سورة ۷ اعراف به این موضوع اشاره شده است : و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم و در یثهم و اشهد هم علی انفسهم الست بر بكم ؟ قالوا بلی ، شهدنا ان تقولوا يوم القيامة انتا كنتا عن هذا غافلين .

سلطان ولد در ص ۳۵۲ ولد نامه نیز اشاره ای بدین آیه دارد .

ص ۲ س ۱۳ - هم لدینا محضرون : تمام خلایق به پیشگاه ما حاضر خواهند شد - بخشی است از آیه ۵۳ سورة ۳۶ یس : ان كانت الاصححة واحدة فاذا هم جميع لدینا محضرون . مضمون این آیه در آیه ۳۲ همان سوره نیز آمده است : ان كل لما جميع لدینا محضرون .

ص ۳ س ۱ - ابطوا : فرود آید - اشاره است به فرمان خداوند در مورد اخراج آدم و حوا از بهشت به سوی زمین پس از آن که به وسیله شیطان اغوا شدند و میوه ممنوعه را خوردند . تفصیل این موضوع به ترتیب در آیه های ۳۶ و ۳۸ سورة ۲ بقره آمده است : فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما ممّا كانافیه و قلنا ابطوا بعضکم لبعض عدوّ و لکم فی الارض مستقرّ و متاع الی حین - قلنا ابطوا منها جمیعاً فامّا یا تبینکم منّی هدی فمن تبع هدای فلاخوف علیهم و لا هم یحزنون . در آیه ۲۴ سورة ۷ اعراف نیز همین مطلب آمده است : قال ابطوا بعضکم لبعض عدوّ و فی الارض مستقرّ و متاع الی حین .

مولوی نیز چند بار در مثنوی بدین مطلب اشاره کرده است و از جمله در دفتر ۶ ص ۴۴۰ - ۴۳۹ که این بیت نمونه ای از آنهاست :

ابطوا افکند جان را در بدن تا به گل پنهان بُود دَرِ عدن

خود سلطان ولد در ولد نامه درین خصوص تعبیری دارد که برای اطلاع از آن رجوع کنید به ص ۳۵۲ - ۳۵۳ ولد نامه تصحیح آقای همایی.

ص ۳ س ۴ - حب الوطن من الایمان: دوست داشتن سرزمین اصلی خود جزئی از ایمان است. این حدیث درج ۲ ص ۶۶۸ سفینه البحار آمده است. سلطان ولد همین مضمون و حدیث را در ص ۳۵۲ تا ۳۵۵ مثنوی ولد نامه هم آورده است. ص ۳ س ۹ تا ۱۱ - عین این مضمون را سلطان ولد در ص ۲۹۸ ولد نامه نیز آورده است:

نبی لب شاهد نکورو را	به شکر می کنند مانند
پیش اطفال تا شوند آگاه	از لب شاهد لطیف چوماه
که ز شیرینی شکر اطفال	لب شاهد کنند استدلال
ورنه لب باشکر چه میماند	ذوق لب از شکر که پستاند

جلال الدین محمد مولوی هم در مثنوی اشاراتی در این مورد دارد مانند موضوع ص ۴۹۴ دفتر ۴.

ص ۴ س ۱ و ۲ - من لم یذق لم یدر: کسی که مزه چیزی را نچشیده باشد آن را در نمی یابد و درک نمی کند - دهخدا در ص ۱۷۴۸ ج ۴ امثال و حکم آن را مثلی مأخوذ از مقدمه مختار نامه عطار دانسته است - جلال الدین محمد مولوی نیز در مثنوی دفتر سوم ص ۱۶۷ و دفتر ۵ ص ۲۶۴ آن را به کار برده که مورد اخیر چنین است:

لیک چون من لم یذق لم یدر بود عقل و تخیلات او حیرت فزود

ص ۴ س ۳ و ۴ - وان من شیء الا...: و موجودی نیست جز آنکه ذکرش تسبیح و ستایش حضرت اوست - قسمتی است از آیه ۴۴ سوره ۱۷ اسری: تسبیح له السموات السبع والارض و من فیهن وان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیماً غفوراً - مفهوم این سخن و آیه در آیات بسیاری از قرآن آمده است. که تمام آن موارد را در شرح ص ۹ س ۹ تا ۱۲ باز گفته ایم لطفاً بدان رجوع فرمایید.

ص ۴ س ۷ و ۸- الله نور السموات والارض: خدا نور (حیات بخش) آسمانها و زمین است. قسمتی است از آیه ۳۵ سورة ۲۴ نور «الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح فی زجاجة کأنها کوب در یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لشرقية ولا غربية یکاد زیتها یضیء ولولم تمسه نار، نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم.

ص ۴ س ۱۱- خفی لشدة ظهوره: از بس آشکار است از دیده پنهان میماند. در ص ۵ ولد نامه نیز همین تعبیر و بیان را در مورد خداوند آورده است.

ص ۵ س ۲- کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف: گنجی پوشیده بودم ولی دوست می داشتم که شناخته شوم. حدیث قدسی است و دنباله آن چنین است: فخلقت الخلق لکی اعرف - در مثنوی مولوی نیز بارها بدین حدیث اشاره شده است و از جمله در دفتر اول ص ۱۷۷.

کُلِّ عَالَمٍ رَا سِبُو دَان، اِی پسر	کَاو بُود از علم و خوبی تا به سر
قطره ای از دجله خوبی اوست	کَاَن نَمِی گنج د زُپری زیر پوست
گنج مخفی بُد زُپری چاک کرد	خَاک را تابان تر از افلاک کرد
گنج مخفی بُد زُپری جوش کرد	خَاک را سلطانِ اطلس پوش کرد

این حدیث در ص ۶۱ اللؤلؤ المرصوع با اختلاف کم و در نسخه منارات السائرین نجم الدین ابوبکر محمد بن شاهاور اسدی رازی معروف به دایه نسخه کتابخانه ملی ملک آمده است.

ص ۵ س ۹- خالق و بی مثل بودن خداوند صفت آشکاری است اما در اینجا احتمالاً اشاره سلطان ولد به آیه ۱۱ سورة ۴۲ شوری است: فاطر السموات والارض جمل لکم من انفسکم ازواجاً یذروکم فیہ لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر.

ص ۵ س ۹- فرد: یگانه، صفت خداوندست و در قرآن در موارد متعدد بدان اشاره شده است و از جمله در سورة توحید: قل هو الله احد...

ص ۵ س ۱۱ تا ۱۴- مضمون این بیتها به صورتهای گوناگون در قرآن آمده است و از جمله در سورة ۴۷ نمل آیه ۶۰: امن خلق السموات والارض

وانزل لكم من السماء ماء فانبثنا به حدائق ذات بهجة - همچنین در آیه ۶۱ سوره ۲۷ نمل - آیه ۱۹ سوره ۱۵ حجر - آیه ۷ و ۹ و ۱۰ سوره ۵۰ ق - آیه ۷ سوره ۲۶ شعراء - آیه ۱۰ و آیه ۱۱ سوره ۳۹ لقمان - آیه ۱۴۶ سوره ۳۷ صافات - آیه ۱۷ سوره ۷۱ نوح - آیات ۲۵ تا ۳۱ سوره ۸۰ عبس - آیات ۱۰ تا ۱۲ سوره ۵۵ رحمن - آیه ۱۱ سوره ۱۶ نحل - آیه ۵ سوره ۲۲ حج .

ص ۶ س ۲ تا ۵ - اشاره است به اعتقاد فلاسفه قدیم بر این که گردش و حرکت ستارگان آسمان موجب تغییرات و اتفاقات در زمین می شود. ناصر خسرو سیاره های آسمان را به همین دلیل (هفت مدبر) خوانده است. در میان سیارگان ، مشتری ، سعد اکبر است و زحل ، نحس اکبر. مولوی نیز در چند مورد در مثنوی اشاره ای بدین امر دارد مانند ص ۳۲۶ دفتر ۶ :

آفتاب و ماه دو گاو خراس گرُرد می گردند و می دارند پاس
اختران هم خانه خانه میدوُند مرکب هر سعد و نحس می شوند

ص ۶ س ۵ - چون به اعتقاد قدما ستارگان آسمان به امر حق تغییرات زمین را سبب می شوند، آنان را سرهنگان خداوند خوانده است. عین این نام را شیخ اشراق نیز به ستارگان هفتگانه داده است. رجوع کنید به ص ۲۶۹ - ۲۷۰ رساله فی حقیقه العشق - ضمیمه رسالات فارسی سهروردی، تصحیح آقای دکتر سید حسین نصر .

ص ۶ س ۹ - عدم: به معنای (نیستی) است اما باید توجه داشت که سلطان- ولد این کلمه را در برابر (کَوْن) نیاورده است بلکه از آن دنیایی را در نظر میگیرد که هنوز به مرحله ظهور نرسیده و در علم حق موجود است. در این صورت میتوان عالم «أعیانِ ثابته» را برای مفهوم آن در نظر گرفت. سلطان ولد در سطرهای ۱۴ بعد ص ۱۴۱ همین کتاب خود شرح کاملی در این مورد داده است .

ص ۶ س ۱۵ - یفقهون: قسمتی است از آیه ۹۸ سوره ۶ انعام : قد فصلنا الایات لقوم یفقهون - همانا آیات خود را برای اهل فهم بتفصیل بیان کردیم. بنابراین از سلك یفقهون شدن یعنی در زمره کسانی - که خردمند و فهیمند - در آمدن.

ص ۶ س ۱۶ - راسخون: یعنی کسانی که در دانش استوارند. این کلمه بخشی است از آیه ۷ سوره ۳ آل عمران: هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هنّ امّ الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویلہ و ما یعلم تأویلہ الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا و ما یدکر الا اولوا الالباب - همچنین در آیه ۱۶۲ سوره نساء نیز آمده است.

ص ۶ س ۱۷ - اشاره است به آیه ۲۹ سوره ۱۵ حجر و آیه ۷۲ سوره ۳۸ ص: فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین: پس چون آن عنصر را معتدل بیاریم و در آن روح خویش بدمم همه بر او سجده کنید - مضمون گفتار سلطان ولد را در یکی از احادیث پیغامبر نیز می توان جست - ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره - مخصوصاً که بارها در این مثنوی اشاره کرده است و در جای خود بدان خواهیم پرداخت. سلطان ولد در مثنوی ولد نامه نیز در ص ۱۲ همین مضمون را آورده است. همچنین جلال الدین محمد مولوی در مثنوی چندین بار بدین حدیث اشاره کرده است و این، يك مورد از آنهاست در دفتر دوم ص ۲۵۷:

تفرقه در روح حیوانی بود	نفس واحد نور انسانی بود
چون که حق رش علیهم نوره	مفترق هرگز نگردد نور هو

ص ۶ س ۲۰ - مرگ ضروری: مرگ تن. اشاره است به حدیث: موتوا قبل ان تموتوا - سنائی در همین مورد آورده است: (دیوان سنایی، تصحیح آقای مدرس رضوی ص ۵۳):

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادريس از چنین مُردن بهشتی گشت پیش از ما

ص ۷ س ۲ - علم لدنی - دانشی که بیواسطه از سوی حق به کسی داده شود و نیازی به آموختن نداشته باشد - این مطلب در آیه ۶۵ سوره ۱۸ کهف بیان شده است: فوجدا عبداً من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و علمنا من لدنا علماً.

ص ۷ س ۱۲ - نُبی (به ضم اول) : قرآن.

ص ۷ س ۱۳ - راسخان - اشاره است به کسانی که خداوند در قرآن آنان را با صفت (راسخون فی العلم) یاد کرده است. رجوع کنید به شرح ص ۶ ص ۱۶ (راسخون).

ص ۸ س ۸ - وَلَیَّ: چون در برابر (عدو) به کار رفته ، به معنی دوست است و شاید مرد حق.

ص ۸ س ۱۱ - صدد: آن چه به کسی روی آورد، نزدیکی.

ص ۹ س ۲ - ابدالان: جمع کلمه ابدال است که خود جمع مکسر عربی از لفظ (بدل) است یعنی کسانی که بر اثر تربیت پیر از انانیت خود فانی شده و به شخصیت ملکوتی مبدل شده اند. در فتوحات مکیه ج ۱ ص ۱۶۰ درباره آنان چنین آمده است: البدلاء هم سبعة ومن سافر من القوم عن موضعه و ترك جسداً علی صورته حتی لا یعرف احدانه فقد فذلک هو البدل لا غیر. خود سلطان ولد در ص ۲۹۹ ولدنامه درباره ابدال چنین گفته است: اولیاء را جهت آن ابدال می خوانند که از حال و خلق اول مبدل شده اند و خلق حق گرفته اند که تخلقوا با خلاق الله.

ص ۹ س ۹ تا ۱۲ - اشاره است به آیه ۴۴ سوره ۱۷ اسری: تسبیح له السموات السبع والارض ومن فیهن وان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم انه كان حلیماً غفوراً - مضمون این آیه به صورتهای مختلف در آیه ۱۳ سوره ۱۳ رعد - آیه ۴۱ سوره ۲۴ نور - آیه ۲۴ سوره ۵۹ حشر - آیه ۱ سوره ۶۱ صف - آیه ۱ سوره ۶۲ جمعه - آیه ۱ سوره ۶۴ تغابن - آیه ۲۰ و آیه ۷۹ سوره ۴۱ انبیاء - آیه ۱۸ سوره ۳۸ ص - آیه ۷۵ سوره ۳۹ زمر - آیه ۷ سوره ۴۰ مؤمن - آیه ۵ سوره ۴۲ شوری نیز آمده است.

ص ۹ س ۱۰ - علو: در اصل به تشدید واو است که در اینجا به ضرورت شعری بدون تشدید خوانده می شود به معنای «بلندی» در برابر «سفل».

ص ۱۰ س ۱۴ و ۱۵ به بعد - در حدیث قدسی «كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف و خلقت الخلق لکی اعرف» که در اللؤلؤ المرصوع آمده است - خداوند اساس

ایجاد را بر (احببت) قراردادده است یعنی خواست و محبت خویش - معنای حدیث چنین است: من گنجی پوشیده بودم و دوست می داشتم که شناخته شوم پس آفریدگان را به وجود آوردم تا مرا بشناسند.

ص ۱۱ س ۸ - «جو» اول به معنی جوی آب است و در آخر مصراع فعل امر است یعنی جستجو کن .

ص ۱۱ س ۱۴ - اشاره است به سرمستی معنوی: و سقیهم ربهم شراباً طهوراً - آیه ۲۱ سورة ۷۶ انسان.

ص ۱۴ س ۲ - یعنی همین يك مورد نیست بلکه همه چیزها همین گونه است از جهتی خوب و از جهتی بد.

ص ۱۴ س ۱۵ - تسو (بفتح اول) - حصّه را گویند از بیست و چهار حصّه گز و سپر و روز و شب و غیره - مُعْرَبِ آن طسوج است.

ص ۱۱ س ۱۸ - عذاب: بکسر اول (ج: عَذَب) - خوش و گوارا.

ص ۱۵ س ۲ - می کشد را بضم اول و بفتح اول هردو می توان خواند و هردو قابل توجیه است.

ص ۱۵ س ۵ - چاکوچ: چکش، پتک.

ص ۱۵ س ۶ - چفسیدن: چسبیدن.

ص ۱۵ س ۱۷ - تعبیری دیگر است از بیت مولوی:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

ص ۳ س ۳ - مثنوی مولوی دفتر اول.

ص ۱۶ س ۱ - مصراع اول این بیت عیناً با شعر مولوی یکسانست در دفتر

اول ص ۳ مثنوی:

محرم این هوش جز بیهوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست

ص ۱۶ س ۲ - بی تردید سلطان ولد در سرودن این بیت به بیتی از پدر خود

توجه داشته است در ص ۱۲۸ دفتر اول مثنوی:

نُرك و كُرد و پارسی گو و عرب فهم کرده آن ندا بی گوش و لب

ص ۱۶ س ۸ - مصراع اول یعنی در راه عشق کارها برعکس است . تعبیر «نعلِ باژگونه» را سلطان ولد در ولد نامه هم چند بار آورده است و از جمله در سخن خضر به موسی در ص ۲۴ .

گفت ای موسی کلیم بدان که بمن کرد مهری نتوان
که زَنَم نعلِ باژگونه بسی نکته ام را نکرد فهم کسی

مولوی نیز چند بار این تعبیر را آورده و از جمله در دفتر ۵ ص ۱۷۶ .
ص ۱۶ س آخر به بعد مضمون سخن مولوی است در دفتر سوم ص ۲۲۲ که:

از جمادی مُردم و نامی شدم وَرَ نَمَا مردم ز حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم، کی ز مُردن کم شدم

همچنین مولوی در دفتر چهارم صفحات ۴۹۴ - ۴۹۳ و دفتر پنجم صفحات ۵۱ - ۵۲ نیز در همین مورد مطالبی بیان کرده است.

ص ۱۷ س ۳ و ۲ - اشاره است به حالات جنین در رَجَمِ مادر که در آیه ۵
سوره ۲۱ حج آمده است:

يا ايها الناس ان كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة ثم
من علقه ثم من مضغة مخلقة ... مضمون این آیه در آیه ۴ سوره ۱۶ نحل - آیه ۳۷
سوره ۱۸ کهف - آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره ۲۳ مؤمنون - آیه ۱۱ سوره ۳۵ فاطر - آیه
۷۷ سوره ۳۶ یس - آیه ۶۷ سوره ۴۰ مؤمن - آیه ۴۶ سوره ۵۳ نجم - آیه ۳۷
سوره ۷۵ قیامة - آیه ۲ سوره ۷۶ دهر و آیه ۱۹ سوره ۸۰ عبس نیز آمده است.

ص ۱۸ س ۹ - لعب : بازی - کعب، قاب بازی - ولعب کعب و لعب و کعب
هر دو مناسب است. در ص ۱۷۸ ولد نامه نیز مانند ضبط اساس با واو آمده است:
باز سر زد ز لعب و کعب دگر باز از شاهدان سیمین بر

ص ۱۸ س ۱۸ - مُهان به ضم اول: خوار و ذلیل.

ص ۱۸ س ۱۹ - مُهان (بکسر اول): بزرگان.

ص ۱۹ س ۱۰ - مضمون آیه ۳۶ سوره ۴۷ محمد است که: اَتَمَّا الْحَيَوةَ الدُّنْيَا
لَعِبٌ وَلَهُوَ وَاِنْ تُؤْمِنُوا يُؤْتِكُمْ اَجُورَکُمْ وَلَا يَسْئَلُکُمْ اَمْوَالُکُمْ - زندگانی دنیا جز

بازیچه و هوسرانی نیست... مضمون این آیه در آیه ۳۲ سوره ۶ انعام - آیه ۶۴ سوره ۲۹ عنکبوت و آیه ۲۰ سوره ۵۷ حدید نیز آمده است.

ص ۱۹ س ۱۸ - صبا (بکسر اول): کودکی.

ص ۲۰ س ۱۲ - قیوم حی: پاینده ابدی و زنده - از صفات خداوند است مأخوذ از آیه ۲ سوره ۳ آل عمران: الله لا اله الا هو الحي القيوم - و آیه ۱۱۱ سوره ۲ طه: وعنت الوجوه للحي القيوم وقد خاب من حمل ظلماً.

ص ۲۱ س ۲۲ - دو کلمه (نه از) را باید برای رعایت تناسب وزن، پیوسته خواند به صورت «نز».

ص ۲۲ س ۱۱ - رفتن عیسی بر فلک در داستانهای دینی آمده است. طبق این روایات، عیسی در آسمان چهارم (فلک شمس) جای دارد. در قرآن در آیه های ۱۵۷ و ۱۵۸ سوره ۴ نساء در خصوص رفتن حضرت عیسی به آسمان اشاره ای دیده می شود: وقولهم انا قتلنا المسيح ابن مريم و رسول الله وما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه لهم وان الذين اختلفوا فيه لفي شك منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن وما قتلوه يقيناً بل دفعه الله اليه وكان الله عزيزاً حكيماً...

سنائی، داستان عروج عیسی رابه آسمان درص ۳۹۱ - ۳۹۲ حدیقه (تصحیح آقای مدرس رضوی) به نظم آورده است و می گوید که چون عیسی سوزنی را با خود به همراه برده بود، از سوی پروردگار ندا رسید که او را در همان آسمان چهارم متوقف کنند و بالاتر نبرند.

ص ۲۲ س ۱۷ - معنی مصراع اول این است: این شناسایی بهار از توجه به باغ و راغ (عين اليقين) با آن شناسایی که خود عين بهار شوی (حق اليقين) هیچ تناسبی ندارد یعنی ارزش بسیار کمتری نسبت به آن دارد.

ص ۲۳ س ۴ - آخرت: در مصراع اول به معنی «عاقبت ترا» و در مصراع دوم یعنی: دنیای پس از مرگ.

ص ۲۳ س ۱۰ تا ۱۲ - آب خالص، بیرنگ است اما وقتی که بخار می شود قابل رؤیت می شود و به تعبیر سلطان ولد از معنی به صورت می آید. آن گاه برای

رسیدن به حقیقت وجودی خود یعنی دوباره آب شدن به تلاش برمی خیزد که درین جا منظور، اضطراب و حرکات بخار بهمراهی باد است . نظیر این تعبیر را مولوی در غزلی که در وصف الحال رباب سروده، بیان کرده است که در شرح ص ۲ س ۲ گذشت.

ص ۲۴ س ۹ - اشاره ای دارد به «من عرف نفسه فقد عرف ربه» که در ج ۴ ص ۵۴ شرح نهج البلاغه منسوب است به حضرت علی و با تغییر (اذا عرف...) جزو احادیث آمده است در ص ۹ و ۸۶ کنوز الحقایق و نیز ص ۸۶ اللؤلؤ المرصوع که مؤلف، آن را جزو موضوعات شمرده است.

ص ۲۴ س ۱۰ - یعنی (فنا فی الله) شدن و رسیدن به (بقاء بالله).
ص ۲۴ س ۱۲ تا ۱۶ - برون شش جهت: جهان غیر مادی، عالم غیب. مضمون سخن حافظ است که :

نگویمت که به میخانه دوش مست شراب
سروش عالم غیبم چه مژده ها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
ترا ز کنگره عرش می زنند صفیر
ندانمت که درین دامگه چه افتادست
دیوان حافظ - مصحح آقای جلالی نائینی چاپ دوم ص ۴۲
ص ۲۵ س ۵ - ای گروه مردم ، مژده دهید که اینک گاه پیروزی فرامی رسد
و از سردی و رنج غربت نجات می یابید .
ص ۲۵ س ۶ - شاد باشید که هنگام خشنودی از محبوبی است که زیباییش
سرچشمه همه آرزوهاست .

ص ۲۵ س ۷ - خداوند گفت : هر گاه که به برترین آرزوهای خود برسید،
از آنچه که از دست خواهید داد غمگین مشوید . مصراع اول این بیت بخشی است
از آیه ۲۳ سوره حدید : لکی لا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم

والله لا یحب کل مختال فخور .

ص ۲۵ س ۸- خوابگاه شتران اینجاست، پس شتران را از رفتن باز دارید (و در اینجا منزل کنید) . اینجاست بهشتی که زیستن در آن دلیل زندگانی ماست .

ص ۲۵ س ۹- برآستی که پا نهادن برخواش های نفسانی ، نشانه ای از لطف وفاداری ماست (نسبت به عهدی که از ازل با خدا بسته ایم) و همانا که در این جا دست برداشتن از زندگی حیوانی ، سبب بقای جاودانی است .
ص ۲۵ س ۱۰- همانا (در اینجا) ساکت شدیم . پس راز سکوت را در- یابید ، زیرا که آن تعریف ها و وصف های حق در شرح زبان نمی گنجد - یعنی زبان ما قاصر است از این که بتواند اوصاف خداوند را باز گوید .
ص ۲۵ س ۱۸- کران ، در مصراع اول : کنار - در مصراع دوم : کرها ، افراد ناشنوا .

ص ۲۶ س ۳- اشاره است به آیه ۲۷ سورة ۲۷ نمل : قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین .
ص ۲۶ س ۸- الارواح جنود روحها همانند سپاهی منظم و گرد- هم آمده اند . پس روحهایی که به یکدیگر شناسا باشند، به هم نزدیک می شوند و آنان که نسبت به یکدیگر شناسا نباشند، نسبت به هم موافقتی ندارند- صحیح مسلم ج ۸ ص ۴۱ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۱۴۷ - مسند احمد ج ۲ ص ۲۹۵-۵۲۷- جامع صغیر ج ۱ ص ۱۲۱ - احیاء العلوم ج ۲ ص ۱۱۱ .

ص ۲۶ س ۸ و ۹- الناس معادن مردم هر يك معدنی خاص و متفاوت با یکدیگر هستند همانند معدنهای طلا یا نقره (یعنی ارزش هر يك با دیگری فرق دارد) - این حدیث که به صورتهای گوناگون نقل شده ، در مسند احمد ج ۲ ص ۲۵۷ و با کمی اختلاف در صفحات ۲۶۰-۳۹۱-۴۳۱-۴۳۸ همان کتاب آمده - بدین صورت است: الناس معادن تجدون خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا - صورتهای دیگر حدیث در جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۷ و کنوز الحقایق

ص ۱۴۱ آمده است .

ص ۲۶ س ۱۷ - استر ذها بك و : مسافرت ، پول و مذهب خود را با کسی مگوی . مستند این حدیث را در مآخذ مهم نیافتم .
ص ۲۷ س ۲ - مصراع اول : آن قفس ها همه یکسانند امّا مرغان همانند نیستند .

ص ۲۷ س ۷ - در مصراع دوم «جَهان» : جهنده ، رم کننده ، متغیر .
ص ۲۸ س ۳ - كُرّه (به ضم اول و دوم) مخفّف : گروه .
ص ۲۸ س ۷ - سلیمان نبی زبان پرندگان را می دانست چنانکه قرآن در آیه ۲۷ سورة نمل می گوید : قال يا ايها الناس علمنا منطق الطير و اوتينا من كل شيء ان هذا لهو الفضل المبين .

ص ۲۸ س ۱۳ - تفكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة - يك ساعت اندیشیدن از هفتاد سال عبادت بهتر است - حدیثی است که نقل شده امّا در ج ۲ ص ۵۵ کافی به صورتهای (تفكر ساعة خير من قيام ليل) و (ليس العبادة كثرة الصلوة والصوم انما العبادة تفكر في امر الله عزوجل) آمده است و در ج ۸ ص ۲۰ روضة الكافي به صورت (لاعبادة كالتفكر) . در مجمع البحرين شیخ فخرالدین طریحی ج ۳ ص ۴۴۴ از ماده « فکر » این حدیث با اختلاف « ستین » به جای « سبعین » ضبط شده است .

ص ۲۸ س ۲۱ - خس : جانوری که بر روی آب می دَوَد و بدن او شبیه است به دانه جوی کوچک و پایهای باریک و دراز دارد .
ص ۲۹ س ۴ - قَدَم (بکسر اول) زمان بی آغاز پیش از پیدایش موجودات و جهان مادی .

ص ۲۹ س ۱۱ - راجع به علم من لدن (علم لدنی) رجوع کنید به شرح ص ۷ س ۲ .

ص ۲۹ س ۱۵ و ۱۶ - ان الله تعالى لا ينظر : همانا خدای بزرگ به ظاهرو کارهای شما نمی نگرد بلکه به دلها و نیات شما توجه می کند . این حدیث

با اختلاف دو کلمه بدین صورت درمسند احمد ج ۲ ص ۲۸۵ - صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۱ - احیاء العلوم ج ۳ ص ۱۹۰ آمده است : ان الله لا ينظر الى صوركم و اموالكم ولكن ينظر الى قلوبكم واعمالکم - همین حدیث با اندکی تفاوت در ج ۱ ص ۷۳ جامع صغیر هم آمده و در صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۱ چنین است : ان الله لا ينظر الى اجسادکم ولا الى صورکم ولكن ينظر الى قلوبکم . این حدیث را سلطان ولد بدون کلمه (تعالی) در ص ۳۴۹ ولد نامه آورده و آن را شرح داده است .

ص ۲۹ س ۱۶ و ۱۷ - شاید بدین آیه اشاره می کند که : يحبهم ويحبونه - قسمتی از آیه ۵۴ سورة ۵ مائده .

ص ۳۱ س ۱ - موتوا قبل موت : پیش از مرگ ضروری بمیرید - این حدیث را اگر چه مولف اللؤلؤ المرصوع به نقل از ابن حجر حدیث شمرده در ص ۹۴ کتاب خود چنین آورده است : موتوا قبل ان تموتوا - در ج ۴ ص ۳۱۳ المنهج القوی بدین گونه است : حاسبوا اعمالکم قبل ان تحاسبوا وزنوا انفسکم قبل ان توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا . نیز رجوع کنید به شرح ص ۲۰ ص ۶ - در ص ۴۹۲ دفتر ۶ مثنوی مولوی نیز این حدیث مطابق صورت مورد استفاده سلطان ولد استعمال شده اما خود سلطان ولد در ص ۶۹ ولد نامه این حدیث را به صورت «موتوا قبل ان تموتوا» آورده است . نیز ص ۸۹ س ۲۰

ص ۳۱ س ۷ - مهین (به فتح اول) در مصراع اول به معنی خوار و بی - ارزش - مهین (به کسر اول) در مصراع دوم به معنی : بزرگترین ، بزرگ .
ص ۳۲ س ۷ - کلمه « فکر » را به مناسبت ضرورت شعری باید به فتح دوم خواند .

ص ۲۹ س ۱۷ - تفکّر ساعة . . . رجوع کنید به شرح ص ۲۸ ص ۱۳ .
ص ۳۲ س ۱۴ - من اخلص لله اربعین کسی که چهل بامداد نسبت به خداوند اخلاص ورزد ، چشمه های دانش و حکمت از دلش بر زبانش جاری و آشکار خواهد شد - این حدیث با اختلاف (یوماً) به جای (صباحاً) در حلیه -

الاولیاء ج ۵ ص ۱۸۹ و جامع صغیر ج ۲ ص ۱۶۰ آمده است اما این توضیح ضروری است که سلطان ولد در شرح این حدیث نیز در ص ۳۳ س ۱۲ (چهل صبح) بیان کرده است. این حدیث مبنای کار صوفیانست در چله نشینی و اربعینیات. نقل از احادیث مثنوی تألیف استاد فروزانفر ص ۱۹۶.

ص ۳۲ س ۱۶- درم قلب: پول قلبی و ناسره.

ص ۳۳ س ۵- روان: در مصراع دوم به معنی جان و روح است.

ص ۳۳ س ۹- (ندمد) را باید به ضرورت وزن به فتح اول و سکون ثانی

خواند.

ص ۲۳ س ۵- برابایی: حرف «ر» به ضرورت ساکن خوانده شود.

ص ۳۴ س ۱۷- سر: اولین به فتح است دومین و سومین به کسر - نیز

می‌توان دو مورد نخستین را به فتح خواند و سومین را بکسر - صورتهای دیگری

نیز به نظر می‌رسد که قابل توجیه است.

ص ۳۴ س ۲۲- گنگنگ: به ضم اول به معنی تنبوشه و مجرای آب و به فتح

به معنای خم (فرهنگ جهانگیری) و هر دو مناسب معنی است اما نخستین وجه

مناسبتر به نظر می‌رسد.

ص ۳۵ س ۱۲- کلمه نخستین بیت را (پس) نیز می‌تواند خواند اما

البته (بس) زیباتر و مناسبتر است.

ص ۳۵ س ۴- مصراع دوم: تو با خداوند همخانه‌ای، پس مگو که از او

جدایی - یعنی: چون مردان حق از لحاظ روحی جزئی از خدا هستند پس تو نیز

ای ولی حق، خود را از خدا جدا مدان.

ص ۳۵ س ۱۸ و ۱۹- خلق الخلق.....: خداوند آدمیان را از تاریکی آفرید

و آن گاه نور خویش را بر آنان تافت - این بیان با کمی تفاوت از حدیث نبوی

اقتباس شده است که در جامع صغیر ج ۱ ص ۶۹ و فتوحات مکیه ج ۲ ص ۸۱

چنین آمده است: «ان الله تعالى خلق خلقه فی ظلمة فالقی علیهم من نوره فعم

اصابه من ذلك النور اهتدی ومن اخطاه ضل». سلطان ولد خود در ص ۱۲ ولدنامه

درین خصوص این گونه آورده است : حق تعالی خلق را از ظلمت آفرید و مراد از ظلمت ، آب و گل است که حیوانیست و به خواب و خور می‌زید ، نور خود را بر آن ظلمت نثار کرد که ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره .

ص ۳۶ س ۱۱ - که (به فتح اول) مخفف کاه - یعنی گوینده و مدح‌شنونده و خود مدح در نزد آگاهان حتی به اندازه يك پَر کاه هم نمی‌ارزد .
ص ۳۶ س ۱۲ - اشاره است به جمله « قال ابو عبدالله الانطاکی اذا جالستم اهل الصدق فجا لسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی اسرارکم و یخرجون من هممکم » که در شرح تعرف ج ۲ ص ۶۸ آمده است . عبداللطیف عباسی جمله « اخذوهم فانهم جواسیس القلوب » را نقل کرده و معتقد است که این حدیث است و مولانا در بیت خود بدان توجه داشته است در ص ۳۲۷ دفتر دوم مثنوی :

بندگانِ خاصِ علام الغیوب در جهانِ جان جواسیس القلوب
ص ۳۷ س ۱۴ - مَهان (بضم اول) خوار و ذلیل - خلقِ مهان : به صورت اشخاصی که به ظاهر بی ارزش می‌نمایند - و اگر (خلق) به ضم اول بخوانیم یعنی : خداوند بعضی از اولیای خود را با اخلاق زشت و در لباسی بی ارزش قرار می‌دهد - این معنی با توجه به سطر ۱۶ همین صفحه بیان شد .

ص ۳۷ س ۱۵ - اولیایی فی قبایی - این حدیث در ج ۴ ص ۲۵۶ احیاء العلوم و کشف المحجوب هجویری چاپ لنینگراد ص ۷۰ بدین صورت است : اولیایی تحت قبایی لایعرفهم غیری . سلطان ولد در ص ۹۰ ولد نامه در شرح این حدیث آورده است که : حق تعالی را دانستن و شناختن سهلتر است از شناختن اولیاء زیرا که حق تعالی از آفتاب ظاهرتر است چنانکه بیان کردیم که هر شخص را به هنر و صفتش فهم کنند و بدانند همه عالم صنع حق است چون پنهان باشد؟ بلکه هفتاد و دو ملت مُقَرَّانَد به خدایی او اما شناخت اولیاء مشکل است زیرا که صنعت و هنر ایشان پنهان است که « اولیاء الله تحت قبایی لایعرفهم غیری »

خبر است این که کردگار وجود به محمد ز جود می فرمود
 کاولیا زیر قبه های منند مانده پنهان ز چشم مرد و زنند
 نشناسد کسی دگرشان هیچ غیر من گرفتند به پیچا پیچ
 ز آنکه جمله ز نور من زادند گرچه اینجا به غربت افتادند
 ص ۳۴ س ۱۷- (چه بود) را باید به ضرورت شعری «چبود» خواند، به
 سکون «ب».

ص ۳۸ س ۸- ابدالان ج ابدال که خود جمع (بدل - بکسر اول و سکون
 ثانی) است. رجوع کنید به شرح ص ۹ س ۲.
 ص ۳۸ س ۱۱- عذاب (بکسر اول): خوش و گوارا.
 ص ۳۸ س ۱۶- المؤمن مرآة المؤمن: مؤمن آینه مؤمنان دیگر است.
 این حدیث به همین ترتیب در ج ۲ ص ۱۸۳ جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوز الحقایق
 آمده است. صورتهایی دیگر ازین حدیث در ج ۱ ص ۸۶ و ج ۲ ص ۱۸۳ جامع
 صغیر و ص ۱۳۶ کنوز الحقایق نیز آمده است.
 ص ۳۹ س ۱۲- در مصراع دوم: (ای آب جو) یعنی ای کسی که در
 جستجوی آب هستی.

ص ۴۰ س ۲- جان در آخر مصراع دوم: چنان، اسم جمع است و در اصل
 با تشدید. رجوع کنید به آیه ۱۵ سورة الرحمن.
 ص ۴۰ س ۹- باد پیمودن: کار بیهوده کردن، سخن بی نتیجه گفتن.
 ص ۴۰ س ۱۵- حَیّ (بفتح اول): زنده - که در اینجا به ضرورت شعری
 تلفظ آن بکسر است.

ص ۴۰ س ۱۸ تا ۲۱- این چهار بیت در صفحات ۴۰۴ و ۴۰۵ دفتر چهارم
 مثنوی چاپ نیکلسن با تفاوتهایی آمده است.
 ص ۴۰ س ۲۱- حکم، غالب راست: یعنی حکم همیشه با توجه به اکثریت
 صورت می گیرد. سلطان ولد در صفحه ۱۵۵ ولد نامه هم «الحکم للغالب» را
 آورده و شرح داده است.

و اشعار کرده است-بایزید بسطامی درین مورد گفتاری دارد که با سخن شاعر یکسانست : از با یزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست ، پس نگه کردم عاشق و معشوق را یکی دیدم که در عالم توحید همه یکی توان دید و گفت حق تعالی سی سال آینه من بود ؛ اکنون من آینه خودم یعنی آنچه من بودم نماندم که من و حق شَرک بود . چون نماندم حق تعالی آینه خویش است که به زبان من سخن می گوید و من درمیانه ناپدید . تذکرة الاولیاء - تصحیح آقای دکتر استعلامی چاپ دوم ص ۱۸۹ .

ص ۴۲ س ۲- مارایت هیچ چیزی را ندیدم مگر آن که (جلوه) خداوند را در آن مشاهده کردم . در ص ۱۷۱ ولد نامه نیز سلطان ولد این گفتار را آورده است .

ص ۴۲ س ۹- مصراع دوم یعنی : همه ذره های جهان مانند دیوار ، دیگران را از رسیدن به کمال باز می دارند اما بر کسی که در خداوند فانی شده است و در هر چیز خدا را می بیند ، ذرات جهان همه ، ذره هایی هستند که او را به حق می رسانند .

ص ۴۳ س ۱۲- مصراع اول یعنی : دستور خداوند را از صمیم دل و با تمام وجود پاس می دارند .

ص ۴۳ س ۱۲- « یاس » همان « یأس » است به معنی نا امیدي که در اینجا به ضرورت شعری چنین تلفظ می شود .

ص ۴۳ س ۲۴- زبان - در مصراع دوم : زندگی کننده .

ص ۴۴ س ۱- نعم مال صالح -- اشاره است به حدیث : نعم المال الصالح للرجل الصالح - که در ج ۲ ص ۱۶۲ احیاء العلوم -- ج ۱۰ ص ۵ حلیة الاولیاء -- ج ۲ ص ۲۷۸ فتوحات مکیه -- ص ۱۷۸ تلخیص ابلیس -- ص ۱۳۹ کنوز الحقایق ضبط شده است .

سلطان ولد در سرودن این بیت از پدر خود تقلید کرده و یا این که تمام بیت پدر خویش را در اینجا تضمین کرده است زیرا مولوی با تفاوتی اندک چنین سروده

است . این بیت از مولانا است که در دفتر اول ص ۶۱ مثنوی تصحیح نیکلسن دیده می شود .

ص ۴۴ س ۱۱ تا ۱۳ -- خون شدن آب نیل در دهان قبطی و آب شدن در دهان سبطی یکی از عذابهای بود که خداوند برای فرعونیان فرستاد و در داستانهای دینی ذکر شده است . در آیه ۱۳۳ سوره ۷ اعراف این مطلب به اشاره دیده می شود . هنگامی که خداوند عذابهای خود را به فرعون و پیروانش برمی شمارد یکی از آنها هم خون شدن آب نیل است : فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا وکانوا قوماً مجرمین .
سلطان ولد در صفحات ۲۳۴ و ۲۳۵ ولد نامه هم بدین موضوع اشاره کرده است :

نیل نی آب بود بر سبطی	خون همی شد ز خشم بر قبطی
همچو شخصی که خوش بود بایار	تُرش گردد ز دیدن اغیار

جلال الدین محمد مولوی نیز در ص ۴۸۲ - ۴۸۳ دفتر چهارم مثنوی همین مضمون را آورده است .

ص ۴۴ س ۱۳ - یضل به کثیراً و ... : قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۲ بقره است : ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلاً ما بعوضه فما فوقها فاما الذین آمنوا فیهلعون انه الحق من ربهم واما الذین کفروا فیهقولون ماذا اراد الله بهذا مثلاً یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً و ما یضل به الا الفاسقین .

ص ۴۴ س ۱۹ - ام الکتاب : قرآن - در آیه ۷ سوره ۳ آل عمران این نام آمده است : هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهاً ...

ص ۴۵ س ۱۲ - روباهی . مکر و حیل به کار بردن مانند روباه .

ص ۴۵ س ۱۸ - مصراع دوم رابه دو صورت می توان خواند که معنای هر دو صورت یکی است : کُلّ شوی کُلّ - کُلّ شوی کُلّ .

ص ۴۵ س ۲۰ - گر گین (به فتح اول) انسان یا چهارپایی که مرض گری داشته باشد .

ص ۴۳ س ۱۱ - من احب قوماً فهو منهم : کسی که گروهی را دوست بدارد پس خود نیز جزو آنانست. در ج ۶ ص ۳۲ فیض القدس، شرح جامع صغیر مستند این حدیث چنین است: من احب قوماً حشره الله فی زمرتهم.

ص ۴۷ س ۷ - الجوع طعام الله ... خبری نظیر حدیث مورد استناد سلطان ولد در شرح تعرف ج ۱ ص ۹۴ بدین صورت دیده می شود: الجوع طعام الحق لا یطعمه الا الخواص - در ص ۸۹ ج ۱ معارف بهاء ولد این مطلب چنین است : «الجوع طعام الله فی الارض یشبع به ابدان الصدیقین». اما استاد فروزانفر آن را در شمار احادیث کتاب در فهرست نیاورده اند.

ص ۴۷ س ۸ - خطوتان وقدوصل : (راه به حق) دو قدم است و رسیدی - این حدیث در مآخذ احادیث یافت نشد - در ص ۵۸۸ تذکرة الاولیاء از سخنان حسین بن منصور حلاج است که ازو پرسیدند که طریق به خدا چگونه است؟ گفت: «دو قدم است و رسیدی» يك قدم از دنیا بر گیر و يك قدم از عقبی و اینك رسیدی به مولا. ص ۴۸ س ۳ - خیر آب: آبی که موجب خیر و خوبی شود - سلطان ولد این ترکیب را در برابر ظاهر لفظ «شراب» ابداع کرده است.

ص ۴۸ س ۱۳ - معین : در مصراع اول به ضم اول است به معنی : « یار و مددگار » و در مصراع دوم به فتح اول است به معنی : « صاف و گوارا ». ص ۴۸ س ۲۲ - روان : در مصراع اول به معنای رونده است و در مصراع دوم به معنای: بی درنگ، فوراً .

ص ۴۹ س ۹ - ابراهیم: نخستین پیغمبری که به تصریح قرآن به یگانگی خدا پی برد و چون به دستور نمرود به آتش افکنده شد از آتش زیانی ندید که: قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم - آیه ۶۹ سورة ۲۱ انبیاء - داستان نمرود و ابراهیم نیز در سورة ۲۱ انبیاء بیان شده است. این مضمون را ظاهراً مولوی از عطار گرفته که در مقدمه منطق الطیر گفته است :

چو خلیل آنکس که از نمرود رست خوش تواند کرد بر آتش نشست

ص ۴۹ س ۱۴ - عذاب - در مصراع اول به کسر اول به معنی: خوش و گوارا است و در مصراع دوم به فتح اول به معنی: رنج و ناراحتی.

ص ۴۹ س ۱۶ - خاری: حاصل مصدر است یعنی: خار بودن.

ص ۴۹ س ۱۹ - از شك و اخرد: یعنی از تردید نجات دهد.

ص ۵۰ س ۱۴ - مزاد: مزایده - در مزاد آوردن: به صورت مزایده برای فروش عرضه کردن.

ص ۵۰ س ۲۰ - حسنات الابرار... این حدیث را مؤلف اللؤلؤ المرصوع

(ص ۳۳) جزو موضوعات آورده و در ج ۸ ص ۶۰۸ انحف السادة المتقين به ابی-

سعید خراز نسبت داده شده است. مولوی نیز در ص ۴۰۴ دفتر دوم مثنوی مضمون این حدیث را در شعر خود به کار گرفته است:

طاعت عامه گناه خاصگان و صلت عامه حجاب خاصان

ص ۵۰ س ۲۱ - ردی: مردود بودن.

ص ۵۱ س ۱۳ - (نقش جو) و (آب جو) بترتیب مضاف و مضاف الیه هستند

و (آب جو) در آخر مصراع، صفت فاعلی مرکب مرخم یعنی: جوینده آب.

ص ۵۱ س ۱۵ - روان: در مصراع اول به معنی «رونده» است و در مصراع

دوم یعنی «روح».

ص ۵۲ س ۲ فارس (به کسر سوم): سوار - پهلوان.

ص ۵۲ س ۱۷ - لَمَّزَ (به فتح اول): فربه و زورمند.

ص ۵۴ س ۷ - الست بربکم... : اشاره است به آیه ۱۷۲ سوره ۷

اعراف که قبلاً شرح داده ایم.

ص ۵۴ س ۹ - اهبطوا منها جميعاً: آیه ۳۸ سوره ۲ بقره.

ص ۵۵ س ۹ - کن فیکون: اشاره است به آیه ۸۲ سوره ۳۶ یس «انما امره

اذا اراد شیئاً ان یقون له کن فیکون». مضمون این آیه در آیه ۱۱۷ سوره ۲ بقره -

آیات ۴۷ و ۵۹ سوره ۳ آل عمران - آیه ۷۳ سوره ۶ انعام آیه ۴۰ سوره ۱۶ نمل -

آیه ۳۵ سوره ۱۹ مریم و آیه ۶۸ سوره ۴۰ مؤمن نیز وجود دارد.

ص ۵۵ س ۱۳ -- برین : در مصراع اول یعنی (براین) و در مصراع دوم
یعنی : (بلند -- بلند ترین) .

ص ۵۵ س ۱۳ و ۲۰ - موضوع بودن حضرت عیسی در آسمان در شرح ص
۲۲ س ۱۱ توضیح داده شده است ، بدان جا مراجعه فرمایید .

ص ۵۵ س ۱۴ بعد - این مطلب را سلطان ولد در ص ۱۱۵ - ۱۱۶ ولد نامه
هم شرح داده است و خلاصه آن اینست که :

اولیا چونکه جمله يك ذانند از خدا زنده و زخود مانند
هر که يك را دو بیند او ز حول کور و کر ماند آخر و اول
همه درج اند اندر او بیشك نیست چیزی در او به جز آن يك
و جلال الدین محمد مولوی نیز چند بار با تعبیرات و تمثیلات گوناگون
همین مطلب را شرح داده است مانند شرحی که در ص ۳۰۳ دفتر چهارم و ص ۳۲۰
دفتر دوم و شرح ص ۴۲ و ۴۳ دفتر اول آورده است .

ص ۵۳ س ۱۶ - وما یعلم تأویله : « تأویل آن را کسی جز خدا نداند و
اهل دانش » قسمتی است از آیه ۷ سوره آل عمران و آیه ۱۶۲ سوره نساء .
ص ۵۳ س ۱۸ - الرحمن علم القرآن : خدای مهربان (به رسولش محمد)
قرآن آموخت . آیات ۱ و ۲ سوره ۵۵ الرحمن .

ص ۵۷ س ۵ - ابن شعر با اختلاف « نگفت » به جای « نکرد » در ص ۸۲۷
دیوان سنائی تصحیح آقای مدرس رضوی آمده است . صورت (نکرد) هم در
نسخه بدل بوده است .

ص ۵۷ س ۶ - اول ما خلق الله العقل : نخستین چیزی که پروردگار آفرید
عقل بود - قسمتی است از حدیث معروف : ان اول ما خلق الله العقل که به
صورت های مختلف روایت شده است . ج ۱ ص ۱۲۹ - ۱۳۰ اللالی المصنوعه - ج
۱ ص ۱۷ - ۱۹ وافی فیض .

صورت کامل حدیث در وافی ج ۱ ص ۱۷ - ۲۴ چنین است : ان الله خلق
العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی ما خلقت شیئاً

احسن الى منك او احب الى منك بك آخذ و بك اعطى . سلطان ولد در صفحه

۲۸ و ۲۷ ولد نامه اين حديث را مفصلتر و بدین شرح ضبط کرده است :

.... عقل را آفریدم و امر کردم امر را به جای آورد و از آن ابا نکرد

که ان الله لمّا خلق العقل قال له تكلم فتكلم ثم قال له انصت فانصت ثم قال له انظر

فنظر ثم قال له افهم ففهم ثم قال له بعزتي و جلالی و عظمتی و کبريایی و استوائی علی

عرشی ما خلقت خلقاً اکرم علی منك و لاحب الى منك بك اعرف و بك اعبد و بك

اطاع و بك اعطى و اياك اعاتب لك الثواب و عليك العقاب .

ص ۵۷ س ۹ - و نحن اقرب : .. از رگگ گردن به او نزدیکتریم -

قسمتی از آیه ۱۶ سوره ۵۰ ق : و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و

نحن اقرب اليه من حبل الوريد .

ص ۵۷ س ۱۱ و ۱۲ - هو الاول و اول و آخر هستی و پیدا و پنهان وجود

همه اوست - قسمتی است از آیه ۳ سوره ۵۷ حدید .

ص ۵۸ س ۱۱ - نبی : (به ضم اول) را باید با الف مقصوره خواند : «نبا»

تا قافیه شعر درست شود .

ص ۵۸ س ۱۱ - جَلَّ (بکسر اول) حلال بودن .

ص ۵۸ س ۱۲ - اشاره است به آیات ۱۳ و ۱۴ سوره ۸۲ انفطار : ان الابرار

لفی نعيم وان الفجار لفی جحيم .

ص ۵۸ س ۲۱ و ص ۵۹ س ۱ تا ۱۲ - اشاره است به همان حديث : «اول ما

خلق الله العقل » که سلطان ولد در این ابیات ترجمه کامل حديث را به شعر در

آورده است . رك ص ۵۷ س ۶ .

ص ۵۹ س ۵ - شست : مخفف « نشست » .

ص ۶۰ س ۱۹ - نفتد : مخفف (نیفتد) است .

ص ۶۰ س ۲۰ - روان : در مصراع دوم به معنای (روح) است .

ص ۶۱ س ۱۹ - آن دمی : کسی که دنیای معنوی و حقیقی را درك کرده

باشد و از ظاهر بینی گذشته باشد .

ص ۶۲ س ۱- در ده گر کسست : نظیر مثل « درخانه اگر کسست يك حرف بس است » که در ص ۷۸۴ ج ۲ امثال و حکم دهخدا ضبط شده است .

ص ۶۲ س ۶- « او » را در مصراع دوم به دو صورت می توان تفسیر کرد : صورت روشتر اینست که (او) را ضمیری بگیریم که به « مال و ملک و . . . » برمی گردد . صورتی که بعید به نظر می رسد اینست که کلمه « را » را علامت فاعل بدانیم که البته در ادبیات کهن دری سابقه دارد اما در این متن معهود نیست .

ص ۶۲ س ۱۳- ادرار : مستمری - حقوق ماهیانه

ص ۶۳ س ۵- شخنگی : شخنه بودن - ازروال بیان سلطان ولد چنین معلوم می شود که می گوید : عسس باشی (عسس) از صمیم دل در آرزوی بدست آوردن مقام شخنگی است .

ص ۶۳ س ۵- عسس باشی : در بیان سلطان ولد باید این کلمه را از نوع (آشپزباشی) و غیره بدانیم یعنی همان (عسس) یا مأمور شبگرد - استاد مُعین در فرهنگ خود (عسس باشی) را رئیس شبگردان معنی کرده است و شخنه به معنی پاسبان کوی چنان که از جهت مقام ، عسس را بالاتر از شخنه دانسته اما در این جا ظاهراً درجات آنان بر عکس است . چنین به نظر می رسد که در روزگار سلطان ولد علاقه شخنه یا عسس به مقامهای بالاتر زبانزد مردم بوده است بطوری که افلاکی در ص ۳۰۸ ج ۱ مناقب العافین داستانی را نقل کرده است که خضر پیش شخنه ای آمد که آرزوی رسیدن به درجات بالاتر داشت - استاد بدیع- الزمان فروزانفر در ص ۲۱۳ ج ۲ تعلیقات معارف بهاء ولد در مورد « امیر داد » چنین نوشته اند: ظاهراً کسی که اجرای اوامر شاه در روز مظالم و یا تصدی امور مظالم به عهده او بوده است و بدین عنوان معروفست امیر داد حبشی بن آلتونناق که در سال ۴۹۰ از جانب برکیارق بن ملکشاه امارت خراسان یافت (ابن الاثیر حوادث سنه ۴۹۰) و امیرداد ابوبکر بن مسعود که نظامی عروسی نام وی را در حکایتی دو بار آورده است (چهارمقاله طبع تهران ۱۳۳۶ ص ۹۶ - ۹۸) و معلوم می شود که عنوان مذکور نشانه یکی از مشاغل درباری یا دیوانی است

مانند امیر بار و میر شکار و میر آخور و داد بگک (مرکب از فارسی و ترکی)
تعبیر دیگر است از آن وحشی بن آلتون تاق را داد بگک نیز خوانده اند -
جهانگشای جوینی طبع لیدن ج ۲ س ۲ .

ص ۶۳ س ۶ - صاحبی : صاحب بودن - ظاهراً منظور (وزیر بودن) است
اگر اصطلاح خاص دیگری نبوده باشد - بنابر مقاماتی که سلطان ولد به ترتیب
نام برده است در آن زمان ترتیب درجه آنان چنین بوده است : ۱- صاحبی ۲ -
نایبی ۳- میرداد ۴- شحنة ۵- عسس .

ص ۶۳ س ۹ - موسی طالب دیدار بود : اشاره است به آیه ۱۴۳ سوره ۷
اعراف : ولما جاء موسی لمیقا ثنا و کلمه ربّه قال ارنی انظر الیک قال لن ترانی
ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربّه للجبل جعله
دکاً وخرّ موسی صعقاً فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین .
ص ۶۴ س ۴ - مفرش : کنایه از زمین است - در برابر عرش که آسمان
هفتمین است .

ص ۶۴ س ۱۲ و ۱۳ - سیر فی الله - سیر الی الله :

در ص ۳۵۵ و ۳۵۶ ولد نامه ، سلطان ولد ، خود درین خصوص شرح کامل
داده است :

سیر آن راه در وصال بود	از کمالی سوی کمال رود
راه تن را نهایت است و کران	راه جان بی حد است و بی پایان
دایماً رفتن است در منزل	هیچ آخر ندارد آن حاصل
سیر آن راه بی نشان باشد	برتر از عقل و جسم و جان باشد
و هم فکر و بیان از آن دور است	ز آنکه آن راه نور در نورست
سیر ره تا به وقت مرگ بود	بعد مردن دگر روان نشود
سیر منزل مدام در کار است	آنچنان سیر از آن احرار است
نتوان رفت در قدم بقدم	کسی ببرد وجود راه عدم
راه منزل چو بیکران باشد	رفتشی نیز همچنان باشد

نیست هیچ اندر آن طریق سکون
سیر الی الله را بسود عدی
سیر الی الله از خودی است گذر
سیر فی الله در خدا باشد
هیچ آخر مجوی آن ره را
زبان که نبود نهایت الله را ...

ص ۶۴ س ۱۴ - گره : در هر دو مودد مخفف گروه است .
ص ۶۴ س ۱۶ - نه طبق : کنایه از نه طبقه آسمان . هفت طبقه آسمان بعلاوه
طبقه ثوابت و فلك الافلاك (فلك اطلس) .

ص ۶۶ س ۵ - مدام : در مصراع اول به معنی « پیوسته و همیشه » است و
در مصراع دوم به معنی « شراب » .

ص ۶۶ س ۹ - و بضدها تتبین الاشياء : چیزها به وسیله ضدشان آشکار
می شوند ، مثلاً سفیدی با سیاهی مشخص می گردد . مولوی نیز در ص ۳۹۵ دفتر
ششم مثنوی همین نکته را با شرح کامل مورد تفسیر قرار داده است :

چون مراد و حکم یزدان غفور بود در قدمت تجلی و ظهور
بی ز ضدی ضد را نتوان نمود و آن شه بی مثل را ضدی نبود
این مثل را ابوالطیب متنبی به صورت يك مصراع کامل اشعار کرده است
و نذیمهم و بهم عرفنا فضله و بضدها تتبین الاشياء
شرح دیوان متنبی ج ۱ ص ۱۴۵ - انتشارات اسماعیلیان

ص ۶۶ س ۱۰ تا ۱۲ - اشاره است به آیه ۷۲ سورة احزاب : انّا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها
الانسان انّه کان ظلوماً جهولاً . سلطان ولد در ص ۶۳ ولد نامه هم پس از ذکر تمامی
آیه قرآن ، آن را تفسیر کرده و امانت خداوند را همان « امر خدا » شمرده که چند
بیت آن بدین قرار است :

آن امانت که گفت در قرآن حاملش شد ز جاهلی انسان
آن امانت بدان که امر خداست هر که پذیرفت امر را والاست

ص ۶۶ س ۱۴- همچون آدم مسجود ملائکه گردد : اشاره است به آیه ۳۴
سوره ۲ بقره : و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس ابى و استبکر و
کان من الکافرين. مضمون این آیه در آیه ۱۱ سوره ۷ اعراف - آیه ۶۱ سوره ۱۷
اسرى - آیه ۵۰ سوره ۱۸ کهف و آیه ۱۱۶ سوره ۲۰ طه نیز وجود دارد .

ص ۶۶ س ۱۵- اولئك كالانعام بل هم اضلّ ، آنها مانند چهارپایانند بلکه
بسی گمراه ترند . قسمتی است از آیه ۱۷۹ سوره ۷ اعراف : ولقد ذرأنا لجهنم
کثیراً من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان
لا یسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضلّ اولئك هم الغافلون - مضمون این آیه در
آیه ۴۴ سوره ۲۵ فرقان هم آمده است .

ص ۶۷ س ۱- چونکه گنجی بود پنهانی خدا: اشاره است به حدیث قدسی
« کنت کنزاً مخفیاً » که در شرح ص ۵ س ۲ توضیح کافی داده ایم .

ص ۶۷ س ۴ تا ۶- مضمون آیه ۷ سوره ۱۴ ابراهیم است که : و اذ تأذن
ربکم لئن شکرتم لازیدنکم وان کفرتم ان عذابی لشدید .

ص ۶۷ س ۱۲ - تلابد : تراود، دراین کلمه ابدال حرف (ر) به صورت (ل)
صورت گرفته است .

ص ۶۸ س ۶- لایعلمون : اشاره است به تعدادی از آیات قرآن و منجمله
در آیه ۱۸۷ سوره ۷ اعراف - آیه ۲۱ سوره ۱۲ یوسف : و لکن اکثر الناس
لایعلمون در آیه ۶۸ سوره ۱۲ یوسف و آیه ۳۸ سوره ۱۶ نحل نیز مضمون آن
وجود دارد .

ص ۶۳ س ۲۰- هشت (بکسر اول) : گذاشت . رها کرد .

ص ۶۹ س ۱- معنای بیت عیناً مطابق است با آیه ۲۶ سوره ۲۴ نور : الخبیثات
للخبیثین والخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات اولئك مبرؤن
ممّا یقولون لهم مغفرة و رزق کریم : زنان بدکار و ناپاک شایسته مردانی بدین
وصفند و مردان زشتکار نیز شایسته زنانی بدین وصفند و بالعکس زنان پاکیزه نیکو
لایق مردانی چنین و مردان پاکیزه نیکو لایق زنانی همین گونه اند و این پاکیزگان

از سخنان بهتانی که ناپاکان در باره آنان گویند منزهند و از خدا برایشان آمرزش می‌رسد و رزق آنها نیکوست - همچنین سلطان ولد در صفحه ۱۲ ولدنامه هنگام بیان کشش جنس به سوی جنس خود ، يك بيت با همین مضمون آورده است :

طیبین سوی طیبات روند هم خبیثین به جنس خود گروند
مولوی پدر بزرگوار سلطان ولد هم در صفحه ۹۲ دفتر ششم مثنوی بیتي به همین معنی و مضمون دارد :

طیبات از بهر که ، للطیبین یار را برکش برنجان و ببین
ص ۶۹ س ۲ - مضمون آیات ۱۲ و ۱۳ سورة ۸۲ انفطار است : ان الابرار لقی نعیم وان الفجار لقی جحیم . در آیاتی دیگر نیز مانند آیه ۲۲ به بعد در سورة ۸۳ مطففین مضمون بیت دیده می‌شود .

ص ۶۹ س ۱۴ و ۱۵ - اتجعل فیها من : پرورد گارا می‌خواهی کسانی را بگماری که فساد کنند در زمین و خونها بریزند و حال آنکه ما خود تورا تسبیح و تقدیس می‌کنیم -- این آیه بخشی است از آیه ۳۰ سورة ۲ بقره : واذ قال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك ؟ قال : انئی اعلم ما لاتعلمون - جلال الدین محمد مولوی نیز در دفتر ششم صفحه ۳۹۵ و ۳۹۶ تحت عنوان (حکمت در انئی جاعل فی الارض خلیفة) مشروحاً درین مورد سخن رانده است .

ص ۷۰ س ۱۴ - صلات : اول به کسر اول است به معنی «صله‌ها ، جایزه‌ها» و دوم به فتح اول است به معنی : نماز .

ص ۷۱ س ۱۴ - عهد الست : رجوع کنید به شرح ص ۲ س ۳ .

ص ۷۲ س ۷ - شیر حق : حضرت علی (ع) .

ص ۲۲ س ۷ - الناس نیام : مردم خوابید گانند : اشاره است به سخن حضرت علی در ج ۳ ص ۹۸ شرح تعرف : الناس نیام فاذا ماتوا انتبوا - در ج ۱ ص ۶۰ زهرا لاداب چاپ مصر این جمله به پیغامبر نسبت داده شده است - جمله دیگری هم از حضرت علی نقل شده است که از جهت مفهوم با این جمله مشابه است و با

مضمون بیت بعد کاملاً سازگار : الدنيا حلم والاخرة يقظة ونحن بينهما اضعاث احلام
(شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۶۳) .

ص ۷۲ س ۱۴ به بعد- مولوی در دیوان شمس تصحیح فروزانفر ج ۱ ص ۱۹۵
به زیبایی تمام همین مطالب را باز گفته است :

آن نفسی که با خودی ، یار چو خار آیدت
و آن نفسی که بی خودی ، یار به کار آیدت
آن نفسی که باخودی ، خود تو شکار پشه‌ای

و آن نفسی که بی خودی ، شیرشکار آیدت.....
ص ۷۳ س ۲- تشبیه نفس به مار را مسلماً سلطان ولد از پدر خود گرفته
است چون در مثنوی يك حکایت بزرگ درین باب هست که در ص ۵۶ تا ۶۰ دفتر
سوم مثنوی با عنوان (حکایت مارگیر که ازدها را مرده پنداشت و در ریسمانهاش
پیچید و آورد ببنداد) آمده است .

ص ۷۳ س ۸ تا آخر صفحه - اشاره است به همان حدیث : (کنت کنزاً
.....) که در شرح ص ۳ س ۷ آمده است .

ص ۷۳ س ۱۴- سُنْ (به ضم اول و دوم) : مخفّف « ستون » است .
ص ۷۴ س ۱ - مفهوم بیت از آیه ۷ سورة نبأ مستفاد است که : و الجبال
اوتادا .

ص ۷۴ س ۱- ممد : گرچه از لحاظ قافیه باید به صورت اسم مفعول یعنی
با فتحة میم خوانده شود اما ظاهراً دارای معنای اسم فاعل است . یعنی : مدد
رساننده -- بویژه که در بیت بعد که شاعر ، خود ، معنی آن را گفته نیز همین صورت
را در نظر داشته است .

ص ۷۴ س ۹- « مرید » نخستین باضم اول به معنی سالک و کسی که برای
رسیدن به حق خود را در اختیار تعلیم و ارشاد پیر قرار می‌دهد و در آخر مصراع
به فتح اول است به معنی : ناپاک و شریر .

ص ۷۴ س ۱۴- اشاره است به چندین آیه در قرآن که در شرح ص ۲ س ۱۶

گفته شد .

ص ۷۲ س ۱۸ و نیز ص ۷۵ ابیات ۱ تا آخر صفحه تفسیری از همان آیه
« انتی جاعل فی الارض خلیفة ... » است که در شرح ص ۶۴ س ۱۹ بیان کردیم .
ص ۷۵ س ۱۴ - دق گرفتن : ملامت و سرزنش ، خرده گیری .
ص ۷۵ س ۷ - ازین بیت ، « انتی اعلم ما لاتعلمون » قسمتی است از آیه
۳۰ سورة ۲ بقره که در اینجا درهم ریخته است .

ص ۷۵ س ۱۷ - از گردون سها : یعنی (سها در برابر آسمان) -- (از) در این
مورد معنای (در برابر) دارد مانند استعمالی که انوری از آن دارد (دیوان انوری
چاپ ص ۱) .

درباغ، چمن ضامن گل گشت زبلبل آن روز که آوازه فگندند خزان را
اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست آری بَدَلِ خصم بگیرند ضمان را
ص ۷۵ س ۱۹ - آیه ۲۸ سورة ۱۵ حجر : واذ قال ربك للملائكة انتی خالق
بشراً من صلصال من حمأ مسنون -- وآیه ۷۱ سورة ۳۸ ص : اذ قال ربك للملائكة
انتی خالق بشراً من طین .

ص ۷۶ س ۳ تا ۵ - تفسیر آیه ۲۹ سورة ۱۵ حجر و آیه ۷۲ سورة ۳۸ ص
است که : فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين .

ص ۷۶ س ۵ - علاوه بر آیه فوق ، مستقیم بودن قامت آدم در آیه ۴ سورة
۹۵ تین نیز بیان شده است : لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم .

ص ۷۶ س ۶ و ۷ : معنی آیه ۳۱ سورة ۲ بقره است : و علم آدم الاسماء
كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال انبؤنی باسماء هؤلاء ان كنتم صادقین -- دنبانه
جریان در آیات ۳۲ و ۳۳ نیز ادامه می یابد .

ص ۷۶ س ۸ - ۹ - آیه ۳۴ سورة ۲ بقره : و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم
فسجدوا الا ابليس ابی واستكبر و كان من الكافرين -- مفهوم این آیه در آیات ۳۰ و ۳۱
سورة ۱۵ حجر نیز وجود دارد : فسجد الملائكة كلهم اجمعون الا ابليس استكبر
و كان من الكافرين .

ص ۷۶ س ۱۰- آیه ۳۲ سورة ۱۵ حجر ، قال : يا ابليس مالك ان تكون مع الساجدين -- و آیه ۷۵ سورة ۳۸ ص : قال : يا ابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي ام كنت من العالين .

ص ۷۶ س ۱۱ تا ۱۳ : آیه ۳۳ سورة ۱۵ حجر : قال : لم اكن لاسجد لبشر خلقتني من صلبصال من حماء مسنون -- و آیه ۷۶ سورة ۳۸ ص : قال : انا خير منه خلقتني من نار و خلقتني من طين .

ص ۷۶ س ۱۱- مفهوم دقیق این بیت درقرآن نیست اما صوفیان بارها سر- کشیدن ابلیس را از سجده آدم و فرمان خداوند به همین نحو توجیه کرده اند . سنائی یکی از نخستین کسانی است که در غزل عرفانی خود از زبان شیطان ، موضوع نافرمانی او را تحلیل و توجیه کرده است که از بیان آن نمی توان گذشت :

با او دلم به مهر و مودت یگانه بود	سیمرغ عشق را دل من آشیانه بود
بردر گهم ز جمع فرشته سپاه بود	عرش مجید جاه مرا آستانه بود
در راه من نهاد نهران دام مکر خویش	آدم میان حلقه آن دام دانه بود
می خواست تا نشانه لعنت کند مرا	کرد آنچه خواست ، آدم خاکی بهانه بود
بودم معلم ملکوت اندر آسمان	امید من به خلد برین جاودانه بود
هفصد هزار سال به طاعت پیوده ام	و ز طاعتم هزار هزاران خزانه بود
در لوح خوانده ام که یکی لعنتی شود	بودم گمان به هر کس و بر خود گمان نبود
آدم ز خاک بود من از نور پاک او	گفتم یگانه من بوم و او یگانه بود
گفتند مالکان که نکردی تو سجده ای	چون کردمی که بامتش این در میانه بود
جانا ، بیا و تکیه به طاعات خود مکن	کاین بیت بهر بینش اهل زمانه بود
دانستم عاقبت که به ما از قضا رسید	صد چشمه آن زمان زدو چشم روانه بود
ای عاقلان عشق مرا هم گناه نیست	ره یافتن به جانبش بی رضا نه بود

(دیوان سنائی تصحیح آقای مدرس رضوی ص ۸۷۲-۸۷۱)

شیخ عطار در مقاله هشتم الهی نامه به تفصیل و زیبایی تمام ، موضوع نافرمانی شیطان را نسبت به حکم حق شرح داده و پس از دفاعی جانانه و عرفانی از وی حق

را به جانب شیطان داده است. عین القضاء نیز در تمهیدات و امام احمد غزالی در مواظد در همین موضوع، دفاع و سخنانی آورده اند. محمد بن عبدالکریم شهرستانی نویسنده کتاب الملل والنحل در آنها سخنانی مکتوبی که از او باقی مانده (ضمیمه چاپ ۱۳۵۰ الملل والنحل ص ۱۱۶ تا ۱۶۱) شرح گفتگوی خداوند و شیطان را با عمقی حکیمانه مورد بررسی قرار داده است که در عین حال پاسخ بسیاری از سؤالهای ذهن انسان را در بر دارد. جلال الدین محمد مولوی نظیر سخنان شهرستانی را در مثنوی دفتر اول ص ۱۰۹ تا ۳۱۱ و ۴۳۹-۴۴۰ آورده اما چنین نتیجه گرفته است که سرکشی شیطان، خواست خداوند و جزو اسرار بود چون شیطان باز یچه سرنوشت خود بود.

ص ۷۶ س ۱۴ و ۱۵ : مفهوم آیه ۳۴ و ۳۵ سوره ۱۵ حجر : فاخرج منها فانك رجيم وان عليك لعنتي الى يوم الدين - وآیه ۷۸ سوره ۳۸ ص : قال : فاخرج منها فانك رجيم وان عليك لعنتي الى يوم الدين .

ص ۷۶ س ۱۶ و ۱۷ و ص ۷۷ س ۱ تا ۹ - اشاره است به آیات ۷۹ تا ۸۲ سوره ۳۸ ص : قال : رب فانظرني الى يوم يبعثون . قال فانك من المنظرين . الى يوم الوقت المعلوم . قال فبعزتك لا غوينهم اجمعين . الاعبادك المخلصين - وآیات ۳۶ تا ۴۰ سوره ۱۵ حجر : قال رب فانظرني الى يوم يبعثون . قال فانك من المنظرين الى يوم وقت المعلوم . قال رب بما اغويتني لازين لهم في الارض و لا غوينهم اجمعين . الاعبادك المخلصين .

ص ۷۷ س ۶ - « كنم » در مصراع اول به ضم اول است (= کردن) و در مصراع دوم به فتح اول (= کنند) .

ص ۷۷ س ۸ - « مرا » در مصراع اول به فتح اول است ، یعنی « من را » و در مصراع دوم به کسر اول است به معنی « همچشمی ، برابری کردن » .

ص ۷۷ س ۱۰ و ۱۱ - معنی آیات ۴۱ تا ۴۳ سوره ۱۵ حجر : قال : هذا صراط على مستقيم ان عبادى ليس لك عليهم سلطان الا من اتبعك من الغاوين . وان جهنم لموعدهم اجمعين - وآیات ۸۴ و ۸۵ سوره ۳۸ ص : قال فالحق والحق اقول

لأَمْلَانِ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ .

ص ۷۷ س ۱۳- کشید : در اینجا یعنی (بر کشید) ، و مقام و ارزش داد .

ص ۷۷ س ۱۵- أَمْلَاكَ (ج : مَلَك) : فرشتگان .

ص ۷۸ س ۱ تا ۳- اشاره است به آیه ۳۸ سورة بقره : قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا

جَمِيعًا فَمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ - نیز

رجوع کنید به آیات ۳۶ و ۳۷ سورة بقره و آیه ۲۴ سورة ۷ اعراف .

ص ۷۸ س ۵۴- يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً :

سورة ۸۹ فجر آیات ۲۷ و ۲۸ .

ص ۷۸ س ۸- النَّاسُ مَعَادُنْ كَمَعَادُنْ . . . : حدیث نبوی است که در شرح

ص ۴۳ س ۱۱ به تفصیل از آن گفتگو کردیم .

ص ۷۸ س ۱۰ و ۱۱- : قسمتی است از آیه ۶۳ سورة ۸ انفال : وَالْفِ بَيْنَ

قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتُ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ

عَزِيزٌ حَكِيمٌ -- چون سلطان ولد ، خود آیه را ترجمه کرده از تکرار آن در

می گذریم .

ص ۷۸ س ۱۵- السَّيِّئَاتُ بِرَبِّكُمْ . . . : آیه ۱۷۲ سورة ۷ اعراف . رجوع

کنید به شرح ص ۲ س ۱۳ .

ص ۷۸ س ۱۸ و ص ۷۹ س ۶- اهْبِطُوا : رجوع کنید به شرح ص ۷۸ س

۱ تا ۳ .

ص ۷۸ س ۱۶- النَّاسُ مَعَادُنْ : رجوع کنید به شرح ص ۷۸ س ۸ .

ص ۸۰ س ۱۳- رهبر : در مصراع اول به فتح ب (= راهبرنده ، راهنما) و در

مصراع دوم به ضم ب (= راهنم) .

ص ۸۴ س ۱۳ و ص ۸۴ س ۱۱- حُبُّ الْوَطَنِ . . . : رجوع کنید به شرح

ص ۷۶ س ۱۵ .

ص ۸۴ س ۱۵- دوده : ظاهراً مراد سلطان ولد از «دوده» تیرگی و ظلمت

دنیا بوده است چون معنای دیگر آن یعنی (خاندان) در اینجا مناسبتی ندارد .

ص ۸۴ س ۱۹ - می‌شینند : می‌نشینند .

ص ۸۵ س ۲ - « که شنوده‌ای » را برای رعایت وزن باید به صورت « کشنوده‌ای »

خوانند .

ص ۸۵ س ۱۰ و ۱۱ - مصراع دوم اشاره به آیه ۵۳ سورة ۳۹ زمر است که :

قل یا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله يغفر الذنوب جميعاً
انه هو الغفور الرحيم .

ص ۸۵ س ۱۲ - نفس اماره : نیروی درونی انسان که او را در جهت تمایلات

مادی به کوشش وامی‌دارد و یکی از سه درجه نفس انسانی است که در قرآن از آن نام برده شده است : (نفس اماره -- نفس لواحه و نفس مطمئنه) نفس اماره پست‌ترین مرحله نفس است که در سورة ۱۲ یوسف آیه ۵۳ از آن یاد شده است :
وما ابرىء نفسى ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربى ان ربى غفور رحيم .

ص ۸۵ س ۱۹ و ص ۸۶ س ۱ - طوبی لمن كان عقله اميراً : خوشا

به حال کسی که خردش فرمانروا باشد و نفسش اسیر و وای بر کسی که برعکس
این باشد - این حدیث اشاره به روایتی است که در ج ۵ ص ۳۵۵ المنهج القوى
نقل شده است .

ص ۸۶ س ۱ و ۲ - طوبی لمن كان عقله ذكراً ... : خوشا کسی که خردش

نر باشد و نفسش ماده و وای بر کسی که برعکس این باشد - این حدیث نیز مستند
به روایتی است که در ج ۵ ص ۳۵۵ المنهج القوى بیان شده است . احادیث دیگری
نیز در مذمت نفس نقل شده است که چون از حیث عبارت با حدیث مورد بحث
تفاوت دارد از ذکر آنها درمی‌گذریم . سلطان ولد ، خود در ص ۱۵۲ تا ۱۵۴ ولد-
نامه و مولوی در ص ۱۵۸ دفتر ۵ مثنوی در مورد عقل و نفس مضمونی مشابه این
آورده‌اند .

ص ۸۹ س ۲ - سَنَد : (آنچه که بتوان بدان استناد و تکیه کرد) امّا به

نظر می‌رسد که در اینجا مراد سلطان ولد معنای دیگر (سند) است یعنی وسیله‌ای
که انسان را از کوه و بلندی بالامی‌برد و این معنی با بیان وی در بیت بعد سازگارتر
می‌نماید .

ص ۸۹ س ۴- نُه فلک : به اعتقاد قدما هفت فلک مخصوص سیارگان بود
ویک فلک مخصوص ثوابت و یک فلک نیز که بر همه آنها محیط بود بنام فلک نهم
یا فلک اطلس یا فلک الافلاک نامیده می شد : ماه ، عطارد ، زهره ، خورشید ، مریخ ،
مشتری ، زحل ، فلک ثوابت ، فلک الافلاک -

ص ۸۹ س ۶- جهان : اول به معنی (گیتی) و دوم به معنی (جهنده و رمنده)
آمده است .

ص ۸۹ س ۹- سوی آن متن : گرد آن مگرد و به آن توجه مکن .
ص ۸۹ س ۱۷ و ۱۸- کل شیء هالك : هر چیزی جز ذات پاك الهی
هالك و نابود شونده است - سورة ۲۸ قصص آیه ۸۸ : و لاتدع مع الله الها آخر
لا اله الا هو كل شیء هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون .
ص ۸۹ س ۱۸- خرد : در اینجا به معنی خردمند آمده و به ضرورت شعری
(پسوند) آن حذف شده است .

ص ۸۹ س ۲۰- موتوا قبل ان تموتوا : حدیث نبوی است که صوفیان نقل
کرده اند امّا مؤلف اللؤلؤ المرصوع در ص ۹۴ به نقل از ابن حجر آن را حدیث
نمی شارد . در ص ۳۱۳ ج ۴ المنهج القوى این حدیث چنین است : حاسبوا
اعمالکم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل ان توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا -
در ص ۸۷ و ۸۸ و لد نامه نیز سلطان ولد این حدیث را تفسیر کرده است و مولوی
در دفتر ششم ص ۴۹۲ نیز رجوع کنید به شرح ص ۳۹ س ۱ .

ص ۹۰ س ۵- این شعر در ص ۵۲ دیوان منائی مصحح آقای مدرس رضوی
چاپ شده است .

ص ۹۰ س ۱۴- ره زنان کالبد : حواس و خواهشهای جسمانی و نفسانی .
ص ۹۰ س ۷- حفت الجنة بالمکاره : بهشت با تحمل آنچه که مکروه
می شماریم بدست آید - اشاره است به حدیث (حفت الجنة بالمکاره و حفت النار
بالشهوات) که در ج ۸ ص ۱۴۳ صحیح مسلم - ص ۳۸۰ ج ۲ مسند احمد - ج
۱ ص ۱۴۷ جامع صغیر و ص ۵۷ کنوز الحقایق ضبط شده است . بی گمان منظور

سخن سعدی در گلستان که (. . . نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش) ، اشاره به همین حدیث است .

ص ۹۱ س ۲ -- نسی : این کلمه در هیچ فرهنگی یافت نشد . شاید صورتی است از « تاسیدن » به معنی رنج بردن .

ص ۹۱ س ۱۲ - جنان : در مصراع اول به کسر اول به معنی « بهشت » و در دوم به فتح اول به معنی « دل » است - اهل جنان : صاحب‌دلان .

ص ۹۲ س ۱۸ - ضد با ضد الفتی ندارد - مثلی است که صورتهای مختلف آن در ص ۱۰۶۲ ج ۲ امثال و حکم دهخدا آمده است .

ص ۹۳ س ۵ - « جهان » در مصراع دوم فعل امر است یعنی « برو ، بجهان » .
ص ۹۳ س ۱۱ - « ملك » را میتوان به ضم اول خواند و توجیه کرد امّا به به قرینه لفظی بهتر است که آن را به کسر اول به معنی زمین و خانه و ازین قبیل دارایی ها بدانیم .

ص ۸۶ س ۷ - و مارمیت از . . . : چون توتیر افگندی ، نه تو بلکه خدا افگند - قسمتی است از آیه ۱۷ سوره ۱۸ انفال : فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم و مارمیت اذرمیت ولكن الله رمی و لیلی المؤمنین منه بلاء حسناً ان الله سمیع علیم .
ص ۹۲ س ۱۱ و ۱۲ - ترجمه گونه‌ای از همان حدیث : (حفت الجنة بالمکاره . . .) است که قبلاً گذشت .

ص ۸۷ س ۱۳ : « انا الحق » : من خدا هستم - این جمله‌ای است که حسین بن منصور حلاج گفت و غرض از آن نهایت درجه فناى بنده و محو شدن در خداست که حد کمال وحدت وجود است . امّا این که سلطان ولد می گوید : او بهانه است و این جمله در حقیقت از خدا به وجود آمده ، همان است که مولوی در تمثیلی در صفحه ۳۴۰ دفتر دوم مثنوی به زیبایی تمام بیان کرده است :

صبغة الله هست خم رنگ هو	پسها يك گردد اندر او
چون در آن خم افتد و گوییش : قم	از طرب گوید : منم خم ، لاتم
آن منم خم خود انا الحق گفتنست	رنگ آتش دارد الا آهنست

و شیخ عطار در ص ۵۸۴ تذکرة الاولیاء (مصحح آقای دکتر استعلامی) با بیانی شورانگیز پس از رد دلائل مخالفان حسین، در دفاع از او چنین می گوید :
 مرا عجب آید از کسی که روا دارد که از درختی آواز « انّی انا الله » برآید و
 درخت در میان نه ، چرا روا نبود که از حسین « انا الحق » برآید و حسین در میان
 نه . و چنان که حق تعالی به زبان عمر سخن گفت که ، « ان الحق لینطق علی
 لسان عمر » به زبان حسین سخن گفت و آنجا نه حلول کار دارد و نه اتحاد .

ص ۹۵ س ۲۱ و ۲۲ - لا تعطوا الحکمة ... : حکمت را به کسی که اهل آن
 نیست مدهید که در غیر این صورت بر حکمت ستم روا داشته اید ولی آن را از
 اهلش باز مدارید که در غیر این صورت به آنان ستم روا داشته اید -- در ج ۱ ص
 ۲۹۲ سفینه البحار به نقل از « منیة المرید » این حدیث بدین روایت آمده است
 که تفاوت مختصری با ضبط متن دارد اما ذکر این نکته لازم است که این حدیث
 از قول حضرت صادق نقل شده و به یکی از خطبای قدیم نسبت داده شده است :
 لا تحدثوا الجاهل بالحکمة فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتتظلموهم .

ص ۹۵ س ۲۳ - الحکمة ضالة کل حکیم : حکمت گمشده هر حکیمی است --
 این حدیث به همین صورت در ج ۱ ص ۲۹۱ سفینه البحار ضبط شده و به روایتی
 دیگر نیز به صورت « الحکمة ضالة المؤمن » آمده است . در ج ۲ ص ۹۷ جامع
 صغیر چنین است : الحکمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو حق بها - ضمناً با
 تغییری اندک در ص ۵۸ کنوز الحقایق هم وجود دارد . در ج ۴ ص ۲۷۸ شرح
 نهج البلاغه صورتی دیگر از آن به حضرت علی منسوب است : الحکمة ضالة
 المؤمن فخذ الحکمة ولومن اهل النفاق .

ص ۹۶ س ۸ -- یضل به کثیراً و یهدی ... : گمراه می کند به آن بسیاری را
 و هدایت می کند بسیاری را -- این آیه بخشی است از آیه ۲۶ سورة ۲ بقره : ان الله
 لا یستحیی ان یضرب مثلاً ما بعوضة فما فوقها فاما الذین آمنوا فیهلمون انّ الله الحق
 من ربهم واما الذین کفروا فیهقولون ماذا اراد الله بهذا مثلاً یضل به کثیراً و یهدی
 به کثیراً و ما یضل به الا الفاسقین .

ص ۹۶ س ۱۷- «نه از» را باید «نز» تلفظ کرد تا وزن بیت درست شود .
ص ۹۷ س ۱ تا ۱۰- اشاره به معجزات پیغامبرانست که آیات مربوط به آنها
را در شرح ص ۱۸۸ آورده ایم .

ص ۹۷ س ۱۲ تا ۱۵- مطابق است با مفهوم آیه ۲۳ سورة ۲ بقره : وان كنتم
فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله وادعوا شهدائكم من دون الله ان
كنتم صادقين .

ص ۹۷ س ۱۸- اشاره است به آیات ۲۲ تا ۴۸ سورة ۱۱ هود .
ص ۹۷ س ۱۹- موضوع هود وقومش وعذابی که به آن گرفتار آمدند در
آیات ۵۰ تا ۵۸ سورة ۱۱ هود آمده است .

ص ۱۰۰ س ۱۱- تفکروا فی آلاء الله : در نعمت های خداوند بیندیشید
ولی در ذات حق تفکر نکنید - این حدیث در ج ۱ ص ۱۳۱ جامع صغیر و ص
۵۲ كنوز الحقایق بدین صورت ضبط شده است «تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی
الله» که در همان صفحات صورتی دیگر از آن نیز هست : تفکروا فی خلق الله ولا
تفکروا فی الله فتهلکوا - علاوه بر این در ج ۱ ص ۱۳۱ جامع صغیر و ص ۱۰ قصص
الانبیاء ثعلبی چاپ مصر بدین صورت نیز آمده است : تفکروا فی المخلوق ولا تفکروا
فی الخالق - صورتی دیگر در جامع صغیر همان صفحه چنین است : تفکروا فی کل
شیء ولا تفکروا فی ذات الله فان بین السماء السابعة الی کرسیه سبعة آلاف نور
وهو فوق ذلك .

ص ۱۰۱ س ۱- فرخچ (به فتح اول و دوم) : زشت .
ص ۱۰۱ س ۵ و ۶- فلما تجلی ربّه . . . : پس آن گاه که نور تجلی خدا
بر کوه تابید ، کوه را متلاشی ساخت و موسی بیهوش افتاد - بخشی از آیه ۱۴۳
سورة ۷ اعراف است : و لما جاء موسی لمیقا تناو کلمه ربّه قال رب ارنی انظر
الیك قال لن ترانی ولكن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی
ربّه للجبل جعله دكاً وخرّ موسی صعقاً . فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا
اول المؤمنین .

ص ۱۰۲ س ۱۷- گلابه (بکسر اول) : منظور جسم انسان است که از آب و گِل ساخته شده است .

ص ۱۰۲ س ۱۸- سر : اول بکسر اول است و دوم و سوم به فتح اول . نوعی دیگر هم می توان توجیه کرد .

ص ۱۰۳ س ۹- شبلی : عارف مشهور که شرح حال وی از ص ۱۴۶ تا ۳۷ تذکرة الاولیاء عطار تصحیح آقای دکتر استعلامی آمده است .

ص ۱۰۳ س ۹- کرخی : منظور (معروف کرخی) عارف مشهور است . رجوع کنید به ص ۳۱۴ تا ۳۲۹ تذکرة الاولیاء عطار .

ص ۱۰۳ س ۱۰- کنار : اول به معنی بغل و آغوش است و دوم به معنی حد و کران .

ص ۱۰۴ س ۱- کل شیء هالک الاوجهه : هر چیزی جز ذات پاک الهی هالک و نابود شونده است . بخشی از آیه ۸۸ سورة ۲۸ قصص : ولاتدع مع الله الها آخر لا اله الا هو کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون .

ص ۱۰۴ س ۶- مفهوم این بیت چند بار در قرآن آمده است و از جمله در آیه ۷۴ سورة ۲ بقره : ... و ان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار و ان منها لما يشقق فيخرج منه الماء و ان منها لما يهبط من خشية الله و ما الله بغافل عما تعملون . ص ۱۰۴ س ۷- اشاره است به آیه ۶۱ سورة ۲۲ حج : ذلك بان الله يولج الليل في النهار و يولج النهار في الليل و ان الله سمیع بصیر - مفهوم آیه در آیه ۲۷ سورة ۳ آل عمران نیز وجود دارد .

ص ۱۰۴ س ۸- مصراع اول مستند است به آیه ۲۷ سورة آل عمران : تولج الليل في النهار و تولج النهار في الليل و تخرج الحي من الميت و تخرج الميت من الحي و ترزق من تشاء بغير حساب .

ص ۱۰۴ س ۸- يعلمون : می دانند - لا يعلمون : نمی دانند - منظور این است که خداوند می تواند که نادانان را دانا سازد . این دو تعبیر بارها در قرآن آمده است . از جمله « يعلمون » در آیه ۴ سورة ۲ بقره و « لا يعلمون » در آیه ۱۳

سورة ۲ بقره .

ص ۱۰۷ س ۱۹ تا ۲۱ - مفهوم این آیات مستند به حدیث : «اللهم ارنا الاشياء كما هي» می باشد که در شرح خواجہ ایوب آمده است اما چنان که استاد بدیع الزمان فروزانفر در ص ۴۵ احادیث مثنوی ذکر کرده اند در کتب مهم حدیث بدین صورت نیامده است . در ص ۱۸ کنوز الحقایق شکلی دیگر از آن هست : اللهم ارني الدنيا كما تربها صالحى عبادك .

ص ۱۰۷ س ۱۱ - شیند . نشیند .

ص ۲۰۹ س ۲۳ - معین (به فتح اول) پاك و گوارا .

ص ۱۱۰ س ۶ - حب الدنيا رأس كل خطيئة : دوست داشتن دنیا سر جمله بدیها و گناهانست - این حدیث در ج ۳ ص ۱۳۹ احیاء العلوم - ج ۱ ص ۱۴۴ جامع صغیر - ص ۵۶ کنوز الحقایق آمده است اما برخی آن را از موضوعات شمرده اند مانند ص ۸۱ ج ۸ اتحاف السادة المتقين .

ص ۱۱۰ س ۲۰ - چالیک : دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب دراز را به دست بگیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند به نوعی که سر آن اندک از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی بر او بزنند چنانکه دور افتد . نامهای دیگر آن لاوه - دسته چلك - کلیدنده است (فرهنگ جهانگیری) .

ص ۱۱۱ س ۵ - خالدين فيها ابدًا : در آن زندگانی جاوید کنند - قسمتی است از آیه ۵۷ سورة ۴ نساء : والذين آمنوا وعملوا الصالحات سند خلهم جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها ابدًا فيها ازواج مطهرة وند خلهم ظلًا طلبلا - مفهوم آیه در آیات دیگری نیز آمده است و از جمله در آیه ۱۲۲ سورة ۴ نساء .

ص ۱۱۲ س ۳ - (لعب : بازی - لهو : کار بیهوده) اشاره است به آیه ۳۲ سورة ۶ انعام : و ما الحیوة الدنيا الا لعب و لهو والدار الآخرة خیر للذین یتقون افلا تعلقون - مضمون آیه در آیه ۴ سورة ۲۹ عنكبوت - آیه ۳۶ سورة ۴۷ محمد و آیه ۲۰ سورة ۵۷ حدید نیز آمده است .

ص ۱۱۲ س ۱۷- لایلدغ المؤمن : مؤمن ازیک سوراخ دو بار گزیده نمی شود - این حدیث با افروندن کلمه « واحد » پس از « جحر » در ج ۸ ص ۲۲۷ صحیح مسلم و به صورت مضبوط در متن درج ۲ ص ۲۰۴ جامع صغیر و کنوز الحقایق و بالفظ (لایلسع) درص ۱۱۶ کنوز الحقایق ضبط شده است .

ص ۱۱۳ س ۹ و ۱۰- یوم تبیض وجوه و : روزی بیاید که گروهی رو سفید و گروهی رو سیاه باشد - بخشی است از آیه ۱۰۶ سورة آل عمران : یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون .

ص ۱۱۳ س ۱۰ - بشکبید از آن : بتواند آن را ببیند و خودداری کند و شکیبائی نشان دهد .

ص ۱۱۳ س ۲۲- بَلَّه (به فتح اول و دوم) : ابلهی و نادانی .

ص ۱۱۴ س ۱ « نه از » را باید به مناسبت وزن « نز » خواند .

ص ۱۱۵ س ۵- عالم لدن : علم خداوندی که بی کسب به کسی عطا می شود - اصل این اصطلاح را صوفیان از مضمون آیه ۲۵ سورة ۱۸ کهف گرفته اند که بدین شرحست : فوجدا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلّمناه من لدنا علماً . ص ۱۱۵ س ۱۱- اشاره است به آیه ۳۰ سورة ۲ بقره و اذ قال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا : اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقصد لك قال انّی اعلم ما لاتعلمون .

ص ۱۱۵ س ۱۲ و ۱۳- اشاره است به آیات ۲۸ و ۲۹ سورة ۱۵ حجر : و اذ قال ربك للملائكة انی خالق بشرأ من صلصال من حماء مسنون . فاذا سويته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين .

ص ۱۱۷ س ۱۹ تا ۲۰ - این موضوع درست برعکس سخن عطار است که ابلیس را محک قلب و نقد گرفته است . رجوع کنید به الهی نامه عطار مقاله هشتم .

ص ۱۱۶ س ۱۲ و ۱۳- اوصور العقل لا ظلم : اگر خرد صورت بخود

پذیرد برآستی که در تابش فروغش ، آفتاب را تاریک می سازد و هر گاه که نادانی صورت بخود بگیرد ، همانا شب در برابرش روشن جلوه خواهد کرد چنان که خورشید در برابر تاریکی شب .

در ص ۳۵ ج اول بحار الانوار حدیثی نقل شده است که با مضمون این حدیث همانندی دارد : الجهل صورة و کتب فی بنی آدم اقبالها ظلمة و ادبارها نور والعبد متقلب معها کتقلب الظل مع الشمس .

ص ۱۱۷ س ۱ - کل شیء یرجع الی اصله : هر چیزی به اصل خود برمی گردد - مثلی است که در ص ۱۲۲۷ ج ۳ امثال و حکم دهخدا آمده است .

ص ۱۰۶ س ۱۷ تا ۲۰ - عهدالست : پیمانی که خداوند در روز ازل از بنی آدم گرفت . رجوع کنید به شرح ص ۴ س ۱۳ .

ص ۱۱۸ س ۱۰ و ۱۱ : گفت احمد در حق جهل و خرد : ظاهر آ اشاره است به آیه ۵۰ سورة انعام و آیه ۱۶ سورة ۱۳ رعد : « هل یستوی الاعمی و البصیر » و یا آیه ۱۹ سورة ۳۶ فاطر و آیه ۵۸ سورة ۴۰ مؤمن : « ما یستوی الاعمی و البصیر » و یا آیه ۵۷ سورة ۳۹ زمر : « هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولو الالباب » .

ص ۱۱۸ س ۱۸ - چهار بار (خور) به کار رفته است که در سه مورد نخستین به معنی « خورشید » است و چهارمین « در خور » به معنی سزاوار و شایسته .

ص ۱۴۱ س ۴ تا ۶ - این سه بیت با اختلاف (و آن) به جای (آن) در ابتدای بیت دوم و (شیشه) به جای (جام) در بیت سوم در ج ۲ ص ۶۰ و ۶۶ دیوان شمس تصحیح استاد فروزانفر آمده است .

ص ۱۲۱ س ۱۰ - این بیت در ص ۲۲ دفتر اول مثنوی مولوی چاپ نیکلسن ضبط شده است .

ص ۱۲۱ س ۱۴ و ۱۵ - اشاره است به حدیث : « القلب بیت الرب » که در ص ۷۵ اللؤلؤ المرصوع آمده و از موضوعات شمرده شده است .

ص ۱۲۲ س ۱۰ تا ۱۵ - در ص ۳۵۷ دفتر دوم مثنوی چاپ نیکلسن آمده

است با تفاوت (جانها و ابدانها) به جای (جان خلق و ابدان خلق) در بیت اول و (نور او) به جای (نور هو) در بیت ششم .

ص ۱۲۲ س ۱۵ - رش علیهم نوره : قسمتی است از حدیث نبوی که در شرح ص ۳۵ س ۱۹ بیان کردیم .

ص ۱۲۲ س ۱۶ - مرده ريك : میراث ، آنچه که از مرده باز مانده باشد . در اینجا کنایه از چیزی بی ارزش است و شاید منظور شاعر این غرضهای حیوانی است که از گذشته‌گان به ما رسیده است .

ص ۱۲۲ س ۱۸ - یوسفی گرگی نمود : کسی که مانند یوسف زیبای آفرینش بود (یعنی انسان بود) کاری انجام داد که معمولاً گرگان انجام می‌دهند منظور، عمل برادران یوسف است .

ص ۱۲۳ س ۱ - مصراع اول بیت عیناً تضمین شعر مولانا است و مصراع دوم نیز اندك اختلافی با مصراع دوم شعر مولوی دارد .
ص ۱۲۳ س ۱۳ - (کنند) در مصراع اول به ضم اول است و در مصراع دوم به فتح اول .

ص ۱۲۴ س ۵ - امّ الخبائث : مادر و سرچشمه همه بدیها - این صفت در حدیثی که در ج ۲ ص ۱۲ جامع صغیر آمده در مورد شراب به کار رفته است . و اصل حدیث اینست : « الخمر امّ الخبائث فمن شربها لم تقبل صلاته اربعین يوماً فان مات وهي في بطنه مات ميتة جاهلية » .

ص ۱۲۶ س ۷ - الحکمة ضالة المؤمن : اشاره است به حدیث نبوی : « الحکمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو احق بها » که در جامع صغیر ج ۲ ص ۹۷ و با مختصر تغییر در ص ۵۸ کنوز الحقایق آمده است اما در شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۲۷۸ آن را با اندکی تفاوت به حضرت علی نسبت داده‌اند : الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة ولو من اهل النفاق .

ص ۱۲۶ س ۱۰ - اشاره است به حدیث : الدنيا جيفة و طلابها کلاب : این دنیا همچون مردار است و طلب کنندگان آن سگانند - شرح بحر العلوم ج

۶ ص ۱۹۵ -- المنهج القوى ج ۶ ص ۴۷۸ -- در محاضرات راغب چاپ مصر ۱۳۲۶ ج ۱ ص ۲۱۵ با کمی اختلاف به علی ابن الحسین نسبت داده شده است .
 ص ۱۲۶ س ۱۵ -- جهان در مصراع دوم به معنی : جهنده و رمنده است .
 ص ۱۲۶ س ۲۱ -- عذاب (ج : عذب) : در مصراع اول به کسر اول است به معنی پاکیزه و گوارا .

ص ۱۲۷ س ۶ -- این بیت در ص ۱۵۳۰ ج ۳ امثال و حکم دهخدا آمده و به قره العیون نسبت داده شده است .

ص ۱۲۸ س ۶ -- چهار اضداد : منظور چهار طبع است : (سوداء -- صفراء بلغم -- خون) که مزاجهای چهار گانه انسان به اعتقاد قدما بوده است و تواند بود که منظور از چهار اضداد ، خاک ، آب ، باد ، آتش باشد که عناصر چهار گانه و جوهر اشیاء مادی به شمار می رفتند .

ص ۱۲۸ س ۶ -- پنج : منظور پنج حس جسمانی است : لامسه ، شامه ، باصره ، سامعه ، ذائقه که در کتابهای روانشناسی آنها را به ترتیب : حس بساواپی بویایی ، بینائی ، شنوائی و چشایی می نامند .

ص ۱۲۸ س ۶ -- شش : منظور شش جهت است : شمال ، جنوب ، مشرق مغرب ، بالا ، پائین .

ص ۱۲۸ س ۷ -- نعم در مصراع اول (بکسر اول و فتح دوم -- ج : نعمت) : نعمتها -- و در مصراع دوم به فتح اول و دوم به معنی : « آری » آمده است .

ص ۱۱۶ س ۱۸ تا ۲۱ -- مولوی در ص ۳۷۵ دفتر سوم و ص ۱۱۸ دفتر پنجم مثنوی مطالبی مشروح نظیر سخن سلطان ولد بیان کرده است ، خود سلطان ولد هم در صفحه ۱۶۸ تا ۱۷۰ ولد نامه به حد کافی در این باره شرح داده است . خبری داریم در ص ۹۴ ج ۱ شرح تعرف بدین گونه : الجوع طعام الحق لا یطعمه الا الخواص -- امّا سلطان ولد در ص ۱۶۸ ولد نامه بدین شکل آورده است که : الجوع طعام الله یحیی به ابدان الصدیقین .

ص ۱۲۹ س ۱۸ تا ۲۲ -- منظور، این حدیث است : اتقوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ

فانّه ينظر بنور الله عز وجل - جامع صغير ج ۱ ص ۸ - همچنين در ج ۴ ص ۳۸۷ شرح نهج البلاغه به صورت : « اتقوا ظنون المؤمنين فان الله تعالى جعل الحق على السنتهم » به حضرت علی نسبت داده شده است . ضمناً در ج ۳ ص ۱۸ احیاء العلوم غزالی هم نظیر این به ابو درداء منسوبست .

ص ۱۳۰ س ۹ و ۱۰ - صورتهای مختلف این مثل را دهخدا در ص ۳۰۹ ج اول امثال و حکم ذکر کرده است .

ص ۱۳۰ س ۱۴ - این بیت با اختلاف کمی در ص ۱۰۶۵ دیوان سنائی تصحیح آقای مدرّس رضوی مضبوط است .
ص ۱۳۱ س ۷ - نفتد : مخفّف نیفتد .

ص ۱۳۳ س ۱۹ - لولاک : اشاره است به حدیث قدسی : لولاک لما خلقت الافلاک : (خداوند به پیغامبر می گوید :) اگر تو نبودی برآستی که آسمانها را نمی آفریدم . در اللؤلؤ المرصوع ص ۶۶ چنین ضبط شده است : لولاک ما خلقت الجنة ولولاک ما خلقت النار - صورتهای دیگری هم از این حدیث در شرح تعرف ج ۲ ص ۴۶ و در همان اللؤلؤ المرصوع آمده است .

ص ۱۳۵ س ۱۲ - خلق : نخست با فتح است به معنی (ترکیب و قیافه و نوع آفرینش) و دومین به ضم اول است به معنی : خوی - البته می توان در تلفظ جای این دو را با یکدیگر عوض کرد .

ص ۱۳۵ س ۱۳ - ندید : اول فعل ماضی است از مصدر (دیدن) و دومین صفت است از (ند) به معنی : همتا و مانند .

ص ۱۳۶ س ۱۵ - « دوست » را باید طوری تلفظ کرد که حرف آخر آن خفیف خوانده شود تا وزن شعر درهم نشکند .

ص ۱۳۸ س ۷ - بیستند : مخفّف بایستند ، پایداری کنند .

ص ۱۳۸ س ۹ - واحد کالالف : یعنی کسی که به تنهایی در شمار هزار نفر باشد رجوع کنید به ص ۱۸۸۰ ج ۴ امثال و حکم دهخدا .

ص ۱۳۸ س ۱۴ - مفهوم آیه ۱۷ سورة ۲۰ طه است : و ما تلك بيمينك يا

موسی ؟ البته مفهوم آیه در آیات ۱۰ سورة ۲۷ نمل و ۳۱ سورة ۲۸ قصص هم وجود دارد .

ص ۱۳۸ س ۱۵ تا ۱۹ - ترجمه و تفسیر گونه‌ای است از آیه ۱۰ سورة ۲۷ نمل : والی عصاك، فلما راها تهتز كانتها جان ولی مدبراً ولم یعقب ، یا موسی لا تخف انتی لا یخاف لدی المرسلون - و نیز آیه ۳۱ سورة ۲۸ قصص : و ان الق عصاك ، فلما راها تهتز كانتها جان ولی مدبراً ولم یعقب یا موسی اقبل ولا تخف انك من الامنین - قسمتی از مفهوم آیه در آیه ۱۱۷ سورة ۷ اعراف - آیه ۱۰۷ سورة ۷ اعراف ، آیه ۳۲ و ۴۵ سورة ۲۶ شعراء و نیز در آیات ۱۷ تا ۱۹ سورة ۲۰ طه وجود دارد .

ص ۱۳۹ س ۱ تا ۳ - اشاره است به آیه ۲۲ سورة ۲۰ طه : و اضمم یدك الى جناحك تخرج بیضاء من غیر سوء آیه اخرى و آیه ۱۲ سورة ۲۷ نمل : و ادخل یدك فی جیبك تخرج بیضاء من غیر سوء . در آیه ۲۲ سورة ۲۸ قصص نیز مضمون این آیات آمده است .

ص ۱۳۹ س ۴ تا ۶ - مفهوم آیه ۲۳ و ۲۴ سورة ۲۰ طه : لنریك من آیاتنا الکبری . اذهب الی فرعون انه طغی در آیه ۱۲ سورة ۲۷ نمل و آیه ۲۳ سورة ۲۸ قصص نیز این مفهوم آمده است .

ص ۱۳۹ س ۱۴ و ۱۵ - اذهب انت و اخوك بآیاتی ولاتنیافی ذکرى ، اذهبا الی فرعون انه طغی و قولاً له قولاً لبسناً لعله یتذکر او یخشی - آیات ۴۲ تا ۴۴ سورة ۲۰ طه .

ص ۱۳۹ س ۱۹ تا ۲۱ - آیات ۳۴ تا ۳۶ سورة ۲۸ قصص : ... و اخى هرون هو افسح منى لساناً فارسله معی ردّاً یصدقنى انتی اخاف ان یکذبون . قال : سنشد عضدك باخیک و نجعل لکما سلطاناً فلا یصلون الیکما بایاتنا و من اتبعکمما الغالبون فلمّا جاء موسی بایاتنا بیّنات قالوا ما هذا الا سحر مفتری و ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین . مضمون این آیات بیش و کم در آیات ۱۰۳ تا ۱۲۰ سورة ۷ اعراف آیات ۱۳ و ۱۴ سورة ۲۷ نمل - آیات ۲۹ تا ۳۷ و ۴۷ تا ۵۶ سورة ۲۰ طه مخصوصاً

در آیات اخیر شرح گفتگوی موسی و فرعون بتمامی آمده است .
ص ۱۳۹ س ۲۲ و ۲۳ و ص ۱۴۰ س ۱ تا ۴ - مضمون این ابیات در آیات
۵۷ تا ۶۹ سورة ۲۰ طه آمده است .

ص ۱۴۰ س ۵ تا ۸ - شرح ماجرای موسی و فرعون را در آیات متعدد بیان
کردیم . در خصوص نابودی فرعون نیز در قرآن چند بار مطالبی آمده است و
از جمله در آیه ۷۸ و ۷۹ سورة ۲۰ طه : فاتبعهم فرعون بجنوده فغشیهم من الیم ما
غشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی - در آیات ۱۳۰ تا ۱۳۶ سورة ۷ اعراف هم
موضوع نابودی فرعون و فرعونیان و بلاهای آنان وجود دارد .

ص ۱۴۰ س ۹ تا ۱۴ - داستان خضر و موسی در آیات ۶۴ تا ۸۲ سورة
۱۸ کهف به تفصیل آمده است و سلطان ولد خود در ولد نامه ص ۲۳ تا ۲۷ و
مولوی در مشنوی دفتر ۱ ص ۱۶ و دفتر ۲ ص ۴۳۰ بدان اشاره کرده اند .
ص ۱۴۰ س ۱۱ - حرف آخر کلمة « نشاخت » را برای رعایت وزن باید
خفیف تلفظ کرد .

ص ۱۴۱ س ۱۱ - جهان : در مصراع دوم به معنی « بجهان » است ، فعل
امر از « جهانیدن » .

ص ۱۴۳ س ۷ - شکفتن : تحمل آوردن ، شکبیا بودن - معنی مصراع
دوم : آیا تشنه‌ای را دیده‌ای که آب را ببیند و نخواهد .

ص ۱۴۳ س ۱۰ - « بد » را هم می‌توان به فتح اول خواند و هم به ضم اول
مخفّف « بود » و هر دو صورت را می‌توان توجیه کرد .

ص ۱۴۵ س ۱ و ۲ - الا ان اولیاء ... : آیه ۶۲ سورة ۱۰ یونس : آگاه
باشید که در دل دوستان خدا هرگز هیچ ترس و اندوهی نیست .

ص ۱۴۵ س ۱۲ - حرف دوم « فهو » را برای رعایت وزن باید ساکن خواند .
ص ۱۴۵ س ۱۸ - خطر مخلص بیشتر است : اشاره است به جمله « المخلصون
علی خطر عظیم » که خواجه ایوب آن را جزو احادیث دانسته است و در ج ۹
ص ۲۴۳ اتحاف السادة المتقين از کلمات سهل بن عبد الله تستری شمرده شده است .

ص ۱۴۶ س ۱۹ - اسرار لدن : ظاهرًا منظور « علم لدنی » است که قبلا چندبار شرح داده ایم .

ص ۱۴۷ س ۱۷ - غزل : ریشه شده ، به صورت نخ در آمده (مصدر است به معنی اسم مفعول : مغزول) .

ص ۱۵۰ س ۱۶ - بری : نخستین فعل است به معنی « ببری » و دوم به معنی « میوه ای و ثمره ای » .

ص ۱۵۱ س ۳ - بَلِّغْ : ابلاغ کن - اشاره است به آیه ۶۷ سورة ۵ مائده : یا ایها الرسول بَلِّغْ ما انزل الیک من ربِّک . . .

ص ۱۵۲ س ۱۸ - فتی : حرف آخر این کلمه را که الف مقصوره است ، باید به صدای « ی » تلفظ کرد تا قافیه درست شود .

ص ۱۵۳ س ۱۱ - من کان لله ، کان الله له : کسی که خاص خدا باشد ، خدا نیز برای اوست (= به وی نزدیک است) - حدیثی است که در کشف الاسرار چاپ دانشگاه ص ۵۶۲ و ۳۷۱ آمده است .

ص ۱۵۴ س ۵ - شَهْ (به ضم اول) : کلمه ایست برای نشان دادن و بیان نفرت و کراهیت .

ص ۱۵۵ س ۱ - الحکم للغالب : حکم همیشه در مورد اکثریت و با توجه به اکثریت صادر می گردد .

ص ۱۵۵ س ۷ - من لم ینق لم یعرف : کسی که چیزی را نچشیده باشد ، آن را نخواهد شناخت . صورتهای گوناگون این مثل در ص ۱۷۴۸ ج ۴ امثال و حکم دهخدا آمده است و نظیر « من لم ینق لم یدر » .

ص ۱۵۵ س ۱۰ و ۱۱ - دیوان شمس ، تصحیح فروزانفر جزء دوم ص ۲۱۶ .
ص ۱۵۵ س ۱۲ - مصراع اول بیت با سخن مولانا در دفتر دوم مثنوی ص ۳۱۹ یکسانست .

ص ۱۵۷ س ۴ - « طمع » را باید با سکون دوم تلفظ کرد تا وزن شعر درست شود .

ص ۱۵۸ س ۱۱ - مصراع دوم ترجمه این جمله است که : من عرف نفسه فقد عرف ربه - که در شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۴۷ منسوب به حضرت علی است . اما صورتی دیگر از آن در ص ۹ کنوز الحقایق جزو احادیث نبوی آمده است و مؤلف اللؤلؤ المرصوع در ص ۸۶ به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات شمرده است .

ص ۱۵۹ س ۱ - بهشت : در مصراع اول یعنی « جنت » و در مصراع دوم یعنی « رها کرد ، فرو گذاشت » .

ص ۱۵۹ س ۱۴ - لا ضلله ولا ندله : خداوند نه ضدی دارد و نه نظیری . سلطان ولد در ص ۲۹۸ - ۲۹۹ ولدنامه هم در این مورد مطالبی به نشر و نظم بیان کرده است .

ص ۱۶۰ س ۱۱ - طر قوا : دور شوید - لفظی بوده است که هنگام عبور پادشاهان و بزرگان برای به یکسو رفتن مردم ، ادا می کرده اند .

ص ۱۶۰ س ۱۴ - اشاره است به آیه ۲ سوره ۵۹ حشر : . . . فاعتبروا يا اولی الابصار .

ص ۱۶۰ س ۱۸ - روان : در مصراع اول از فعل « رفتن » است و در مصراع دوم به معنی « روح » .

ص ۱۶۱ س ۹ - گزند : در مصراع اول به معنی « زیان و رنج » است و در مصراع دوم به معنی « می گزند » .

ص ۱۶۱ س ۲۱ - که : مخفف « کاه » است .

ص ۱۶۲ س ۱۸ - نه طبق : نه فلك ، نه طبقه آسمان به عقیده قُدما .

ص ۱۶۲ س ۲۲ - عنده ام الکتاب : کتاب مشیت و تقدیر نزد خداوند است - بخشی است از آیه ۳۹ سوره ۱۳ رعد : یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب .

ص ۱۶۳ س ۱ - می کنند : در مصراع اول از فعل « کردن » است و در مصراع دوم از فعل « کندن » .

ص ۱۶۳ س ۵ - لا اله . . . : خدایی جز او نیست - قسمتی از آیه ۲۵۶

سوره ۲ بقره : الله لا اله الا هو الحي القيوم . . .

ص ۱۴۶ س ۲۱ - و السماء رفعها ... : آیه ۷ سوره ۵۵ الرحمن .

ص ۱۶۴ س ۱۱ - چهارم آسمان به عقیده قدما فلک شمس بود و سوم آسمان فلک زهره .

ص ۱۶۴ س ۱۴ - لن ترانی : هرگز مرا نخواهی دید - اشاره است به آیه ۱۴۳ سوره ۷ اعراف : ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربّه قال : ربّ ارني انظر اليك . قال : لن تراني ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني . فلما تجلّی ربّه للجبل جعله ركاماً فخرّ موسى صعقاً . فلما افاق قال : سبحانك تبت اليك و انا اول المؤمنين .

ص ۱۶۵ س ۱۴ - هفتم آسمان : به عقیده قدما : فلک زحل .

ص ۱۶۶ س ۱۷ - ثقل : این کلمه در لغت با ضم اول است به معنی درد و ته نشین هر چیز است در متن به مناسبت قافیه بکسر اول تلفظ می شود .

ص ۱۶۹ س ۱۸ و ۱۹ - رجوع کنید به شرح ص ۳۵ س ۱۸ .

ص ۱۷۰ س ۱۳ - لا نفرّق : فرق نمی گذاریم - قسمتی است از آیه ۱۳۶ سوره ۲ بقره که با تفاوتی مختصر ، مطالب آن در آیه ۸۴ سوره ۳ آل عمران نیز آمده است : قولوا آمنا بالله و ما انزل الينا و ما انزل الى ابراهيم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و الاسباط و ما اوتى موسى و عيسى و ما اوتى النبيون من ربّهم لا نفرّق بين احد منهم و نحن له مسلمون - در آیه ۲۸۵ سوره ۲ بقره نیز اشاراتی هست .

ص ۱۵۲ س ۸ - و رفعنا بعضهم ... : بعضی را بر بعضی برتری داده ایم - قسمتی است از آیه ۳۲ سوره ۴۳ زخرف : اقم يقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحياة الدنيا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضاً سخرياً و رحمة ربك خير مما يجمعون .

ص ۱۷۱ س ۱۱ و ۱۲ - مسأله عیسی و خورش در ادبیات فارسی سابقه دارد و خاقانی در قصیده ترسائیۀ خود چندبار به آن اشاره کرده است .

ص ۱۷۱ س ۱۳ - اشاره است به آیه ۱۷۹ سورة اعراف : ولقد ذرأنا لجهنم كثيراً من الجنّ و الانس لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضلّ اولئك هم الغافلون - در آیه ۴۴ سورة ۲۵ فرقان هم مضمونی که قسمتی از آن با این آیه یکسانست دیده می شود .
 ص ۱۷۱ س ۱۵ - روان : در مصراع اول قید است به معنی « فوراً ، زود »
 اما در مصراع دوم اسم است به معنی « روح » .

ص ۱۷۴ س ۲ - « چه توانی » را باید برای مناسبت وزن (چَتَوانی) تلفظ کرد .

ص ۱۷۴ س ۵ - رب تالی القرآن ... : بسا قرآن خوانی که قرآن اورا لعنت می کند - این حدیث در ج ۲ ص ۴۱۵ سفینه البحار چنین آمده است : کم من قارئ القرآن و القرآن یلعنه .

ص ۱۷۶ س ۹ - مهر : نخست بضم اول به معنی نگین و بعد بکسر اول به معنی محبت است اما می توان برعکس این نیز در نظر گرفت و در هر دو صورت قابل توجیه است .

ص ۱۷۸ س ۱۷ - « خلق » دوبار آمده است یکی را باید به فتح خواند و دیگری را به ضمّ و جابجا کردن آنها هم از لحاظ معنی قابل توجیه است .
 ص ۱۷۹ س ۱ - علم اسماء : اشاره است به رمزهایی که پروردگار به آدم آموخت و آن گاه او را بر فرشتگان جلوه داد . تفصیل موضوع در آیه ۳۱ سورة ۲ بقره آمده است : وعلّم آدم الاسماء کلها ثمّ عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین .

ص ۱۸۱ س ۱ - رشّ یزدان : منظور همان حدیث (رش علیهم من نوره) است که قبلاً چندبار شرح داده ایم .

ص ۱۸۱ س ۵ - « نه از » را برای تناسب وزن باید « نز » تلفظ کرد .

ص ۱۸۱ س ۶ - پنج : حواس پنجگانه .

ص ۱۸۱ س ۶ - چهار : چهار عنصر : باد ، آب ، خاک ، آتش .

ص ۱۸۲ س ۴ - این شعر را افلاکی در ص ۴۸۱ جلد اول مناقب العارفین از قول مولانا نقل کرده است .

ص ۱۸۲ س ۱۰ - انا خیر منه : من از او (= آدم) بهترم - بخشی است از آیه ۷۶ سورة ۳۸ ص : قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین .
 ص ۱۸۳ س ۱۴ - لولاك : اشاره است به حدیث «لولاك لما خلقت الافلاك» که در اللؤلؤ المرصوع ص ۶۶ چنین است : لولاك ما خلقت الجنة ولولاك ما خلقت النار . درج ۲ ص ۴۶ شرح تعرف چاپ هند نیز صورتی دیگر از همین حدیث هست .

° ص ۱۸۳ س ۱۴ - گرو : بگرو ، میل کن .

ص ۱۸۴ س ۴ - اشاره است به حدیث ظاهر أجمعول : «الملك العادل ظل الله في الارض» که در ص ۱۹ «اساس الاقتباس» تألیف قاضی اختیارالدین بن سید غیاث الدین حسینی چاپ مصر چنین است : السلطان ظل الله في الارض يأوى اليه كل مظلوم .
 ص ۱۸۵ س ۱ - «مولی» با تلفظ (ی) در آخر ممال «مولا» است .

ص ۱۸۵ س ۲۰ - تسی : رجوع کنید به شرح ص ۹۱ س ۲ .

ص ۱۸۶ س ۲ و ۳ - جذبة من جذبات . . . : کششی از کششهای خداوند بهتر از عبادت ساکنان دنیا و آخرت است - این حدیث به صورت «جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلين» درج ۴ ص ۵۶ احیاء العلوم بدون انتساب به شخصی معین ذکر شده است . اما خواه ایوب آنرا مطابق متن ، حدیث نبوی شمرده است . جامی در نفحات الانس آن را به ابوالقاسم نصر آبادی نسبت داده است : (ص ۱۱۹ احادیث مثنوی - تألیف فروزانفر) .

ص ۱۸۷ س ۱۵ - يحبّهم : خداوند دوست می دارد آنانرا - قسمتی است از آیه ۵۴ سورة ۵ مائده : يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف يأتي الله بقوم يحبّهم و يحبّونه اذله على المؤمنين اعزّه على الكافرين يجاهدون في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء والله واسع عليم .
 ص ۱۸۷ س ۱۹ - مفهوم آیه ۳ سورة ۵۷ حدید است : هو الاول و الاخر

و الظاهر و الباطن و هو بكلّ شیء علیم .

ص ۱۸۷ س ۲۱ - ما سوی الله : آنچه جز خداست - اشاره است به آیه ۸۸
سوره ۲۸ قصص : ولا تدع مع الله الهاً آخر لاله الا هو كل شیء هالك الا وجهه
له الحكم و اليه ترجعون .

ص ۱۸۸ س ۱ و ۳ - مراحل علم در نظر صوفیان عبارتست از علم الیقین ،
عین الیقین و حق الیقین .

ص ۱۸۸ س ۷ - موضوع توفان نوح در آیات ۳۸ تا ۴۰ سوره ۱۱ هود
و آیات ۲۳ تا ۲۷ سوره ۲۳ مؤمنون آمده و در سوره هود چنین است : . . .
و یصنع الفلك و كلما مر علیه ملا من قومه سخر او منه قال ان تسخروا منه قال
ان تسخروا منا فانا نساخر منکم كما تسخرون . فسوف تعلمون من يأتيه عذاب یخزیه
و یحلّ علیه عذاب مقیم . حتی اذا جاء امرنا و فارا لثبور . . .

ص ۱۸۸ س ۸ - موضوع ناقه صالح در آیه های ۷۳ و ۷۷ سوره ۷ اعراف -
آیه ۶۴ سوره ۱۱ هود - آیه ۵۹ سوره ۱۷ اسری - آیه ۱۵۵ سوره ۲۶ شعراء -
آیه ۲۷ سوره ۵۴ قمر و آیه ۱۳ سوره ۹۱ الشمس آمده و در آیات ۱۵۳ تا ۱۵۷
سوره ۲۶ شعراء چنین است : قالوا انما انت من المسحرین . ما انت الا بشر مثلنا
فأت بآیه ان كنت من الصادقین . قال هذه ناقه لها شرب و لکم شرب يوم معلوم
ولا تمسّوها بسوء فیاخذکم عذاب یوم عظیم . فعقروها فاصبحوا نادمین .
ص ۱۸۸ س ۹ - قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم - آیه ۶۹ سوره ۳۱
انبیاء .

ص ۱۸۸ س ۱۰ - در مورد اژدها شدن عصای موسی چندین آیه در قرآن
هست که در آیات ۱۹ تا ۲۱ سوره ۲۰ طه این گونه است : قال : الفها یا موسی
فالقها فاذا هی حیه تسعى . قال خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولى .

ص ۱۸۸ س ۱۱ - شرح این موضوع در آیات ۷۷ تا ۷۹ سوره ۲۰ طه آمده
است : و لقد اوحینا الی موسی ان اسر بعبادی فاضرب لهم طریقا فی البحر یساً
لانتخاف در کأ و لا تخشی . فاتبعهم فرعون بجنوده فغشیهم من الیمّ ما غشیهم و اضل

فرعون قومه وما هدی .

ص ۱۸۸ س ۱۴ - موضوع زنده کردن مردگان یکی از چند معجزه حضرت عیسی بود که در قرآن دو بار به صراحت بیان شده است یکی در آیه ۱۱۰ سوره مائده و دیگری در آیه ۴۹ سوره آل عمران که درین مورد چنین است :
واحی الموتی باذن الله و انبثکم بما تأکلون وما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلك لآیه لکم ان کنتم مؤمنین .

ص ۱۸۸ س ۱۳ - اشاره است به موضوع شق القمر که یکی از معجزات پیغامبر اسلام بود و در سوره ۵۴ قمر آیه ۱ و ۲ آمده است : اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیه یعرضوا و یقولوا سحر مستمر .

ص ۱۸۸ س ۱۵ - موضوع سخن گفتن سنگ ریزه ها به خواست حضرت محمد در ص ۲۱۵ ج ۲ بحار الانوار چاپ کمپانی (حیدر آباد) بشرح آمده است .

ص ۱۸۸ س ۱۷ - موضوع سخن گفتن آهو با ابراهیم ا د هم در صفحات ۱۰۳ و ۱۰۴ تذکرة الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی آمده است .

ص ۱۶۹ س ۱۵ - لم ینق لم یعرف : رجوع کنید به شرح ص ۱۵۵ س ۷ .
ص ۱۹۰ س ۸ تا ۸ - اشاره است به حدیث : ان قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرفه حیث یشاء - که در صحیح مسلم ج ۸ ص ۵۱ آمده است .

و نیز در ج ۸ ص ۵۱ صحیح مسلم - ج ۱ ص ۷۶ احیاء العلوم - در ص ۹۱ کنوز الحقایق - ج ۱ ص ۸۳ و ج ۲ ص ۱۵۱ جامع صغیر صورتهایی ازین حدیث آمده است .

ص ۱۹۱ س ۱۴ - واذکرو الله . . . : ودایم صبح و شام به تسبیح و تنزیه ذات پاکش پردازند - قسمتی است از آیه ۴۱ سوره احزاب : یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً - چنان که ملاحظه می شود ، در آغاز این عبارت در آیه حرف واو نیست امّا در آیه ۴۵ سوره انفال و آیه ۱۰ سوره جمعه همین

تعبیر به حذف (ذکر آ) وجود دارد که در آغاز آن حرف واو است : ... و اذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون - گویی سلطان ولد دو صورت این آیات را باهم تلفیق کرده است .

ص ۱۹۱ س ۱۷ - الجماعة رحمة : اشاره است به حدیث : الجماعة رحمة والفرقة عذاب - ج ۱ ص ۱۴۴ جامع صغیر - صورت دیگر آن در ص ۸۸ کنوز الحقایق آمده است .

ص ۱۹۳ س ۳ - لا اله الا الله : خدایی دیگر جز خداوند نیست - جزئی از شهادتین است که در نماز خوانده می شود : اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده و رسوله .

ص ۱۸۴ س ۱ - اذکروا الله ... : رجوع کنید به شرح ص ۱۹۱ س ۱۳ .
ص ۱۹۴ س ۱۷ - واحد کالالف : یگانه ای که در حقیقت با هزار کس مساوی است - در ص ۱۸۸۰ امثال وحکم ده خدا ذکر شده است .

ص ۱۹۵ س ۱۶ - الجماعة رحمة : رجوع کنید به شرح ص ۱۹۱ س ۱۷ .
ص ۱۹۷ س ۵ - کمثل الحمار ... : در مثل به خر می ماند که بار کتابها بر پشت کشد - بخشی است از آیه ۵ سورة ۶۲ جمعه : مثل الذين حملوا التورات ثم لم يحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً بشئ مثل القوم الذين کذبوا بآیات الله ولا یهدی القوم الظالمین .

ص ۱۹۷ س ۱۹ - رب تال ... : حدیث پیغامبر است . رجوع کنید به شرح ص ۱۷۴ س ۵ .

ص ۱۹۸ س ۱۳ و ۱۴ - منظور بیت ، حدیث پیغامبر است که : المؤمن کیس فطن حذر - این حدیث در ج ۲ ص ۱۸۴ جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوز الحقایق آمده است .

ص ۱۹۹ س ۱۳ تا ۲۱ بخشی است از حدیث نبوی : اتقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور الله عزوجل ، جامع صغیر ج ۱ ص ۸ - صورتهایی دیگر از این حدیث در ج ۴ ص ۳۸۷ شرح نهج البلاغه به حضرت علی و در ج ۳ ص ۸۱ احیاء

العلوم به ابو درداء نسبت داده شده است .

ص ۱۹۹ س ۱۶ - واسأل القرية : از آن شهر حقیقت را جویا شو - قسمتی است از آیه ۸۲ سوره ۱۲ یوسف : واسأل القرية التي كنت فيها والعير التي اقبلنا فيها و انّا لصادقون .

ص ۱۹۹ س ۱۸ - مصراع دوم : انسانی که از جهان معنویت دور و بیخبر باشد ، در حقیقت حیوان است .

ص ۲۰۳ س ۸ تا ۱۱ - رجوع کنید به شرح ص ۱۰۹ س ۱۰ تا ۱۵ - علاوه بر این مطلب ، دو حدیث نبوی دیگر هم داریم که تا حدودی بامضمون مورد بحث قابل مقایسه و تطبیق است : یکی « المؤمنون کرجل واحد » درج ۲ ص ۱۸۴ جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوز الحقایق و دومی « المؤمنون کنفس واحد » که برخی آن را حدیث پنداشته اند و در ص ۳۳۵ فیه ما فیه چاپ دانشگاه تهران آمده است .
ص ۲۰۳ س ۱۴ و ۱۵ - آیه ۱۳۶ سوره ۲ بقره - میان هیچ يك از پیغمبران فرق نگذاریم و به هر چه از جانب خداست ، گرویده و تسلیم فرمان او هستیم - قالوا : آمنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیین من ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون - مضمون این آیه در آیه ۲۸۴ سوره ۲ بقره و قسمت مستند سلطان ولد عینا در آیه ۸۴ سوره ۳ آل عمران نیز وجود دارد .

ص ۲۰۳ س ۱۷ - ما رأیت شیئاً و . . . : هیچ چیز را ندیدم مگر آن که خداوند را در آن مشاهده کردم - در ص ۱۷۱ مثنوی ولد نامه هم سلطان ولد این سخن با یزید را نقل و تفسیر کرده ولی در تذکرة الاولیاء ص ۵۸ از سخنان محمد بن واسع است .

ص ۲۰۴ س ۱۳ - زیان : اول به معنی (ضرر) و دوم به معنی (زندگی کننده) است .

ص ۲۰۵ س ۵ - گد : گدا .

ص ۲۰۵ س ۱۴ - اشاره است به حدیث : قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع

الرحمن - رجوع کنید به شرح ص ۱۹۰ س ۶- حدیثی دیگر هم مناسب این معنی هست - شرح ص ۴۱ س ۱۲ .

ص ۲۰۷ س ۲- اولئك كالحجارة... آیه ۷۴ سورة ۲ بقره است که چون سلطان ولد در بیت بعد آنرا ترجمه کرده ، از ترجمه دوباره آن چشم می پوشیم : ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهي كالحجارة أو أشد قسوة وان من الحجارة لمانفجر منه الانهار وان منها لما يشقق فيخرج منه الماء يهبط من خشية الله و ما الله بغافل عما تعملون. ص ۲۰۷ س ۱۸ - قد علم كل ... : هر سبطی را آبشخوری معلوم گردید - قسمتی است از آیه ۶۰ سورة ۲ بقره : و اذا استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا قد علم كل اناس مشربهم كلوا و اشربوا من رزق الله ولا تعثوا في الارض مفسدين .

ص ۲۱۰ س ۱۰ - كالانعام بل هم اضل : رجوع کنید به شرح ص ۶۲ س ۵. ص ۲۱۱ س ۱۶ - و اسأل القرية : رجوع کنید به شرح ص ۱۹۹ س ۱۶. س ۲۱۱ س ۱۸ - در قرآن آیات متعددی در این مورد هست . رجوع کنید به شرح ص ۹ س ۹ تا ۱۲ .

ص ۲۱۲ س ۳۲ - سلطان ولد این بیان را در ص ۶۹ و ۷۰ ولد نامه نیز آورده و مستند به حدیثی است از پیغامبر اسلام که : اذا احببت عبداً كنت له سمعاً و بصراً و لساناً بی یسمع و بی ببصر و بی ینطق و بی یمشی

ص ۱۸۹ س ۱۳ تا ۱۵ - قبلاً در شرح ص ۲۱۲ س ۳۲ و ص ۳۸ س ۱۹ در باره این حدیث شرح داده ایم .

ص ۲۱۳ س ۱۶ - لا تدركه الابصار... : اورا هیچ چشمی درك ننماید و حال آنکه او بینندگان را مشاهده می کند - آیه ۱۰۳ سورة ۶ انعام قرآن است : لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير .

ص ۲۱۴ س ۶۵ - بی یسمع و بی ببصر - به وسیله من می شوند و به وسیله من می بینند - : حدیث پیغامبر است که در شرح ص ۲۱۲ س ۲ بقدر کافی شرح

دادیم .

ص ۲۱۴ س ۸۹۲ : در این دو بیت يك حديث نبوی مطرح شده است : من اراد ان يجلس مع الله فليجلس مع الصوفی - معنای این حدیث در دو بیت بعد بیان شده است . سیوطی در ج ۲ ص ۲۶۴ اللالی المصنوعه با اختلاف (مع اهل التصوف) به جای (مع الصوفی) این خبر را نقل کرده و آن را جزو موضوعات شمرده است . در ترجمه سلطان ولد نیز از همین حدیث که در سطرهای ۱۰ و ۹ بیان شده ، «نشستن با صوفیان» آمده است بنا بر این می توان نتیجه گرفت که ضرورت شعری موجب گردیده است که سلطان ولد در خبر اندکی تغییر لفظی ایجاد کند . دلیل این حدس ، بیان سلطان ولد است در ص ۱۷۲ ولد نامه که در آنجا صورت کامل و صحیح خبر را آورده است : «همنشینی با اولیاءهمنشینی با خداست زیرا اولی خدا از هستی خود مرده است و همچون آلتی است در دست قدرت خدای تعالی مثل قلم در دست کاتب . هر چه از قلم آید اضافت به کاتب کنند نه به قلم » و آن گاه حدیث را مطابق نقل سیوطی آورده است .

ص ۲۱۵ س ۱۱ به بعد -- موضوع درخواست حضرت موسی از خداوند برای دیدن مردان حق و کارهای خداوند و آنچه درین رهگذر پیش آمد ، در آیات ۶۵ تا ۸۲ سوره ۱۷ کهف مشروحاً بیان شده است و سلطان ولد نیز همان مطالب را به نظم آورده است .

ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی نویسنده الملل و النحل در تنها سخنرانی مکتوبی که از وی برجای است موضوع ملاقات خضر و موسی و ماجرای آنان را با بیانی بسزیا و در نوع خود منحصر به فرد شرح داده است . این مطلب در مجلس مکتوب شهرستانی ضمیمه الملل و النحل تصحیح آقای سید محمدرضا جلالی نائینی ، چاپ ۱۳۵۰ از صفحه ۱۴۶ تا ۱۶۱ چاپ شده است .

سلطان ولد ، خود ، در مثنوی ولد نامه نیز از صفحه ۲۳ تا ۲۷ و دنباله آن تا صفحه ۴۰ مطالب مفصلی در همین خصوص بیان کرده است که با سخن وی در رباب نامه چند اختلاف جزئی دارد .

ص ۲۱۶ س ۵ - این مطلب در آیه ۱۷ سورة ۱۹ مریم بدین صورت آمده است : فاتخذت من دونهم حجاباً فارسلنا اليها روحنا فتمثل لهما بشراً سوياً .

ص ۲۱۶ س ۶ تا ۸ - اشاره است به آیات ۷۷ تا ۸۱ سورة ۱۱ هود : ولما جاءت رسلنا لوطاً سيء بهم وضاق بهم ذرعاً و قال هذا يوم عصيب وجاء قومه يهرعون اليه و من قبل كانوا يعلمون السيئات قال يا قوم هؤلاء بناتى هن اطهر لكم فاتقوا الله ولا تخزون فى ضيفى اليس منكم رجل رشيد . قالوا لقد علمت ما لنا فى بناتك من حق و انك لتعلم ما نريد . قال لو ان لى بكم قوة او آوى الى ركن شديد . قالوا يا لوط انا رسل ربك لن يصلوا اليك فاسر باهلك بقطع من اللبيل ولا يلتفت منكم احد الا امرأتك انته مصيبتها ما اصابهم ان موعدهم الصبح اليس الصبح بقريب .

اشاراتی دیگر هم بدین موضوع در آیات ۵۷ تا ۶۶ سورة ۱۵ حجر - آیات ۳۱ تا ۳۳ سورة ۲۹ عنكبوت وجود دارد .

ص ۲۱۶ س ۱۴ تا ۱۸ - مضمون این آیات در قرآن چند بار آمده است . در آیات ۹ تا ۱۴ سورة ۲۰ طه چنین است : هل اتىك حديث موسى . اذ رأى ناراً فقال لا هله امكثوا انسى آنست ناراً لعلى آتیکم منها بقبس او اجد على النار هدى . فلما اتيتها نودى يا موسى انى اناربك فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى . وانا اخترتك فاستمع لما يوحى . انتنى انا الله لا اله الا انا فاعبدونى و اقم الصلوة لذكرى - در آیات ۷ تا ۹ سورة ۲۷ نمل و آیات ۲۹ و ۳۰ سورة ۲۸ قصص نیز همین مطالب با اندکى کم و زیاد وجود دارد .

ص ۲۱۶ س ۱۹ و ص ۲۱۷ س ۱ تا ۷ شرح این مطالب که چندین بار در قرآن آمده در شرح ص ۱۳۸ س ۱۴ به بعد باز گفته ایم .

ص ۲۱۷ س ۱۹ - سر : یکى را باید به فتح خواند و یکى را بکسر و تفاوتى ندارد که کدام را به فتح یا کسر بخوانیم .

ص ۲۲۶ س ۲ تا ۴ - مفهوم این بیت مستفاد است از آیه ۳ سورة ۵ مائده : حرمت عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير و ما اهل لغير الله به والمنخنقة والموقوذة

و المتردة و النطيحة و ما اكل السبع الا ما ذكيتم و ما ذبح على النصب و ان تستقسموا بالازلام ذلكم فسق اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم و اخشون اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام ديناً فمن اضطر فى مخصة غير متجانف لاثم فان الله غفور رحيم .

ص ۲۲۶ س ۶ - كاد فقران : نزيك رسيد كه تنگدستى به كفر انجامد - اصل حديث با تفاوت (الفقر) به جاى (فقر) درص ۳۹ كنوز الحقايق آمده است و با اضافاتى در احياء العلوم ج ۳ ص ۱۲۹ - جامع صغير ج ۲ ص ۸۸ - اتحاف السادة المتقين ج ۸ ص ۵۲ .

ص ۲۲۹ س ۱۸ - فوجدا عبداً من عبادنا : بنده اى از بندگان خاص ما را يافتند - قسمتى است از آيه ۶۵ سورة ۱۸ كهف ، دنباله آيه چنين است : اتيناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً .

ص ۲۲۹ س ۱۸ و اشوقا الى عجب اشتيافى است مرا به ديدار دوستان و برادرانم - مستند حديث را جز سخنان پيغامبر در باره اويس قرنى ، در جابى نيافتم كه آنهم را در شرح سطر بعد ملاحظه مى فرماييد .

ص ۲۳۰ س ۲۰۱ - انى لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن : براستى كه من نفس پروردگار را از سوى يمن مى يابم - اين حديث به صورت « الا ان الايمان يمان و الحكمة يمانية و اجد نفس ربكم من قبل اليمن » درج ۲ ص ۵۴۱ مسند احمد و به صورت « انى لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن » درج ۳ ص ۱۵۳ احياء العلوم و به شكل « تفوح روائح الجنة من قبل قرن » درج ۱ ص ۵۳ سفينة البحار ضبط شده است .

ص ۲۳۰ س ۳ - كرم الله وجهه : خداوند ذاتش (رويش) را گرامى گرداناد .

ص ۲۳۰ س ۵ تا ۷ - اذا تقرب . . . : چون مردم با نيكوكارى به سوى پروردگار نزديكى مى جويند پس تو به وسيله دانايى ها و خود خویش به خداوند نزديكى بجوى تا در دنيا نزد مردم و در آخرت در نزد پروردگار از لحاظ مقامات

و نزدیکی ها به حق پیشی گیری - حدیث نبوی است که درج ۱ ص ۱۰۸ حلیه الاولیاء چاپ مصر این گونه آمده است : یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم فی ابواب البر فتقرب الیه بانواع العقل تسبقهم بالدرجات و الزلفی عند الناس وعند الله فی الآخرة - صورتهایی دیگر ازین حدیث با کم و بیش اختلاف درج ۱ ص ۶۴ و ج ۳ ص ۱۳ احیاء العلوم - ج ۱ ص ۴۶۲ انحاف السادة المتقین آمده است .

س ۲۳۰ س ۱۸ - و یس قرن : در اینجا مخفف « اویس قرن » است رجوع کنید به شرح ص ۲۲۹ س ۱۹ و ص ۲۳۰ س ۱ و ۲ .

ص ۲۳۱ س ۲۰ و ۲۱ و ص ۲۳۲ س ۱ تا ۹ - این ابیات در دفتر اول مثنوی مولانا ص ۱۸۲ و ۱۸۳ مضبوط است البته چند اختلاف جزئی هم با ضبط چاپ نیکلسن دارد .

ص ۲۳۱ س ۲۰ - کلمه « پیغامبر » باید برای تناسب وزن به صورت « پیغمبر » تلفظ کرد . آقای دکتر شفیعی کدکنی در مقدمه گزیده غزلیات شمس ص ۳۴ تلفظ آن را باضم غین دانسته و دلایلی را در لهجه ها ارائه داده اند .
ص ۲۳۲ س ۱ - نتانند : نتواند - این کلمه در چاپ نیکلسن به صورت « نداند » ضبط شده است .

ص ۱۳۲ س ۵ - این بیت در متن چاپ نیکلسن نیست اما در نسخه بدل Bul وجود داشته و در پاورقی ضبط گردیده است . جالب توجه اینست که در نسخه بدل های رباب نامه هم این بیت نیامده است .

ص ۲۳۳ س ۳ - این تصور در قدیم وجود داشته است که چون افعی به زمرد بنگرد ، کور می شود . رک ج ۲ ص ۹۱۶ امثال و حکم دهخدا .

ص ۲۳۳ س ۱۰ تا ۱۳ - مستفاد از حدیث « تقول النار للمؤمن جز یا مؤمن فقد اطفأ نورک لهی » که درج ۱ ص ۱۳۲ جامع صغیر ضبط است . صورتی دیگر ازین حدیث در ص ۱۷۷ ج ۲ شرح تعرف چاپ هند آمده است .

ص ۲۳۳ س ۱۰ - مردم : فعل ماضی است از « مردن » که در اینجا به معنای مضارع محقق الوقوع به کار رفته است یعنی : (بیگمان می میرم) .

ص ۲۳۳ س ۳ - مسیحاً : لقب حضرت عیسی است . در مورد رفتن وی به آسمان رجوع کنید به شرح ص ۲۲ س ۱۱ .

ص ۲۳۴ س ۹ - طرق « به ضم اول و دوم - ج : طریق » که در اینجا باید به سکون دوم خواند تا وزن بیت درست شود .

ص ۲۳۸ س ۱۲ می توان « پنداری » را به صورت فعل مضارع خواند و آن وقت مصراع دوم ، جمله پرسشی تأکیدی خواهد شد امّا می توان « پندار » را به معنی « گمان » در نظر گرفت که روشنتر هم هست .

ص ۲۳۸ س ۱۹ - ملك عين : دنیای ظاهر که مادی است و قابل دیدن .

ص ۲۳۸ س ۱۹ - این (به فتح اول) : در اصطلاح فلاسفه : مکان .

ص ۲۳۹ س ۶ - سید برهان محقق ترمذی : سلطان ولد شرح زندگی و مصاحبت او را با مولانا در ص ۱۹۶ به بعد در ولد نامه ذکر نموده است .

ص ۲۴۰ س ۱۵ - کل يوم ... : هر روز او در کاری است . قسمتی است از

آیه ۲۹ سورة الرحمن : يسئله من في السموات والارض كل يوم هوفى شان .

ص ۲۴۱ س ۱۹ - اشاره ای دارد به بخشی از آیه ۲۱۶ سورة ۲ بقره : و عسى

ان تکرهوا شيئاً و هو خير لکم و عسى ان تحبوا شيئاً و هو شر لکم والله يعلم و انتم لا تعلمون .

ص ۲۴۲ س ۱۷ و ۱۸ - ان الله تعالى عباداً ... : پروردگار بزرگوار را بندگانی

نيك است که در قیاس چون بارانند که اگر باران بر زمین قرار گیرد ، گندم می-

رويانند و اگر به دریا ببارد ، مروارید را به وجود می آورد - این حدیث را بدین

صورت نیافتم امّا به شکلی دیگر امّا در معنی تا حدی شبیه به این در ص ۳۱۰

ج ۳ شرح بحر العلوم طبع هند هست : ان الله عباداً ليسوا بانبياء ولكن يغبطهم النبيون

و الشهداء لقریهم و مكانتهم عند الله عز وجل .

ص ۲۴۳ س ۱۳ - بر : اول بافتح اول یعنی « زمین » - دوم را می توان به

کسر اول خواند به معنی : « احسان و نیکویی » و یا به فتح اول به همان معنای

« زمین » - سومین را باید به ضم اول خواند به معنای : گندم .

ص ۲۴۴ س ۱۳ - ارسلناك رحمة للعالمين : ای رسول ، ما ترا نفرستادیم مگر آنکه رحمت برای اهل عالم باشی - سورة ۲۱ انبیاء آیه ۱۰۷ : وما ارسلناك الا رحمة للعالمين .

ص ۲۴۴ س ۱۹ - فکر : اندیشه - در اینجا برای تناسب وزن باید به کسر اول و فتح دوم خواند .

ص ۲۵۰ س ۲۰ - یعرفونه : او را می شناسند - اشاره است به آیه ۱۴۶ سورة ۲ بقره : الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم وان فريقاً منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون - در آیه ۲۰ سورة ۶ انعام نیز همین مضمون آمده است .
ص ۲۵۲ س ۱ سلطان نشان : دو تعبیر برای معنی این ترکیب می توان در نظر گرفت : نخست که روشتر است ، اینست که آنرا صفت فاعلی مرکب مَرَّحَم بدانیم یعنی خدایی که سلطنت پادشاهان در دست اوست و اوست که آنان را به قدرت می رساند . دوم که کمی بعید است ، اینست که آنرا اضافه مقلوب به شمار آوریم یعنی « نشان سلطان » .

ص ۲۵۶ س ۱۲ - اقل : افول و غروب کننده - مضمون بیت اشاره است به آیه ۷۶ سورة ۶ انعام : فلمّا جنّ علیه الیل رای کو کباً قال هذا ربّی فلمّا اقل قال لا احب الاقلین .

ص ۲۵۷ س ۱ - مصراع اول اشاره است به حدیث «حب الوطن من الایمان» که درج ۴ ص ۶۶۸ سفینه البحار آمده است .

ص ۲۵۸ س ۳ تا ۵ - اشاره است به آیه ۳۳ سورة ۳۳ احزاب ، انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشققن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً .

ص ۲۵۸ س ۸ - اشاره است به حدیث : (تفکر ساعة خیر من عبادة ...)

که در شرح س ۲۸ س ۱۳ بیان کردیم .

ص ۲۵۹ س ۴ - لا یغرّنک قلب الذین ... : آیه ۱۹۶ سورة ۳ آل عمران

است و بخشی از آیه ۱۹۷ همان سوره . دنباله آیه چنین است : ... ثم ماویهم

جهنم و بشس المهاد . معنی آیه را خود سلطان ولد بلافاصله بیان کرده است .
 ص ۲۵۹ س ۱۵ - اشاره است به روایت : اول رأى العاقل آخر رأى
 الجاهل - که در ج ۴ ص ۵۴۸ شرح نهج البلاغه به حضرت علی منسوب است . اما
 در ص ۹۸ ج ۲ جامع صغیر حدیثی نیز قریب بدین مضمون هست : الكيس من
 دان نفسه و عمل لما بعد الموت و العاجز من اتبع نفسه هواها و تمنى على الله
 الامانى .

ص ۲۶۰ س ۲ - این بیت عیناً در ص ۴۸۸ دفتر ششم مثنوی چاپ نیکلسن
 ضبط شده است .

ص ۲۶۱ س ۹ - مؤمنان را نفس واحد خواند - اشاره است به حدیث
 « المؤمنون كنفس واحدة » که بعضی آن را حدیث پنداشته‌اند (فیه مافیه چاپ
 دانشگاه تهران ص ۳۳۵) و حدیث (المؤمنون كرجل واحد) که در ج ۲ ص ۱۸۴
 جامع صغیر و ص ۱۳۶ كنوزالحقایق آمده است .

ص ۲۶۱ س ۱۵ - فانكحوا ما طاب . . . : پس آنکس از زنان را بنکاح
 خود آرید که شما را نیکو و مناسب با عدالت است - بخشی است از آیه ۳
 سورة ۴ نساء : وان خفتم الا تقسطوا فى الیتامى فانكحوا ما طاب لكم من النساء
 مثنى وثلاث ورباع فان خفتم الا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم ذلك ادنى
 الا تعدلوا .

ص ۲۶۲ س ۲ و ۳ - قلب المؤمن . . . : رجوع کنید به شرح ص ۱۹۰ س ۶ .

ص ۲۶۵ س ۱۳ - « که بود » را به مناسب وزن « کَبُودٌ » باید خواند .

ص ۲۶۷ س ۱ تا ۸ - اشاره است به حدیث : « اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ

يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ » که در ص ۸ ج ۱ جامع صغیر آمده است . در ص ۱۸ ج ۳
 احیاء العلوم سخنی شبیه این از ابودرداء نقل شده است : المؤمن ينظر بنور الله
 من وراء ستر رقيق - عبارتی نظیر این دو نیز در ص ۳۸۲ ج ۴ شرح نهج البلاغه
 به حضرت علی منسوبست .

ص ۲۶۸ س ۱۱ تا ۱۸ - در این مورد ، چند جای در قرآن اشاراتی هست از

جمله در آیه ۷۹ سورة ۴ نساء : ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك همچنین در آیه ۲۷۱ سورة ۲ بقره - آیه ۳۱ سورة ۴ نساء - آیه ۱۲ سورة ۵ مائده و آیه ۸ سورة ۶۶ تحریم نیز مضمون این آیه آمده است .
ص ۲۷۱ س ۱۶ - السعيد من . . . : نیکبخت از همان آغاز در شکم مادر نیکبخت است - حدیث نبوی است که در ج ۸ ص ۴۵ صحیح مسلم و ج ۱ ص ۶۳ جامع صغیر چنین آمده است : الشقی من شقی فی بطن امّہ و السعيد من وعظ بغيره - و در ص ۳۶ ج ۲ جامع صغیر و ص ۷۷ ج ۲ شرح تعرف این گونه است : السعيد من سعد فی بطن امّہ و الشقی من شقی فی بطن امّہ .

ص ۲۷۳ - س ۷ - علم لدن : دانشی که بدون رنج تحصیل از سوی حق به کسی داده شود . این موضوع را که مستفاد از قرآن است قبلاً بارها شرح داده ایم .
ص ۲۷۳ س ۱۱ - بر صیصا : در داستانهای اسلامی عابدی است از بنی اسرائیل در نهایت خدایپرستی که عاقبت از شیطان فریب خورد و گمراه شد .

ص ۲۷۴ س ۴ - اشاره است به آیه ۳۴ سورة ۲ بقره : و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس ابی و استکبر و کان من الکافرين .

ص ۲۷۴ س ۱۶ و ۱۷ - اشاره است به حدیث : ربّ اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسام علی الله لابرّه - فیض القدس شرح جامع صغیر ج ۴ ص ۱۵ - دو صورت دیگر از این حدیث در صفحات ۱۴ و ۱۵ ج ۲ همان کتاب هست .

ص ۲۷۹ س ۴ - ما زاغ البصر : چشم محمد از حقایق آنچه را باید بنگرد بی هیچ کم و بیش مشاهده کرد - قسمتی است از آیه ۱۷ سورة ۵۳ نجم : ما زاغ البصر و ما طفی - در این سوره موضوع معراج پیغامبر اسلام مطرح شده است که مفهوم چند بیت دیگر نیز در آن است .

ص ۲۷۹ س ۸ تا ۱۵ - حدیثی هم در این معنی هست که : من رآنی فقد رأی

الحق - که در ج ۴ ص ۱۳۵ بخاری - ص ۵۴ ج ۷ مسلم و ص ۱۲۵ کنوز الحقایق آمده است .

ص ۲۷۹ س ۱۷ - الدنيا مزرعة . . . : این جهان کشتزاری است برای آن جهان - این حدیث در ص ۲۴ ج ۴ احیاء العلوم و ص ۶۴ کنوز الحقایق ضبط شده است . بعضی از جمله در ص ۳۶ اللؤلؤ المرصوع این حدیث را دارای سند نمی دانند .

ص ۲۷۹ س ۲۲ و ۲۳ - من تقدم الى بشير . . . : کسی که يك وجب به سوی من پیش آید ، من به اندازه يك دست به او نزدیک می شوم و کسی که به اندازه يك دست به من نزدیک شود من به اندازه امتداد گشودن دو دست به او نزدیک می شوم و کسی که به حال راه رفتن آهسته به من نزدیک شود ، من با گامهای تند به او نزدیک می گردم - این حدیث در ص ۲۵۱ و ۳۱۶ ، ۴۱۳ و ۴۳۵ ج ۳ مسند احمد به روایات مختلف نقل شده است و از آن جمله این صورت است : يقول الله عزوجل انا مع عبدی حين يذكرني فان ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي و ان ذكرني في ملا ذكرته في ملاهم خير منهم و ان اقترب الى شبرا اقتربت اليه ذراعاً و ان اقترب الى ذراعاً اقتربت اليه باعاً فان اتاني يمشي اتيته هرولة » ترجمه این حدیث را سلطان ولد در ص ۲۸۴ س ۵ و ۶ بیان کرده است .

ص ۲۸۲ س ۳ - اشاره است به آیه ۳۰ سورة بقره : و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة . . .

ص ۲۸۴ س ۵ - فزه : تنها معنایی که در ضبط فرهنگها مناسب این کلمه است ، « دندانۀ کلیددان » ضبط آنند راج است که از جهت کوچکی و کمی در اینجا می تواند مناسب باشد یعنی به اندازه دندانۀ کلیددان .

ص ۲۸۷ س ۱ تا ۳ - کسی که به اندازه ذره ای نیکی کند ، پاداش آنرا خواهد دید و کسی که ذره ای بدی کند ، جزای آنرا خواهد دید - آیه ۷ و آیه ۸ سورة ۹۹ زلزال .

ص ۲۸۷ س ۵ و ۶ - ليغفر لك الله ... : از گناه گذشته و آینده تو در گذریم ... آیه ۲ سورة ۴۸ فتح .

ص ۲۸۷ س ۸ - و من كان في هذه . . . : هر كس كه درين جهان نابيناست در عالم آخرت نيز نابينا و گمراه خواهد بود - آية ۷۲ سورة ۱۷ اسري .

ص ۲۸۷ س ۱۳ - حديث قدسي است كه در ص ۲۵۶ ج ۴ احياء العلوم و ص ۷۰ كشف المحجوب هجویری چاپ لنینگراد آمده است .

ص ۲۸۸ س ۱ - تعيشون : زندگي می كنيد - در اینجا منظور «حالت زندگي» است . مفهوم بيت مستفاد است از حديث نبوی : « كما تعيشون تموتون » كه در معارف بهاء ولد ج ۱ ص ۱۰۵ و ۴۰۰ نيز به همین شكل است امّا در ص ۱۰۳ ج ۸ صحيح مسلم چنین است : « يبعث كل عبد على ما مات عليه » در جامع صغير ج ۱ ص ۱۰۳ نيز شكل ديگري از آن هست .

ص ۲۸۸ س ۹ - رشّ هو : اشاره است به حديث نبوی كه در ص ۹۶ ج ۱ جامع صغير و ج ۲ ص ۸۱ فتوحات مكيه آمده است : ان الله تعالى خلق خلقه في ظلمة فالقى عليهم من نوره فمن اصابه من ذلك النور اهتدى و من اخطاه ضلّ .
ص ۲۹۱ س ۲ - ادهم : منظور ابراهيم ادهم است كه برای رسيدن به حق ، ترك پادشاهی كرد . شرح حال وی از ص ۱۰۲ تا ۱۲۷ تذكرة الاولياء عطار تصحيح آقای دكتر استعلامی چاپ شده است .

ص ۳۹۱ س ۸ و ۹ - اين دو بيت در جزو چهارم ص ۲۷۳ شرح ديوان منتبسی چاپ بيروت چاپ شده است معنى بيت اول : مرا در بيابان بی‌راهنما رها كن در حالی كه بی‌روپوش در تابش آفتاب نيمروز آنرا بپيمايم . معنى بيت دوم : من در بيابان و گرمای نيمروزی احساس آرامش می كنم و از اقامت و منزل كردن در جایی رنج می برم .

ص ۲۹۱ س ۱۰ - اشدّ البلاء ... : شديدترين بلاها برای پيغامبرانست -- اين حديث به صورتهای گوناگون نقل شده است ، از جمله در ص ۴۱ ج ۱ جامع صغير چند نمونه آن مذکور است : اشدّ الناس بلاء الانبياء ثم الصالحون ثم الامثل فالامثل (اين صورت در ص ۱۳ كنوز الحقايق نيز آمده است) -- در مسند احمد ج ۱ ص ۱۷۲ -- ۱۷۴ -- ۱۸۰ -- ۱۸۵ -- و در حلية الاولياء ج ۱ ص ۳۶۸ و ۳۷۰

و جامع صغیر ج ۱ ص ۴۱ -- مستدرک حاکم ج ۱ ص ۴۱ نیز صورتهایی از آن ضبط شده است .

ص ۲۹۲ س ۱۵ -- خلیل : ابراهیم خلیل که آتش او را نسوزانید و شرح آن در آیه ۶۹ سورة ۲۱ انبیاء آمده است : قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم .

ص ۲۹۵ س ۱۰ -- انّ الله ملک . . . : همانا خدا را فرشته‌ای است که هر جنس را به سوی جنس خود می‌راند . مستند این حدیث را نیافتم .

ص ۲۹۷ س ۶ و ص ۲۹۸ س ۱۴ -- فی قلوبهم مرض . . . : دل‌های آنها مریض است پس خدا بر مرض (جهل و عناد) ایشان بیفزاید -- قسمتی است از آیه ۱۰ سورة ۲ بقره .

ص ۲۹۷ س ۷ -- اولئک یمدّل . . . : خداوند گناهان آنها را بدل به ثواب گرداند -- بخشی است از آیه ۷۰ سورة ۲۵ فرقان .

ص ۳۰۰ س ۱۱ -- خلق الانسان ضعیفاً : انسان ضعیف خلق شده است -- قسمتی است از آیه ۲۸ سورة ۴ نساء .

ص ۳۰۰ س ۱۳ -- موتوا قبل . . . : حدیث نبوی است . رجوع کنید به شرح ص ۳۱ س ۱ .

ص ۳۰۱ س ۹ -- يفعل الله ما يشاء . . . : خدا هر چه بخواهد با اختیار مطلق می‌کند -- قسمتی است از آیه ۲۷ سورة ۱۴ ابراهیم : یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و یضلّ الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء -- مضمون این آیه در سورة ۳ آل عمران آیه ۴۰ و سورة ۲۲ حج آیه ۱۸ نیز آمده است .

ص ۳۰۱ س ۲ -- والله علی . . . : و خداوند بر هر چیز تواناست -- بخشی از آیه ۲۸۴ سورة ۲ بقره است که نظایر آن در مفهوم بسیاری از آیات قرآن آمده و از جمله در همین سورة بقره آیات ۱۰۶ ، ۱۰۹ ، ۱۴۸ ، ۲۵۹ و ۲۸۴ .

ص ۳۰۱ س ۱۴ -- شب اسری : اشاره است به شب معراج که شرح آن در

سورة اسرى و سورة النجم آمده است .

ص ۳۰۱ س ۱۵ تا ۲۱ و ص ۳۰۲ س ۱ تا ۴ - درباره این معجزات رجوع کنید به شرح ص ۱۸۸ س ۷ به بعد .

ص ۳۰۳ س ۴ و ۵ و ص ۳۰۴ س ۱۵ - و مارمیت از ... : چون تیرافگندی نه تو بلکه خدا افگند - قسمتی از آیه ۱۸ سورة انفال است .

ص ۳۰۴ س ۷ - یقبض و یبسط : فرومی بندد و می گشاید - بخشی است از آیه ۲۴۵ سورة ۲ بقره ، من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة والله یقبض و یبسط و الیه ترجعون .

ص ۳۰۶ س ۴ تا ۱۴ - این داستان را مولانا در دفتر اول ص ۲۲ و ۲۳ مثنوی آورده و سلطان ولد آن را از پدر خود گرفته است . درباره مأخذ داستان رجوع کنید به ص ۷ و ۸ مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی از فروزانفر .

ص ۳۰۷ س ۷ - الحقنا : لفظ « الحقنا » در قرآن فقط یک بار در آیه ۲۱ سورة ۵۲ طور آمده اما در آنجا فعل امر نیست و اصولاً معنایی را که سلطان ولد در مصراع دوم همین بیت بیان کرده است ندارد . چنین به نظر می رسد که منظور شاعر ، مفهوم این لفظ بوده است بدین معنی که یکبار کلمه « الحقنی » از زبان یوسف و باردیگر از زبان ابراهیم آمده است . بدین ترتیب نتیجه می توان گرفت که غرض سلطان ولد از بیان « الحقنا » به صیغه امر و ذکر ضمیر مفعولی جمع برای این بوده است که هر دو مورد یاد شده در قرآن را در يك کلمه از همان صیغه گرد آورد . دو مورد مذکور در قرآن که فعل امر است ، چنین است : نخست آیه ۱۰۱ سورة یوسف : « رب قد آتیتنی من الملك و علمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولی فی الدنیا و آخره توفتی مسلماً و الحقنی بالصالحین » و در آیه ۸۳ سورة ۲۶ شعراء چنین است : « رب هب لی حکماً و الحقنی بالصالحین » .

ص ۳۰۸ س ۴ - لم یلد : هر گز نزاده است کسی را - قسمتی است از آیه ۳ سورة اخلاص .

ص ۳۰۹ س ۱۱ تا ۱۳ - این ابیات در مثنوی مولوی چاپ کلاله خاور از سلطان ولد به شمار آمده و آنها را به همراهی ابیاتی دیگر به عنوان خاتمه مثنوی مولانا آورده اند اما در مثنوی تصحیح نیکلسن وجود ندارد .

ص ۳۱۰ س ۱۶ و ۱۷ - مستفاد است از حدیث قدسی «لم یسعی ارضی ولا سمائی و وسعی قلب عبدی المؤمن اللین الوادع - ج ۳ ص ۱۲ احیاء العلوم - همچنین در عوارف المعارف سهروردی و حاشیه احیاء العلوم ج ۲ ص ۲۵۰ چنین است : لا یسعی ارضی ولا سمائی و یسعی قلب عبدی المؤمن - در ص ۲۳۴ ج ۷ اتحاف السادة المتقین نیز در مورد این حدیث و اقوال گوناگون در صحت و سقم آن مطالبی آمده است . نا گفته نباید گذاشت که حدیثی دیگر هم قریب بدین مضمون هست که مؤلف اللؤلؤ المرصوع در ص ۷۵ آنرا جزو موضوعات شمرده است : القلب بیت الرب .

ص ۳۱۸ س ۱۴ - امداد : اگر بکسر اول بخوانیم یعنی یاری کردن ، بی تناسب نیست اما گمان می کنم که به فتح اول جمع « مدد » به معنی یاریها مناسبتر باشد .

ص ۳۱۹ س ۲ - ارنی الاشیاء : خدایا چیزها را به من بنمایان - این سخن در شرح خواجه ایوب جزو احادیث به شماره رفته است : « اللهم ارنا الاشیاء كما هی » . استاد فروزانفر در ص ۴۵ احادیث مثنوی نیز نوشته اند که آنرا در احادیث ندیده اند اما حدیثی قریب بدین مضمون در ص ۱۸ کنوزالحقایق آورده اند : اللهم ارنی الدنیا كما تربها صالحی عبادك .

ص ۳۱۹ س ۶ - لا احصى ثناء : خدایا ستایش ترانمی توانم بر شمرم و بگویم - بخشی است از حدیث نبوی که در مسند احمد چاپ مصر ج ۱ ص ۹۶ ، ۱۱۸ ، ۱۵۰ و صحیح مسلم ج ۲ ص ۵۱ و احیاء العلوم ج ۱ ص ۲۰۹ و ج ۴ ص ۶۵ و جامع صغیر ج ۱ ص ۵۹ آمده است : عن علی (علیه السلام) ان النبی (ص) کان یقول فی آخر وتره اللهم انی اعوذ برضاك من سخطك واعوذ بمعافاتك من عقوبك واعوذ بك منك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنیت علی نفسك .

ص ۳۲۰ س ۴ - کَلِّمُوا النَّاسَ . . . : با مردم به اندازۀ بخردشان سخن بگوئید - این حدیث مأخوذ است از آنچه در ج ۴ ص ۲۶۷ شرح نهج البلاغه و در ص ۷۴ ج ۱ احیاء العلوم ضبط شده : اِنَّا مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ نَكَلِّمُ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عَقُولِهِمْ . نیز اشاره است به حدیث «یَحَاسِبُ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عَقُولِهِمْ» که در ص ۱۷۲ کنوزالحقایق آمده است .

ص ۳۲۰ س ۵ و ص ۳۲۳ س ۱۳ - لَنْ تَرَانِی : هرگز مرا نخواهی دید -- قسمتی است از آیه ۱۴۳ سورة ۷ اعراف .

ص ۳۲۰ س ۷ و ۸ و ص ۳۲۳ س ۱۵ تا ۱۸ -- فَلَمَّا تَجَلَّی رَبِّهِ ... : پس آن گاه که نور تجلّی خدا بر کوه تابش کرد ، کوه را متلاشی ساخت -- قسمتی از آیه ۱۴۳ سورة ۷ اعراف : وَلَمَّا جَاءَ مُوسٰی لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ اَرْنِیْ اَنْظُرَ الْیَکَ قَالَ : لَنْ تَرَانِیْ وَلَکِنْ اَنْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنْ اسْتَقَرَّ مَکَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِیْ فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکَاً وَخَرَّ مُوسٰی صَعْقًا فَلَمَّا اَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَکَ تَبْتَ الْیَکَ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِیْنَ .

ص ۳۲۶ س ۲ -- سَبَقَتْ رَحْمَتِیْ غَضَبِیْ : بخشایش و مهربانی من بر خشمم پیشی گرفته است -- قسمتی است از حدیث قدسی که در ص ۸۹ کنوز الحقایق ، ص ۲۴۲ -- ۲۵۸ -- ۳۹۷ ج ۲ مسند احمد ، ص ۹۵ ج ۸ صحیح مسلم و ج ۱ ص ۷۲ جامع صغیر صورتهایی از آن آمده است .

ص ۳۲۶ س ۸ و ص ۳۲۷ س ۱۴ -- وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ ... : وما جن وانس را نیافریدیم مگر برای این که مرا پرستش کنند -- آیه ۵۶ سورة ۵۱ الذاریات .
ص ۳۲۷ س ۱ -- اَنَا عِنْدَ ظَنِّ ... : حدیث قدسی است که به دو صورت در ج ۱ ص ۸۲ جامع صغیر و ج ۳ ص ۲۶۹ احیاء العلوم آمده است .

ص ۳۲۹ س ۸ -- مَا ظَلَمْنَاهُمْ : ما به آنان ستم نکردیم -- اشاره است به آیه ۱۰۹ سورة ۱۱ هود : وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَکِنْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ فَمَا اَغْنَتْ عَنْهُمْ اَللّٰهُمَّ اَلَّتِیْ یَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ مِنْ شَیْءٍ لَمَّا جَاءَ اَمْرُ رَبِّکَ وَمَا زَادَ وَهْمَ غَیْرِ تَتِیْبٍ -- مضمون مورد استناد سلطان ولد در آیه ۱۱۸ سورة ۱۶ نحل و آیه ۷۶ سورة ۴۳ زخرف

نیز آمده است .

ص ۳۳۰ س ۴ -- انا لله و انتا ... : ما به فرمان خدا آمده ایم و به سوی او باز خواهیم گشت -- بخشی است از آیه ۱۵۶ سوره ۲ بقره: الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا ان الله و انا الیه راجعون

ص ۳۳۰ س ۴ -- هم لدیه : این دو کلمه را می توان به صورت عربی خواند که معنی آن هم می تواند وابسته معنوی آیه پیشین باشد و یا استفاد از آیه ۳۲ سوره ۳۶ یس : و ان کلّ لمتّ جمیع لدینا محضرون -- صورت دیگر آن است که (هم) را ضمیر عربی ندانیم بلکه لفظ فارسی برای تأکید به شمار آوریم و (لدیه) را متوجه دو آیه ای که ذکر شد ، بدانیم .

ص ۳۳۱ س ۴ -- الصبر مفتاح الفرج : شکیبایی کلید گشایش و رستگاری است -- نظیر این سخن در ص ۵۷۰ ج ۴ شرح نهج البلاغه وجود دارد : تذکر قبل الورد الصدر و الحذر لا یغنی من القدر و الصبر من اسباب الظفر .

ص ۳۳۴ س ۱۶ و ص ۳۳۵ س ۲ -- السعید من سعد ... : نیکبخت کسی است که در شکم مادرش نیکبخت است و بدبخت آنست که از همان زمان بودن در شکم مادرش بدبخت است -- این حدیث به همین ترتیب در ص ۳۶ ج ۲ جامع صغیر و ص ۷۷ ج ۲ شرح تعرف ضبط شده است و نیز با تغییری اندک در ص ۴۵ ج ۸ صحیح مسلم و ص ۶۳ ج ۱ جامع صغیر .

ص ۳۳۴ س ۱۸ -- الست بر بکم ... : آیا من پروردگار شما نیستم ؟ گفتند آری هستی -- قسمتی است از آیه ۱۷۲ سوره ۷ اعراف .

ص ۳۳۵ س ۱۴ و ۱۵ -- اشاره است به آیه ۱۷۹ سوره ۷ اعراف : ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجنّ و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضلّ اولئک هم الغافلون .

ص ۳۳۷ س ۱۰ و ۱۲ -- رجوع کنید به شرح ص ۳۳۰ س ۴ .

ص ۳۳۸ س ۶ -- قل تعالوا ... : شاید اشاره باشد به آیه ۶۱ سوره ۳ آل عمران : فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم

ونساء ناونساء کم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله على الکاذبین .

ص ۳۳۹ س ۱- لیس فی ... : در لباس من کسی جز خدا نیست - در ص ۲۰۷ تذکرة الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی شطحیاتی نظیر « لوائی اعظم من لواء محمد » یا « سبحانی ما اعظم شأنی » به با یزید بسطامی نسبت داده شده اما جمله مورد استناد سلطان ولد را ندارد. مولوی پدر سلطان ولد در دفتر چهارم مثنوی ص ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ داستان (سبحان ما اعظم شأنی) گفتن با یزید رابه نظم آورده است و درص ۴۰۳ همین مضمون مورد استناد وی را به نظم آورده است .
ص ۳۴۱ س ۱۰ و ص ۳۴۲ س ۵- اشاره است به آیه ۳۰ سورة ۲ بقره : و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال انی اعلم ما لا تعلمون .

ص ۳۴۴ س ۱۷ و ص ۳۴۵ س ۱ - اشاره است به حدیث : « تقول النار للمؤمن جز یا مؤمن فقد اطلقاً نورك لهبی » که در ص ۱۳۲ ج ۱ جامع صغیر ضبط شده است . مضمون حدیث در ص ۱۷۷ ج ۲ شرح تعرف نیز آمده است .

ص ۳۴۶ س ۲ - (چه بود) را به مناسبت وزن باید (چنود) خواند .

ص ۳۴۶ س ۱- انا من اهوی ... : من همانم که او را دوست می دارم و آنکه را دوست می دارم همان من است - اشاره است به اتحاد عاشق و مشعوق .

ص ۳۴۶ س ۱۴- رجوع کنید به شرح ص ۳۳۹ س ۱ .

ص ۳۴۶ س ۱۴ و ۱۵- اذا تم الفقر ... : هر گاه که فقر به کمال رسد ، پس انسان فقیر به خدا خواهد رسید - یعنی پس از فنا فی الله به بقای بالله می رسد . مستند این حدیث را نیافتم . تنها در ص ۲۹۸ اسرار التوحید تصحیح آقای دکتر صفا از زبان شیخ ابوسعید آمده است که « التصوف اسم واقع فاذا تم فهو الله » .

ص ۳۵۰ س ۱۱- لیس فی الدار ... در خانه جز خداوند کسی نیست .

رجوع کنید به شرح ص ۳۳۹ س ۱ .

ص ۳۵۲ س ۲- الایمان کلّه ... : تمامی ایمان ذوق و شوق است . مأخذ

این حدیث را نیافتیم .

ص ۳۵۴ س ۲۳ - حفَّت الجنَّة... : این حدیث با افزونی کلمه « حفَّت » قبل از « النار » در ص ۱۴۳ ج ۸ صحیح مسلم - ص ۳۸۰ ج ۲ مسند احمد - ص ۱۴۷ ج ۱ جامع صغیر - ص ۵۷ کنوز الحقایق ضبط شده است. همچنین به صورت (حجبت الجنَّة) در ص ۱۴۵ ج ۱ جامع صغیر و ص ۵۶ کنوز الحقایق دیده می شود . ص ۳۵۶ س ۵ و ۱۵ تا ۲۱ - اشاره است به حدیث : «الجوع طعام الحق...» . رجوع کنید به شرح ص ۴۴ س ۱ .

ص ۳۵۶ س ۱۰ - مفهوم بیت استفاد از آیه ۱۶۰ سورة انعام است : من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلايجزى الا مثلاً وهم لا يظلمون . ص ۳۵۷ س ۶ - اسلم شیطانی : شیطان من مسلمان شد - اشاره است به خبری که در ص ۲۵۷ - ۳۸۵ - ۳۹۷ و ۴۶۰ ج ۱ مسند احمد - ص ۱۳۹ ج ۸ مسلم با تغییری مختصر چنین است : ليس منكم من اُحد الا وقد وكل به قرينه من الشياطين قالوا وانت يا رسول الله ؟ قال : نعم و لكن الله اعانني عليه فاسلم . در ص ۷۵ ج ۲ جامع صغیر و ص ۲۱ ج ۲ احياء العلوم نیز صورتی دیگر از این حدیث آمده است .

ص ۳۵۷ س ۲۱ - لاحول و... نیرو و قوتی جز نیروی پروردگار نیست . ص ۳۵۹ س ۲ - يوم التَّنَاد : روز رستاخیز - مأخوذ است از آیه ۳۲ سورة ۴۰ مؤمن : ويا قوم اننى اخاف عليكم يوم التَّنَاد . ص ۳۶۰ س ۱۴ - و رفعنا بعضهم... : بعضی را بر بعضی برتری داده ایم - قسمتی است از آیه سورة ۴۳ زخرف .

ص ۳۶۲ س ۱۵ و ۱۶ و ص ۳۶۳ س ۱ تا ۴ - داستان معراج حضرت رسول اکرم در سورة اسرى و النجم در قرآن آمده است و در معراجنامه ابن سینا نیز به صورت تأویل رمزی آن بیان شده است .

ص ۳۶۴ س ۷ - بعثت... : برانگیخته شدم - اشاره است به روایتی که در ص ۲۵۴ ج ۱ اللالی المصنوعه آمده است : بعثت داعياً ومعلماً وليس الى من

الهدى شیء وجعل ابليس مزيناً وليس له من الضلالة شیء .

ص ۳۶۴ س ۱۳- لولاك ... : ای محمد اگر تو نبودی البته آسمانها را به وجود نمی آوردیم- درص ۶۶ اللؤلؤ المرصوع درباره این حدیث آمده است که «لم یرد بهذا اللفظ بل ورد : لولاك ما خلقت الجنة ولولاك ما خلقت النار . وعند ابن عساکر : لولاك ما خلقت الدنيا - در شرح تعرف ج ۲ ص ۴۶ نیز صورتی از حدیث آمده است .

ص ۳۶۴ س ۱۹ و ص ۳۶۵ س ۱- هو الاول ... : اوست نخستین و باز پسین و آشکار و پنهان- قسمتی از آیه ۳ سورة ۵۷ حدید است : هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شیء علیم .

ص ۳۶۵ س ۶- رحمة للعالمین - اشاره است به آیه ۱۰۷ سورة ۲۱ انبیاء : و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین .

ص ۳۶۶ س ۱۶- کل يوم هو ... : آیه ۲۹ سورة ۵۵ الرحمن : یسئله من فی السموات والارض کل يوم هو فی شأن .

ص ۳۶۹ س ۲۱- یکاذبتهایضیء : ... شرق وغرب جهان بدان فروزانست- بخشی است از آیه ۳۵ سورة ۲۴ نور .

ص ۳۷۲ س ۶- عباراتناشئ ... : سخنان ما متفاوت است در حالیکه زیبایی تو یکی است و همیشه یکسان . رجوع کنید به ص ۱۰۸۹ ج ۲ امثال و حکم دهخدا .

ص ۳۷۵ س ۱۱- علم لدن : رجوع کنید به شرح ص ۷ س ۲ .

ص ۳۷۵ س ۱۴- مونا قبل موت : پیش از مرگ ضروری بعیرید - برای

آگاهی از سند این حدیث رجوع کنید به شرح ص ۳۱ س ۱ .

ص ۳۷۵ س ۱۶- اعداءدوک نفسک ... : دشمنترین دشمنانت ، نفس تو است

که در میان دو پهلویت جای دارد - این حدیث در ص ۱۴ کنوز الحقایق آمده است و دو روایت تقریباً مشابه آن هم از حضرت علی نقل شده است . درص ۲۷۰ ج ۲ مستدرک الوسائل چاپ افست تهران : لاعدواعدی علی المرء من نفسه - الله الله فی الجهاد

للانفس فهي اعدا العدو لكم .

ص ۳۷۵ س ۱۸ - لاحول ولا ... : هیچ نیرو و توانایی جز نیروی پروردگار نیست .

ص ۳۷۶ س ۹ - کتر یا عبدی : ای بنده من تکرار کن .

ص ۳۷۶ س ۱۲ - اهدنا الصراط المستقیم : خدایا، ما را به راه راست هدایت کن - آیه ۶ سورة فاتحه .

ص ۳۷۷ س ۱۳ - ادعونی ... : مرا بخوانید ... - اشاره ای است به آیه ۶ سورة ۴۰ مؤمن : و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یمتکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین .

ص ۳۷۷ س ۱۶ امر « کن » : اشاره است به آیه ۸۳ سورة ۳۶ یس : انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون .

ص ۳۷۸ س ۱۸ - روزیها را در وسایل آنها جستجو کنید .

شاید اشاره ای باشد به آیه ۱۰ سورة ۳۸ ص : ام لهم ملک السموات و الارض وما بینها فلیر تقوا فی الاسباب . و شاید اشاره باشد به حدیثی که در ص ۷۰ ج ۱ حلیة الاولیاء چاپ مصر آمده است : ان التصوف الارتقاء فی الاسباب الی المقدرات من الابواب .

ص ۳۷۸ س ۱۸ - مصراع دوم : از درخانه ها داخل شوید - اشاره است به آیه ۱۸۹ سورة ۲ بقره : یسئلونک عن الالهة قل هی موافیت للناس و الحجج و لیس البربان تأتوا البیوت من ظهورها و لکن السبر من اتقی و اءتوا البیوت من ابوابها و اتقوا الله لعلکم تفلحون .

ص ۳۳۱ س ۲۲ - سر : این کلمه معنای باید به کسر اول به معنی « راز » باشد اما قافیة بیت ایجاب می کند که به فتح اول بخوانیم مگر آن که فعل امر (بخور) احیاناً در لهجه آن روز به کسر بوده باشد .

ص ۳۸۰ س ۱۳ تا ۱۷ - اشاره است به حدیث : « المرء مع من احب » که در

ص ۳۹۹ ج ۱ مسند احمد - ص ۱۱۲ ج ۴ - ص ۳۷ ج ۵ ص ۲۸۵ ج ۶ ص ۳۰۸ ج ۷

حلیة الاولیاء - ص ۱۲۶ ج ۳ احیاء العلوم و ص ۱۸۴ ج ۲ جامع صغیر آمده است .
 ص ۳۸۰ س ۱۷ - من یهدی الله ... : هر که را خدا هدایت فرمود ، هموست
 که هدایت یافته - قسمتی است از آیه ۱۷۸ سورة ۲ اعراف : من یهدی الله فهو
 المهتدی ومن یضلل فاولئک هم الخاسرون .

ص ۳۸۲ س ۴۱ - اشاره است به آیه ۶۹ سورة ۲۱ انبیاء : قلنا یانار کونی
 برداً وسلاماً علی ابراهیم .

ص ۳۸۴ س ۱ - عجلوا موتیکم : در دفن مرد گانتان شتاب کنید - این حدیث
 در ص ۱۳۷ ج ۲ کافی باب تعجیل الدفن و ص ۸۵ ج ۱ من لایحضره الفقیه باب غسل
 المیت چنین آمده است : عجلوا بالمیت الی مضاجعهم یرحمکم الله .

ص ۳۸۴ س ۱۸ - ان للقرآن ظهر ... : قرآن را پشت است و بطن و نیز
 هر بطنی ، خود ، درونی دارد تا هفت بطن - این حدیث در مقدمه هشتم از مقدمات
 تفسیر صافی ضبط شده است . البتّه صورتهایی نزدیک به این تعبیر در ص ۲۲ و ۲۳
 ج ۱ تفسیر طبری چاپ مصر و ص ۵۵۵ ج ۱ مستدرک حاکم نیز وجود دارد .

ص ۳۸۵ س ۱۰ - من عرف نفسه فقد ... : کسی که خود را بشناسد برآستی
 که خدای خود را نیز شناخته است - این حدیث بصورت : « اذا عرف ... »
 در ص ۹ کنوز الحقایق جزو احادیث آمده است و به صورت مضبوط در متن
 در ص ۴۷ ج ۴ شرح نهج البلاغه به حضرت علی منسوب است .

ص ۳۸۷ س ۲۱ - اشاره است به آیه ۷۲ سورة ۳۳ احزاب : انا عرضنا
 الامانة علی السموات و الارض و العجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها
 الانسان انّنه کان ظلوماً جهولاً .

ص ۳۸۸ س ۱۱ - زدن حیره : (خدا یا) حیرانی مرا بیشتر کن - مأخذ
 این حدیث یافته نشد .

ص ۳۸۹ س ۹ - رجوع کنید به حدیث « کنت کنزاً مخفياً ... » ص ۱۰ س ۱۴

ص ۳۹۰ س ۴ و ۵ - دیوان شمس - تصحیح فروزانفر ج ۲ ص ۲۵۸ .

ص ۳۹۳ س ۱۹ و ص ۳۹۴ س ۱ تا ۶ - این ابیات در ص ۲۵۴ دفتر دوم

مثنوی چاپ نیکلسن با اندکی تفاوت چاپ شده است .

ص ۳۹۵ س ۷ - الفقر فخری : فقر مایه افتخار منست - این حدیث در ص ۳۷۸ ج ۲ سفینه البحار چاپ نجف ضبط شده است امّا در ص ۵۵ اللؤلؤ - المرصوع به نقل از ابن تیمیه از موضوعات شمرده شده است .

ص ۳۹۵ س ۱۱ - حبّ دنیا . . . : دوستی دنیا آغاز همه گناهان است : حدیث نبوی است به صورت « حبّ الدنيا رأس کل خطیئة » که در ص ۱۳۹ ج ۳ احیاء العلوم چاپ مصر و ص ۱۴۴ ج ۱ جامع صغیر و ص ۵۶ کنوز الحقایق چاپ هند آمده است .

ص ۳۹۵ س ۱۲ - انّما اموالکم . . . : قسمتی است از آیه ۲۸ سوره انفال : و اعلموا انّما اموالکم و اولادکم فتنة و انّ الله عنده اجر عظیم .

ص ۳۹۶ س ۱۴ و ص ۳۹۷ س ۱ - اشاره است به حدیث نبوی - رجوع کنید به شرح ص ۳۴۴ س ۱۷ .

ص ۳۹۷ س ۸ - سلطان ولد این بیت را از پدر خویش اقتباس کرده و مصراع اول را کمی تغییر داده است . در صفحه ۳۶ دفتر اول مثنوی چنین است : گر به صورت آدمی انسان بدی . . .

ص ۳۹۸ س ۸ - من احبّ شیئاً . . . : کسی که چیزی را دوست بدارد ، بسیار از آن یاد می کند . مأخذ این حدیث را نیافتم امّا باختلاف « اکثر » به جای « کثر » در ص ۸۶ تذکرة الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی از زبان رابعه عدویه بیان شده است .

ص ۳۹۸ س ۱۰ - « بشیر و نذیر » اشاره است به آیه ۱۹ سوره ۵ مائده : یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم علی فترة من الرسل ان تقولوا ما جاءنا من بشیر ولا نذیر فقد جاءکم بشیر و نذیر والله علی کل شیء قدير - مفهوم این بیان در آیه ۱۸۸ سوره ۷ اعراف - آیه ۲ سوره ۱۱ هود - آیه ۱۱۹ سوره ۲ بقره - آیه ۲۸ سوره ۳۳ سبا - آیه ۲۴ سوره ۳۵ فاطر و آیه ۴ سوره ۴۱ فصلت نیز آمده است .

- ص ۴۰۱ س ۲ و ۳ - طبیین ... : رجوع کنید به شرح ص ۶۹ س ۱ .
- ص ۴۰۱ س ۱۳ - اشاره است به آیه ۱۷۹ سوره ۷ اعراف : رجوع کنید به شرح ص ۱۷۱ س ۱۳ .
- ص ۴۰۲ س ۱ - جز به وسیله نور ، هرگز روشنائی مآدیده نخواهد شد - در بهشت راز زنان سیاه چشم بهشتی برایت آشکار خواهد شد .
- ص ۴۰۲ س ۲ - هر جنسی می تواند جنس خود را آشکارا بشناسد ؛ کافران ، روشنائی (و درك) مسلمانان را ندارند .
- ص ۴۰۲ س ۳ - روی پروردگار را جز پروردگار نخواهد دید و این رازی است که به یقین بر ما مسلم است .
- ص ۴۰۲ س ۴ - روح او روح منست و کسی که به او برسد برآستی که نور ما را خواهد دید که در روی او می درخشد .
- ص ۴۰۲ س ۵ - پروردگارا ، روح ما از باده حسن تو سرمست می شود ، تویی که نوح را در توفان حفظ کردی .
- ص ۴۰۲ س ۶ - ای خدایی که در کمال و زیبایی یگانه و بیمانندی ، از جود خود گنج وصال خویش ما را بخش .
- ص ۴۰۲ س ۷ - تویی که عاشقان را با نگاهی زنده می سازی ؛ روی تو چون خورشید است که گویی در دل تاریکی شب همچون سحر می درخشد .
- ص ۴۰۲ س ۸ - نور جمال تو در چشمها پراکنده می شود آنسان که به خود می گویم که ای خدای من ، گویی صاحب نور تو از جنس آدمیان نیست .
- ص ۴۰۳ س ۲ - المؤمن کیس ممیز : مؤمن هوشیار و دارای نیروی تشخیص است - این حدیث مستند است به صورتی دیگر از آن که در ص ۱۸۴ ج ۲ جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوزالحقایق آمده است : المؤمن کیس فطن حذر .
- ص ۴۰۵ س ۸ به بعد - این داستان را سلطان ولد از مثنوی مولانا اقتباس کرده است . در ص ۴۱ تا ۴۳ دفتر سوم مثنوی این داستان آمده است .
- ص ۴۰۷ س ۱ - رجوع کنید به شرح ص ۵۷ س ۱۰ .

ص ۴۰۷ س ۴ - مصراع اول اشاره است به حدیث نبوی «اتقوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فانَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ» که در ص ۸ ج ۱ جامع صغیر آمده است. در ص ۳۸۷ ج ۴ شرح نهج البلاغه روایتی بدین مضمون به حضرت علی و در ص ۱۸ ج ۳ احیاء العلوم سخنی شبیه این به ابودرداء منسوب است.

ص ۴۰۷ س ۳ - یفر المرء : روز قیامت روزی است که هر شخصی می گریزد از قسمتی است از آیه ۲۴ سوره ۸۰ عبس: یوم یفر المرء من اخیه .

ص ۴۰۷ س ۱۵ - الجماعة رحمة : حدیث نبوی است که در ص ۱۴۴ ج ۱ جامع صغیر چنین است:

الجماعة رحمة والفرقة عذاب - و در ص ۸۸ كنوز الحقایق بدین عبارتست: فی الجماعة رحمة وفی الفرقة عذاب .

ص ۴۰۸ س ۱۱ - ارجعی: برگرد ... : اشاره است به آیه ۲۷ و ۲۸ سوره ۸۹ الفجر: یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضية مرضية .

ص ۴۰۸ س ۱۶ - حرف آخر کلمه « مولى » را باید برخلاف قیاس برای رعایت قافیه با (ی) تلفظ کرد.

ص ۴۱۰ س ۸ - منصور: حسین بن منصور حلاج که به دلیل بیان اعتقادات صوفیانه اش به دار آویخته شد. شرح حالش را از ص ۵۸۳ تا ۵۹۵ تذکرة الاولیاء چاپ دکتر استعلامی بخوانید.

ص ۴۱۰ س ۱۹ - الست بریکم ... : رجوع کنید به شرح ص ۲ س ۱۳ .
ص ۴۱۱ س ۸ - هارون : برادر موسی که با او در پیغامبری شریک بود و این مطلب در سوره ۲۰ طه آیات ۲۹ تا ۳۲ آمده است : و اجعل لی وزیراً من اهلی ، هرون اخی ، اشدد به ازری و اشر که فی امری .

ص ۴۱۱ س ۲۱ - انا لله . . . : ما به سوی خداوند باز می گردیم . بخشی است از آیه ۱۵۶ سوره ۲ بقره : الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون .

ص ۴۱۳ س ۴ تا ۶ - این ابیات مولانا در دفتر دوم مثنوی ص ۲۶۲ با

اندکی اختلاف آمده است .

ص ۴۱۴ س ۴ -- تفکروا فی آلاء . . . : در نعمت های خداوند بیندیشید ولی در ذات وی اندیشه نکنید -- این حدیث به همین صورت در ص ۱۳۱ ج ۱ جامع صغیر و ص ۵۲ کنوز الحقایق ضبط شده است ، اما صورتهای دیگر از آن هم با اختلافاتی در همین مآخذ و نیز ص ۱۰ قصص الانبیاء ثعلبی چاپ مصر و ص ۱۳۱ ج ۱ جامع صغیر آمده است .

ص ۴۱۴ س ۹ و ۱۰ - بعثت معلماً : من به عنوان آموزگار برانگیخته شدم - حدیث نبوی است که در ص ۲۵۴ ج ۱ اللالی المصنوعه بدین شرح ضبط شده است : بعثت داعياً و معلماً و ایس الی من الهدی شیء و جعل ابلیس مزیناً و ایس له من الضلالة شیء .

ص ۴۱۶ س ۱۶ - اشاره است به حدیث : « المؤمن مرآة المؤمن » که در ص ۱۸۳ ج ۲ جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوز الحقایق ضبط شده است و به صورتهای دیگر با اختلافاتی در همان مآخذ و صفحات و ص ۸۶ ج ۱ جامع صغیر .

ص ۴۱۹ س ۵ - المؤمنون لا یموتون . . : اشاره است بدین روایت که در ص ۳۵۹ ج ۲ اللالی المصنوعه آمده است : یا اهل الخلود و یا اهل البقاء انکم لم تخلقوا للفناء و انما تتقلون من دار الی دار کما نقلتم من الاصلاب الی الارحام - و عبد اللطیف عباسی در ص ۱۶۹ لطائف معنوی خبری شبیه به سخن سلطان ولد آورده است : الا انّ اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار .

ص ۴۱۹ س ۱۰ و ۱۱ - الدنیا سجن .. : این جهان زندان مؤمن و بهشت کافر است - این حدیث در ص ۱۶ ج ۲ جامع صغیر و ص ۶۴ کنوز الحقایق آمده است به صورتی دیگر در ص ۱۶ ج ۲ جامع صغیر : الدنیا لا تصفو لمؤمن کیف وهی سجنه و بلاؤه .

ص ۴۲۰ س ۸ - قنا (بکسر اول) : ما را حفظ کن - اشاره است به آیه ۲۰۱ سوره بقره : و منهم من یقول ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی آخرة حسنة و قنا عذاب النار - این مطلب در آیات ۱۶ و ۱۹ سوره آل عمران هم آمده است .

ص ۴۲۲ س ۳ - اشاره است به آیه ۸۸ سورة ۲۸ قصص: ولا تدع مع الله الهاً آخر لا اله الا هو كل شيء هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون .

ص ۴۲۲ س ۸ و ۹ - ان الله ما يدة . . . : همانا خدای بزرگ را سفره و خورشى است که هیچ چشمی آنرا ندیده و هیچ گوشى آن را نشینده و بر هیچ دلی خطور نکرده است و جز روزه داران بر آن نمی نشینند - مستند این حدیث با اختلافاتی در ص ۹۱ ج ۱ و ص ۴۲ ج ۲ جامع صغیر و ج ۲ ص ۱۳۹ صحیح بخاری و ج ۸ ص ۱۴۳ صحیح مسلم آمده است و همچنین در ج ۲ ص ۸۰ جامع صغیر .

ص ۴۲۴ س ۶ - ان ابراهيم . . : ابراهيم شخصی بسیار بردبار و خداترس بود - بخشی از آیه ۱۱۴ سورة ۹ توبه : وما كان استغفار ابراهيم لانيه الا عن موعدة وعدما اياه فلمّا تبيّن له انّه عدو لله تبرأ منه ان ابراهيم لاواه عليهم - مضمون این آیه در آیه ۷۵ سورة ۱۱ هود نیز آمده است .

ص ۴۲۴ س ۱۰ - این مصراع در دیوان سنایی نصیح آقای مدرّس رضوی ص ۴۸۵ چاپ شده است .

ص ۴۲۵ س ۳ و ۴ - داستان زادن مریم در آیات ۲۳ تا ۳۴ سورة ۱۹ مریم آمده است .

ص ۴۲۷ س ۲ تا ۶ - این ۵ بیت در ص ۴۲ دفتر اول مثنوی چاپ نیکلسن با اختلافاتی وجود دارد .

ص ۴۲۷ س ۱۵ - ان الله . . . : قسمتی از آیه ۱۱۱ سورة ۹ توبه .
 ص ۴۴۷ س ۱۹ - لا احصى ثناء . . : بخشی است از حدیثی که قبلاً صورت کامل و مأخذ آن را نقل کرده ایم . رجوع کنید به شرح ص ۳۱۹ س ۶ .
 ص ۴۳۲ س ۲۰ و ۲۱ - ما اصابك من . . : هر چه از نیکی به تو رسد از خود تست - قسمت آغاز آیه ۷۹ سورة ۴ نساء است .
 ص ۴۳۳ س ۱۲ - اشاره است به آیه ۲۳ سورة ۷ اعراف : قالاربستناظلمنا انفسنا و ان لم تغفرلنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين .

- ص ۴۳۵ س ۷ -- یعلمون . . : اشاره است به مواردی بسیار از قرآن که خداوند دانایان را ستوده است و از جمله در آیه ۹ سورة ۳۹ زمر : امّن هو قانت آناء اللیل ساجداً و قائماً یحذر الاخرة و یرجوا رحمة ربّه قل هل یتوی الدین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب .
- ص ۴۴۳ س ۱۰ -- ای آن که زیباییست پنهانست و روشنایی بخش تاریکیها هستی ، نور خورشید که در نیمروز می درخشد ، از تست .
- ص ۴۴۳ س ۱۱ -- عرش (آسمان) و جبریل در تو حیرانند ، تویی که گمانها و یقینها را در دلها ایجاد می کنی .
- ص ۴۴۳ س ۱۲ -- عقلها را در شناسایی تو راهی نیست ، در دهان تو سرچشمه زلال پاکی و روشنی هاست .
- ص ۴۴۳ س ۱۳ -- کسی جز پروردگار عالم هستی قادر به دیدن تو نیست ، از وجود تست که بخشش پروردگار به آفریدگان می رسد .
- ص ۴۴۳ س ۱۴ -- تو اصل روشنایی و راز عظیم جهان هستی و تویی که ما را به راه راست راهنمایی می کنی .
- ص ۴۴۳ س ۱۵ -- غباری از خاک تو دیده نابینا را آسایش می بخشد و چشمه لطفت تشنگی جانها را فرو می نشاند .
- ص ۴۴۳ س ۱۶ -- خوشا دلی که تو در آن ساکن شوی . روزی که تودر آن نباشی با شب تاریک تفاوتی ندارد .
- ص ۴۴۳ س ۱۷ -- اگر بخواهیم ترا نسبت به خداوند وصفی بگوییم ، تو روح خداوند هستی و در الطاف حق ، نور ذات وی به شمار می روی .
- ص ۴۴۳ س ۱۸ -- کسی که ترا ساعتی ببیند به آرزوی خویش می رسد و پس از نزدیک شدن به تو برآستی به خداوند نزدیک می گردد .
- ص ۴۴۴ س ۱۷ -- رجوع کنید به شرح ص ۴۱۱ س ۲۱ .
- ص ۴۴۵ س ۱۶ -- بدانید [که] مولانا قطب اولیاست ، هر چه او گوید بدان عمل کنید .

ص ۴۴۵ س ۱۷ - سخنان وی رحمتی از (سوی) حق است ، اگر نابینایان (آن سخنان را) بخوانند ، بینا شوند .

ص ۴۴۶ س ۱۸ - هر کسی که از این سخن فرا راه (حق) آید ، خدا اجر (ی از) وی به من دهد .

ص ۴۴۶ س ۱ - مال و خواسته ندارم که نثار کنم و محبت خود را با آن اینار آشکارتر سازم .

ص ۴۴۶ س ۲ - ثروتی که خدا به من عطا کرد همین (سخن) است ، کسی که چنین ثروتی را خواستار باشد ، خردمند است .

ص ۴۴۶ س ۳ - مال و ثروت انسان خردمند ، سخن است ، (خردمند) خواسته خویش می دهد و این سخنان را خریداری می کند .

ص ۴۴۶ س ۴ - ثروت (مادی) هبست و این سخنان بمنزله جان است ، خردمندان از آن گریزند و در این آویزند .

ص ۴۴۶ س ۵ - سخن جاودان ماند و ثروت فانی گردد ، زنده را گیر و دست از میرنده بشوی .

ص ۴۴۶ س ۶ - خدا را گیر تا ابدی مانی و روز و شب از خدا یاری طلب .

ص ۴۴۶ س ۷ - لابه کن ، زاری نما و بگویش : (خدا یا) از لطف خود به من مرحمت کن .

ص ۴۴۶ س ۸ - چشم (دل) من بگشا ، تا ترا آشکارتر بینم (مرا) چون قطره ای ساز که به دریا پیوندم و (ابدی) مانم .

ص ۴۴۶ س ۹ - چنانکه قطره چون با دریا آمیزد ، دوگانگی نماند ، قطره و دریا یکی گردند .

ص ۴۴۶ س ۱۰ - من نیز چون قطره به دریا بدل شوم ، و نمیرم و چون دریا جاوید مانم .

ص ۴۴۶ س ۱۱ - خردمندان ، از این سخنان حیران می شوند که : خلاق چگونه می تواند خالق را ببینند .

ص ۴۴۶ س ۱۲ - من به اینان وانمایم که کسی آن جمال را نتواند دید (بلکه) باز هم خود را خواهد یافت .

ص ۴۴۷ س ۱ - خدا نوری از خود بدو می بخشد و (او) با آن نور خدا را بوضوح می بیند .

ص ۴۴۷ س ۲ - این قدر معنی در حرف می گنجند و خردمند به یاری این سخن ارتقا می یابد .

ص ۴۴۷ س ۳ - (و) در می یابد که خدا ، خدا را دیده است ، نور خداست که به طلب خدا برخاسته است .

ص ۴۴۷ س ۴ - کسی در جهان چون مولانا نیست ! هیچ کس چون او خود را از حق سرشار نکرد .

ص ۴۴۷ س ۵ - او چون خورشید است و اولیاء اختران ویند ، پرتو ذات او به جمله اولیاء می رسد .

ص ۴۴۷ س ۶ - هر انسانی از خدا عطایی می یابد ، (ولی) بخشش خاصان به گونه دیگری است .

ص ۴۴۷ س ۷ - بخششی که حق به مولانا عطا کرد ، (نظیر) آن (بخشش) را نه به دارا داد نه به نادر .

ص ۴۴۷ س ۸ - شما او را از چشم من ببینید ، اسرار وی را از من بپرسید .

ص ۴۴۷ س ۹ - (تا) من سخنانی گویم که کس نگفت ، نعمتی دهم که کس نپوشید .

ص ۴۴۷ س ۱۰ - من خلعتی بخشم که کس به تن نکرد . کس به بخشش من عنایت نکرد .

ص ۴۴۷ س ۱۱ - خلاق ، این راز را از من پرسیدند که : عیسی مرده را چگونه زنده کرد ؟

ص ۴۴۷ س ۱۲ - مصطفی ، چگونه ماه را در آسمان شکافت و چگونه بدیها را از نیکی جدا ساخت ؟

ص ۴۴۷ س ۱۳ - عصا در دست موسی به کوری چشم خصم او چه سان به اژدهایی بدل گشت ؟

ص ۴۴۷ س ۱۴ - فرعون لعین چگونه غرق شد ؟ چنانکه آوازه آن پلیدرا شنیده‌ای .

ص ۴۴۷ س ۱۵ - آب زلال برای کافران خون می‌شد و جانشان از آن تباه می‌گشت .

ص ۴۴۷ س ۱۶ - هر روز از جانب خدا بلاهای گوناگون برای کفار نازل می‌شد .

ص ۴۴۸ س ۱ - آتش برخلیل چگونه گلشن شد ؟ او (ابراهیم) نیز آتش را گلستان یافت .

ص ۴۴۸ س ۲ - بایك پشه نمرود را مقهور کرد ، نعمت دنیا را برایش زهر کرد .

ص ۴۴۸ س ۳ - شن برای ابراهیم آرد می‌شد ، چنین معجزه پیوسته بر ابراهیم هزاران بار می‌شد .

ص ۴۴۸ س ۴ - برای صالح ، شتری از کوه‌زاد ، امتش از شیر آن به خانه (هایشان) بردند .

ص ۴۴۸ س ۵ - صرصری بخاطر هود منکران را قمع کرد و آن کافران را به کوه و سنگ کوبید .

ص ۴۴۸ س ۶ - (باد صرصر) کسانی را که هود خواسته بود ، نکشت و در میان آنان نوزید .

ص ۴۴۸ س ۷ - بهرنوح ، توفان جمله کفار را در آب غرق کرد و کسی را زنده برجای نگذاشت .

ص ۴۴۸ س ۸ - آبها جوشید و جهان دریا شد ، آب نه پدر و پسری باقی گذاشت و نه دختری .

ص ۴۴۸ س ۹ - آب از تنور چون چشمه‌ای جوشید و چون غلامی به فرمان

نوح گردن نهاد .

ص ۴۴۸ س ۱۰ - نوح برای خود کشتی ساخت و در آن به انتظار امت خویش نشست .

ص ۴۴۸ س ۱۱ - نوح ، بعد از آدم (چون آدم) دو مین پدر ماست ، ما جمله او را آدم می دانیم .

ص ۴۴۸ س ۱۲ - اندرز این است : به خاصان حق پیوندید . اندرز شامل همه است . زودتر در کشتی درآیید .

ص ۴۴۸ س ۱۳ - خدا هزاران کرامت اینچنین به خاصان عطا کرد . بدان کرامات توجه کن .

ص ۴۴۸ س ۱۴ - همه کارها را خدا انجام داد ، نه آنان (پیامبران) ، خدا حی و حاضر است اگر آنان رفتند .

ص ۴۴۹ س ۱ - کارهای آنان را از خدا بین نه از خود آنان . هر چه از آنان مانده از خدا دان .

ص ۴۴۹ س ۲ - تو خدا را از ولی جدا مبین ، خدا را از او خواه و از خلق مخواه .

ص ۴۴۹ س ۳ - از من بشنو و خاصان حق را بجو و بیاب ، دامن آنان گیر و صمیمانه غلام و بنده آنان باش .

ص ۴۴۹ س ۴ - خاص حق ، سر حق در جهان است ، جان پدر ! اگر تو جویای اسراری ، دامن او گیر .

ص ۴۴۹ س ۵ - من چگونگی اسرار و اعلان حق را بر شما بیان کنم ، کو آن گوشی که این اسرار را دریابد .

ص ۴۴۹ س ۶ - سز در زبان نمی گنجد ، گوش حقیقت جو کیجاست ؟ (این سخن را) آنکه دست از جان شسته است ، دریابد .

ص ۴۴۹ س ۷ - آن رازی است که کس بدان دست نیافت ، هر که آن را یافت جانش نمرد .

ص ۴۴۹ س ۸ - از عقل خود مدد گیر و پیرو این راه باش ، هر که يك جان در این راه دهد ، صد جان یابد .

ص ۴۴۹ س ۹ - جان از خداست ، خود را بدو رسان تا در برابر يك جان جانها به تو بخشد .

ص ۴۴۹ س ۱۰ - جان خود را جایی بکار که يك صد شود ، جایی که هر که نکاشت پشیمانی برد .

ص ۴۴۹ س ۱۱ - بین جان تو در رؤیا کهجا سیر می کند ، جانیت بی وجود تو چه کارهایی انجام می دهد .

ص ۴۴۹ س ۱۲ - تا تو چشم ببندی ، مرغ روح از جسمت پرواز می کند . چون پرنده هر جا بخواهد ، می خورد و می آشامد .

ص ۴۴۹ س ۱۳ - يك جان به صد صورت تجلّی می کند : به شهر تبدیل می گردد ، بازار می شود و به شکل دکان درمی آید .

ص ۴۴۹ س ۱۴ - هم شکل زمین می گیرد و هم آسمان می شود ، (آری) جان بیدار است ، اگر جسم خفته باشد .

ص ۴۴۹ س ۱۵ - پنداری که جان تو با نزع خواهد مرد ؟ از ایمان خود خوب محافظت کن .

ص ۴۴۹ س ۱۶ - که می داند که جانش به حق می پیوندد و در حال پرواز با حوریان پرواز می کند .

ص ۴۴۹ س ۱۷ - جانی بختیار است که جانش عشق است ، بند گیش در این راه صدق صافی است .

ص ۴۴۹ س ۱۸ - جان فاقد عشق را مرده باید انگاشت ، باید کسی را یافت که عاشق است .

ص ۴۴۹ س ۱۹ - هر که جان را با عشق زنده کند ، هم بدین نور تاریکیها را زایل گرداند .

ص ۴۴۹ س ۲۰ - ترا چون خود از خاصان گرداند و از رحمت خویش

خطایت را ببخشد .

ص ۴۵۰ س ۱ - در این جهان ، جداً طالب آن عاشق باش و او را دریاب و دیگران را رها کن .

ص ۴۵۰ س ۲ - پیروان آن عاشق موجب گرمی جهان هستند ، حتی جهان هستی خویش از آنان یافته است .

ص ۴۵۰ س ۳ - این جهان چون جسم است و آنان بمثابه جان اویند ، جسم را منگر به درون بنگر که جان کجاست .

ص ۴۵۰ س ۴ - جسم دیدنی است ولی چشم ، جان را نتواند دید ، خردمند از کیفیت جان نمی پرسد .

ص ۴۵۰ س ۵ - جان دیدنی نیست تا چشم رخسار آن را ببیند ، (جان) جسم نیست تا رود روی آدمی قرار گیرد .

ص ۴۵۰ س ۶ - جان را به چشم درون دانش بین ، چشم ظاهر بین را رها کن ، چنانکه عقل تو راز هر سخن را درمی یابد .

ص ۴۵۰ س ۷ - چشم هر چیزی جدا گانه است ، در تو صد چشم (نهفته) است که جمله (اشیاء) را می بیند .

ص ۴۵۰ س ۸ - چشم سخن ، گوش شنواست . گوش سخن خوب و بد را درمی یابد .

ص ۴۵۰ س ۹ - چشم چشایی در قالب تن ، دهان است و آن مزه شیرین و تلخ را بخوبی از هم باز می شناسد .

ص ۴۵۰ س ۱۰ - بهر چیزی با چشم آن چیز بنگر ، تا ببینی و (از هدف) دور نیفتی .

ص ۴۵۰ س ۱۱ - به جمال جان ، با چشم جان باید نگریست . اگر طالب جانی باید از جسم بگذری .

ص ۴۵۰ س ۱۲ - اگر طالب نوری ، بنده نور باش . اگر در پی حوری ، غلام حور باش .

ص ۴۵۰ س ۱۳ -- بدان که اسب و شتر همتا نیستند ، چنانکه هر که بد کرد ، نیکی نیافت .

ص ۴۵۰ س ۱۴ -- لایق هر چیزی باید که جفت آن باشد . کو آن خردمند که از این سخن سرشار شود ؟

ص ۴۵۰ س ۱۵ -- هر که خواستار حق باشد ، خردمند است . (این حقیقت) از خورشید که در میان خلق است ، پیدا است .

ص ۴۵۰ س ۱۶ -- روی زیبا (گرچه) شبیه هیچ کس نیست (ولی) هزار آن نزد خدا يك نیز در شمار نیاید .

ص ۴۵۰ س ۱۷ -- آنکه به دیدار خدا نایل شد ، چشمها می گشاید و جانهای ظلمت زده را نور باران می کند .

ص ۴۵۰ س ۱۸ -- چون ماه در جهان پرتو افشانی می کند ، از نور سیمای او تاریکیها زایل می گردد .

ص ۴۵۰ س ۱۹ -- او ، چو عیسی مرده را زنده کند و چون موسی در میان دریا راه می گشاید .

ص ۴۵۰ س ۲۰ -- در دمی هزار معجز اینچنین انجام می دهد و به هر فقیری در لحظه ای ثروت فراوان عطا می کند .

ص ۴۵۰ س ۲۱ -- آنچه پیامبران دارند ، او بدانها واقف است ، هر که حق را گرفت همه چیز را درمی یابد .

ص ۴۵۰ س ۲۲ -- اگر صد شمع (روشن) باشد ، نور واحدی دارد . هر که بی عقل است ، دو نور می بیند .

ص ۴۵۱ س ۱ -- اگر تشنه شدی ، به کاسه منگر ، آب نوش . نَقَسْتُ اگر میل به ظاهر می کند آن را سر ببر .

ص ۴۵۱ س ۲ -- از جسم بگذر و جان را دریاب تا درون جان « آن » را بیابی .

ص ۴۵۱ س ۳ -- « آن » درون جان است ، جان را بخواه . جان را بگیر

و غیر را رها کن .

ص ۴۵۱ س ۴ -- تا درون جان خود حق را بینی و خدا را به همه وانمایی .
 ص ۴۵۱ س ۵ -- اگر تُرکی می دانستم ، اسراری را که از حق به ما رسیده
 است ، برایتان بیان می کردم .

ص ۴۵۱ س ۶ -- به یاری سخن ، دانسته هایم را فاش می کردم و مدرکاتم را
 برای شما باز می گفتم .

ص ۴۵۱ س ۷ -- آرزو دارم که همه آن را دریابند و جمله فقیران از من به
 بی نیازی رسند .

ص ۴۵۱ س ۸ -- بر همه دانسته هایم را بیان کنم تا دانسته کوچکم را عظیم
 یابند .

ص ۴۵۱ س ۹ -- شب و روز پیش خدا ناله می کنم که همه شفاعتم کنند .
 ص ۴۵۱ س ۱۰ -- من چون پدر ، همه را دوست دارم و برای همه از خدا
 نیکی طلب می کنم .

ص ۴۵۱ س ۱۱ -- شما نیز مرا آنچنان دوست دارید که من به شما محبت
 می ورزم . چنانکه جان به تن .

ص ۴۵۱ س ۱۲ -- من بر شما نیکی می طلبم ولی شما نیکخواه من نیستید
 و از محبت تن می زنید .

ص ۴۵۱ س ۱۳ -- گر خدا چشم دلّتان را بگشاید مرا می بینید ، چنانکه
 روز را می نگرید .

ص ۴۵۱ س ۱۴ -- مرا در این جهان استوار بدارید ، آنکه از من دور شود ،
 کجا خواهد رفت ؟

ص ۴۵۱ س ۱۵ -- راه این است ، هر که از این طریق خارج شود چون
 کافران به وصال حق نایل نیاید .

ص ۴۵۱ س ۱۶ -- خدا را از پیامبران جوی ، زهار آنان را از حق جدا مدان .

ص ۴۵۱ س ۱۷ -- هر که حق را یافت ، دامنش محکم بگیر و تا او را یافتی

مپرس که : خدا را کجا جویم ؟

- ص ۴۵۱ س ۱۸ - چشم بگشا که حق جدا از او نیست . اوست که پیوسته نصیب ترا می دهد .
- ص ۴۵۱ س ۱۹ - هر که يك را دو بیند ، احوال است . حرف دو بین مشنوه که دو بین فریبنده است .
- ص ۴۵۱ س ۲۰ - ای برادر ! ماهیت این کلام را کسی دریابد که به جان دوستدار خدا باشد .
- ص ۴۵۲ س ۱ - زیر و بالا در نظر چنان کسی یکسان و ظاهر و باطن او برابر است .
- ص ۴۵۲ س ۲ - اگر صد سخن گوید ، يك سخن به حساب آید و سخنان وی در طریق واحدی راه می سپرد .
- ص ۴۵۲ س ۳ - هر چه هست فانی خواهد شد و تنها آن لایزال باقی خواهد ماند . در آن جهان بنده و خداوند گار خواهند بود .
- ص ۴۵۲ س ۴ - بنده و سلطان یکی اند و دو نیستند ، در عرصات جهان باقی بنده و سلطان یکسانند .
- ص ۴۵۲ س ۵ - جان خاصان از نور حق مالا مال است ، اگر چشم بیناداری ، آنان را دو بین .
- ص ۴۵۲ س ۶ - در عالم صورت آنان دو گانه می نمایند ، به عالم معنی نگر تا دریابی که یگانه اند .
- ص ۴۵۲ س ۷ - کسی که چشم به حجره ها دوزد ، دو نور می بیند ، حجره را منگر ، نور را بین تا وحدت را ادراک کنی .
- ص ۴۵۲ س ۸ - خردمند درون حجره ها نور را دریابد ، حق را هر جا سراغ کند ، همانجا مآند .
- ص ۴۵۲ س ۹ - آنکه حرف در او نگیرد ، واپس مآند و چنان صخره در کوهستان استوار گردد .
- ص ۴۵۲ س ۱۰ - اگر خلق به واصل گویند که این طریق حقیقت نیست ،

- این راه رها کن و در جستن راه حق جدی باش .
- ص ۴۵۲ س ۱۱ - بدین حرفها گوش فرا نمی دهد ، چون که چشمان حقیقت یاب او نور حق را آشکارا دیده است .
- ص ۴۵۲ س ۱۲ - چشم آنان را چشم و حرف آنان را حرف مشمار ، جملگی بر خطایند . فریب آنان را مخور .
- ص ۴۵۲ س ۱۳ - سخن مقبول از آن کسی است که چشم دل گشوده دارد ، هر چه گوید از جانب خدا گفته است .
- ص ۴۵۲ س ۱۴ - مردی که چنین باشد ، نادر است و در هر کردار او رازی نهفته است .
- ص ۴۵۲ س ۱۵ - ای برادر ! اسرار حق را از وی شنو . او سخت سترگ است او را خُردمبین .
- ص ۴۵۲ س ۱۶ - خداوند خطاب به موسی گفت : من بیمار بودم ، آیا مرد چنین دوستخواهی کند ؟
- ص ۴۵۲ س ۱۷ - موسی جواب داد : بیماری دور از تو باد . تو خالق ، چگونگی بیمار گردی ؟
- ص ۴۵۲ س ۱۸ - باز خطاب آمد : بیمار شدم ، به بیمار پرسی نیامدی . به گفته من اعتنائی نکردی .
- ص ۴۵۲ س ۱۹ - موسی گفت : من به کُنه این راز تو پی نبرم و مقصودت را از این سخن دریافتم .
- ص ۴۵۲ س ۲۰ - خطاب آمد : یکی از اولیای من بیمار شد ، یکی از شیفتهگان دیوانه من در جهان بیمار شد .
- ص ۴۵۲ س ۲۱ - چرا یکروز بدیدن او نرفتی و حالی از وی نپرسیدی و از حالش جويا نشدی ؟
- ص ۴۵۲ س ۲۲ - من از بیماری او بیمار شده ام . مپندار که من از آن ولی جدایم .

ص ۴۵۲ س ۲۳ - هر که از او عیادت کرد ، به عیادت من آمده و هر که از حال او پرسیده ، حال مرا جویا شده است .

ص ۴۵۲ س ۲۴ - مرا در وی و او را در من بنگرید مرا از وی و او را از من باز پرسید .

ص ۴۵۲ س ۲۵ - بدانید که او جسم است و من جان اویم ما چو آسمانیم ، سینه آسمان اوست و من خورشید آنم .

ص ۴۵۲ س ۲۶ - هر دو يك تنیم ، مارا دو گانه مبینید . شما از وی شفاعت خواهید و او از شما .

ص ۴۵۳ س ۱ - هر که او را جدا از من داند ، دشمن آشکار من است ، خانه اش را بر سرش ویران کنید .

ص ۴۵۳ س ۲ - من کائنات را بهر او آفریدم و آدم را بخاطر آن ولی فرو فرستادم .

ص ۴۵۳ س ۳ - تا از او نسلهای فراوان در وجود آیند و نرها و ماده ها جفت هم شوند .

ص ۴۵۳ س ۴ - همچنین بندگان خاص من از این (انسانها) در وجود آیند که بمنزله بالها و بازوان منند .

ص ۴۵۳ س ۵ - خاصان دانند که من کیم . هر که آنان را دوست دارد ، من دوستدار آنانم .

ص ۴۵۳ س ۶ - بدانید که بنده خاص من ، راز من است . هر چه او کند ، شما نیز آن کنید .

ص ۴۵۳ س ۷ - تا بخاطر او شما را نیز دوست دارم ، جمله تان چشم را برای دیدن او بگشایید .

ص ۴۵۳ س ۸ - در جمال او بنگرید و چشم در سیمای غیر ندوزید . تا چشمتان از پرتو جمال او نور گیرد .

ص ۴۵۳ س ۹ - نيك بدانید که در جهان رحمت من اوست . در او آویزید

و مرا از وی خواهید .

ص ۴۵۳ س ۱۰ - تا شمارا در طیرانتان راهبر باشد و گردنِ نفَس سر کشتان را بشکند .

ص ۴۵۳ س ۱۱ - تا همگی را از دوزخ بگذرانند و در پروازتان شمارا شربت حقیقت بچشانند .

ص ۴۵۳ س ۱۲ - با مهرویان بستان خدا شراب بنوشید و از کسی سخن درشت نشنوید .

ص ۴۵۳ س ۱۳ - از شرابی که نامش «طهور» است و خدا در قرآن آنرا بدین نام خواند .

ص ۴۵۳ س ۱۴ - در طیران حقیقت عدل برقرار است و قدرتمندی در کار نیست ، در آنجا هر چه خواهید ، فزون یابید .

ص ۴۵۳ س ۱۵ - بدانید که خوردن و نوشیدن در آن دم فراوان است . بکوشید تا پرواز نیکو فراگیرید .

ص ۴۵۳ س ۱۶ - اگر جهان را فروهلید و طیران را برگزینید ، حق را باز یابید .

ص ۴۵۳ س ۱۷ - روندگان طریقت ، هر چه دیدند ، از این دیدند و نقد امروز را به فردا نماندند .

ص ۴۵۳ س ۱۸ - تو نیز پرواز را طلب کن و در راه آن دست از جهان مادی بشوی .

ص ۴۵۳ س ۱۹ - روندگان هر چه یافتند ، از این یافتند و ... (س ۱۷)
ص ۴۵۳ س ۲۰ - بدان که سالکان ، راز حق را در این یافتند و آشکارا

خورشید را درون شب دیدند .

ص ۴۵۳ س ۲۱ - در ظلمات ، نور حق را دیدند و درین دیو سیمای حور مشاهده کردند .

ص ۴۵۴ س ۱ - در دل کفر ، دین و ایمان یافتند ، از خود مردند و در حق

باقی شدند .

ص ۴۵۴ س ۲ - چون قطره به دریا افتادند و خود را به پهنه دریا سپردند .
ص ۴۵۴ س ۳ - توبدانان قطره مگو ، دریاشان دان . آنان را گیر و اغیار را
بگذار .

ص ۴۵۵ س ۶ - یکاد زیتها یضی : قسمتی از آیه ۳۵ سورة ۴۴ نور است .
رجوع کنید به ص ۳۶۹ س ۲۱ .
ص ۴۵۵ س ۱۸ - اذکروا الله . . . : خدایرا بسیار یاد کنید - قسمتی است
از آیه ۴۵ سورة ۸ انفال .

ص ۴۵۶ س ۱۶ - هالك : نابود شونده - این بیت اشاره دارد به آیه ۸۸
سورة ۲۸ قصص : ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو کل شیء هالك الا وجهه
له الحکم و الیه ترجعون .

ص ۴۵۸ س ۱۲ - لا یغرنک تقلب الذین . . . : آیه ۱۹۶ و ۱۹۷ سورة ۳
آل عمران .

ص ۴۵۸ س ۱۵ - قل متاع . . . : ای پیغمبر بگو که زندگی دنیا متاعی
اندک است - قسمتی است از آیه ۷۷ سورة ۴ نساء .

ص ۴۶۰ س ۲۲ - دو « همسر » یکی بکسر سین و یکی به فتح سین است
و تفاوتی در ترتیب آن نیست .

ص ۴۶۱ س ۸ - لمن الملك : پادشاهی از آن کیست - بخشی از آیه ۱۶
سورة ۴۰ مؤمن است : يوم هم بارزون لا یخفی علی الله منهم شیء لمن الملك
اليوم لله الواحد القهار .

ص ۴۶۱ س ۸ - مالک الملك : دارنده قدرت و پادشاهی - این ترکیب در
آیه ۲۶ سورة ۳ آل عمران آمده است .

ص ۴۶۱ س ۹ - اشاره است به آیه ۳ سورة ۵۷ حدید : هو الاول و الاخر
و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم .

ص ۴۶۲ س ۸ - جهان روحانی همچون خورشید تابانی است ، زمین آن

نیز مانند آسمان نوری است درخشان .

ص ۴۶۲ س ۹ - ای جوانمرد زمین جهان روحانی برتر از آسمانست و ساکنان آن عاقبت به سوی خداوند برمی گردند .

ص ۴۶۲ س ۱۰ - از شراب جمال حق می نوشند و همچنین دل‌هایشان از شراب عشق و ذوق سرشار است .

ص ۴۶۲ س ۱۱ - آنان در پیشگاه خداوند می نشینند و می ایستند ، و حیران به گرد او می گردند .

ص ۴۶۲ س ۱۲ - روحشان مرغزار خُرم خدا در بهشتست . این راز در دل بر تو آشکار خواهد شد .

ص ۴۶۲ س ۱۳ - دل‌هایشان از جمال او دریایی از محبت شده است دریایی که موجهای آن به آسمان برمی رود .

ص ۴۶۲ س ۱۴ - دل‌های آنان آینه تجلی صفات حق است و آنچه که جز محبت اوست از دل‌هایشان رخت بر بسته است .

ص ۴۶۲ س ۱۵ - خداوند گفت که پیوسته در دل‌هایتان می نگرم همانگونه که در نیکیها و طاعت شما جلوه می کنم .

ص ۴۶۲ س ۱۶ - زیبایی روی من در وجود شما تجلی می کند ، در دل‌هایتان جز جمال من چیزی وجود ندارد .

ص ۴۶۲ س ۱۷ - معشوق به قلب دوستدار خود می نگرد و پیوسته درباره او بخشش می کند و خواست او را اجابت می کند .

ص ۴۶۲ س ۱۸ - دوستی ما به دوستانمان اختصاص دارد کسی که به درگاه ما نزدیک شود به ما نزدیک خواهد شد .

ص ۴۶۸ س ۱۵ و ۱۶ و ص ۴۶۹ س ۱ و ۲ - رجوع کنید به شرح ص ۲۳۰ س ۱ و ۲ .

ص ۴۶۹ س ۳ - رجوع کنید به شرح ص ۲۳۰ س ۱ و ۲ .

- ص ۴۶۹ س ۴ -- جُنید : جنید بغدادی صوفی معروف . رجوع کنید به
ص ۴۱۶ تا ۴۵۱ تذکرة الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی .
- ص ۴۶۹ س ۴ -- شَبَلی : ابوبکر شبلی صوفی مشهور -- رجوع کنید به
ص ۶۱۴ تا ۶۳۸ تذکرة الاولیاء .
- ص ۴۶۹ س ۴ -- کَرخی : معروف کرخی از صوفیان بزرگ که شرح حالش
در ص ۳۲۵ تا ۳۲۹ تذکرة الاولیاء آمده است .
- ص ۴۶۹ س ۱۵ -- خداوند از غایت پیدایی از دیده‌ها پنهانست ، خداوندی
که روحهای ناری و نوری را آفریده است .
- ص ۴۶۹ س ۱۸ -- اشاره است به حدیث : السَّعید من سعد فی بطن امّهِ
والشَّقِی من شَقِی فی بطن امّهِ ، که در ص ۳۶ ج ۲ جامع صغیر و ص ۷۷ ج ۲ شرح
تعرف ضبط شده است .
- ص ۴۷۰ س ۱۶ -- اشاره است به آیه ۷۳ و ۷۴ سورة ۳۸ قرآن : فسجد
الملائكة کلّهم اجمعون الا ابلیس استکبر و کان من الکافرین .
- ص ۴۷۲ س ۳ -- رحمة للعالمین : اشاره است به آیه ۱۰۷ سورة ۲۱ انبیاء :
و ما ارسلناک الاّ رحمة للعالمین .
- ص ۴۷۲ س ۱۲ -- نحن نزلنا . . : ما سخن خود را فرو فرستادیم -- قسمتی
است از آیه ۹ سورة ۱۵ حجر .

﴿ فهمرست آیات قرآن ﴾

آمن الرسول بما انزل اليه من ربه والمؤمنون لا نفرق بين احد من
رسله ٥٣٠ - ٥٣٦

اتجعل فيها من ٥٠٨ - ٥٠٩

ادعوني استجب لكم -- ٣٧٧ - ٥٥٦

اذكروا الله كثيراً ١٩٤ - ٢٥٥ - ٥٣٥ - ٥٧٦ .

اذهب انت و اخوك بآياتي ولا تنيا في ذكرى اذهب الى فرعون . . ٥٢٦

ارجعنى ٤٠٨ - ٥٦٠

ارسلناك رحمة للعالمين ٢٣٤ - ٥٤٣

اقتربت الساعة و انشق القمر ٥٣٤

الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون - شصت و نه - هفتاد - ١٤٥ -

٥٢٧

الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم ٥٤٣

الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا اننا لله و اننا اليه راجعون ٥٥٢ - ٥٦٠

الست بربكم صدو يك - صدو چهار - صدو پنج - صدو هفده -

٥٢ - ٥٥ - ٧٨ - ٣٣٤ - ٤١٠ - ٥٠١ - ٥١٣ - ٥١٦ - ٥٥٢ - ٥٦٠

الله لا اله الا هو الحى القيوم - ٤٨٩ - ٥٢٩ - ٥٣٠

الله نور السموات و الارض مثل نوره كمشكاة فيها ٤٨٣ - ٤

ام لهم ملك السموات و الارض وما بينهما فليرققوا فى الاسباب ٥٥٦

امن خلق السموات و الارض و انزل لكم من السماء ماء ٤٨٣

امن هو قانت آناه الليل ساجداً و قائماً هل يستوى الذين يعلمون

٥٦٣

ان الابرار لفى نعيم و ان الفجار لفى جحيم ٥٠٣ - ٥٠٨

ان ابراهيم لاواه عليم ٤٢٢ - ٥٦٢
 انا خير منه خلقتنى من نار و خلقتنه من طين ١٨٢ - ٥٣٢
 انا عرضنا الامانة على السموات والارض والعجبال فابين . . . و حملها
 الانسان انه كان ظلوماً جهولاً : هشتادوسه - ٥٠٦ - ٥٢٣ - ٥٥٧
 ان الله اشترى ٥٦٢ - ٤٢٧
 ان الله لا يستحيى ان يضرب مثلاً بعوضة . . . يضل به كثيراً و يهدى به
 كثيراً ٣٩٩ - ٥١٧
 انا لله و انا اليه راجعون ٣٣٠ - ٣٣٧ - ٢١١ - ٢٢٢ - ٥٥٢ - ٥٦٠
 ان كانت الا صبيحة واحدة فاذاهم جميع لدينا محضرون ٢٨١
 ان كل لما جميع لدينا محضرون ٢٨١
 انما الحيوۃ الدنيا لعب و لهو ١٩ - ٢٨٨
 انما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له كن فيكون ٥٠١ - ٥٥٦
 انما اموالكم و اولادكم فتنة ٣٩٥ - ٥٥٨
 انى اعلم ما لا تعلمون ٦٩ - ٧٥ - ٥١٠
 انى انا لله لا اله الا انا ٥١٧
 انى جاعل فى الارض خليفة ٥١٠
 اولئك كالانعام بل هم اضل ٦٦ - ٢١٠ - ٥٠٧ - ٥٣٧
 اولئك كالبحجارة او اشد قسوة ٢٠٧ - ٥٣٧
 اولئك يبدل الله صد - ٢٩٧
 اهبطوا هشتادوشش - صدودو - ٣ - ٥٢ - ٥٥ - ٧٨ - ٧٩ - ٨٠ -
 ١١٩ - ١٤٢ - ١٤٣ - ٢٨١ - ٥٠١ - ٥١٣
 اهدنا الصراط المستقيم ٣٧٦ - ٥٥٦
 اهم يقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بينهم . . . و رفعنا بعضهم فوق بعض
 درجات ٥٣٠
 بلغ ١٥١
 تسبيح له السموت السبع و الارض و من فيهن و ان شئ . . . ٢٨٢ - ٢٨٦

- تعر من تشاء وتذل من تشاء - صدوشش
 تولج الليل في النهار و تولج النهار في الليل وتخرج الحي ٥١٩
 ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهي كالحجارة او اشد قسوة ٥٣٧
 حرمت عليكم الميتة و الدم و لحم الخزير يرد ٥٣٩
 خالدين فيها ابدأ ١١١ - ٥٢٠
 الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين و ٥٠٧
 خلق الانسان ضعيفاً ٣٠٠ - ٥٤٨
 خلقتني و خلقته ٥١١
 ذلك بان الله يولج الليل في النهار و يولج النهار في الليل ٥١٩
 راسخون بيست و پنج - ٦٧ - ٤٨٥ - ٤٨٦
 رب قد آتيتني من الملك و علمتني من تأويل الاحاديث ٥٤٩
 رب هب لي حكماً و الحقني بالصالحين ٥٤٩
 رحمة للعالمين ٤٧٢
 الرحمن علم القرآن ٥٧ - ٥٠٢
 زين للناس بيست - ٣٧٩ - ٢٨٠
 طبقاً عن طبق ٣٨٥
 الطيبات للطيبين ٣٦٨
 ظلمنا نفسنا ٤٣٣
 علم من لدن ٣٣٢ - ٣٧٣ - ٣٧٥ - ٤٢٣ - ٢٣٧ - ٤٥٢ - ٢٧٠ - ٢٨٥ -
 ٣٩٢ - ٥٢١ - ٥٢٨ - ٥٤٥ - ٥٥٥
 عنده ام الكتاب ١٦٢
 فاتبعهم فرعون بجنوده فنشيهم من اليم ٥٢٧
 فاتخذت من دونهم حجاباً فارسلنا اليها روحنا ٥٣٩
 فاخرج منها فانك رجيم و ان عليك لعنتي الى يوم الدين ٥١٢
 فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين هشتاد و دو - ٤٨٥ - ٥١٠

فارسلنا عليهم الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم . . . ۴۹۹
 فازلهم الشيطان عنها فاخرجهما ممّا كانا فيه و قلنا اهبطوا . . . ۴۸۱
 فاطر السموات و الارض جعل لكم من انفسكم ازواجاً . . . ليس كمثله
 شیء . . . ۴۸۳

فاعتبروا و يا اولی الابصار ۱۶۰ - ۵۲۹
 فانكحوا ما طاب لكم من النساء . . . ۲۶۱ - ۵۴۴
 فسجد الملائكة كلهم اجمعون الا ابليس . . . ۵۱۰ - ۵۷۸
 فلمّا تجلّی ربّه للجبل جعله دكاً و خرّ موسى صعقاً ۱۰۱ - ۳۲۰ -
 ۵۵۱ - ۵۱۸

فلمّا جنّ علیه اللیل رای کوكباً قال هذا ربّی فلمّا افل . . . ۵۴۳
 فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت ولكن . . . ۵۱۶
 فمن حاجّك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا . . . ۵۵۲
 فمن يعمل مثقال ذرّة خيراً یره و . . . ۲۸۷
 فوجدنا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علّمناه من لدّنا علماً ۲۲۹ -
 ۴۸۵ - ۵۲۱ - ۵۴۰

فی قلوبهم مرض فزاد . . . ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۵۲۸
 قالوا ربّنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا . . . ۵۶۲
 قال : القها يا موسى فلقبها فاذا . . . ۵۳۳
 قال : انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقتّه من طین ۵۱۱
 قال : اهبطوا بعضکم لبعض عدوّ و لكم فی الارض . . . ۴۸۱
 قال : ربّ فانظرنی الی یوم یبعثون . . . قال رب بما اغویتنی لازیتن
 لهم . . . ۵۱۲

قال : فاخرج منها فانك . . . ۵۱۲
 قال : فالحق و الحق اقول لاملان جهنّم . . . ۵۱۲
 قال : لم اکن لا سجد لبشر خلقتّه من صلصال من . . . ۵۱۱

- قالوا : انّما انت من المسحرين ما انت الا بشر مثلنا . . ۵۳۳
- قال : يا ايها الناس علمنا منطق الطير . . بيست و پنج - ۳۹۱ - ۳۹۲
- قد علم كل اناس . . ۲۰۷ - ۵۳۷
- قد فصلنا الايات لقوم يفقهون ۴۸۴
- قل تعالوا . . ۳۳۸ - ۵۵۲
- قل متاع الدنيا قليل ۴۵۸ - ۵۷۶
- قلنا اهبطوا منها جميعاً فامّا يا تينكم منى هدى ... فلاخوف عليهم ... ۵۱۳
- قلنا : يا ناركونى برداً و سلاماً على ابراهيم ۵۰۰ - ۵۳۳ - ۵۲۸ - ۵۵۷
- قل هو الله احد-شخصت و سه - ۴۸۳
- قل : يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله . . . ۵۱۲
- قنا ربّنا . . . ۲۲۰
- قولوا آمنا بالله و ما انزل . . . لا نفرق بين احد منهم . . . ۵۳۰ - ۵۳۶
- كل شىء هالك الا وجهه ۸۹ - ۱۰۴ - ۵۱۵ - ۵۱۹
- كل يوم هو فى شأن . . . ۲۲۰ - ۳۶۶ - ۵۲۲ - ۵۵۵
- كمثل الحمار يحمل اسفارا -- ۱۹۷ - ۵۳۵
- كن -- كن فيكون-صد و چهار -- ۵۵ -- ۳۷۷ -- ۵۰۱ -- ۵۵۶
- لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار ۲۱۳ -- ۵۳۷
- لا نفرق بين احد منهم . . . ۱۷۰ -- ۲۰۳ -- ۵۳۰
- لا يعلم تأويله الا الله و الراسخون فى العلم-بيست و پنج
- لا يعلمون ۶۸ - ۱۰۴ - ۵۰۷ - ۵۱۹
- لا يفرنك تقلّب الذين ۲۵۹ - ۴۵۸ - ۵۲۳ - ۵۷۶
- لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ۵۱۰
- لكى لا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم . . . ۳۹۰
- لمن الملك ۴۶۱
- لم يلد ولم يولد ۳۰۸ - ۵۴۹

لن ترانى ١٦٢ -- ٣٢٠ -- ٣٢٣ -- ٥٣٠ -- ٥٥١
 لنريك من آياتنا الكبرى اذهب الى فرعون . . ٥٢٦
 لو انفقت ما فى الارض . . ٧٨
 ليغفرلك الله . . ٢٨٧ - ٥٢٦
 ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة ٣٣٢ -- ٥٢٥ - ٥٦٢
 ما زاغ البصر وما طغى ٥٢٥
 ما ظلمناهم ولكن ظلموا انفسهم . . ٣٢٩ -- ٥٥١
 ما يستوى الاعمى والبصير ٥٢٢
 مثل الذين حملوا التورات ثم لم يحملوها . . ٥٣٥
 من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و . . ٥٥٢
 من ذا الذى يقرض الله قرضاً حسناً فيضاعفه . . ٥٢٩
 . . . من نفسك . . ٢٦٨
 من يهدى الله فهو المهتدى و من يضل . . ٣٨٠ -- ٥٥٧
 نحن نزلنا الذكر و اناله لحافظون نه -- ٢٧٢ -- ٥٧٨
 واجعل لى وزيراً من اهلى هرون ، اخى . . ٥٦٠
 واحى الموتى باذن الله . . ٥٣٢
 و اخى هرون هو افصح منى لساناً فارسله . . ٥٢٦
 و اذ تاذن ربكم لئن شكرتم لا زيدنكم ٥٠٧
 و اذ اخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم . . . الست بربكم قالوا بلى ...
 هشتاد و پنج -- ٢٨١
 و اذا استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك . . ٥٣٧
 و اذ قال ربك للملائكة انى جاعل فى الارض خليفة . . هشتاد و سه -
 ٥٠٨ - ٥٢١ - ٥٢٦ - ٥٥٣ - ٢٧١
 و اذ قال ربك للملائكة انى خالق بشرأ . . . فاذا سويته و نفخت فيه من
 روحى . . . ٥١٠

- و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم . . ۵۰۷ -- ۵۱۰ -- ۵۴۵
 و اذكروا الله (ذكرراً) كثيراً . . ۱۹۱ -- ۵۳۴ -- ۵۳۵
 و اسئل القرية التى كتأفيتها . . ۱۹۹ -- ۲۱۱ -- ۵۳۶ -- ۵۳۷
 و اضمم يدك الى جناحك تخرج بيضاء . . ۵۲۶
 و اعلموا انما اموالكم و اولادكم فتنة . . ۵۵۸
 و الجبال او تادأ ۵۰۹
 و الذين آمنوا و عملوا الصالحات سندخلهم جنات . . ۵۲۰
 و السماء رفعها و وضع الميزان ۱۶۴ -- ۵۳۰
 و آلف بين قلوبهم لو انفقت ما فى الارض . . ۵۱۳
 و اتق عصاك فلمّا راها تهتزّ ولى مدبراً . . ۵۲۶
 والله على كل شىء قدير ۵۴۸
 و ان اتق عصاك فلمّا انك من الامنين ۵۲۶
 و ان كلّ لما جميع لدينا محضرون ۵۵۲
 و ان كنتم فى ريب ممّا نزلنا . . ۵۱۸
 و ان من الحجارة لمّا يتفجر منه الانهار . . ۵۱۹
 و ان من شىء الا يسبح بحمده - بيست و سه -- ۴ -- ۲۸۲
 و خلق الانسان ضعيفاً ۳۰۰
 و رفعنا بعضهم فوق بعض ۱۷۰ - ۳۶۰ - ۵۳۰ - ۵۵۴
 و سقيهم ربهم شراباً طهوراً ۴۸۷
 و عسى ان تكرهوا شيئاً . . ۵۴۲
 و علّم آدم الاسماء كلّها . . ۵۱۰ - ۵۴۱
 و عنّت الوجوه للحقّ القيوم . . ۲۸۹
 و قال ربكم ادعوني استجب لكم ۵۵۶
 و قلنا يا آدم . . هشتاد و پنج
 و قولهم انا قتلنا المسيح بن مريم و ما قتلوه . . ۲۸۹

ولا تدع مع الله الهاً آخر لا اله الا هو . . ٥١٥ -- ٥١٩ -- ٥٣٣ -

٥٦٢ -- ٥٧٦

و لقد اوحينا الى موسى ان اسر بعبادى . . ٥٣٣

و لقد خلقنا الانسان و تعلم و نحن اقرب اليه . . ٥٠٣

و لقد ذرأنا لجنهم كثيراً من الجن و الانس لهم قلوب . . ٥٣١ - ٥٥٢

ولكن اكثر الناس لا يعلمون ٥٠٧

و لما جاءت رسلنا لوطاً سىء بهم . . ٥٣٩

و لما جاء موسى لميقاتنا و كلمه ربّه قال رب ارنى . . ٥٠٥ - ٥١٨ -

٥٣٠ -- ٥٥١

و ما ابترى نفسى ان النفس لامارة بالسوء . . ٥١٤

و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين ٥٤٣ -- ٥٥٥ -- ٥٧٨

و ما الحيوۃ الدنيا الا لعب و لهو . . ٥٢٠

و ما تلك يمينك يا موسى قال هى عصاى . . ٥٢٥

و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون نودوبنج -- ٣٢٦ -- ٣٢٧ -- ٥٥١

و ما رميت اذ رميت و لكن الله رمى ٩٤ -- ٣٠٣ -- ٣٠٤ -- ٥١٦ -- ٥٣٩

و ما كان استغفار ابراهيم لابيه ان ابراهيم . . ٥٦٢

و ما يعلم تأويله الا الله و الراسخون بيست و بنج -- ٥٧ -- ٥٠٢

و من كان فى هذه اعمى فهو فى الآخرة اعمى ٢٨٧ -- ٥٤٧

و منهم من يقول ربّنا آتنا و قنا . . ٥٦١

و من يعمل مثقال صدو بنج

و نحن اقرب اليه . . ٥٧ -- ٥٠٣

و يا قوم انى اخاف عليكم يوم التناد ٥٥٤

و يصنع الفلك و كلماً مرّ عليه . . ٥٣٣

هذا صراط على مستقيم ان عبادى ليس . . ٥١٢

هل اتيك حديث موسى اذ رأى ناراً . . ٥٣٩

- هل يستوى الاعمى والبصير ۵۲۲
 هل يستوى الذين يعلمون . . ۵۲۲
 هم لدينا محضرون . . ۲ -- ۳۳۰
 هو الاول والاخر والظاهر . . ۵۷ -- ۳۶۳ -- ۳۶۵ -- ۵۰۳ -- ۵۳۲ --
 ۵۳۳ -- ۵۵۵ -- ۵۷۶
 هو الذى انزل عليك الكتاب . . . ما يعلم تأويله الا الله والراسخون . .
 ۲۸۵ -- ۲۹۹
 يا ابليس مالك ان تكون مع الساجدين ۵۱۱
 يا ابليس ما منعك ان تسجد . . ۵۱۱
 يا اهل الخلود ويا اهل البقاء . . ۵۶۱
 يا اهل الكتاب قد جاءكم رسولنا . . ۵۵۸
 يا ايها النفس المطمئنه . . ۵۱۳ -- ۵۶۰
 يا ايها الذين آمنوا اذا لقيتم فئة . . . اذكروا الله . . ۵۳۲
 يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم . . . يحبهم و يحبونه ۵۳۲
 يا ايها الرسول بلغ ما انزل عليك . . ۵۲۸
 يا ايها الناس ان كنتم فى ريب من البعث . . . ۲۸۸
 يثبت الله الذين آمنوا ۵۲۸
 يحبهم و يحبونه ۱۸۷ -- ۴۹۳ -- ۵۳۲
 يستلونك عن الاهلة قل هى مواقيت . . ۵۵۶
 يستله من فى السموات . . . كل يوم هو فى شأن . . ۵۴۲ -- ۵۵۵
 يضل به كثيراً و يهدى به كثيراً يستو جهار -- ۲۲ -- ۹۶ -- ۴۹۹ -- ۵۱۷
 يعرفونه . . ۲۵۰ -- ۵۲۳
 يعلمون . . ۱۰۲ -- ۴۳۵ -- ۵۱۹ -- ۵۶۳
 يفر المرء . . ۴۰۷ -- ۵۶۰
 يفعل الله ما يشاء . . ۳۰۱ -- ۵۲۸

يفقهون بيست و پنج -- ۶ -- ۲۸۲

يكاد زيتها يضيء ۳۶۹ - ۳۵۵ - ۵۵۵ - ۵۶۷

يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب ۵۲۹

يوم التناد ۵۵۲

يوم تبيض وجوه و تسود وجوه . . ۱۱۳ - ۵۲۱

يوم هم بارزون لا يخفى على الله . . ۵۷۶

يوم يفر المرء من اخيه . . ۵۶۰



فهرست احاديث قدسى و احاديث نبوى و روايات

اتقوا ظنون المؤمنين فان الله تعالى جعل الحق على السنتهم ٥٢٥
اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله هزوجل ٥٢٢ - ٥٣٥ - ٥٢٢ -

٥٤٠

احذروهم فانهم جواسيس القلوب ٢٩٥
اذا احببت عبداً كنت له سمعاً و بصرآ . . ٢٩٧ - ٥٣٧
اذا تقرب الناس الى خالقهم فى ابواب البر فتقرب . . ٢٣٠ - ٥٤٠
اذا تم الفقر فهو الله ٣٢٤ - ٥٥٣
اذا عرف نفسه فقد عرف ربه ٢٩٠ - ٥٥٧
ارنى الاشياء ٣١٩ - ٥٥٠
الارواح جنود مجنده . . ٢٤ - ٢٩١
استرذها بك و ذهبك و مذهبك ٢٤ - ٢٩٢
اسلم شيطانى ٣٥٧ - ٥٥٢
اشد البلاء على الانبياء ثم الصالحون . . ٢٩١ - ٥٢٧
اشد الناس بلاء الانبياء ثم الصالحون . . ٥٢٧
اعدا عدوك نفسك بين جنبيك . . ٣٧٥ - ٥٥٥
الا ان الايمان يمان و الحكمة يمانية واجد نفس ربكم من قبل اليمين ٥٢٠
الا ان اولياء الله لا يموتون بل ينقلون من دار الى دار ٥٤١
اللهم ارنى الاشياء كما هى ٥٢٠ - ٥٥٠
اللهم ارنى الدنيا كما تريها صالحى عبادك ٥٢٠ - ٥٥٠
ان الحق لينطق على لسان عمر ٥١٧
انا عند ظن عبدى ٣٢٧ - ٥٥١
ان الله تعالى خالق الخلق فى ظلمة ثم رش عليهم من نوره هشتادودو - ٣٥ -

١٢٢ - ١٦٩ - ٢٨٥ - ٢٩٥ - ٥٢٧ - ٢٩٢

ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم و اعمالكم ٢٩ - ٢٩٢

ان الله خلق العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر . . ٥٠٣

ان الله لا ينظر الى اجسادكم ولا الى صوركم ولكن ينظر الى قلوبكم

٢٩٣

ان الله لمّا خلق العقل قال له تكلم فتكلم ثم قال له انصت فانصت . .

٥٠٣

ان اول ما خلق الله العقل . . ٥٠٢

انا معاشر الانبياء نكلم الناس على قدر عقولهم ٥٥١

انا مع عبدى حين يذكرنى ٥٢٦

ان قلوب بنى آدم كلها بين اصبعين من اصابع الرحمن . . ٥٣٤

ان للقرآن ظهرو و بطن و لبطنه بطن الى سبعة ابطن ٣٨٢ - ٥٥٧

ان لله تعالى عباداً امجاداً محلهم كمحل المطر اذا . . ٥٢٢ - ٥٢٢

ان لله عباداً ليسوا بانبياء ولكن يغطهم النبيون و الشهداء . . ٥٢٢

ان لله مائدة مالا عين رأت ولا اذن سمعت . . ٣٢٢ - ٥٦٢

ان لله ملكاً يسوق الجنس الى الجنس ٢٩٥ - ٥٢٨

انى لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن ٢٣٠

انى لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن ٥٢٠

اول ما خلق الله العقل . . ٢٧ - ٥٠٢ - ٥٠٣

اول ما رأى العاقل آخر رأى الجاهل ٥٢٢

اوليايى فى (تحت) قبايى لا يعرفهم غيرى ٣٧ - ٢٨٧ - ٢٩٥

الايمان كله شوق و ذوق ٣٥٢ - ٣٥٣ - ٥٥٣

بعثت داعياً و معلّماً و ليس . . ٥٥٢ - ٥٦١

بعثت معلّماً ٣٦٢ - ٢١٢ - ٥٥٢ - ٥٦١

بى يسمع و بى يبصر . . ٢١٢ - ٥٣٧

تذكر قبل الورد الصدر و الحذر لا يغنى . . . و الصبر من اسباب الظفر

۶۰۵

تعیشون ۲۸۸ - ۵۴۷

تفكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة - بیست و شش - ۲۸ - ۳۲ - ۴۹۲ -

۴۹۳ - ۵۴۳

تفكروا فى آلاء الله ولا تفكروا فى الله ۵۱۸

تفكروا فى آلاء الله ولا تتفكروا فى ذات الله - بیست و شش - ۱۰۰ - ۴۱۴ -

۵۱۸ - ۵۶۱

تفكروا فى الخلق ولا تتفكروا فى المخلوق ۵۱۸

تفكروا فى خلق الله ولا تفكروا فى الله فتهلكوا ۵۱۸

تفكروا فى كل شىء ولا تفكروا فى ذات الله فان . . ۵۱۸

تفوح روائح الجنة من قبل قرن ۵۴۰

تقول النار للمؤمن جزيا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبى ۵۴۱ - ۵۵۳

جذبة من جذبات الحق توازى عمل الثقلين ۱۸۶ - ۵۳۲

جزيا مؤمن فان نورك اطفأ نارى ۵۴۱ - ۵۵۳

الجماعة رحمة و الفرقة عذاب ۱۹۱ - ۱۹۵ - ۴۰۷ - ۵۳۵ - ۵۶۰

الجوع طعام الحق لا يطعمه الا الخواص ۵۰۰ - ۵۲۴ - ۵۵۴

الجوع طعام الله فى الارض يشبع به ابدان الصديقين ۵۰۰

الجوع طعام الله يحيى به ابدان الصديقين ۴۷ - ۵۲۴

الجهل صورته و كتب فى بنى آدم اقبالها ظلمة و ادبارها نور . . ۵۲۲

حاسبوا اعمالكم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسكم . . . و موتوا قبل ان

تموتوا ۴۹۳ - ۵۱۵

حب الدنيا رأس كل خطيئة ۱۱۰ - ۳۹۵ - ۵۲ - ۵۵۸

حب الوطن من الايمان ۳ - ۸۲ - ۴۸ - ۲۵۷ - ۴۸۲ - ۵۱۳ - ۵۴۳

حجبت الجنة بالمكاره . . ۵۵۴

حسنات الأبرار سيئات . . . ٥٠ - ٥١

حفت الجنة بالمكاره و حفت النار بالشهوات ٩١ - ٣٥٤ - ٣٥٥ - ٥١٥ -

٥١٦ - ٥٥٤

الحكمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو احق بها ٥١٧ - ٥٢٣

الحكمة ضالة المؤمن فخذ الحكمة ولو من اهل النفاق ٥١٧ - ٥٢٣

الحكمة ضالة كل حكيم ٩٥ - ٥١٧

خطوتان وقد وصل ٥٠٠

خلق الخلق ثم . . ٢٩٤

الخمير الخبائث . . ٥٢٣

الدنيا جيفة و طلابها كلاب ١٢٦ - ٥٢٣

الدنيا حلم و الاخرة يقظة و نحن بينهما ضغاث احلام ٥٠٩

الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر ٤١٩ - ٥٦١

الدنيا لا تصفو لمؤمن كيف و هى سجنه و بلاؤه ٥٦١

الدنيا مزرعة الاخرة ٢٧٩ - ٥٤٦

رب اشعث اغبر ذى طمرين لا يؤبه له لو اقسم على الله لآبره ٥٤٥

رب تالى القرآن و القرآن يلغنه ١٧٤ - ١٩٧ - ٥٣١ - ٥٣٥

رش عليهم من نوره ٥٢٣ - ٥٣١

زدنى حيرة ٣٨٨ - ٥٥٧

سبقت رحمتى غضبى ٣٢٦ - ٥٥١

السعيد من سعد فى بطن امه و الشقى من شقى فى بطن امه صدويك -

صدوسه - صدوشانزده - ٣٧١ - ٣٣٤ - ٣٣٥ - ٥٤٥ - ٥٧٨

السلطان ظل الله فى الارض يأوى اليه كل مظلوم ٥٣٢

الشقى من شقى فى بطن امه و السعيد من وعظ بغيره ٥٤٥

الصبر مفتاح الفرج ٣٣١ - ٥٥٢

طوبى لمن كان عقله اميراً و نفسه اسيراً ٨٥ - ٥١٤

- طوبی لمن كان عقله ذكراً و نفسه انثى ۸۶ - ۵۱۴
 عجلّوا بالميت الى مضاجعهم یرحمکم الله ۵۵۷
 عجلّوا موتیکم ۳۸۴ - ۵۵۷
 الفقر فخرى ۳۹۵ - ۵۵۸
 . . . فهو الله ۱۴۵
 قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن ۲۶۲ - ۵۳۶ - ۵۴۴
 القاب بیت الرب ۵۲۲ - ۵۵۰
 کاد الفقر ان يكون کفراً ۲۲۶ - ۵۴۰
 کلّموا الناس على قدر عقولهم ۳۲۰ - ۵۵۱
 کم من قارئ القرآن و القرآن یلعنه ۵۳۱
 کما تعيشون تموتون ۵۴۷
 کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف - بیست و شش -
 هفتاد و شش - هشتاد - ۵ - ۱۰ - ۴۸۳ - ۴۸۶ - ۵۰۷ - ۵۰۹ - ۵۵۷
 الکئیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و . . ۵۴۴
 لا احصى ثناء عليك . . ۳۱۹ - ۲۲۷ - ۵۵۰ - ۵۶۲
 لا تحدثوا الجهال بالحكمة فتظلموها اهلها ولا تمنعوا . . ۵۱۷
 لا تعطوا الحکمة بغير اهلها فتظلموها . . ۹۵ - ۵۱۷
 لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین - صد و شش
 لا عبادة کالتفکر ۴۹۲
 لا عدو اعدى على المؤمن عن نفسه ۵۵۵
 لا یلدغ (لا یلسع) المؤمن من جحر مرتین ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۵۲۱
 لم (لا) یسعی ارضی و لا سمائی و وسعی قلب عبدی المؤمن ۵۵۰
 لو صور العقل لأظلم ۱۱۶ - ۵۲۱
 لولاک لما خلقت الافلاك ۱۳۳ - ۱۸۳ - ۳۶۴ - ۵۲۵ - ۵۳۲ - ۵۵۵
 لولاک ما خلقت الجنة و لولاک ما خلقت النار ۵۲۵ - ۵۳۲ - ۵۵۵

لولا محمد ما خلقت الدنيا والاخرة ولا السموات والارض

٥٥٥

ليس العبادة كثرة الصلوة و الصوم انما عبادة تفكر في امر الله عزوجل

٢٩٢

ليس منكم من احدى الا وقد وكل به قوينه من الشياطين . . . ولكن الله اعاننى

عليه فاسلم ٥٥٢

المخلصون على خطر عظيم ٥٢٧

انعم مع من احب ٥٥٦

الملك العادل ظل الله فى الارض ٥٣٣

من احب شيئاً كثر ذكره ٣٩٨ - ٥٥٨

من احب قوماً حشره الله فى زمريهم ٥٠٠

من احب قوماً فهو منهم-نود - ٤٦ - ٥٠٠

من اخلص لله اربعين صباحاً ظهرت ينابيع . . ٣٢ - ٢٩٣

من اراد ان يجلس مع الله فليجلس مع الصوفى نودوشش - ٢١٢ - ٥٣٨

من تقدم الى بشير تقدمت اليه بباع و من تقدم . . ٢٧٩ - ٥٤٦

من رآنى فقد رأى الحق ٥٤٥

من عرف نفسه فقد عرف ربه - شصت و هشت - ٣٨٥ - ٤٩٠ - ٥٣٩ - ٥٥٧

من كان لله كان الله له ١٥٣ - ٥٢٨

موتوا قبل ان تموتوا ٨٩ - ٣٠٠ - ٢٨٥ - ٤٩٣ - ٥١٥

موتوا قبل موت ٣١ - ٣٧٥ - ٢٩٣ - ٥٤٨ - ٥٥٥

المؤمن كيتس فطن حذر ٥٣٥ - ٥٥٩

المؤمن كيتس معييز ١٩٨ - ٢٠٣ - ٥٥٩

المؤمن مرآت المؤمن ٣٨ - ٢٩٦ - ٥٦١

المؤمنون كرجل واحد ٥٣٦ - ٥٢٢

المؤمنون كنفس واحد ٥٣٦ - ٥٤٤

المؤمنون لا يموتون بل ينقلون من دار الى دار- هشتادونه -- ۴۱۹ -- ۵۶۱
المؤمن ينظر بنور الله من وراء . . ۵۴۴

الناس معاون تجدون خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام ۴۹۱
الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة - صدوسه - ۲۶ - ۷۸ - ۷۹ - ۴۹۱ --

۵۱۲ -- ۵۱۳

الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا ۷۲ -- ۵۰۸
نعم المال الصالح للرجل الصالح ۴۴ -- ۴۹۸
واشوقا الى لقاء اخواني ۲۲۹ -- ۲۳۰ -- ۴۶۹ -- ۵۴۰
يا على اذا تقرب الناس الى خالقهم في ابواب البر فتقرب اليه بانواع العقل

۵۴۱

يبعث كل عبد على مامات عليه ۵۴۷
يحاسب الناس على قدر عقولهم ۵۵۱
يقول الله عزوجل انا مع عبدي حين يذكرني ۵۴۶
... ينظر بنور الله . . صد - ۱۹۹ - ۴۰۷ .

فهرست نامهای کسان و قبایل

۲۴۹	آدم - صد و سه - صد و سیزده - ۶۶ -
ابو جهل - شصت و يك - ۲۴۸ - ۲۵۰	۶۷ - ۷۶ - ۷۷ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ -
(نیز ر ك . ابو جهل)	۱۸۲ - ۲۷۱ - ۳۰۲ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۶۴
ابو حنیفه - ۵۷ - ۲۱۴	۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۷۰ - ۴۸۱ - ۵۰۷ - ۵۱۰
ابودرداء - ۵۲۵ - ۵۳۶ - ۵۴۴ - ۵۶۰	۵۱۱ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۴۵ - ۵۶۷
ابوسعید ابوالخیر - سی و دو	ابا یزید بسطامی - هفت - نود و چهار -
ابوعبدالله انطاکی - ۴۹۵	۴۲ - ۶۴ - ۲۰۸ (نیز ر ك . بایزید)
ابی سعید خراز - ۵۰۱	ابدال - پنجاه و چهار - ۹ - ۳۸ - ۳۹ -
احمد (= محمد بن عبدالله ص) - ۸۹	۴۸۶ - ۴۹۶
۱۱۸ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۶ - ۲۰۶ - ۲۶۴ - ۲۷۷	ابراهیم (خلیل) - صد و نوزده - ۴۹ -
۲۷۸ - ۳۲۴ - ۳۶۳ - ۳۹۷ - ۵۲۲	۱۸۸ - ۲۵۶ - ۳۱۹ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۹۶
احمد غزالی - ۵۱۲	۴۲۴ - ۴۲۸ - ۴۶۳ - ۴۶۵ - ۵۰۰ - ۵۰۷
ادریس - ۹۰ - ۴۸۵	۵۳۰ - ۵۳۳ - ۵۳۶ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۷
ادوارد براون - سی و شش	۵۶۲ - ۵۶۶
ارمنی - ۲۶	ابراهیم ادهم - ۵۳۴ - ۵۴۷
اسحق - ۵۳۰ - ۵۳۶	ابلیس ، بلیس - ۷۶ - ۱۰۹ - ۱۱۵ - ۱۱۶ -
اسمعیل - ۵۳۶	۱۱۷ - ۱۳۱ - ۱۳۴ - ۱۸۴ - ۲۷۳ - ۲۷۴
افلاکی - هفت - هفده - نوزده - بیست	۲۶۹ - ۴۷۰ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۲۱ - ۵۴۵
بیست و دو - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۵۰۴	۵۵۵ - ۵۶۱
۵۳۲	ابن الاثیر - ۵۰۴ -
امیرداد ابوبکر بن مسعود - ۵۰۴	ابن تیمه - ۵۲۹ - ۵۵۸
امیرداد حبشی بن آلتونناق - ۵۰۴	ابن حجر - ۴۹۳ - ۵۱۵
انبیاء ، نبی - پانزده - چهل و نه - نود	ابن سینا - ۵۵۴
و هفت - نود و هشت - صد و دو -	ابن عساکر - ۵۵۵
صد و سه - ۴ - ۲۱ - ۳۰ - ۳۶ - ۵۵ -	ابوالطیب متنبی - ۵۰۶
۵۶ - ۷۹ - ۸۹ - ۹۳ - ۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۱۶	ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی -
۱۲۰ - ۱۳۴ - ۱۴۲ - ۱۴۵ - ۱۵۷ - ۱۵۸	۵۳۸
۲۰۳ - ۲۱۵ - ۲۳۶ - ۲۴۶ - ۲۴۸ - ۲۶۲	ابوالقاسم نصرآبادی - ۵۳۲
۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۷۱ - ۲۷۹ - ۲۸۷ - ۲۹۱	ابوبکر صدیق - شصت و يك - ۸۰ - ۲۴۸

۵۳۸-۵۰۲-۲۹۶-۴۹۵-۴۹۴-۴۸۶

۵۷۳-۵۶۷-۵۶۵-۵۶۳

اویس قرنی - ۵۲۱-۵۴۰-۲۶۹-۲۳۰

بایزید بسطامی - ۳۳۹ - ۲۰۳-۱۸۸

-۴۹۸ -۴۹۷ -۴۵۴ -۴۳۸- ۳۴۶

۵۵۳-۵۳۶

برصیصا - ۵۴۵

برکیارق بن ملکشاہ - ۵۰۴

برنهور - سی و شش

بلال - ۴۲۵

بنی اسرائیل - ۵۴۵

بوالبشر (= آدم) ۲۵۴

بوجهل - ۴۲۵-۳۹۷-۳۰۱-۱۸۸-۸۰

بوسعید - ۱۸۹

بهاء الدین سرایی مواری - هفتاد

بهاء الدین محمد - شصت و چهار - رك

سلطان ولد

بهاء ولد - بیست و شش - هفتاد - ۵۰۰

۵۴۷-۵۰۴

پارسی گو - ۴۸۷

پری - ۳۴۸-۳۱۴-۳۰۵-۱۲۵-۲۰

پور ادهم - ۱۸۸

تاج وزیر - بیست و یک

ترك - بیست و يك - سی و يك - ۲۶ -

۴۸۷-۴۸۰-۲۸۴-۱۲۱-۱۱۴-۱۱۳

ثعلبی - ۵۶۱

جامی - پنج - ۵۳۲

جبرئیل - ۵۶۳-۳۶۳-۲۴۳-۲۴۲-۲۱۶

جلال الدین محمد بلخی - پنج - شش -

هفت - ده - یازده - سیزده - چهارده

شانزده - هفده - هجده -

نوزده - بیست - بیست و يك - بیست و دو

بیست و شش - بیست و هفت - بیست

۳۰۵-۳۰۳-۳۰۲-۳۰۱-۲۹۳-۲۹۲

۳۵۲-۳۳۷-۳۱۹-۳۱۸-۳۰۷-۳۰۶

۴۰۱-۳۹۹-۳۸۸-۳۶۶-۳۶۵-۳۶۴

۴۷۱-۴۷۰-۴۳۴-۴۳۲-۴۱۶-۴۱۳

۵۴۲-۵۳۳-۵۰۰-۴۸۶-۴۷۳-۴۷۲

۵۵۷-۵۵۵-۵۴۸-۵۴۳

انوری - ۵۱۰

اولیاء ، ولی - هشت - نه - دوازده -

پانزده - سی و دو - سی و چهار -

چهل و نه - شصت و نه - نود و چهار

نود و پنج - نود و شش - نود و هفت

نود و هشت - نود و نه - صد - صد و يك

صد و دو - صد و چهار - صد و دوازده

صد و سیزده - صد و پانزده - صد و هفده

صد و هجده - صد و نوزده - ۴ - ۷

۸-۲۱-۳۰-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۴۵

۴۶-۴۷-۴۹-۵۱-۵۵-۵۶-۵۷

۶۲-۶۳-۷۹-۸۲-۸۷-۸۹-۹۳

۹۵-۹۸-۱۰۳-۱۰۵-۱۱۲-۱۱۶

۱۱۷-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۵-۱۳۰

۱۳۲-۱۳۵-۱۳۶-۱۴۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۶۹

۱۷۳-۱۸۲-۱۸۵-۱۸۸-۱۹۸-۱۹۹

۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۸-۲۱۳

۲۱۲-۲۱۶-۲۳۰-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۵

۲۳۶-۲۴۲-۲۴۶-۲۴۸-۲۵۰-۲۶۲

۲۷۳-۲۷۸-۲۸۷-۲۹۰-۳۰۱-۳۰۳

۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۹-۳۱۰

۳۱۲-۳۱۵-۳۱۹-۳۲۷-۳۳۴-۳۳۷

۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۴-۳۵۴-۳۶۸

۳۸۰-۳۸۷-۳۹۲-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱

۴۰۲-۴۰۳-۴۱۰-۴۱۳-۴۲۶-۴۳۲

۴۴۱-۴۴۲-۴۴۷-۴۴۹-۴۵۴-۴۶۴

۴۶۷-۴۶۸-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳

حمزه - ۱۷۹	وهشت -- بیست و نه -- سی -- سی و یک
حوا - ۴۸۱	سی و دو -- سی و سه -- سی و هفت --
حور - پنجاه و شش - پنجاه و هفت - ۹	شصت و یک - شصت و شش - شصت
۱۹-۵۳-۶۵-۶۷-۸۰-۹۹-۱۱۵	و نه - هفتاد - هفتاد و یک - هفتادودو-
۱۲۵-۱۲۸-۱۷۱-۱۹۴-۱۹۹	هفتاد و چهار - هفتاد و هفت - هشتاد-
۲۰۰-۲۰۵-۲۵۵-۲۹۲-۳۴۱	هشتاد و یک - هشتاد و دو- هشتادوهشت
۳۴۲-۳۵۹-۳۷۴-۴۰۲-۴۲۶	نود و سه - نود و هفت - صد و شش -
۴۳۶-۴۵۳-۴۶۸-۴۶۹-۵۷۵	صد و نه - صد و سیزده - صد و هجده
خاقانی - ۵۳۰	۱-۲-۴۰-۵۵-۴۹-۱۲۱-۱۳۵-
خسرو - ۲۹۴-۳۵۴	۱۳۷-۱۵۱-۱۵۵-۲۰۸-۲۳۹-
خضر - پنجاه و نه - نود و هفت - نود	۲۴۸-۲۷۱-۳۹۰-۳۹۳-۴۱۳-
و هشت - صد و چهار - ۱۴۱-۲۱۵	۴۲۲-۴۲۵-۴۴۷-۴۷۸-۴۷۹-
۲۱۷-۲۱۸-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۴	۴۸۱-۴۸۲-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۷-
۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۹-۲۳۰	۴۸۸-۴۹۰-۴۹۵-۴۹۷-۴۹۸-
۲۷۴-۴۶۸-۴۷۱-۴۸۸-۵۰۲	۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۶-
۵۲۷-۵۳۸	۵۰۸-۵۰۹-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۵-
خلیل (ابراهیم ع) - ۲۹۲-۵۰۰	۵۱۶-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۷-۵۲۸-
خواجه ابوب - ۵۲۷-۵۲۰-۵۳۲	۵۳۲-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۴-۵۴۹-
دکتر استعلامی - سی و دو - ۲۹۸-۵۱۷	۵۵۳-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۳-۵۶۵
۵۱۹-۵۳۴-۵۴۷-۵۵۳-۵۵۸	جمشید - ۴۳۶
۵۶۰-۵۷۸	جن ، جان - ۹-۱۱۹-۱۷۹-۱۸۶-
دکتر توفیق سبحانی - سی و هفت - چهار	۳۴۲-۵۳۱-۵۵۱
۴۷۷ -	جنید - هجده - سی و دو - ۶۲-۱۸۹-
دکتر حسین لسان - چهار	۴۳۸-۴۶۹-۵۷۸
دکتر ذبیح الله صفا - سی و دو - ۵۵۳	حافظ - هفتاد و چهار - هفتاد و پنج -
دکتر رجایی (احمد علی) - سی و هشت	هفتاد و هفت - نود و هفت - ۴۹۰
دکتر سید جعفر شهیدی - چهار	حالت افندی - سی و نه
دکتر سید حسن سادات ناصری - صد	حسام الدین چلبی - چهارده - بیست و دو
دکتر سید حسین نصر - ۲۸۴	حسن بن عثمان ولدی - چهل - چهل و یک
دکتر شفیع کدکنی - ۵۴۱	۲۷۳
دکتر عصمت ستار زاده - سی و هفت -	حسین بن منصور حلاج - صد و سیزده -
چهار - ۴۷۷	هفتاد و هشت - هفتاد و نه - ۱۰۹ -
دکتر علی شیخ الاسلامی - چهار	۵۰۰-۵۱۶-۵۱۷ - نیز رك . منصور

دکتر علی سلطانی گردفرامری - چهار
 دکتر محمد معین - ۲۷۶-۲۷۸-۵۰۴
 دکتر مهدی محقق - سی و نه - چهار
 دهخدا (علی اکبر) - ۲۸۲-۵۰۲-۵۱۶
 ۵۵۵-۵۲۱-۵۳۵-۵۲۸-۵۲۵-۵۲۲-۵۲۲
 دیو - ۲۹۵-۳۱۲-۳۵۹-۲۵۳-۵۷۵
 ذبیح الله عزت یزدی - چهار
 رابعه عدویه - ۵۵۸
 رادلوف - سی و شش
 رامین - ۱۰۲
 رستم - چهارده - سی و چهار - پنجاه و یک
 صد و دوازده - ۵۲-۵۳-۹۷
 رسول (محمد ص) - ۳۵۵-۳۵۷-۳۷۵
 ۳۸۲-۳۹۸-۲۰۷-۲۱۹
 روح القدس - ۳۶۲
 رومی - بیست و یک - سی و یک - هفتاد
 و چهار - ۲۶-۲۸۲-۴۸۰
 سبطی - بیست و چهار - ۲۲-۲۹۹
 سراج الدین ارموی - نوزده - بیست -
 بیست و یک - بیست و دو
 سعدی - چهل و نه - ۵۱۶
 سعید نفیسی - پنج
 سلمان - سی و شش
 سلطان ولد - پنج - هفت - هشت - نه -
 ده - یازده - سیزده - چهارده - پانزده
 شانزده - بیست و سه - بیست و چهار
 بیست و پنج - بیست و شش - بیست
 و هفت - بیست و هشت - بیست و نه
 سی - سی و یک - سی و دو - سی و سه
 سی و چهار - سی و شش - سی و هفت
 سی و هشت - سی و نه - چهل و نه
 شصت - شصت و یک - شصت و سه
 شصت و چهار - شصت و شش - شصت

هفت - شصت و هشت - هفتاد - هفتاد
 و یک - هفتاد و دو - هفتاد و چهار -
 هفتاد و پنج - هفتاد و شش - هفتاد و
 هفت - هفتاد و هشت - هفتاد و نه -
 هشتاد - هشتاد و دو - هشتاد و سه -
 هشتاد و چهار - هشتاد و پنج - هشتاد و
 شش - هشتاد و هفت - هشتاد و هشت
 هشتاد و نه - نود - نود و یک - نود و
 دو - نود و سه - نود و چهار - نود و
 پنج - نود و شش - نود و هفت - نود
 و هشت - نود و نه - صد - صد و یک
 صد و دو - صد و سه - صد و چهار -
 صد و پنج - صد و شش - صد و هفت
 صد و نه - ۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۴۸۰
 ۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶
 ۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴
 ۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳
 ۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱
 ۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰
 ۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰
 ۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰
 ۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰
 ۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰
 ۳۶۱
 سلمان - بیست و پنج - ۱۴-۲۱-۲۶-
 ۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-۱۰۰۲-۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-۱۰۰۷-۱۰۰۸-۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-۱۰۲۱-۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-۱۰۳۲-۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-۱۰۳۷-۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-۱۰۴۵-۱۰۴۶-۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-۱۰۵۱-۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-۱۰۷۵-۱۰۷۶-۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۲-۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-۱۰۹۷-۱۰۹۸-۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-۱۱۲۲-۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-۱۱۲۷-۱۱۲۸-۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۱-۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-۱۱۵۷-۱۱۵۸-۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-۱۱۶۵-۱۱۶۶-۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۱-۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۲-۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱۲۴۷-۱۲۴۸-۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶-۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-۱۲۶۱-۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶۹-۱۲۷۰-۱۲۷۱-۱۲۷۲-۱۲۷۳-۱۲۷۴-۱۲۷۵-۱۲۷۶-۱۲۷۷-۱۲۷۸-۱۲۷۹-۱۲۸۰-۱۲۸۱-۱۲۸۲-۱۲۸۳-۱۲۸۴-۱۲۸۵-۱۲۸۶-۱۲۸۷-۱۲۸۸-۱۲۸۹-۱۲۹۰-۱۲۹۱-۱۲۹۲-۱۲۹۳-۱۲۹۴-۱۲۹۵-۱۲۹۶-۱۲۹۷-۱۲۹۸-۱۲۹۹-۱۳۰۰-۱۳۰۱-۱۳۰۲-۱۳۰۳-۱۳۰۴-۱۳۰۵-۱۳۰۶-۱۳۰۷-۱۳۰۸-۱۳۰۹-۱۳۱۰-۱۳۱۱-۱۳۱۲-۱۳۱۳-۱۳۱۴-۱۳۱۵-۱۳۱۶-۱۳۱۷-۱۳۱۸-۱۳۱۹-۱۳۲۰-۱۳۲۱-۱۳۲۲-۱۳۲۳-۱۳۲۴-۱۳۲۵-۱۳۲۶-۱۳۲۷-۱۳۲۸-۱۳۲۹-۱۳۳۰-۱۳۳۱-۱۳۳۲-۱۳۳۳-۱۳۳۴-۱۳۳۵-۱۳۳۶-۱۳۳۷-۱۳۳۸-۱۳۳۹-۱۳۴۰-۱۳۴۱-۱۳۴۲-۱۳۴۳-۱۳۴۴-۱۳۴۵-۱۳۴۶-۱۳۴۷-۱۳۴۸-۱۳۴۹-۱۳۵۰-۱۳۵۱-۱۳۵۲-۱۳۵۳-۱۳۵۴-۱۳۵۵-۱۳۵۶-۱۳۵۷-۱۳۵۸-۱۳۵۹-۱۳۶۰-۱۳۶۱-۱۳۶۲-۱۳۶۳-۱۳۶۴-۱۳۶۵-۱۳۶۶-۱۳۶۷-۱۳۶۸-۱۳۶۹-۱۳۷۰-۱۳۷۱-۱۳۷۲-۱۳۷۳-۱۳۷۴-۱۳۷۵-۱۳۷۶-۱۳۷۷-۱۳۷۸-۱۳۷۹-۱۳۸۰-۱۳۸۱-۱۳۸۲-۱۳۸۳-۱۳۸۴-۱۳۸۵-۱۳۸۶-۱۳۸۷-۱۳۸۸-۱۳۸۹-۱۳۹۰-۱۳۹۱-۱۳۹۲-۱۳۹۳-۱۳۹۴-۱۳۹۵-۱۳۹۶-۱۳۹۷-۱۳۹۸-۱۳۹۹-۱۴۰۰-۱۴۰۱-۱۴۰۲-۱۴۰۳-۱۴۰۴-۱۴۰۵-۱۴۰۶-۱۴۰۷-۱۴۰۸-۱۴۰۹-۱۴۱۰-۱۴۱۱-۱۴۱۲-۱۴۱۳-۱۴۱۴-۱۴۱۵-۱۴۱۶-۱۴۱۷-۱۴۱۸-۱۴۱۹-۱۴۲۰-۱۴۲۱-۱۴۲۲-۱۴۲۳-۱۴۲۴-۱۴۲۵-۱۴۲۶-۱۴۲۷-۱۴۲۸-۱۴۲۹-۱۴۳۰-۱۴۳۱-۱۴۳۲-۱۴۳۳-۱۴۳۴-۱۴۳۵-۱۴۳۶-۱۴۳۷-۱۴۳۸-۱۴۳

عارف ، عارفان - صد و دوازده - ۶-۲۲۹

۴۱۵-۵۱۹

عبداللطیف عباسی - ۲۹۵-۵۶۱

عرب - بیست و يك - سی و يك - ۱۲۱

۲۸۷-۴۸۰-۲۸۲

هزرائیل - ۲۴۱-۲۴۲

عطارد (شیخ فرید الدین) - هجده - هفتاد

و نه - ۲۸۲-۴۹۷-۵۰۰-۵۱۱-۵۱۷

۵۱۹-۵۲۱

علی (ابن ایطال ب ع) - شصت و هشت

۵۲۳-۵۱۷-۵۰۸-۲۹۰-۲۳۱-۲۳۰

۵۵۰-۵۲۲-۵۲۱-۵۲۵-۵۲۹-۵۲۵

۵۶۰-۵۵۷-۵۵۵

علی ابن الحسین - ۵۲۴

عمر ابن خطاب - ۲۵۶-۵۱۷

عیسی ابن مریم - ۵۵-۹۷-۱۰۳-۱۲۲-

۱۷۱-۱۷۲-۱۷۹-۱۸۸-۲۰۱-۲۰۹

۲۳۶-۲۶۱-۲۶۴-۲۷۱-۳۰۱-

۳۱۹-۳۲۵-۳۹۳-۴۲۷-۴۵۰-

۴۸۹-۵۰۲-۵۳۰-۵۳۲-۵۴۵-

۵۷۰

عین القضاة - ۵۱۲

غزالی (محمد) - بیست و چهار-۵۲۵

غلمان - ۴۶۳

فاروق (عمر) - ۱۷۹

فخرالدین طریحی - ۴۹۲

فرشته - هشتاد و سه - صد و دوازده - ۹۳

۲۶۰-۳۷۴-۳۹۱-۵۱۱-۵۱۳-۵۳۱

۵۲۸

فرعون - ۱۳۹-۱۴۱-۱۸۸-۳۶۰-۲۱۱

۴۲۵-۴۲۷-۵۳۳-۵۳۲-۵۶۶

فرعونیان - ۴۹۹

سبوطی - ۵۳۸

شافعی - ۵۷

شبلی - هجده - سی و دو - ۱۰۳-۲۶۹

۵۱۹-۵۷۸

شمس تبریزی - پنج - چهارده - هفده -

هجده - بیست و يك - سی و يك -

صد و سیزده - صد و هجده - ۱۳۵ -

۲۴۳-۴۷۹-۴۸۰-۵۰۹-۵۲۸ -

۵۳۷-۵۵۷

شیخ ، مشایخ - ۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۳۰۲

۳۱۲-۳۳۸-۳۵۱-۳۵۹-۳۸۱-۳۹۲

۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۲۰-۴۳۱

۴۴۱-۴۴۲-۴۶۷

شیخ ابوسعید - ۵۵۳

شیخ اشراق - ۴۸۲

شیرین - ۲۹۴-۳۵۴

شیطان - ۲۰-۸۹-۹۰-۹۲-۱۰۸-۱۸۲

۱۸۴-۲۰۰-۲۰۵-۲۰۶-۲۲۲-۲۳۳

۳۰۲-۳۵۷-۳۸۱-۵۱۱-۵۱۲-۵۴۵

۵۵۲

صادق (امام) - ۵۱۷

صالح - ۱۸۸-۳۰۲-۴۲۸-۵۳۳-۵۶۶

صلاح الدین زرکوب - بیست و هشت -

۲۰۸

صوفی ، صوفیان - ده - هجده - بیست و

چهار - سی - سی و دو - سی و پنج

شصت و هشت - هفتاد و چهار - هفتاد

و پنج - هشتاد و يك - نود - نود و سه

نود و پنج - نود و هفت - صد - ۲۱۴

۳۳۲-۳۴۲-۳۹۲-۵۱۱-۵۱۵-۵۲۱

۵۳۳-۵۳۸-۵۷۸

عاد - ۸۰

محمد بن عبدالله ص - شصت و يك - هفتاد

ونه - ۱۳۴-۲۷۷-۳۶۲-۴۱۶-۲۵۸

۵۳۵-۵۳۴-۵۲۰-۵۰۲-۴۹۶-۲۸۸

۵۵۵-۵۵۳

محمد بن عبدالكريم شهرستاني - ۵۱۲

محمد بن المظلي الموالي - شصت و يك

محمد بن واسع - ۵۳۶

مدرس رضوي - ۴۸۵-۵۰۲-۵۱۱-۵۱۵

۵۶۲-۵۲۵

مرتضى (على ابن ابيطالب ع) - شصت و

هشت - ۱۵۸

مريم - ۲۱۶-۵۳۹-۴۲۵-۴۸۹-۵۰۱

۵۶۲

مسيح ، مسيحا - ۱۷۶ - ۲۱۱ - ۲۳۴ -

۳۴۹-۴۸۹-۵۴۲

مصطفى (محمد ص) - چهار - نه - بيست

و دو - پنجاه و يك - شصت و هشت

هفتاد و نه - صد و سه - صد و پانزده

صد و شانزده - ۳۳ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۵ -

۶۳ - ۶۴ - ۷۹ - ۸۵ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ -

۹۷ - ۱۱۰ - ۱۱۶ - ۱۷۲ - ۱۸۶ - ۱۸۸ -

۱۹۵ - ۱۹۸ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۲۹ - ۲۳۰ -

۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ -

۲۵۱ - ۲۵۸ - ۲۶۱ - ۲۶۳ - ۲۷۱ - ۲۷۷ -

۲۷۹ - ۲۹۱ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۴ - ۳۱۰ -

۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۵ - ۳۲۹ - ۳۴۲ - ۳۴۶ -

۳۵۰ - ۳۵۴ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۸۴ -

۳۸۶ - ۳۸۸ - ۳۹۵ - ۳۹۸ - ۴۰۴ - ۴۱۲ -

۴۱۶ - ۴۱۹ - ۴۳۰ - ۴۳۷ - ۴۶۵ - ۴۶۸ -

۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۶۵

معين الدين پروانه - نوزده - بيست و يك

بيست و دو

فروزانفر (بديع الزمان) - سي و يك - سي

و دو - سي و سه - ۴۷۷ - ۴۷۹ - ۴۹۲ -

۵۰۰ - ۵۰۴ - ۵۰۹ - ۵۲۰ - ۵۲۸ - ۵۳۲ -

۵۳۷ - ۵۵۰ - ۵۲۹ - ۵۵۷

فرهاد - ۱۰۱ - ۱۰۲

فليشر - سي و شش

قاضي اختيار الدين بن سيد غياث الدين -

۵۳۲

قاضي سراج الدين ارموي - ۴۷۹

قبطي - بيست و چهار - بيست و پنج -

۴۴ - ۳۸۸ - ۴۹۹

قرة العيون - ۵۲۴

قطب - چهارده - پانزده - شصت و نه -

صدودوازده - صدوپانزده - ۳۵ - ۳۶ - ۵۵ - ۵۶ -

۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۱۳۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ -

۱۲۹ - ۱۷۵ - ۲۲۶ - ۲۴۲ - ۲۷۶ -

۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۴ - ۳۱۰ - ۳۵۱ -

۳۶۳ - ۳۷۱ - ۳۸۶ - ۳۸۸ - ۴۴۵ - ۵۶۳ -

كرخي (معروف) - ۱۰۳ - ۱۸۹ - ۴۶۹ -

۵۱۹ - ۵۷۸

کرد - سي و يك - ۴۸۷

كريم الدين بكنمر - چهارده

كليم (موسي) - ۳۲۲ - ۴۶۸

گيب - سي و شش

لقمان - ۲۸۲

لوط - ۲۱۶ - ۵۳۹

ليلي - هفتاد و نه - هشتاد - صد و شانزده

۵۳ - ۱۳۶ - ۱۴۶ - ۳۴۶ - ۳۴۸ - ۳۴۹ -

متبي - بيست و هشت - ۲۹۱ - ۵۴۷

مجنون - هفتاد و نه - هشتاد - صد و شانزده

۵۳ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۳۶ - ۱۴۶ - ۲۲۱ -

۳۴۶ - ۳۴۸ - ۳۴۹

ناصر خسرو - هفتاد و پنج - هشتاد و چهار
 ۲۸۴
 نجم الدین ابوبکر محمد بن شاه و راسدی
 رازی - ۲۸۳
 نصوح - ۲۹۹
 نظامی عروضی - ۵۰۲
 نمرود - ۴۹-۲۲۵-۲۴۸-۵۰۰-۵۶۶
 نوح - ۸۰-۹۷-۱۵۰-۱۸۸-۲۲۹-۳۰۲
 ۳۱۹-۲۰۲-۴۴۸-۲۸۴-۵۳۳-۵۵۹
 ۵۶۶-۵۶۷
 نیکلسن - یست و نه - سی - سی و یک
 ۴۹۶-۲۹۹-۵۲۲-۵۲۱-۵۲۴-۵۵۰
 ۵۵۸-۵۶۲
 و امق - ۱۰۲
 وان همر - سی و شش
 ولد (سلطان ...) - ۳۵۹-۲۱۵-۲۷۳
 ویکر هوسر - سی و شش
 هارون - ۱۲۹-۲۱۱-۵۶۰
 هبة الدین قونیوی - شصت و چهار
 همایی (جلال الدین) - پنج - شش - سی
 وهفت - شصت و شش - ۲۸۲
 هندو - ۱۱۲-۱۱۳-۲۶
 هود - ۸۰-۹۷-۳۰۲-۴۴۸-۵۱۸-۵۳۳
 ۵۳۹-۵۵۸-۵۶۲-۵۶۶
 یعقوب - ۲۰۸-۲۱۰-۳۶۹-۳۹۰-۵۳۰
 ۵۳۶
 یوسف - ۱۲۱-۱۲۲-۱۴۱-۲۰۸-۲۱۰
 ۲۲۳-۲۵۰-۳۵۳-۳۶۸-۳۹۰-۴۷۶
 ۵۰۷-۵۱۲-۵۲۳-۵۳۶-۵۴۹
 یونس - ۵۲۷

ملك (حسین) - ۲۸۳
 ملك ، ملائك ، املاك - چهارده - هشتاد و
 سه - هشتاد و چهار - ۹ - ۲۸-۲۹-
 ۵۳-۶۶-۶۸-۶۹-۷۴-۷۶-۷۷-
 ۸۹-۹۸-۱۰۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-
 ۱۱۹-۱۲۳-۱۲۵-۱۲۶-۱۳۲-۱۸۴
 ۲۱۱-۲۱۶-۲۳۲-۲۳۷-۲۳۸-۲۵۷
 ۲۶۱-۲۶۸-۲۷۳-۲۷۴-۲۸۱
 ۲۹۵-۳۰۰-۳۲۴-۳۲۷-۳۳۶-۳۴۱
 ۳۴۲-۳۴۵-۳۶۰-۳۶۲-۳۸۸
 ۳۹۳-۴۱۸-۴۲۳-۴۲۶-۴۲۷-۴۷۰
 ۵۰۶-۵۰۸-۵۱۰-۵۱۳-۵۲۱-۵۴۵
 ۵۵۳-۵۲۶
 منصور (حسین بن ...) - ۳۳۸-۳۴۶-
 ۲۱۰-۲۵۴-۵۶۰
 موسی - یست و دو - پنجاه و نه - هفتاد
 و هشت - نود و هفت - نود و هشت
 صد و سیزده - صد و چهارده - صد و
 شانزده - ۶۳-۹۷-۱۰۱-۱۰۳-۱۳۸
 ۱۳۹-۱۴۱-۱۴۲-۱۵۱-۱۶۴-۱۸۸
 ۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۲
 ۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸
 ۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-۱۰۰۲-۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-۱۰۰۷-۱۰۰۸-۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-۱۰۲۱-۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-۱۰۳۲-۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-۱۰۳۷-۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-۱۰۴۵-۱۰۴۶-۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-۱۰۵۱-۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-۱۰۷۵-۱۰۷۶-۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۲-۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-۱۰۹۷-۱۰۹۸-۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-۱۱۲۲-۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-۱۱۲۷-۱۱۲۸-۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۱-۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-۱۱۵۷-۱۱۵۸-۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-۱۱۶۵-۱۱۶۶-۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۱-۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۲-۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱۲۴۷-۱۲۴۸-۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶-۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-۱۲۶۱-۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶۹-۱۲۷۰-۱۲۷۱-۱۲۷۲-۱۲۷۳-۱۲۷۴-۱۲۷۵-۱۲۷۶-۱۲۷۷-۱۲۷۸-۱۲۷۹-۱۲۸۰-۱۲۸۱-۱۲۸۲-۱۲۸۳-۱۲۸۴-۱۲۸۵-۱۲۸۶-۱۲۸۷-۱۲۸۸-۱۲۸۹-۱۲۹۰-۱۲۹۱-۱۲۹۲-۱۲۹۳-۱۲۹۴-۱۲۹۵-۱۲۹۶-۱۲۹۷-۱۲۹۸-۱۲۹۹-۱۳۰۰-۱۳۰۱-۱۳۰۲-۱۳۰۳-۱۳۰۴-۱۳۰۵-۱۳۰۶-۱۳۰۷-۱۳۰۸-۱۳۰۹-۱۳۱۰-۱۳۱۱-۱۳۱۲-۱۳۱۳-۱۳۱۴-۱۳۱۵-۱۳۱۶-۱۳۱۷-۱۳۱۸-۱۳۱۹-۱۳۲۰-۱۳۲۱-۱۳۲۲-۱۳۲۳-۱۳۲۴-۱۳۲۵-۱۳۲۶-۱۳۲۷-۱۳۲۸-۱۳۲۹-۱۳۳۰-۱۳۳۱-۱۳۳۲-۱۳۳۳-۱۳۳۴-۱۳۳۵-۱۳۳۶-۱۳۳۷-۱۳۳۸-۱۳۳۹-۱۳۴۰-۱۳۴۱-۱۳۴۲-۱۳۴۳-۱۳۴۴-۱۳۴۵-۱۳۴۶-۱۳۴۷-۱۳۴۸-۱۳۴۹-۱۳۵۰-۱۳۵۱-۱۳۵۲-۱۳۵۳-۱۳۵۴-۱۳۵۵-۱۳۵۶-۱۳۵۷-۱۳۵۸-۱۳۵۹-۱۳۶۰-۱۳۶۱-۱۳۶۲-۱۳۶۳-۱۳۶۴-۱۳۶۵-۱۳۶۶-۱۳۶۷-۱۳۶۸-۱۳۶۹-۱۳۷۰-۱۳۷۱-۱۳۷۲-۱۳۷۳-۱۳۷۴-۱۳۷۵-۱۳۷۶-۱۳۷۷-۱۳۷۸-۱۳۷۹-۱۳۸۰-۱۳۸۱-۱۳۸۲-۱۳۸۳-۱۳۸۴-۱۳۸۵-۱۳۸۶-۱۳۸۷-۱۳۸۸-۱۳۸۹-۱۳۹۰-۱۳۹۱-۱۳۹۲-۱۳۹۳-۱۳۹۴-۱۳۹۵-۱۳۹۶-۱۳۹۷-۱۳۹۸-۱۳۹۹-۱۴۰۰-۱۴۰۱-۱۴۰۲-۱۴۰۳-۱۴۰۴-۱۴۰۵-۱۴۰۶-۱۴۰۷-۱۴۰۸-۱۴۰۹-۱۴۱۰-۱۴۱۱-۱۴۱۲-۱۴۱۳-۱۴۱۴-۱۴۱۵-۱۴۱۶-۱۴۱۷-۱۴۱۸-۱۴۱۹-۱۴۲۰-۱۴۲۱-۱۴۲۲-۱۴۲۳-۱۴۲۴-۱۴۲۵-۱۴۲۶-۱۴۲۷-۱۴۲۸-۱۴۲۹-۱۴۳۰-۱۴۳۱-۱۴۳۲-۱۴۳۳-۱۴۳۴-۱۴۳۵-۱۴۳۶-۱۴۳۷-۱۴۳۸-۱۴۳۹-۱۴۴۰-۱۴۴۱-۱۴۴۲-۱۴۴۳-۱۴۴۴-۱۴۴۵-۱۴۴۶-۱۴۴۷-۱۴۴۸-۱۴۴۹-۱۴۵۰-۱۴۵۱-۱۴۵۲-۱۴۵۳-۱۴۵۴-۱۴۵۵-۱۴۵۶-۱۴۵۷-۱۴۵۸-۱۴۵۹-۱۴۶۰-۱۴۶۱-۱۴۶۲-۱۴۶۳-۱۴۶۴-۱۴۶۵-۱۴۶۶-۱۴۶۷-۱۴۶۸-۱۴۶۹-۱۴۷۰-۱۴۷۱-۱۴۷۲-۱۴۷۳-۱۴۷۴-۱۴۷۵-۱۴۷۶-۱۴۷۷-۱۴۷۸-۱۴۷۹-۱۴۸۰-۱۴۸۱-۱۴۸۲-۱۴۸۳-۱۴۸۴-۱۴۸۵-۱۴۸۶-۱۴۸۷-۱۴۸۸-۱۴۸۹-۱۴۹۰-۱۴۹۱-۱۴۹۲-۱۴۹۳-۱۴۹۴-۱۴۹۵-۱۴۹۶-۱۴۹۷-۱۴۹۸-۱۴۹۹-۱۵۰۰-۱۵۰۱-۱۵۰۲-۱۵۰۳-۱۵۰۴-۱۵۰۵-۱۵۰۶-۱۵۰۷-۱۵۰۸-۱۵۰۹-۱۵۱۰-۱۵۱۱-۱۵۱۲-۱۵۱۳-۱۵۱۴-۱۵۱۵-۱۵۱۶-۱۵۱۷-۱۵۱۸-۱۵۱۹-۱۵۲۰-۱۵۲۱-۱۵۲۲-۱۵۲۳-۱۵۲۴-۱۵۲۵-۱۵۲۶-۱۵۲۷-۱۵۲۸-۱۵۲۹-۱۵۳۰-۱۵۳۱-۱۵۳۲-۱۵۳۳-۱۵۳۴-۱۵۳۵-۱۵۳۶-۱۵۳۷-۱۵۳۸-۱۵۳۹-۱۵۴۰-۱۵۴۱-۱۵۴۲-۱۵۴۳-۱۵۴۴-۱۵۴۵-۱۵۴۶-۱۵۴۷-۱۵۴۸-۱۵۴۹-۱۵۵۰-۱۵۵۱-۱۵۵۲-۱۵۵۳-۱۵۵۴-۱۵۵۵-۱۵۵۶-۱۵۵۷-۱۵۵۸-۱۵۵۹-۱۵۶۰-۱۵۶۱-۱۵۶۲-۱۵۶۳-۱۵۶۴-۱۵۶۵-۱۵۶۶-۱۵۶۷-۱۵۶۸-۱۵۶۹-۱۵۷۰-۱۵۷۱-۱۵۷۲-۱۵۷۳-۱۵۷۴-۱۵۷۵-۱۵۷۶-۱۵۷۷-۱۵۷۸-۱۵۷۹-۱۵۸۰-۱۵۸۱-۱۵۸۲-۱۵۸۳-۱۵۸۴-۱۵۸۵-۱۵۸۶-۱۵۸۷

نام مکانها و اجرام آسمانی

ازم - ۵ - ۱۰۱ - ۱۶۱ - ۳۳۱ - ۲۰۴ - ۴۲۱	آسمان - بیست و سه - بیست و نه - پنجاه
۴۳۷ - ۲۲۲	و يك - هشتاد و سه - هشتاد و چهار -
بدر - ۳۷۰	صد و پانزده - ۴ - ۶ - ۲۲ - ۵۴ - ۵۵ -
برلین غربی - سی و نه - چهل - شصت و	۶۶ - ۶۷ - ۷۱ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۷ -
يك - هشتاد و يك	۸۹ - ۱۰۱ - ۱۱۲ - ۱۱۷ - ۱۱۹ - ۱۲۲ -
بغداد - ۵۰۹ - ۵۷۸	۱۳۹ - ۱۴۵ - ۱۶۲ - ۱۶۵ - ۱۷۶ -
بهشت - هجده - هشتاد و پنج - صد و	۱۷۷ - ۱۷۹ - ۱۸۱ - ۱۸۴ - ۱۹۵ - ۱۹۹ -
شانزده - صد و هجده - ۹۰ - ۱۰۸ -	۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۱۵ -
۱۱۱ - ۱۵۹ - ۲۰۳ - ۲۳۷ - ۲۸۵ - ۳۳۲	۲۲۳ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۳۴ - ۲۳۶ - ۲۴۲ -
۳۵۵ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۹۵ - ۴۰۶ - ۴۱۹	۲۴۳ - ۲۵۲ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۶۵ - ۲۶۷ -
۴۲۷ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۶۱ - ۴۸۱ - ۴۸۵	۲۶۹ - ۲۷۳ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۳۰۰ - ۳۰۱ -
۴۹۱ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۲۹ - ۵۵۹ - ۵۶۱	۳۰۹ - ۳۱۵ - ۳۱۷ - ۳۲۰ - ۳۲۴ - ۳۲۷ -
۵۷۷	۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۴۵ - ۳۴۱ - ۳۴۰ - ۳۵۱ -
بیروت - ۵۴۷	۳۵۹ - ۳۷۰ - ۳۸۰ - ۳۸۵ - ۳۸۷ - ۳۸۸ -
پروین - ۲۳۸ - ۲۵۲	۳۸۹ - ۳۹۵ - ۴۰۰ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۲۳ -
تبریز - ۱۳۵	۴۳۶ - ۴۴۸ - ۴۷۱ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۹ -
ترکستان - هشتاد و دو	۵۰۲ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۲۵ -
ترکیه - سی و هشت - سی و نه - چهل	۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۴۲ - ۵۶۳ - ۵۶۵ - ۵۶۸ -
تهران - پنج - شش - سی و هشت - سی	۵۷۲ - ۵۷۷
و نه - صد و ده - ۵۰۴ - ۵۳۶ - ۵۴۴	آفر - هشتاد و شش - ۸۲
۵۵۵	آلمان غربی - سی و هشت
جحیم - ۱۴ - ۲۰ - ۵۳ - ۵۸ - ۸۱ - ۸۷ - ۹۲	اختر - ۲۲ - ۶۲ - ۲۵۷ - ۲۶۵ - ۲۷۵ - ۳۱۱ -
۱۱۴ - ۱۶۸ - ۲۱۵ - ۲۱۹ - ۲۳۷ - ۲۴۶	۳۹۲ - ۳۸۴ - ۵۶۵
۲۷۳ - ۳۹۶ - ۴۰۱ - ۴۱۱ - ۴۲۰ - ۴۵۴	ارض - چهارده - ۵۵ - ۷۱ - ۷۶ - ۱۶۰ -
۵۰۳	۱۷۲ - ۲۸۴ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۳۰۱ - ۳۱۰ -
جنت ، جنان - پنجاه و هفت - شصت و يك	۳۲۷ - ۳۴۲ - ۳۷۰ - ۳۸۹ - ۴۵۴ - ۴۶۲ -
۱۳ - ۴۵ - ۵۳ - ۶۵ - ۶۹ - ۷۰ - ۹۰ -	۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۶ - ۵۰۶ - ۵۰۸ -
۹۱ - ۹۴ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۳ - ۱۰۴ -	۵۱۰ - ۵۱۲ - ۵۴۳ - ۵۴۶ - ۵۵۰ - ۵۵۴ -
۱۰۷ - ۱۲۳ - ۱۲۹ - ۱۶۱ - ۱۶۲ -	۵۵۷

دوزخ - پنجاه و چهار - نود و پنج - صد
و شانزده - ۱۳-۳۸-۴۳-۵۳-۶۸-
۶۹-۷۷-۸۱-۸۴-۸۵-۹۰-۹۲-
۱۰۱-۱۰۴-۱۰۷-۱۱۶-۱۱۸-۱۱۹-
۱۶۱-۱۶۸-۲۰۵-۲۲۰-۲۳۲-۲۳۳-
۲۳۷-۲۳۹-۲۳۴-۲۸۶-۲۹۲-۲۳۷-
۳۳۶-۳۳۴-۳۴۴-۳۵۵-۳۹۶-۴۳۰-۴۶۱-
۵۷۵

روم - ۲۰۸

زحل - ۲۸۲-۵۱۵-۵۳۰

زمین - یازده - بیست و سه - هشتاد و چهار

صد و پنج - صد و شش - ۴-۶-۹-

۲۲-۲۳-۳۲-۳۳-۴۳-۵۴-۵۵-۶۶-۶۷-

۶۸-۷۱-۷۳-۷۴-۷۶-۷۷-۸۲-۸۹-

۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۸-۱۱۲-

۱۱۵-۱۱۷-۱۱۹-۱۲۱-۱۲۲-۱۳۹-

۱۴۵-۱۶۲-۱۶۵-۱۶۶-۱۷۱-۱۷۶-

۱۷۷-۱۷۹-۱۸۱-۱۸۲-۱۹۵-۱۹۹-

۲۰۳-۲۰۴-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۴-۲۱۵-

۲۲۳-۲۲۷-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۶-۲۴۲-۲۴۳-

۲۵۲-۲۵۶-۲۵۷-۲۶۵-۲۶۷-۲۶۹-

۲۷۳-۲۷۶-۲۸۲-۲۸۶-۳۰۰-۳۱۵-

۳۱۷-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۵-۳۲۷-۳۲۸-

۳۴۰-۳۴۱-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۱-۳۵۳-

۳۵۸-۳۶۰-۳۶۵-۳۶۶-۳۸۰-۳۸۲-

۳۸۷-۳۹۳-۳۹۵-۳۹۶-۴۰۰-۴۰۳-

۴۱۷-۴۲۳-۴۳۶-۴۶۱-۴۶۶-۴۶۸-

۴۷۱-۴۷۱-۴۸۳-۴۸۲-۵۰۵-۵۲۲-

۵۶۸-۵۷۶-۵۷۷

زهره - ۲۳۸-۲۵۲-۵۱۵-۵۳۰

ستاره - چهل و نه - ۷۳-۱۷۸-۲۲۲-

۲۴۳-۲۴۵-۳۲۷-۳۸۲

سفر - ۲۹۶-۳۴۱-۳۴۵-۳۹۶-۴۶۱-

۱۶۸-۲۰۰-۲۰۵-۲۲۰-۲۳۷-

۲۴۰-۲۴۶-۲۵۵-۲۸۲-۲۹۲-

۳۲۹-۳۳۴-۳۴۰-۳۴۱-۳۵۰-

۳۵۲-۳۵۵-۳۷۲-۳۹۶-۴۰۲-

۴۱۲-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۶-۴۲۷-

۴۲۸-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۵۱۵-

۵۱۶-۵۲۱-۵۲۵-۵۲۹

جهنم - ۲۴۰-۲۶۳-۵۰۷-۵۱۲-۵۱۳-

۵۵۶-۵۷۲

جیحون - ۱۸۶-۱۸۷

جرخ - یازده - ۱۰-۳۴-۵۵-۶۴-۷۱-

۷۵-۱۰۸-۱۰۸-۱۶۶-۱۶۷-۱۷۱-۱۷۶-

۱۸۲-۱۸۸-۲۱۱-۲۳۵-۲۴۲-۳۰۹-

۳۲۳-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۲-۳۲۳-۳۶۰-

۳۸۲-۳۸۸-۳۹۳

چگل - ۱۰۳

حلب - ۲۶۲

حیدر آباد - ۵۳۲

خراسان - ۵۰۴

خور ، خورشید - سیزده - پنجاه و یک -

۶-۱۱-۲۲-۲۴-۲۵-۴۷-۵۵-۷۳-

۸۰-۱۱۸-۱۲۲-۱۲۷-۱۳۹-۱۴۷-

۱۵۰-۱۵۷-۱۶۵-۱۶۶-۱۷۱-۱۷۸-

۱۸۲-۱۸۵-۲۱۷-۲۱۹-۲۳۷-۲۴۷-

۲۵۶-۲۵۸-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۹-۲۷۳-

۲۷۵-۲۷۹-۲۸۹-۲۹۰-۳۰۱-۳۰۷-

۳۰۸-۳۱۱-۳۱۸-۳۲۳-۳۲۵-۳۴۳-

۳۴۴-۳۴۵-۳۴۵-۳۵۹-۳۶۸-۳۷۷-

۳۸۱-۳۸۳-۳۸۷-۳۹۲-۴۰۳-۴۰۶-

۴۱۶-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۷-۴۳۱-۴۳۴-

۴۳۶-۴۴۳-۴۴۵-۴۶۰-۴۹۷-۵۱۵-

۵۲۲-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۷-۵۷۶-

دجله - هشتاد و یک

فرقد ، فرقدان - ۱۷۸-۳۵۸	سماء ، سماوات - چهارده - هشتاد و سه -
فلک ، افلاك - چهارده - هشتاد و چهار -	۹ - ۲۳-۵۵-۷۲-۷۶-۹۹-۱۱۹-
۲۲ - ۲۹-۵۳-۶۸-۷۷-۸۹-۹۳-	۱۲۱-۱۶۰-۱۷۲-۱۷۹-۱۸۸-۲۲۳-
۹۸-۱۰۴-۱۱۵-۱۲۳-۱۲۶-۱۳۲-	۲۷۳-۲۷۷-۲۷۵-۲۷۹-۲۸۴-۲۹۱-
۱۷۱-۱۸۱-۲۳۲-۲۳۴-۲۳۸-۲۴۳-	۲۹۲-۳۰۱-۳۱۰-۳۲۵-۳۲۲-۳۷۰-
۲۵۶-۲۶۵-۲۷۲-۳۰۰-۳۰۹-۳۲۲-	۳۸۷-۳۸۹-۳۳۱-۲۴۲-۴۵۲-۴۶۲-
۳۲۷-۳۳۱-۳۲۵-۳۲۹-۳۶۰-۳۶۲-	۲۶۶-۴۷۰-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۶-
۳۶۶-۳۷۴-۳۸۸-۳۹۳-۴۱۸-۴۲۳-	۵۰۶-۵۳۰-۵۴۳-۵۵۷-
۴۳۶-۴۴۸-۴۸۹-۵۰۶-۵۱۵-	سماک - ۲۲۳-۳۲۵-
۵۲۵-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-	سها - ۷۵ - ۱۰۸-۱۳۲-۲۵۸-۲۶۵-
فلک اطلس - ۵۰۶-۵۱۵-	۲۷۵-۳۱۸-۴۲۳-۵۱۰-
فلک الافلاك - ۵۰۶-۵۱۵-	سینا - ۲۷۲-۳۰۹-
قاف - شصت - ۲۸-۲۹-۴۹-۶۷-۶۸-	شام - ۲۶۲-
۱۰۳-۱۵۰-۱۶۰-۱۷۰-۲۳۲-۲۶۵-	شمس - ۸۹-۱۱۶-۱۱۹-۳۰۷-۵۳۳-
۲۷۶-۲۹۰-۳۲۲-۳۵۸-	۲۰۲-۴۲۳-۴۶۲-۴۸۹-۵۳۰-
قرن - ۲۳۰-۲۴۰-۵۴۱-	شیراز - هفتاد و هفت -
قمر - ۷۴ - ۲۳۸-۲۸۹-۳۰۰-۳۰۱-	طور - ۱۰۱-۲۷۶-
۳۰۴-۳۲۳-۳۶۲-۳۷۳-۵۳۳-۵۳۲-	هثماني - سی و شش -
قونیه - شانزده - نوزده - بیست -	هراق - ۲۶۲-
و يك - شصت و چهار - هشتاد و شش -	عرش - نه - چهارده - صد و چهارده - ۵۳-
۸۲-۴۷۹-	۶۲-۷۳-۸۶-۸۷-۱۳۹-۱۶۴-۱۶۵-
قبصريه - هشتاد و شش - ۸۲ -	۱۷۹-۱۸۲-۲۲۹-۲۳۸-۲۵۷-۲۹۲-
کرسی - نه - صد و چهارده - ۱۳۹ -	۳۱۰-۳۱۲-۳۱۵-۳۱۷-۳۳۰-۳۳۷-
۱۶۲-۱۷۹-۲۳۸-۳۱۰-۳۱۵-۳۷۲-	۳۶۹-۳۷۴-۳۹۱-۴۶۲-۴۷۲-۴۹۰-
کعبه - دوازده - ۴۱-۲۴۰-۳۲۰-۴۲۲-	۵۰۵-۵۶۳-
۴۶۳-۴۶۲-۴۶۵-	عطارد - ۵۱۵-
کوثر - ۳۵۰-	عمان - ۱۷۷-۳۰۴-۳۱۱-۴۲۹-
کوکب - ۴۸۳-۵۴۳-	فرات - ۱۸۶-۱۸۷-
کیوان - دوازده - ۲۴-۳۴۳-۳۶۶-۴۲۷-	فردوس (= بهشت) - هفتاد و پنج -
لینگراد - ۴۹۵-۵۴۷-	فرش - ۷۳ - ۸۶-۸۷-۲۲۹-۲۳۸-۲۹۲-
لوح - چهارده - ۱۶۵-۲۳۸-۳۱۰-۵۱۱-	۳۱۰-۳۱۲-۳۱۷-۳۳۰-۳۳۷-۳۶۹-
ماه ، مه - سیزده - ۲۲ - ۳۱-۳۷-	۳۶۲-۳۷۲-۴۷۲-
۵۱ - ۶۲-۸۲-۱۰۸-۱۱۳-۱۱۴-	فرغانه - هشتاد و دو -

نجف - ۵۵۸	۲۳۷-۱۸۸-۱۷۸-۱۷۲-۱۶۱-۱۳۸
نجم - ۳۰۹-۵۲۵-۵۲۹-۵۵۲	۲۸۵-۲۸۱-۲۶۶-۲۵۱-۲۴۲-۲۳۸
نیل - بیست و چهار - بیست و پنج - ۲۴	۳۷۰-۳۲۵-۳۱۸-۳۰۹-۳۰۱-۲۹۰
۲۹۹	۲۸۴-۴۴۵-۲۳۱-۴۰۹-۳۹۷-۳۷۷
هجیر (= خورشید) - ۲۹۱	۵۶۸-۵۶۵-۵۱۵
هلال - ۲۲۵	مربخ - ۵۱۵
هند ، هندوستان - سی - هشتاد و هشت -	مشتی - ۵۱۵-۲۸۲
صد و دو - ۸۰-۳۳۵-۵۲۱-۵۳۲-	مصر - ۵۰۸-۵۲۲-۵۳۲-۵۲۱-۵۵۰
۵۵۸-۵۲۲	۵۶۱-۵۵۸-۵۵۷-۵۵۶
هور - ۲۵۲	موصل - ۲۶۲
یمن - ۲۳۰-۲۳۱-۲۶۹-۵۴۰-	مهر (= خورشید) - ۶۲-۲۳۸

نام جانداران

پیل - صد و دو	آهو - ۵۳۲-۱۸۸
جراد - ۴۹۹	اژدها ، اژدها - بیست و دو - نود و سه
جغد - ۵۳۵	۳۰۱-۳۰۰-۲۱۷-۲۱۶-۱۸۸-۱۳۸
حوت - ۴۲۱-۴۰۰-۲۷۳	۵۶۶-۵۰۹-۴۴۷-۳۹۶-۳۹۵-۳۸۲
حبه - ۵۳۳	اسب - یازده - پنجاه و دو - صد و یک
خاد - ۳۶۸	صد و پنج - ۴۱-۳۲-۱۸-۱۶-۱۵
خر - سی - ۱۱۸-۱۷۳-۱۷۰-۱۵۵	۴۵ - ۷۱-۷۲-۱۹۷-۲۲۲-۲۵۲
۱۹۶-۱۹۷-۲۰۰-۲۰۱-۲۱۰-۳۳۵	۲۶۹-۲۷۰-۲۸۶-۳۳۵-۳۵۶-۳۵۹
۳۳۶-۳۵۴-۳۵۹-۴۰۱-۴۱۹-۵۳۰	۴۷۱-۵۷۰
۵۳۵	استر - صد و پنج - ۲۸۶-۱۵۲-۱۳۸
۲۸-۱۷۲-۴۱۰-۲۷۲-۴۹۲	اشتر - ۴۲۱
خنزیر - ۵۳۹	اغنام - ۲۱۹
خنگک - ۳۷۴-۶۵	افعی - ۵۴۱-۲۳۳
خیل - ۲۲۱	باز - ۳۲۲-۹۹-۹۶-۲۸-۷
دد - ۱۹۵-۸۰	بره - ۲۰۵-۲۰۴
دوباه ، روبه - ۲۵-۵۳-۸۰-۱۳۸-۴۹۹	بط - ۳۰۵
زاغ - ۴۱۳-۱۸۰	بهران (= شتران) - ۲۵
سگک - هجده - ۲۲ - ۴۳-۷۶-۱۲۶	بعوضه - ۵۱۷-۲۹۹
۳۷۷-۴۰۶-۵۲۳	بقره - ۲۸۱-۵۰۱-۵۰۸-۵۱۰-۵۱۳
سمک - ۲۷۲	۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۳۰
سک (= ماهی زمین) - ۱۱۴-۱۷۱	۵۳۱-۵۳۶-۵۳۷-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۵
۲۲۳-۳۲۵	۵۴۶-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۶
سمند - ۱۲۷-۶۵	۵۵۸-۵۶۰-۵۶۱
سمندر - ۲۲۰-۳۲۱	بلبل - ۲۶-۱۱۳-۱۱۴-۱۲۸-۵۱۰
سیمرغ - ۲۳۲-۲۹۷-۵۱۱	بنجشک ، گنجشک - چهل و شش - ۲۹-۹۶
شاهباز - ۳۹۰	۳۲۲-۹۹
شتر - ۱۶۷-۲۹۱-۵۶۶-۵۷۰	بوم - ۲۳
شیر - هشتاد و شش - صد و سه - ۲۵-۵۳	پروانه - بیست و یک - ۲۸-۴۸۰
۷۲-۷۷-۱۳۸-۱۶۱-۲۰۲-۲۲۲	پشه - ۸۳-۲۲۰-۵۶۶

مار - ۷۳-۷۲-۱۱۳-۱۱۲-۱۳۷-۲۱۶
 ۲۳۳-۲۵۷-۲۷۳-۳۰۹-۳۹۴-۳۹۵
 ۴۹۸-۵۰۹
 ماهی - صد و يك - ۱۰-۳۱-۲۳-۵۲-
 ۵۶-۷۲-۷۹-۸۵-۱۱۸-۱۳۶-۱۹۶
 ۲۰۱-۲۵۲-۳۱۶-۳۱۹-۳۳۴-۳۵۶
 ۳۶۷-۴۰۷-۴۱۸
 مرغابی - ۶۰-۱۲۶-۱۲۹-۱۵۴
 مرغ خانگی - ۲۸
 مگس - ۳۷۷-۳۹۸-۴۰۴
 مور - ۱۴-۲۱-۱۲۲-۱۴۶-۱۶۱-۱۸۰
 ۲۲۱-۲۳۷-۲۳۸-۳۰۹-۳۶۰-۳۶۱
 موش - ۷-۱۴۱-۳۵۹
 میش - ۲۰۲-۲۰۵-۴۰۷
 نازق - ۱۸۸-۳۰۲-۵۳۳
 نحل - ۴۸۲-۴۸۸-۵۰۷-۵۵۱
 نعل - ۲۸۳-۲۸۴-۴۹۱-۴۹۲-۵۰۱
 ۵۲۶-۵۳۹
 هما - ۲۹-۶۸

۲۳۱-۲۶۴-۲۷۱-۵۰۸-۵۰۹
 ضفادع - ۴۹۹
 طولی - هشتاد و هشت - ۲۶-۴۱۳
 عتقا - ۲۸-۲۹-۲۸-۲۹-۶۸-۸۳-۱۲۶
 ۱۵۰-۱۶۰-۱۷۰-۱۷۱-۲۹۰-۳۶۰
 ۳۹۸-۴۲۰
 عنكبوت - ۶۸-۴۸۹-۵۲۰-۵۳۹
 فاخته - هجده
 فرس - ۷۵-۲۶۵
 فهد - ۲۷۱
 قمری - ۲۶-۱۸۰
 کرکس - ۱۲۶-۱۷۰-۱۷۱-۳۷۷
 کرم - ۱۸۱-۲۶۳
 کلب ، کلاب - ۱۲۶-۵۲۳
 کيك - ۲۶۳
 گاو - ۱۹۶-۲۰۷-۳۰۵-۴۸۴
 گربه - ۷-۲۱۰-۳۹۰-۴۰۵
 گرگ - ۷۷-۱۲۲-۱۳۸-۲۵۰-۳۷۵
 ۳۷۶-۴۰۷-۴۰۹-۵۲۳

فهرست نام کتابها و مجلات

تورات - ۴۱۵	ابتدا نامه سلطان ولد - شش
جامع الحكمتين - هشتاد و چهار	اتحاد السادة المتقين - ۵۰۱-۵۲۰-۵۲۷
جامع صغير - ۴۹۱-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۶	۵۲۰-۵۴۱-۵۵۰
۵۰۰-۵۱۸-۵۱۷-۵۱۵	احاديث مشوي - ۲۷۷-۴۹۲-۵۰۰-۵۲۰
۵۲۱-۵۲۳-۵۲۵-۵۳۴-۵۳۵	۵۳۲-۵۵۰
۵۳۶-۵۲۰-۵۴۱-۵۲۴-۵۴۵-۵۴۷	احياء العلوم - بيت و چهار - ۴۹۱-۴۹۳
۵۲۸-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳	۴۹۵-۴۹۸-۵۲۰-۵۲۵-۵۳۲-۵۳۴
۵۵۴-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰	۵۳۵-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۶-۵۴۷-۵۵۰
۵۶۱-۵۶۲-۵۷۸	۵۵۱-۵۵۴-۵۵۷-۵۵۸-۵۶۰
حديث سنابي - پنج - ۴۷۸-۴۸۹	اساس الاقتباس - ۵۳۲
حلية الاولياء - ۴۹۳-۴۹۴-۴۹۸-۵۲۱	اصرار التوحيد - سي و دو - ۵۵۳
۵۴۷-۵۵۶-۵۵۷	الهي نامه سنابي (= حديث الحقيقة) -
ديوان انوري - ۵۱۰	پنج - ده - ۱-۴۷۸
ديوان حافظ - ۲۹۰	الهي نامه عطار - ۵۱۱-۵۲۱
ديوان سلطان ولد تصحيح سديد نفيسي -	ام الكتاب (= قرآن) - ۲۲-۱۶۲-۴۹۹
پنج	امثال و حکم دهمخدا - ۴۸۲-۵۰۲-۵۱۶
ديوان سنابي - ۴۸۵-۵۰۲-۵۱۱-۵۱۵	۵۲۲-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۸-۵۳۵-۵۴۱
۵۲۵-۵۶۲	۵۵۵
ديوان غزليات شمس تبریزی - پنج - سي و	انتهای نامه - شش
يك - ۴۷۹-۵۰۹-۵۲۸-۵۳۷	انجيل - ۲۱۵
۵۵۷	بحار الانوار - ۵۲۲-۵۳۴
رباب نامه - شش - هفت - هشت - نه - ده	تاريخ شعر عثمانی - سي و شش
يازده - سيزده - چهارده - هفده - بيست	تذكرة الاولياء - سي و دو - هفتاد و نه -
و سه - بيست و چهار - بيست و شش -	۲۹۸-۵۰۰-۵۱۷-۵۱۹-۵۳۴-۵۳۶
بيست و نه - سي - سي و يك - سي و دو	۵۴۷-۵۵۳-۵۵۸-۵۶۰-۵۷۸
سي و سه - سي و پنج - سي و هفت -	تفسير صافي - ۵۵۷
سي و هشت - شصت و سه - شصت و	تفسير طبري چاپ مهر - ۵۵۷
شش - شصت و هفت - هفتاد و يك -	تليص ابليس - ۴۹۸
هفتاد و دو - هفتاد و هشت - هفتاد و نه	تمهيدات عين القضاة - ۵۱۲

دو - ۵۴۴-۵۳۶
 قرآن - نه - بیست و سه - بیست و چهار
 بیست و پنج - هفتاد و نه - هشتاد و دو
 نود - نود و هفت - صد و چهار - صد
 و شش - صد و یازده - ۸ - ۹۶-۹۷
 ۹۹-۱۷۱-۱۷۲-۱۸۷-۱۹۷-۲۲۹
 ۲۶۸-۲۷۲-۳۰۴-۳۳۵-۳۵۶-۳۸۴
 ۳۸۸-۴۰۱-۴۱۴-۴۵۵-۴۵۷-۴۶۳
 ۴۷۲-۴۷۳-۴۷۶-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۶
 ۴۸۹-۴۹۲-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۲-۵۰۶
 ۵۰۹-۵۱۱-۵۱۹-۵۲۷-۵۳۱-۵۳۳
 ۵۳۴-۵۳۷-۵۳۹-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۸
 ۵۴۹-۵۵۴-۵۵۷-۵۶۳-۵۷۵
 ۵۷۸
 قصص الانبیاء ثعلبی - ۵۶۱
 کافی - ۴۹۲-۵۵۷
 کشف الاسرار - ۵۲۸
 کشف الظنون - ۴۷۸
 کشف المحجوب هجویری - ۴۹۵-۵۴۷
 کنوز الحقایق - ۴۹۰-۴۹۶-۴۹۸-۵۱۵
 ۵۱۷-۵۱۸-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۳-۵۲۹
 ۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶
 ۵۴۷-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۷
 ۵۵۸-۵۵۹-۵۶۱
 کیمیای سعادت - بیست و چهار - چهل و نه
 گزیده غزلیات شمس - ۵۴۱
 اللالی المصنوعه - ۵۰۲-۵۳۸-۵۵۴-۵۶۱
 لطایف معنوی - ۵۶۱
 لغت نامه دهخدا - ۴۷۶
 اللؤلؤ المرصوع - ۴۸۳-۴۸۶-۴۹۰
 ۴۹۳-۵۰۱-۵۱۵-۵۲۲-۵۲۵-۵۲۹
 ۵۳۲-۵۴۶-۵۵۰-۵۵۵-۵۵۸

هشتاد و سه - هشتاد و چهار - هشتاد و
 پنج - هشتاد و شش - صد و یک - صد
 و هشت - صد و نه - صد و ده - صد
 و نوزده - ۲۷۶-۲۷۷-۵۳۸-۵۴۱
 رسالات فارسی سهروردی - ۲۸۴
 روضة کافی - ۴۹۲
 زاد المسافرین - هفتاد و پنج
 زیور - ۴۱۵
 زهر الاداب - ۵۰۸
 سفینه البحار - ۴۸۲-۵۱۷-۵۳۱-۵۴۰
 ۵۴۳-۵۵۸
 شاهنامه - سی و چهار
 شرح بحر العلوم - ۵۲۳-۵۲۲
 شرح تعرف - ۲۹۵-۵۰۰-۵۰۸-۵۲۵
 ۵۳۲-۵۴۱-۵۴۵-۵۵۳-۵۵۵-۵۷۸
 شرح خواجه ایوب - ۵۲۰-۵۵۰
 شرح دیوان متنبی - ۵۰۶-۵۴۷
 شرح نهج البلاغه رویانی - ۲۹۰-۵۰۹
 ۵۱۷-۵۲۳-۵۲۵-۵۲۹-۵۳۵-۵۴۴
 ۵۵۱-۵۵۲-۵۵۷-۵۶۰
 صحاح - ۴۷۶
 صحیح بخاری - ۴۹۱-۵۴۵-۵۶۲
 صحیح مسلم - ۴۹۱-۴۹۳-۵۱۵-۵۲۱
 ۵۳۲-۵۴۵-۵۴۷-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲
 ۵۵۳-۵۵۲
 هوارف المعارف - ۵۵۰
 فتوحات مکیه - ۴۸۶-۴۹۲-۴۹۸-۵۴۷
 فرقان - ۴۱۵
 فرهنگ جهانگیری - ۲۹۲-۵۲۰
 فرهنگ معین - ۴۷۶-۴۷۸-۵۰۴
 فیض القدس - ۵۰۰-۵۲۵
 فيه مافیه - پنج - بیست و شش - سی و

منارات السائرین - ۴۸۳
 مناقب العارفين - هفت - هفده - ۴۷۸ -
 ۴۷۹ - ۵۰۴ - ۵۳۲
 مناطق الطير - ۴۹۷ - ۵۰۰
 من لا يحضره الفقيه - ۵۵۷
 المنهج القوى - ۴۹۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۲۴
 منية العريد - ۵۱۷
 مواعظ - ۵۱۲
 نبی (= قرآن) - پنجاه - پنجاه و يك -
 ۷ - ۸ - ۵۸ - ۲۱۳ - ۲۱۵ - ۲۴۰
 ۲۵۰ - ۲۸۷ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۲۷
 ۳۸۶ - ۴۰۷ - ۴۵۵ - ۴۵۹ - ۴۷۰
 ۴۸۶ - ۵۰۳
 نفحات الانس - پنج - ۵۳۲
 وافي فيض - ۵۰۲
 ولد نامه - پنج - شش - هفت - يازده -
 چهارده - سی و هفت - شصت و شش -
 شصت و هفت - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳
 ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۸ - ۴۹۳ - ۴۹۴
 ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹
 ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۸
 ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۲۴ - ۵۲۷ - ۵۲۹
 ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۴۲

مأخذ قصص و تمثيلات مثنوی - سی و سه
 ۵۴۹
 مثنوی مولوی - پنج - هفت - هشت -
 يازده - بیست و شش - سی - سی و يك -
 سی و سه - شصت و شش - هشتاد و شش -
 صد و هشت - ۱۲۲ - ۴۷۸ - ۴۸۱ - ۴۸۲
 ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۷ - ۴۹۳ - ۴۹۵
 ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۹ - ۵۰۱ - ۵۰۶ - ۵۰۸
 ۵۰۹ - ۵۱۴ - ۵۱۶ - ۵۲۲ - ۵۲۴ - ۵۲۷
 ۵۲۸ - ۵۴۱ - ۵۴۴ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۳
 ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۲
 مجمع البحرين - ۴۹۲
 محاضرات راغب - ۵۲۴
 مختار نامه - ۴۸۲
 مستدرک الوسائل - ۵۴۸ - ۵۵۵ - ۵۵۷
 مسند احمد - ۴۹۱ - ۴۹۳ - ۵۱۵ - ۵۴۰
 ۵۴۶ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۴ - ۵۵۶
 مصحف (= قرآن) - ۱۹۷
 معارف (شاید = فيه مافيه) - ۲۷۱
 معارف بهاء ولد - ۵۰۰ - ۵۰۴ - ۵۴۷
 معراجنامه - ۵۵۴
 الملل و النحل - ۵۱۲ - ۵۳۸

فهرست سخن مشایخ صوفی و بزرگان دین

سبحانی ما اعظم شأنی- ۵۵۳	ان التصوف الارتقاء فی الاسباب - ۵۵۶
لواهی اعظم من لواہ محمد - ۵۵۳	انا الحق - ۹۵ - ۱۰۹ - ۱۵۳ - ۱۵۹ -
لیس فی جبینی سوی الله - ۳۳۹ - ۳۴۶ -	۳۳۸ - ۳۴۶ - ۳۵۰ - ۳۶۸ - ۳۹۱ -
۵۵۳ - ۴۵۴	۴۱۰ - ۴۲۱ - ۴۵۴ - ۵۱۶ -
مارأیت شیئاً الاورأیت الله فیہ- ۲۰۳-۴۹۸	التصوف اسم واقع فاذا تم فهو الله- ۵۵۳
۵۳۶	خطوتان وقد وصل - ۴۷ - ۴۸ -

footnotes

- (1) Asrar ut-Tauhid, ed. Zabihullah Safa, p. 215.
- (2) Rabab Nama (the present work), pp. 86 & 380.
- (3) *ibid.*, p. 427.
- (4) Valad Nama, ed. J. Humaie, pp. 1-68; Diwan-e Sultan Valad, ed. S. Nafisie, pp. 1-29.
- (5) Valad Nama, p. 49.
- (6) Manaqib ul-Arefin, ed. Tehsin Yazichi; vol. 1, pp. 88-9.
- (7) A Literary History of Persia, vol. III, p. 156
- (8) Valad nama, Preface, pp. 93-4
- (9) Rabab Nama, p. 308, footnote
- (10) fol. 91

where the base and other manuscripts varied from each other and their readings were found both acceptable and logical, the base MS. was given preference, and the improvement or alteration was brought in the footnote on the same page.

b) Maulana Jalaluddin Muhammad's couplets inserted by the author in his poems have been placed within inverted commas.

c) Special features of writing in the base MS. have been preserved except when found in contradiction with the prevalent norms; in some cases changes have been made to suit the present approved form of the meaning. In fact, there are two reasons for this improvement. Firstly, because letters like گ، ژ، چ، پ are not written either with one dot or the oblique stroke over them. Secondly, the scribe has not followed any set rules for writing and the words like کین = کاین = که + این may be confused with other words like کین = دشمنی

Therefore changes have been made to the form of the words; but the characteristics have been pointed out in the Persian Preface to the book.

d) All the variants in the base MS. were collated minutely with those in MSS. B, C, D. & E, and are given in the footnotes. MS. F was not used much due to the errors except in few instances. In every case the variant is given in the footnotes with the abbreviated sign of the MS., but due to difference in either the text or marginal notes of the MSS. C and D, the readings are indicated in the following two ways:

1. Full name of the MS. means the text.
2. the word 'text' added after the name of the MS. indicates that the original form has been improved later on the basis of the variant given in the base MS.

Sultan Valad's views on mysticism have been discussed in detail in the Persian Preface to the present volume from page seventy two to one hundred seven, and therefore we avoid repetition here.

In the end, I wish to express my sincere thanks to Professor Mehdi Mohaghegh of the University of Tehran, who not only encouraged me to carry out this project but has also been instrumental for its publication by the Institute of Islamic Studies of McGill University, Canada.

Tehran

August, 1979

Ali Soltanie - Gerd Faramarzie

(Translated by: Hakeem-Uddeen Qureshi)

Besides these, there are other verses indicating the physical weakness of the poet, caused by fasting. These verses are contained in MS. D only, but have been struck off later. It seems that the poet revised his own composition at the end, either to improve or to reduce. Perhaps he did not think it proper to mention his hunger or thirst in a mystical work and therefore omitted them to improve the quality of the material.

Manuscript D contains a lot of such improvements. There are other alterations too, which may have been made after second thoughts. For example, in one of his verses, the poet first attributes the well known saying: *من عرف نفسه فقد عرف ربه* to *مصطفى* the Prophet. But when he realises his mistake, he corrects it and attributes it to *مرتضى* i.e. Ali.¹⁰

Manuscript D has 262 folios with 17 lines on each one. Many folios are missing from the beginning, end or middle of the manuscript and have been recopied, and hence its value has gone down. Nevertheless, the MS. has a value of its own, but could not be used as the base copy for collation because of many missing pages and alterations.

5) MANUSCRIPT E

This copy also belongs to the Qonya Museum and was scribed by one Bahauddin Saraei Maulavi Adeli in the later part of Rabi II, 751 A.H./June, 1350.

According to the endowment note on it, the MS. has been entrusted to Maulana's shrine and is one of the very good copies of the work having very few mistakes. But unfortunately a number of pages, including the first eight pages have been rewritten. It has 190 folios and each page has 17 lines on it.

6) MANUSCRIPT F

This MS. belongs to the State Library, West Berlin. It has 130 folios, and normally contains 21 lines in the text and 15 lines on the margin, tabulated beautifully and written in a very good Naskh hand. The first page has a small decoration also. It is to be noted here that in spite of its aesthetic aspect, the copy is not at all authentic as compared to other MSS. of the work, and has not been of any use for collation except in a few instances.

COLLATION OF THE TEXT

a) While collating the text, preference has been given to the version was found incorrect or a copist's error was noticed, incorrect or missing words were corrected or inserted with the help of other copies. In cases

came across the photo-copy of this MS. in the Tehran University Central Library under the name of Halat Effendy Manuscript, a sentence on the first folio caught my attention. It reads: "Apparently in the hand of the author." Since the late Professor Mojtaba Minovi, during his stay in Turkey, had microfilmed quite a large number of the manuscripts preserved there, and had brought these microfilms with him, I went to him and asked about the MS. in question. He said: "The condition of the Ms. shows that it was copied before 712 A.H./A.D. 1312, i.e. before the death of Sultan Valad."

Unfortunately a few pages are missing at the beginning and the end of the copy, and were recopied at a later date and therefore the date of copying and the name of the scribe are not known to us. It is noteworthy that a lot of corrections have been made; at times words have been erased and altered from the verses or sentences, and sometimes one or more verses or sentences have been struck off and another variant or reading has been given in the margin of the pages. Prof. Humaie comments: "most probably these alterations were made by Sultan Valad's descendents who, whether in line with Maulana and Sultan Valad or not, wanted the word to exist with their blessings. In respect to other changes pointed out earlier, it is certain that Valad's Mathnawi got wide circulation in his own life time, and was recited in the gatherings of this order, and the followers of this order took great interest in it. Probably special singers used to recite it, like Maulana's Mathanawi. Therefore it is probable that the changes might have been made partially by Sultan Valad himself and partially by other people."⁸

One other point holds good in respect to Rabab Nama. There are clear indications in Rabab Nama that Sultan Valad would compose the verses and the scribe would write them simultaneously. For example, Sultan Valad while bringing the composition to end, addresses the scribe and says that it is enough for tonight and they will continue the composition the other day. In one of these instances, he has addressed the scribe in this way:⁹

وقت شام است ای نویسنده برو	چونکه معده بهر بوی آمد گرو
بامدادان از پگه فردا بیا	تا بگویم باقی این نظم را
روژه داریم اندرین روز دراز	جسم ما سازست و شد پی‌ساز، ساز

and some dates, which have been crossed out and are not legible. Date of scribing this copy, appearing at the end of the book reads as 19th. Jumadi II, 772 A.H./ 10th. May, 1322. The MS. was scribed by one Hasan b. Uthman Valadi.

2) MANUSCRIPT B

This MS. also belongs to the State Library, West Berlin and contains 251 ff. On the first fol., Sultan Valad's dates of birth and death are given as 622 A.H./A.D. 1222 and 712 A.H./1312 A.D. respectively, and the length of his life as 91 years! The style of scribing is very similar to that of the Base MS., and has 19 lines on each page. The copy was scribed by one Muhammad b. Muhammad Malaty Maulavi on Sunday the 20th. Rabi II, 724 A.H./17th. April, 1323. This copy is full of errors and many words are missing.

3) MANUSCRIPT C

It is one of the most important existing MSS. of the work and is preserved in Qonya. The date of scribing of the MS. suggests it to be the second copy of the work known to us. Although there are a number of corrections, made on the margin of the MS. either by the author himself or by his disciples but not as much as in MS. D. It seems that the latter MS., as per arguments given, is the first copy of Rabab Nama, and after preliminary corrections in that, MS. C was copied from it. But the author, still unsatisfied, revised the text and added new verses on the margin of some of the pages.

It is interesting to note that the owner of the MS. claims very clearly on the first folio that Sultan Valad had himself 'granted' him that copy in 704 A.H./A.D. 1304. At the end of the text, there appears a versified chronogram, giving the date of completion as the later part of Zul-Hijjah, 700 A.H./ August, 1301, which clearly shows the antiquity of the work. Unfortunately, it is not known whether it is the date of completion of the work itself or its copying. In case the date is taken to be the completion of the work, it proves that our poet has composed eight thousand verses within a considerable short time which naturally necessiated further revision and correction.

4) MANUSCRIPT D

Most probably it is the first copy of Rabab Nama. When I

- e) Ideas of other poets and mystics, specially those of his father, echo in Sultan Valad's work.
- f) He narrates stories and tales after the style of the Mathnawi of Maulana and the Hadiqa of Sanai.
- g) Mystic terms and terminology have been frequently used by him.

VERSES OF RABAB NAMA

Number of verses, composed by Sultan Valad in Rabab Nama is as follows:

1.Persian	7745
2.Arabic	35
3.Greek	22
4.Turkish (Ottoman)	157

As to my knowlege, Sultan Valad's Greek verses have not yet been translated. My personal enquiries also failed to find some one who could give an honest rendering of the verses. Even the late Dr. Ahmad Ali Rajaie, who had taken a copy of these verses with him to the U.S.A. and Europe, could not get it translated by his scholarly and learned friends. But the Arabic and Turkish verses have been translated and the translation is included in the Appendix. In Valad Nama, p.393, Sultan Valad admits that he has little knowledge of Turkish language. Prof. Humaie, because of this confession and because of the vagueness of some of the Turkish verses of Valad Nama, refrained from including them in the printed edition of the book. But with the valuable help of one of the professors of Persian Literature, who is well versed in Turkish (Ottoman), I was able not only to include these verses in the text but also their translation in the Appendix. Prof. E.G. Browne, quoting Gibb says that Sultan Valad's Turkish poetry is "the earliest important specimen of West-Turkish" and therefore gives him the credit of being pioneer in this field.⁷

MANUSCRIPTS OF RABAB NAMA

The work has been edited by collating six following manuscripts:

1) BASE MANUSCRIPT

This manuscript, introduced as A in the book, is preserved in the State Library, West Berlin. It contains 276 ff. in all and 17 lines on each page. The pen used for writing prose seems to be broader than the one used for poems and the prose lines are put in a box. The first page covers a note of endowment

rebeck). Such a clamour of love and ecstasy echoed all over the world that people of the world, high and low, turned towards Maulana's monastery, reciting verses in joy and happiness.¹⁶ Maulana's attachment to Rabab is reflected in many other places in Manaqib ul-Arefin.

It seems that Maulana's ghazal dealing with Rabab and opening with this line:

هیچ می‌دانی چه می‌گوید رباب زاشک چشم و از جگرهای کباب

had touched the innermost core of Sultan Valad and encouraged him to name his mathnawi after it. He was apparently so much moved by this ghazal that he used the inner feelings of the components of Rabab as mystical symbols and imitated it in several verses in the beginning of many chapters of his work. In fact, he has explained in several of his verses the allusions and metaphors used in this ghazal as pointed out in the Appendix of the present volume.

STYLE OF RABAB NAMA

Sultan Valad opens the book with a short prose preface in which he describes his motivation of composing this mathnawi and then he deals with the text. In the beginning of every chapter, he first summarizes his own words and views in prose and then justifies his mystical viewpoints by quotations from the Holy Quran and the Traditions of the Prophet. His prose style is generally simple and fluent, and clearly reflects his views on various mystical problems. If Sultan Valad's prose works are separated from his poetry, a useful treatise may be formed, containing a summary of Rabab Nama. His opening remarks in all chapters are not equal in length. Sometimes the poet devotes a full page to express his ideas in prose, and at times he disposes of his subject in two lines only, elaborating it in verse.

The main characteristics of Sultan Valad's style are given here for the sake of brevity, while examples and details have been brought in the Persian Preface:

- a) Sultan Valad uses extensively the Verses from the Holy Quran as is clear from the list given at the end of book. Sometimes he quotes the text of the Verse and sometimes he simply refers to it.
- b) He has also used the rich Islamic and spiritual sources of the Holy Traditions of the Prophet, which we have given in an index at the end of the book.
- c) Sultan Valad refers to the verses of other poets like Maulana, Sanai, Mutanabbi and others, with or without quoting the names.
- d) Persian and Arabic maxims have also been used by him.

هر که را جانی بود آن بشنود جان چو باشد زنده از جان بشنود
 که تو زان خورشید نور نادری از لطافت در سر هر سر سری
 بی حجاب ارحسن تو پیدا شود این خودی بر آن خودی شیدا شود

At other places, Sultan Valad calls this man a 'man of God' and 'unique in learning and sagacity'. He also refers to physical distance and separation, which shows that this man was away from Qonya at the time the work was finished.

Rabab Nama contains the praise of three other persons – the first two being Maulana Jalaluddin Muhammad and Shams Tabrizi – who had apparently not asked for the composition of the work, as both of them and even Husamuddin Chalapi and Karimuddin Baktmar, had died before 690 A. H. / A. D. 1291 i. e., before the composition of Valad Nama which was followed by Rabab Nama. The third man praised by Sultan Valad in Rabab Nama is a 'devout Amir', whose material and spiritual favours are counted by the poet. But there is hardly any convincing argument to prove that this Amir inspired Sultan Valad to compose the work in question.

TITLE OF THE MATHNAWI, RABAB NAMA

Jalaluddin Muhammed Rumi opens his great work with the complaint of the reed, a symbol of the eternal existence of man, lying in the corner of the earth, away from the reed-forest of Divine Presence. Sultan Valad, gives the reason for selecting the title 'Rabab Nama' and says "Since Rabab (i. e. a rebeck) has a special significance for His Lordship, the Maulana, this mathnawi was begun by this name and developed (around this word). The Maulana said: 'The reed cries because it is lonesome and separated from the reed-forest and its friends; it laments in exile over its separation. And the reed does not have more than lamentation. But Rabab is full of lamentations and (songs of) separation. Since its components like skin, hair, iron and wood are the strangers, each one separated from its home and species; therefore the lament of the Rabab is extreme.'" (p. 2)

As regards the connection of the Rabab to Maulana, there are references in Aflaki's "Manaqib ul-Arefin."

At one place Aflaki says: 'In the beginning of the ecstasy and restlessness, which seized Maulana at the departure of Shams Tabrizi, he ordered that Rabab be made in a hexagonal shape. (Arabian Rubab was quadrangular). He said that the six angles of Rabab represent six directions of the world, and that its straight string (like Alif) indicates the (human) soul having affection with the Alif of Allah... He then founded the tradition of 'Sama' (singing and dancing to the tune of

1. Diwan, containing odes and quatrains in imitation of Diwan-e Shams by Maulana Jalaluddin Muhhamad. It has been edited by Prof. Saeid Nafisie.

2. A prose work in the style of Fih-ma-fih, printed in Tehran as supplement to the lithograph edition of Fih-ma-fih.

3. Mathnawi Valad Nama, in the meter of the Hadiqat ul-Haqiqat (or Ilahi Nama) of Sanai, edited and published by Prof. Humaie.

4. Mathnawi Rabab Nama, the present work, in imitation of Maulana's Mathnawi.

5. Another mathnawi, in the style of Rabab Nama. Its contents are also very similar to that of Rabab Nama. It has remained unpublished so far.

In the Catalogue of the Microfilms preserved in the Central Library of the University of Tehran, it has been listed (Items 3 & 4) as 'Ibtida Nama' and 'Intiha Nama' respectively.

INSPIRER OF RABAB NAMA

Sultan Valad, in the beginning of Rabab Nama says: "This mathnawi with its illuminating secrets has been compiled on the request of a certain saint, who out of his faith in me, requested me, saying, "as you have written a book in the metre of Ilahi Nama of Khwaja Sanai, mercy of God be upon him, it is expected of you to write a book in the metre of the Mathnawi of our Master, the Maulana, with due consideration to (your) friends, who have got accustomed to reciting verses in the meter of:

بشنوا زنی چون شکایت می کند از جدائی ها حکایت می کند

Moreover, this meter is deeply rooted in their nature. Also because every poem composed by you, has been similar to and an imitation of Maulana's works, preference should also be given to compilation of a book in this meter, for the sake of obedience which demands a more beautiful and perfect composition in this meter and content."

Thus it is clear that Sultan Valad composed Rabab Nama on the wish of one of his disciples, whose name he has not disclosed for reasons not known to us. It has been accepted as such in the Valad Nama also (p. 3-4).

Sultan Valad refers to the person, who encouraged him to compose this work, at many places in Rabab Nama itself. He praises him on page 34 of the book in this way:

چونکه کردی از من استدعا کتاب	اندرین معنی حقم بگشاد باب
در ثنایت ای بزرگ دین حق	می ستانم از طریق جان سبق
بی زبانی می کنم در جان بیان	زانکه وصف تو نگنجد در زبان

him. But this very fact has decreased the importance of Sultan Valad's work, because this book when compared with the Mathnawi, is like the saying: "a high minaret appears low at the foot of the Alvand mountain".

Secondly, Sultan Valad's theories, which in reality, propound an active and positive mysticism, are basically opposed to negative and indolent tendencies. For example, Sultan Valad believes that even prayer without efforts is futile to attain the goal. He is also of the opinion that the sign of search is the movement which is directed towards the goal, otherwise, the claim for achievement even if it be correct, shall not enjoy any credibility.² These words and theories of Sultan Valad are the reply to those who deny the values of true mysticism altogether and consider it to be only a useless search of inner self and severing connections with the society.

Therefore, Rabab Nama serves as a guide for those who wish to follow the real values of the Mathnawi. The author has himself said that a large number of people do not understand well his father's poems. Therefore he explains his (father's) words in a manner that they are understood by all. Sultan Valad in this context refers to the attribute of **كَلَّمَ** used by God Almighty for Himself.

He is of the opinion that **كَلَّمَ** is to reveal and simplify speech in such a way that it is understood by all.³

SULTAN VALAD & HIS WORKS

Bahauddin Muhammad (or Ahmad), popularly known as Sultan Valad was the eldest son of Jalaluddin Muhammad Rumi of Balkh, the great composer of the Mathnawi. He was born between 620 and 623 A. H. / A. D. 1223 and 1226 (Jami, in his Nafahat ul-Uns, gives 623 A. H. / A. D. 1226 as the year of his birth). Sultan Valad died in 712 A. H. / A. D. 1312. His detailed biography has been given in the preface to his Diwan and Valad Nama. Therefore it is not considered necessary to repeat it here.⁴ Sultan Valad shared the sorrow of his father after Shams Tabrizi left Qonya, and thus he undertook the journey to Damascus to persuade Shams to return. After finding Shams and getting his agreement to return to Qonya, Sultan Valad walked from Damascus to Qonya in the company of his father's spiritual guide who was on horseback, just to express his regard for him.⁵ This incident clearly shows that Sultan Valad had also enjoyed the company of Shams and benefitted from him.

Sultan Valad imitated either his own father or Sanai in all his works, which are:

INTRODUCTION

The past history of the East may be full of drawbacks but there can be no doubt about the excellence of thought which the orient has contributed to the world culture. Religions of the East, its philosophy and art and thought of its mystics have always inspired the West. But things are completely changed now. We cannot even claim to be good imitators of the West. Most Iranian youths have no knowledge of their own schools of thought; they run blindly after the modern Western models, being ignorant of the social and moral values of Islamic mysticism. To them, mysticism is to abandon material life and to wander begging like mad men with dishevelled hair along the streets, to live in sub-human conditions and ultimately to sit in a monastery and pamper the flesh.

Therefore, it is essential to revive and do research on the mystic texts to open new vistas for the youth and to make them understand the human values hidden in these books so that they not may fix their eyes on imported philosophies and thoughts like slaves. Publication of mystic texts as well as propagation of mystic thought has double utility:

- 1) To study the evolution of the Iranian thought which has played an undeniable constructive role in society, history and literature of Iran, even if its practical values may not be accepted.
- 2) Attention to true gnosis will open for us new perspectives to view positive and practical aspects of Islamic mysticism with curiosity which can be our guide during this period of spiritual poverty.

The author doubts if such subtle and beautiful message as given by Shaikh Abu Saeed Abul – Khair has ever been mentioned in any of the Western schools of thought. The Shaikh says: 'A real man is he, who lives among the people, mixes freely with the people, transacts business with them, and at the same time is never forgetful of God'.¹ It is high time, that with a critical view we search the sources of old thoughts, cleanse the false stories fabricated by the opponents of mystic schools and uncover the valuable pearls of thought hidden in the shells of mysticism.

The 'Rabab Nama' of Sultan Valad is one of these valuable books and its worth is indisputable from the following three points:

Firstly, as the author tells us, the Rabab Nama is a commentary on the Mathnawi and thoughts of Maulana Jalaluddin Muhammad Rumi of Balkh by his eldest son and disciple, who was nearest to

49. Sâ'in al-Dîn Ibn Turka (d. 1431 A.D.)

al-Manâhij fî al-Mantiq, edited by I. Dibaji, with an Arabic introduction on the life and works of the author (Tehran, 1997).[10]

50. Al-'Alavî, Ahmad ibn Zain al-'Âbidîn (fl. 17th cent.A.D.)

Sharh-i Kitâb al-Qabasât (A commentary on Mîr Dâmâd's kitâb al-Qabasât), edited by Hâmîd Naji Isfahâni, with English and Persian Introductions by M. Mohaghegh (Tehran, 1997).[11]

51. Mîr Dâmâd, Muhammad Baqir al-Husayni (d. 1631 A.D.)

Taqwîm al-Imân, with a commentary by S.A. Alavi and Notes by Alî Nûrî, edited by Ali Owjabi (Tehran, 1998).[12]

52. Abû Hâtîm al-Râzî (d. A.D.)

Kitâb al-Islâh, prepared by Hassan Mînûchehr and M. Mohaghegh with English introduction by Shin Nomoto (Tehran, 1998).42

53. Ibn Ghîlân (fl. 12th cent. A.D.) and Ibn Sînâ (d. 1034)

Hudûth al-'Âlam and *al-Hukûmat*, edited by M. Mohaghegh with French Introduction by Jean R. Michot (Tehran, 1998).43

- introductions in English and Persian (Kuala Lumpur, 1995).[3]
43. al-Attas, Syed Muhammad Naquib (1931-)
Preliminary Discourse on the Metaphysics of Islam, translated into Persian by M.H. Saket, H. Miandari, M. Kaviani (Shiva) and M.R. Jawzi, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1995).[4]
44. al-Zahrawi (fl. 11th century)
Albucasis on Surgery and instruments, Persian translation of Kitab al-tasrif li-man 'ajaza'an al-ta'lif, with two introductions by A. Aram and M. Mohaghegh (Tehran, 1996).[5]
45. al-Attas, Syed Muhammad Naquib (1931-)
Islam and Secularism, Translated into Persian by A. Aram, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1996).[6]
46. al-Attas, Syed Muhammad Naquib (1931-)
The Degrees of Existence, Translated into Persian by J. Mujiabavi, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1996). [7]
47. Ibn al-Jazzâr al-Qîrawânî (d. 979 A.D.)
Tibb al-Fuqarâ' wa al-Masâkîn, edited by W. 'Âl-e Tu'mah, with introductions in Persian and English by M. Mohaghegh, (Tehran, 1996).[8]
48. Mohaghegh, Mehdi (1930-)
Chahârumîn Bîst Guftâr (The Fourth Twenty Treatises) with a chronological bio-bibliography, (Tehran, 1997).[9]

- Athar va ahya'* (A Persian Text of the 14th Century on Agriculture), edited by Manuchehr Sotoodeh and Iraj Afshar, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1989).(4)
37. M. Mohaghegh.
Duvumin bist guftar (Twenty Treatises on Persian Literature, Islamic Philosophy, Theology and History of Science in Islam). (Tehran, 1990).40
38. al-Shaykh al-Mufid (d. 1022)
Awwa'il al-maqalat (Principle Theses), edited by M. Mohaghegh, with an English introduction by M.J. McDermott. (Tehran, 1993).41
39. Muhammad Shirin Maghribi (d. 1408)
Divan, edited with Persian and English introductions by Leonard Lewisohn, and a foreword by Annemarie Schimmel (Tehran, 1993).43
40. Muhammad ibn zakariyya al-Razi (d. 925)
al-shukuk 'ala Jalinus, edited by M. Mohaghegh, with Persian, Arabic and English introductions. (Tehran, 1993).[1]
41. Abu al-'Abbas al-Lawkari (fl. 11th century).
Bayan al-haqq Part 1: 'Metaphysics', edited by I. Dibaji (Tehran, 1993).[2]
42. al-Biruni (d. 1048) and Ibn Sina (d. 1034)
al-As'ilah wa al-Ajwibah (Questions and Answers) including further answers of al-Biruni and al-Ma'sumi's defence of Ibn Sina, edited by S.H. Nasr and M. Mohaghegh with

- al-Mabda'wa al-ma'ad*, edited by A. Nurani (Tehran, 1984).36
30. M. Mohaghegh.
Yad-namah-yi Adib-i Nayshaburi Collected papers and articles, (Tehran, 1986).33
31. M.M. Naraqī (d. 1764)
Sharh al-ilahiyat min Kitab al-Shifa, edited by M. Mohaghegh (Tehran, 1986).34
32. al-Hilli (d. 1325), al-Suyuri (d. 1423) and al-Husayni (d. 1423)
Al-Bab al-hadi 'ashar, with two commentaries: *al-Nafi yawm al-hashr* and *Miftah al-bab*, edited by M. Mohaghegh (Tehran, 1986).38
33. Hakim Maysari (fl. 10th century).
Danesh-namah (The Oldest Medical Compendium in Persian).
Edited by B. Zanjani with an introduction by M. Mohaghegh
(Tehran, 1987).(2)
34. *Du faras-namah-yi manthur wa manzum*, (Two Manuals on Horses in Persian Prose and Poetry). Edited by A. Sultani Gerd Faramarzi with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).(3)
35. Ibn Hindu (d. 1029)
Miftah al-tibb wa minhaj al-tullab (The Key to the Science of Medicine and the Student's Guide). Edited by M. Mohaghegh and M.T. Daneshpazhuh (Tehran, 1989).(1)
36. Rashid al-din Fazl-Allah Hamadani (d. 1318)

22. Rukn al-Din Shirazi (d. 1367)

Nusus al-khusus fi tarjamat al-Fusus, edited by R.A. Mazlumi, with an article by J. Huma'i (Tehran, 1980).25

23. Izutsu's, T. (1914-1993)

Basic Structure of the Metaphysics of Sabzavari, Translation into Persian by J. Mujtabavi (Tehran, 1981).29

24. M. Tabrizi (fl. 13th century)

Sharh-i bist va Panj Muqaddimah-yi Ibn-i Maymun, edited by M. Mohaghegh; translated into Persian by J. Sajjadi. (Tehran, 1981).26

25. I. Juvayni (1028-1085)

al-Shamil fi usul al-din, edited by R. Frank with an introduction translated into Persian by J. Mujtabavi (Tehran, 1981).27

26. Bahmanyar ibn Marzban (d. 1066)

Kitab al-Tahsil, Persian translation entitled *Jam-i jahan-numay*, edited by A. Nurani and M.T. Daneshpazhuh (Tehran, 1983).15

27. Hasan ibn Shahid al-Thani (d. 1602)

Ma'alim al-usul, with Persian introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1983).30

28. Martin J. McDermott.

The Theology of al-Shaykh al-Mufid (d. 413/1022), Translated into Persian by A. Aram (Tehran, 1984).35

29. Abu 'Ali ibn Sina (00980-1037).

13. *Henry Corbin Festschrift*, edited by S.H. Nasr (Tehran, 1977).9
14. Nasir-i Khusraw (1004-1091).
Divan, edited by M. Minovi and M. Moghhegh (Tehran, 1978).21
15. Asiri Lahiji (d. 1506)
Divan, edited by B. Zanjani with an introduction by N. Ansari (Tehran, 1978).20
16. A.'Amiri (d. 992)
al-Amad 'ala al-abad, edited with an introduction by E. Rowson (Beirut, 1979).28
17. A. Jami (1414-1492)
al-Durrah al-fakhirah, edited with English and Persian introductions by N. Heer and A. Musavi Behbahani (Tehran, 1980).19
18. A.T. Istarabadi (d. 1648)
Sharh-i Fusus al-hikmah, Persian text edited by M.T. Daneshpazhuh with two articles on the *Fusus* by khalil Jeorr and S. Pines (Tehran, 1980).22
19. N.A. Isfarayini (1242-1314)
Kashif al-asrar, Persian text edited and translated into French, with French and Persian introductions by H. Landolt (Tehran, 1980).5
20. Sultan Valad (1226-1312)
Rabab-namah, edited by A. Sultani Gerd Faramarzi (Tehran, 1980).23
21. Nasir al-Din Tusi (1201-1274)
Talkhis al-muhassal, edited by A. Nurani (Tehran, 1980).24

- Filsuf-i Rayy: Muhammad ibn-i Zakariyya-yi Razi*, (Tehran, 1974).14
6. *Collected Papers on Logic and Language*, edited by T. Izutsu and M. Mohaghegh (Tehran, 1974).8
7. A. Badawi.
Aflatun fi al-Islam, text and notes (Tehran, 1974).13
8. A. Zunuzi (d. 1841).
Anwar-i jaliyyah, Persian text edited with Persian introduction by S.J. Ashtiyani and English introduction by S.H. Nasr (Tehran, 1976).18
9. M. Mohaghegh.
Bist guftar: Twenty treatises on Islamic Philosophy, Theology, Sects and History of Medicine, with an English Introduction by J. Van Ess (Tehran, 1976; second edition 1985).17
10. Ibn-i Miskawayh(932-1030).
Javidan khirad, Persian translation by T.M. Shushtari, edited by B. Thirvati, with French introduction by M. Arkoun (Tehran,1976).16
11. Mir Damad (d. 1631)
al-Qabasat, Vol. I: Arabic text edited by M. Mohaghegh, A. Musavi Behbahani, T. Izutsu and I. Dibaji (Tehran, 1977).7
12. H.M.H. Sabzavari.
Sharh-i ghurar al-fara'id or Sharh-i manzumah, Part I: 'Metaphysics', translated into English by T. Izutsu and M. Mohaghegh (New York, 1977; second edition Tehran, 1983).10

INSTITUTE OF ISLAMIC STUDIES PUBLICATION*

General Editor M. Mohaghegh

1. H.M.H. Sabzavari (1797 - 1878)

Sharh-i ghurar al-fara'id or *Sharh-i manzumah*, Part I: 'Metaphysics', Arabic text and commentaries, edited with English and Persian introductions, and Arabic-English glossary by M. Mohaghegh and T. Izutsu (Tehran, 1969; second edition 1981).¹

2. *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*, edited by M. Mohaghegh and H. Landolt (Tehran, 1971).⁴

3. M.M. Ashtiyani (1888-1957).

Ta'liqah bar sharh-i manzumah, Vol. I: Arabic text edited by A. Falaturi and M. Mohaghegh, with an English introduction by T. Izutsu (Tehran, 1973).²

4. N. Razi (fl. 13th century).

Marmuzat-i Asadi dar mazmurat-i Dawudi, Persian text edited with Persian introduction by M.R. Shafi'i-Kadkani and English introduction by H. Landolt (Tehran, 1974).⁶

5. M. Mohaghegh.

*Numbers at the end of each item refer to the 'Wisdom of Persia' Series, those between pranthesis refer to the 'History of Science in Islam' Series, and those between crochet refer to the "Islamic Thought" Series.

XXIII

WISDOM OF PERSIA

-SERIES-

OF TEXTS AND STUDIES PUBLISHED

by

The Institute of Islamic Studies
University of Tehran - McGill University

General Editor

MEHDI MOHAGHEGH

Institute of Islamic Studies

P.O.Box 13145-133 Tehran Iran

Tel (9821) 677213 Fax (9821) 8002369

Printed in Tehran 1998

Copyright Institute of Islamic Studies

No part of this publication may be reproduced in any form without the prior
written permission of the copyright owner.

ISBN 964-5552-09-5



McGill University
MONTREAL CANADA

Institute of Islamic Studies



University of Tehran
TEHRAN IRAN

Rabâb Nâma

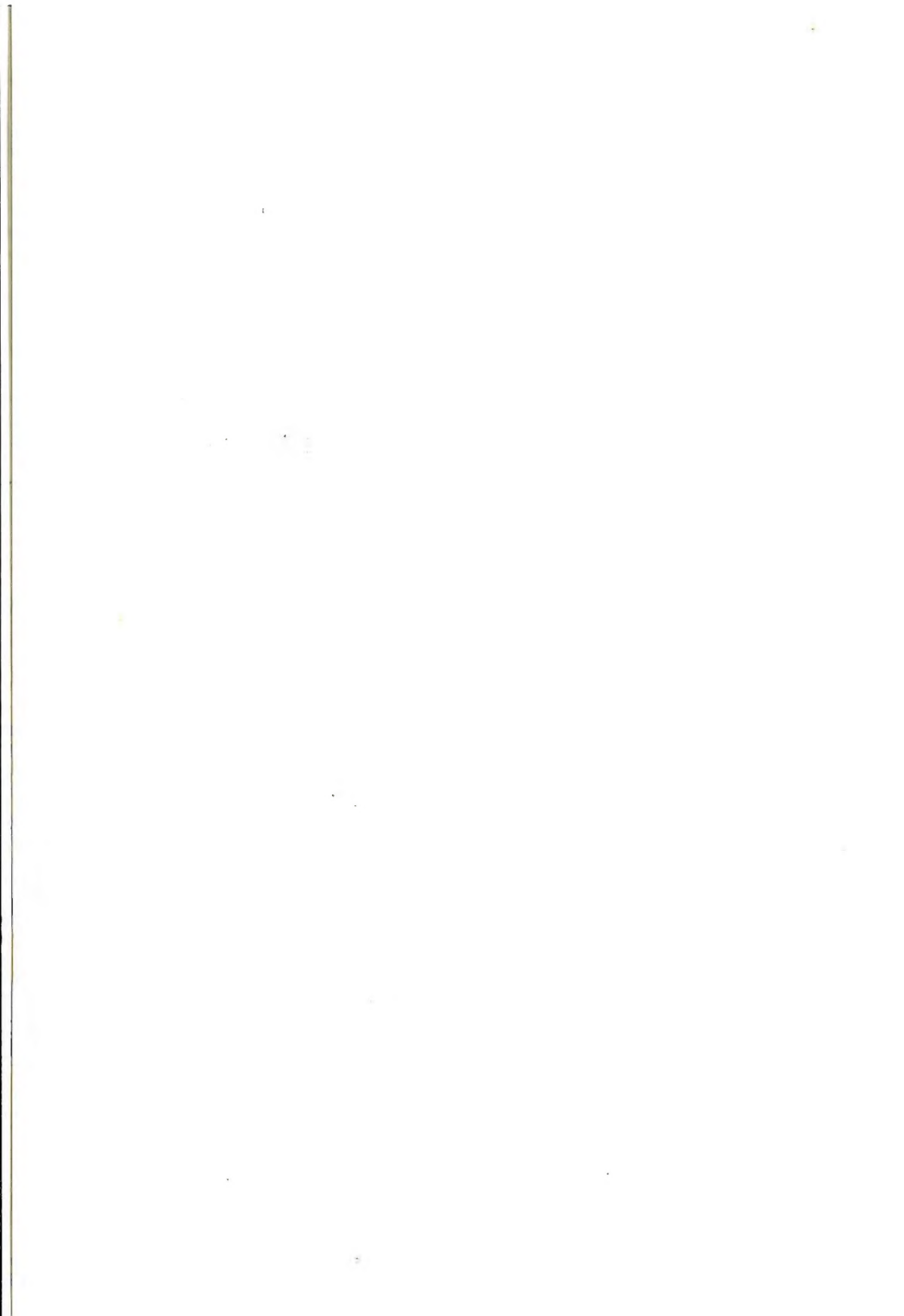


کتابخانه مرکزی
دانشگاه تهران
جمهوری اسلامی ایران

by
Sultân Valad The son of
Mowlânâ Jalâl al - din i Rûmi

edited by
A. Sultâni Gerd Farâmarzi

Second edition
Tehran 1998



In The Name of God

**To Commemorate the 30th Anniversary of
the Establishment of
The Institute of Islamic Studies
University of Tehran-McGill University
January 4th 1969**

Rabâb Nâma

by

Sultân Valad The son of
Mowlânâ Jalâl al - din i Rûmî

edited by

A. Sultâni Gerd Farâmarzi

Second edition

Tehran 1998

